بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بگشا بثنای حق زبان ز آغاز سخن شیرین کن از آن شکر دهان حمد او به
یارب تو مرا مجال ده ستایش بار ارایش که آسایش دلها و گشایش کارها بخشایش
رفیع و مترقب بر آنست و سپاس خجسته اساس که مقالید خزاین سموات و مفاتیح
ابواب خیرات بتحقیق عبارت از آنست شایسته واجب الوجودیست که حمدش
کاشف الغمه غمگینان و ثنایش شفای دردمندان و ذکرش انیس و آرام خاطر مهجوران است
صانعی که دست قدرتش چهره افلاک را از زینت نجوم و کواکب مزین گردانید
مبدعی که مشاطه لطفش رخساره خاک را از بدایع صنایع بیارایید
شفای دل خسته حمد خداست ز حمدش دل و سینه را صد صفاست ستایش
در خور دهر کس بود که آن خاصه ذات اقدس بود درود ایکه گلشن درود و ربانی
د و را یحه چمن بهشت سبحانی تحفه مرقد مطهر و هدیه روضه معطر پیغمبر دین پروریست که خاک
اقدام بهارش آبروی گلزار و نسیم گیسوی پرتابش سبب حیات جاودانست
جهان محمد شفیع دو عالم محمد زبده اولاد آدم که از نعل او عرش معلا مشرف گشت
دو موضع و نظم صلی الله علیه و آله و اصحابه المعصومین و ذریته الاکرمین الطاهرین
رباب الستی جو هر آنچه میخواهی متاب روی از این در که راه ... غلام قنبر
حیدر بیقین شود شناس که در بلاد حقیقت همین بود شانی بعد از حمد و ثنا و ستایش

۱۲۹۹

تالیف این کتاب تحقیق الزام و اسکات منکران این مذهب و جاحدان این مطلبست و چون
تالیف این کتاب بلغت عربی مسطور بود و فارسی زبانان را از آن حظ شامل و بهره کامل
حاصل نبود پس بنا بر این خدام امیر کبیر و اجب التوقیر عنان همت بصوب این مقصود
معطوف داشته رقم تفریس مجلد اول از کتاب مذکور را باسم فقیر حقیر زدند و هر چند این کمینه
قلیل البضاعه و این ضعیف عدیم الاستطاعه بذیل اعتذار تشبث تشبث میشد اما ازین
مقاله و گذر ازین حواله میسر نگردید آخر الامر امتثالا للامر الامیر الآمر عنان عزیمت
بصوب این مطلب منعطف گشت امید از عطوف ذوف چنانست که درین اقدام
اقدام اندیشه او را از مزال سهو و خلل محفوظ دارد و بحسن توفیق خود از خطر این
طریق رفیق عمیق ایمن گرداند شعر اگر توفیق حق باشد رفیقم چه باک از خوف دراهول
طریقم پس اعتماد و عموم فیض او نموده دست جا جبل توفیق او زده اقدام شروع را
در طریق تفریس او ممشی گردانید و درین اقدام مراسم طاعت و وظایف خدمت بتقدیم
رسانید مقرر آنکه تفریس کتاب مذکور بر نهجی واقع شود که آنچه مضمون سطور و مقصود اصلی از
الفاظ و عبارات باشد مفهوم و مودی گردد چنانکه هیچ قصوری و اهمالی در مقاصد
اصلی و ضمنی در ادای فواید خفی و جلی آن ... شود و تقدیم و تاخیر کردن و رسیدن بتفسیر
تفسیر نسبت با الفاظ و ... واقع میشود شکی نیست که آن موجب
اخلال در کشف و توضیح و قایع ... نخواهد بود و چون اشتغال این حزین
البال بتحصیل این حال در حرم محترم شاه اولیا و سلطان سریر انا مدینة العلم و علی
بابها علیه الصلوة و السلام اتفاق افتاد یقین که از افاضه و امداد روح مطهر الحضرت
محروم نخواهد بود شعر روی نیاز خویش نهادم بخاک او دارم امید فیض مدد از روح پاک او
اینست ابتدای کتاب مذکور و اول خطبه آن تالیف مشهور بسم الله الرحمن الرحیم
حمد شایسته و ثنای خجسته لایق آفریدگاریست که بر ما لازم گردانید گفتن کلمه طیبه

لا اله الا الله که محققان آگاه آن کلمهٔ تقوی دانند و توفیق رفیق ساخت که بواسطهٔ
آن معتصم شوم بسبب اقوی و عروهٔ وثقی که عارفان عالیجاه آن احب شاه اولیا و مودت
اهل بیت مصطفی خوانند کردگاری که بنای اسلام و اساس ایمان از احیان متین و محکم
گردانید که حلول خلل و انهدام و اندراس باساس آن راه نیابد پروردگاری که از
فضل عمیم و لطف جسیم خود مدار العصمت کامله و محافظت شامله موید و محفوظ گردانید ع
آری بحقیقت اوست شایستهٔ حمد ش آن واصف عارف که بکمال الیقین متصف و بعواید فواید
احسان او معترف و از دریای احسان بیکران او مستفیض و معترف باشد اوست لایق
شکر آن شاکری که بشکر آلای جسیم و نعمای عظیم بقدر امکان اتیان نموده و در شاد
ستایش او همواره زبان گشوده هنوز قایل باشد بتقصیر ادای آلا و نعمتهای متواتره
متوالی که آن تا انقراض ایام و لیالی انقطاع نپذیرد شعر چو نعمتهای او را نیست پایان
ادای شکر نعمتهاش نتوان ش بحسن سیرت آنکس متصف شد ش که بر تقصیر شکرش معترف شد
و ظاهر است که بهیچ فطن لبیب این نکته پوشیده و پنهان نیست که بیرون آمدن از
عهدهٔ شکر او تعالی و تقدس از جملهٔ محالات و قیام باتمام آن از سایر ممتنعات
شعر هر عاقل هوشمند فرزانه ش داند که ز شکر اوست عاجز ش و گواهی میدهیم که واجب الوجود
یکیست و معبود دیگر شریکی و مانندی و نظیری نیست شعر و انند بید هر خردمند
کو را نبود نظیر و مانند ش و نپنداری که این گواهی بانی خالی از اعتقاد و حقانیت بلکه
این شهادت چون زلالیست که از منبع جنان بجویبار لسان روانست و مطابق
اذعان جنان و موافق انقیاد اعضا و ارکانست و این شهادتیست که بیان کو توشیح
و تزیین و تحسین الفاظ آن نماید و بنان نقش صورت آن از در صفحهٔ روزگار باقی و مخلد
گذارد و گواهی میدهیم که محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف رسول
خدای عز و جل و بندهٔ برگزیده و پیغمبر پسندیدهٔ اوست شعر عالم همه طفیل وجود محمد

بود و وجود خلق ز جود محمدست ش او راه کاینات ز انس و جن و ملک ش دلیل و رهنما
در و د محمدست ش آدم که سجده گاه ملک شد ز بار حق ش مقصود از آن سجود وجود محمدست
و این سید و سرور و مهتر و بهتر مبعوث شد در زمانی که ارباب باطل آتش شرک
افروخته بودند و سباع کفر در دیارهای ضلالت بدیشان چه آدم گوشت و پوست از
اندام و اعضای مردم میربودند و اهل شقاق و ارباب نفاق امور سخیفه خفیه ظاهر ساخته
و کلمات باطل و مقالات عاطل خلق را در چاه ضلالت می انداختند و رعد جهالت
و برق ضلالت استعلا و اشتعال تمام داشت و دهقان سالخوردهٔ بزه لاطایل
تخم جهل در زمین شوره میکاشت پس حضرت رسالت پناهی بنصرت الهی و تایید نامتناهی
و امداد الطاف [illegible] مناهی و در ابطال آن ملاهی لیل و نهار و سر و جهار میکوشید تا
آنکه بزلزلهٔ بعثت ایوان بدعت و ضلالت و بنیان کفر و جهالت را برانداخت
و بید بیضا معجزهٔ باهره اساس شرک و بنای عدو را از اندرس و منهدم ساخت و از
هیبت صرصر رسالت مشعلهٔ بولهبی منخمد و منطفی گردید و شمشیر علی عالی سرهای گردن
کشان زانده بدبختهای ایشان بریده و ابطال و دلاوران میدان که هر یکی از ایشان
چون رستم دستان حمایت بلاد کفر و عصیان مینمودند و از سر جهالت ملاذ و ملجاء
ارباب اصحاب ضلالت می بودند همه را اندک زمانی در سلک قهر در آورده
و بذو الفقار حیدر کرار غبار فرار دمار از ایشان بر آورد تا آفتاب دین و شریعت
از زیر سحاب بدعت پدید گشت و حق از پردهٔ باطل چون مغز از استخوان بیرون
آمد و غنچهٔ سعادت ابدی از نسیم نصرت احدی در چمن نبوت احمدی شگفته گردید
و سایر خلایق بسیرت آن سرور و شریعت آن دین پرور آراسته گشتند و [illegible]
شیطانی بطریق رحمانی عدول نمودند و خلعت توحید و کسوت تقید شعار و دثار ایشان
گردید و یهودی با هزاران ذلت از ملت موسوی در گذشت و نصرانی بد اندیش از

کیش خویش گشت و بنای پیچ کنایس او کوس ساختش منهدم و منهدم گردید الحمد لله والمنة
شعر ای گرده سپاه معجزاتت * تسخیر بلاد کفر و عصیان * بنیاد ضلال کفر و بدعت
در دور تو شد خراب و ویران * هر جا بطلی که بود جاهل * گردید اسیر شاه مردان
از ضربت ذوالفقار حیدر * شدهای خماه کفر بی جان * از ترس تو شد یهود و ترسا
بیزار ز کیش سبت و صلبان * و درود بیشمار بر اهل بیت اطهار و عترت ابرار آن
عالیمقدار که همیشه متتبع احوال و اقتدا با آثار او داشته و پیوسته رایات دین اعلام
یقین آنحضرت می افراشتند و در زمان حیات و ممات اعوان و انصار او بوده‌اند و
از اسرار علوم و دقایق حکم منبه می نمودند ایشان شایسته هزاران هزار صلوات
زاکیات و تسلیمات نامیات از مبدع کاینات و خالق سموات بر سبیل توفیق تعالی
و بر نهج دوام ایام و لیالی من غیر انقطاع و لا نفاد بل باقیة دایمة الی یوم التناد
بعد از حمد الهی و درود نامتناهی بسلطان سریر اصطفا محمد مصطفی و آل النجبا نموده میشود
که در وقتی که اهوا خلایق و آراء ایشان در باب حقیقت امت و طریق مطالب
اضطراب تمام داشت هر حزبی را زعم آنکه او بر جاده حق مستقیم و دیگران بر طریق ضلالت
سقیم‌اند پس ازان حالت حضرت آفریدگار مرا بمدد لطف عمیم بصراط مستقیم رسانید
و از جام محبت اهل بیت مصطفی کام جان مرا جرعه چشانیده و خلعت مودت ایشان در
بر من پوشانید و شریعت ایشان را شعار و دثار من گردانید شعر گر پیرو آل مصطفایی
در دین بخدا که رهنمایی * زان آل عبا که کند آن * کور انبود لباس ایمان
یا در ره خاندان احمد * گر ز آنکه نهی بسی بمقصد * قربی بخدا از مهر قرابت
این نکته کلام حق تعالی است * پس من در مقابل این نعمت عظیم و در برابر این عطیه جسیم
بشکر و ثنای دایم قایم شده طریقه ایشان را کیش خویش گردانیدم و شریعت ایشان را
منهاج و معراج خود ساخته بمطالب سنیه و مقاصد بهیه رسیدم و در آن دم که هر

سال دیگر در مدینه مبارک گذشت فرمود و در ماه ربیع الاول بروز دوشنبه از دنیا رحلت نمود
شیخ ابو علی الفضل بن حسن الطبرسی بر آنست که آنحضرت در مکه شرفها الله در روز جمعه متولد
شد بوقت طلوع آفتاب و بروز هفدهم از ماه ربیع الاول در سال فیل از برای تخریب
بیت الله و در روایت عامه واقع است که تولد آنحضرت در روز دوشنبه بود بعد از آنکه
دو شب از ربیع الاول گذشته بود و بعضی دیگر از عامه گفته‌اند که بعد از ده شب از ماه مذکور
بود و بعضی گفته‌اند بعد از دوازده شب از ماه مذکور و این در وقتی بود که از پادشاهی
و سلطنت عمرو بن هند که ملک عرب بود هشت سال و هشت ماه گذشته بود و در زمانی بود
که از سلطنت نوشیروان بن قباد که قاتل زندیقان بود سی و چهار سال و هشت ماه
گذشته بود و زعم عامه آنست که قول آنحضرت که فرموده ولدت فی زمن الملک العادل
او الصالح اشارت بآنست و بعضی گفته‌اند این بعد از قدوم فیل بود به ده ماه و بعضی در
و در روایت جابر بن عبد الله الانصاری چنین است که آنحضرت در شب هژدهم از ماه
ربیع الاول متولد گشت و درین ماه مبعوث شد و درین ماه معراج یافت و درین ماه
هجرت نمود و درین ماه وفات یافت و بعضی گفته‌اند که هشت شب از ماه ربیع الاول
مانده بود که آنحضرت متولد شد و قولی دیگر آنست که هشت شب از ماه مذکور گذشته بود
که تولد آنحضرت واقع شد و من ازین اقوال مختلفه و این کلمات مضطربه که در باب وفات
آنحضرت واقع است در غایت استبعاد و تعجبم و منشاء این تردد و حیرت این خلاف را
نمیدانم زیرا که واقعه وفات آن سرور نه امری بود خفی و نه قصه بود مخفی که محل التباس
و موضع اشتباه شود بلکه آن محنت مصیبتی بود عام و واقعه بود صعب و فاجع در اسلام
و مهاجر و انصار همه بران حاضر و ناظر و خواص و عوام ازان آگاه و بر آن مطلع پس در
امری چنین چگونه خلاف را مجال باشد و ازین عجبتر قصه اذانست زیرا که در زمان آنحضرت
در هر روز پنج نوبت این صدا شنیدند و خاص و عام بآن قیام نمودند بایستی که باب
اختلاف درین مسئله مسدود بودی اما اختلافی که ایشان را در زمان تولد آنحضرت

باب اول در بیان نسب حضرت رسالت پناه

واقعست چندان غریب و عجیب و بعید نیست زیرا که مردمانی که در آن تاریخ بوده اند ایشانرا
چندان اهتمام در ضبط موالید فرزندان خود نبوده است و التفات بآن نمیکرده اند
بلکه این کار نزد ایشان از درجهٔ اعتبار ساقط بود و بنا بر این تقدیر اختلاف در
وقت ولادت متصورست

باب اول

بدانکه آن سید و سرور پسر
عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است و اسم عبد المطلب شیبة الحمد است و اسم
هاشم عمرو است و نام عبد مناف مغیره است و مغیره پسر قصی است و اسم قصی زید است
و زید پسر کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر است و نضر
را قریش گویند و قریش اسم جانوریست از جانوران دریا و قریش پسر کنانة بن خزیمة بن مدرکة
بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنانست و در بعضی از احادیث آنحضرت
واقعست که آن سید و سرور فرموده که اذا بلغ نسبی عدنان فامسکوا یعنی چون نسب
من بعدنان رسد از ان در مگذرید و تجاوز مکنید پس بنا بر امتثال لامر النبی صلی الله علیه
و آله از ان تجاوز نکنیم و از فرمان آنحضرت در نگذریم

شعر
چون عدنان رسد نسب بعدنان
در مگذر ازان گر نیست فرمان
گر زانکه مطیع امر اویی
بالاتر ازین سخن نگویی

اما در بسیاری از کتب تواریخ و سیر نسب شریف آن سرور تا آدم ابو البشر مذکور
والله اعلم اینست بیان نسب آنحضرت از جهت پدر اما از جهت مادر پس بدانکه مادر
آنحضرت آمنه بنت وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب بن مره است و چون آن
حضرت متولد شده مادرش آمنه خاتون او را چندروزی شیر داد و بعد ازان ثویبه
آزاد کردهٔ ابو لهب که مرضعهٔ حمزة بن عبد المطلب بود آنحضرت را شیر میداد با پسر خود
که مسروح نامش بود تا آنکه حلیمه بنت عبد الله السعدیه که از قبیلهٔ بنی سعد بود بمکه قدوم نمود
پس عبد المطلب که جد بزرگوار آنحضرت بود او را دایهٔ آنحضرت گردانید چنانکه داب
و عادت اهل مکه بود که فرزندان خود را بدایهای سپردند و چنین روایت کرده اند
که ثویبه که مرضعهٔ آنحضرت بود در سال هفتم از هجرت بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف

شده بود

۸

شده بود وفات یافت و پسرش نیز در آن سال پیش از مادر درگذشت و در بعضی از اخبار
واقعست که جمعی از اصحاب آنحضرت را ترغیب و تحریص مینمودند که دختر عم خود حمزه را در نکاح
خود آورد حضرت خواجه فرمود که حمزه برادر رضاعی منست چه مادر رضاعی من که
ثویبه است مرضعهٔ حمزه نیز بود و بنا برین دختر حمزه دختر برادر من باشد و نکاح دختر برادر روا
نبود و رضاع ثویبه حمزه را بچهار سال مقدم بود بر رضاع حضرت خواجه بنا برین
حمزه از حضرت رسالت مسن باشد بچهار سال

باب دوم

بدانکه مدت حیات آنحضرت چنانکه سابقا معلوم شد شصت و سه سالست و درین مدت که
دو سال یا بیشتر بزرگوار حضرت عبد الله بود و هشت سال در کنار جد خود عبد المطلب و بعد از
وفات عبد المطلب عم بزرگوارش ابو طالب او را چون فرزند عزیزی پرورید و در رعایت
حمایت آنحضرت نمود و بدست و زبان در نصرت آن سید و سرور نیکو کوشیده و او را چون
جان شیرین دوست داشته و پیوسته [illegible] و در بعضی روایات
آمده که پدر بزرگوار آنحضرت قبل از ولادت آن سید عالمیان وفات یافته و بعضی
بر آنند که وفات پدر آنحضرت بعد از ولادت بود بهفت ماه و آنحضرت شش ساله
بود که مادرش آمنه خاتون از دنیا رحلت نمود و در صحیح مسلم مذکورست که حضرت
رسالت پناه فرمود که من از پروردگار خود دستوری خواستم که بزیارت قبر مادر
خود روم خدای تعالی مرا دستوری داد فزوروا القبور فانها تذکرکم الموت یعنی باید که شما
بزیارت قبور بروید و دست نیابید زیرا که زیارت قبرستانها مرگ را
بیاد شما میدهد و چون مرگ و احوال سکرات و شداید آن بخاطر رسد هر آینه [illegible]
و از لذات دنیا [illegible] کرده شعر رو بگورستان [illegible]
و ان خوشان [illegible] مرگ [illegible] کار [illegible]

بدانکه مادر فاطمه زهرا علیها السلام [illegible]
[illegible] چهل و شش سال و هشت ماه و چند [illegible]

گذشته بود که ابوطالب و خدیجه که مونس و غمگسار آن سید سرور ابرار بود وفات
یافت سید عالمیان از وفات ابوطالب و خدیجه بسیار ملول گردید و اندوه بسیار بخاطر مبارک
آنحضرت راه یافت و از درد مفارقت ایشان بگریست و باین سبب آن سال را عام
الحزن نام نهادند شعر

شعلهٔ آتش هجران تو جان میسوزد ٭ وز فراق تو دل پر خون میسوزد
این چه دردیست که از هجر جگر میریزد ٭ وین چه سوزیست که او جان و جهان میسوزد

و در بعضی احادیث آمده است که خواجه عالمیان فرمود که قریش همیشه در زمان حیات
ابوطالب ترس من بودند و من از کید و مکر ایشان باکی نداشتم و چون عم بزرگوار من
از دنیا رحلت نمود دشمنان مرا تنها دیدند و بی کس یافتند آزار بسیار بمن رسانیدند و مرا
قریب بود که بکشند حرمت من نگاه نداشتند و قطع رحم و قرابت نمودند و با من در مقام
عداوت بودند تا آنکه از ایشان فرار نمودم و بمدینه هجرت کردم و مدت اقامت آنحضرت در
وین بود در مکه بعد از بعثت سیزده سال و سه روز بود و سه روز در غار مختفی شد
و بعد از آن بمدینه مشرفه هجرت نمود روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول بمدینه مبارکه
رسید و ده سال در مدینه اقامت فرمود بعد از آن از دار فنا بدار بقا رحلت نمود
و آن در روز دوشنبه بیست و هشتم از ماه صفر بود و از امام جعفر صادق علیه السلام روایتست که در روز
وفات آنحضرت فاطمه علیها السلام چون پدر بزرگوار را متغیر دید و کرب بیهوشی آنحضرت را مشاهده
فرمود آه از نهاد آن طاهره معصومه برآمد و از بیهوشی و اضطراب و کرب پدر آه
اندوهناک برکشید و بنالید و گویا که آن سیده زکیه در آن دم بزبان حال این
میگفت شعر

کاری که باشد بی تو مرا با گریستن ٭ عیبست عیب غم تو ناگریستن
شب تا بروز کار من و روز تا بشب ٭ نالیدنست در غم تو یا گریستن

خواجه علیه السلام چشم باز کرد و در فاطمه نگریست و گفت ای نور دیده من دلخوش دار که بعد از
امروز پدرت را هیچ کرب و اندوهی نخواهد بود و دلبر آنحضرت و چون حیران گردد از روی
نصیحت زبان بگشاد و این موعظه ادا فرمود که ای حاضران بدانید و آگاه باشید که

بعد از من هیچ پیغمبری نخواهد بود و بعد از سنت و احکام من هیچ سنتی نیست هر که بعد از من
دعوی نبوت کند و گوید که من پیغمبر خدا ام او کذاب ملعون و دوزخی خواهد بود ای
حاضران ترویج حق نمائید و نصرت دین کنید و تصدیق حق باشید و قصاص اصابع
مگذارید و همه بحق متفق باشید و کلمهٔ حق را اعلا دارید و در دین تزلزل منمائید و یقین
بدانید که خدا و رسول او بر اهل ضلال و ضلال غالب اند و ابو اسحق ثعلبی در کتاب خود آورده
که در مرض موت آنحضرت ابوبکر حاضر شد و چون دید که احوال آن سرور متغیر است گفت یا
رسول الله با من بگو که اجل تو کی خواهد بود خواجه فرمود که اجل حاضر شد آنگاه ابوبکر گفت
خدا یاری کننده حق است یا رسول الله با من بگو که بازگشت تو کی خواهد بود فرمود
که بسدرة المنتهی و جنة الماوی الی الرفیق الاعلی و الکاس الاوفی و العیش المهنی یعنی بازگشت
من در آسمان هشتم بسدرة المنتهی است و بهشت عنبر سرشت و بحضرت پروردگار و شراب
طهور و زندگانی بی کدورت و عیش با صفا و حیات جاودان و در صد رجان پس بار
ابوبکر سوال کرد که یا رسول الله ترا که غسل دهد خواجه فرمود که رجال اهل بیت من آنکه
بمن نزدیکتر باشند دیگر پرسید که ترا چه کفن کنند خواجه فرمود که کفن من این
جامه خواهد بود که در بر دارم یا حله یمنی یا جامه مصری سفید آنگاه پرسید یا رسول الله
نماز بر تو که خواهد کرد در این جمع چون سوال ابوبکر باینجا رسید خروش از حاضران مجلس برآمد
و همه یکبار بگریه در آمدند و زمین از آن حالت بخود بلرزید حضرت خواجه فرمود
که ای حاضران خاموش باشید که خدا بر شما رحمت کند و از شما خشنود باشد چون مرا غسل دهید
و تکفین کنید مرا در خانه من بر سریری نهاده و در کنار قبر من بگذارید و شما یکساعت از خانه
بیرون روید که اول کسی که بر من نماز گذارد پروردگار منست و بعد از آن ملایکه از حضرت
عزت دستوری گرفته بیایند و بر من نماز گذارند و اول کسی که از ملایکه نازل شود که بر
من نماز کند جبرئیل باشد و بعد از آن اسرافیل و بعد از آن میکائیل و بعد از آن ملک الموت
هر یک با جمعی کثیر از ملایکه و چون ساعتی بگذرد فرقه فرقه از شما در آیید و بر من نماز گذارید

و از برای من دعا کنید و مرا از گریه و صیاح میازارید و خیال مکنید که من از دعای خیر مومنان
مستغنی باشم و باید که ابتدا بنماز بر من آنکس کند که از اهل بیت من قرب بمن نزدیکتر باشد و با او
جمعی از ملایکه نماز خواهند گذارد که شما ایشانرا نبینید و بعد از آن انکه نزدیکتر باشد
و بعد از آن زنان امت بر من نماز کنند و بعد از آن کودکان فوج فوج بیایند و بر من
نماز کنند پس ابوبکر پرسید که یا رسول الله که ترا در قبر در آورد و بلحد سپارد
خواجه فرمود آن مردی که از اهل بیت من بمن از وی کسی نزدیکتر نباشد با جمعی از ملایکه
که شما ایشانرا نبینید چون سخن بانجا رسید خواجه عم روی مبارک بحاضران کرد و گفت
این زمان برخیزید و انچه از من شنیدید بغایبان برسانید تا انچه شمارا اعلام کردم و
شما آنرا معلوم کردید ایشانرا نیز معلوم شود و ابو اسحق ثعلبی میگوید که من از جابر
بن مره پرسیدم که تو این حدیث را از که شنیدی گفت از عبد الله بن مسعود و انچه در
این باب از شاه اولیا و نور دیده شیخ علی مرتضی علیه السلام مرویست آنست که در
مرض موت آن خواجه عالمیان هر روز و هر شب جبرئیل عم بانحضرت می آمد و میگفت
یا محمد خدای ترا سلام میرساند و میگوید که تو خود را چگونه می یابی و حال انکه او بحال تو
عالمتر است اما مقصود از این پرسش زیادتی شرف و کرامات تست و شیوه خلق
برانکه عیادت مریض امریست مرضی و مستحسن پس باید که امت تو این رسم را بدانند و همیشه
باین سنت قیام نمایند و چون حضرت خواجه از جبرئیل در حالت مرض و الم آن پرسش
میشنید میفرمود که خود را دردناک می یابم پس جبرئیل میفرمود که یا محمد خدای تعالی سختی و
مشقت تو نمیخواهد و ترا بنده از تو نزد وی پسندیده تر و برگزیده تر نیست
اما او دوست میدارد که آواز ترا دریابد و دعای ترا بشنود تا انکه ترا
عند او صالح درجه عظیم و رتبه اعلا حاصل گردد و هرگاه که پرسش جبرئیل در وقت عافیت
وی سرور دین بود در جواب جبرئیل گفتی که من خود را در حیز عافیت و در مقام
راحت می یابم جبرئیل چنین گفتی که پس شکر کن برین عافیت و راحت که داری که خدای

بیفزاید

بیفزاید بر انچه ترا کرامت فرموده است از خیرات و خدای تعالی دوست دارد که تو حمد و
شکر او زیادت کنی و حمد بر حمد و شکر بر شکر اضافه نمایی و دیگر از آن سرور اولیا و سید
اوصیا چنین روایت کرده اند که فرمود در ایام مرض الموت روزی جبرئیل بحضرت خواجه
عالمیان آمد و ما آواز او دریافتیم و هر که در خانه بود بیرون رفت غیر از من که بجای
خود بودم شنیدم که جبرئیل بحضرت خواجه عم میگفت که یا محمد خدای عز و جل ترا سلام میرساند
و ترا می پرسد و میگوید که خود را چگونه می یابی و حال انکه او عالم السر و الخفیات و بحال تو
داناتر است از همه حضرت خواجه عم در جواب جبرئیل فرمود که من خود را بمرگ نزدیک
می یابم و نفس خود را از مردن ناشکیبام پس جبرئیل فرمود که یا محمد بشارت باد ترا که خدای
میخواهد که ترا در اول کرامت رساند بانچه از برای تو آماده و مهیا کرده است از کرامات جسیمه و
نعمتهای جزیله پس حضرت خواجه عم فرمود که ای جبرئیل ملک الموت از من استیذان کرد
که من او را اختیار فرمودم تا تو نزد من آیی پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو بتو مشتاقست
و ملک الموت پیش ازین از هیچ پیغمبری دستوری نخواسته و بعد از تو دستوری نخواهد
خواست پس حضرت خواجه فرمود که ای جبرئیل از پیش من مرو تا انکه ملک الموت بمن عود
کند پس زنانی که از اهل البیت بودند همه را دستوری دادند که حاضر شوند آن
سرور عالمیان در آن حالت جگر گوشه خود فاطمه را طلب کرد و گفت ای فاطمه نزدیک
من آی فاطمه نزدیک پدر آمد و سر مبارک خود در کنار خواجه نهاد و آن سرور دین با جگر
گوشه باهستگی سخن میگفت که ناگاه آه از نهاد آن سیده طاهره بر آمد پس سر از
کنار پدر برداشت و اشک از دیده مبارک میبارید و زار زار میگریست و بعد از آن پس دیگر
باره حضرت خواجه او را طلب نمود و با وی در نهان سخنی گفت فاطمه از آن خندان گشت و دیگر
حاضران از آن حالت متعجب شدند و در خلوت از آن طیبه طاهره پرسیدند که سبب
گریه و خنده چه بود فرمود که در اول مرا از مرگ خود خبر داد بگریستم و در حالت دوم
مرا بشارت داد که من از خدای تعالی درخواستم که از اهل بیت کسی که اول بمن رسد

توباشی حق سبحانه و تعالی دعای مرا در حق تو اجابت فرمود چون این بشارت شنیدم از
شادی بخندیدم آنکه آن سید و سرور حسن و حسین را طلب کرد و آن دو گلدستهٔ باغ
نبوت و ولایت را ببوسید و بنواخت و از حال ایشان یاد میکرد و اشک از دیدها
می انداخت و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که در آن حالت جبرئیل بحضرت
خواجه آمد و سلام کرد و گفت ای محمد این آخرین روز منست ازین عالم و دیگر من باین
عالم فرو نیایم زیرا که مقصود من ازین جهان تو بودی و در روایت عطا بن یسار
واقعست که در روز وفات جبرئیل بحضرت رسالت پناه آمد و گفت یا محمد امروز از
اینجا بآسمان روم و دیگر بزمین فرو نیایم و از حضرت امام محمد باقر ع روایتست که در
مرض موت آنحضرت شخصی بدر حجرهٔ طاهره آمد و دستوری خواست حضرت شاه اولیا
بیرون آمد و گفت ای مرد حاجت تو چیست گفت میخواهم که محمد را ملاقات کنم سید
اوصیا فرمود که این زمان ملاقات میسر نیست حاجتی که داری بگوی مرد گفت مرا ناچار
است از ملاقات او و برنگردم تا ملاقات با محمد نکنم شاه اولیا چون آن بشنید بر
گشت و دستوری حاصل کرد پس آن شخص [illegible] در حضرت خواجه نشست و
گفت یا نبی الله من رسول پروردگار توام و [illegible] فرستاده است حضرت
خواجه فرمود ترا چه رسول خوانند گفت من ملک الموتم [illegible] تعالی مرا بتو فرستاده
ترا فرمانبردار باشم و ترا مخیر گردانیده در رجوع بدنیا و وصول به رحمت علیا و لقای
حق جل و علا خواجه ع فرمود که ای ملک الموت مرا چندان مهلت ده که جبرئیل بمن فرود
آید و من با او درین امر مشورت نمایم ملک الموت گفت حکم تراست جبرئیل نازل شد
و گفت یا محمد الآخرة خیر لک من الاولی یعنی یا رسول الله سرای آخرت ترا بهتر است
از سرای دنیا و لقای پروردگار ترا خوشتر است از دنیا نکه تو درین سرا و زود باشد
که تو از عطاهای پروردگار خود خشنود گردی از انعام او راضی شوی پس آن سید
و سرور اشارت بملک الموت کرد و گفت بیا و مشغول شو بکاری که ترا برای آن

فرستاده اند

فرستاده اند که مشتاق لقای پروردگار خودم ملک الموت بقبض روح مطهر آنحضرت مشغول گشت
جبرئیل ع بملک الموت گفت تعجیل مکن تا من بآسمان روم و باز آیم عزرائیل فرمود ای جبرئیل
روح مطهر این حضرت بجایی رسیده که مرا قدرت صبر نیست پس جبرئیل روی بحضرت
خواجه کرد و گفت ای حبیب من تو بودی مقصود از دنیا ای سید و سرور دانسته باش
که این آخرین هبوط منست درین عالم و این نزول واپسین منست درین سرا
بی رخت عالم چکار آید مرا ؂ زندگی بی تو نمی باید مرا ؂ یاد وصلت روز و شب ای همدمم
در دل پر غم غم افزاید مرا ؂ ای ز هجر تو زمین و آسمان بگریسته ؂ سینه و دل پر خون
شده روح و روان بگریسته ؂ نی همین اهل زمین بهر تو ماتم داشته ؂ ملکه رضوان نیز
در باغ جنان بگریسته ؂ آورده اند که بعد از وفات آنحضرت ای صحابه [illegible]
در باب دفن آنحضرت مختلف شده شاه اولیا فرمود که حق سبحانه و تعالی روح پیغمبری
را قبض نکند الا در اشرف و اطهر بقاع پس بهتر آنست که دفن حضرت در حجرهٔ طاهره باشد
در همان موضع که روح مطهرش مفارقت نموده است پس صحابه و اهل بیت همه رای سید
اوصیا را پسندیدند و موافقت نمودند و دفن آنحضرت در همان بقعهٔ مبارکه واقع شد
و درین باب و اهل [illegible] حضرت خواجه عالم در روز دوشنبه در ماه
ربیع الاول از دنیا رحلت [illegible] دنیا زاز [illegible] آنست که خواجه عالمیان در روز دو
شنبه مبعوث گشت و در روز دوشنبه بمدینه در آمد و در روز دوشنبه از
دنیا رحلت نمود و در روز چهارشنبه مدفون شد و جمهور بر آنند که در امر دفن و
تجهیز آنحضرت علی ابن ابی طالب ع و عباس بودند و بعضی گفته اند که قثم عباس نیز درین
امر داخل بود و روایت کرده اند که بنو زهره گفتند که از اخوال پیغمبریم باید که یکی از ما
درین امر داخل سازید تا ما را نیز شرف و فضل و فخری حاصل شود گویند که عبد الرحمن
عوف را از میانهٔ ایشان دستوری دادند و او را درین امر داخل ساختند و آورده اند
که مغیره بن شعبه خاتم خود را در قبر آنحضرت انداخت و بآن بهانه در قبر آن سید

سرور در آمد و ابو طلحه نجار لحد آنحضرت بنمود و شقران قطیفه در لحد آنحضرت بگسترانید و صاحب
شواهد روایت کرده است که درین شکی نیست که وفات آنحضرت در روز دوشنبه بوده
در ماه ربیع الاول. صاحب تاریخ و سیر درین باب اختلاف کرده و ابن اسحق بر آنست
که وفات آنحضرت در روز دوشنبه بوده است دوازدهم صفر و این سخن باطل است
بیقین و غلطست باتفاق زیرا که باتفاق ثابت شده که وقفه حجة الوداع در روز
جمعه بوده پس باین تقدیر اول ذی الحجه روز پنجشنبه بوده باشد و اول محرم روز جمعه یا شنبه
اگر جمعه باشد اول صفر شنبه خواهد بود یا یکشنبه و اگر اول محرم شنبه باشد پس اول صفر
یکشنبه یا دوشنبه باشد اگر شنبه باشد اول ربیع الاول یکشنبه باشد یا دوشنبه و
اگر صفر دوشنبه باشد اول ربیع الاول سه شنبه باشد یا چهارشنبه پس بهر تقدیری از
روی حساب روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول نباشد و قاضی ابو بکر در کتاب ابرار
آورده است که وفات آنحضرت در ماه ربیع الاول است بعد از دوشنبه ماه مذکور
و کلام طبری نیز از ابن کلبی و ابی مخنف موافق این سخن است و این سخن بعید نیست
اگر انکه سه ماه سابق ناقص بوده باشد و خوارزمی بر آنست که وفات پیغمبر صلی الله
علیه و آله در روز دوشنبه بوده از ماه ربیع الاول و این سخن نزدیکتر است از آنچه
طبری گفته و آنچه محصل این خلافست آنست که میتواند بود که وفات حضرت خواجه
در اول ماه ربیع باشد و میتواند بود که در دوم باشد و احتمال است که در سیزدهم یا
چهاردهم یا پانزدهم بوده باشد زیرا که اجماع منعقد شده است که وقفه حجة الوداع
روز جمعه بوده است زبده کلام صاحب الشواهد که او را ذو النسبین خوانند زیرا که
او را نسبت بحضرت حسین بن علی عم و دحیة الکلبی بوده

باب سیم

بدانکه بعضی از آیات نبوت آن سید سرور پیش از ولادت ظاهر شده است و بحث آن در
فصل از آیات ثابته بعد بعثت است اعم از انکه قبل از ولادت باشد یا بعد از ولادت باشد
روایت چنین است که چون آن در نبوت در صدف رحم آمنه خاتون قرار گرفت

فرمود که من از هاتفی شنیدم که میگفت ای آمنه تو آبستن شدی بسرور و سید این امت
و زنهار که درین شک نکنی و تردد درین معنی ننمائی که در صحت این کلام شبهه نیست ای
آمنه بدان و آگاه باش که علامت صدق این حال و امارت صحت این مقال آنست که در
وقت وضع حمل نوری مشاهده نمائی که از ان نور کوشکهای بصری روشن گردد ای آمنه
باید که چون آن سید سرور متولد شود و این عالم را بوجود شریف خود بیاراید این
کلمه بر زبان تو جاری گردد که اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و سمیه محمدا یعنی باید
که در ان حالت بگوئی که ای فرزند ترا در پناه خدای یکتا آوردم و از کید اعدا و عجز
لطف الهی پنهان کردم خدا ترا از شر هر حسود و هر حقود و مکر هر بد اندیش و از غدر
هر بدکیش نگاه دارد ای آمنه باید که او را محمد نام کنی و بدانکه اسم او در توریت احمد است
و او محمود اهل سموات و مقبول و ستوده اهل زمین است و ایشان همه او را ثنا
خوان و ستایش کننده باشند و خدای تعالی او را در قرآن مجید باسم محمد یاد خواهد کرد
پس آمنه گوید که چون من این ندا شنیدم و این بشارت فهم کردم بمقتضای این خطاب او را
محمد نامیدم و از مخالفت این حالت و انحراف ازین حکایت نترسیدم و ابن جوزی
در کتاب الوفا روایت کرده که آمنه فرموده است که چون من حامله شدم بآن خواجه
عالمیان در خواب دیدم که مرا گفتند تو آبستن شدی به بهترین خلق خدای و سید عالمیان
پس چون او را بزادی نام محمد کن و بدانکه اسم او در توریت موسی حامد است و در انجیل احمد
و این تعویذ را در روی او حفظ ساز پس چون از خواب در آمدم دیدم که در مقابل سر من
صحیفه نهاده است از ذهب و در آنجا نوشته اند اعیذه بالواحد من شر کل حاسد
و کل خلق مارد و قائم و قاعد عن السبیل حائد علی الفساد جاهد یأخذ بالمرصاد من طرق الموارد
انهاهم عنه بالواحد الاعلی واحفظه بالید العلیا والکف التی لا تری ید الله فوق ایدیهم
و حجاب الله دون عادیتهم لا یطردوه ولا یضروه فی مقعد ولا مقام ولا مسیر ولا منام
اول اللیالی و آخر الایام محصل معنی این کلمات آنست که ای آمنه بدان و آگاه باش

گراین فرزند تو در پناه خدای تعالی است و از کیدهای هر حاسد و از مکرهای هر معاند در امان
و از مضرت هر شیطان کرد کمش محفوظ است و من همه بد اندیشان و شیاطین را از وی
منع کرده ام من نگاه دارنده اویم از حوادث لیل و نهار و او محفوظ است از جمله مکروهات
بواسطه دستی که از آن بالای همه دستهاست و بسر پنجه که آن را هیچ چشم نتوانند دید
در میان او و بد اندیشان او حجابیست که حق جل و علا بدست قدرت خود منصوب گردانیده
که بواسطه آن هیچ دشمنی را طاقت و یارای آن نیست که مضرت باو رسانند و در هیچ
حالی از حالات خواه در شب و خواه در روز و خواه در خواب و خواه در بیداری
و خواه در سفر و خواه در حضر و خواه در حالت حرکت و خواه در حالت سکون بحفظ حق
و از بیم دشمنان و حاسدان و شیاطین باو راه نیابد و از جمله آیات آنحضرت آنست
که در روز ولادت آن سرور انبیا آوازی عظیم از ایوان کسری برآمد و چهارده شرفه
از ایوان او بر زمین افتاد و ترسی عظیم ازین جهت در دل کسری افتاد و هم در روز ولادت
آن سرور آتش آتش پرستان که در ملک فارس بود و پیش از آن هزار سال افروخته بود
و می رسیدند فرو نشست و دریایی که در ساوه بود خشک گردید و قصه خواب موبدان
نیز از جمله آیات آنحضرت و حکایات غرایب رویای او در تواریخ مذکور و مسطور است و
قصه ارسال کسری بصوب نعمان بن منذر و طلب کردن آن از موبدان و دانایان
که تا او را از سر واقعه ایوان و سبب انطفای نیران و موجب فرو رفتن دریای
ساوه و تاویل رویای موبدان خبر دهند در کتب تواریخ مفصلا مذکور است و زبده خبر
ارسال کسری بنعمان آنست که چون رسول کسری بنعمان رسید و عبدالمسیح بن عمرو بن بقیله را
بخدمت کسری فرستاد کسری چون این قصه‌ها را باو خبر داد عبدالمسیح گفت مرا خالیست
در شام که او را سطیح گویند تر این واقعه‌ها او داند و او مردی بود کاهن و کاهن دیگر
نیز در آن جانب بود که او را شق میگفتند کسری چون خبر کاهنین بشنید او را متوجه شام
گردانید و استظهار او میر دو تا مگر سر این واقعه‌ها از پیش کاهنین بر او ظاهر و منکشف گردد

عبد

عبدالمسیح چون بشام رسید دید که خالش در مرض الموت است مشرف بهلاک قصه ایوان کسری
و رویای موبدان با دیگر واقعه‌ها عرض کرد سطیح بعبدالمسیح در باب تاویل آن واقعه‌ها
سخن مختصر ساخت خلاصه‌اش آنکه اینها همه دالست بر زوال ملک کسری و عنقریب پادشاهی
ازین خاندان زایل شود و ایشان را حکم و اختیاری نماند آورده اند که در مکه معظمه
یهودی بود نام او یوسف و او مردی خبیر و دانا بود اتفاقا در شب ولادت آن سرور
در آسمان نگاه کرد دید که در هوا ستاره‌ها در حرکت می آیند و پریشان و متلاشی میشوند
باخود از روی دانشی که داشت میگفت که امشب پیغمبر آخر الزمان متولد گشته ازینرا که
در کتب مذکور است که چون پیغمبر آخر الزمان متولد گردد شیاطین مرجوم شوند و از
آسمان محجوب و ممنوع گردند پس آن یهودی بتفحص و تفتیش برخاست و از اهل مکه سوال
میکرد که آیا امشب هیچکس را از شما پسری متولد شده است گفتند آری عبدالمطلب که رئیس
مهتر ماست او را امشب پسری آمده است یهودی گفت تواند بود که آن مولود را بمن
نمایید گفتند روا بود پس آنحضرت را در جامه پیچیده پیش آن یهودی آوردند یوسف
یهودی را چون چشم بر آنحضرت افتاد گفت میخواهم که در میانه هر دو شانه او نگاه کنم
یهودی چون در میانه هر دو شانه آنحضرت نگریست خالی سیاه مشاهده کرد در
ساعت بیفتاد و بیهوش شد قریش چون آن حالت را از یوسف یهودی دیدند بروی
بخندیدند و استهزا میکردند یوسف بسوی ایشان نگاه کرد و گفت ای نادانان چند
شما که بر من میخندید باید که بر خود بگریید و بدانید که نور او بسیف کشیده و عنقریب مبعوث
خواهد شد و او را بنج و کار از شما خواهند فرستاد و او شما را اهلاک خواهد کرد و
نبوت از خاندان بنی اسرائیل بر افتاد حاضران همه ازین حکایت در حیرت افتادند
و متعجب گشتند و من این کلمات را که نقل میکنم در توریت معرب دیده ام و بعضی از یهود مرا
نیز خبر داده اند و راویان اخبار نیز این حکایت را ثبت نموده اند اسمعیل فی شبه
صلوته و بارکت فیه و انمیته و کثرت عدده جدا جدا یعنی حق سبحانه و تعالی در توریه

فرموده که من نماز همین قسم قبول نمودم و بر نسل او برکت دادم و عدد او را بسیار کردانیدم
بجد و عدد حروف ماد ماد نود و دو است چنانچه عدد حروف محمد نیز نود و دو است
و در توریة از ثمره این خبر آنست که حضرت عزت فرموده است که زود باشد که من پدید
آورم از نسل او دوازده امام که هر یکی از ایشان پادشاه روی زمین باشند و زود
باشد که من قوم و تبع او را بسیار کردانم و اول این فصل در توریة بلفظ عبری اینست لا
شمعیل شمعتیخو آورده اند که چون ابوطالب عزیمت سفر شام کرد و اسباب سفر مهیا
ساخت و مستعد رحل شد حضرت خواجه برخاست و دو دست در زمام ناقه ابوطالب زد و
گفت ای عم تو میروی و من بی پدر و مادر را بکه میگذاری شعر تو میروی و من خسته باز
میمانم شعر چگونه بی تو جانم عجب بیم شعر ابوطالب از سخن آنحضرت رقت تمام شد و
بگریست و گفت ای نور دیده من والله که من از تو مفارقت نکنم و ترا با خود برم
ای چشم مرا ز روی تو نور شعر جان تو ز جان کجا شوم دور شعر سر در پی خیل تو نهادم
پا در ره میل تو نهادم شعر پس ابوطالب آن سرور دین را با خود برد و در روایت
چنین است که چون ابوطالب ببصری رسید و آن موضعیست از ممالک شام و در بصری
راهبی بود در صومعه خود ساکن اسم او بحیرا و او اعلم نصارای بود و مردم مکه هر سال
از نزد آن دیر میگذشتند و آن راهب هرگز با ایشان ملتفت نمیشد و با ایشان سخن
نمیگفت اتفاقا درین سال که ابوطالب با حضرت خواجه [illegible] با اهل مکه متوجه شدند
چون نزد صومعه [illegible] درختی نزول کردند و بحیرا از صومعه خود در حالت
سیر تماشا [illegible] آن کاروان [illegible] بی سعید را دید که در حالت سیر
بر سر شخص [illegible] ساخته است و بهر جانب که آن شخص میرود او نیز موافقت مینماید و چون
آن جماعت در سایه آن درخت نزول کردند آن قطعه سحاب سایه بر شاخهای آن درخت
انداخت پس آنحضرت در سایه اغصان آن درخت استراحت نمود راهب چون این
حالت مشاهده کرد در ساعت طعامی ترتیب کرد و آن جماعت را بخواند ایشان همه حاضر

شدند و حضرت خواجه صلی الله علیه و آله بواسطه صغر سن در منزل بگذاشتند بحیرا گفت
ای معشر قریش باید که هیچکس از شما تخلف ننماید گفتند کسی نمانده در منزل بجز یک
پسر خورد سال بحیرا گفت میخواهم که بهر حیله خود بیاورید که از طعام من بخورد حضرت خواجه
علیه السلام حاضر شد و چون آن جمع از طعام خوردن فارغ گشته و متوجه منزل شدند
بحیرا حضرت خواجه را با ابوطالب نگاهداشت و در خلوت روی بحضرت خواجه کرد و گفت
بلات و عزی که از تو چیزی می پرسم بمن بازگوی حضرت الله تعالی فرمود که تو مرا سوگند
بچیزی میدهی که نزد من از دو دشمن تر چیزی نکرده و تر چیزی نیست و سبب سوگند دادن بحیرا
بلات و عزی آن بود که او شنیده بود که اهل مکه و معشر قریش آن سوگند را عظیم میدانند
و مخالفت او نمیکنند پس بحیرا از حالات آنحضرت در خواب و بیداری سوال میکرد و جواب
می شنید پس در پشت آنحضرت نگاه کرد و مهر نبوت را در میانه هردو شانه آن سید
بود مشاهده نمود آنگاه روی با ابوطالب کرد و گفت این پسر ترا چه کس میشود ابوطالب
فرمود که این پسر منست راهب گفت این پسر تو نیست و پدر او زنده نیست ابوطالب
گفت این برادرزاده منست و پدر او وفات یافته و او در شکم مادر بود و ام و من
کفیل و مربی اویم راهب گفت راست گفتی باید که او را نیکو محافظت نمایی که یهودان
دشمن اویند مبادا که آزاری باو رسانند والله که اگر یهودان در پی جدا از او آنچه
من دیدم ببینند او را بدست و زبان بیازارند و قصد او نمایند و او را زنده نگذارند
پس چون ابوطالب از بحیرا این حکایت شنید حضرت خواجه را برگردانید و در مراجعت
سرعت نموده حضرت خواجه را بدار الامان مکه مشرف رسانید و در روایتی چنین آمده
که [illegible] ابوطالب یهودان از پی کاروان روان گشته و قصد آن سرور
عالمیان کردند چون نزدیک آن صومعه رسیدند بحیرا ایشان را از آن منع کرده باز
گردانید و حضرت ابوطالب در این باب قصیده ایست مشتمل حکایت بحیرا [illegible]
یهود از او بشارت دادن [illegible] عبدالمطلب [illegible] مبارک [illegible]

آن مولود باوصافی که الحمد مطابق و موافق آن کل سعید بوده و اخلاق حمیده حضرت
خواجه عالمیان بوده و این یک بیت از ابیات قصیدهٔ ابوطالبست شعر ان ابن
آمنة النبی محمداً ٭ عندی بمثل منازل الاولاد ٭ یعنی بدرستی که پسر آمنه محمد است و نزد
من برحمت و او مرا بمنزلهٔ فرزندان منست بدانکه چه سخن در فضایل و مزایا و مقامات
کرامات حضرت از ان بیشترست که استیفای آن توان کرد و اگر کسی خواهد که شروع درین
باب نماید سخن دراز شود و با وجود طول حکایت عشر عشیر آن از عهده بیان نیاورد
شعر و این الثریا فی ید المتناول ٭ وکیف لی بعطارد الحناول ٭ یعنی آرزومند تو
باستیفای فضایل و مزایا و کمالات آنحضرت و استقصای آیات و معجزات آن سید
سرور بمنزلهٔ تمنای کسی است که او را آرزو شود که خوشه پروین را بدست آورد و
شک نیست که این خیال محال و این صورت مجرد خیالست و چگونه کسی را مجال و قدرت
شمردن سنگریزها و ریگهای بیابان باشد شعر زهی تصور باطل زهی خیال محال ٭ در ذکر آیات و
معجزات که بعد از بعثت آنحضرت بظهور رسیده است و از اجل و اظهر آن همه قرآنست
که همه فصحای عرب و بلغای قریش از معارضهٔ آن گردیدند و همه ایشان درین باب
مضطر و فرومانده و معذور و مخذول و ذلیل گشتند و تقاعد و استهزاء ایشان
بعضی از بعضی بیاس و ناامیدی و رسوایی انجامید پس بعضی از ایشان انقیاد کردند و مسلمان
نمودند و بعضی از معارضهٔ حروف عاجز شده و بمحاربه سیوف اشتغال کردند و مقتول
و مستأصل گشتند و هر بصیر خبیر دانند که این دلیل ظاهرست بر اعجاز قرآن و دیگر از
معجزات آنحضرت بعد از بعثت روان شدن و حرکت کردن درخت بسوی آن
سرو چمن رسالت و آن گلبن بوستان جلالت و حضرت شاه اولیا بعضی
اشارت باین معنی فرموده است و بیان این حکایت بوجه اختصار آنست که روزی
کفار قریش بحضرت خواجه گفتند که یا محمد اگر تو این درخت را بسوی خود بخوانی و او ترا
اجابت کند و بسوی تو آید ما بتو اسلام آوردیم حضرت خواجه صلی الله علیه و آله و سلم

در ساعت بشارت بدرخت

در ساعت اشارت بدرخت نمود و فرمود که یا ایها الشجره ان کنت تؤمنین بالله والیوم
الآخر فتقلعی بعروقک حتی تقفی بین یدی باذن الله یعنی ای درخت اگر تو ایمان بخدای
و روز قیامت داری باید که از ان مکان که مقرتست منقلع گردی و برکنده شوی و بنزد
من آیی با جمیع عروق و ریشهای خود پس راوی روایت میکند که در ساعت آن درخت را
دیدند که باذن الله تعالی از مکان خود متحرک شده در جنبش در آمد و زمین را میدرید
و میشکافت و بسوی آنحضرت میشتافت و صدای ندا از و می آمد تا آنکه خود را بنزد خواجه
رسانید ایستاد و شاخهای خود را بر آنحضرت فرو گذاشت چنانکه بعضی از اغصان
آن بر شانهای مبارک آنحضرت میرسید ایشان با وجود آن معجز عظیم و این برهان واضح
میگفتند که محمد عجب ساحر کذابست غرض پیندهٔ انجام و عواقب و تصدیق و اذعان معجزات
آن دین پرور نمیکردند و از غایت عناد سر بآن سرور فرو نمی آوردند و دیگر از معجزات
مشهورهٔ آنحضرت روان شدن چشمهٔ آب از میان انگشتان مبارک آنحضرت و تفصیل این
حکایت آنست که آن سید سرور و آن پیغمبر دین پرور با جماعت از صحابه در سفری بوده
دران سفر تشنگی بر صحابه غالب شده و از هر سوی آواز العطش می آمد و اکثر ایشان جان
سپردند که از تشنگی هلاک خواهند شد حضرت خواجه فرمود که پروردگار من با منست
و من توکل بخدای خود کرده ام آنگاه آنحضرت از ان جماعت کوزه طلب نمود اندک آب در ان
ریخت که اگر یک کس آن آب را بیاشامیدی از ان سیراب نشدی بعد ازان دست مبارک
خود را در ان کوزه نهاد آب از میان انگشتان مبارک حضرت خواجه صادر و روان
گردید پس آن چندین هزار صحابه می آمدند و از ان آب می آشامیدند تا همه سیراب شدند
و حضرت خواجه صلوات الله علیه ایشان میگفت که بیاشامید و گواهی دهید که من رسول خدا
و نبی برگزیده ام و دیگر از معجزات آنحضرت ناله و حنین جذع است از مفارقت آن سرو بوستان
رسالت و محصل این حکایت آنکه در مسجد شریف آنحضرت جذعی بود از نخل که آن سرو
بوستان نبوت بر بالای آن ایستادی و خطبه خواندی و مردم را پند و نصیحت دادی و

این حالت مستمر بود تا آنکه صحابه از برای آنحضرت منبری ترتیب کردند پس حضرت خواجه
آن جذع را ترک کرد و بر بالای منبر بر آمد و آغاز خطبه نمود پس آن جذع بناله در آمد
و مینالید مانند نالیدن شتری که بچه خود را گم کرده باشد خواجه صلعم چون ناله آن جذع را شنید
از منبر فرود آمد و او را در بر گرفت و بنواخت و تسکین داد و دیگری از معجزات باهره آنحضرت
حکایت شاة ام معبد است و تفصیل این حکایت آنست که حضرت خواجه در وقتی که از مکه
بمدینه هجرت مینمود بخیمه رسید و جمعی با آنحضرت بودند همه تشنه و گرسنه پس در آنجا پیرزنی
را دیدند که در سایه آن خیمه نشسته است از و پرسیدند که درین منزل تو هیچ چیزی از ماکول
و مشروب یافت میشود که خریداری نماییم پیرزن گفت اگر چیزی حاضر بودی حاجت بخریدن
نبودی حضرت خواجه صلعم نگاه کرد شاتی را دید که در سایه آن خیمه خفته بود فرمود که این
گوسفند از کیست آن پیرزن که نامش ام معبد بود در جواب گفت که این شاتی است
که از بی قوتی و لاغری از گله وا مانده است و از وی شیری حاصل نمیشود و فایده از وی
نمیرسد خواجه صلعم فرمود که مرا اذن میدهی که این شاة را بدوشم ام [illegible] گفت که در پستان
این شاة هیچ شیر نیست تو چگونه او را میدوشی و چون تو میخواهی که او را بدوشی اختیار
تراست پس حضرت خواجه دست مبارک خود را در پستان او مالیده دعا فرمود در ساعت
بقدرت الهی و برکت دعای حضرت رسالت پناهی پستان آن گوسفند بزرگ شد و شیر
بسیار در ضرع آن شاة پیدا شد حضرت خواجه ظرفی از ام معبد طلب نمود و آن شاة
را بدوشید و بام معبد داد تا آنرا بخورد و او از آن سیراب شد و بعد از ان بحاضران داد
تا همه شبعان و ریان گشتند و در آخر آنحضرت بنوشید و فرمود که ساقی قوم باید که در
آخر همه بیاشامد آنگه بار دیگر آن سرور آن شاة را بدوشید و آن شیر را در خیمه
ام معبد بگذاشت و از آن منزل در گذشت و چون شوهر ام معبد که بر عقب گوسفندان رفته
بود و باز آمد و چشمش بر آن شیر افتاد گفت ای زن گوسفندان ما غایب بودند این شیر از
کجاست ام معبد گفت که من حالی عجیب مشاهده کردم امروز که مردی صاحب جمالی مبارک

روی بر ما

روی بر ما بگذشت و این شیر از برکت اوست و از شاة ماست و قصه را تمام بشوهر حکایت
کرد و زمخشری در کتاب ربیع الابرار از هند بنت الجون نقل کرده است که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه و آله وسلم بخیمه خاله من ام معبد نزول نمود و در خواب شد و چون از خواب
در آمد آب طلب فرمود و دستهای مبارک خود را بشست و بعد از ان مضمضه کرد و
نزدیک آن خیمه درختی بود و [illegible] آنحضرت آب دهن خود را در بیخ آن درخت بیفکند و
گوید و روایت کند که آن درخت ببرکت آب دهن آنحضرت تازه و خرم گردید و بزرگ
بشد تا درختی عظیم شد و میوه بار می آورد شیرین تر از عسل و خوشبوی تر از عنبر اگر
گرسنه خوردی سیر شدی و اگر تشنه خوردی سیراب گردیدی و اگر بیمار خوردی شفا یافتی
و هر گوسفند و شتری که از ورق آن درخت بخوردی شیر او بسیار و خوش طعم گشتی و آن
درخت را ازین سبب شجره مبارکه نامیدند و مردم دور و نزدیک از ان درخت استشفا
مینمودند که ناگاه روزی از روزها دیدیم که میوهای آن درخت فرو ریخته بود و برگهای
آن ضعیف و زرد شده از ان حالت ترسان و هراسان گشتیم و با خود میگفتیم که آیا سر این
چه باشد که ناگاه خبر وفات حضرت رسالت پناه بما رسید دانستیم که آن حالت بسبب
وفات آنحضرت طاری شده است و بعد از ان آن درخت میوه آوردی اما کمتر و ما بر
او تبرک میجستیم و از بوی خوش او خوشحال میبودیم و بیماران شفا می یافتند تا آنکه سی سال
از ان واقعه بگذشت ناگاه روزی دیدیم که برگ و میوه از ان درخت فرو ریخته است
و از اسفل تا اعلای آن پر خار گشته با خود گفتیم واقعه دیگر واقع شده است پس ما درین
حالت متفکر بودیم که خبر واقعه شاه اولیا و شهید گشتن آن سید اوصیا بما رسید دانستیم
که آن حالت بواسطه شهادت شاه اولیا بوده و دیگر کسی آن درخت را میوه ندید
اما از اوراق آن منتفع میشدند و بیماران از ان شفا می یافتند تا آنکه روزی در آن
درخت نگریستیم دیدیم که از سر تا پای آن [illegible] میچکید گفتیم آه حادثه عظیم واقع است
که ناگاه خبر واقعه حضرت امام حسین بما رسید بماتم او قیام نمودیم و بعد از ان آن

درخت خشک که دیده بود و بپوسیده و زمخشری در کتاب خود آورده است که من معجم از
قصهٔ این درخت که قصهٔ او چرا چون حکایت شاة ام معبد مشهور نشد زیرا که در صحیح این
حکایت در قوت این روایت بخی نیست و هیچکس درین جز طعنی ندارد و ارباب سیر و
تواریخ همه این واقعه را مسلّم داشته در کتب معتبره ثبت نموده اند و دیگر از معجزات مشهوره
آنحضرت حکایت سراقه است و زبدهٔ این حکایت آنست که آنحضرت چون از مکهٔ مشرفه
بیرون آمد و عزیمت مدینهٔ مبارکه نمود سراقة بن جعشم مردی چابک سوار و پهلوان بود
از پی آنحضرت دوان شد که حضرت خواجه را گرفته نزد کفار قریش برد تا او را ازین سطوت
نزد قریش منصبی عالی و تقربی کامل حاصل شود در دل گوید که چون خود را بسرعت تمام بآنحضرت
خواجه رسانید چون چشمش بر آن سرور افتاد گمان برد که مظفر و منصور شد و پنداشت که
غالب گردیده و بمقصود خود رسید خواجه چون آنحالت مشاهده فرمود دست بدعا برداشت
و فرمود که خدایا شر او را از من کفایت کن و او را ذلیل گردان در ساعت قوایم اسپش
بدعای آن خورشید آسمان نبوت بزمین فرو رفت در آنحالت در موضعی و محلی واقع شد
که اصلا در آنجا آب و گیاه نبود سراقه چون آنحالت مشاهده کرد و او در مظنهٔ هلاکت شد فریاد
برآورد که یا محمد بفریاد من برس و از بد کردار خود در گذر و بگو که مرا ازین محنت
رستگاری دهد که من با خدا عهد کردم که قصد تو نکنم و از پی تو نیایم و ترا ضرری نرسانم و
کسی را نیز بتو دلالت نکنم حضرت خواجه چون آواز او را شنید بر بیچارگی و درماندگی او
رحم کرده دعا فرمود و از خدای عز و جل درخواست که تا اسپش را از آن شدت وا
رهاند و از آن صعوبت خلاصی دهد پس حق سبحانه و تعالی دعای پیغمبر خود را مستجاب
گردانید و شفاعت او را در حق دشمنان او قبول فرمود سراقه چون آن حالت مشاهده
کرد متعجب گشت و او مردی دانا و حاذق بود و دانست که حضرت خواجه را بزودی
روزگار رسانی عالی و مرتبهٔ بلند است و آن سرور عاقبت بر کفار مظفر و منصور خواهد
شد آنگاه گفت یا محمد از تو امان میخواهم مرا امان ده و از کشتنم ایمن گردان و از

سر خن

سر خون من در گذر حضرت خواجه صلوات الله علیه او را امان داد و او در فتح مکه پیش از
در امان خواجه بود و در روایت مذکور است که حضرت خواجهٔ عالمیان در سفر هجرت
بابوبکر گفت که اگر کسی بعد ازین درین راه از ما سوال کند که شما چه کسانید و کجا میروید
باید که تو بجواب مشغول شوی زیرا که بر من واجب است که تکلم نمایم بکلامی که غیر مطابق باشد
پس بعد از آن از آینده و رونده هر کس که می پرسید که شما چه کسانید ابوبکر میگفت که
من با غنیم و او هادی است مرا راه مینماید و دیگر از معجزات مشهورهٔ آنحضرت قصهٔ غار است
و مضمون این خبر آنست که چون آن سید سرور از مکهٔ مشرفه بیرون رفت و متوجه مدینه
شد کفار قریش ازین حالت خبر یافتند همه باتفاق یکدیگر با عصاها و شمشیرها در طلب آنحضرت
بیرون رفتند و بهر جانب سوار و پیاده دوانیدند و آوازه در انداختند که هر که محمد را
گرفته نزد ما آورد او را بنوازیم و رعایت نمائیم و صد شتر باو رسانیم و آنحضرت
چون از منزل خود بیرون رفت نزدیک مکه کوهی بود که او را کوه ثور خوانند و در آن
کوه مغاره بود که آینده و رونده و چوپانان در آنجا ماوا میکردند و نزول مینمودند
حضرت خواجه چون بآن موضع رسید در آن غار در آمد و حق سبحانه و تعالی بلطف
بیغایت خود عنکبوتی را الهام کرد تا بیاید و در آن مغاره را بتار خود منسوج گرداند
چنانچه آنحضرت از چشم اعادی مستور گردید و در ساعت دو کبوتر بالهام الهی بیامدند
و بر در آن بیضه نهادند چون اهل مکه میدانستند که آن غار محل نزول آینده و رونده
میشود گفته بودند که محمد از ما گریخته پناه بآن غار برده و در آنجا مختفی و پنهان گردد
همه از صغار و کبار یکبار قصد آن غار نمودند و چون نزدیک آن مغاره رسیدند
شخصی را که بر او اعتماد داشتند از پیش فرستادند تا تفتیش نماید و ببیند که در آن غار
کسی هست یا نه آن شخص بدر آن غار رسید و نسج عنکبوت را مشاهده کرد و دو کبوتر
آنجا بیضه نهاده در ساعت برگشت و از آن موضع درگذشت از و پرسیدند که ترا چه
شد که در ساعت برگشتی و تفحص ننمودی او آنچه دیده بود از نسج عنکبوت و بیضه

گبوتران با ایشان گفت همه گفتند که این علامت آنست که درین ایام کسی درانجا عبور نموده
وهیچکس درین اوقات دران غار زند دل نکرده است حق سبحانه وتعالی بعنایت بیغایت
خود آن سید سرور را باین طریقه از شر دشمنان وبدکیشان نگاهداشت ودر حرز سلامت
محافظتش نمود وچشمهای ایشان را کور گردانید وایشان را بنواخت وآن مقام را آرامگاه
ایشان ساخت واین معجزیست بس عظیم ودرجه‌ایست بس عالی که حضرت خداوند تعالی وتقدس
پیغمبر خود را اکرامت فرموده است وقصیده حمیری درین باب ابیات انشا کرده است وآن
ابیات اینست شعر حتی اذا قصدوا الباب مغارة ۵ الفوا علیه نسیج غزل العنکب ۵ صنع
الاله لهم فقال فریقهم ۵ ما فی المغار لطالب من مطلب ۵ میلوا وصدهم الملیک ومن یرد ۵
عنه الدفاع ملیکه لا یعاب ۵ خلاصه این ابیات شریفه آنست که چون کفار قریش در طلب
وتفحص آن سید سرور برخاستند ونزدیک آن غار رسیدند ونسج عنکبوت از فرجی
خود شنیدند از ان میل کردند وبرگشتند ودران غار نظر نکردند وهیچ شکی نیست که هر کرا
حق سبحانه وتعالی نگاهبان باشد او از هلاک شدن ایمنست ودشمنان بر او ظفر نیابند ودیگر
از معجزات عظیمه آنحضرت تکلم ذیب است وخلاصه این قصه آنست که روزی گرگی از گله گوسفندی
شبانی در ربوده وشبان از پی آن گرگ میدوید که آن شاة را از گرگ خلاص کند پس
شبان چون نزدیک گرگ رسید گرگ بزبان فصیح آواز بر آورد که تو میخواهی مرا محروم
کنی از انچه خدای تعالی آنرا روزی من گردانیده است شبان چون این سخن از گرگ شنید
عظیم متعجب شد گفت مراد امر شما تعجب بیشترست زیرا که محمد پیغمبر خداست وشما را بحق میخواند
وشما باو متفق نمیشوید وایمان باو نمی‌آورید وبکارهای دنیا مشغول میگردید شبان چون
این کلام از گرگ استماع کرد تعجبش زیاده شد وبخود اندیشه کرد وپس عنایت الهی او را
دریافت ودر ساعت بآستانه علیه آن سرور دین شتافت وبپای بوس آنحضرت
سرافراز گردید ودر ساعت خلعت ایمان درپوشید واسم زرکی زبرای ذریه وقبیله خود
حاصل کرد وقبیله او ازین سبب در عرب بقبیله مکلم الذئب معروف ومشهور گشتند ودیگر

از معجزات باهره

از معجزات باهره آنحضرت قصه ذراع است واین قصه مشهور ومعروفست وزبده این
قصه آنست که زن یهودیه چیزی برسم هدیه گوسفندی بریان بحضرت خواجه صلی الله علیه
وآله وسلم آورد وزهر در ذراع آن گوسفند تعبیه کرده بود زیرا که شنیده بود که آن
سرور از گوسفند ذراع را دوست میداشت وازان بخواهد خورد حضرت خواجه چون میل
بنوشیدن آن ذراع نمود دران ساعت آن ذراع مسموم بسخن در آمده گفت یا رسول الله
از من مخور که بزهر آلوده‌ام وصاحب را از من آسیبی بوجود شریف شما رسد واین حکایت مشهور
ودر کتب سیر وتواریخ مذکور ومسطور است ومعجزه دیگر از آنحضرت اشباع خلق کثیر است
از طعام قلیل وتفصیل این حکایت آنست که در روز احزاب گرسنگی بر اصحاب غالب شد
وایشان جمعی کثیر بودند اتفاقا شخصی را در حالت حضرت خواجه آمد وگفت یا رسول الله طعامی
از برای تو ترتیب میکنم ومیخواهم که مرا مشرف گردانی واز ان طعام بنوشی حضرت خواجه او را
اجابت کرده متوجه منزل او شده وصحابه نیز در قدم آنحضرت متوجه گشتند وآن طعامی بود
اندک چنانکه یک کس یا دو کس را کافی بود حضرت چون بمنزل او رسید فرمود که آن طعام را
در ظرفی کن وآن ظرف را بپوش وحاضر ساز آن شخص چنان کرد وآن طعام را به
نحوی که آنحضرت فرموده بود حاضر ساخت پس یکیک از حاضران می‌آمدند واز ان طعام
میخوردند ومیرفتند تا آنکه همه از ان بخوردند وسیر گشتند وآن طعام همچنان بحال خود
بود ودیگر از معجزات آنحضرت حکایت چاه است ومحصول این حکایت آنست که جماعتی
نزدیک حضرت خواجه آمدند وگفتند یا نبی الله ما را احتیاجیست وآب آن چاه بسیار شور
وعیش ما ازین جهت تلخی میگذرد وتشنگی بما مستولی میگردد حضرت خواجه بر ایشان ترحم
نموده آب دهن مبارک خود را دران چاه انداخت حق سبحانه وتعالی بواسطه حلاوت
آب دهن آنحضرت آب چاه را شیرین گردانید وآن قبیله ازین جهت ذوالمزیه وصحبت
فخر وفضل گشتند وبر سایر قبایل عرب افتخار مینمودند ودر رتبه وفرزندان ایشان از ان
چاه میراث میبردند ودیگری از معجزات باهره آنحضرت حکایت استسقاست واین قصه

در غایت شهرتست و حاصل این حکایت آنست که اهل مدینه از قلت امطار و غایت اضطرار
و انقطاع باران و عدم عشب و گیاه و قحط و تنگی قوت درمانده و حیران گشته بودند و از
غایت اضطرار و درماندگی نزد حضرت خواجه عالمیان رفتند و گفتند یا رسول الله از خدا
درخواه و دعا کن که بر ما و چهارپایان ما رحمت کند و بارانی بفرستد و ما را ازین
سختی و مشقت وا رهاند حضرت خواجه در آن حالت بر منبر بود و خطبه میکرد راوی روایت
میکند که من در آن ساعت در آسمان نگریستم اصلا در آن ابر ندیدم بلکه آسمان را چون
آبگینه صاف دیدم که چون آن سرور دین‌پرور توجه کرد و دعا فرمود و از حق سبحانه
و تعالی طلب باران نمود دیدیم که در ساعت در آسمان از یمین و یسار و جنوب و شمال
ابرها فراهم آمدند و بنیاد باریدن کردند باریدن سخت چنانکه ما از مسجد تا جایهای خود
در میان سیلاب خوض میکردیم و میرفتیم با مشقت تمام خود را بجایها و بناهای خود رسانیدیم
و همچنان باران میبارید تا آنکه اهل مدینه ترسیدند که خانها و عمارات ایشان از کثرت
باران منهدم شود پس نزد خواجه عالم رفتند و گفتند یا نبی الله راهها مسدود شد و کاروان
و آینده و رونده منقطع گشته از خدای عز و جل درخواست کن که این باران را از ما
منقطع سازد و کشف این غمه کند و ما را ازین شدت و محنت وا رهاند پس حضرت خواجه
توجه فرمود و این دعا بر زبان مبارک آن سرور جاری گردید که اللهم حوالینا و لا
علینا یعنی خدایا این باران را در حوالی ما در صحراها بباران و از مدینه دور گردان راوی
میفرماید که در ساعت دیدیم که در مدینه آفتاب پیدا شد و باران در گرد مدینه میبارید
بسان طوقی که باران در گرد آن بارد و قطرهٔ ازان در میان طوق نمیفتد حاضران همه
از مؤمن و کافر ازین واقعه متعجب گشتند و مخلصان درود بسیار بر آن سرور دین پرور
میفرستادند حضرت خواجه در آن محل بخندید و فرمود در ابی طالب لو کان حیاً
لقرة عیناه یعنی چه خوب فرموده است و چه نیکو گفته است عم بزرگوار من ابوطالب
اگر زنده می بود چشم او از مشاهدهٔ این حالت روشن میگردید آورده اند که حضرت

شاه ولایت

شاه ولایت پناه در آن وقت حاضر بود فرمود که یا رسول الله گویا که این کلام
شریف شما اشارتست باین مقاله که پدر من فرموده است شعر وابیض یستسقی الغمام
بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل یطوف به الهلاک من آل هاشم فهم عنده
من نعمة و فواضل و تفسیر این دو بیت سابقا مذکور شد حاجت باعاده نیست و دیگر
از معجزات انشقاق قمر است و این حکایت اظهر من الشمس است و راوی این خبر عبد الله
بن مسعود است و درین شکی نیست که آن خورشید فلک رسالت بانگشت مبارک
خود اشارت فرمود و ماه شب چهارده را بدو نیم کرد چنانکه مسافران بر و بحر عالم آن
حالت را مشاهده کردند و ازان حالت غریب متعجب گشتند و اخبار آنحضرت از
مغیبات از بس مشهور و در کتب تواریخ و سیر مکتوب و مسطور است و اگر کسی خواهد که
فضایل و مزایا و معجزات آن سید و سرور را در تحت ضبط در آرد یقین است که
از عهدهٔ آن بیرون نیاید و چگونه کسی احتمال استیفای فضایل دین پروری شود
که خلاصهٔ آفرینش و زبدهٔ اهل بینش اوست و موجودات همه بطفیل او بکون گشته اند
اذکره من اذکره و عرفه من عرفه هر که انکار او نمود مردود و شقی گشت و هر که او را
شناخت و باو گروید سعید دنیا و آخرت گردید اوست متخلق باخلاق حمیده و اوست
متصف بصفات پسندیده او راست غایت شجاعت و کرم و فصاحت و امانت و دیانت
و ذکر و شکر و عبادت و حسن معاشرت و شفقت و ادب و [illegible] و تجاوز و پاس حرمت
و عزم و همت و علم و حلم و زهد و ورع و رضا و صبر و فکر و اعتبار و تفکر و خوف از
پروردگار و خشوع و تواضع و خضوع و تواضع و بزرگی آبا و اجداد و سخا و جود و همت
و بیان و صدق لهجه و رعایت عهد و وفا کردن بوعده و عدم تزلزل و استقرار
طریقه و انصاف و معامله و حسن خلق و خلق و عدد و وقار و ضیا و انوار و جاه و
ثقه و یقین و عفو و حمیت و صفح و قناعت و صدق و توکل و درین صفات
هیچ ملکی و بشری باو نرسیده و نمیرسد و در مسند احمد بن حنبل و [illegible]

و صحبت بعلو درجه آنحضرت و کمال قرب آن سرور دین پرور بحضرت عزت و جرأت
که عبدالرحمن بن عوف روایت میکند که حضرت خواجه از منزل مبارک خود بیرون رفت
و من بر اثر آن سرور میرفتم تا آنکه دیدم که آن سرور نازنین در بوستانی از نخل در آمد
و بسجود در افتاد و در آن سجده چندان مکث فرمود که من خیال کردم که آنحضرت از دنیا
مفارقت نمود پس من در آن اندیشه و فکر و پریشانی بودم که ناگاه آن سید و سرور
سر از سجده برداشت مرا در آن حالت پریشان بدید فرمود که ای عبدالرحمن ترا چه میشود
گفتم یا رسول الله از طول مکث شما در سجده چنان خیال کردم که مرغ بفرمان ارواح قفص روح
مطهر شما نمود خواجه فرمود که جبرئیل مرا مژده داد و گفت ای محمد ترا بشارت باد که
خدای عز و جل فرموده است که هر کس بر تو صلوات فرستد من بر او صلوات فرستم و
هر که بر تو سلام فرستد من بر او سلام فرستم پس چون من این بشارت شنیدم بسجده
در افتادم و شکر این نعمت بجای آوردم و من خبری از یواقیت که از ابی عمر زاهد است
نقل کرده ام که آن خبر بحسب معنی قریب است بامثال این روایات و محصل آن خبر اینست
که آورده است که عطافی مراجزه داد از حضرت امام جعفر صادق ع که حضرت خواجه
عالم فرموده است که در روز قیامت منادی ندا کند و گوید که هر که نام او محمد است بر
خیزد و در بهشت در آید که حضرت خداوند بواسطه اسم اکرم او بر وی رحمت کرده ای
عاقل باید که گوش هوش بر حکایت غرایب دریای که این کرامتیست بس عظیم که حق سبحانه
و تعالی حبیب خود را بآن نوازش نموده است و هیچکس از اولین و آخرین در صفات
پسندیده و اخلاق حمیده بدرجه آن سید و سرور نرسیده است و عقل هیچ بشر را
طاقت دریافتن مزایای آنحضرت نیست و اندیشه اولی الالباب و افکار ذوی الابصار
بسر حد کمال او راه نیابد و حضرت آفریدگار در ضمن آیات و سور و اخبار گواهی داده است
بدرجه علیا و منزلت عظمی و شرف اعلا و حسن سیرت آنحضرت و رسیدن آن سرور بنهایت
صفات کمال اگر کسی خواهد که در هر صفتی از صفات آن دین پرور مجلدی تصنیف و

و تالیف کنند

باب چهارم در فضایل شاه اولیا

تالیف کند ممکن است و مستبعد نیست شعر صدر عالم آفتاب شرع و دین قدر او را
عرش اعظم چون زمین یک پیاده در رکابش عقل کل همواره اندر صفش روح الامین
در ازل منشور او فخر البشر در ابد طغرای منشورش خیر المرسلین و چون ذکر غزوات
آنحضرت و محاربه آن سرور با کفار و ذکر اعمام و احوال ازواج و عبید و خیل و سنن
و احادیث و خطب و مواعظ وظیفه این کتاب نبود ازین جهت بسط کم داشتیم و دران مقوله
شروع نکردیم **باب چهارم** در بیان فضایل شاه اولیا علی مرتضی ع و اولاد معصومین آنحضرت
علیهم السلام و این مطلب را مصدر گردانیدم بذکر شمه از فضایل بنی هاشم و بیان
بعضی از مزایای که ایشان را ثابت است نسبت بسایر مردم و من درین باب رساله دیدم
از تصانیف ابی عثمان ابن بحر الجاحظ و من حاصل و زبده آن را از برای تو نقل کنم
بعبارت مختصر تا تو از آن حکایت و لطایف و فواید محظوظ شوی و ترا بصیرت
کامل بفضایل و فواضل بنی هاشم و ترجیح ایشان در مزایا و مناقب بر سایر قبایل حاصل
گردد و بدان و آگاه باش که اصول خصومات و ابواب عداوات که در میان مردم
منتشر است آن حالتیست مشهور و معروف همچون خصومتی که در میان طایفه شعوبیه و قبایل
عرب و در میان کوفی و بصری و در میان عدنانی و قحطانی واقع است و این ابواب ثلثه
که مدار نزاع و خصومات است بر فساد اقوی و در هلاکت نفوس نزدیکتر است از نزاع
که عقلا را در باب تشبیه و قدر و در وعد و وعید و در آسمان و احکام و در تصحیح اخبار
و آثار واقع است و افزون از آن نزاع خصومتیست که مردم را واقع میشود در تمیز طبقات
رجال و تفضیل بعضی بر بعضی پس باید که تو در تقدیم علی و ابوبکر ترک هوای نفس کنی و از پی
هوای نفس نروی زیرا که یهود و نصاری در باب مسیح تابع هوای نفس خود گشتند لاجرم
هر دو طایفه هلاک گردیدند و مستحق عذاب الیم گشته و مذموم و مردود شدند یهود
از غایت عناد و شدت تعصب میگفتند عیسی پسر یوسف نجار است و او ولد حلال نیست
و صاحب طلسمات و شعبده باز و صیاد و سماک و صاحب مکر و خدعه است و ساحریست که

حال و چنین باشد رتبهٔ او نزد خدای چه خواهد بود و اگر یهود چیزی در مذمت و تشنیع
از این افحش تر می یافتند عیسی را بآن نسبت میکردند و باکی نمیداشتند و اگر نصارای اخری
دیگر از سوانح عیسی بپرسندی علی را آنکه در حق او گفته اند و اعتقاد کرده اند هر آینه در
آن باب تقصیری نمیکردند پس این هر دو طایفه بواسطهٔ متابعت هوای نفس ضال و مضل
گردیده اند و در تیه ضلالت حیران و سرگردان گشته اند و نظیر این حکایتست آنچه شاه ولایت
در کلام شریف خود بآن اشاره نموده است و ازان احتراز فرموده که یهلک فیّ رجلان
محب مفرط و مبغض مفرط یعنی دو طایفه در حق من گمراه گشته و هلاک شدند یکی آنکه در
دوستی من غلو کند و تصدیق بالوهیت من نماید چنانکه طایفهٔ نصیریه یافتند و دیگر آن
کسانی که در محبت من تقصیر کنند و مرا دران مرتبه که من شایستهٔ آنم و استحقاق آن
دارم اعتقاد نکنند و تصور نمایند که رتبهٔ من عند الله و الرسول همچو رتبهٔ سایر صحابست
و خیال کنند که ما اهل بیتی ام که دیگرانرا با ما قیاس نتوان کرد چنانکه آن سید الاوصیا در بعضی
از خطب الها این معنی نموده است و شیعه را از این اعتقاد فرموده پس باید که رتبهٔ صحابه
تو غلو در دوستی ایشان از محبت اهل بیت مصطفی باز ندارد و نقصانی در دوستی
عترت اطهار و اولاد ابرار آنحضرت از تو ظاهر نشود که اینحالت موجب هلاکت تو میگردد و ترا
در وادی ضلالت می اندازد آورده اند که در زمان عمر بن خطاب محاسبان و کتابی
او نام او را در قسمت اموال تقدیم کردند بر بنی هاشم پس عمر ان او ازان حال آگاه شد
ازان صورت برآشفت و آن اسلوب در نظر او پسندیده نیفتاد و ایشانرا ازان اسلوب
منع کرد و گفت باید که بنسبت قرابت آنحضرت رسالت پناه محمدی را بر آل خطاب مقدم
دارید ایشان گفتند چگونه چنین باشد و حال آنکه تو امیر المؤمنین و خلیفهٔ رسولی باید
که نام تو بر همهٔ اسامی مقدم باشد عمر گفت آل خطاب را نرسد که بر بنی هاشم تقدم نمایند
پس این حکایت همه را پسندیده افتاد و رای او مستحسن و مقبول جمیع عقلا گردید و این
فقره از مناقب عمر شمرده اند و اگر حال بنی هاشم عند الله تعالی چون حال سایر ایشان

بودی ایشانرا فرقی نبودی بایستی که ایشانرا در احوال و احکام از دیگران امتیاز
نمیداشتندی و حال آنکه حضرت عزت تعالی و تقدس ایشانرا باسم ذی القربی مخاطب
گردانیده امتیاز داده و همچنین در انذار نیز ایشانرا از سایر امت متمیز ساخته است و شاید
بفرق نموده در آنجا که فرموده که و انذر عشیرتک الاقربین علیه السلام
میشود و از سایر آیات معلوم میگردد آنکه بنی هاشم ابو اسعد قریب سید المرسلین
نزد حق جل و علا رتبهٔ دیگر است اعلا از آنچه دیگرانرا می باشد و اگر بنی هاشم در رتبه
با دیگران مساوی میبودند صدقه که غسالهٔ خطایا و ذنوبست بر ایشان حرام نمی بود
و بی شک این دلالت بر علو و رفعت ایشان میکند و از کمالات نبویه و مزایای خفیهٔ ایشان
آگاه میگرداند آورده اند که عباس عبد المطلب از حضرت رسالت پناه درخواست
کرد او را والی صدقات گردانند حضرت خواجه فرمود که صدقات شایستهٔ بنی هاشم
نیست و خوردن او بر اقارب من روا نباشد زیرا که غسالهٔ خطایا و گناهان مردمانست
اما من ترا منصبی دیگر دهم و ساقی حاج گردانم و چنان کنم که تو والی نفقهٔ زوار بیت
الحرام باشی آورده اند که اول ربائی که در اسلام موضوع و ممنوع شد ربای عباس
بود و اول خونی که مهدور و معفو شد خون ابن سعد بن حارث بود و حکمت درین
دو امر که اول در اسلام از اهل بیت واقع شد متابعت سایر امت با ایشان درین
صفت و سیرت یعنی تا آنکه دیگرانرا اندیشه شود که این امر سنت مستحسن و عند الله مرضی
پسندیده و در بعضی از اخبار واقعست که حضرت شاه اولیا روزی از روزها بر
بالای منبر میفرمود که ما اهل بیتی ام که کسی را با ما برابری نرسد و دیگرانرا قیاس شئون
ما نباید و این سخن حق است و درین مقاله شکی نیست و چگونه کسی را قیاس بطایفه توان
کرد که سید انبیا و شاه اولیا و فاطمه زهرا و سبطین حسن و حسین و اسد الله حمزه و
جعفر ذی الجناحین و سید وادی عبد المطلب و حلیم بطحی و ساقی الحاج و منفق زوار
بیت الله الحرام ازان طایفه باشد و بر ارباب فضل و اصحاب عقل پوشیده و پنهان

نیست که منشأ چندین مزایا و مفاخر و موجب علو درجهٔ انصار و مهاجرین غیر از متابعت و اقتدا
باین جماعه نیست حقا که صدیق بحق کسی است که تصدیق با ایشان کند و فاروق بحقیقت
آنست که در میان ایشان و دیگران بحق و باطل تمیز نماید و اصحاب خیر و ارباب هوش
آنانند که نصرت و مساعدت ایشان نمایند و ذو الشهادتین آنست که بفضل و بزرگی و کمال
ایشان گواهی دهد ای برادر آگاه باش که خیر کامل و کمال فضایل و فواضل در دوستی ایشان و از
ایشان و با ایشانست و حضرت خواجه در احادیث صحیح فرموده است که در میان شما
ای امت دو چیز میگذارم که هر دو خلیفهٔ من اند در میان شما و یکی بزرگتر است از دیگری یکی
کتاب خدای عز و جل است که بمنزلهٔ حبلی است ممدود در میان زمین و آسمان و دیگری عترت
و اهل بیت من و حق سبحانه و تعالی مرا خبر داده است که این هر دو از یکدیگر جدا نشوند
تا آنکه عند الحوض بمن رسند عزیزی من که حال دیگران همچون حال اهل بیت اطهار نبودی
عمر بن خطاب در حین طلب مصاهرت حضرت خواجه میگفت که از آنکه سمعت رسول الله صلعم
یقول کل نسب و سبب منقطع الا سببی و نسبی یعنی هر سبب و نسبی که هست منقطع خواهد شد الا
نسب و سبب من که باقی خواهد بود و این نکته بر تو مخفی نیست بلکه بحسب وجدان بر تو ظاهر
میشود که اگر کسی اعتقاد کند که آب جدا از آب فرات بهتر و گوارنده تر است و نزاع کند
با او کسی که اعتقادش خلاف این باشد او از خود دور می باید کرد و لش هیچ آشامیدن
آب جدا است اکثر از آشامیدن آب فرات که معتقد خیریت و رجحان آب فرات است
فهم میکند الحمد لله که ما در میان انبیا و رسل در حقیقت فرق نکنیم و اعتقاد صحیح برسالت و
ولایت همه انبیا و اولیای سالف داریم و نه همچون دیگران متابعت هوای نفس نمایم و در
بیابان ضلالت سرگردان نمانیم و خصوصا در جادهٔ محبت بنی هاشم قدم استوار داریم
و هر یکی از ایشان را خدا که وظیفهٔ رتبه و درجهٔ ایشانست از محبت و مودة خود نصیبی و
سهمی تعین کرده ایم و آن و خاصیتهم امام امیر المومنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب ع
اگر کسی خواهد که در مناقب سنیه و مقامات بهیه او را در کتب متعدده درج نماید هر آینه

درین آرزو نسبی طولا امیر طوال مطول خواهد ساخت و از عهدهٔ بیان آن بیرون نخواهد آمد
زیرا که فضایل او بحد و فواضل او بیشمار و دودمان او عالی و عرق او صحیح و نسب او کریم و اصل
او عظیم و علم او بی نهایت و ما را او ذکر فضایل و بیان کمالات او غیر از اجمال ره پری نیست
و تفصیل درین باب وظیفهٔ این کتاب نیست و اولی الالباب را ذکر مجمل کافی بود از مفصل اما
نسبت امام حسن و امام حسین علیهما السلام نسبت بما بایست همچون نسبت آفتاب و ماهتاب
با اهل عالم یعنی آنقدر منفعت که اهل عالم را از شمس و قمر حاصلست همانقدار فایده از ان دو
کوکب نیر و از ان دو انجم زاهر بایشان میرسید و در فضایل و مفاخر ایشانرا همین بس
که فرزند مصطفی و قرة العین زهرا و آرام دل مرتضی اند و اگر تو خود را بصفت انصاف
متصف سازی و عصای تقلید از دست بیندازی و از طریق تعصب و عناد باز آیی و ملاحظه همین
یک صفت که هما سید اشباب اهل الجنة نمایی و از جمیع اخبار که در باب فضیلت ایشان
و رفعت اغماض و اعراض نمایی هر آینه ترا همین قدر پسندیده و کافی خواهد بود و در رشته
بعضوشان ایشان و بالضرورة ایشان را با دیگران از اولاد مهاجر و انصار قیاس نخواهی
کرد و از تصدیق قول سید الانام که فرموده است که ایشان هر دو سید جوانان اهل
بهشت اند ترا معلوم کرده که ایشان در طاعت و صبر و علم و حلم و طهارت و اخلاق حمیده
و اعمال پسندیده و اخلاص و رفعت بر همه اهل بهشت فایقند و سید و سرور
اهل این صفات و مهتر و بهتر اصحاب این خصایل و حظ ایشان در اعمال مرضیه و بهره
ایشان در جمیع افعال حسنه او فر از حظوظ مردمان و اکمل از بهرهٔ دیگرانست و محمد بن
حنفیه که یکی از برادران این دو شاهزاده است مزایا و فضایل و مناقب و سطوت و
شجاعت او با اهل عالم مخفی نیست و همچنین بر حاضران وادی عرب و عجم اجمال آن کاف فضایل
و کمالات او نیست بلکه همه قایل و معترفند که او وحید و فرید عصر بوده است و امام زین
العابدین علی بن الحسین علیهما السلام باتفاق موالف و مخالف در طاعت و عبادت و
زهد و رافت و بذل و سخا و صبر و احتمال جفا و علم و حلم در زمان خود نظیر نداشته و ورع

رئیس عابدان و مقتدا و پیشوای زاهدان و انیس آرام دل صابران بوده است شعر
مرا بحر عطایای بیکرانت [illegible] تشنه انعامت ز فیض شبنم فیض
تو غنیم تو صید کرا بر جود تو بر [illegible] ب ایمان من مزین شده
ولی ز کسوت تقوی تو سوز عریانست باب بذی محمد که باب جد او ست بجا دری پدر او
که خیر نسوانست که هر گناه که کردم بعفو در گذرانی که عفو مغفرت و رحمت فراوانست
و اهل حجاز از مهاجر و انصار همه بعبودیت و رفعت مکان حضرت امام زین العابدین
و بکمالات حسبی و نسبی او مقر و معترف بوده‌اند و میگفتند که سه علی نام در یکزمان جمع شده‌اند
که هر یک از ایشان قابلیت امامت و صلاحیت خلافت دارند و مجمع فضایل حمیده و
مستجمع خصایل پسندیده اند و مراد ایشان ازان سه کس یکی نور دیده حسین بن علی
علی بن حسین زین العابدین است و دیگری علی بن عبد الله بن جعفر طیار و دیگری
علی بن عبد الله عباس و چون وظیفه ما درین کتاب اجمال احوال بنی هاشم است بتفصیل
ازین جهت از ذکر اولاد امیر المؤمنین مفصلا ساکت شدیم و مقصدی باین که اولاد
اخوه و اعمام آنحضرت نگشتیم و از کثیر بقلیل اختصار کردیم و بدانکه در نجده یعنی در علو رفعت
و غالبیت و شجاعت چنانکه اصحاب اخبار و سیر تحقیق نموده‌اند هیچکس از مهاجر و انصار
بشاه اولیا نرسیده است و رتبه آن سرور دین او در شجاعت و مبارزت نادری
در نافیه و نه بحمزه بن عبد المطلب و هیچکس را در مرتبه جعفر طیار نسبت نتوان کرد
و در عرصه روزگار هیچ قومی در صف کارزار از بنی هاشم اثبت و اقوی و اشجع و
اهیب و اغلب نبوده است و اهل اخبار و اصحاب آثار را درین باب نزاعی نیست
و هیچکس از ایشان انکار این مقال و استبعاد ازین احوال ننموده است بلکه این منقبت
مسلم داشته در سلک تحریر و تقریر کشیده‌اند و صاحب جدلی در وصف بنی هاشم
فرموده است شعر خاض الکمی و خاض اللواء و تاکو الحرب لامینا یعنی هرگاه که شجاع از
ایشان آهنگ جنگ نماید و در میدان قتال در آید لوای عدو سرنگون گرداند

ابطال

ابطال قریش و صنادید عرب ترسان و هراسان و منهزم گردند زیرا که دانند که مردان
و سرورگردان در روز وقت کارزار رو بحکام قتال قصد نکند مگر کسی که او در صف قتال
از دلاوران و سرداران باشد چون بازی که در وقت صید التفات بعصفیر و گنجشکان
نکند و میلش بحمام و کبک دراج باشد و لهذا او غض در مدح بنی هاشم فرموده شعر
الحاذر ذو والسنه حداد و از حضرت شاه اولیا پرسیدند که تو در حق بنی هاشم و
بنی امیه چه میفرمایی و در فرق میان این دو طایفه اشارت بچه مینمایی آن سرور دین
فرمود که نحن انجد و امجد و اجود شعر و هم انکر و امکر و اغدر یعنی ما که بنی هاشمیم اشجع و ار[illegible]
و اعلی و اسخی از بنی امیه ایم و این صفات شیمه ماست و اغدار و امکار و انکار شیوه
بنی امیه در اطعام طعام و رمی سهام و احتمال جفا و صبوری بر بلا و ضربت شمشیر و حسن
تدبیر کسی از مهاجر و انصار با ما برابری و همسری نرسد و در عرصه عالم و در میان بنی
آدم بخوشخویی و ملاحت و بحسن معاشرت و زیبایی و بشاشت و بصفت سطوت و هیبت و بکمال
تواضع و اعمال حسنه و اخلاق مرضیه و مروت شیمه کسی چون بنی هاشم نباشد و حلم حلما و علم
علما و جود اسخیا و فصاحت فصحا و فضل فضلا و شجاعت شجعان و عزت شان
در جنب صفات حسنه و خصال مرضیه و صنیع جمیل و عطای جزیل بنی هاشم محو و مضمحل است
و در هیچ عصری از اعصار در عرصه روزگار دستی بر بالای دست ایشان و حکمی بالای
حکم ایشان نبوده و نباشد بلکه اتم الناس فضلا و اقلهم نقصا و اکملهم عقلا و اسرهم [illegible]
ایشانند و تراد در ترجیح و تفضیل ایشان همین بس که هر بخیل و ذلیل کریمی بجای بذل مال و عطا
بشاشت و بشاشت و حسن خلق او را قایم عوض ناموس و جاه خود میسازند و اتفاق
مال و بذل و عطا موجب قبض خاطر و عبوست ایشان میگردد و در بنی هاشم با وجود کثرت بذل
و عطا و فرط جود و سخا بشاشت و حسن خلق ایشان بمراتب اعلا و اجل است از بشاشتی
که در بخیل و ذلیل مرئی و مشاهده میشود و درین مقام نکته دیگر است که دلالت آن بر سطوت
و صحت و خلاصه آن نکته آنست که اصول بنی هاشم از مکه است و ایشان از امامتی

با اهل مدینه نزاعست و تا این حال معلوم است که اهل مکه بکجا و آزار مشهور اند و اهل مدینه بطیش
و نخوت معروف و مع ذلک هیچ یک ازین دو صفت در بنی هاشم موجود نیست بلکه ذوات
شریفهٔ ایشان ازین دو عیب معرا و نفوس زکیهٔ ایشان ازین دو صفت منزه و مبرا ست
و چون فاضل ایشان افضل فضلا و خلایق باشد و ناقص ایشان اقل نقصان از دیگران
پس ازین چه دلیل و برهان واضح‌تر ازین می باید برامتیاز و ترجیح ایشان از سایر خلقان

شعر بزرگان عالم بنی هاشمند ⁂ خلایق با ایشان همه قائمند ⁂ نظام جهان و سر انجام کار ⁂
با ایشان بود زنده و هوشیار ⁂ و در اخبار آمده است که ابو سفیان بن حارث بن عبد

المطلب و هر شبی هزار رکعت نماز میگذارد و علی بن الحسین زین العابدین و علی بن
عبد الله جعفر و علی بن عبد الله بن عباس و غیر ایشان هر سه چندان صفات حمیده و خصال
پسندیده از علم و حلم و کظم غیظ و صفح جمیل مجتمع بود که اگر یکی از ان خصال در دیگری یافت
شدی هر آینه از روی عجب و تکبر هلاک گشتی و ضال و مضل گردیدی اما ایشان با وجود
این همه کمالات سنیه و فضائل بهیه درین دار دنیا محتجب گردیده اند و بشدائد شتی مبتلا
گشته و نه پنداری که این همه موجب نقصانست بلکه سبب رفع درجات و مزید حالات
ایشانست و بدانکه از جملهٔ مزایای که حضرت شاه اولیا راست آنست که او هاشمی الاب
و هاشمی الام است و مادر او فاطمه بنت اسد است و زوجهٔ او بنت سید المرسلین
و فرزندش حسن و حسین که هر دو سید و مهتر و بهتر جوانان اهل بهشت اند و برادر او
جعفر طیار و عم او حمزه و عباس و عمهٔ او صفیه بنت عبد المطلب و ابن عم او سید اولین
و آخرین است صلی الله علیه و آله و او اول هاشمی است که از میان دو هاشمی متولد گشت
و بر هیچ عاقل مخفی نیست که اعمالی که در آدمی موجب شرف و مزیت میگردد چهار است یکی
تقدم در اسلام و دیگر جهاد فی سبیل الله و رفع ایذا و آزار از سید رسالت آثار و دیگر
معرفت در احکام دینیه و تمیز در میان حلال و حرام و دیگر زهد و پرهیزکاری و اجتناب
از زخارف دنیا و این هر چهار بر وجه اکمل در شاه ولایت پناه مجتمع و ذات

شریفش متصف و ممتاز است باین چهار اوصاف حمیده که در سایر صحابه متفرق است و موافق
و مخالف متفق اند بر آنکه قریش از صغیر و کبیر بشجاعت شاه اولیا نبوده است و با وجود

عداوتی که در وقت تجربه در امور حرب در وصف قتال و در موافقت جهاد کسی بمرتبهٔ
آن سرور نرسیده و در رتبهٔ او و منافقت حسان که در شعر اسید بن ابی ایاس اشارتی باین
معنی واقع است در آنجا که خطاب بقریش کرده ایشانرا بنسبت بشاه اولیا تحریک میکند

و بدشمنی و قتال آن سرور ترغیب و تحریص مینماید و توبیخ میکند شعر فی کل مجمع غایة اخزاکم
جذع ابر علی المذاکی القرح ⁂ لله درکم الما تنکروا ⁂ قد ینکر الضیم الکریم و یستحی ⁂
هذا ابن فاطمة الذی افناکم ⁂ ذبحا و یمشی سالما لم یجرح ⁂ این الکهول و این کل دعامة ⁂
للمعضلات و این این الابطحی ⁂ افناهم ضربا بکل مهند ⁂ صلت وحد غراره لم یصفح ⁂

محصل معنی این ابیات آنست که ای قبیلهٔ قریش این پسر فاطمه بنت اسد شما را در صف
قتال سوا کرده و دمار از شما بر آورده و شما را نیست و مستاصل گردانیده و سرداران و
ابطال شما را همه تیغ تیز فانی ساخته و همه را چون گوسفند سر بریده و از شما یکی نداره
و این است که کسی او را مجروح نکرده اند آیا کجا شدند دلاوران و مشکل کشایان ابطحی تا
رفع او نمودند نیست قصهٔ شجاعت آن سرور مجملا و اما حکایت جود و سخا و بذل و عطای
حضرت امیر المومنین ع از ان مشهور تر است که کسی را مجال اخفای آن باشد و در عرصهٔ
عالم هیچ فردی از افراد بنی آدم در زمان جاهلیت و اسلام از اعراب و اعجام حضری
و بدوی از ان سلطان دین و امام المتقین اسخی نبوده است و بعطا و بخشندگی او
نرسیده و در روی زمین هر کسی را که بسخاوت مدح کنند و بجود و عطا ستایش نمایند
سخاوت او قیاس بجود و احسان شاه اولیا عین بخل و محض امساک نماید و بذل و عطای

او نسبت بعطای سلطان ولایت در نظر عاقلان در نیاید شعر بجز از عطای او دست چو
درویش ملتمس ⁂ کشکول فقر خویش از ان بر زمین نهاد ⁂ و نیز بر منصف متتبع کلام او و او بغایت
فصاحت و در صنعت بلاغت معرفت کامل حاصل باشد مخفی نخواهد بود که افصح قوم

وانطق اعراب و اعجام و اخطب اهل اسلام و ابلغ بلغای انام بنی هاشم اند و تفصیل این باب
چون وظیفه این کتاب نبود لاجرم ازان جهت در ان شروع نرفت و ابوسفیان بن
الحارث بن عبد المطلب در اشعار خویش اشارتی بدین معنی فرموده است شعر لقد علمت
قریش غیر فخر ⁂ بانا نحن اجودهم حصانا ⁂ واکثرهم دروعا سابغات ⁂ وامضاهم اذا
طعنوا سنانا ⁂ وادفعهم عن الضراء فیهم ⁂ وابینهم اذا نطقوا لسانا ⁂ حاصل معنی
این ابیات آنست که قبیله قریش را معلوم است که بنی هاشم از همه ایشان افرس و اشجع
و اهل روزگار را در شجاعت با ایشان قیاس نتوان کرد و کسی او درین منصب ها برابری
نرسد و در میدان فصاحت و بلاغت چابک سواری چون ایشان نشود و بدانکه کسی از
بنی هاشم رتبه سلطان اوصیا و درجه شاه اولیا نیست زیرا که اسلام او بر اسلام همه
سابق و طاعت عبادت او بر طاعت همه فایق بوده است و هیچکس از اصحاب از مهاجر
و انصار در امتحان و ابتلا بدرجه او در نیافته است و در احتمال جفاها و محنتها بپایه او
نرسیده و قول لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار شاهد این حال و مؤکد این مقالت و اما
احوال اولاد امیر المؤمنین علیه السلام مجملا آنست که عادت مردم از عرب و عجم جاری شده است بر
آنکه ایشان تعظیم و اکرام هیچ طایفه نکنند الا بعد از آنکه آثار فضل و کمال و خصال پسندیده
ازان طایفه مشاهده نمایند و ایشان را در ابواب معرفت و فراست آزمایش کرده باشند بخلاف
اولاد آنحضرت که احوال ایشان چنین نیست بلکه ایشان قبل از اختبار و امتحان معظم و
مکرم اند و تعظیم و اجلال ایشان موقوف بامتحان نیست و مع ذلک قدم در دایره
عبودیت و طاعت استوار داشته در تکالیف شاقه گشته اند و این نکته مشعرست بانکه
درانجا تربیت عظیم و امر جسیم و الا بایستی که ایشان باین تعظیمات خلق و اکرام ایشان
اکتفا نموده از تکالیف چندین تکالیف شاقه و محنتهای عظیمه نکردندی و از تعظیمات و
تکریمات مغرور و فریفته میشوندی و در امر دین چندین اهتمام نمینمودندی و اما طلاقت و
فصاحت و رفعت بلاغت و خطابت شاه اولیا بر جمیع فصحا و بلغا گرد مغرب و مشرق

عالم

عالم منتشر اند پوشیده و پنهان نیست و هیچکس از فضلا و علما را درین مقام مجال انکار
نیست و صنایع و بدایع آن بلبل بوستان فصاحت که در تراکیب و اسالیب خطب الابلاغ
والاکلام نزد و عند ادا المقصود بالحقیقة والمجاز که منتج و مندرج نزد اصحاب ذوق خفی
ندارد و در حالتی که بی تفکر تاملی که بر افکار آنحضرت مترتب نشده و در معانی که از
بحر اندیشه آن سرور بیرون آمده موجب حیرت ذوی العقول و سبب تعجب ذوی الالباب
میگردیده است و خداوند عبارات آن سرور در بیان حلال و حرام و احکام دینیه نزد مهاجر
و انصار مقرر و مسلم است و ابن عباس با وجود کمال دانش و بینش او را بحر زاخر
میناسیده و عمر بن خطاب در وقت فرو ماندگی و احتیاج بآن سرور دین خطاب میکرده
میگفت غص یا غواص یعنی ای ابو الحسن در دریای دانش و معارف غواصی کن و از انجا
در معانی بیرون آر که توی آن نفس نفیس که دانای معرفت خوی او بود و زبان فصیحش
واماندگی نپذیرد و اگر در میان اقربای شاه اولیا و انساب آن سید اوصیا غیر
زید بن علی بن الحسین و عبد الله جعفری نبود هر آینه این دو کس بر جمیع فصحای عرب
فایق و سابق می بودند و ازینجاست که در حق ایشان در مقام مدح چنین گفته اند
اجواد و امجاد و الناس حدادنیست آخر رساله ابو عثمان بن عمرو الحافظ که در باب
اوصاف بنی هاشم تالیف نموده است و او در آخر این رساله تصریح کرده است که من
درین مختصر اقتصار کردم بتو مجملی از کلام که عقلا و هوشیار را از کافیست از برای آل
بفضایل آل رسول و بر علو منازل و رفعت درجه و مراتب ایشان برشد ایشی نبع
و بیم ای کسید الاولین و الآخرین معلوم شد پس بادشما واجب گردید و لازم شد
اظهار مراتب و نشر فضایل و مناقب و منع کردن از چیزهای نالایق که نسبت بایشان
مینمایند و بدانکه رساله دیگر ابو عثمان جاحظ در تفضیل شاه اولیا علی مرتضی بنظر این
ضعیف رسیده است و من مضمون آنرا با الفاظ مختصره و عبارات محرره از برای تو
ایراد کنم بانکه این کتاب پر فایده نیکو که از چیزهای اشتغال کنند و از شکوک و ظنون

فاسد و هوای نفس اعتزال نمایند و طالب حق جویای تعیین باشد و آنچه کتاب الله و سنت
رسول آن ناطق باشد عمل نمایند و رای خود و هوای نفس را ترک کنند زیرا که عمل بمقتضای
این هر دو مذموم و مهلک است و لهذا در روز بدر که حضرت خواجه عالم در حال اسیران
با اصحاب مشورت نمود رای ایشان در آن باب بر آن قرار گرفت که از ایشان فدیه قبول
نمایند و ایشان را رها کنند حق سبحانه و تعالی تخطیه رای ایشان نموده و این آیه فرستاد
که وما کان لنبی ان یکون له اسری پس از اینجا بر تو روشن شد که عمل برای نمودن
مذموم است چه گاه باشد که آن خطا بود و دیر صواب آنست که درین مطالب عالیه اعتماد
بر کتاب و سنت نمایند و مدار احتجاج اجماع امت و سنت را دانند و چون
بصحبت پیغمبر مشرف نگشتیم و هیچ یک از صحابه و تابعین را ملازمت نکردیم و از ایشان استفاده
نمودیم تا بکلام ایشان عمل نموده بصراط مستقیم رسیم و معلوم کنیم که کدام یک از صحابه
بمنصب خلافت احق و اولی است و درین زمان امت را درین باب مختلف یافتیم زیرا
که بعضی از ایشان میگویند که پیغمبر صلی الله علیه و آله از دنیا رحلت نمود و هیچ خلیفه تعیین ننمود
بلکه امر خلافت را بامت تفویض فرمود تا هر کرا از آحاد صحابه که امت اختیار کنند
او امام و پیشوا و خلیفه باشد و امت بعد از وفات آنحضرت اتفاق بخلافت ابوبکر نمودند
پس او امام باشد و بعضی دیگر میگویند که پیغمبر پیش از آنکه از دنیا رحلت فرماید شاه اولیا
علی مرتضی را بخلافت تعیین فرمود پس بعد از وقوع اختلاف درین مسئله آنچه وظیفه
طالب حق است آنست که این دو فرقه را جمع کند و از ایشان تفتیش نماید و حجج هر یک ازین
دو طایفه را بشنود و نظر در مقدمات مسلمه این دو طایفه کند تا باین طریقه محق از
مبطل جدا شود و منصف از مکابر و مدعی از معاند ممتاز گردد پس من بنا بر این این
دو فرقه را جمع نمودم و از ایشان سوال کردم و اول از ایشان پرسیدم که آیا شما بر
این متفقید که مردم را ناچار است از پیشوا و امامی که مقتدی شود در جماعت و جمعه و اعیاد
و اخذ زکوة و تفریق آن بر فقرا و اقامت حدود الله پس ایشان باتفاق گفتند بلی لابد است

شخص

شخصی چنین که در دین ورع و زهد و امانت مقتدی جمعه و جماعت باشد پس دیگر از ایشان
پرسیدم که آیا این شخص را از امت میرسد که بغیر حکم کتاب و سنت شخصی را اختیار نماید و
متولی این امور گرداند همه گفتند نشاید که بمجرد رای خود عمل نمایند و نظر در کتاب خدای
و سنت رسول کرده تعیین امام کنند پس از ایشان پرسیدم که اسلام نزد شما عبارت
از چیست همه گفتند که اسلام عبارتست از اقرار بشهادتین و آنچه پیغمبر از آن خبر داده است
از احوال معاد و نماز و روزه و زکوة و حج بشرط استطاعت و عمل نمودن بآنچه
قرآن مجید بآن ناطق است از حلال و حرام گفتیم اینها همه از قول شما قبول کردیم
از شما سوال دیگر داریم گفتند بگو گفتیم آیا خدای تعالی را میرسد که از بندگان خود اختیار
کند آنرا که خواهد گفتند بلی گفتیم بچه دلیل گفتند زیرا که در قرآن واقعست که وربک
یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة آنگاه از ایشان سوال کردیم که خیرة الله چه کسانند
گفتند که ایشان جماعتی متقیان و پرهیزگارانند گفتیم بچه دلیل گفتند زیرا که خدای عز و جل
فرموده که ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس از ایشان پرسیدم که خداوند تعالی را رسد
که از میانه متقیان مجاهد را اختیار نماید بدلیل فضل الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی
القاعدین درجة پس دیگر پرسیدم که آیا خدا را رسد که از مجاهدان هر کرا خواهد
برگزیند و اختیار کند گفتند بلی از مهاجر و انصار آنانی که سابق اند در جهاد زیرا که خدای
تعالی فرموده است که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل دیگر سوال کردیم
که آیا خدا را رسد که السابقون الی الجهاد کسی را برگزیند گفتند بلی گفتیم اینها چه کسانند
گفتند اینها جماعتی اند که مشقت و محنت طعن و ضرب شمشیر ایشان فی سبیل الله شده و اعظم
باشد بدلیل فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و بحجت و ما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه
عند الله پس گفتیم اینها همه از شما قبول کردیم و دانستیم که خیرة الخیرة جماعتی اند که ایشان
در جهاد محنت و بلا کشیده فی سبیل الله ایذا و آزار باو بیشتر رسیده باشد پس ازین
هر دو طایفه سوال کردیم که ازین دو کس که علی و ابوبکر است کدام یک در راه خدا جهاد

بیشتر کرده است و تعب و بلا و ایذا بیشتر کشیده پس این هر دو طایفه باتفاق فرموده‌اند که علی
ابن ابی طالب است که جهاد او اکثر و بلای او اعظم و قتال او اکد و طعن او زیادتر
او اشد است از جمیع مهاجر و انصار پس باتفاق فریقین و بدلالت کتاب و سنت علی ابن
ابی طالب افضل و اکرم باشد زیرا که هیچ فردی از افراد امت در میدان شجاعت و
هنگام مبارزت سطوت و هیبت و قوت بازوی آنحضرت نبوده است

شعر

ای جان سخن ز دست دل بوتراب کن — آباد ساز کعبه و خیبر خراب کن
خاک عدو به باد ده از سم دلدلش — وز ذکر تیغ او جگر خصم آب کن
سرچشمه که بحر اسدالله باشد است — بشکن سبوی جسم سفال گلاب کن

پس دیگر از ایشان پرسیدیم که در میانه متقیان کیست که اکرم و اشرف باشند گفتند
آنان که ترس ایشان از حضرت عزت بیشتر باشد بدلیل من خشی الرحمن بالغیب
وجبت اعدت للمتقین الذین یخشون ربهم پس دیگر از ایشان پرسیدیم که از این
مردمان زود شناخته کیست گفتند کسی است که او اعلم باشد بقول او اهدی باشد بطریق
صواب پس احق و اولی اقرب بود به متبوعیت نزد او و ریاست باشد و از تابعیت او
عقل مستعفی نکرده دلیل بحکم به ذوا عدل منکم چه خدای عز و جل حکومت را تفویض
باهل عدل کرده پس دیگر سوال کردیم که اعلم مردمان بعدل چه کسی اند گفتند آن کسانند
که عدل اهدی باشند بصراط مستقیم بدلیل افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا
یهدی الا ان یهدی پس از آنچه از کتاب و سنت معلوم و مفهوم شده باجماع است
محقق و ثابت گردید آنست که بعد از خواجه عالم و سرور بنی آدم افضل است و اول
و اهدی ایشان بصراط مستقیم علی ابن ابی طالب است علیه الصلوة والسلام و هیچکس از صحابه
در باب فضایل و کمالات بمرتبه شاه اولیا نبوده و او است اتقی و اکرم و اعلم و اهدی و اول
و چون اتقی بود خشیت او اکثر و اکبر باشد و چون خشیت او بیشتر بود اعلم باشد و چون
اعلم بود او اهدی بود بسوی عدالت و چون اول و اهدی باشد او بمتبوعیت

احق و اولی بود

احق و اولی بود و چون بمتبوعیت اولی بود پس نزد او آنست که او حاکم باشد بر جمیع
امت نه محکوم علیه یعنی دیگری را نرسد که بر وی حکم کند و اجماع امت آنست که در حال
اشتباه احکام و نزول اهوال رجوع بکتاب و سنت نمایند و ازین دو چیز استنباط
و استخراج مطالب کنند که از اشتباه و امتیاز حق و باطل ازین متصور است پس این
فقیر آن قدری که این آیت تلاوت میفرماید که و ربک یخلق ما یشاء و یختار گوییم او را که
درین آیت تامل فرماید و نیک درو نظر کن و معنی این آیت فراموش مکن و چون بآیت
ان اکرمکم عند الله اتقیکم رسد گوییم معنی این آیت را نیز نگاه دار و بدانکه اکرام درین
آیت بمعنی خیر است و قرائت ابن مسعود مؤید این سخن است زیرا که او چنین خوانده است
که ان خیرکم عند الله اتقیکم و چون قاری بآیت و ازلفت الجنة للمتقین غیر بعید هذا ما
توعدون لکل اواب حفیظ من خشی الرحمن بالغیب وجاء بقلب منیب ادخلوها بسلام رسد
گوییم این آیت ظاهرا دلالت میکند بر آنکه متقیان که مستحق بهشت عنبر سرشت اند
کسانی اند که ایشان ترس کار باشند و چون بآیت انما یخشی الله من عباده العلماء رسد
گوییم این آیت نگاه دار و معنی او را فراموش مکن تا ملاحظه کنیم و ببینیم که علما افضل اند
از غیر علما یا نه و چون بآیت قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون رسد
گوییم چنانچه شک و شبهه زایل شد که همه کس ازین آیت در یابند که علما از غیر علما افضل اند
چنانکه از آیه کریمه یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات در
یابند که حق سبحانه و تعالی علما را ترجیح و تفضیل نموده بر غیر و چون تا این مقدمات معلوم
و مفهوم شد پس بدانکه اجماع امت بر آنست که علما در میانه اصحاب پیغمبر چهار کس بوده اند
که سایر مردم از ایشان تعلم نموده اند یکی علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام و دیگری
عبد الله بن عباس و دیگری عبد الله بن مسعود و دیگر زید بن ثابت و بعضی نیز عمر بن خطاب
را گفته اند پس ازین دو طایفه پرسیدیم که در نماز اولی بتقدم چه کس است همه گفتند
که پیغمبر صلوات الله علیه فرموده است یؤمکم اقرؤکم یعنی باید که امامت کند شما را آنکس که

قراءت او پسندیده‌تر باشد پس برین تقدیر عمر خارج بحث باشد زیرا که باتفاق امت عمر را
از ایشان نبوده بلکه آن چهار کس از و اقرا بوده‌اند پس چون از ایشان سوال کردیم که ازین
چهار کس اقرا کیست ایشان درین حکم اختلاف کردند و متفق نشدند پس این حکم را موقوف
داشتیم تا از همه دیگر این بحث منجلی گردد و مطلوب معلوم شود پس از ایشان پرسیدیم
که ازین چهار کس کدام یکی احق و اولیست بمنصب امامت و خلافت ایشان همه گفتند که
پیغمبر صلعم فرموده است که امام و خلیفه باید که قرشی باشد پس گفتیم بنا برین حدیث ابن
مسعود و زید بن ثابت نشاید که امام و خلیفه باشند زیرا که این هر دو قرشی نیستند
پس باقی ماند علی ابن ابی طالب و ابن عباس پس دیگر از ایشان پرسیدیم که هرگاه دو
قرشی جمع شوند احق بامامت کدام یک باشد گفتند که پیغمبر فرموده که هرگاه دو عالم
جمع شوند و هر دو قرشی باشند آنکه بسال بزرگتر و بحسب هجرت اقدم باشد او احق
بخلافت و اولی بامامت بود پس بنا برین حیثیت با وجود علی ابن ابی طالب خلافت
با بن عباس نرسد پس بنا بر مقدمات مذکوره و بحکم کتاب و سنت و باجماع امت منصب
خلافت شایستهٔ علی ابن ابی طالب باشد و هیچکس از صحابه درین باب آن سید

و سرور را نزاع نرسد شعر ای تخت امامت بتو زیبنده و لایق ∴ فرمان تو و حکم خدا هر دو
موافق ∴ مولای تو با فسق مسلمان و موحد ∴ اعدای تو با طاعت ملعون و منافق ∴
از مهر تو هر دل که طلب کرد حمایت ∴ فارغ ز حوادث شد و ایمن ز طوارق ∴ اینست

آخر رسالهٔ ابی عثمان الحافظ و او عمدة العلما و وحید زمان خود بوده و هیچکس از علما و
فضلا او را در علم و فضل او سخن نیست و او از مشاهیر و کبرا و رؤسای علماست و بتشیع
متهم نیست تا سخن او درین باب مقبول و مسموع نباشد بلکه او از بنی امیه است و از نسل
مروان بن حکم است و بنی امیه چنانچه مشهور است از اعدا و اخصام بنی هاشم اند پس سخن
او درین باب بشهادهٔ اشد قوی و مستند متین باشد و او درین دو رساله چنانکه شنیدی
ترجیح و تفضیل علی بن ابی طالب که داده است بر همه بنی هاشم و بنی هاشم را ترجیح نموده و

تفضیل که داده است بر سایر قریش پس گر آنچه او تصریح نموده مذهب او بوده در نفس الامر
فقد فاز فوزا عظیما و اگر مذهب او نبوده فقد انطقه الله بمقالة الحق و سخن او حجت بود
بر نفس او در دنیا و آخرت و هیچ حسرت در روز قیامت بحسرت شخصی نرسد که مردم
بمقالهٔ او عمل کنند و رستگاری و فیروزی یابند و مستحق بهشت گردند و او مخالف قول
خود نموده سزاوار جحیم و مستحق عذاب الیم گردد و این معنی را بعضی اشعار عرب واقعست

و آن شعر اینست شعر احرم منکم بما اقول و قد ∴ نال به العاشقون من عشقوا ∴
صرت کانی ذبالة نصبت ∴ تضیء للناس و هی تحترق ∴ یعنی من محروم و بی نصیب

میگردم از ثمره و فایده آنچه میگویم و عاشقان عارف و عاقلان منصف ازان گفتار راه
بمقصود میبرند و فیروزی می یابند پس قصهٔ من بعینه قصهٔ ذباله است که خود میسوزد
و مجلس مردمان از نور و روشنی پرنور است و ما را انچه از سخن ابی عثمان که نقل کردیم
کافیست و در بیان آنچه ما در صدد آنیم و بعد ازانکه ما را ناچار است از تقدیم بعضی اشیا
بر ان چیزی که عنان بیان معطوف بصوب آنست و از آنجمله یکی تفسیر آل رسول است
و عترت او و دیگر ایراد اخبار است که درین باب واقعست و درین مطلب ناگفته پس
بدانکه ابو عبد الله خالویه گوید که لفظ آل در لغت عرب بر پنج قسم است آل الله

گویند و مراد قریش باشد چنانکه در شعر عبد المطلب واقع است شعر نحن آل الله فی کعبته
لم یزل ذاک علی عهد ابراهیم ∴ یعنی ما جماعت قریش از زمان ابراهیم علیه السلام آل خدا ایم که ساکن

و متوطنیم در حرم شریف کعبه معظمه و بعضی گفته‌اند که مراد عبد المطلب اینست آل الله
البلد است یعنی ما سکان و متوطنان و حرم نشینان خدا ایم و عرب در حال استغاثه آل الله
گویند و قریش اراده کنند و مراد از آل محمد بنو هاشم اند که بنات الخضر شد و بعضی گویند
که مراد از آل محمد هر تقی نقی است و بعضی گویند مراد از آل محمد آنانند که صدقه بر ایشان
حرامست و آنچه خدای عز و جل در قرآن مجید فرموده یرثنی و یرث من آل یعقوب
مراد ازان کسانی اند که وارث علم و نبوت ایشان باشند و از ابن عباس روایت که

مراد وراثت در علم و حکمت و گاه آل الله گویند و اهل قرآن خواهند و در حدیث نبوی
واقعست که ان لله اهلین فقیل من هم قال اهل القرآن و در حدیث دیگر آمده که اهل القرآن
عرفاء اهل الجنة و هر گاه که خدای عز و جل تعظیم و احترام چیزی نماید آنرا اضافت بخود
کند همچنانکه کعبه را بیت الله گویند و رجب را شهر الله و بدانکه اهل را اهلون و اهلین
جمع کنند از برای مذکر و بر اهلات جمع نمایند از برای مؤنث چنانکه در شعر آمده
و هم اهلات حول قیس بن عاصم ؂ اذا ادلجوا باللیل یدعون کوثرا ؂ مراد از کوثر کثیر العطا
باشد یعنی کسی که بخشش او بسیار باشد و احسان او متوالی و متتابع عرب آنرا کوثر گویند
و اگر گویی چه فرقست میان اهل و آل گوییم آل در اصل اهل بوده و همزهٔ دوم که در اصلست
بدل از هاست و دلیل بر عدم فرق تصغیر آلست بر اهیل زیرا که تصغیر در کلام عرب الفاظ را
کند بر اصل و کسائی گوید که جایز بود که در تصغیر آل اویل و اهیل گویند و بعضی گفته‌اند که
در میان این دو لفظ فرقست بحسب استعمال زیرا که در اسم مجهول و جمادات اهل گویند
و در حیوانات و اسم معروف آل گویند چنانکه اهل بغداد گویند و آل القوم و آل محمد
و گاه آل را بر سراب که در صحرا در نیمروز نمایان شود اطلاق کنند و بعضی فرق کرده‌اند
میان آل و سراب باین وجه که سراب آن روشنی مخصوص است که قبل از ظهر باشد
و آل آن روشنی که بعد از ظهر نمایان گردد و گاه آل گویند و ستون خیمه خواهند
و آل اسم جبل نیز باشد و گاه آل گویند و شخص معین خواهند چنانکه آل زید گویند و ازو
مراد خصوص زید باشد و چنانکه آل احمد گویند و ازو مراد ذات احمد باشد و در حدیث
آل الرجال گویند و ازو مراد ذات رجال بود و مفضل بن سلمه در ضیاء العلوم
آورده است که وقوع این قسم در کلام عرب غریب نادرست و سند این قول آنست که
خدای تعالی فرموده است مما ترک آل موسی و آل هرون زیرا که مراد مما ترک موسی و
هارونست و دیگر آنکه در شعر جمیل واقعست ؂ بثینة من آل النساء و انما ؂ یکن لادنی
لا وصال لغایب ؂ زیرا که مراد اینجا آنست که بثینه از گروه زنانست یعنی او

یکی از نسوان

٥٠

یکی از نسوانست زیرا که در عذر و مکر و فتون چون ایشانست و گاه گویند که فلان از آل
نسانست و مراد این باشد که او از ایشان مخلوق شده است و گاه گویند که او از
آل نسانست یعنی تابع رای نسوان و محب مجالس ایشانست و مراد از آل فرعون
آنکسانند که بر دین و ملت او باشند و آل فرعون که خدای تعالی ایشانرا غرق
گردانید و هلاک کرد سه هزار کس بودند اگر گویی یا معنی حقیقی آل خاص است بجماعت
مخصوصه یا عامست و مستعمل در جمیع طوایف گوییم آل حقیقت در لغت عرب قرابت
بود خاصه نه سایر امت و همچنین عترت فرزندان فاطمه عم باشند خاصه و گاه
باشد که بر سبیل مجاز بر غیر نیز اطلاق کنند چنانکه گویی جانی اخی و مراد ازو اخ
حقیقی نباشد بلکه مراد ازو اخوة در صداقت و قبیله و در قرآن مجید واقعست و الی
ثمود اخاهم صالحا و مراد ازو اخوت در دین و در نسب نیست بلکه مراد اخوت
در صداقت و قبیله است و گاه باشد که مراد ازو اخوة در اصطفا باشد و این اطلاق
در حدیث پیغمبر واقعست و در آنجا که خطاب بعلی بن ابی طالب نموده و فرموده
که انت اخی و نیز امیر المؤمنین عم فرموده که انا عبد الله و اخو رسول الله لا یقولها
بعدی الا مفتر یعنی منم برادر رسول خدای و این کلمه ایست که هر که بعد از من این کلمه گوید
او دروغگو و مفتری باشد و در بعضی روایات واقعست که لا یقولها الا کذاب و ظاهر است که
اگر این اخوت از قبیل نسبی بود پیغمبر صلوات الله علیه و آله این مخصوص بعلی بن ابی طالب نمی
ساخت و از این باب است آنچه خدای عز و جل حکایت کرده است از لوط آنجا که فرموده است
هولاء بناتی هن اطهر لکم زیرا که مراد از بنات بنات امت اوست نه بنات صلب و اضافت
حضرت لوط ایشانرا بخود از روی رحمت و مهربانیست و نیز از این باب است آنچه حضرت
خواجهٔ عالم فرموده که انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی فانظروا کیف تخلفونی
فیهما زیرا که مراد از عترت آل علی و آل جعفر و آل عقیل و آل عباس است نه اولاد صلبی آنحضرت
و از ثعلب سوال کردند که کتاب و عترت را ثقلین چرا گویند گفت از برای آنکه عمل بهر دو ثقیل

این دو چیز نقیل شود و عترت در لغت قطعه مشک را گویند و اطلاق عترت بر عروق و اصل
درخت نیز کنند و ابو حاتم سجستانی گوید که عبد العزیز ابن الخطاب روایت میکند از عمرو بن شمر
از جابر که آل رسول اجماع کرده اند بر جهر بسم الله الرحمن الرحیم و اتفاق نموده اند بر آنکه مسح بر
خفین جایز نیست و ابن خالویه آورده است که این بعینه مذهب اهل البیت است و امامیه بر
این اند زیرا که ایشان در وضو تجویز مسح خفین نمایند و جهر در بسمله شعار ایشانست و گاه
باشد که آل رسول که عامست در بعضی اطلاقات مراد از و خاص باشد و مخصص بعلی و فاطمه و
حسن و حسین باشد و ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا در حق این چهار کس است و غیر ایشان درین آیت
داخل نیست و انس بن مالک روایت کرده است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
از نزدیک خانه فاطمه میگذشت و میفرمود که الصلوة اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم
الرجس و آن خانه بود که حضرت شاه اولیا آنرا بنا کرده بود و حضرت امام زین العابدین در
دعاهای خود میفرمود اللهم ان استغفاری ایاک مع مخالفتی للوم وان ترکی الاستغفار مع سعة
رحمتک العجز فیا سیدی الی کم تتقرب الی و تتحبب و انت غنی عنی والی کم اتبعد عنک و انا
الیک محتاج فقیر اللهم صل علی محمد و آل محمد و اهل بیته یعنی الهی استغفار من و طلب آمرزش
گناهان از تو با وجود مخالفت من عین ملامتست و ترک استغفار با وجود وسعت رحمت تو
و فراوانی بخشش تو عجز و ناتوانی بود ای پروردگار من تا کی تو بمن نزدیک شوی و بمن دوستی
نمایی مرا بالطاف و اعطاف خود بنوازی و حال آنکه میدانم که تو از من بی نیازی و من احتیاجی
نداری و تا کی من از تو دوری کنم و حال آنکه تو محتاجم خداوندا از تو میخواهم که درود و دوستی بر
حبیب خود که محمدست و بر اهل بیت او و بدانکه هرگاه که آل فلان گویند و آنرا مقید بسازند
مقصود از آن حقیقت کسانی باشند که ایشانرا بازگشت باو باشد و ایشانرا تعلق باو باشد
باعتبار حیثیت بواسطه قرابت و چون مرتکب مجاز شویم اطلاق آن بر جمیع امت روا بود
و چون دانستی که مراد از آل حقیقت چه کسانند پس از مجاز است که اگر کسی وصیت نماید برای آل

رسول

رسول فقها حمل بحقیقت نموده آنرا بکسانی دهند که صدقه بر ایشان حرام بود و بعضی روایت
کرده اند که عبد الله بن زبیر لعنه الله علیهما در آن ایام که دعوی خلافت میکرد در جمعه و جماعت
خطبه میخواند و در خطبه صلوات بر محمد نمیفرستاد از وی پرسیدند که سبب ترک صلوات بر محمد
چیست و چه چیز ترا باعث میشود بر ترک صلوات آن ملعون گفت که ان له اهیل سوء
اذا ذکر اشرأبوا یعنی سبب ترک صلوات بر محمد آنست که او را اهل بیت بد و خویشان
ناپسندیده هستند که من چون نام محمد برم ایشان بآن افتخار کنند و سرفرازی نمایند
پس من نیز برغم ایشان ترک صلوات نمودم تا ایشان تفاخر ننمایند و بدیگران سرفرازی
نکنند و ظاهر آنست که آل و اهل اینجا مستعملست بمعنی خاص نه بمعنی عام زیرا که ابن زبیر لعنه الله
از قریش است و این معلوم است که او خود را درین حکم داخل نساخته و عباس که عم نبی است
علیه السلام و بعضی از محاورات در مقام فخر چون از آل معنی خاص اراده نموده بود
ازین جهت ابوبکر خطاب کرده و فرمود که محمد بمنزله درختیست و ما شاخهای آن درخت
و شما همه سایه آن درخت و مراد از آل اعوج و آل ذی العقال که در کلام عرب واقع است
اطلاق آن بر نسل اسبهای عربیست پس هرگاه که گویند که فلان اسب آل اعوج است
مراد آنست که از نسل اسبان عربیست زیرا که در سباع و چهارپایان قرابت و دین معتبر
نیست و همچنین آل محمد کسانی اند که از نسل او باشند قال الله تعالی ان الله اصطفی آدم
و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین یعنی خدای عز و جل برگزید آدم و نوح را
و نسل ابراهیم و نسل عمران را بر اهل عالم که در زمان ایشان بوده اند و بدلیل ذریة بعضها
معلوم میشود که آل اینجا نسل می باشد و بر همین معنی محمولست قول پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
که فرموده است سألت ربی ان لا یدخل احدا من اهل بیتی فی النار فاعطانیها و اما قول
عرب که گویند قراء آل مراد ایشان ازین لفظ درین مقام سور سبعه است که در
اول آنها حم باشد و حوامیم مستعمل نشده است و آنچه از ابو عبیده منقولست که حوامیم
سوره خبیث است از قرآن اطلاقیست بر غیر قیاس و مراد از آل یس آل محمدست صلعم

وآل یٰسین بر جبرئیل و حبیب النبی اطلاق کنند و باید دانست که این در بیان اهل بیت
بالتخصیص که دلالت بعلی و فاطمه و حسن و حسین چنانچه در روایت ام سلمه واقعست که پیغمبر
صلوات الله علیه و آله کساء مبارک بر این چهار کس انداخت و ایشان را بآن کساء
بپوشانید و فرمود که اللهم هؤلاء اهل بیتی و چون ام سلمه این دعا از حضرت پیغمبر بشنید
گفت یا رسول الله انا منکم یعنی من از شما ام و داخل اهل بیتم پیغمبر فرمود که انت علی
خیر یعنی ای ام سلمه تو از اهل بیت من نیستی اما در تو خصال حمیده و صفات پسندیده
هست و این شعر در مدح اهل البیت باین معنی خاص واقع شده و مراد مادح ازین شعر
این چهار کس اند یعنی علی و فاطمه و حسن و حسین شعر ان النبی محمداً و وصیه و ابنیه و ابنته
البتول الطاهره ✱ اهل العباء فانی بولائهم ✱ ارجو السلامة والنجا فی الآخره ✱
واری محب من یقول بفضلهم ✱ سببا یجیرنی من السبل الجائره ✱ ارجو بذاک رضی المهیمن وحده
یوم الوقوف علی ظهور الساهره ✱ یعنی این پنج کس اند اهل عبا که من از محبت و مودت
ایشان امید دارم و نجات من از عقوبات آخرت بواسطه ایشانست و میدانم که رضای
حق سبحانه و تعالی در مودت و محبت ایشانست و موالات ایشان مرا از اهوال قیامت
و شداید آن رضا صحیح رهائی میدهد و مرا از سایر زمین قیامت و بدانکه آل مرا
مرکسانی اند که اول ایشان وضع کتابت عربی نموده اند و اصل ایشان از انبا و حیره است
پس آنچه مذکور شد از اقسام آل ابنت آل الله و آل محمد و آل القرآن و آل السراب و آل
شخص و آل اعوج و آل حیق و آل یٰسین و آل حم و آل زید و آل فرعون که آل دعیه و آل
مرام و آل بمعنی روح و آل بمعنی خرامه و خاصه و آل بمعنی قرابت و آل بمعنی تقی اما
تفصیل در اهل السنت که اهل الله گویند و اهل قرآن خوانند و بنا بر حدیث ام سلمه
مراد از اهل بیت حضرت سید انبیا شاه اولیا و فاطمه و حسن و حسین است زیرا که در
آن روز که حضرت فاطمه نزدیک پدر آمده و دیگ حلیم پر از عصیده در پیش خواجه نهاد
پیغمبر صلی الله علیه و آله پرسید که علی و حسن و حسین کجا اند فاطمه فرمود که ایشان در خانه

گذاشتم

گذاشتم حضرت فرمود که ایشان را طلب کن چون حاضر شدند آن مسند و سید در کساء
خیبری ایشان انداخت و ایشان را بآن کساء بپوشید بعد از آن فرمود اللهم هؤلاء
اهل بیتی و احب الخلق الی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا و در روایت دیگر
که ام سلمه فرمود که من چون این دعا شنیدم گفتم یا رسول الله الست من اهل بیتک
یعنی یا رسول الله آیا من از اهل بیت تو نیستم پیغمبر در جواب فرمود که ترا صفات پسندیده
و خصال حمیده هست و احمد حنبل روایت کرده است در مسند که ام سلمه فرموده است که
پیغمبر صلی الله علیه و آله روزی در خانه من بود که یکی از خدام آنحضرت گفت که یا رسول الله
علی و فاطمه و حسن و حسین بر در اند و میخواهند در آیند پیغمبر چون این شنید مرا گفت که
ای ام سلمه برخیز و بکناره شو من برخاستم و اندکی از خانه دور شدم حضرت خواجه
حسن و حسین را برداشت و ایشان را ببوسید و در کنار خود بنشاند و دیدم که علی را بیک
دست مبارک خود در بر گرفت و بدست دیگر فاطمه را پس هر دو را ببوسید فاغدف علیهم
خمیصه سوداء و قال اللهم الیک لا الی النار و انا و اهل بیتی یعنی بعد از آن دیدم که گلیم
سیاه بر ایشان پوشانید و فرمود که خداوندا ما را از اهل جنت گردان نه از اهل نار
پس ام سلمه گفت یا رسول الله من نیز از شمایم خواجه فرمود که تو نیز با مایی اگر گویند که
آیه مذکوره در حق ازواج پیغمبر است نه در حق اهل بیت زیرا که سابق آیه در حق
ازواج است و لاحق نیز گوییم که این غلط است از روایت و درایت اما بیان خطا از
روی روایت آنست که ام سلمه فرمود که این آیه در خانه من فرود آمده در حق علی و
فاطمه و حسن و حسین نازل شد بعد از دعای آنحضرت در حق ایشان و اما بیان غلط از روی
درایت آنست که اگر در حق ازواج پیغمبر بودی بایستی که بجای عنکم عنکن بودی و بجای
یطهرکم یطهرکن بودی چنانکه قواعد عربیه مقتضی آنست اگر گویند که ضمیر عنکم و یطهرکم
مستقیم نیست زیرا که فاطمه از اهل بیت است گوییم که چون در این مبحث ذکور و اناث مجتمع شده
و ذکر غالبست و اشرف پس ازین جهت صیغه مذکر اختیار کرده شد بتانیث و همچنین

تغلیب در کلام عرب جایز است و از قانون کلام عرب بیرون نیست و مراد از اهل کتاب
یهود و نصاری است و مجوس را نیز از اهل کتاب گفته‌اند و الحق در آیه کریمه اعملوا آل داود
شکرا او امت اشارتست با آنکه آن شکری که مطلوب حضرت عزتست در مقابل نعمتیست
که آن نبوتست و رسالت و ملک عظیم که حضرت حق جل و علا بفضل خود با آل داود بخشیده
آورده‌اند که در زمان داود و هر شب سی هزار کس در خدمت او بوده‌اند و او را از
مکاید و امکار دشمنان نگاه میداشتند و حق سبحانه و تعالی بقدرت کامله خود آهن را در
دست او چون موم نرم گردانید تا از آن درع میساخت و زرههای زیبا ترتیب مینمود
و او را بحسن صورت و بالحان خوش و حکمت و فصل الخطاب مزین و آراسته گردانید و مرغان
هوا و جبال راسیات و تلال عالیات با حضرت داود در تسبیح میشدند و موافقت مینمودند
و حضرت سلیمان را ملکی عظیم کرامت نمود و باد را مسخر او گردانید و او را بمنطق طیور
مطلع ساخت که با مرغان سخن میگفت و جنیان و [illegible] مسخر او گردانید
و باید دانست که گاه باشد که آل بمعنی جمع آلت استعمال کنند و نیز اطلاق کنند بر آن
حربه که با آن صید ماهی نمایند **باب پنجم** در ذکر آثار مناقب شاه اولیا علی مرتضی علیه السلام
وارد شده است و روایتست از امام هشتمین [illegible] مرتضی علی بن موسی الرضا که پیغمبر صلعم
فرموده که ما اهل بیتیم که صدقه بر ما حلال نبود و ما اهل بیتیم که ما مأموریم بتمام وضو
و با آنکه خرها را بر اسبان عربی نجهانیم و از ابی سعید خدری روایتست که حضرت رسول
فرموده است که ما اهل بیتیم که با ما دشمنی نکند [illegible] نورزد مگر کسی که منافق باشد
و از عوام حوشب روایتست که او فرموده که کسی از بنی [illegible] بود و شنیده‌ام که او فرموده
روزی پیش عایشه رفتم و از او پرسیدم که پیغمبر تو بصره چه بود و چه چیز ترا باعث شد
بجنگ جمل و در جواب من گفت که این چیزی بود از قضای الهی تعالی و کاتب قضا که کلک
تقدیر این حال را در صحیفه اعمال من مکتوب و مرقوم گردانیده بود پس از او پرسیدم
که تو در حق علی ابن ابی طالب چه میگویی و او نمونه کسی بود و عایشه در جواب من گفت

که تو مرا از کسی

باب پنجم در مناقب شاه اولیا علی مرتضی

که تو مرا از کسی پرسیدی که پیغمبر را از وی دوست‌تر کسی نبود و هیچکس نزد پیغمبر از زن دیگر
و محرم‌تر نبوده است شوهر خیر النساء اوست و او یکی از اهل عبا بود پس بتحقیق و راستی که
من بچشم خود دیدم که پیغمبر صلعم علی و فاطمه و حسن و حسین را جمع کرد و جامه مبارک خود بر ایشان
انداخت و فرمود اللهم هؤلاء اهل بیتی فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا یعنی خدایا
این چهار تن اهل البیت منند خدایا ایشان را از آثام نگاهدار و دامن ایشان را از
گرد معصیت دور گردان و چون من این دعا از پیغمبر صلعم شنیدم گفتم یا رسول الله من از
اهل بیت توام حضرت فرمود که انک علی خیر یعنی ای عایشه تو بر کناره شو که تو
از اهل بیت من نیستی اما در تو حالات پسندیده و خصایل حمیده هست و از این حدیث
و حدیث ام سلمه معنی آل و اهل مفهوم میشود و معلوم میشود که اهل بیت بمعنی عام محمول
نیست بلکه مراد از و معنی خاص است که اگر عام بودی هر آینه ام سلمه و عایشه میگفتند
که ما نیز از اهل بیت پیغمبریم و دیگر آنکه اگر عام بودی بایستی که حضرت خواجه ابوبکر
را از تبلیغ سوره براءة عزل نکردی و نگفتی که لا یبلغها الا انا او رجل منی اهل بیتی پس
ترا از انچه نقل کردیم مرتبه آل مصطفی و ذریت ایشان بر سایر خلقان معلوم و مفهوم
شد پس باید که در راه محبت ایشان ثابت قدم باشی و مدح و ثنای ایشان را ورد زبان
خود گردانی زیرا که ایشانند خلاصه اهل عالم و صفوه اولاد آدم **شعر** تا هست زبان
بگفتگویم ** مداح علی و آل اویم ** بودند یکی علی و احمد ** در دیده احولان دو آمد
زید بن ارقم روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه محمدی از حجة الوداع
مراجعت فرمود بموضعی رسید در میان مکه و مدینه که او را غدیر الجحفه خوانند
پس بدانجا نزول فرمود و آن موضع پر خار و خاشاک بود پس فرمود که ندای صلوة
جامعه در دادند و آن روزی بود در غایت گرمی چنانکه بعضی از صحابه از شدت گرما
رداهای خود را در زیر اقدام خود می‌انداختند و با آن کیفیت خود را بحضرت خواجه
میرسانیدند چون از نماز فارغ شدند حضرت رسالت پناه این خطبه آغاز کرد

الحمد لله نحمده ونستعینه ونعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا الذی لا
هادی لمن اضل ولا مضل لمن هدی واشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا عبده
ورسوله وبعد از ان فرمود که ای حاضران بدانید و آگاه باشید که هر پیغمبری که بعد
از پیغمبری آمد عمر او نصف عمر پیغمبر سابق بوده است عیسی بن مریم در میان قوم خود چهل
سال مکث نموده و اینک من در میان شما در سال شصتم شروع کرده‌ام بدانید و آگاه
باشید که من عنقریب از شما مفارقت خواهم کرد و از من سوال خواهند کرد و من از
شما سوال میکنم که آیا من ادای رسالت کردم و رسانیدم بامت آنچه می بایست رسانید
یا نه مردمان چون این سخن بشنیدند از اطراف و جوانب آواز بر آوردند که یا رسول الله
ما همه گواهی میدهیم که تو بندهٔ خدای و برگزیدهٔ اویی و رسانیدی بامت آنچه می بایست
رسانیدن و تو پیغمبری که بجهاد فی سبیل الله قیام نمودی و مبالغه در تبلیغ فرمودی
و در ارشاد عباد بهیچ وجه تقصیری از شما واقع نشد طاعت و عبادت شیمهٔ تو بود و مهربانی
و رافت و رحمت شیوهٔ تو تو ولی ملاذ مسکینان و پناه دردمندان و تویی غمگسار
بیکسان و بیکسان و ما همه را از تو امید شفاعت و چشم رحمت است مصرع غم دیوار امت را
که باشد چون تو پشتیبان ٭ چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان ٭ یا رسول خدای
عز و جل ترا جزای خیر دهاد که تو نیکو پیغمبری و زیبا دین پروری بودی پس حضرت خواجه
فرمود آیا شما گواهی میدهید که خدای عز و جل یکیست و او را شریکی نیست و محمد بنده و
رسول اوست و بهشت و دوزخ و بعث و معاد حق است و ایمان بکتاب الله آورده اید
همه گفتند بلی یا رسول الله گواهی میدهیم بصحت این همه و بصدق این جمیع که فرمودی پس
حضرت خواجه فرمود که من نیز گواهی میدهم که شما راست گفتید و اذعان شما باین جمله
حق است و من پیشرو شما ام بحوض و شما بعد از من بحوض خواهید رسید چون شما بمن
رسید من از شما خواهم پرسید که با ثقلین من چگونه بوده اید و این دو چیز چگونه رعایت
نموده اید صحابه چون این سخن بشنیدند ندانستند که مراد از ثقلین چه چیز است پس شخصی از

مهاجر بن خالد

مهاجر بن خالد گفت یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد مراد از ثقلین چه چیز است
حضرت خواجه فرمود که یکی کتاب الله که او حبلیست که یک طرف او بدست حق جل
و علا است و طرف دیگر بدست شما پس باید که شما بآن مستمسک شوید و چنگ در آن زنید و آنرا
از دست خود رها نکنید تا گمراه نشوید و در چاه ضلالت نیفتید و دیگر عترت من باشد
باید که اهل بیت و عترت مرا مقهور و مخذول نگردانید و قتل ایشان روا ندارید که من از
خدای خود در خواست کرده‌ام که ایشان را بمن رساند پس آگاه باشید و بدانید که هر که
ایشان را مقهور و مخذول ساخت مرا مقهور و مخذول گردانیده باشد و هر که ایشان را
دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که ایشان را برنجاند و دشمن دارد مرا رنجانیده
و دشمن داشته است و کتاب الله ثقل اکبر است و عترت ثقل اصغر ای مردمان بشنوید و آگاه
باشید که امت سابق همه هلاک گردیدند بواسطه متابعت هوای نفس و بسبب عصیان در
حق پیغمبران خود و آنان که انقیاد نمودند و متابعت فرمودند ناجی و رستگار گردیدند
و چون حضرت خواجه ازین حدیث فارغ شد دست علی ابن ابی طالب بگرفت و
او را بر داشت و گفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من
عاداه یعنی هر که من مولای اویم علی مولای اوست خدایا دوست دار هر که علی را دو
ست دارد و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد و در روایتی دیگر چنین است که چون حضرت
خواجه عالمیان از حجة الوداع مراجعت فرمود بغدیر خم رسید آنجا نزول فرمود و در
آن منزل قرار گرفت و روی بحاضران کرد و گفت ای حاضران از من سوال خواهند
کرد و من از شما سوال میکنم آیا من ادای رسالت پروردگار خود کرده‌ام یا نه مردمان
همه گفتند بلی یا رسول الله ما همه گواهی میدهیم که تو در ادای رسالت و تبلیغ آن
نهادن و تقصیری نکردی و نصیحت خلایق نمودی و ارشاد امت فرمودی حضرت خواجه
فرمود که من نیز بموافقت شما گواهی میدهم که من ادای رسالت نمودم و نصیحت امت فرمودم
و در تبلیغ تقصیری نکردم آنگه فرمود آیا شما گواهی میدهید که خدا یکیست و من پیغمبر اویم

همه گفتند بلی یا رسول الله گواهی میدهیم که خدا ایست و تو پیغمبر پسندیده و بنده برگزیده
اویی پس حضرت خواجه فرمود که من نیز گواهی میدهیم مانند گواهی شما و من در میان شما دو
چیز میگذارم که اگر بآن دو چیز چنگ در زنید و از اوامر و نواهی ایشان در نگذرید هرگز
گمراه نگردید و آن دو چیز کتاب خداست و اهل بیت من و خدای عز و جل مرا خبر داده است
که این دو چیز از یکدیگر جدا نشوند تا عند الحوض بمن رسند و آن حوضی است که کشادگی آن
از بصری تا صنعا باشد که از انجا از ادانی بعدد ستارهای آسمان باشد و خدا از
شما البته سوال خواهد کرد که چگونه بود سلوک شما بکتاب خدا و اهل بیت رسول من ای حاضران
مرا خبر دهید که اولی بمومنین چه کس است پس آنحضرت چون سه بار این سخن را تکرار فرمود
همه گفتند که اولی بهمه مومنین و مومنات حق جل و علاست و بعد از ان رسول او پس حضرت
خواجه برخاست و دست شاه اولیا بگرفت و او را برداشت و سه بار فرمود اللهم
من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و بعد از ان فرمود که
ای حاضران این سخن را بغایبان رسانید و چون تر این قصه معلوم شد پس این ضعیف
میگوید که هر که منصف صاحب بصیرتست درین کلام تامل صحیح نماید و اندیشه نیکو و تفکر
صایب بجای آورد و از هوای نفس محترز باشد و متابعت نفس و شیطان ننماید
هر آینه بر او ظاهر گردد که این کلام نص جلی است بر امامت شاه اولیا علی مرتضی و حجتی است
متین و دلیلی است قوی بر آنکس که او در منصب امامت و در خلافت پادشاه اولیا نزاع
نموده است و این منصب را از ان سرور دین بقهر در ربوده است و بر سریر ولایت
و تخت نیابت استیلا یافته و بباید دانست که دلایل خلافت شاه ولایت منحصر
نیست درین آثار و اخبار که مذکور شد بلکه این مطلب را براهین قاطع و حجج ساطع
بسیار است و من درین مقام بمناسبت ذکر [illegible]ان و اهل عترت این چند کلمه بر سبیل اجمال
در باب خلافت امام المتقین گوش ساختیم تا اعلام اجمالی درین مطلب و مقصد حاصل
گردد و کمیت شاعر را درین باب چند بیتی هست بغایت پسندیده و نیکو و مقبول که ترا

ازان ابیات

ازان ابیات انیقه و کلمات شفیقه احوال روز غدیر خم و کیفیت عهد و بیعت مردم با امیر
المومنین و امام المتقین اجمال معلوم گردد شعر ویوم الدوح دوح غدیر خم ۞
ابان له الولایة لو اطیعا ۞ ولکن الرجال تبایعوها ۞ فلم ار مثلها خطرا اضیعا ۞
فلم ابلغ بهم لعنا ولکن ۞ اساء بذاک اولهم صنیعا ۞ فصار لذاک اقربهم لعدل ۞
الی جور و احفظهم مضیعا ۞ اضاعوا امر قائدهم فضلوا ۞ و اقومهم لدی الحدثان ریعا ۞
ویشا فی المشاهد غیر نکس ۞ لتقویم البریة مستطیعا ۞ یقوم امرها و یذب عنها ۞
و یترک جذبها ابدا ربیعا ۞ خلاصه معنی این ابیات آنست که در روز غدیر خم که موضعی که
آنرا دوح خوانند حضرت خواجه عالم در حالت رجوع از مکه بمدینه در آن موضع نزول فرمود
و علی ابن ابی طالب را امام و پیشوا و ولی خلایق گردانید اما مردمان بعد از موت
حضرت رسالت پناه اطاعت آن سرور نکردند و بیعت او را ضایع گردانیدند و
پیمان او را شکستند و پی روی او نکردند و ای بر چنین کسی که اینچنین امری عظیم را تغییر و
تبدیل داد و بیعت شاه اولیا را شکست و رخنه در دین کرد و تابع شیطان شد و از
خدا و رسول طریق مخالفت ورزید ابی بکر بن ابی قحافه بود و من آنکسانی را که نفس
این امر نمودند و ابواب مخالفت گشودند لعنت نکنم اما ترا معلوم باشد که ایشان مستحق
تشنیع عظیم اند خصوصا آنکس که اول مرتکب این امر شنیع شد و بسبب این مخالفت
مقرون باثم عظیم و مستحق عذاب الیم گشت و قاید و پیشوای اهل ضلال و اضلال گردید
و حق امیر و سرور خود را که حامی حوزه اسلام و سور بلده ایمان بود ضایع گردانید
و اصل و اساس ظلم و عدوان گردید و حضرت خواجه فرموده است و این حدیث مشهور
است مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق یعنی قصه اهل بیت من
همچون قصه کشتی نوح است که هر که در آن نشست از بلای طوفان خلاص گردید و از
آفت غرق رستگار شد و هر کس از رکوب آن سفینه ابا کرد و اعراض نمود در طوفان
هلاک گردید و از آب با آتش انتقال نمود و خلاصه معنی این حدیث آنست که هر کس

تابع اهل بیت من گشت و اطاعت ایشان را شعار و دثار خود گردانید و امر و نهی ایشان را
اذعان و انقیاد فرمود عنایت الهی او را دریافت و از حزب اولئک هم المفلحون
گردید و آنها که مخالفت ایشان ورزند و طریق مخاصمت ایشان اختیار کنند و در آزار
و ایذای ایشان کوشند بعذاب الیم و عقاب مقیم گرفتار شوند و در اخبار آمده است که
روزی از روزها حضرت امام زین العابدین روی بحاضران مجلس کرد و گفت که هر
خاموشی که از برای فکرت در امور الهی نیست آن هرزه و تعطیل و بیکاری در ماندنیست
و هر کلامی که مشتمل بر ذکر حضرت خداوند تعالی و تقدس نیست آن بمنزله هباء منثورا است
بدانید آگاه باشید که حضرت حق جل و علا فرزندانی که آبای ایشان صلحا و نیکو
کاران بوده اند بواسطه نیکوئی آبا و اجداد رعایت عنایت از ایشان دریغ نمیدارد
و ایشان را ضایع نمیگذارد و در قرآن مجید اشارتی باین معنی واقعست آنجا که فرموده
و کان ابوهما صالحا و من از پدر بزرگوار خود شنیده ام که پدری که حضرت
خدای تعالی بصلاحیت او گواهی داده مر پدر همین دو فرزند بوده است در شما
مخفی نیست که ما عترت پیغمبریم باید که شما محافظت جانب ما کنید و ملاحظه نسبت ما نموده رعایت
و مساعدت و نصرت ما نمایید و ما را از تجانبید و تعظیم و احترام ما را از لوازم ایمان
دانید راوی گوید که چون حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام این کلمه
ادا فرمود حاضران همه بگریه در آمدند و از هر جانب آواز نوحه و زاری برخاست
ابن عباس گوید که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم با این هر دو گوش خود
و اگر دروغ گویم خدا این هر دو گوش مرا کر گرداناد که آن سید سرور فرمود
که من بمنزله درختم و فرزند من فاطمه شاخ آن درخت و علی شکوفه آن و حسن و
حسین میوه های آن درخت اند و محبان اهل بیت من اوراق آن درخت اند و این
حدیث را صاحب فردوس در کتاب خود آورده است و در صحت این خبر توقف
نموده است و جابر بن عبد الله انصاری روایت میکند که پیغمبر صلوات الله علیه فرمود

بهشت مشتاق چهار کس

بهشت مشتاق چهار کس است از اهل من و خدا امر بمحبت ایشان امر کرده است علی بن
ابی طالب و حسن و حسین و آن مهدی که عیسی بن مریم در آخر الزمان اقتدا بآن کند
و از عمر بن شاکر روایت است که فرمود که من از ثابت بنانی شنیدم که او فرمود مراد
از اهتدا که در آیه کریمه و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی واقعست
اهتدا بولایت علی ابن ابی طالبست علیه الصلوة والسلام و راه یافتن است بموالات
و محبت او و روایتست از سید کاینات که فرمود من در روز قیامت چهار کس را
شفیع باشم و گناهان ایشان را از خدای تعالی درخواست کنم یکی آنکس که ذریت
مرا تعظیم کند و احترام ایشان نماید و در اجلال و اکرام ایشان تقصیر نکند و دیگر آنکس است
که قضای حاجت ایشان نماید و دیگر آنکس است که در تحصیل اغراض ایشان سعی و اهتمام تمام
بجای آورد و دیگر کسیست که ایشان را بدل و زبان دوست دارد و موالات ایشان را شعار
و دثار خود گرداند و من از کتاب فردوس که تالیف شیرویه دیلمی است نقل کرده ام که
عبد الله بن عمر از حضرت رسالت پناه روایت کرده است که اول آنکسانی که ایشان را
شفاعت کنم اهل بیت من باشند و بعد از آن کسانی اند که با ایشان نزدیک باشند
الاقرب فالاقرب عبد الله ابن عباس گوید پیغمبر صلعم فرموده است که من و علی از یک درختیم
و دیگران از اشجار متعدده اند و من این حدیث را اینجا ذکر کردم و درین موضع ایراد
نمودم از برای آنکه این خبر مساعد و مؤید آن خبری را که گذشت از تخصیص آل
و اهل بیت خویش و انس بن مالک روایت کرده است از حضرت رسالت پناه
که آن سید سرور فرمود که من و حمزه و جعفر و علی و حسن و حسین و مهدی از بنی عبد
المطلب سادات اهل بهشتیم و در روایت دیگر دیده ام که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و
آله و سلم فرموده که ما بنی عبد المطلب سادات همه مردمانیم پس بنا برین حدیث این
جماعت گروه مخصوص اند گرامی گشته اند زیرا که ایشان را مزیتی است بر دیگر ائمه علیهم السلام
بواسطه شهادت و محنتها که با ایشان رسید و بسبب کرامت شهادت که نصیب ایشان

گردید و این نکته در غیر مهدی ظاهر است و اما در مهدی و ذکر او با این جماعت نکته آنست
که صاحب دولت جدید است و حضرت عزت تعالی و تقدس این دین را بوجود شریف
او تجدید خواهد نمود و این طریقه تقویت خواهد یافت و عزت و نصرت خود را در
زمان ظهور او بظهور خواهد رسانید پس از این جهت او نیز مخصوص بذکر شد و در حدیث
دیگر آمده که ما اهل بیتی ام که حق سبحانه و تعالی رجس و فواحش ظاهری و باطنی را از ما
دور گردانید و ما را از خطایا و آثام محفوظ داشته و در روایت دیگر واقعست که ما
اهل بیتی ایم که حق جل و علا از برای ما آخرت اختیار کرده است بر دار دنیا و ابن
مسعود از حضرت خواجه روایت کرده است که آنحضرت فرمود که دوستی آل محمد
در یکروز بهتر است از عبادت یکساله و هر که او بر دوستی آل محمد بمیرد داور بهشت عنبر
سرشت در آرند و در فردوس اعلی جای دهند و زید بن ارقم روایت میکند که هر
کس که خدای تعالی او را پنج چیز کرامت کرده باشد بی شک او را در ترک اعمال صالحه معذور
نخواهد بود یکی زوجه صالحه دوم پسر نیکوکار سیم حسن معاشرت با مردم چهارم حصول
معیشت در بلد پنجم دوستی آل ام سلمه رضی الله عنها روایت میکند از حضرت خواجه
که علی ابن ابی طالب و شیعه او در روز قیامت رستگار اند و از اهوال و شداید آن روز
در امان پروردگار اند و بدانکه ناقلان اخبار در باب عترت اظهار نکته چند غیر از آنچه
گذشت و فواید چند سوای از آنچه شنیدی در سلک تحریر کشیده اند و من آنرا از
کتاب مطالب السؤال فی مناقب آل الرسول نقل میکنیم و این کتاب شریف تصنیف کمال
الدین محمد بن طلحه است و او مردیست که در میان فضلا و علما اهل سنت و جماعت بتفضیل
و دانش مشهور است و تحقیقات او عند الفضلا مقبولست و متهم بتشیع نیست تا آنکه
نقول او آثار و اخبار او درین باب مقبول و مسموع نباشد بلکه او شافعی مذهبست و زاهد
معروف و عابدیست معتبر و تصنیفات معقول عالمیست [illegible] در سنه [illegible] و در رابع و
خمسین و ستمائه وفات یافت و او در زمانی که ترک وزارت کرده منزوی گشت

و از اهل دنیا منقطع گردید این کتاب را تالیف نموده است که عترت بمعنی عشیره است و بعضی گفته اند
بمعنی ذریت و عترت باین هر دو معنی بر حسن و حسین و اولاد ایشان صادق است
اما صدق عشیرت بر ایشان از بس ظاهر و حاجت به بیان ندارد و اما دلیل صدق
ذریه بر ایشان آنست که حق سبحانه و تعالی عیسی را از ذریه ابراهیم شمرده است آنجا که فرموده
ومن ذريته داود وسليمان وايوب ويوسف وموسى وهارون وكذلك نجزي المحسنين
وزكريا ويحيى وعيسى والياس كل من الصالحين و بر تو ظاهر است که اتصال عیسی با ابراهیم نیست که
از جهت مریم و آنچه این ضعیف ادعا تایید قول کمال الدین محمد بن طلحه بخاطر رسیده است آنست
که صاحب فردوس از جابر بن عبد الله روایت کرده است که حضرت رسالت پناه فرموده است
که ذریه هر پیغمبری از صلب اوست و ذریت من از صلب علی ابن ابی طالبست و من نقل کرده ام
از آنچه محدث نقل کرده است از عمر که من این شنیده ام از رسول خدای که آن سید
سرور فرموده هر قومی را عصبه او از جهت پدر است الا اولاد فاطمه که من عصبه ایشانم
و من پدر ایشانم و ابن طلحه در کتاب خود آورده است که مراد از ذوی القربی علی ابن
ابی طالبست و فاطمه و حسن و حسین و سند این سخن آنست که امام ابو الحسن علی بن احمد
الواحدی در تفسیر خود آورده است که چون آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی نازل شد از حضرت خواجه پرسیدند که ذوی القربی چه کسانی اند که ما مامور
شده ایم بمودت و محبت ایشان حضرت خواجه فرمود که ذوی القربی علی است و فاطمه و حسن
و حسین و راوی این خبر ابن عباس است

باب ششم

در ذکر استحقاق جماعت
و بیان مخصوص بودن این جماعت بامامت ابن طلحه در کتاب خود آورده است که ثبوت
امامت حسن و حسین و اولاد حسین بنص علی ابن ابی طالبست زیرا که او فرزند خود
حسن را بامامت تعیین نمود و امامت حسین بنص حسن است و امامت علی بن حسین زین
العابدین بنص حسین است و همچنین تا مهدی علیهم السلام و اما در حصر امامت درین
عدد مخصوص علما را چند قولست بعضی از ایشان درین باب تطویل نموده اند و علی

کرده پا در دایرهٔ افراط نهاده اند و بعضی بجانب تفریط و تقصیر افتاده اند و از طریق انصاف
منحرف و منصرف گشته در بیابان ضلالت و غوایت سرگردان شده اند و بر منصفی که طالب حق است
بعد از تامل ظاهر شود که این هر دو جانب مستقیم و مرجوح است و از طریق انصاف خارج و نتیجهٔ
نزد اهل انصاف طریقهٔ وسطی است و ظاهر است که با تخیلات موفق نگردد و باین طریق ا
نیاید مگر دو خط عظیم گردیده و دلش بکحل توفیق مکحل گردد و من ترا ارشاد کنم بخلاصه و نتیجهٔ
اصوب افکار و دلالت نمایم بر بهترین فایده که آن ثمرهٔ کنشهٔ افاضل اخیار است و بر
تو مخفی نیست که هر فاضل فکرت آگه از خطا منزه و مبرا باشد نتیجهٔ غیر از حسن و حسین نیست پس
بدانکه خلاصهٔ کلام این طایفه و علما درین مقام از چند وجه مذکور میشود اول آنکه آنچه متعلق
بحروف و عدد است پس میگویم که هیچ شک نیست که ایمان و اسلام مبنی بر این دو کلمه است که لا اله
الا الله محمد رسول الله پس این دو کلمه اصل ایمان و اسلام باشد و هر یکی از این دو اصل
دوازده حرف است و بر تو مخفی نیست که امامت فرع ایمانست پس مناسب آنست که بنا
که قیام این امر منتها بند و مردم را بایمان و اسلام دلالت میکنند منحصر در عدد دوازده
باشند تا آنکه فرع مطابق اصل باشد دوم آنکه حق سبحانه و تعالی فرموده است در قرآن
مجید که و لقد اخذ الله میثاق بنی اسرائیل و بعثنا منهم اثنا عشر نقیباً یعنی عدد نقبای بنی اسرائیل
دوازده بوده است که خدای تعالی ایشان را بر امور بنی اسرائیل گردانید و بهمه ایشان را
تابع از جماعت مخصوص ساخت پس آنست که مدبران امت و پیشوایان این رعیت نیز
دوازده باشند و مؤید این حال و موکد این مقال حکایت عقبه است که پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم در لیلة العقبه که انصار بیعت مینمودند و اظهار آن حالت کردند حضرت خواجه
از ایشان دوازده کس طلب فرمود و گفت باید که بمن دوازده کس نقیب شوند که عدد
نقبای بنی اسرائیل است و زبدهٔ کلام اینست که عدد دوازده عدد تامیست که در میان
اعداد داو راشانیست و او را خاصیتهاست که سایر اعداد را نیست و امر تستیم مطلوب
و طریقهٔ تیقن منتج پس باید که خلفای دین و اولیای یقین درین عدد باشند سوم آنکه حق

و جمع علما

جمع علما از قوم موسی خبر داده است که اسباط ایشان که اولاد و پیشوایان بوده اند
دوازده اند چنانچه در کلام مجید واقعست و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون
و قطعناهم اثنتا عشرة اسباطاً پس مناسب آنست که حال این امت نیز بر وتیرهٔ امت
سابق باشد و عدد ائمهٔ ایشان نیز دوازده باشد چهارم آنکه بر عقلا و علما و هوشمندان
صاحبدلان پوشیده نیست که مصالح اهل عالم و تصرفات بنی آدم در امور معاش موقوف
بر زمان و زمان عبارتست از لیل و نهار و هر یکی از این دو آیت الهی در وقت اعتدال
مرکب و منقسم است از ساعات و ساعات هر یکی دوازده است به طریق مستحسن مقتضی آنست
که عدد ائمه که خلق را از ایشان گزیری نیست دوازده باشد پنجم آنکه بر بصیر خبیر روشن است
که همچنانکه نور شمس و قمر سبب هدایت خلق میگردد بطریق مقصود ائمه و پیشوایان دین
نیز سبب هدایت دلهای هوشیاران میشود و چون محل آن دو نور که سبب هدایت طریق
مقصود است بروج اثنا عشر است پس آنست که محل آن نوری که سبب هدایت دلها
میگردد نیز دوازده باشد و درین مقام نکتهٔ بغایت لطیف بخاطر خطور میکند بیانش آنست
که در حدیث نبوی واقعست که این کرهٔ زمین و آنچه مرکبست بر وی از جبال و تلال
بر شاخ گاو است و همچنانکه برج حوت که آخرین محل است از محال نور اول که حامل اثقال
وجود است مناسب آنست که آخرین محل نور ثانی که ائمهٔ دین و مرشدان طریق یقین اند
در مرتبهٔ دوازدهم باشند و آن مهدیست علیه السلام ششم و این وجه از وجوه ده گانه اولی و
اصح و اعلی از همه است و خلاصه و زبدهٔ آن آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
که الائمة بعدی من قریش است پس بنا بر این نشاید که امام غیر قرشی باشد و نیز فرموده
که قدموا قریشا و لا تقدموها یعنی باید که قریش را اقدم دارید و بر ایشان تقدم نکنید
و ارباب تواریخ و سیر نسب چنین دیده و دانسته اند که اولاد نضر بن کنانه قرشی اند
و میان نضر و حضرت خواجه دوازده پدر است و چون سید عالم را مرکز اعتبار کنید
بطریق تصاعد دوازدهم منتهی بنضر میشود و بطریق انحطاط و هبوط درجه انتها منتهی میشود

بمهدی زیرا که متواتر است که جمیع خطوط خارجه از مرکز بمحیط متساوی می باشد و چون تر این
نکته معلوم شد پس باید که تو بعین اعتبار در اداره اقتدار نظر نمایی که چگونه این اسرار
از پرده غیب بظهور میرسد و ما معتقدا را که یاد کردیم اولی الابصار را در ثبوت مطلوب
کافی خواهد بود امینت سنایت کلام مولانا کمال الدین محمد بن طلحه از روی تخمین و ی
ضعیف میگوید که این وجوه مذکوره در اثبات مطلوب متعمد نیست و عند الخصم ناتمام است
و همچنین مطلب عالی را بچنین مقدمات واهی اثبات نتوان کرد و ماده نزاع با مثال
این کلمات منحسم و منقطع نگردد و ظاهر است که ارباب خلاف این اسلوب را مستحسن نمی بینند
و قدح درین اسلوب بغایت سهل و آسان است زیرا که قایل را میرسد که گوید عدد آسمان
هفت است و عدد زمین هفت و کواکب سیاره هفت و عدد دریا و اقالیم نیز هفت
پس مناسب آنست که عدد ائمه نیز هفت باشد و چون تر انقض این بحث کو معلوم شد
میگوییم که بهتر آنست که در اثبات این مطلب اعتماد بر دلایل نقلیه و تعویل بر حجج سمعیه نمایند
زیرا که عقل اگرچه دلالت میکند بر آنکه خلایق را محتاج است از امام زاجر که هادی بود
بمصالح ایشان و اقامت حدود الله کند و استیفای اموال ایشان نماید و حافظ
نظام عالم باشد اما او عاجز است از وجه انحصار ائمه در عدد خاص و مرجع این عاجز
نقل صورت ندارد اما خدا این حکم خبر سمع نتواند بود و انچه من درین باب نقل میکنیم
همه از جمع بین الصحیحین است و آن تالیف حافظ ابی عبد الله محمد بن ابی نصر بن عبد الله
حمیدیست و متفق علیه است و راوی آن جابر بن سمره است ثابت است از جابر بن سمره که او
فرمود که از حضرت رسالت پناه شنیدم که آنحضرت فرمود که بعد از من دوازده امیر
خواهند بود و بعد ازین کلام کلمه دیگر بر زبان مبارک آنحضرت جاری شد که خفی بود
بر من من آن را نفهمیدم پدرم حاضر بود از و پرسیدم که آن کلمه چه بود پدرم
گفت کلهم من قریش بر زبان آنحضرت جاری شد یعنی آن دوازده کس همه از
قریش خواهند بود و همین مضمون در احادیث شیعه نیز واقعست و در حدیث ابن عیینه

مذکور است

مذکور است که پیغمبر صلعم فرمود که همیشه امور این امت منتظم و متمشی خواهد بود مادام که والی
ایشان دوازده کس باشد و بعد از آن کلمه از آنحضرت صادر شد که بر من مخفی بود و در
نیافتم که آنحضرت چه گفت از پدر خود پرسیدم که آن کلمه چه بود گفت کلهم من قریش و در روایت
مسلم از حدیث عامر بن سعد بن ابی وقاص مذکور است که او فرمود من خطی بجابر بن سمره
نوشتم و بدست غلام خود نافع نام دادم و نیز دادم و نوشته ام که مرا خبر ده از انچه از
رسول الله شنیدی پس او در جواب من نوشت که در زمان حضرت خواجه در روز جمعه
که در عشیه آن رجم اسلمی واقع شد شنیدم از آن حضرت که فرمود که این دین همیشه قایم
خواهد بود تا آنکه قیامت برخیزد و تا آنکه کسی را دوازده خلیفه باشند که همه از قریش
باشند و از عامر شعبی نقل است که او روایت کرده است از جابر بن سمره که من با پدر
خود بخدمت پیغمبر رفتم و در آن مجلس از سید عالم شنیدیم که همیشه این دین عزیز و منیع
خواهد بود تا آنکه منقضی شود دوازده خلیفه و کلمه دیگر بر زبان آنحضرت جاری شد
که من آن را خوب در نیافتم از پدر خود پرسیدم که آن چگونه کلمه بود پدرم فرمود که کلهم من
قریش و مثل این حدیث از حصین بن عبد الرحمن منقولست و او روایت کرده از جابر
که من و پدرم بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله رفتیم حضرت خواجه فرمود که این امر
منقضی نشود و باخر نرسد تا آنکه دوازده خلیفه در میان ایشان بگذرد و در حدیث
سماک بن حرب آمده است که او روایت کرده است از جابر بن سمره از پیغمبر صلعم که
همیشه اسلام عزیز و مکرم خواهد بود تا آنکه دوازده خلیفه در و بگذرند و من نقل کرده ام
از مسند حنبل از مسروق که او فرمود که ما نزد عبد الله بن مسعود در مسجد نشسته بودیم
که مردی در آمد و گفت ای ابن مسعود آیا این پیغمبر شما شما را خبر داده است که بعد از وی چند
خلیفه خواهد بود عبد الله گفت آری خبر داده است که بعد از وی چند خلیفه خواهد بود
و گفته خلفای وی بعد از وی بعدد نقبای بنی اسرائیل خواهند بود یعنی همچنانکه نقبای بنی اسرائیل
دوازده بودند خلفای من نیز دوازده باشند و چون تر این اخبار معلوم شد و معلوم

کردی که این خبر اخیر در کتاب احمد بن حنبل است و او یکی از روسای اهل سنت و از کبرا
فضلای آن جماعت و او این حدیث را نقل کرده و طعنی درین خبر نموده است و در خبر
تسلیم کرده اسشته پس ما از اهل سنت می پرسیم که مقصود ازین عدد چه کسانند باید که یقین
فرمایند و بر تو پوشیده و پنهان نیست که ایشان بنا بر اقوال و اصول و قواعد خود از حصر خلفا
درین عدد خاص و از اثبات این عدد عاجز میشوند زیرا که بزعم ایشان دلالت این امر
از صحابه و بنی امیه و بنی عباس از روی عدد بیش ازین میشوند پس بر ایشان لازم می آید
یکی از دو چیز یکی آنکه اعتراف کنند که اخباری که از احمد بن حنبل درین کتاب آورده است
و قبول نموده معتمد نیست و نشاید که بقول آن نمایند و حجها را در ضمن این اعتراف مصالح
بسیار است و فواید بیشتر متفرع برین اقرار است یا آنکه اعتراف نمایند که خلفای حضرت رسالت
پناه منحصر است در ائمه اثنی عشر چنانچه شیعه امامیه بر آنند الحمد لله که ایشان را ازین الزام
مفری و مخلصی نیست و نزد منصف متامل حصول این مطلوب برین اسلوب خفایی ندارد
و ما را در اثبات این مطلوب احتیاج باعتراف ایشان نیست و بر ما لازم نیست که مقدمات
دلایل این مطلوب را از کتب ایشان استنباط کنیم زیرا که این مطلوب نزد اصحاب ما
بنصوص جلیه و حجج سنیه ثابت است و آنچه ما از کتب ایشان نقل مینماییم در اثبات این مطلب
غرض و مقصود ما الزام و تفضیح و تعجیز ایشانست و ازین که ائمه ما از خلافت ممنوع شدند
و معزول گشتند قدح در مطلوب ما لازم نیاید چنانکه تکذیب امم انبیای سابق قادح در نبوت
ایشان نیست و ممنوعیت ایشان از خلافت و عصیان معاندان در حق ایشان و غصب
عداوت ایشان موجب نقصان شان ایشان نیست چنانکه حضرت شاه اولیا اشارتی
لطیف باین معنی نموده است آنجا که فرموده و ما علی المومن من غضاضة فی ان یکون مظلوما
ما لم یکن شاکا فی دینه و مرتابا بیقینه یعنی در هیچ مومنی قدح و نقصان لازم نمی آید
مادام که او شک در دین و یقین خود نکند و عمار بن یاسر رضی الله عنه در جنگ صفین
میفرمود که والله اگر معویه علیه اللعنه و لشکر او ما همه را بشمشیرها تا خرمای هجر زنند دانیم ا

کنند و عقوبت

کنند و عقوبت نمایند ما را ازان هیچ عیب و عاری نیست زیرا که ما میدانیم که ما بر حقیم و حق
با ماست و ایشان بر باطل و باطل و ضلالت با ایشانست و اما حکایت نص در امامت ائمه
اثنی عشر آنست که شیخ کمال الدین محمد بن طلحه فرموده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
علی بن ابی طالب را بنص جلی خلیفه گردانیده و منصب امامت را بآن سرور دین
مقرر فرموده و ما بعد ازین این حکایت را بتفصیل تمام در موضع خود بطریق اهل سنت
و هم بطریق اهل البیت بیان خواهیم کرد و اما حکایت تعیین این عدد و خاص ازبرای
امامت و مقرر شدن ایشان بمنصب خلافت و ولایت پس باید که بدانی که ما آنرا بعد
از ثبوت عصمت ائمه طاهرین بنص ایشان معلوم کرده ایم و اسم و صفت و کنیت و حال
غیبت امام ثانی عشر از اخبار آبای طاهرین او ما را معلوم گشته و تحقیق پیوسته و مقصود
ما ازانچه درین باب از کتب اهل سنت نقل میکنیم اسکات و الزام خصمانست و تفصیل
این باب عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله وحده العزیز

باب هفتم

در ذکر حالات امام اولین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام بدانکه ولادت شریف آن سید
سرور در مکه مشرفه بود در بیت الله الحرام در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سنه
الفیل بسی سال و بعضی گفته اند بیست و هشت سال و سخن اول نزد محققین اصح و اقوی است
و در خانه کعبه هیچ فردی از افراد آدمی غیر از علی ابن ابی طالب متولد نگشت و این
فضیلتی عظیم و منقبتی است جلیل که بهیچکس میسر نشده و نصیب هیچ نبی و ولی نگردید
مگر علی ابن ابی طالب علیه الصلوة و السلام و بر هوشیاران این نکته مخفی نیست که کعبه را
نیز بوجود مطهر آن سید سرور شرفی دیگر حاصل شد که قبل از تولد آنحضرت حاصل نبود

سعدی
سجود خانه کعبه ازان شد بر همه واجب ؛ که آنجا در وجود آمد علی ابن ابی طالب
بهشت از رای او حاصل حدیث از قول او صادق ؛ عمل بی حب او باطل زبان بی مدح او کاذب

و مادر شاه اولیا فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف و آن طاهره حضرت
رسالت پناه را بمنزله مادر بوده و در خدمت آنحضرت تقصیری نمیکرده است و از

ذکر حال
امام اول علی ابن ابی طالب

سابقات ایمان یکی اوست و بعد از هجرت خواجهٔ عالم او نیز بمدینه هجرت نمود
و از غایت محبت که حضرت خواجه را با آن زکیهٔ طاهره بود او را بجامهٔ مبارک
خود تکفین نمود تا از شرف آن جسد طاهر از هوام زمین محفوظ باشد و در خبر صحیح مذکور
که سید عالم در قبر او در آمد و تکیه فرمود تا از فشردن و عذاب قبر ایمن باشد و او را
تلقین بولایت شاه اولیا فرمود و این حکایتیست صحیح که در کتب اخبار و سیر مذکور و
مسطور است پس باید که خارجی درین مسئله با بحث نکند زیرا که امت مصطفی همه از
دوستی شاه اولیا مسئول خواهند شد و بدانکه علی ابن ابی طالب ع اولین مولودیست
از بنی هاشم که از دو هاشمی متولد شده است و ابن مغازلی فقیه مالکی روایت کرده
از علی بن الحسین ع که آنحضرت فرمود که با جماعتی بودیم از زوار حسین ع که بمشهد مقدس
رسیدیم و زنان بسیار در انجا از اطراف و جوانب بزیارت آمده بودند من در
میان ایشان عورتی را دیدم که می آمد از و پرسیدم که تو چه کسی و از کدام قبیله و از
کجا می آیی رحمک الله آن زن گفت من زبیده بنت عجلانم و از بنی ساعده ام پس
او را گفتم که ترا هیچ خبریست که مرا از ان آگاه کنی گفت ای ولی الله بدان و
آگاه باش که عماره بنت عباده ابن نضله ابن مالک بن عجلان ساعدی مرا خبر داد که
من روزی در مکه در میان جماعتی از زنان بودم که ابوطالب عبد المطلب را دیدم
که می آمد مغموم و محزون از و پرسیدم که ترا چه اتفاق افتاده است و این اندوه و حزن تو
از برای چیست ابوطالب فرمود که زوجهٔ من فاطمه بنت اسد حامله بود و این زمان
بدرد مخاض گرفتار است مرا خاطر ازین جهت ملول و پریشانست و من او را دیدم که
دران ساعت دست فاطمه گرفته بود و او را بنزدیک خانهٔ کعبه آورد و گفت اجلسی علی
اسم الله پس در ساعت برکت آن مقام متبرک پسری از و متولد شد طاهر و پاکیزه و
زیبا شکل و خوش صورت که من هرگز بخوبی آن پسر و حسن جمال او فرزندی ندیده
بودم ابوطالب او را علی نام کرد و بعضی او را تعظیم تمام بر داشت تا انکه او را انجا نه

ابوطالب رسانید پس حضرت امام زین العابدین ع چون این خبر از ان عورت شنید و
حکایت از و استماع فرمود گفت الحمد لله که من هرگز بخوبی این حکایتی نشنیده ام و از هیچ
خبری چنین خجسته نکرده ام ازین خبر و یکی از جمله شواهد حضرت رسالت پناه آنست که
یزید بن قعنب فرمود که من با عباس بن عبد المطلب با جماعتی از بنی عبد العزی در مسجد الحرام
نشسته بودیم دیدیم که فاطمه بنت اسد در آمد و حامله بود بشاه اولیا و نه ماه از حمل او گذشته
بود و آن ساعت شاه اولیا بود پس من از و شنیدم که مناجات میفرمود و دعا میکرد و
میگفت خدایا تو آگاهی که من ایمان آورده ام بتو و بجمیع انچه پیغمبران تو فرموده اند و از
خبر داده اند و تصدیق کرده ام بکلام جد خود ابراهیم خلیل که بانی این بیت عتیق و بحق
جلیل است بحق بانی این خانهٔ شریف و بحرمت این فرزند که در شکم منست که ولادت او را بر
من آسان گردان راوی گوید که چون فاطمه این دعا کرد و توجه بدرگاه حضرت عزت نمود
من بچشم خود دیدم که بقدرت الهی یک گوشهٔ خانه بشکافت و فاطمه بخانه در آمد و از
چشم ما غایب شد و موضع آن شکاف باهم شد و هرچند که ما کوشیدیم که قفل خانه را
بگشاییم ما از حال فاطمه خبردار شویم نتوانستیم و از فتح عاجز شدیم پس دانستیم که آن امریست
الهی و ما را طاقت آن حال نیست و چون سه روز بگذشت در روز چهارم فاطمه بیرون
آمد و شاه اولیا بر روی دست او و پس از فاطمه شنیدم که میگفت انی فضلت علی من تقدمنی
من النسا یعنی مرا خدای تعالی و تقدس ترجیح نمود و تفضیل کرد بر زنان خیره که سابقا بوده اند
زیرا که آسیه بنت مزاحم عبادت حق سبحانه و تعالی میکرد در سرا و موضعی که عبادت
در انجا نپسندیده و مستحسن نبود الا از روی اضطرار و مریم بنت عمران تحریک نخله یابسه
نمود تا از انجا رطب شاداب نماید و من در میان بیت الله عبادت حق سبحانه و تعالی کردم
و از میوهای جنت نوشیدم و چون خواستم که از بیت الله بیرون آیم آوازی از هاتفی بگوش
من رسید که ای فاطمه باید که این فرزند را علی نام کنی فانه علی و الله العلی الاعلی شققت
اسمه من اسمی و ادبته بآداب و وقفته علی غوامض علمی و هو الذی یکسر الاصنام فی بیتی

وهو الذی یوذن فوق ظهری وتعه تسنی وتجدنی فطوبی لمن احبه واطاعه وویل لمن ابغضه
واعصاه حاصل معنی این کلام شریف آنست که مادر شاه اولیا فاطمه بنت اسد در خانه کعبه
بعد از ولادت امیر المومنین از هاتف غیبی این ندا شنید که ای فاطمه این فرزند خود را
علی نام کن واو علیست ومن که حضرت خداوندم علی اعلام ومن نام او را از نام خود
اشتقاق کردم واو را تعلیم دادم وتادیب کرده ام بعلم وادب خود واوست کاسر
اصنام وناصر اسلام وشکننده بتها در خانه من واو نده وباشد که بر بام این جا ندای
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله در دهد واوست آنکس که تمجید وتقدیس
من نماید اوست آنکس که هر که او را دوست دارد من او را دوست دارم ودر بهشت عنبر سرشت
در آرم وهر که با او دشمنی کند واو را بیازارد من بیازارم او را وعذاب جحیم وعقاب الیم
از برای دشمنان او است وجنات نعیم ولذات عظیم خاصه دوستان او ووای بر آنکس
که با وی دشمنی کند او را بیازارد وطوبی آنکس اگر او را نصرت کند ودوست دارد دوستان
او وهوشیاران ورستگاران ودشمنان او سیاه کاران وگرفتاران اند شعر آزادگی
حلقه مهرش بگوش دل شایسته سلاسل ونار است وقت بت هستم غلام قنبر ودردم
همین بود شعر اشفع لعبد عبدک یا بحشت النجف وبدانکه حضرت خواجه عالم ونور دیده
بنی آدم سی ساله بود که شاه اولیا از مادر متولد شد وچون چشم حضرت خواجه عالم بر روی
مبارک شاه اولیا افتاد محبت او در دل مبارک حضرت رسالت پناه جا کرد وآنرا
عظیم دوست میداشت واز غایت محبت بفاطمه بنت اسد میفرمود که در شب چنان کن که
گهواره او نزدیک خوابگاه من باشد ودر بعضی اوقات حضرت خواجه بدست مبارک
خود گهواره شاه ولایت میجنبانید واو را میخوابانید ودران حالت با وی سخن میگفت
واو را گاهی بسینه وگاهی بر گردن مبارک خود می نشاند ومیفرمود که این برادر
ناصر وصفی ووصی وداماد وزوج دختر گزیده من وامین وخلیفه من خواهد بود ودر
اکثر اوقات آنحضرت بتربیت شاه اولیا مشغول میشد وخود مباشر وتصدی غسل او نمود وا

گشت وگاه خود

گشت وگاه خود شیر در دهن مبارک او میدوشید وگاه چهره ورخسار پر نورش میبوسید
وگاه او را بر داشته در شعاب جبال ووادیها وراههای مکه میگردانید صلوات الله
علی الحامل والمحمول وابو عمر زاهد در کتاب یاقیت آورده است که ابن اعرابی خلیل ود است
که ابو طالب در زمان ولادت شاه اولیا در مکه نبود وچون شاه اولیا متولد شد فاطمه
بنت اسد او را اسد نامید باسم پدر خود وچون ابو طالب از سفری که رفته بود قدوم
نمود او را علی نام کرد واول کسی از ذکور که حضرت خواجه او را باسلام دعوت نمود
او اجابت نمود شاه اولیا بود وآن سلطان سریر یقین بالشیه بنصرت دین وجهاد
مشرکان قیام مینمود وحمایت حوزه اسلام میکرد وعلی الدوام قاتل اهل زیغ وطغیان
وناشر عدل واحسان ورافع اعلام شریعت ومروج کتاب وسنت ومکسر رایات ضلالت
ومنطفی نیران جهالت بود وهیچکس او صف قتال در حروب ابطال ودر مبارزت
کارزار با حیدر کرار برابری نرسد ومدت مصاحبت شاه اولیا با سرور انبیا در زمان
بعثت بیست وسه سال بود از این جمله سیزده سال در مکه معظمه که طاعت انبیا بر میان بسته
در شداید ونکاره ومعادات کفار وغصص معاندین ومحنت آزار اعدای دین با آن سید
رسل وهادی سبل شریک ومتفق بود ودر خدمت آن سرور عالم چنانکه باید وشاید قیام مینمود
ودر میدان بلا وعنا ودر عرصه صبر وتحمل وجفا چابکسوارتری از شاه اولیا پا در رکاب ننهاد
ودر بوستان وفا وبوستان گلبنی چون او نروئید وشاهسواری چون سلطان اولیا در
مواقف قتال وکارزار ابطال بطعن رماح وضرب سیوف کسی بحیدر کرار نرسیده ما در اینجا
بر سبیل اجمال یاد کردیم ودر کتب تواریخ وسیر مفصل مذکور ومسطور است که بعد از هجرت ده
سال دیگر در مدینه بخدمت ونصرت حضرت خواجه میکوشید وهمیشه از آن سلطان سریر
ولایت وامامت ترویج دین وحمایت سید المرسلین بظهور میرسید وهیچکس از مهاجر وانصار
در زمان حیات حضرت خواجه محمد مختار بمرتبه شاه اولیا [illegible] حیدر صفدر وخواجه
قنبر نرسید ودر حق او در منافیت شعر آن شاه صفدری که بتر دوستان او شعر در وقت

کارزار هزاران هزار صف ؛ نسبت چه کنی تو علی را به دیگران ؛ دریا چه نسبت است بخم جهره خوف ؛

در زمان وفات پیغمبر آن سید سروری و سه ساله بود و بعد از وفات سید رسالت پناه
در امامت آن شاه اختلاف کرده اند و کافه بنی هاشم و سلمان و عمار و ابو ذر غفاری و مقداد
اسود و خزیمة بن ثابت که او را ذو الشهادتین گویند و ابو ایوب انصاری و جابر بن عبد الله
و ابو سعید خدری و بسیاری از مهاجر و انصار بر آنند که خلیفه لایق و امام صادق و سرور خلائق
علی ابن ابی طالب است زیرا که کمالات حسبی و نسبی در او مجتمع و موجود است و خصایص و مناقب
و مزایا که او راست در دیگری حاصل نیست و در اوج جلادت و زهد و ورع و فضایل چنانکه مکرر ا
شنیده که کسی بعلی ابن ابی طالب نرسیده است و نصوص قرآنی که مکنی از آن دلالت بر رفعت
شان و علو مکان دارد در شان او وارد گشته و یکی از آن آیه این آیه کریمه است که انما
ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا والذین یقیمون الصلوة و یوتون الزکوة وهم راکعون
و این آیت باتفاق اهل اسلام در حق شاه اولیا نازل شده است و در آن ساعت و در آن
روز که شاهنشاه خطه ولایت در مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خاتم خود را تصدق فرموده و انگشتر
مبارک خود را بسایل بخشیده پس بحکم این آیت هر ولایت که پیغمبر را نسبت ثابت است ثابت است علی
ابن ابی طالب را نیز ثابت باشد و خارجی باید که درین مسئله خاموش باشد و دم نزند و با
بحث نکند که مغلوب و رسوا میشود و دیگر آنکه روزی در زمان حیات ابو طالب حضرت خواجه
بنی عبد المطلب را جمع کرد و گفت کیست از شما که درین دین با من موافقت نماید تا او برادر و
وصی و وزیر و خلیفه و وارث شود هیچکس از ایشان اجابت نمود و هم گفت تکرار آن سید
و سرور نشد غیر از شاه اولیا با آنکه او از همه ایشان کوچکتر بود در ساعت برخاست و

گفت یا رسول الله جان من فدای تو باد هر کس که فرمودی منم بیت منم جان کرده فدای
دین تو ؛ منم بسته امر و آیین تو ؛ بمهر تو شد عهد و پیمان من ؛ فدای تو باد این تن و جان من ؛

و بر عاقل روشن رای مخفی نیست که این کلام شریف از آن سید عالمیان دلیلی است بر خلافت
شاه مردان و بر امامت روشن بر امامت آن سرور و سلطان و ابن جریر طبری و ابن اثیر

از جملهٔ نامهای آنحضرت فاتح است و وجه تسمیهٔ آنحضرت باین اسم آنست که آنحضرت مفتاح
نبوت و کلید رسالت فتح ابواب ایمان و اسلام نمود بعد از آنکه بقفل ضلالت
مقفول شده و بظلمت کفر پوشیده و پنهان گشته بود و بعضی گفته‌اند که مراد
از فاتح در اینجا حاکم باشد چنانکه در آیهٔ کریمهٔ ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق واقعست
یعنی خدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما و چون حق سبحانه و تعالی آنحضرت را
حاکم گردانید بر خلق تا ایشان را بر طریق دین قویم و مستقیم ساخت پس او فاتح باشد
بمعنی حاکم و میتواند بود که آنحضرت را باین اعتبار که حلال مشکلات و مبین حرام و
حلالست فاتح خوانند و آنچه در کلام شاه اولیا و سرور اصفیا و سلطان اتقیا امیر
المؤمنین و امام المتقین علیه الصلوة و السلام واقع شده در صفت نبی علیه السلام واقع
شده در آنجا که فرموده الفاتح لما استغلق مؤید این وجه و مؤکد ارادهٔ این معنی است
و بر فطن لبیب پوشیده نیست که این دو وجه بهم نزدیکاند و چندان تفاوت در میان
نیست و دیگر از اسمای آنحضرت امین است و کفار قریش آن سید و سرور دین را پیشتر
از زمان بعثت محمد امین میگفتند زیرا که آنحضرت بامانت و دوستی و راستی در میان قبایل
عرب صنادید قریش اشتهار تمام داشت و از خلاف وعده و غدر و مکر و حیله منزه
و مبرا بود و این اسم شریف اسمیست که حق جل و علا در قرآن مجید جبرئیل علیه السلام را
از روی تعظیم و تکریم باین اسم یاد کرده و او را باین عنوان ستوده و در آنجا فرموده
رسول کریم ذی قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین و از جملهٔ نامهای مبارک
آنحضرت خاتم است و وجه این تسمیه ظاهر است زیرا که آن سرور خاتم پیغمبران است
و رسالت باو تمام شده و خاتم ماخوذ است از ختمت الشیء که بمعنی تممته و بلغت آخره است
یعنی در لغت عرب شخصی که کار خود را تمام کرده و بآخر رسانیده میگویند که ختمت الشیء و از این
قبیلست قول الله سبحانه و تعالی در آنجا که فرموده است ختامه مسک یعنی آن آب

که بهشتی چون آشامیدن آن از آبخور رسانند از دور الحیه مشک بمشام جانش رسند پس درین صورت
نیز چون حق جل و علا امر نبوت را بآنحضرت خواجه ما اتمام داد ازین جهت او را خاتم
خوانند و جا باید دانست که حضرت پیغمبر ما علیه السلام اگرچه بحسب ظاهر در آخر انبیا واقع
شده اما بحسب فضل و جاه و جلال و کمال بر همه انبیا سابقست چنانچه آنحضرت در حدیث
باین معنی اشارت نموده در آنجا که فرموده نحن الآخرون السابقون یوم القیامة
بید انهم اوتوا الکتاب من قبلنا و اوتیناه من بعدهم یعنی ما اگرچه بحسب ظاهر در آخر
انبیائیم اما در روز قیامت سابق و پیشوائیم و تفاوت اینست که اول کتاب بایشان
نازل شد و بعد از ان بما شعر امروز اگرچه آخرینیم ه فردا بجنة اگر اولینیم ه
ما سابق اولیم و اکمل ه ما از همه اشرفیم و افضل ه کس از سند بما تقدم ه
از جنس ملایکه و ز مردم ه ما سرور و شاه انبیائیم ه ایشان همه فرع و اصل مائیم ه
آدم که صفی و مجتبی شد ه انبیا همه از طفیل ما شد ه گر نوح و خلیل و گر کلیم است ه
در سایه لطف ما مقیمست ه سابق نبود بروز محشر ه من هاشم و عترت مطهر ه

و بدانکه اسم مصطفی شامل جمیع انبیاست و بر همه مصطفی را اطلاق توان کرد چنانکه
گویند آدم مصطفی است و ابراهیم مصطفی است اما عند الاطلاق و بغیر تقیید ذهن
اشتغال نکند الا بآنحضرت خواجه ما صلوات الله علیه و آله و بر او بسبب و شفقت
که این شعر منقبتی است بلند و علا ه وین مرتبه ایست بس معلا ه و بدانکه دیگر از اسمای آن
سرور دین پرور رسول نبی امی باشد و بر تو مخفی نیست آنکه در اسم رسول و نبی اصحاب است
ماخوذ است اما در اشتقاق نبی دو احتمالست زیرا که میتواند بود که ماخوذ باشد از انبا
که بمعنی اخبارست و میتواند بود که ماخوذ باشد از نبا که بمعنی ارتفاع و وجه این ظاهر است
زیرا که آنحضرت بس عالی درجه و بلند مرتبه است چه او خلاصه خلق حق تعالی
برگزیده و پسندیده علی الاعلاست اما در تسمیه آنحضرت بامی بعضی چنین گفته اند که مراد از ام

نامهای متعدد است

نامهای متعدد است من محمدم و من احمدم و من ماحیم که بمن کفر و ضلالت از زمین محو و منعدم
و منعدم خواهد شد و بعضی گفته اند که وجه تسمیه آنحضرت باین اسم آنست که گناهان بسبب متابعت
آنحضرت محو و معدوم میگردد و تا رسد که گوی میتواند بود که مجموع این دو وجه سبب تسمیه
باشد و دیگر آن حضرت فرموده که من حاشرم یعنی حشر اولین و آخرین در مقدم من
خواهد بود و دیگر فرموده که من عاقبم یعنی بعد از من پیغمبری نخواهد بود و پس از من رسول
نیاید و باید دانست که هر چیز که از پی چیزی دیگر واقع شود در لغت عرب آنرا عاقب
خوانند و دیگر فرموده که من مقفی ام و مقفی بمعنی عاقبست چه آنحضرت از پی انبیا و ختم
رسل است و دیگر از اسمای آنحضرت شاهد است و وجه تسمیه آنحضرت باین اسم آنست
که آنحضرت در روز قیامت از برای جمله پیغمبران گواهی خواهد داد که ایشان ادای
رسالت نموده اند و احکام الهی را بامت رسانیده و نیز گواهی خواهد داد بر همه امت بآن
وجه که بایشان رسیده است احکام خدای تعالی از جهت پیغمبران ایشان و از جمله آیات
قرآنی که دلالت میکند بر آنکه آنحضرت شاهد است بر امت خود این آیه کریمه است که حق جل و
علا فرموده است فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا
یعنی چگونه باشد یا محمد حال هر امتی که پیغمبران ایشان را حاضر گردانیم تا بر ایشان گواهی دهند
و ترا نیز حاضر گردانیم تا گواهی دهی بر این جماعتی که تکذیب میکنند و انکار رسالت تو
مینمایند و در آیت دیگر فرموده و کذلک جعلناکم امة وسطا لتکونوا شهداء علی الناس
و یکون الرسول علیکم شهیدا یعنی ای امت محمد شما را بهترین امم گردانیدیم تا گواه باشید
بر خلق عالم و محمد را بر شما شاهد ساختیم و دیگر از نامهای آنحضرت مبشر است یعنی بشارت
دهنده امت خود را بفوز عظیم آگاه کننده است و دیگر از اسمای آنحضرت نذیر است
یعنی بیم کننده و ترساننده و چون آنحضرت امت خود را از عقاب جحیم و عذاب الیم
بیم کننده است ازین جهت او را نذیر گویند و دیگر از اسمای آنحضرت داعی الی الله است

یعنی خواننده خلق عالم بسوی خدای عز و جل است مالک کننده ایشان توحید و تمجید او و دیگر
از نامهای آنحضرت سراج منیر است وجه تسمیه آنست که بنور آن خورشید فلک رسالت
ظلمت کفر محو گردید و تاریکیها از مشاعل آیات آنحضرت بنور و سرور مبدل گشت و جناب
کریم آنحضرت در مدح آن سید سرور اشارت بمضمون این اسم شریف نموده است
در آن مدح و ستایش اینست شعر وانت لما ولدت اشرقت الارض وضاءت بنورک
الافق فنحن فی ذلک الضیاء و فی النور وسبل الرشاد نخترق یعنی یا محمد از آن وقت
که تو از مادر متولد شدی اقالیم سبعه و آفاق عالم از نور حضور تو منور دیدیم و ما که
آن نسیم از کواکب هدایت تو بمنزل مراد رسیدیم و هر که او بمتابعت تو نشتافت از
ظلمات ضلالت رستگاری نیافت شعر توئی خلاصه و احفاد آل عبد مناف
زاست ملک اقالیم سبعه قاف بقاف بعلم و حلم و حسب بهترین مخلوقات
باصل و جود و نسب اشرف همه اشراف و دیگر از نامهای آنحضرت نبی الرحمه است و
وجه این تسمیه ظاهر است زیرا که او رحمت عالمیانست و خدای عز و جل آنحضرت را در قرآن
باین عنوان یاد کرده است در آن آیه کریمه [illegible] و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین
و آنحضرت نیز در حق خود فرموده است که انما [illegible] یعنی من رحمتی ام که مرا خدای
تعالی بهدیه بخلق فرستاده است و رحمت و [illegible] و شفقت است بخلق و
خدای تعالی در حق آن سرور میفرماید و کان بالمؤمنین [illegible] یعنی آن پیغمبر آخر الزمان
که محمد است در حق مومنان مهربان و در حال است [illegible] عطوفت و ابو طالب
که پدر حضرت شاه اولیاست در مدح آنحضرت فرمو[illegible] شعر و ابیض یستسقی
الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل یعنی این برادر [illegible] من که محمد است و سپید
طلعت که بخیر و خوبی چون خورشید تابان نمایانست و پناه مسکینان و ملاذ و درماندگان
گدا و را عند الله شفیع سازند و از ابر باران طلبند اوست و پناه و رس یتیمان و بیکسان

بیچاره دادست دستگیر

بیچاره واو دست دستگیر زنان بیوه و غریبان آواره شعر توئی مقصود حق از آدم و بشر
توئی نور دل اصحاب بینش توئی شایسته تاج نبوت توئی خورشید افلاک فتوت
و دیگر از اسمای شریفه آنحضرت نبی الملحمه است و ملحمه در لغت عرب جنگ را گویند و آنحضرت را
باین اسم خوانند زیرا که آن مبعوث شده است از برای ذبح و کشتن و سیاست و
ریاست روایت کرده اند که روزی از روزها آن سرور انبیا در سجود بود که یکی
از کافران قریش شکمبه شتر بر پشت آنحضرت انداخت آنحضرت روی بایشان کرد
و گفت ای کفره قریش این چه همسایگی و خویشی است و این چه بی حرمتی و بدکیشی است
که از شما صادر میشود و بخدائی که جان محمد در قبضه قدرت اوست که من پیغمبری ام که مرا
بذبح و کشتن شما فرستاده اند ابو جهل ملعون چون این سخن از آنحضرت بشنید از
روی استخفاف و استحقار با آن سید ابرار خطاب کرد و گفت یا محمد تو پیش از این
مرد نادان نبودی و همیشه مرد عاقل و دانا مینمودی این چه گفتارست از این مقوله
شرم نداری باید که دیگر از اینگونه حکایات و مقالات باز مانی و امثال این
سخنان بر زبان خود نرانی شعر به گوی زبان ترا بهر حال آن به که بود بریده و لال
خصمت تعین که در قیامت در قید سلاسل است و اغلال و دیگر از نامهای آن
حضرت ضحوک است همچنانکه گذشت و در انستی که آنحضرت در توریه موسی ع باین
اسم مذکور بوده است و وجه تسمیه آنحضرت باین اسم آنست که آن خواجه عالمیان
همیشه خندان و خوشخوی و بشاش بوده و هرگز نخندیده که در حالت خنده لآلی
اسنان شریفش از صدف دهان نمایان گشته است شعر ای ثمامت زلعل لب
دهان شیرین تر خنده شیرین و سخن گفتن از آن شیرین تر و از شواهد مکارم
اخلاق حمیده و از صفات حسن معاشرت و کمالات پسندیده آنحضرت یکی آنست که
آن سرور دین و مرکز دایره یقین هرگز از بی دستپای اجلاف و عوام متعفف

نمیشده و دایما گفتار خوش و معاملات و سخنان زیبا در مجاورات شیوه و شیمهٔ آن
سید کائنات بوده و همیشه در نظر صاحبدلان چهرهٔ مبارکش مانند خورشید تابان

درخشان و منورش چون دایرهٔ قمر درخشان مینمود ✿ ای برده ز آفتاب جهان حسن سبق ✿
قرص قمر به پنجهٔ حسن تو گشته شق ✿ در وصف موی و روی تو کوته کنم سخن ✿ صبحی دمیده از پس لیل اذا
غسق ✿

و این سرور دین و مظهر یقین در بعضی از اوقات از غایت لطف مزاج و کرم
اخلاق مزاح مینموده نه بکلام بیهوده بلکه هرچه آن عندلیب چمن فصاحت میفرموده
عین حق و محض حکمت بوده و چنانکه در حدیث صحیح واقعست که انی لا امزح و لا اقول
الا حقا یعنی من اگرچه مزاح میکنم اما در مزاح نمیگویم الا آنچه حق باشد و در بعضی از
روایات واقعست که روزی از روزها آن طوطی شکرخا و آن عندلیب خوش نوا
در بوستان لطافت و خوشخویی به پیرزنی فرمود که پیرزنان به بهشت نخواهند رفت
پیرزن چون این شنید بگریست و اندوهناک گردید حضرت خواجه بر او رحم کرد و گفت
تو از این قول مشوش مباش زیرا که پیرزنان جوان شوند و ابکار و بعد از آن به بهشت
عنبر سرشت در آیند و از این نوع مزاحهای درست معتبر بسیار از آن سید ابرار
ماثور و منقولست و دیگر از نامهای مبارک آنحضرت قتال بسیفه علی عاتقه است یعنی کشنده
شمشیر بدوش و وجه این تسمیه آنست که آن سرور دین پرور حریص الجهاد بوده و دایم
جهاد و مسارعت و مبارزت مینموده و از غایت شجاعت و صلابت او خوفی طاری
نمیشده و لهذا آن شاه ولایت پناه میفرماید که هرگاه آتش حرب در میگرفت و کارزار
با دشمنان به نهایت میرسید هیچکس از ما بدشمن از آنحضرت نزدیکتر نبود و آنحضرت
دران حالت ملاذ ما بود و از قوت نبوت آنحضرت تقویت می‌یافتیم و بسوی خصما
میشتافتیم و قصهٔ احد و حکایات در چنین قرینهٔ صدق این مقالاست زیرا که درین
موضع که معظم صحابه مجروح و مقتول گشته و بعضی دیگر از ترس کفار فرار نمودند

آنحضرت دران حالت اظهار اصل و نسب و اسم شریف خود نمود و از شوکت دشمن ترسان
و هراسان نگشت و قدم مبارک در خیمه‌گاه استوار کرد تا بنصرت حضرت کردگار
دشمن را ذلیل و خوار گردانید و صنادید قریش را در کمند ذلت و در سلاسل غم آورده
جمهور ایشان را مخذول و مقتول ساخت و حضرت پروردگار او را بمباشرت اینچنین کارزار
تکلیف فرمود چنانچه آیهٔ کریمه لا تکلف الا نفسک اشارتست باین معنی است و دیگر از
نامهای شریف آنحضرت متوکل است و توکل عبارتست از انقطاع و بریدن از غیر او و کار خود
و تفویض امور بحضرت پروردگار و شیمهٔ حضرت رسالت پناه و شیوهٔ آن محرم
بارگاه اله این بود که هرگاه که از جانب ضعفای امت و جنگ بکاری مامور میشد در ساعت
قیام بآن مینمود و تاخیری در آن نمیفرمود و هرگز ترسی در دل مبارک او راه نمی‌یافت
و همیشه باوامر حضرت پروردگار میشتافت و هرگاه که شدتی و صعوبتی و محنتی واقع
میشد رجوع برب الارباب و مسبب الاسباب مینمود و اعتماد بر قوت و قدرت خداوند
تعالی و تقدس میفرمود نه بر قوت و قدرت خود و بر شداید دنیا صابر و از زهرات
و لذات او پیوسته معرض بود و چنین میفرمود که قصهٔ نسبت من با این دنیا همچون قصهٔ
سواریست که چون شدت و سختی گرما او را دریابد ساعتی در سایهٔ درختی درنگ نماید
و بعد از آن بگذرد و دیگر فرموده است که هرگاه که تو ایمن باشی در حظ و نصیب خود
در دین و دنیا و ترا عافیت بدنی و قوت یکروزه حاصل باشد نه یاد قی بر دل خود منه
و غصهٔ روزی فردا بخاطر خود راه مده و از دنیا کناره کن و از کید او ایمن باش
و از غرور او اندیشه کن و دل بر زخارف او منه ای عزیز من هر کس حقیقت این

جهان را شناخت چون بحران با او نپرداخت ✿ دیده دیدهٔ امید بگرد غم ندید ✿
هر کس که دل ز حرص درین خاکدان نهاد ✿ در جست و جوی نعمت این دون بشو گراو ✿
آن خوان حقیقه انه پیش سگان نهاد ✿ هرجا دمید سبزهٔ عیشی نمو نهاد ✿

بروش روان دور دم باد خزان نهاد ٭ و در بعضی از احادیث وارد است که آن خواجه
عالمیان روزی یکی از حرم محترم خود فرمود که من ترا منع کردم از انکه از برای فردا
نگاه داری زیرا که خدای عز و جل رازق و روزی رسانست و رؤف و عطوف و مهربانست
و بخشنده قوت فردا و خشنود کننده هر منیوست ٭ مکن اندیشه از روزی فردا
که آن می آید از دیوان اعلا ٭ مشو نومید از لطف الهی ٭ که او روزی ده مورست و ماهی ٭

دیگر از اسمای آنحضرت قثم است و در اشتقاق این اسم دو احتمالست یکی انکه ماخوذ باشد از
قثم که بمعنی اعطاست و چون ذات شریف آنحضرت مصدر سخای جزیل و منشاء عطای جلیل
بوده چنانکه از کثرت عطا و بخشیدن اموال هرگز ذرۀ مال بخاطر شریف آن منبع فضل
و افضال راه نیافت پس لاجرم تسمیۀ آنحضرت باین اسم مناسب حالست روایتست از
سائل اعرابی که از آنحضرت چیزی درخواست فرمود و از آن سرور قوتی التماس نمود
پس چون آن بحر عطا و کان سخا او را بنواخت و از نعمای بی فایدۀ خود او را محظوظ
ساخت گفت و الله و بان خدایی که آسمان برداشت و زمین بگسترانید که من از محمد
کریمتر و بخشنده تر کسی ندیدم و بخشندگی و بخشیدن کسی نماید که هرگز از فقر و تنگدستی
نترسد و از درویشی او را هیچ اندیشه نباشد و در بعضی روایات واقعست که عطای آن
سرور عالمیان در روز هوازن پانصد هزار دینار رسید و هوازن اسم قبیله ایست
در عرب که آنحضرت با ایشان در حنین اتفاق جنگ افتاد و مغلوب و مقهور گشتند
و بذل و بخشش و عطاهای آنحضرت در غیر این موضع نیز معلوم و مشهورست و احتمال دوم
آنست که میتواند بود که این اسم مشتق باشد از قثم که بمعنی جمع است و از خلیل لغوی
منقولست که مردی که او بسیار جامع خیرات باشد او را عرب قثوم و قثم گویند پس
بنا بر این وجه دوم آن رسالت پناه جامع جمیع مناقب و مستجمع جمیع فضایل و مزایا
خواهد بود و ابن فارس تصریح کرده که ازین دو وجه وجه اول صحیحست و دیگر

مکه مشرفه است

مکه مشرفه است زیرا که خدای عز و جل او را ام القری نامیده و چون تولد آنحضرت در آنجا
بوده است پس منسوب بام القری بوده باشد و بعضی دیگر گفته اند که سبب تسمیۀ این اسم آنست
که آنحضرت کاتب نبوده و تعلیم خط ننموده و این وجه نزد ابن فارس مستحسن است زیرا
که او آیت در باب معجزات و اوضحست در اسکات خصمان و خبیثان و این ظاهر است
زیرا که شخصی که خط نشناسد و نویسنده نباشد و مع هذا عالم باشد بعلم اولین و آخرین
یقین است که مؤید من عند الله و تعلیم و استفاضۀ او از درگاه الله است ٭

نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت ٭ بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد ٭
طرب سرای محبت کنون شود معمور ٭ که طاق ابروی یار منش مهندس شد ٭

و در قرآن مجید اشارتست باین وجه و اقعست در آنجا که فرموده و ما کنت تتلو من
قبله من کتاب و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون یعنی یا محمد ای حبیب من اهل مکه
و قبیلۀ قریش همه معلوم است که تو پیش از رسالت و قبل از نبوت کتابی نخوانده
و خواندگی اب تو نبوده و بمکتب نرفته و تعلیم خط از کسی نکرده تا آنانی که منکر
رسالت تو میکنند و انکار نبوت تو مینمایند ایشان را گمان شود که این قرآن مگر از پیش
تست و تو این را ترکیب و تالیف مینمایی و در حدیث آنحضرت واقع است که نحن امة
امیة لا نقرؤ و لا نکتب یعنی ما جماعتیم که کتاب نمیخوانیم و خط نمینویسیم و از کسی تعلیم نگیریم
و ما را بان احتیاج نیست و دیگر از اسمای آنحضرت مزمل و مدثر است چنانکه در قرآن
مجید و فرقان حمید واقعست یا ایها المزمل و یا ایها المدثر یعنی ای جامه در خود پیچیده
و ای گلیم در سر کشیده برخیز و بترسان آنچه نبوت و میسر شد و دیگر از اسامی شریفۀ آنحضرت
نور است و خدای عز و جل آنحضرت را در قرآن مجید باین اسم یاد کرده در آنجا که فرموده
قد جاءکم من الله نور و کتاب مبین و وجه تسمیۀ آنحضرت باین اسم نیز ظاهرست زیرا
که آن سرور دین نوریست که ظلمت کفر و تاریکی ضلالت باو مرتفع گردیده و لهذا

ظلمان تابن روشنی نورانی گشت شعر تو آن نوری که از دلهای ما برون کردی
کدورتهای ظلمت زلطفت اینچنان امیدوارم که هیچ اندیشه از دوزخ ندارم

و نعمت نیز از نامهای آنحضرتست و آن سید و آن سرور باین اسم شریف در قرآن
مذکورست در آنجا که حق سبحانه و تعالی فرموده که یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها
یعنی ای محمد این جماعت قریش و اهل مکه همه ترا شناخته اند و بیقین حقیقت ترا دریافته اند
اما از روی عناد و حسد تصدیق تو نمی نمایند از غایت غلو و عتو ترا می آزارند و از سر

جهل با تو در مقام تکذیب انکارند شعر از رحمت خدا شده نومید تا ابد در دین کسی که
با تو نکرد است اتفاق کوثر تمام شربت جام محبت دارد نعیم خلد بخوان تو اشتیاق

و دیگر از اسمای شریفه آنحضرت عبدست و حق جل و علا آنحضرت را باین اسم خوانده
آنجا که فرموده که انزل علی عبده الکتاب و نیز آنحضرت فرموده که لا تدعنی الا بعبده
لانه اشرف اسمائی یعنی مرا مخوان الا بلفظ یا عبده که این اسم از شریفترین اسماء و بهترین
نامهای منست و رؤف رحیم نیز از نامهای آنحضرتست و در قرآن مجید واقعست آنجا
که حق سبحانه و تعالی فرموده است که بالمؤمنین رؤف رحیم یعنی ای بندگان من این محمد
که او را برسالت بشما فرستاده ام و این سیدی که بار رسالت او بر شما منت نهاده ام
پیغمبریست که در حق شما بسیار عطوف و رؤف و رحیم است و دیگر از اسمای آنحضرت عبد الله است
و این در قرآن مذکورست در آنجا که فرموده و انه لما قام عبد الله یدعوه و دیگر
از اسمای آنحضرت طه و یس و منذر و مذکر است و این اسما نیز در قرآن مجید واقعست
و خداوند تعالی و تقدس حضرت رسالت پناه را باین عنوان در قرآن ستوده
و ذات شریفش را باین صفات ستایش نموده است آنجا که فرموده طه ما انزلنا
علیک القرآن لتشقی و یس و القرآن الحکیم و انما انت منذر و انما انت مذکر
و از جمله نامهای آنحضرت نبی امی است و گفته اند که وجه تسمیه آنحضرت

باین اسم

باین اسم قبول توبه آدم باشد زیرا که سبب قبول آن توبه آن سرور دین و اهل بیت
طاهرین بود و به آنکه بیهقی در کتاب دلایل النبوة روایت کرده است باسناد از
ابن عباس رضی الله عنهما که آنحضرت فرموده است که خدای تعالی خلایق را دو صنف
ایجاد کرده است اصحاب یمین و اصحاب شمال که در قرآن واقعست اشارت بآنست و مرا از
قسم اشرف گردانیده است که آن اصحاب یمین است و من بهترین اصحاب یمینم و بعد از ان
آن دو قسم را سه بخش ساخت که اصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشئمة ما اصحاب
المشئمة و السابقون السابقون اشارت بآنست و مرا در ثلث بهتر ساخته است که آن سابقانند
و من بهترین سابقانم و همین حدیث را ابن خضر جنابدی نیز در کتاب معالم العترة النبویه
روایت کرده است و از تتمه روایت اینست که آنحضرت فرموده است که خدای عز و جل
آن سه بخش را قبیله قبیله و فرقه فرقه گردانید چنانکه آیه کریمه و جعلناکم شعوبا و قبایل اشارت
بآنست و مرا در بهترین قبیله و شریفترین فرقه داخل گردانید و من پاکیزه ترین اولاد آدم
و فاضلترین و اشرف ایشان نزد خدای عز و جل و بعد از ان هر قبیله را اگرده کرد و خانه
خانه خانه ساخت و مرا از بهترین آن خانها گردانید چنانچه آیه کریمه انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا اشارت بآنست و من و اهل بیت من طاهر و پاکیزه
و منزهیم از آثام و دامن عصمت پاک ما بگرد گناه آلوده نشده و نشود و ابوطالب علیه السلام در مدح سید

انام میفرماید شعر و شق له من اسمه کی یجله فذو العرش محمود و هذا محمد یعنی حق سبحانه و تعالی

از اسم خود که محمودست نام محمد را اشتقاق کرده تا او را معزز و مکرم گرداند و باین عنوان از
سایر خلقان ممتاز سازد و بعضی گفته اند که این بیت نه از ابوطالبست بلکه از حسان بن

ثابت است و این بیت از قصیده ایست که اول آن قصیده اینست شعر الم تر ان الله ارسل
عبده ببرهانه و الله اعلی و امجد یعنی آیا تو ندانستی که خداوند تعالی و تقدس بنده خود

را بخلعت رسالت مشرف گردانیده و او را ببراهین لامعه و حجج ساطعه منصور و مؤید ساخت

در ایشان حضرت در ظفر او را بوخبت و از اسماء صفات آنحضرت یکی راکب الجمل و دیگر محرم المیته و دیگر
خاتم النبوة و دیگر حامل الهراوت و دیگر رسول الرحمة است و در حدیث نبوی تصریح باین
اسماء واقعست و مراد از هراوه عصای بزرگست که آنحضرت حامل آن بود و بعضی گفته اند
اسم آنحضرت در توریة ماذماذ است و صاحب المعجم نیز اسم شریف آنحضرت در توریت
و کنیت آنحضرت در توریة ابو الارامل است یعنی پدر زنان بی شوهر و اسم آنحضرت در انجیل
عیسی الفارقلیط است و در حدیث واقعست که انا الاول و الآخر اول فی النبوة و آخر
فی البعثة یعنی منم اول و آخر آخرم برسالت و سرورم اول در نبوت و پیغمبری و اشهر کنیتهای
آنحضرت ابو القاسم است و ابو ابراهیم نیز از جملهٔ کنیتهای آنحضرت و انس بن مالک روایت
کرده است که در روزی که ابراهیم پسر حضرت رسالت پناه متولد گشت جبرئیل
نازل شد و سلام کرد بآنحضرت باین عبارت که السلام علیک یا ابا ابراهیم یا باین لفظ
که السلام علیک یا ابا ابراهیم نیست آخر آن مطلب که ما در صدد بیان او بودیم یعنی فارغ
شدیم از ذکر اسما و کنیتهای آنحضرت علیه الصلوة و السلام و این زمان عزیمت کردیم و مهیا
شدیم از برای شروع در ذکر مولد آنحضرت و بیان کیفیت [illegible] مبارک آن سرور و روایت
از شیخ اویس ابی محمد عبد الله بن احمد بن احمد بن الخشاب که او روایت کرده از مشایخ خود و
من این روایت نقل کرده ام از نسخهٔ صحیح که آن بخط علی بن محمد بن محمد بن وضاح الشهربانی بود
و او از اعیان و اکابر علمای حنابله است و من او را دیده ام و بصحبت او رسیده ام و درس
او خوانده ام و او مرا باجازهٔ خود مشرف گردانیده است در دوم ماه صفر سنه اثنی و
سبعین و ثمانمائه وفات یافت و این روایت منتهی میشود بحضرت امام محمد باقر علیه السلام
که آنحضرت فرموده که نبی صلی الله علیه … در شصت و سه سالگی وفات یافت بعد از هجرت ده
سال و اقامت آنحضرت در مکه پنجاه و سه سال بود و در چهل سالگی وحی بآنحضرت نازل شد
و بعد از وحی سیزده سال در مکه اقامت فرمود و بعد از آن بمدینه انتقال نمود و ده

طایفه بقومی التجا آرند و شفا و دوای علت خود از طبیعی جویند و اطبا و احبا از من دوری
جویند و از من اعتزال نموده و اعراض فرموده مرا تنها بگذارند ایشانند انیس و
پناه و عده و نگاهبان من و از شراب محبت ایشان بود علاج و درمان من بخدا
که زیانکار است آنکه تولا بغیر ایشان نماید و گمراهست آنکه مقتدا و پیشوا بغیر ایشان سازد و
بیچاره است آنکه در زمین دلش تخم محبت ایشان نکاشت و بی ذخیره است هر که چون من از

مایدهٔ مودة ایشان توشه برنداشت **شعر** زادی که ز مهر خاندانست ٭
آن آب حیات و قوت جانست ٭ در روی نجات طریقه اینست ٭ آن و اساس فرقان همینست ٭
گر زانکه ذخیره ندا ری ٭ فردا بجنة اگر سپاری ٭ ایشانند رهنما و هادی

نسبت بهر حاضر و بادی در آن دم که راهنمایان حیران گردند و دلیلان فرومانند
و سرگردان شوند مودة ایشان سبب فیروزی اخروی و محبت ایشان موجب سر
افرازی عقبی است ایشانند ثانی ثقلین که هر که تولا بایشان نمود و دست در حلقهٔ
محبت ایشان زد چنین سعادتش چون صبح روشن و چو بهار امیدش بسان گلشن شگفت
موالات ایشان بحکم آیهٔ کریمهٔ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی از ارکان
دین و شرایط ایمان و طاعت و متابعت ایشان مقرون … طاعت حضرت
و مخالفان ایشان در مقام معاندهٔ آفریدگار و منحرفان از ایشان در موقف محاربهٔ
حضرت کردگار است و مبغض ایشان مستعد عذاب الیم و آمادهٔ عقاب جحیم است
و چگونه چنین نباشد چون ایشانند امنای دین و خلفای راشدین و نور حدیقهٔ
سید المرسلین و نور حدقهٔ خاتم النبیین و اعلام علوم و اطوار حکم و معالم فخر و عز و
شرف کمالات حسبی ایشان ظاهر و هویدا و حالات نسبت ایشان باهر و هویدا
چه سید انبیا و سرور اولیا در تعداد نسب ایشان مذکور و معدود است و فرشتگان
مقرب و حاملان عرش مجید معترف مناقب و ثناخوان ایشانند و قدسیان نسبت بزایا

فواضل ایشان در مقام تصدیق واذعانند شجاعت شیوهٔ ایشان وسخاوت شیمهٔ
ایشانست چه در زمان مبارزت ودر میدان شجاعت هزار رستم دستان اسیر پنجهٔ
زورمند وگرفتار بند کمند ایشانست ودر هنگام سخاوت وقت عطا سحاب بارنده ودریای
بخشنده از جود خویش خجل ناک وشرمنده کردند ایشانند عندلیبان چمن فصاحت
وصلوات متوطنان شکرستان حکمت وخطاب ایشان زار رسد تعلیم دقایق وکشف حقایق
وبیان مسایل خفیه وارشاد ومطالب غامضه وشبه باسرار مقاصد دقیقه زبان را کجا یارای
آن که استیفای ثنای ایشان نماید واندیشه را کجا مجال آن که استقصای مناقب
مزایای ایشان کند وفکر دور اندیش را چه حد آن که بر حد فضایل ایشان قدم نهد وچه
گونه جوارح وارکان وعقل وزبان از عهدهٔ بیان صفات حمیده وکمالات پسندیدهٔ
قومی بیرون توانند آمد که حضرت آفریدگار به تفخیم وتعظیم ثنا وستایش ایشان نموده ودر
کتاب کریم وقرآن عظیم ایشان را ستوده وختم سخن وزبدهٔ کلام در ثنای ایشان اینست
که ایشانند صفوه وزبدهٔ خلایق وهادی ومرشد طرایق ومبین حقایق وکشاف دقایق
که قبول اعمال وصحت افعال واصلاح احوال بموالاة ایشان متفرع ومحال بود

شعر

هم القوم من اصفاهم الود مخلصا ٭ تمسک فی اخراه بالسبب الاقوی
هم القوم فاقوا العالمین مآثرا ٭ محاسنها تجلی وآیاتها تروی
بهم عرف الناس الهدی فهداهم ٭ یضل الذی یقلی ویهدی الذی یهوی
موالاتهم فرض وحبهم هدی ٭ وطاعتهم قربی وودهم تقوی

زبدهٔ معنی این ابیات رشیقه وخلاصهٔ این اشعار انیقه آنست که ائمهٔ معصومین
گروهی اند که هر که در مودت ایشان صادق ودر محبت ایشان مخلص بود او حاذق
دانا وبصیر وبینا وتمسک بسبب اقوی ومعتصم بعروهٔ وثقی باشد ایشانند که از روی فضایل
بر جمیع خلق فایقند ومناقب ومزایای ایشان اظهر من الشمس وابین من الامس است
هر که با ایشان اقتدا نمود وراه موالاة ومحبت ایشان نپیمود مردود ومطرود وگمراه

ونام سیاه گشت

ونامه سیاه گشت موالاة ایشان عین هدایت واطاعت ایشان محض طاعت حضرت
عزت وسبب رستگاری ونجات آخرت ٭ شعر ٭ این طایفه زبدهٔ انامند

از بعد نبی بحق امامند ٭ هادی خلایقند بیشک ٭ از قول خدا خلیفه هریک
از خلق جهان خلاصه ایشان ٭ خوبان همه یک خاصه ایشان ٭ کان کرمند ومعدن علم
سرچشمهٔ فضل ومنبع علم ٭ هستند همه زروی بینش ٭ مقصود خدا ز آفرینش
در کشور علم پادشاهند ٭ لطف حق وحجت الهند ٭ در سینه ولای این جماعت
نورست وسرور عین طاعت ٭ مؤمن نشوی گر این نباشد ٭ من کافرم اگر چنین نباشد
سرمایهٔ من ولای ایشان ٭ جان ودل من فدای ایشان ٭ آنرا که امام هشت وچارست
حقا که بحشر رستگارست ٭ حیدر که حیات دین ازو شد ٭ اسرار یقین عیان ازو شد
سلطان سریر هل اتی او ٭ نوبادهٔ باغ لافتی او ٭ سبطین نبی شبیر وشبر
مانند پدر امام ورهبر ٭ در ملک عبادتست سجاد ٭ شاه همه اتقیا وعباد
حلال معاقدات باقر ٭ مفتاح علوم دیگر آخر ٭ هستند مخالف وموافق
شاه کمال وفضل صادق ٭ بر رغم حسود جعفری شو ٭ اندر همه پیکران بری شو
سرو چمن نجات کاظم ٭ گلدستهٔ باغ آل هاشم ٭ مقصد فلک رضا رضا دان
اورا چو علی مرتضی دان ٭ بر تخت تقی تقیست سلطان ٭ اعیان عیون وعین اعیان
هادی سبل نقی چو اجداد ٭ ماه فلک رشاد وارشاد ٭ در مدحت عسکری چه دانم
دانی نبود سخن چه رانم ٭ هستیم در اشتیاق شاهی ٭ خورشید رخی ملک پناهی
مهدی به هدایت الهی ٭ اخلاق نبی در او گواهی ٭ اقلیم بوجود اوست عالم
فرمانبر اوست عرش اعظم ٭ در مقدم اوست پادشاهی ٭ یارب تو بصدق این گواهی

وبدانکه این ضعیف را همیشه در زمان سابق آرزوی تصنیف مختصر ومیل تالیف معتبر میشد
که آن مشتمل باشد بر بعضی اخبار که دلالت کند بر فضایل ائمهٔ ابرار وبر مناقب حضرت

اظهار چنانکه موافق و مخالف مجال انکار آن دلایل و معاندان را منع آن فضایل و خصایل
میسر نگردد اما توفیق رفیق نمیشد و زمان مساعدت و یاری نمینمود و سپهر بی‌مهر زمام
اختیار از کف عزیمت میربود و قیام باستمام تعقود و سبل سکر دید و از گلشن فیض
نسیم انشراح بمشام خاطر حزین نمیوزید و در جویبار استعداد نهال امداد و گلبن مراد نمیرویید
و مقتضای الامور مرهونة باوقاتها دیده طلب چهره مطلوب و رخساره محبوب
نمیدید تا آنکه آن وقت خجسته و آن زمان ارجمند که از برای حصول این مقصود در
ازل الحکم قضا مقدر و مقرر بود از اقلیم عدم قدم در بلاد وجود نهاد و الهام الهی از
بارگاه نامتناهی بعد و مژده بخاطر حزین داده و عزیمت خواب آلود از نوم غفلت
بیدار گردید و شقی که در انداد اهتمام ناتمام بود بخت مبدل گشت و حوادث دیگر
که مانع و رافع این کار بودند بتوفیق حکیم کارساز از عالم وجود بصحرای عدم فرار نمودند
و از مکمن غیب در صباح و رواح بانگ حی علی الفلاح بگوش هوش میرسید و خورشید
توفیق از روزن دل بخاطر حزین می‌تابید پس من بتوفیق ملک منان رخش همت خود را
در میدان عزیمت بجولان در آوردم و آن راز نهان که در سینه پنهان بود با نفس
آشکار کردم و گفتم که اینست آن وقتی که چون عاشقان قدم در راه طلب نهاده
در جستجوی معشوق توجه نمایی مطلوب مرغوب و محبوب محجوب را آهسته و خجسته از
پرده غیب بر منصه مشاهده نشانده روی کشایی پس روی نیاز بدرگاه اله آورده
اندوه در خواست زیادتی توفیق و امداد در اتمام آن نمودم و الحاح بر الحاح و استدعا
بر استدعا افزودم که ناگاه از بارگاه فضلش صدای اجیب دعوة الداع اذا دعان
بگوش هوش خود شنیدم و مجمل و مفصل آثار که در حق ائمه ابرار بود در سلک تحریر کشیدم
و چون باعث این تصنیف تنبیه غافلین و تبیین فضایل ائمه طاهرین از برای مخالفین
بود مشتمل نقل آثار که درین کتاب مذکور میگردد از مسند و مرفوع مع الاصول والفروع

از کتب جمهور است

از کتب جمهور است زیرا که آن بقبول نزدیکتر و در رمی و دفع قواعد آن اثبت و
اساس آن احکم و شان آن اعلی است و مخالف را بالضروره اعتراف بآن می‌باید کرد
و معاندان را ناچار بآن اذعان می‌باید نمود و اگرچه آن اذعان سبب بخشش و الم ایشان
و موجب علل امراض قلوب و ابدان میگردد و بر عارف و عامی و کبیر و صبیان ظاهر است
که نشر مناقب و مزایا از مخالف و اعتراف بفضایل و فواضل از حسود و جحود آنکه واقع
چنانکه بعضی از حکما و شعرا اشارت و ایما باین معنی کرده‌اند مصرع ومليحة شهدت لها
ضراتها والفضل ما شهدت به الاعداء یعنی محبوب صاحب جمال را همین صفت
حسن کافیست که دشمن حسود بحسن و ملاحت او گواهی دهد و باید که بر تو روشن باشد که
آنچه از اخبار در حق ائمه معصومین وارد است و جمهور از آن اعراض کرده‌اند و اهمال
نموده‌اند من آنرا از کتب معتبره ایشان نقل خواهم کرد و عمده درین کتاب ذکر فضایل
ائمه است که مناقب ایشان در حیز سکون مانده و جمهور است و معظم اهل سنت
بآن اصلا التفات نشده‌اند و احوال سید انبیا و سرور اصفیا که در دیباچه مذکور
میگردد از برای تیمن و تبرک و تزیین تالیف است و اما ذکر اوصاف شاه اولیا و
سبطین اشرفین یعنی الحسن و الحسین علیهما السلام آنمقدار در کتب مشهوره جمهور سنت مذکور
است که اگر متامل منصف در آن نظر صحیح کند و تامل صادق مرعی دارد او را در تصدیق و
اذعان بعلو شان ایشان کافی و وافی است زیرا که از آن استدلال توان نمود
که منصب خلافت و سریر امامت شایسته ایشانست اما ذکر باقی ائمه و مناقب و مزایا و فضایل
و کمالات حسبی و نسبی ایشان در کتب اکثر علما جمهور مذکور نیست بلکه بسیاری از علما و
فضلا و قضاة و رؤسا را اخبار از انساب و القاب و اسما شریفه ائمه معصومین نیست
فضلا عن ذکر فضایلهم و بیان مناقبهم با آنکه بسی کتب مطوله و تصانیف مفصله از ایشان
در باب انساب اجلاف عرب و در ضبط اشعار و حکایات و در معرفت نسب اصوات

مغنین و مغنیات و خنثین و خنثیات بظهور آمده و ظاهرا عاقل را همین نکته
کافی باشد و در شبهه بضلالت و استیلای شیاطین بر ایشان چه قومی که آبا و اجداد ایشان
سید انبیا و سرور اوصیا و امهات ایشان فاطمه زهرا و خدیجه کبری و عم ایشان جعفر
طیار و اخوال ایشان طیب و طاهر و قاسم باشد و قرآن مجید بر طهارت ایشان گواهی داده
و پیغمبر دین پرور بمودت و محبت ایشان ترغیب و تحریض نموده باشد چگونه کسی از ایشان اعراض
و از اسامی ایشان غافل و در انساب ایشان جاهل باشد و مرا با یکی از فضلای ایشان در
بلاد بغداد ملاقات اتفاق افتاد و بعد از معاشرت و استصحاب تمام در لیالی و ایام
از وی چنان معلوم و مفهوم شد که ایشان را اعتقاد بزیارت قبور ائمه معصومین نیست
و ایشان بر آنند که هیچ ثوابی و حسنه بر آن مترتب نشود و ما هر گاه که بزیارت حضرت
موسی بن جعفر علیهما السلام میشدیم ابا کرده میکردند و از دور انتظار ما میبردند و چشم میداشت
که تا ما از زیارت فارغ میشدیم و متوجه بلاد خود میگشتیم با ما ببلاد خود مراجعت مینمود
با آنکه ایشان را توجه بسیار بزیارت قبور صوفیه می باشد و باهتمام تمام بزیارت ایشان
قیام مینمایند و نسبت با ملحدان و فاسقان که اصلا احتراز از نجاسات و اهتمام در باب
صلوة و زکوة ندارند طریق محبت و مودت مسلوک میدارند و انواع ملاطفت میفرمایند
و منشأ این میل و مودت باین جماعت غیر ازین نیست که این طایفه انجاس و این گروه ارجاس
از خبث ایشان نفرت ندارند و اگر از کسی دریابند که او را محبت ائمه معصومین و موالاة با اهل البیت
طاهرین است با او در مقام استهزا در آیند و او را در نظر خویش مستحقر و مستخف دارند و اگر
کتابی ببینند که مشتمل بر فضایل ائمه اثنا عشر و متضمن مناقب و مزایای اهل بیت اطهار است
آنرا از هذیانات و اساطیر و افسانه شمارند و اصلا آنرا در نظر خود معتبر ندارند و تمزیق
و تحریق آن نمایند نعوذ بالله ازین عقاید فاسده و ازین مقالات کاسده و بدانکه ابواب
اطناب در ذکر مفاخر و مناقب ائمه اطهار و عترت ابرار و طرق اطاله بسوی فضایل و مزایای

زمانی دو رکن از ارکان تو از جای بخواهند جنبید و از آن سبب ضعفی در امور تو پیدا خواهد
شد و دشمنان ترا تنها و بی ناصر خواهند یافت پس چون حضرت خواجه از دنیا رحلت
کرد شاه اولیا فرمود که از آن دو رکن که حضرت رسالت پناه مرا از آن خبر داده بود
بانتقال آن نمود مفارقت مبنی و دوری و صبوری آنحضرت است و چون حضرت فاطمه علیها
السلام وفات کرد فرمود که این رکن دیگر بود که آنحضرت مرا خبر داده بود و در
کتاب مناقب خوارزمی مذکور است که سهل بن ساعدی و یکی را که در مدینه مردی سعد
مروانی استیلا یافته مرا بخواند و گفت ای سهل علی بن ابی طالب را دشنام ده و
او را لعنت کن من فرمان او نبردم و لعن بر علی بن ابی طالب نکردم پس او بمن گفت
چون علی را لعنت نمیکنی بگو لعن الله ابا تراب سهل فرمان او نبرد و ساکت شد و از سهل
مرویست که دوست ترین نامها نزد حضرت شاه اولیا این نام بود و هر گاه آن سرور
دین را باین اسم یاد میکردند مسرور و شادان و خرم میشدند زیرا که حضرت رسالت
پناه او را باین اسم مسمی گردانیده و واضع این اسم شریف حضرت خواجه بود و در سبب
تسمیه آنحضرت باین اسم چنین گفته اند که روزی حضرت خواجه بخانه دختر خود فاطمه
فرمود و علی را در خانه ندید از فاطمه پرسید که پسر عمت کجا است فاطمه فرمود که این ساعت
از خانه بیرون شد و ندانم که کجا رفت حضرت خواجه بیکی از حاضران گفت که ببین
علی کجا است آن شخص برفت و باز آمد و گفت علی در مسجد در خواب است حضرت خواجه در
ساعت برخاست و متوجه مسجد شد چون بمسجد در آمد دید که شاه ولایت خوابیده
پهلوی مبارک خود بر زمین نهاده بود و ردا از روی مبارک او دور افتاده و
گرد بر روی مبارک او نشسته خواجه عالم چون شاه ولایت پناه را بآن حال دید
نشست و باستین مبارک خود گرد و غبار را از روی مبارک شاه اولیا پاک
میکرد و میگفت که قم یا ابا تراب و این حدیث چنانچه نقل کرده شد در صحیح بخاری و مسلم
مذکور است و خوارزمی از ابن عباس نقل کرده که روزی که حضرت مصطفی صلوات

علیه در میان صحابه عقد مواخات میمود شاه ولایت پناه را با کسی برادری نداد سلطان اولیا
از الخالت ملول شد و از مسجد بیرون رفت و در آن ساعت بکنار جدولی رسید و آنجا
تکیه فرمود و دست مبارک خود را بزیر سر نهاد و در خواب شد و در آن دم بواسطه
وزیدن باد گرد و غبار بسیار بر جامه مبارک و اندام آنحضرت نشسته بود و چون
حضرت شاه اولیا در آن حالت از مسجد بیرون شد حضرت خواجه دریافت که غبار
ملالی بر صفحه خاطر شاه ولایت پناه نشسته است پس در ساعت بجستجوی امیر المومنین علیه
برخاست و طلبکار او شد چون بکنار آن جدول رسید دید که آن سلطان سریر ولایت
تکیه نموده دستهای مبارک بر پهلوی او زد و فرمود که قم مگر تو راضی شدی باین که
ابو تراب باشی تو خشم کردی بر من از آنکه من ترا برادری نه دادم یکی از مهاجرین و انصار
آیا تو راضی نیستی که مرا بمنزله هارون باشی بنسبت موسی الا آنست که بعد از من
پیغمبری و رسولی نخواهد بود یا علی هر که ترا دوست دارد او مقرون و محفوف است بامن
و امان و ایمان یا علی هر که ترا دشمن دارد خدای تعالی او را کافر میراند و از
حساب عمال اسلامی و تکالیف مسلمانان طلب دارند و عباس که عم نبی است در آن
روزی که شنید که عرب از مهاجر و انصار بر بیعت ابی بکر مجتمع شدند و بیعت کردند
این چند بیت در مدح شاه اولیا انشا فرمود شعر ماکنت احسب ان الامر منصرف
عن هاشم ثم منها عن ابی حسن ٭ الیس اول من صلی بقبلتکم ٭ واعلم الناس بالقرآن
والسنن ٭ واقرب الناس عهدا بالنبی ومن ٭ جبریل عون له فی الغسل والکفن ٭
من فیه ما فی جمیع الناس کلهم ٭ ولیس فی الناس ما فیه من الحسن ٭ ماذا الذی ردکم عنه فنعرفه
ها ان بیعتکم من اول الفتن ٭ یعنی من که عباس عبد المطلب و عم پیغمبر شما ام میگویم که من هرگز
گمان نمیبردم و نمی پنداشتم که این امر خلافت و منصب امامت و مرتبه نیابت از بنی هاشم
منتقل شود و غیر هاشمی در آن تصرف نماید و چگونه این منصب عالی از علی ابن ابی طالب مسلوب
گردد با وجود ابو الحسن چگونه دیگری درین منصب طمع نماید زیرا که دعوی خلافت او را

رسید و منصب

رسد و منصب امامت او را رسد که او سابق در اسلام و اول کسانی که بقبله محمدی نماز
گذارد و اوست داناترین مردمان باحکام و سنن قرآن و اوست اقرب الناس
بحضرت پیغمبر و اوست آنکسی که جبرئیل امین مدد و معاون او بود در تغسیل و تکفین
سید اولین و آخرین و او آنکسی است که در وی مجتمعست از فضایل و کمالات و خصایل
حمیده که در سایر صحابه متفرق است پس با وجود این جمیع فضایل حسبی و نسبی چه خبر شما را
مانع شد از بیعت او تا ما نیز بران مطلع شویم اکنون بدانید و آگاه باشید که این بیعت
شما با بی بکر بن ابی قحافه اولین فتنه است از فتنهایی که در اسلام واقع خواهد شد
و این انحراف شما از اسد الله الغالب و این انصراف شما از علی ابن ابی طالب عین
ضلالت و جهالت شعر سر چشمه کرم بجز اسد الله نباشدت ٭ بشکن سبوی جسم و
سفال کلاب کن ٭ ای خارجی ز غصه ما خویش را بکش ٭ چندین گناه هست یکی هم ثواب کن ٭
و القاب شاه اولیا امیر المومنین و یعسوب الدین و المسلمین و مبیر الشرک و
المشرکین و قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین و مولی المومنین و شبیه هارون
و المرتضی و نفس الرسول و اخ الرسول و زوج البتول و سیف الله المسلول و ابو السبطین
و امیر البرره و قاتل الفجره و قسیم الجنه و النار و صاحب اللوا و سید العرب و خاصف
النعل و کشاف الکرب و ابو الریحانتین و ذو القرنین و الهادی و الفاروق و الداعی و
الشاهد و باب المدینه و بیضه البلد و باید دانست که بیضه البلد را در مدح و ذم
استعمال نمایند اما استعمالش از برای مدح در شعر خواهر عمرو بن عبد ود واقعست در آن
مرثیه که از برای برادر خود گفته است در وقتی که برادرش در دست شاه اولیا در روز
خندق کشته شد و مرثیه اینست شعر لو کان قاتل عمرو غیر قاتله ٭ لکنت ابکی علیه آخر الابد
لکن قاتله من لا یعاب به ٭ وکان یدعی قدیما بیضه البلد ٭ یعنی ای برادر عزیز من اگر
قاتل تو غیر علی ابن ابی طالب می بود هر آینه من از برای تو همیشه میگریستم و از گریه و ناله
خاموش نمیشدم اما چون تو بدست کریمی کشته شدی نه بدست مردی لئیم دگر کشته شدن تو

در صورت چنین عالی نسب و صاحب حسب مستلزم هیچ عیبی و عارنیست زیرا که او را والد قدوة
الانام سفینة البلد گفتند اما استعمال این لفظ در مذمت در شعر عرب واقع شده است در
انجا که گفته اند فلان ازال من سفینة البلد یعنی فلان از سفینه بخشتر مرغ خوارتر است در
اشعار عرب نیز در مذمت انجا که گفته اند شعر وکان حوض حمار کم شربت به الا باذن حمار
آخر الابد لکن حوض من اودی با بوته شرب ازمان و هم سفینة البلد و دیگر از القاب
شریفه حضرت شاه ولی و وصی و قاضی دین النبی و منجز اعدات و خوارزمی در کتاب
خود آورده است که من در القاب شاه اولیا این یگویم که او است امیر المؤمنین و یعسوب
المسلمین و غرة المهاجرین و صفوة الهاشمیین و قاتل الکافرین و ابو الحسنین والقاسطین
والمارقین والکرار غیر الفرار و منار الفقار و کل ذی خرز و ذی الفقار و صنو جعفر الطیار و
قسیم الجنة والنار و مفعص الجبین الکرار و لاطم وجوه اللعین الفجار سید الافقار و ابو تراب
و مجدل الاتراب معفرین بالتراب و رجل الکتیبة والکتاب و فی المحراب و المحراب والطعن و
الضراب و الحبر الحساب بلا حساب و مطعم السغاب بجفان کالجواب و رد المفصل بالجواب
الصواب و مضیف المشهور والذیاب و هازم الاحزاب و مکسر الاسلام فی حرار ارقاب
یا من القواضب مفتح الباب فی المحراب عند سد ابواب سایر الاصحاب ساجد ابدا العبادات
فی الطاعات بلا الحجاب دارث الباب و داحض الصعاب و معسول الخطاب و عدیم
الحجاب و الحجاب و نائب النبی فی محضر الالباب و شفیق الخیر و رفیق الطیر و صاحب
القرابة والقربة و کاسر اصنام الکعبة و منادی الحتوف و قتال الالوف و فرق
الصفوف و ضرغام یوم الجمل و البرد و رد الشمس عند الطفل و تارک السعد حمراء
العقل حلیف الطعن و فاضل بخاخ السهل والجبل و زوج فاطمة الزهراء السیدة النساء
و قاتل الاعداء و صفوة الاولیاء و احطب الخطباء قدوة اهل الکساء و امام الائمة الاتقیاء
الشهید ابو الشهداء اشهر اهل البطحاء منصح ورده الحروب لدماء الخارج عن بیت
المال صفر الیدین عن الصفراء والحمراء و البیضاء مشکل اجابات الکفرة مغلق تا

۱۰۹

الفجرة و مقوی اعضاد البررة و ثمرة سعة الشجرة و فاقی عیون السحرة و داحی ارض
الدماء و مطلع شهب الاسنة فی سماء الفترة المسمی نفسه یوم الغزوة بحیدرة حوادث الغرات
وحمال الالویة والرایات و ممیت البدعة و محیی السنة و کاتب جوار اهل الجنة و مفرق
الاعنة و اللاعب بالاسنة و ساد الفاق النفاق و شاق جماجم ذوی الشقاق سید العرب موضع
العجب المخصوص باشرف النسب هاشمی الام والاب السقوع الجمار الخطب نفس رسول الله یوم المباهلة
و ساعد المساعد یوم المصادلة و خطیب المصقع یوم المقاولة و خلیفة فی عماره و موضع سره
فی سداده و وارد ده و معین عوائک اجداده و ابو اولاده و واسطة قلادة الفتوة
[illegible] المروة و ملتقی شرفی الابوة و النبوة و وارث علم الرسالة و النبوة
و سیف الله المسلول و جواد الحق المامول لیث الغابة و قاضی الصحابة و الحصن الحصین
و الخلیفة الامین اعلم من فوق الغبراء و تحت ادیم السماء و المستانس بالمناجات
فی ظلمة الدیاجی اللیلاء شعر شایسته این صفات والقاب جز شاه نجف نیست ابن زاهدی
و ابو المرید در القاب شاه اولیا علی مرتضی فرموده است شعر بذی المکارم لا قعبان
من لبن شیبا بماء فعادا بعد ابوالا یعنی خصال حمیده و صفات پسندیده
از جهت حسب و نسب انست که در علی ابن ابی طالب موجود است نه در دیگران از
مادران و پدران گویا بمنزله شیری است که آن را با آب مغشوش کرده اند و در ام
بول مبدل کرده اند و در باب القاب و اسامی شاه ولایت این مقال در خاطر خطور
اسامیا لم تزده معرفة و انما لذة ذکرناها یعنی این اسامی و القاب که
المؤمنین علی را یاد کردیم او را از این نامها و القاب هیچ فخری و شرفی حاصل
اما چون بواسطه ذکر این اسامی و القاب مجاز التذاذ و تلذذ حاصل
میشود پس از این جهت این اوصاف مذکور شد و بدانکه آن سلطان سریر ولا
المدد نیز گویند و در روایتی چنین مذکور است که آن سرور اولیا و آن
اصفیا جامه مبارک خود را چندان ترقیع میفرمود که دیگر از کرشمه ترقیع [illegible]

گوید که بار دیگر آن را ترقیع کند و نفس نفیس خود را از زخارف دنیا و زینتهای این سرا دور
میگرداند و در میدان مطامع دنیا توسن نفس را بلجام تقوی نگاه میداشت و از زمرهٔ
لذات در التحذیر و شغب مینمود و همیشه او را از آسایش خوابگاه و لذات مضاجع
مباحث دور میداشت و تکلیفات خارق عادت میداد او دست برادر رسول انبیا و
اصفیا اوست کشاف کرب خارج هموم و غموم و صاحب سر مصطفی در جمیع امور آنحضرت
که زوج او فاطمه بتول و فرزند او فرزند رسول است و خصوصیت آن سرور بحضرت پیغمبر
و ارتباط آن کرار با احمد مختار در آن مرتبه است که اصحاب اخبار در بعض آثار مجملا اشارت
بآن نموده اند و خلاصهٔ آن معانی اینست که دمه دمی و لحمه لحمی و عظمه عظمی و علمه علمی و سلمه
سلمی و حربه حربی و فرعه فرعی و نسبه نسبی و نجده نجدی و فخره فخری و جده جدی و حده حدی
یعنی علی ابن ابی طالب علیه السلام شخصی است که خون او خون مصطفی است و گوشت او گوشت
سید انبیا و استخوان او استخوان او و علم او علم او و صلح او صلح او و جنگ او جنگ او
و فرزند او فرزند او و اصل او اصل او و حسب او حسب او و نسب او نسب او و فخر او
فخر او و جد او جد او و نهایت او نهایت اوست که جمیع انهار فضایل و کمالات که در
دار دنیا جاریست همه متصل بدریای کمال و منبع جلال اوست و اوست آنکه ریاض توحید
[illegible] از مساقی بساتین نصایح و خطب او تازه و خرم است اوست فحل اهل عراق و شام
حجاز اوست معروف دلیران و شجاعان [illegible] در میدان و این اسامی نیز از القاب آن
[illegible] ابن عم المصطفی و شفیق النبی المجتبی و لیث الشری و غیث الوری و حتف العدی
مفتاح الندی و قطب رحی الهدی و مصباح الدجی و حجر النهی و کهف الملا و مسعر و قطاع
شمس الضحی و ابو القری فی ام القری و المبشر باعظم البشری و مطلق الدنیا و مورث
[illegible] الاولی و درب الحجی و بعسل الهدی و متعلق صهوة العلی و متسنم الفتوی و مثوی التقوی
[illegible] من هو مولی کل من له رسول الله مولی کثیر الجدوی شدید التقوی [illegible]
[illegible] نعم الفم و اخو نعمة الذی انزل فیه هل اتی و اکرم

هر ارشدی

١٠٢

من ارشد و اشرف من احتذی و افضل من راح و اغتدی و اشجع من کب و مشی و ابدی
من صام و صلی و مراقب حق الله ان امر و نهی الذی اصاب فی الصبی و سیفه عن قرنه
ما نبا و نور هدیه ما خبا و غمر افقه ابه ما کبا و الذی عار رسول الله الی التوحید فلبی و جلا ظلم
الشرک و جلا و سلک المحجة البیضاء [illegible] ازهار اوست آن شجرهٔ مبارکه که میوه های فتح
و ظفر و نصرت از اغصان او چیده اند و اوست آن دانایی که جواهر دانش و بینش از معادن
اقلام او یابند و شیران معرکه ها از شیپه شجاعت او روبه آیند و اوست آن علی عالیجاه که
کیوان با وجود رفعت مکان بوسه بر اقدام همت او زند و اوست آن معطی که ریاض
امانی از امطار جود و بخشش او تازه و خرم گردد و زبان در بیان علو قدر و تکمیل و عقل در ادراک
کمالش علیل شعر تراخیا مکه تویی هر نظر کجا بیند ۞ بقدر بینش خود هر کسی کند ادراک
عزیز من مپنداری که کمال قدر علی ابن ابی طالب علیه السلام همانست که تخیله توخیال آن نموده و علو
درجه اش همانست که اندیشه بسر حد آن رسیده زیرا که اندیشهٔ مخلوق آنکه کمالش
را دریافت و عقل در اندیشه از علو مرتبه اش آگاه نه شعر شاهان که قدرش کلیم باقدر
[illegible] او صاحب شتربانست ۞ از فضل فضله خوانش برآن سماط کو [illegible] بصبح و شام
[illegible] کرده برخوانست ۞ اوست ابو الحسن قتیل النفس اوست آن حافظ موحد
کمر که [illegible] اصنام از وجود دنیا مداوست [illegible] شکیر و فریادرس فزوده ماندگان
و مکروبان اوست قاتل کفره و کشندهٔ فجره اوست عالم بتاویل و دانا بتنزیل اوست
مذکور در توریه و انجیل و اوست معتمد لشکر ایمان و اسلام اوست معین و مددکار
دین و احکام اوست مرهم جراحت دل افگاران اوست مغیث و فریادرس مسلمانان
اوست کشندهٔ کافران و اوست [illegible] کنندهٔ جاحدان اوست سرور فرق و یطهرکم
تطهیرا اوست سلطان سریر و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا اوست
علی العلی الوصی اوست ولی هاشمی اوست مکی مدنی اوست ابطحی طالبی اوست رضی مرضی
اوست [illegible] جری لوذعی [illegible] المولوی الصفی الوفی اوست آنکه خدای عز و جل دیده

دلش بحقایق آشنا و بینا گردانید اوست صادق مصدق اوست فایق و رایق او
محقق و مدقق اوست بخشندهٔ خاتم در نماز اوست بر آورندهٔ حاجات اهل نیاز
اوست صاحب معرفت و سماحت اوست قسیم اصحاب کسا اوست و فوراستا اوست قاتل
عمرو و عبید اوست کشندهٔ ولید عنید اوست آنکه شاه [illegible] شجاعت مستغرق دریای
تیغ او بید اوست آنکه ملائکه مقربین در آسمان ثنای او گویند اوست آنکه ابطال و دلاوران
از ضربت او گریزانند اوست آنکه از شرار تیغش شیاطین عرصهٔ عالم محترق و سوزانند
اوست آنکه احکام اسلام از ضرب شمشیرش سرانجام و انتظام یافت اوست پیشوای
بنی هاشم از روی انابت و معرفت اوست اطوع و اسرع ایشان در طاعت و اوست
افضل ایشان در اتباع و اکثر ایشان در اشباع و افصح ایشان در لسان و احد ایشان
در سنان و اقوی از روی جنان اوست صفدر حیدر اوست کوکب زهرا اوست
صاحب سورهٔ برات و غدیر و رایت خیبر و اوست شجاع احد و حنین و خندق و بدر
اکبر و اوست ساقی محبان از حوض کوثر در روز محشر اوست پدر حسن و حسین که از
[illegible] در قبلتین و نسب اهل بیت و اعلم اصحاب حرمین شعر ای تو مجموعهٔ خوبی ز کدامت گویم
امنیت آخر آنچه ابو المؤید در القاب شریف شاه ولایت آورده است بطلاز یاده
من درین نقل بعضی از کلمات او را انداخته‌ام بواسطهٔ قلت فایده آنرا اندکوره
ساختم **باب دهم** در ذکر صفت قد و قامت و رنگ چهره و رخسار و علم و
حکمت حضرت شاه اولیا بدانکه ابو المؤید خوارزمی روایت کرده است از ابو اسحق
که او فرمود که من علی ابن ابی طالب علیه السلام را دیده‌ام مردی بود که موی سر و لحیهٔ مبارک
او سفید گشته بود و شکم آنحضرت مایل بود به بزرگی و قد شریفش نه بلند بود و نه کوتاه
معتدل بود و ابن مسنده روایت است که امیر المؤمنین علی علیه السلام گندم گون بود و چشمهای مبارکش
بکلانی و شکم به بزرگی و قدش بکوتاهی مایل بود و موی سر مبارک و لحیهٔ طاهرهٔ او سفید و
محمد بن حبیب بغدادی در صفات شاه اولیا گفته است که او آدم گون و حسن الجمال

و نیکو چهره و عظیم المنکبین و الساقین و الورکین بوده است بدانکه شاه اولیا بانزع
بطین مشهور است و انزع بحسب لغت آنکس را گویند که از جانبین جبهه بسر او موی نبا
و آن دو موضع را نزعتان گویند و بطین آنرا گویند که شکم او بزرگ باشد اما مراد
از انزع درین مقام معنی لغوی نیست بلکه مراد آنست که شاه اولیا و سید اوصیا نفس
نفیس خود را از جمیع لذات و شهوات انتزاع کرده بود و از لوازم زهرات و زخارف
دنیا اجتناب فرموده و چون او نازع نفس شریف خویش بود از لذات دنیوی انزع و
رافع بود از مناهی و ملاهی بسوی طاعات و حسنات پس ازین جهت او را انزع نامیده‌اند
و چون ذات شریف و نفس نفیسش آراسته بود بجمیع معارف و حکم و حقایق پس او را بسبب
کثرت دانش و وفور اطلاع او بر حقایق اشیا بطین ملقب گردانیده‌اند اما قصهٔ علم و کمال
دانش شاه اولیا و اتصاف آن سرور بکمال ظاهری از فطانت و علوم و معارف و
حکمت چون شمس در اشراق در همهٔ اقالیم و آفاق مشهور و معروفست و کسی را از موافق
و مخالف در کمالات علمی و کمالات عملی آنحضرت بحثی و نزاعی نیست و اما قصهٔ معارف مبطن
آن سرور سید اوصیا و علوم خفیهٔ او از حد بیان و از حیز تبیان بیرونست و قلم را
قدرت بیان و مجال تفصیل آن نیست و آن عندلیب بوستان فصاحت در بعضی از
مقالات و روایات باین معنی اشارت فرموده است و باین نکته ایما نموده و آن
مقال شریف اینست بل اندمجت علی مکنون علم لو بحت به لاضطربتم اضطراب الارشیة
فی الطوی البعیدة یعنی حق سبحانه و تعالی مرا از علوم خفیه و معارف جلیله آگاه
گردانیده که اگر من باندکی از آن اظهار کنم شما بر خود بلرزید همچون لرزیدن ریسمان که
بچاه عمیق فرو کنند و بعضی از شعرای عرب اصحاب ادب بعضی ازین در سلک نظم
آورده‌اند **شعر** من کان قد عرفته مدینة دهره   و مرة [illegible] منقع
فلیعتصم بعری الدعا و متبل   بامامة الهادی البطین الانزع   [illegible] عن الاثام
طراً نفسه   و رعاش کان لانزع المتورع   و صوی العلوم عن النبی دراته

فهو البطین لکل علم مودع ٭ وهو الوسیلة فی النجاة اذا الوری ٭ وجفت قلوبهم الهول
حاصل معنی این ابیات آنست که هر کس که بنوایب روزگار گرفتار شود و بنجیبها و شقتهای
زمانه مبتلا گردد و گردون دون از کاس امتحان او را جرعهای سموم غصه و غم چشاند
و روزگار پرآزار او را هدف سهام خود کرداند باید که او دست در عروه دعا زند
و انزع البطین یعنی شاه اولیا علی مرتضی را پناه خود کرداند و توجه بآن قبله حاجات
نموده او را ملاذ خود داند که او دست آن امام انزع اورع اطوع که نفس نفیس خود را
از روی پرهیزکاری از خیال آثام منزوع و مستخلص ساخت و هر که در جویبار حیات
نهال آرزو باسایه عصیان اوست آن امام تمام و هادی انام که بغایت در تربیت خود
عالم احاطه جمیع علوم جلیه و معارف حمیده نموده و او بطینی است که عیبه علم اولین و آخرین
اوست و وسیله نجات محبان و سبب خلاص مخلصان دران روز که خلق عالم از اهوال
آن در اضطراب باشند و بعضی از احبا و اصدقا که از اجلای محدثین است در صفت شاه
ولایت و در بیان صورت سید اوصیا علی مرتضی اخباری چند از کتب احادیث
و روایات جمع فرموده است و باعث بران تالیف حاکم موصلی بدر الدین لولو
بوده است و از انجمله حکایات مقطعه موم است که بر آنجا اشکال و صور اشیا عشر نوشته
بودند و آن موم منقش را مشهد غروی فرستادند و من آن صورت را دیدم و فرح
کردم که شاه اولیا علی مرتضی علیه التحیه والثنا قامت باعتدال داشت و سیاه چشم و
خوش صورت و زیبا چهره و نیکو جمال بود و رخساره مبارکش چون ماه شب چهارده
پر نور و درخشنده و جبین منیرش چون زهره تابنده بود و شکم مبارکش مایل بزرگی
و منکبین شریفش عریض و کفین بالکفایتش غلیظ و قوی و ناعم بود و گردن مبارک
آن سرور مانند ابریق نقره پر نور و با صفا بود و در نظر این بنده اصلع الراس
و کثیف اللحیه بود و بعضا بعض شانهای آن شاه ولایت پناه مانند عصا بیضی بود که
در شانهای شیران می باشد و بازوی آنحضرت از ساعدش هم آن به ولکه هر دو

بهم آمیخته و متداخل بودند و شدت بطش آن شدید القوی در مرتبه بود که هرگاه
دست در کمر و بازوی بطلی از ابطال زدی در ماندهٔ او میشد و قدرت خلاصی از و
نداشت و مخلصی و مناصی از و نمی یافت و نفس منقطع میگردید و از مهاجر و انصار و ابطال
عرب بقوت جنان و زور بازو و صلابت ساعد آنحضرت نبود و در روز مصاف و هیکام
وغا از غایت حرص بجهاد اعدا در رفتار خویش بجانب دشمن مرولی مینمود و همیشه در میدان
مبارزت دشمن مغفرا و بر عدو مظفر و منصور میگردید ٭ شعر ٭ داری تو قد آنکه بود بهر دلکشت
بر پشت بام گلشن نیلوفری النگ ٭ بهر مبارزان جهان که ارزار تو ٭ نشانده اند شهپر جبریل
بر خدنگ ٭ بازیست همت تو که پرواز میکند ٭ زیر پرش فلک چو بزیر فلک کلنگ ٭
و در کتاب اخبار و تواریخ آورده اند که روزی معویه بن ابی سفیان علیهما اللعنه ضرار بن
ضمره را بخواند و ضرار مردی بود از شیعه سلطان اولیا و از خواص سید اوصیا و او را
گفت ای ضرار از اوصاف و فضایل صاحب خود آنچه دیده و مشاهده فرموده مرا آگاه کن
ضرار گفت ای معویه این حکایات از من مپرس و ازین قصه مرا معاف دار معویه گفت
ترا ازین چاره نیست ضرار فرمود که چون مرا ازین حکایت چاره نیست و مرا معاف
نمیداری پس ای معویه بدان و آگاه باش که آن سرور دین و مظهر یقین را این
اوصاف بود که برای تو حکایت میکنم والله کان بعید المدی شدید القوی یقول
فصلا و یحکم عدلا یتفجر العلم من جوانبه و تنطق الحکمة من نواحیه یستوحش من الدنیا
و زهرتها و یستانس باللیل و وحشته کان غزیر الدمعة طویل الفکرة یعجبه من اللباس
ما خشن و من الطعام ما جشب و کان فینا کاحدنا یجیبنا اذا سالناه و یاتینا اذا دعوناه
و نحن والله مع تقریبه ایانا و قربه لا نکاد نکلمه هیبة له یعظم اهل الدین و یقرب المساکین
لا یطمع القوی فی باطله و لا ییاس الضعیف من عدله فاشهد لقد رایته فی بعض مواقفه
و قد ارخی اللیل سدوله و غارت نجومه قابضا علی لحیته یتململ تململ السلیم و یبکی بکاء
الحزین و هو یقول یا دنیا غری غیری الی تعرضت ام الی تشوقت هیهات هیهات قد

ثم شالا رجعت فیک معشر کی قصیر و خطرک کبیر و عیشک حقیر او من قلة زاد للسفر و وحشة
الطریق زبدهٔ معنی این کلمات شریفه آنست که ای معویه چون از اوصاف علی ابن ابی
طالب میپرسی بشنو ان و آگاه باش که او دور اندیشه و عمیق الفکر و صاحب قدرت
و ذو قوت و محض حکمت فطانت و دانش شیمهٔ او و حلم و تجاوز شیوهٔ او بود
و از زخارف دنیا و زینتهای این سرا اعراض و اغماض مینمود و شبهای تاریک و ظلمت
آن استیناس تمام داشت فکرش در امور اخروی دراز و گریه اش از مخافت کردگار
بسیار بود و با وجود کمال بر و رافت و خوشخویی او نزدیک آن بود که ما از هیبتش سخن
نتوانیم گفتن اهل دین را تعظیم مینمود و با ایشان می پرداخت و التفات بضعفا مینمود
و مساکین را مینواخت اقویا و کلانتران در موافقت باطل از و نومید میشدند و ضعیفان
از عدل او مایوس نمیگشتند یا معویه والله که من گواهی میدهم که او را در بعض مواضع دیدم
و آن در ساعتی بود که شب تاریک گشته بود و دست بمحاسن شریف خود زده بود و زار زار
ناله بگوش من می آمد همچون ناله کسی که او را گزیده باشد و چون محزونان و مصیبت زدگان
میگریست و بدنیا خطاب میکرد و میگفت ای دنیا غیر مرا مغرور ساز که من مغرور و فریفتهٔ تو
نمیشوم و ترا از روی صدق و مکر بر من دستی نیست آیا تو میخواهی که بمن تعرض نمایی و مرا بخود
مشتاق گردانی این امریست محال و خیالی باطل که تو کرده و من ترا سه طلاق داده ام
و مرا بتو رجوع جایز نیست و خطر تو بسیار و عمر تو کوتاه و عیش تو حقیر است آه از قلت
زاد راه و سفر دور و راه پر خطر راوی گوید که چون حکایت ضرار باینجا رسید معویه
بگریه در آمد و بسیار بگریست و میگفت آری من بتحقیق میدانم که ابو الحسن باین صفات موصوف
خدا برا و رحمت کند پس دیگر بار معویه روی با ضرار کرد و گفت ای ضرار تو در فراق
او چگونه میگذرانی ضرار گفت ای معویه مرا ازین حالت چه می پرسی شعر فراق یار نه
آن میکند که بتوان گفت ٭ مرا مپرس که چونی چنین که می بینی ٭ اسیر لشکر غم باز ای کسی
ای معویه بدان و آگاه باش که آن مادری که فرزندش را در کنار او بخواری و

سر بریده باشند

زاری سر بریده باشند حال او در فراق فرزندش چگونه باشد حال من در فراق مولای
من علی ابن ابی طالب چنانست شعر اندوه مرا نهایتی نیست ٭ و حزن مرا انقطاعی ندارد ٭
و درد من را درمانست ٭ جراحتهای مرا مرهمی نیست ٭ دل غمگین مارا همدمی نیست ٭
استین از چشم اگر بگریم و دامن ٭ پر شود از اشک و آه من زمین و آسمان ٭

باب یازدهم در حکایت بیعت صحابه با شاه اولیا و قصهٔ اسلام آنحضرت و بیان حسن
شریف آن سرور در ابتدای اسلام روایتست از سعید بن مسیب که چون عثمان عفان کشته شد
صحابه همه در سرای امیر المؤمنین علی ع جمع شدند و گفتند که ما همه اتفاق نموده ایم و میدانیم که
هیچکس در عرصهٔ دنیا از تو احق و اولی ازین نیست بخلافت و مردم را چاره نیست
از امیری و رئیسی امامی که مرشد و هادی ایشان باشد دست خود بده تا با تو بیعت نماییم
شاه اولیا فرمود که این کاریست متعلق باهل بدر هر که ایشان بخلافت او راضی شوند او
خلیفه باشد پس در مدینه هر بدری که بود همه او در مجلس شاه اولیا حاضر کردند پس همه
باتفاق گفتند بر ما روشنست و یقین میدانیم که هیچکس بمنصب امامت و تخت خلافت از تو
احق و اولی نیست و کسی از مهاجر و انصار بر تو تقدم نرسد و آنچه از کمالات حسبی
و نسبی که در همه متفرقست در ذات بی عدیل و بی نظیر تو تنها موجود و مجموعست شعر
چشم شوخ و لب لعل و رخ زیبا داری ٭ آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری ٭
دست دراز کن و بیعت از ما بستان امیر المؤمنین علی ع فرمود که طلحه و زبیر کجا اند
پس طلحه پیش آمد و اول کسی که دست بیعت بشاه اولیا داد طلحه بود و دست او شل بود
امیر المؤمنین ع فرمود که ید شلاء و امر لا یتم یعنی اول دستی که در بیعت بمن رسید
دستی بود شل عجب اگر این کار خلافت تمشی گردد و با تمام رسد و بعد از طلحه زبیر
سعد انصاری بیعت کرد و بعد از ان صحابه یک یک می آمدند و بیعت مینمودند تا جمیع مهاجر
و انصار در بیعت شاه اولیا در آمدند و از اسود بن زید نخعی روایتست که چون مردم
مدینه از مهاجر و انصار بیعت نمودند و هنوز شاه اولیا بر منبر مصطفی بود که خزیمهٔ بن

ثابت انصاری در پیش منبر بایستاد و آغاز مدح امیر المؤمنین علی عم کرده و این ابیات انشا فرمود
شعر اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا ابو حسن مما نخاف من الفتن وجدناه اولی الناس بالناس انه
اطب قریش بالکتاب و بالسنن فان قریشا ما تشق غباره اذا ما جری یوما علی الضمر البدن
و فیه الذی فیهم من الخیر کله و ما فیهم بعض الذی فیه من حسن یعنی چون ما بیعت با علی
ابن ابی طالب در آمدیم و او را پیشوا و امام و مقتدای خود ساختیم ما را از فتنهٔ روزگار
چه باک است و بدرستی و راستی که اوست بمنصب امامت و بسریر خلافت احق و اولی
از مهاجر و انصار و اوست اعلم و اعرف قریش باحکام دین و باسرار کتاب مبین و کسی را
از قریش در حروب و در مجاهده و در علم و فضایل و محاسن با او برابری نرسد و اوست
که محیط و مستجمع جمیع کمالاتیست که در مهاجر و انصار متفرق است و در او موجود است الخ
در غیر او معدوم است و در صف قتال و قتل ابطال کسی نظیر او نبوده شعر شاهی که بهر زیور
دین گوهری چو او ظاهر نگشت از صدف لطف کردگار دین پروری که در ره توفیق
ساخت پاک با آستین سعی ز رخسار دین غبار بدانکه ابو المؤید روایت کرده است
از محمد بن اسحق که او فرموده است که اول کسی که از ذکور بحضرت خواجه عالم ایمان آورد
علی ابن ابی طالب بود و در آن وقت که حضرت شاه اولیا تصدیق بجا آورد رسول را
فرمود سن شریف او به ده سال رسیده بود و بتوفیق الهی در کنار حضرت رسالت
پناهی تربیت یافت و آن سرور خود بتعلیم و تربیت شاه مردان اشتغال مینمود
و سبب این امر چنانکه مشهور است آنست که سالی در مکه قحط عظیم و غلا بسیار و تنگی تمام
در معاش خاص و عام واقع شد و ابو طالب را عیال بسیار بود و احوال او بعسرت و
دشواری میگذشت حضرت خواجه عالم بعم خود عباس که غنی تر از عبد المطلب بود
و در مالیت و حظ عظیم بود فرمود که ای عم برادر تو ابو طالب بکثرت عیال و قلت
اموال مبتلاست و مردم چنانچه می بینی بقحط و تنگی گرفتار اند با من بیایی تا نزد ابو طالب
رویم و هر یک از ما از فرزندی بر داریم تا او را تخفیفی حاصل شود و صعوبتش سهولت

مبدل گردد

مبدل گردد پس عباس در قدم حضرت خواجه متوجه خانه ابو طالب شدند ابو طالب
چون ازین قضیه وقوف یافت فرمود که عقیل را بمن بگذارید و دیگران را ببرید پس حضرت
خواجه علی را برداشت و عباس جعفر را پس از آن مدت شاه اولیا در خدمت مصطفی صلعم
می بود تا آنکه سید سرور مبعوث شد و چون آنحضرت خلعت نبوت در پوشید شاه
ولایت بی توقف بآنحضرت ایمان آورد و تصدیق فرمود و این قصه مشهور است
و ابو المؤید تصریح نموده است بآنکه عباس جعفر را قبول فرمود و از سلمان فارسی رضی الله
عنه روایتست که او فرمود که من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که علی ابن ابی طالب
علیه الصلوة و السلام اول اهل اسلام است و فردای قیامت اول کسی که بمن رسد
عند الحوض او باشد و ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که من از پیغمبر شنیدم
که او فرمود که ملائکه زمین و آسمان هفت سال بر من و بر علی صلوات میفرستادند
گفتند یا رسول الله سبب صلوات بخصوص علی نه بر دیگری چه بود حضرت فرمود زیرا
که درین هفت سال هیچکس از رجال بغیر از علی با من نبود و کسی از قریش متابعت من نمینمود
و در کتاب مناقب خوارزمی مذکور است که حضرت خواجه فرمود که ملایکه بر من و بر علی ابن
ابی طالب هفت سال صلوات میفرستادند زیرا که گوینده لا اله الا الله غیر از من و
علی دیگر کسی نبود و ملایکه این شهادت از من و علی بآسمان میبردند و ابو عمر زاهد
از لیلی غفاریه نقل کرده است که او گفت من زنی بودم که بعلاج جراحتها مشغول میشدم
و با رسول خدای در جنگها میرفتم و در حرب جمل با علی ابن ابی طالب بودم پس من در
آنجا بعد از فراغ حرب در آخر روزی از روزها نزدیک بغروب آفتاب نزد
زینب رفتم و گفتم که تو از پیغمبر در حق علی ابن ابی طالب خبری شنیده که مرا از آن
خبر دهی و آگاه سازی زینب فرمود بلی روزی بحضرت رسول الله رفتم پیغمبر و عایشه
بر یک فراش بودند علی حاضر شد و اقعا نمود یعنی نشست همچون نشستن اعرابی
پس آنحضرت بعایشه فرمود که این اول اهل اسلام است و هیچکس در اسلام بر او سبقت

نموده است و اول کسی که در روز قیامت با من ملاقات نماید او باشد و آخرین کسی که
عند الموت از من مفارقت کند او بود و از عبد الله بن عباس روایت است که شاه اولیا
علی مرتضی روزی از روزها خطاب بمهاجر و انصار نمود و فرمود که منم برادر مصطفی
و منم وزیر و خلیفهٔ او و من شما سیده اید که من اول شما ام در اسلام و بر همه شما سابقم
در ایمان و منم ابن عم رسول و برادر او و شریک او در نسب و زوج دختر او که سیده
زنان عالمست و منم پدر فرزندان رسول و شما را معلوم است که ما در همه امور و در
ذهاب و ایاب آن سید سرور موافقت نموده ایم و من از شما نزد پیغمبر دوسته
بودم و بر شما همه روشن است که وثوق من در اسلام از شما بیشتر و محنت و مشقت
من از همه او فزونتر بود و شما همه دیده و دانسته اید که پیغمبر سورهٔ براءة بمن داد
و مرا بمکه فرستاد تا آن سوره را بر مشرکان خواندم و ایستادن پیغمبر صلوات الله
علیه در غدیر خم و توقف آن سید انام در ان منزل مقام از برای من بوده و این
مکان بود که از برای من قیام نموده و دست مرا گرفت و مرا تعیین فرموده و در روز
مواخات مرا از برای خود اختیار فرموده و خطاب بمن نموده و فرمود که انت اخی و
انا اخوک فی الدنیا و الآخرة و ابواب همه را در مسجد مسدود گردانید الا باب مرا
و فرمود که انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و بدانکه ابن
عباس رضی الله عنه میفرماید که چهار خصلت در علی ابن ابی طالبست که در هیچکس
نیست یکی آنکه اول عربی و عجمی است که با مصطفی نماز گذارده دیگر آنکه لوای رسول را
همه جنگها در دست او بوده دیگر آنکه در روز حنین که هیچکس بصبر و تحمل و نصرت و مردانگی او
نبوده و آن روز از بواسطه شدت و صعوبت حرب پشت تابیده اند و همه‌ش تا خود نت
از مرض و مرس بمعنی کوفتن بوده و دیگر آنکه او دست مغسل و مکفن مصطفی و دفن
کننده آن سید انبیا و من نقل کرده ام از مسند احمد بن حنبل که ابو مریم روایت
کرده است از علی ابن ابی طالب ع که آن شاه ولایت پناه فرمود که من و مصطفی

در کلمه اتفاق

در کلمه باتفاق یکدیگر روان شدیم و نزدیک خانه کعبه آمدیم حضرت خواجه فرمود که یا علی
بنشین من نشستم پس پای مبارک خود بر دوش من نهاد و مرا گفت یا علی برخیز من
خواستم که برخیزم آنحضرت ضعفی از من دریافت پای مبارک از دوش من برداشت
و فرود آمد و مرا گفت که یا علی پا بر دوش من نه من پا بر دوش رسول با برکت آنحضرت
نهادم و خود را چنان عالی یافتم که اگر میخواستم از آسمان چیزی ستاندن و فرا دوش کنم میتوانستم
پس خود را ببالای خانه کعبه رسانیدم و در سطح کعبه بتان بسیار منصوب ساخته بودند
همه را از زمین و بسیار آنحضرت نگونسار میکردم تا همه در نظر آنحضرت چون شیشه ریزه
ریزه شد بعد از ان فرود آمدم و با رسول خدا روان شدیم و بتعجیل رفتیم و در خانها
در آمدیم تا کسی از مشرکان ما را نبیند و از ایشان آزار بما نرسد شعر سزای منبر احمد کسی
بود که قدم دوش بود زفخر بر او دوش سید محمد ز تاج عبد العرب جدا مکن تو علی را
که حق اوست نه بعد نبی نیابت احمد و در حدیث دیگر هم از مسند احمد حنبل و مجلد
اول نقل کرده است که آن شاه اولیا سه بار فرمود که اللهم لا اعرف ان عبدا لک من هذه
الامة عبدک قبلی غیر نبیک یعنی ای پروردگار من تو آگاهی که من نمیدانم که درین امت
ترا بنده باشد که پیش از من ترا پرستش کرده باشد و بعبادت تو مشغول گشته باشد
غیر از حبیب لبیب تو محمد صلی الله علیه و آله لقد صلیت قبل ان یصلی الناس سبعا بدرستی
و راستی که من با رسول خدای نماز گذاردم پیش از مردمان بهفت سال و تابع او بودم
در جمیع احوال و روایتست از جامع العرفی که من از علی ابن ابی طالب ع شنیدم که فرمود من
آنکسم که اول با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نماز گذارده و در مسند احمد بن حنبل مذکور است
مروی از عمرو بن میمون که من نزد عبد الله عباس نشسته بودم که نه گروه از اطراف و
جوانب در مجلس او حاضر شدند و او را با تعجب یافتند و او هنوز نابینا نشده بود گفتند
یا ابن عباس تو از اینجا برخیزی که یکباره روبیم و از تو سوالی کنیم یا آنکه این جماعت مجلس
را با ما گذارند تا در خلوت از تو چیزی تفتیش نماییم ابن عباس جواب این کلام از ایشان

شنیدند فرمود که من با شما برخیزم پس ابن عباس با ایشان برخاست و در مکان یکدیگر با هم
نشستند و سخن در آمدند و میگفتند و میشنیدند و ما نشستیم که میان ایشان سخن از چه باب
مذکور میشد پس چون ساعتی بگذشت ابن عباس از میانهٔ ایشان برخاست و جامهٔ خود
می افشاند و میگفت اف و تف وقعوا فی رجل له عشر وقعوا فی رجل قال رسول الله لابعثن
رجلا لا یخزیه الله ابدا یحب الله و رسوله یعنی دل بد و خوشحال مباد آنان که منطعنه بد در
بارهٔ مردی دارند که او را از خداوند و معاونت میرسیده است و حضرت رسالت پناه
در حق او فرموده است که من مردی را بخیبر خواهم فرستاد که او خدا و رسول او دوست دارد
و حق سبحانه و تعالی هرگز او را رسوا نکرده است و نکند و فتح خیبر در دست او ظاهر شود
و چون اصحاب این مدح و ثنا در بارهٔ آن خیبر کشا از آنحضرت شنیدند در مقابل
آن سرور می آمدند و گردنها دراز میکردند تا مگر خواجهٔ عالم این منصب عالی را رجوع
با ایشان نماید و این خلعت بیاراد و بر ایشان پوشاند پس حضرت خواجه آواز بر
داشت و گفت که علی کجاست گفتند که او در منزل خود است و بطحن مشغول و دست آسیا
میکند حضرت خواجه فرمود باید که دیگری بجای علی به دستاس مشغول شود تا علی نزد
من آید پس چنان کردند و حضرت شاه اولیا حاضر شد و چشم آن نور دیدهٔ محمد مصطفی ص
دردناک بود پس سید رسل نفس مبارک خود را در چشم امیر المؤمنین ع دمید درد دم درد و
الم شفا مبدل گردید بعد از آن آن سرور بنی آدم رایت اسلام را به بازوی دست مبارک
خود بجنبانید و شاه اولیا و سلطان سریر ولایت متوجه خیبر شده مظفر و منصور
گردید و صفیه بنت حیی اخطب اسیر کرده نزد حضرت خواجه آورد و بر اولی پسندیده روشن
رای ظاهر است که این چنین کسی انسب بسیار کسان نتوان داد و وقایع خیبر را نسبت
بدیگران نتوان کرد و هر کور دل تقلیدی که این نکته را در نیابد و هر معاند تیره روزگار
که التفات بمثال این کشاف نکند او حقیق است با عراض و اغماض، شعر: مؤمنان حیدر را
میرسد که نبرد و ین ۞ حلقهٔ ناموس حیدر بر در خیبر زنند ۞ هر که او چون حلقه نبود بر در حیدر

مقیم

[illegible] اه و بین چون حلقه آتش بر در زنند ۞ و در مسند احمد بن حنبل مذکور است
که چون سورهٔ توبه نازل شد حضرت خواجه با ابوبکر فرمود که باید که این سوره را بمکه بری
و با اهل مکه و مشرکان قریش بخوانی چون ابوبکر متوجه شد جبریل از حضرت جلیل بخواجهٔ
عالم فرود آمد و گفت یا محمد حق جل و علا میفرماید که این سوره را بکفرهٔ قریش نخوانند
الا کسی که از تو باشد سرور عالم چون این حکایت از جبریل استماع نمود علی ابن ابی
طالب را بخواند و فرمود که یا علی خود را با بوبکر رسان و سورهٔ برات را از وبستان
و بمشرکان قریش بخوان که حکم پروردگار عالم چنین است که لا یذهب بها الا رجل هو منی و انا
منه پس آن سلطان سریر ولایت بحکم سرور ملک نبوت خود را با بوبکر رسانید و
سوره را از وبستاند و چنانچه حکم خدا و رسول بود عمل فرمود و نیز در مسند احمد بن
حنبل واقعست که آن سلطان سریر نبوت عشیره و خویشان و قرابت خود را جمع فرمود
و گفت از شما کیست آنکه با من مولات کند در دنیا و آخرت تا او ولی من باشد
بعد از من خلیفه و نایب من باشد در امت من پس همه خاموش شدند و هیچکس
آواز بر نیاورد مگر شاه ولایت در ان وقت در میانهٔ ایشان از همه کس اصغر
بود برخاست و فرمود که یا رسول الله انا ولیک فی الدنیا و الآخرة پس حضرت خواجه
التفات بشاه اولیا فرمود و گفت انت ولیی فی الدنیا و الآخرة و اول کسی که
بعد از خدیجه اسلام آورد علی ابن ابی طالب علیه السلام بود و نیز در مسند مذکور است
که پیغمبر ص ثوب مبارک خود را بعلی و فاطمه و حسن و حسین انداخت و فرمود انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و نیز در مسند مذکور است که علی ابن
ابی طالب ع در خوابگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله تکیه فرمود و نفس خود را فدای آنحضرت گردانید
و مشرکان مکه سنگ بخوابگاه آنحضرت می انداختند و زعم ایشان آن بود که این پیغمبر است
که در خواب است و حال آنکه حضرت شاه اولیا بود آورده اند که ابوبکر در ان حالت
بخوابگاه مصطفی آمد و می پنداشت که پیغمبر است که در خواب است حضرت شاه اولیا با و

گفت که پیغمبر سوی جاه میمون فرستاد و راه او دریابد پس ابوبکر رو [illegible] حضرت
خواجه رسانید و با آنحضرت در غار در آمد شد و مشرکان همچنان سنگ بر آنحضرت
بجانب مرقد حضرت خواجه می انداختند و آن سلطان سریر ولایت و امامت گلیم به
خود انداخته بود و سر مبارک خود را پوشیده تا از آن سنگها آزاری و آسیبی بدو
نرسد و تا طلوع صبح بر آن حالت و شدت صبر فرمود و چون صبح بر آمد سر بر آورد
و روی مبارک نمود ایشان گفتند تو عجب لئیم و بی باک مردی بوده زیرا که صاحب
تو که محمد است ازین احجار متاذی میشود و تو از هیچ باک نداری و آسیب بتو نمیرسد
این امر بس غریب و قضیه ایست بس عجیب و نیز در مسند احمد بن حنبل مذکور است که چون
آن سلطان تخت رسالت بغزاة تبوک روان شد وصحابه همه در قدم آنحضرت توجه
نمودند شاه اولیا نزد خواجه آمد و فرمود که یا رسول الله من نیز در قدم تو خواهم
بود پیغمبر فرمود که تو در مدینه باش شاه اولیا بگریست حضرت خواجه فرمود یا علی
آیا تو راضی نیستی که مرا بمنزله هارون باشی نسبت بموسی الا آنست که تو پیغمبر نیستی یا
علی مرا ازین چاره نیست و نشاید که مدینه بی ما نباشد پس من چون میروم باید که تو
خلیفه من باشی در اینجا و نیز در مسند مذکور است که مصطفی صلعم همه ابواب مسدود نمود الا
باب شاه ولایت پناه و آنحضرت از باب خود بمسجد میگذشت و او را طریق دیگر نبود
و غیر از آن طریق و پیغمبر در حق او فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه علی و از عبد الله
بن عباس روایت کرده که او فرمود که اول کسی که بعد از خدیجه نماز گذارد با مصطفی علی بن
ابی طالب بود و ابو المؤید از ابن عباس نقل کرده است که حضرت پیغمبر صلعم فرمود
که سابقان در ایمان و اذعان سه کس باشند یکی یوشع بن نون که در ایمان بموسی علیه السلام
بر همه قوم سبقت نمود و دیگری صاحب یس که در اذعان بعیسی بر همه سبقت فرمود
سابق بر تصدیق محمد علی ابن ابی طالب یعنی علیست که در میدان تصدیق برسالت سید
المرسلین گوی سبقت از اقران خود در بوده است و همچنین از مهاجرین و انصار

دری

دری [illegible] بوده است و روایت از عبد الله بن مسعود که در اول اسلام
من با [illegible] و بمکه رسیدم مردمان ما را دلالت بعباس بن عبد المطلب نمودند
پس ما نزد عباس رفتیم و او را ملاقات کردیم نزدیک خانه کعبه و در آن وقت که ما
در مجلس عباس بودیم دیدیم که مردی سرخ چهره از باب صفا متوجه خانه کعبه شده و
موی سر او تا بگوش او رسیده بود و بینی او دقاقی بود و دندانهای پیشین او براق
و پرنور و درخشنده و کثیف اللحیه و غلیظ الکفین و نیکو جمال و خوش صورت بود
و با او جوانی بود مراهق و از پی آن جوان زنی را دیدم که روی خود را پوشیده
بود و پس این هر سه نزدیک خانه آمدند و آن مردم را دیدم که استلام حجر الاسود
نمودند و بعد از آن آن زن نیز استلام نمود و آنکه مرد را دیدم که بطواف خانه
مشغول گشت و آن جوان مراهق و آن زن نیز موافقت نمودند و بطواف در آمدند
عبد الله بن مسعود چون آن حالت از ایشان مشاهده نمود بعباس گفت یا ابا الفضل
اینچنین دین و طریقه در میان قریش نبود آیا در میانه شما چیزی حادث شده است
و خبری از جایی بشما رسیده است که ما را از آن خبر نیست عباس فرمود که این برادر
من محمد بن عبد الله است و آن مراهق که می بینی که با او در طواف است علی ابن ابی
طالب است و آن زوجه او است خدیجه بنت خویلد این سه کس اند که خدا پرستی
در روی زمین منحصر است در ایشان و خبر عفیف کندی قریب است باین خبر عبد الله
بن مسعود و حاصل خبر عفیف آنست که من مردی بودم تاجر و من سالی برسم تجارت
بمکه در آمدم و نزدیک عباس بن عبد المطلب رفتم که چیزی از امتعه او بخرم و از امتعه
خود با او چیزی بفروشم بخدا سوگند میخورم که در منی نزد او بودم دیدم که مردی در
آنجا از گوشه بیرون آمد و با آفتاب نظر کرد و چون دید که آفتاب از دایره نصف
النهار میل کرده [illegible] بنماز مشغول شد و بعد از آن دیدم که از آن موضع که بیرون آمده
بود زنی جمیله را بیرون آمدند و با او اقتدا نمودند و بنماز مشغول شدند من از

عباس پرسیدم که این چه کس است عباس گفت این برادر زاده [illegible] عبدالله
و آن زن که می بینی خدیجه بنت خویلد است زوجهٔ او و آن جوان که می بینی پسر
عم اوست علی ابن ابی طالب گفتم این چه کاریست که از و صادر میشود و این چه عمل
است که از و در وجود می آید عباس گفت این عبادتست و این را نماز گویند
و محمد را زعم آنست که او رسول است از نزد حق تعالی و مرشد خلایق است و هیچکس
از اهل مکه تابع او نیست غیر از این جوان و زوجهٔ او و او را اعتقاد آنست که عنقریب
بلاد کسری و قیصر مسخر او خواهد شد و عفیف که پسر عم اشعث بن قیس است بعد از آنکه بشرف
اسلام مشرف شد میفرمود که اگر من در آن روز که در مجلس عباس بودم و علی و
خدیجه را بران حالت دیدم اسلام می آوردم و خدا مرا توفیق میداد هر آینه بثبات
عظیم میرسیدم و دوم علی ابن ابی طالب میبودم در اسلام و این قصه را حنابله
حکایت کرده‌اند احمد بن حنبل در مسند خود آورده است و تفصیل کرده و تمام
حکایت ابن مسعود آنست که در طواف آن مرد را دیدند که استقبال آن رکن نمود
و دست بر آورد و تکبیر گفت بعد از آن آن جوان برخاست و دست برداشت
و تکبیر گفت و آن زن نیز چنین کرد پس رکوع فرمود و آن جوان و آن زن متابعت
کردند و چون سجده کرد ایشان نیز موافقت کردند و چون بقنوت مشغول شد
ایشان نیز تابع شدند و در همهٔ افعال صلوة اقتدا بوی مینمودند تا فارغ شدند
در کتاب مناقب مذکورست که زید بن ارقم گوید که اول کسی که با حضرت پیغمبر صلعم نماز
گذارد علی بن ابی طالب بود و در روایتی از ابی رافع که پیغمبر صلعم در روز دوشنبه
نماز گذارد و خدیجه بنت خویلد در آخر آن روز با آنحضرت نماز کرد و شاه
اولیا علی مرتضی در روز سه شنبه و پیش از آنکه آن سرور را وصیا بآنحضرت خواجه
عالم اقتدا کند و نماز گذارد هفت سال و سه ماه شبها بخفیه بعبادت مشغول بود
و نماز میگذارد و خوارزمی در کتاب خود آورده است که اگر این خبر صحیح باشد

پس بر این تقدیر تأویل صحتش این خواهد بود که علی ابن ابی طالب پیش از آن جماعتی
که تا حین ورود اسلام کرده نماز گذارده با رسول الله و مراد از این خبر ظاهر او نیست
و عموم او نسبت بهمه صحابه صورت ندارد زیرا که مدت صلوة علی با مصطفی صلعم
پیش از عبد الرحمن بن عوف و عثمان و سعد ابن ابی وقاص و طلحه و زبیر بهفت
سال میرسید و از عروه روایتست که علی ابن ابی طالب عم در هشت سالگی ایمان آورد
و قایل از اهل کوفه در مدح شاه اولیا در ایام حرب صفین این ابیات انشا کرده است

شعر

انت الامام الذی نرجو بطاعته	یوم النشور من الرحمن غفرانا
اوضحت من دیننا ما کان ملتبسا	جزاک ربک عنا فیه احسانا
نفسی فداء لخیر الناس کلهم	بعد النبی علی الخیر مولانا
اخی النبی و مولی المؤمنین معا	و اول الناس تصدیقا و ایمانا

بدانکه قایل این ابیات را در معنی فتوی اشکال بوده و از حل آن مشکل عاجز
شده بعد از حرب صفین در آن باب از شاه اولیا سوال کرده و مشکل خود را
بعرض حلال مشکلات رسانید حضرت امیر در جواب آن سعادتمند توقیعی داد فرمود و در آن
کلمهٔ شریف حل اشکال سایل حاصل شد و خاطرش از آن مقوله مطمئن گردید و از غایت
سرور برخاست و این ابیات در بدیهه انشا فرمود و زبده ترجمهٔ ابیات آنست که
تویی آن امامی که ما را بسبب متابعت تو در روز قیامت و در عرصهٔ آخرت ندامت
نخواهد بود و ما را بسبب متابعت تو از حضرت عزت امید مغفرت و رضوانست تویی
حلال مشکلات و توضیح کنندهٔ مشتبهات و کشاف کرامات خدای تعالی و تقدس ترا
ثواب جزیل و جزای جمیل کرامت کناد جان من فدای تو باد که تویی بهترین خلقان
بعد از پیغمبر آخر الزمان و تویی مولا و ملاذ مؤمنان و تویی برادر رسول علم و اول
آنکسانی که تصدیق نمودند و ایمان آوردند و به آنکه مرا صدیقی بود فاضل و کامل
و بجمیع کمالات و حسن معاشرت و ادب تمام و فصاحت کلام آراسته و در علم حدیث

و اخبار حاذق و ماهر و نام او عزالدین عبدالرزاق بن رزق الله بن ابی بکر الحنبلی و از
علمای اهل سنت بود و فقیر با او در موصل ملاقات و اجتماع حاصل شد و او مردی
بود منصف او را گفتم که من از تو سوالی دارم و تفتیشی میکنم باید که آنچه مقتضای انصاف
ست بگویی و از من پوشیده و پنهان نکنی آیا شما تجویز میکنید و قایل میشوید که
احادیث که رجال آن عمرو بن عاص و معویه بن ابی سفیان و عمران بن حطان
خارجی و امثال ایشان باشند بآن تمسک نمایید و فرقه امامیه را بآن الزام کنید
در جواب فرمود که لا والله من این مقاله را تجویز نمیکنم و باین راضی نیستم و
این کلامیست که از وی معلوم توان کرد که هر که با معویه و اصحاب جمل متفق بوده ا
در حرب شاه اولیا روایات او در حق شیعه و در الزام ایشان معتمد نیست پس قول
ابو هریره و در روایت زبیر و طلحه و امثال ایشان درین باب بسند اهل سنت نشود
و بآن حکایات انکار شیعه نتوان کرد و روایتست از عمر بن خطاب که من شنیدم که سید
رسل خطاب بعلی ابن ابی طالب نمود و فرمود که یا علی انک اول المومنین ایمانا
و اعلمهم بایات الله و اوفاهم بعهد الله و ارافهم بالرعیة و اقسمهم بالسویة و اعظمهم عند
الله مزیة یعنی یا علی تو پیش از همه اسلام و تویی داناترین ایشان بآیات و احکام
و تویی که در میان مهاجر و انصار کسی بوفای عهد تو نرسیده نشود و تویی خیرترین
و مشفق ترین ایشان در حال رعیت و تویی عادل ترین ایشان در قسمت و تویی
بزرگترین ایشان نزد حضرت عزت از روی کمال قربت و هیچکس از پیش خدای
عز و جل مرتبه تو نباشد و بکمال رفعت تو نرسد و در مسند احمد بن حنبل مذکورست که
حضرت خواجه بدختر خود فاطمه فرمود که ای فاطمه آیا تو راضی نیستی باین که ترا
تزویج کرده ام بشخصی که در اسلام بر همه سابق و در علم بر همه فایق و در حلم بر همه
سرور و در حسب از همه بهترست و ثعلبی که یکی از اهل سنتست در تفسیر آیت
کریمه والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار آورده است که باتفاق

علماکی

علماکسی که بعد از خدیجه بشرف اسلام مشرف گردید از ذکور علی ابن ابی طالب بود
و این قول مطابق و موافق قول ابن عباس و جابر بن عبدالله و زید بن ارقم ست
و محمد المنکدر و ربیعة الرای و ابی الجارود و المدنی نیز برین قول متفق اند و کلبی که
یکی از ارباب اصحاب آثارست و اخبار برآنست که امیرالمومنین علیه السلام که بشرف اسلام
مشرف شد نه ساله بود و در کتاب خصایص نطنزی چنین آورده که پیغمبر صلعم فرمود
که من در روز دوشنبه مبعوث شدم و علی ابن ابی طالب در روز سه شنبه با
من نماز گذارد و نیز در کتاب خصایص مذکورست که فرمود حضرت رسالت پناه که
آیه و ارکعوا مع الراکعین در شان من و علی نازل شد خاصه زیرا که این دو کس
اول کسانند که بنماز قیام نمودند و رکوع کردند و در کتاب خصایص آورده است
از ابی ذر و سلمان رضی الله عنهما که ایشان هر دو فرمودند که ما دیدیم که رسول
خدای دست علی ابن ابی طالب گرفته و فرمود که اینست آنکسی که اول من ایمان
آورده و اینست فاروق این امت و اینست شاه مومنان و اینست آنکسی که در
روز قیامت اول بمن مصافحه کند و اینست صدیق اکبر و نیز در کتاب خصایص مذکورست
که عباس بن عبدالمطلب میفرماید که من از عمر خطاب شنیدم که او بحاضران مجمع میگفت
که باید شما علی ابن ابی طالب را تعظیم نمایید و تبجیل و اجلال و اکرام او را واجب و لازم
دانید و زبان از غیبت او کوتاه گردانید که من از رسول خدای شنیدم که او علی را
بسه خصلت موصوف ساخت و در وی سه خصلت ثابت کرد که کاشکی از آن سه خصلت
یکی در ذات من بودی که آن نزد من بهترست از دنیا و مافیها و من شما را از آن خبر
دهم ما جماعتی بودیم از اصحاب نبی ابوبکر و ابو عبیده جراح نیز حاضر بودند که پیغمبر صلعم دست
مبارک بر دوش علی نهاد و فرمود که یا علی انت اول المسلمین اسلاما و انت اول
المومنین ایمانا و انت منی بمنزلة هارون من موسی کذب یا علی من زعم انه یحبنی
و یبغضک یعنی یا علی تو اولی اول کسانی که بمن اسلام آوردند و تویی اول مومنان

باب دوازدهم در اسم علی ابن ابی طالب

دوم مرا بمنزلهٔ هارون نسبت بموسی یا علی دروغ گفت آنکسی که میگوید من محمد را دوست
میدارم و با تو دشمنی کند **باب دوازدهم** در آنکه اسم علی مشتق است از اسم الله الاعلی
و ابو طالب که پدر شاه اولیاست در اشعار و ابیات خود باین معنی اشارت فرموده
و یک بیت از آن ابیات اینست **شعر** سمیته بعلی کی یدوم له ٭ عز العلو و فخر العز ادوم
یعنی من این پسر خود را علی نام کردم تا آنکه همیشه علو و رفعت و عزه و فخر همنشین باشد
و جلالت و مجد و کرامت هرگز از و مفارقت ننماید **شعر** عالی نسبا نام تو زان ولی
علی شد ٭ گز باب معانی شده بر همه فایق ٭ ای ذات تو مجموعهٔ ابواب مکارم ٭
وی شخص تو دیباچهٔ دیوان خلایق ٭ نام تو مراد در زبانست همیشه **شعر**
مالاح من اللیل صباح متشارق ٭ و در تفسیر ابن الحجام سبب نزول آیهٔ کریمهٔ
ومن یطع الله والرسول فاولئک مع الذین انعم الله علیهم باین نهج مذکور است
که شاه اولیا از سرور انبیا پرسید که یا رسول الله آیا مارا در آخرت میسر خواهد شد
که هرگاه خواهیم که ترا زیارت کنیم مارا آن سعادت حاصل شود خواجه عالم فرمود
که یا علی هر آنکه به پیغمبری که هست و را در آخرت رفیق آنکس خواهد بود که اول
باو ایمان آورده است از امت او و چون شاه اولیا از پیغمبر صلوات الله علیه
این جواب بشنید این آیه مذکوره در این باب نازل شد پس حضرت رسالت پناه
علی را بخواند و فرمود که الله سبحانه و تعالی این آیه کریمه از برای ما بر رسول
تو فرستاد و ترا رفیق من گردانید زیرا که اول کسی که از امت من ایمان
آورد تو بودی و تویی صدیق اکبر و در کتاب مسترشد آورده از سلمان فارسی که
او فرموده که من از پیغمبر شنیدم که میگفت بهترین این امت آنکسی است که اول
بمن اسلام آورده است و آن علی ابن ابی طالب است و علی بن ابراهیم که از اجل روات
شیعه است در کتاب خود آورده است که حضرت رسالت پناه در سی و هفت سالگی
مکرر در منام میدید که شخصی می آمد و میگفت یا رسول الله یا نبی الله و آن سید

سرور از آن حال

سرور از آن حال متعجب میبود تا آنکه روزی در روزها که آنحضرت در جبال مکه بر
گوسفندان مشغول بود ناگاه نظر مبارکش بر شخصی افتاد که آنحضرت را بآواز بلند
ندا میکرد و گفت یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از وی پرسید که تو کیستی
و نام تو چیست گفت من جبرئیلم خدا مرا بتو فرستاده است و میخواهد که خلعت نبوت
در تو پوشاند و ترا بر سریر رسالت نشاند و از کاس افتتاح شراب معرفت چشاند
حضرت خواجه چون بخانه مراجعت فرمود این حالت را بخدیجه حکایت کرد و خبر داد
و خدیجه از آن حال خوشحال گشت و فرمود که امیدوارم که پروردگار ترا برگزیند
و برسالت بخلق فرستد و خدیجه پیش از این حال از آن نه خاتون حکایت چند در
حق خواجه شنیده بود که از مؤیدات علامات نبوت آنحضرت بود و حکایت
بحیرا نیز بسمع شریف خدیجه رسیده و قرینهٔ صدق این حکایت و مؤید حالت سابقه
میگردید و حضرت خواجه این احوال را پوشیده و پنهان میداشت تا آنکه دیگربار
جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد برخیز و وضو بساز پس جبرئیل آداب و ارکان وضو
تعلیم آنحضرت فرمود و حضرت روی مبارک خود غسل نمود و بعد از آن دستها
از مرفق بشست پس مسح سر و رجلین تا کعبین نمود و بعد از آن کیفیت رکوع و
سجود بحضرت خواجه آموخت و غایب شد و چون سید عالم را اجمال تمام شد
آداب صلوة با نحضرت تعلیم فرموده تعیین وقت نمود پس حضرت رسالت همه وقت
مشغول نماز میشد و دو دو رکعت دو رکعت میگذارد و حضرت شاه ولایت پناه در آن
ایام بخدمت آنحضرت قیام مینمود و در لیل و نهار ملازم آن سید سرور بود و چون
آن حالت از آنحضرت مشاهده فرمود گفت یا ابا القاسم این چه عملیست که از تو
مشاهده میکنم حضرت خواجه فرمود که یا علی این را صلوة میگویند و حضرت
پروردگار عالم مرا باین امر فرموده است یا علی ترا باسلام دعوت میکنم با پیغمبران
شو شاه اولیا گفت سمعاً و طاعة و در ساعت مسلمان شد و در نماز با آن سرور [illegible]

عالم اقتدا فرمود و خدیجه بشرف اسلام مشرف گردید و هیچکس دران اوقات با حضرت
خواجه نماز نمیگزارد الا علی و خدیجه و چون مدتی بران بگذشت روزی ابوطالب بمنزل حضرت
خواجه آمد و جعفر بن ابی طالب نیز با پدر بود ابوطالب را چون چشم بحضرت پیغمبر افتاد
دید که در نماز است و پسرش علی بن ابو طالب نزد پهلوی او بنماز مشغولست ابوطالب
دران حالت بجعفر امر فرمود و گفت صل جناحا لابن عمک و صل یعنی ای جعفر طیار جناح
برادرت علی که جانب راست محمد است و نماز میگذارد تو از جانب چپ بنماز مشغول شو
جعفر چون شروع در نماز فرمود حضرت خواجه در انحالت از میان ایشان پیش رفته
و تقدم نمود و این ابیات از ابوطالبست که دران وقت انشا فرمود شعر

ان علیا و جعفرا ثقتی ٭ عند ملم الزمان والکرب ٭ والله لا اخذل النبی ولا
یخذله من بنی ذو حسب ٭ لا تخذلا و انصرا ابن عمکما ٭ اخی لامی من بینهم و ابی

یعنی این دو فرزند من علی و جعفر قوت من اند و من بسبب ایشان از محنتهای
روزگار رستگار میشوم و مرا بواسطه ایشان فرح و شادی کلی حاصل میگردد و من هرگز
محمد را فرو نخواهم گذاشت و در نصرت او تقصیر نخواهم کرد و چگونه کسی نبی و حبیب را
فروگذارد و در محافظت او سستی و اهمال کند ای علی و جعفر در نصرت پسر عم
خود تقصیر مکنید که پدرش عبدالله برادر پدری و مادری منست و من او را دوست
میدارم و جانب او را فرو نمیگذارم و در کتاب مناقب ابن مغازلی مذکورست از ابن
عباس در تفسیر آیه کریمه والسابقون السابقون که او فرموده که یوشع بن نون بموسی
ع بر همه سبقت نمود و صاحب یس بعیسی ع مبادرت فرمود و در بین امت
علی بن ابی طالب از همه بیشتر بمن گروید و مرا تصدیق نمود و او افضل و اشرف سابقانست
و احمد بن حنبل در مسند آورده است از عمر بن عباده از عبدالله بن عباس که او
فرمود که من از علی بن ابی طالب شنیدم که او میگفت انا عبدالله و اخو رسول الله و انا
الصدیق الاکبر لا یقوله بعدی الا کاذب مفتر و لقد صلیت قبل الناس بسبع سنین یعنی

منهم بنده

منهم بنده خدا و برادر مصطفی و منم صدیق اکبر و اگر کسی بعد از من این کلمه بر زبان راند
و این دعوی نماید او دروغ گوست و مفتری و منم آنکسی که پیش از همه بهفت سال با
رسول خدا نماز گذاردم و این فخر و فرحی است که در اوست و در دیگری یافت نشود و
هم در مسند مذکورست که مرویست از ابی لیلی که من از پیغمبر ص شنیدم که میگفت صدیقان
سه کس اند یکی حبیب نجار که مومن آل یاسین است که قوم خود را بمتابعت انبیا امر میفرمود
و میگفت یا قوم اتبعوا المرسلین و دیگری حزقیل که مومن آل فرعونست که در رعایت
جانب حضرت موسی ع و حمایت او میفرمود و میگفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله و دیگر
علی بن ابی طالبست ع و او فاضل و اکمل صدیقینست و در نصاب الدرجات آورده
از امام محمد باقر ع که آنحضرت فرمود که حضرت خواجه عالم فرموده است که چون امت را
فرموده است که چون امت مرا عند المیثاق بمن عرض کردند اول کسی که مرا تصدیق نمود
و ایمان بمن آورد علی بن ابی طالب ع بوده و اوست صدیق اکبر و از علی بن موسی ع
روایتست که پیغمبر فرمود که ما چهار کس در روز قیامت در میان خلایق از روی تعظیم
و تکریم سوار خواهیم بود و بغیر از ما کسی دیگر سواره نخواهد بود پس چون این کلمه از
آنحضرت بگوش حاضران مجلس رسید یکی از انصار برخاست و گفت یا رسول
دانم که از ان چهار کس یکی تو باشی باقی چه کسانند حضرت خواجه فرمود که من بر براق
سوار باشم و برادرم صالح بر ناقه که قوم او او را پی کردند و عمم حمزه
بن عبدالمطلب بر ناقه عضبای من نشیند و علی بن ابی طالب بر ناقه از ناقهای
بهشت سوار شود و لوای حمد دران روز در پیش عرش مجید در دست او باشد
و کلمه توحید و اسلام بر زبان او جاری شود و گوید که لا اله الا الله و محمد رسول الله
و چون مردمان در قیامت او را بر آن هیأت و حال ببینند گویند که این شخص نیست
مگر ملک مقرب یا نبی مرسل یا حامل عرش مجید پس ملکی از ملائکه مقرب از بالای عرش
آواز بر دارد و گوید یا معشر الآدمیین این نه ملک مقرب و نه نبی مرسل ع

نه حامع عرش است بلکه او صدیق اکبر و فاروق اعظم علی ابن ابی طالب است

شعر
امام ره راستان در بحر تحقیق / که ذی النورین و فاروق و صدیق
علی ابن ابی طالب بود بس / از و مگذر مرو دنبال هر خس
غلام حیدر و اولاد او باش / مشو یاری یزید و آل او باش

باب سیزدهم در بیان محبت و مودت پیغمبر علی ابن ابی طالب را و تفضیل

حکایت مولاة آن سید سرور و ترغیب نمودن آنحضرت امت خود را بمولاة
آن سلطان تخت ولایت بدانکه در مسند احمد حنبل در مجلد اول در جزو سابع مذکور
که علی بن حسین زین العابدین علیهما السلام از پدر بزرگوار خود روایت میکند که آن
سید شهدا از جد خود سید انبیا روایت کرده است که آن سرور عالم دست
حسن و حسین گرفت و فرمود که هر که مرا و این دو را و پدر و مادر ایشان را دوست
دارد در آینه در روز قیامت او با من باشد در آن درجه که من باشم و نیز در
مسند احمد مذکورست از زر بن حبیش که او روایت کرده است از امیر المومنین علی
که آنحضرت فرمود که سید عالم و پیشوای بنی آدم بمن گفته است و مرا آگاه
گردانیده که دشمنی نکند بمن کسی مگر که منافق باشد و دوست ندارد مرا
الا مومن مخلص پاکیزه اعتقاد و نیز در مسند احمد مذکورست در مجلد ثانی از
ابن ابی لیلی و او یکی از اصحاب امیر المومنین علی ابن ابی طالب است که من
با سید ما و التماس بردم از شاه اولیا پرسیدم که شما چرا در زمستان جامه تابستانی
می پوشید و در تابستان جامه زمستانی شاه اولیا فرمود که در آن وقت که سید
رسل محمد مصطفی صلعم بطلب من فرستاد و من ارمد بودم و چشمهای من دردناک بود
چون نزدیک آنحضرت رفتم و آن نور دیده و نبی برگزیده آب دهن مبارک
خود را بچشم من انداخت و فرمود اللهم اذهب عنه الحر و البرد یعنی خداوندا
آزار گرما و سرما از علی دور گردان من از آن روز از برکت دعای آنحضرت ابدا

سرما و گرما

سرما و گرما در دنیا نیافتم و خدای عز و جل مرا از آفت سرما و مضرت گرما محفوظ داشته است
و بر همه مهاجر و انصار پوشیده نیست که در روز فتح خیبر پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
که لاعطین الرایة رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله لیس بفرار رضی به آن
حوالی حضرت گردنهای خود را دراز میکردند و هر یک خود را بآن عرض مینمودند تا
که آن علم نصرت پیکر نصیب تو بالای ایشان گردد و آن سید سرور با ایشان التفات
ننمود و مرا طلب فرمود و آن رایت کرامت بدست من داد و فتح خیبر بدست
من ظاهر شد

شعر
نه هر مخنثی فتح خیبر کند / که آن کار بازوی حیدر کند

و در کتاب مسند مذکورست که شاه اولیا فرموده است که آن منزلتی که مرا به
پیغمبر بود کسی دیگر را نبود و مرا عادت بود که هر سحر بخدمت آنحضرت میرفتم و برو
سلام میکردم و دیده خود را بنور جمال با کمال آنحضرت منور میساختم و بعد از آن
با امور دیگر می پرداختم و در حدیث دیگر آمده است که من چون می آمدم و استیذان
میکردم آنحضرت چون آواز من میشنید اگر در نماز بود تسبیح میگفت و اگر در
نماز نبود مرا دستوری میداد تا بصحبت او مشرف میشدم و کسی دیگر را این شرف
و مرحمت نبود و میسر نمیشد و ابن خالویه در کتاب آل آورده است که حذیفه
بن یمانی روایت کرده است از سید عالم که هر که دوست دارد که بدست آورد
قصبه یاقوتیه را که خدای عز و جل آن را بدست قدرت خود خلق کرده است و بار
کن از مبدع سماوات و خالق کاینات در وجود آمده است باید که او علی بن ابی
طالب را دوست دارد و موالاة او را بعد از من شعار و دثار خود سازد و تخم
محبت او را در زمین دل خود بکارد و مثل این حدیث در خبر دیگر آمده هم از
حذیفه یمانی که سید انبیا صلوات الله علیه فرمود که هر کس دوست دارد که حیات
او مثل حیات من باشد و موت او چون موت من و دوست دارد که قابض قصبه
یاقوتیه باشد که آن قصبه بقدرت الهی مخلوق گشته و پروردگار عالم آن را بام

کن از عدم بوجود آورده است باید که او موالات بعلی بن ابی طالب کند و نهال
دوستی او را در جویبار جان خود نشاند و آنرا باب چشمهٔ اخلاص پرورش دهد
و در کتاب کل آورده است که در حدیث ام سلمه مذکور است که فاطمه روزی
عصیده ساخت و بحضرت خواجه آورد خواجه فرمود که علی و حسن و حسین کجا اند
فاطمه فرمود که ایشان در خانه بودند پیغمبر صلعم فرمود که ایشانرا طلب پس علی و
فاطمه و حسن و حسین حاضر شدند حضرت خواجه کسای خود بر ایشان انداخت و
فرمود که اللهم هولاء اهل بیتی احب الخلق لدی و تفصیل این حکایت سابقا
معلوم شد و ابن خالویه در کتاب آورده است که ابی سعید خدری روایت میکند
از پیغمبر صلعم که آنحضرت روزی روی بعلی بن ابی طالب آورد و فرمود که یا علی دوستی
تو ایمانست و دشمنی تو نفاق یا علی بشارت باد ترا که اول کسی که بهشت در آید
محبان تو باشند و اول کسی که او را بجحیم برند دشمنان تو باشند یا علی ترا اهل بیت
و استحقاق آنست که جزای دوستان تو بهشت عنبر سرشت کرده اند و جزای
دشمنان تو جحیم مقیم و عذاب الیم و چگونه ترا استحقاق این نباشد که تو از منی و
من از تو الا آنست که تو پیغمبر نخواهی بود محبان ترا خلد و نعیم است ع سزای دشمنانت
نار جحیم است ش و نیز ابن خالویه آورده است که عبد الله بن مسعود روایت میکند
که حضرت خواجه عالم روزی از خانهٔ زینب بنت جحش بیرون آمد و متوجه
خانهٔ ام سلمه شد و چون بمنزل ام سلمه در آمد شخصی بیامد و حلقه بر در زد
و در بگرفت آن سید و سرور بام سلمه فرمود که برخیز و در بگشای و بگو تا در آید
ام سلمه گفت یا رسول الله این چه کس است که در عزت و حرمت و جلالت بمرتبه
رسیده است که مرا که زوجهٔ رسول خدایم از برای وی فتح باب باید نمود و حال
آنکه دی روز آیهٔ حجاب در حق ازواج رسالت پناه نازل شده است حضرت
خواجه چون از ام سلمه این حکایت استماع فرمود گفت ای ام سلمه بدان و

واگاه باش

آگاه باش که طاعت رسول خدای مقرونست بطاعت خدای عز و جل و معصیت رسول
معصیت پروردگار عالمیانست و بر در مرا مردیست عظیم الشان و جلیل القدر که
خدا و رسول خدا او را دوست دارند و او خدا و رسول خدا را دوست دارد
بی دستوری در منزل من کس در نیاید برخیز و در بگشا و او را دستوری ده
تا در آید ام سلمه گفت چون این سخن را از آنحضرت استماع کردم در ساعت بر
خواستم و در بگشودم و آن شخص از خارج انواع در را چندان نگاه داشت که من
در پرده شدم و خود را پنهان کردم پس داخل شد و بر خواجه عالم سلام کرد و بعد
از آن سید و سرور از پس پرده فرمود که یا ام سلمه آیا تو این مرد را میشناسی
ام سلمه گفت آری یا رسول الله این ابن عم تو علی بن ابی طالبست پس حضرت خواجه
فرمود ای ام سلمه بدان و آگاه باش که این برادر منست و اخلاق او اخلاق منست
لحمه لحمی و دمه دمی یا ام سلمه این حاکم دین منست بعد از من یا ام سلمه بشنو و گواه
باش که این ولی منست بعد از من یا ام سلمه بشنو و گواه باش که اگر شخصی هزار
سال خداوند تعالی و تقدس را در میان رکن و مقام عبادت کند و بطاعت او
مشغول باشد و با وجود این عبادت عظمی دوستی علی مرتضی در دل او نباشد و
او را دشمن دارد حضرت پروردگار خداوند قهار او را بنکال عظیم و بعذاب
الیم و عقاب جحیم مبتلا کرداند و همین خبر را اخطب خوارزمی در کتاب باز و اید چند
روایت کرده است و بعبارت دیگر نقل فرموده و الفاظش اینست دمه من دمی
و هو عیبة علمی اسمعی و اشهدی هو قاتل الناکثین و القاسطین و المارقین من
بعدی اسمعی و اشهدی هو و الله محیی سنتی اسمعی و اشهدی لو ان عبدا عبد الله
الف عام من بعد الف عام بین الرکن و المقام ثم لقی الله مبغضا لعلی لاکبه الله
علی منخریه فی نار جهنم خلاصهٔ ترجمهٔ این حدیث آنست که سابقا مذکور شده و
مراد از ناکثین اصحاب عایشه اند که در بصره با سلطان سریر ولایت محاربه

کردند چون طلحه و زبیر و اتباع ایشان و مراد از قاسطین معویه و عمرو عاص و ابو هریره
و گروه شامیانند که با معویه متفق بودند در محاربه شاه اولیا و مراد از مارقین
خوارج نهروان اند که از امیر المؤمنین ع برگشتند و اظهار عداوت کردند و در کتاب
آل عبا مذکورست از مالک بن حماده که او روایت کرده است که روزی حضرت خیر
عالم خندان و متبسم گشتان از منزل خود بیرون آمد عبد الرحمن بن عوف از آنحضرت
پرسید که یا رسول الله سبب خنده و تبسم چیست و ترا چه چیز میخنداند خواجه فرمود
که از حضرت عزت بشارتی بمن آمد و حکایتی بمن رسید در حق پسر عم و برادر و
علی ابن ابی طالب ع در حق فاطمه فرزند من از آن خوشحال و خندانم و حاصلش آنکه
که در آن وقت که فاطمه را بعلی ع دادم حق سبحانه و تعالی امر کرد رضوان که شجره
را تحریک کن و او را الجنان رضوان چنان کرد و طوبی بقدرت کردگار بار داد و از
و بعدد دوستان اهل البیت اوراق بار آورد و بعد از آن آن اوراق را
بر ملایکه فرو ریخت و بر ایشان نثار کرد و ایشان از زیر طوبی آن اوراق را
برداشتند و در دست هر ملکی از آن ورقی و هر یکی از ایشان آن ورق
دارند و می حفظ نمایند تا قیامت چون برخیزند میان خلایق در آیند و هر جا
که محبی از محبان اهل البیت رسند آن ورق را باو دهند و در آن ورق نوشته
باشد که این براتست نجات اوست از آتش دوزخ پس بگرید که ببرد کار من چگونه
تعظیم اهل بیت من نمایند و نثار برادر من علی و دختر من فاطمه را برات آزادی
مردمان و زنان امت من میگرداند و سبب نجات گناهکاران میسازد و بر تو
مخفی نیست که ایراد این خبر و ذکر این حدیث در باب تزویج فاطمه بعلی المناسب بود
لیکن اتفاقا چنین واقع شد که جواد قلم عنان سخن از کف اختیار ربوده در این
میدان جولان نمود و شک نیست که این مقاله ایست که ذکر او در همه جا موجب
فرح دلهای دوستان و سبب شادی محبان و مخلصانست و دلالت او بر جلالت

شاه اولیا و اشعار او بکرامت سیدة النساء فاطمه زهرا المخفی نیست و هر چند کسی در
اوصاف ایشان مبالغه و تکرار نماید و در مدح و ستایش ایشان سخن بدرجه اعلی رساند
یقین که آن مقاله نسبت بکمال ایشان ناقص و قاصرست شعر خیر البرایا کلها آدم

و خیر حی بعدها هاشم	وصفوة الرحمن من خلقه
محمد و ابنته فاطم	و بعلها الهادی و سبطاها
و قائم یتبعه قائم	منهم الی الحشر فمن قال لا
فقل له لا افلح النادم	یعنی بهترین آدمیان آدم است

بهترین قبیله ها قبیله بنی هاشم اند و برگزیده و پسندیده کردگار و زبده
و خلاصه خلق و مختار آفریدگار محمد است و علی و فاطمه و حسن و حسین و بعد از
ایشان آنان که قائم مقام و نایب مناب ایشانند و آن ناکسی که اذعان
باین مقاله نکند و آن معاندی که در صحت این کلام توقف نماید هر آینه و بیقین
در روز قیامت بسیار بخاید سر انگشت ندامت و در کتاب آل عبا مذکورست از
شقیق بن سلمه از عبد الله بن عباس که او روایت کرده است که من حضرت
پیغمبر ص را دیدم که دست علی گرفته بود و میفرمود که این ولی منست و هر که با او
دشمنی کند من با او دشمنی کنم و هر که با او صلح کند من با او صلح کنم و حافظ عبد العزیز
ابن الاخضر الجنابذی در کتاب خود آورده است و نقل از فاطمه ع کرده است
که آن سیده طاهره فرمود که پیغمبر ع در آخر روز عرفه بمنزل ما آمد و فرمود
که خدای عز و جل مباهات میکند بشما و خدا بر شما رحمت کرده است عموما و بر علی بن
ابی طالب خصوصا ای قرابت و اهل بیت من بدانید و آگاه باشید که نیکبخت
و صاحب سعادت آنکس است که علی را دوست دارد در حیات و بعد از حیات شعر

اگر خواهی که در دین محمد	خدا راضی و خشنود از تو گردد
بسلطان ولایت التجا کن	ملاذ خود ولای مرتضی کن

وکیمی از شاه ولایت پناه روایت میکند که آنحضرت فرمود که سه کس بسبب من
گرفتار عذاب جحیم و عقاب الیم گردند و سه کس بواسطهٔ من رستکاری و فیروزی
یابند و مرحوم و مغفور شوند اما آن سه کس که هلاک گردند و بعذاب دوزخ مبتلا
شوند یکی آنست که با من دشمنی کند و زبان بطعن و لعن من بگشاید یا استماع کند
و دیگری آنکه در محبت من غلو کند و مرا در درجهٔ الوهیت و نبوت خیال کند
و دیگری پادشاهیست معظم و منعم که بواسطهٔ لعن من مردمان باو تقرب جویند
و تبرا از من نزد او وسیلهٔ نعمت ایشان گردد و محب مرا خوار و حقیر و ناقص و
قاصر شمرد و چگونه او هلاک نباشد که دین من دین مصطفی و محب من محب وی دیده
اینجاست اما آن سه کس که بواسطهٔ من ناجی و رستکار اند یکی آنست که مرا دوست دارد
و دیگری آنکه دوستان مرا دوست دارد و دشمنان مرا دشمن دارد و دیگری
آنکه در افعال و اقوال متابعت من کند و پی روی من نماید پس باید که شما رجوع بدلهای
خود نمایید و تجربه کنید که در دلهای شما آثار محبت است یا علامات عداوت و
آدمی ذو قلبین نیست که یکی محل محبت باشد و دیگری ظرف عداوت پس یا وی محبت
خواهد نمود یا عداوت و از سلمان فارسی روایتست که او خطاب بشاه اولیا کرد
و فرمود که یا امیرالمومنین مرا بخاطرست که هرگاه تو بحضرت رسالت پناه محمدی
می آمدی و من حاضر بودم پیغمبر صلعم دست مبارک خود بر دوش یا بر بازوی تو میزد
و اشارت بجناب تو میکرد و مرا بلسان فصیح و لفظ صحیح میفرمود که هذا و حزبه المفلحون
یعنی ای سلمان بدان و آگاه باش که علی ابن ابی طالب و شیعهٔ او رستکار اند
و محبان او در قیامت سرافرازان و نیکوکارانند و در کتاب فردوس مذکور
از معاذ جبل که او روایت میکند از حضرت رسالت پناه که حب علی ابن ابی طالب
حسنة یعنی دوستی علی ابن ابی طالب حسنه است لا یضر معها سیئة و بغضه سیئة
لا ینفع معها حسنة یعنی دوستی علی ابن ابی طالب حسنه ایست که هیچ گناهی قدح

دران

دران نتوان کرد و هیچ عصیان را زایل نتواند گردانید و دشمنی علی گناهیست که
هیچ عمل صالح با وجود آن نافع و مفید نباشد و نیز در کتاب فردوس مذکورست
که عبدالله بن مسعود فرمود که دوستی یک روزهٔ آل محمد بهترست از عبادت
یکساله و این خبر سابقا مذکور شد و در کتاب فردوس آورده است از ابوذر
غفاری رضی الله عنه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که علی ابن ابی طالب
علم منست و هدیهٔ خداست و مبین احکام است بعد از من از برای امت من و
دوستی او ایمان و دشمنی او نفاقست و نظر در روی او رافت و مودت
و محبت او عبادت و از انس رضی الله عنه نقلست که گوید که من با رسول الله نشسته بودم که
علی ابن ابی طالب علیه السلام حاضر شد پیغمبر فرمود که من که محمدم و این علی ابن ابی طالب
هر دو حجت خداییم بر خلقان و در خبر صحیح آمده است که ابوذر غفاری رضی الله عنه
فرمود که یا علی من گواهی میدهم از برای تو بولایت و نیابت و تویی مخصوص به
رافت و حکم و وصیت و در کتاب احادیث که جامع آن غیر محمد شافعی است آورده
که منصور عباسی روایت کرده است از پدر خود علی بن عبدالله عباس که عبدالله
فرمود من با پدر خود عباس در حضرت خواجه نشسته بودیم که علی ابن ابی
طالب داخل شد و بر رسول خدای سلام کرد پیغمبر صلعم رد سلام او نمود و بر جای
او و را در بغل گرفت و میان هر دو چشم علی ابو سید و او را جانب راست خود
نشاند عباس چون آن حالت از حضرت خواجه مشاهده فرمود گفت یا
رسول الله تو این جوان را سخت دوست میداری پیغمبر صلوات الله علیه گفت
ای عم بدان و آگاه باش که من اگرچه او را دوست میدارم اما خدای عز
و جل سوگند یاد میکنم و بآن خدایی که خالق الارض و السماوات است که محبت
حق سبحانه و تعالی در دوستی علی ابن ابی طالب زیاده باشد از آنکه است از
دوستی من او را و خدای تعالی ذریت هر پیغمبری را از صلب او پیدا کرد

و ذریت مرا از صلب علی آفریده است و در مجموعهٔ محدث مذکور است که عبد الله
بن عباس فرمود که من دیدم که روزی پیغمبر صلعم نظر بعلی ابن ابی طالب انداخت
و فرمود که یا علی انت سید فی الدنیا و سید فی الآخرة یعنی یا علی تو سرور
مومنانی در دار دنیا و بهترین ایشانی در دار آخرة هر که ترا دوست دارد
مرا دوست داشته است و هر که ترا دشمن دارد و با تو خصومت ورزد و
در مقام عداوت تو باشد وای بر او زیرا که او مردود و مطرود و طاعتش نا
مقبول و عبادتش فاسد و اعمال او باطل است **شعر** بحق ایزد بیچون خدای سبحانی

بحق احمد مرسل رسول یزدانی ۞ که دشمنان علی را نماز نیست درست
اگر چو سینه اشتر کنند پیشانی ۞ و در خبر دیگر آمده است از ابن عباس

که پیغمبر صلعم فرمود که در شب معراج بر در بهشت دیدم که نوشته بودند که لا
اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله فاطمه امة الله
علی باغضهم لعنة الله و انس بن مالک روایت میکند که من از پیغمبر شنیدم که فرمود
یا علی دروغ گوست آنکه گوید که محمد را دوست میدارم و با تو دشمنی کند و در
روایت ابو ذر رضی الله عنه مذکور است که حضرت خواجه خطاب بشاه اولیا
کرد و فرمود که یا علی من فارقنی فارق الله و من فارقک یا علی فارقنی یعنی
یا علی آنکس که با من در مقام بیگانگی باشد و تصدیق من نکند او بیگانه خداست
و آنکس که از تو بیگانه باشد از من بیگانه است و در خبر عبد الله ابن مسعود آمده
که من دیدم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دست علی ابن ابی طالب ع
گرفت و میگفت که خدا ولی منست و من ولی توام و من دشمنی میکنم با هر که با تو
دشمنی کند و هر که با تو در مقام صلح است من با او در مقام صلحم و در روایت
عایشه مذکور است که من از پیغمبر صلعم پرسیدم که از خلق عالم کرا دوست تر میداری
حضرت خواجه فرمود که نور دیدهٔ خود فاطمه را الکثم کر از مردان کرا دوستر

میداری حضرت خواجه فرمود که شوهر او را و از ابی علقمه مولای بنی هاشم
روایتست که پیغمبر صلعم روزی از روزها چون نماز صبح با جماعت گذارد روی مبارک
با صحاب کرد و فرمود که من دوش عم خود حمزه و برادر خود جعفر بن ابی طالب را
در خواب دیدم که در پیش ایشان طبقی از نبق نهاده بود و ایشان از آن میخوردند
بعد از ساعتی بر آن نگذشت دیدم که آن نبق مبدل شد برطب چون ایشان از آن
رطب بخوردند من نزدیک ایشان رفتم و گفتم که شما کدام عمل را افضلتر و انفع و
افید یافتید ایشان گفتند یا رسول الله ما در روید ما فدای تو باد فاضلترین اعمال
سه چیز را یافتیم یکی صلوات بر تو یا رسول الله و دیگر آب دادن تشنگان سیم حب
عم تو علی ابن ابی طالب ع و این خبر را خوارزمی در کتاب خود آورده است و در صحت
این حدیث معترف شده و در کتاب اربعین که مصنف و مولف آن حافظ ابو بکر محمد
بن ابی نصر بن بکر است مذکور است که عبد الله عباس روایت کرده است که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای بنی هاشم من از خدای عز و جل از برای
شما سه چیز درخواست کرده ام یکی آنکه گمراه شما را حق تعالی هدایت نماید و او را
از دایرهٔ ضلالت بیرون آورد و دیگر آنکه جاهل شما را دانا و فاضل و عالم گرداند
و همیشه او را بصراط مستقیم مقیم دارد و دیگر آنکه قایل شما را از تزلزل نگاهدارد
و همیشه ثابت القول باشد و نیز از خدا درخواستم که شما را همیشه بصفت
جود و رحمت موصوف گرداند و بدانید و آگاه باشید که اگر شخصی در میان
رکن و مقام بصوم و صلوة و عبادت مشغول باشد و اوقات را همیشه بتسبیح و تهلیل
و عبادت گذارد و مع هذا اهل بیت محمد را دشمن دارد و از ایشان تبرا کند
مستحق عذاب الیم و شایستهٔ عقاب جحیم باشد و نیز در کتاب اربعین مذکور است از زید
بن ارقم که او روایت کرده است که من از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه شنیدم
که آنحضرت خطاب بعلی و فاطمه و حسن و حسین کرد و فرمود که من صلح میکنم با هر کسی

که شما با او صلح کنید و هر کس با شما در جنگ است من با او در جنگم و هر که شما از آن خشنود باشید
من از آن خشنودم و رضای من وابسته برضای شماست و در روایت دیگر آمده
از زید بن ارقم که حضرت خواجه بحجرهٔ طاهرهٔ فاطمه علیها السلام بگذشت در وقتی که علی و فاطمه
و حسن و حسین در آن حجره بودند در حالت مرور و عبور از آنجا آنجناب فرمود
که انا حرب لمن حاربهم و سلم لمن سالمهم و از زید بن مطرف روایتست که حضرت
خواجه عالم فرمود که هر که دوست دارد که حیاتش حیات و مماتش چون حیات و ممات
من باشد و مسکن او جنت الخلد گردد که خدای تعالی او را بدست خود غرس نموده است
باید که علی ابن ابی طالب را دوست دارد و محبت علی موجب نجات و دشمنی او سبب
درکات و موالاة او و معتقد باشد زیرا که علی همه اهلبیت ثابت میدارد
و از ضلالت دور میگرداند و در کتاب مناقب خوارزمی مذکورست از عبد خیر که
او روایت کرده است از علی ابن ابی طالب که آن سلطان سریر ولایت و امامت
فرمود که شخصی خوشه مویز بهدیه پیش حضرت رسالت پناه آورد حضرت خواجه
بدست مبارک خود یک مویز را از آن مقشر گردانید و در دهن من نهاد قائلی گفت
یا رسول الله تو علی را انگشت دوست میداری حضرت خواجه فرمود آیا تو نمیدانی و
نشنیده که علی از منست و من از علیم باید که بر تو مخفی نماند مضمون کلمهٔ هو منی و انا
منه و بر ادیب لبیب پوشیده نیست که آنچه ازین عبارت شریف مستفاد میشود آنست
که هیچکس از مهاجر و انصار و بنی هاشم بمنزلت شاه اولیا نیست و هیچ فردی از
افراد عالم در علو شان و مجد و شرف و کمالات حسبی و نسبی بعلی ابن ابی طالب نرسیده
است و رتبهٔ او را در نیافته و توضیح این نکته و کشف این دقیقه ترا آگاهی حاصل شود
که تو از سر مقالهٔ آن سید سرور که در حق سلمان فارسی رضی الله عنه فرمود که سلمان
منا اهل البیت آگاه گردی و در بحار این گفتار غواصی نمائی زیرا که آنچه در تحت این
کلمه مندرج است و در ضمن این مقاله منطوی است آنست که هیچکس از شما از مهاجر

و انصار رتبه و شرف سلمان حاصل نیست و هرگاه که کلمهٔ هو منی مشعر بکمال مجد و نسبی از
غایت شرف و دال بر رتبهٔ علیا باشد پس با نضمام مفهوم کلمهٔ و انا منه علی اجل اتم و
اکمل و اشرف خواهد بود و از اینجا معلوم گردد که رتبهٔ علیهٔ علویه از درجهٔ سلمانیه
اعلی و ارفع و اجل است و فضل او ارجح و میزان او اثقل و فزاینده او اکملست
زیرا که آنحضرت در حق شاه ولایت اقتصار بمضمون کلمهٔ هو منی نکرده و کلمهٔ انا منه
را منضم ساخت تا آنکه اشعار نماید که علی نازل است در منزلت من و محل او و او
محل منست شعر

بکنه مدح و ثنای تو کس چگونه رسد	بلی بقدر توانند در ثنا خوانست
اگر بمرتبه از عز و جاه می پرسی	کمینه خادم سلمان او سلیمانست
شبان گله قدرش کلیم با قدرست	رقیب ناقهٔ او صالح شتربانست

و در تاریخ ابن جریر طبری و ابن اثیر جزری مذکورست که در روز احد صحابه چون
از جنگ کفار رو فرار نمودند و حضرت خواجه را در میان دشمنان تنها گذاشتند
شاه اولیا و سرور بوستان لا فتی در آن حالت در صف قتال بکارزار مشغول
بود و از هر طرف که دشمنان قصد پیغمبر میکردند آن سید سرور خطاب بشاه اولیا
میفرمود و میگفت یا علی اکفنی امر هولاء و اکفنی امر هولاء یعنی یا علی شر این جماعت
را از من دفع کن یا علی آن گروه را از من باز دار یا علی این طایفه را از من دور کن
پس شاه ولایت پناه کمر طاعت بر میان بسته از دین و دنیا در گذشته جان خود
را فدای آنحضرت میساخت تا آنکه لشکر کفار را از ضربت ذو الفقار حیدر صفدر کرار
غیر فرار رفتار کردند و روی بهزیمت نهادند و متفرق و پریشان گردیدند پس جبرئیل
در آن حالت خطاب بحضرت خواجه فرمود و گفت کمال مواساة و غایت مروت
اینست که امروز از علی ابن ابی طالب بظهور رسید حضرت خواجه فرمود ای جبرئیل هو
منی و انا منه جبرئیل چون این کلمه از آنحضرت بشنید گفت یا محمد انا منکما پس باید که تو
بعین انصاف درین مقاله نظر کنی و درین حدیث جلیل تأمل صحیح کرده ساز و عصابی

تعقید از دست مینداز تا جلالت قدر علی ابن ابی طالب رفیع درجه اسد الله الغالب
بر تو ظاهر شود بنگر که جبرئیل امین که مقرب رب العالمین است آرزو دارد و خواهان
آنست که در ظل او باشد و از مقربان حضرت او گردد پس چگونه زبان از عهده
بیان فضایل و فواضل و مزایا و مناقب او بیرون تواند آمد **شعر**

قسم بطلعت او کافروی خورشید است	که خاک مرقد او به ز آب حیوانست
بعفو عصمت و عفت بعقل و علم و عمل	بهر کمال که گویی هزار چندانست

و در کتاب مناقب از عایشه روایت کرده است که من حضرت رسالت پناه را
دیدم که علی ابن ابی طالب را در بر گرفت و بوسه بر روی او میداد و میگفت ای
وحید شهید بعد از من و نیز در کتاب مناقب آورده است که علی ابن ابی طالب ع
فرمود که روزی من با پیغمبر در کوچهای مدینه میرفتیم پس اتفاقا به بوستانی رسیدیم
که در او انهار و اشجار نیکو بود پس من گفتم یا رسول الله چه زیبا حدیقه ایست این حدیقه
و چه نیکو بستانی است این بستان حضرت پیغمبر فرمود که یا علی آنچه خداوند تعالی
از برای تو مقرر فرموده است از حدایق و بساتین زیباتر و نیکوتر است از این حدیقه
که تو می بینی چون از آن حدیقه درگذشتیم اتفاقا بحدیقه دیگر رسیدیم و از آن حدیقه
ببستان دیگر و از آنجا بحدیقه دیگر افتادیم تا آنکه بهفتم حدیقه رسیدیم که هر یک از
اولین بهتر و زیباتر بود و بهر حدیقه که میرسیدیم میگفتیم یا رسول الله ما احسنها و آنحضرت
میفرمود یا علی لک احسن منها فی الجنه و بعد از آن مرا در بر گرفت و بگریست و قطرات
عبرات از دیده روان گردانید من گفتم یا رسول چه چیز ترا بگریانید حضرت خواجه
فرمود که یاد کردم از آن کینها که در سینهای مردمانست و از آن دشمنیها و ظلمها
و جور و جفاها که با تو خواهند کرد بعد از من یا علی بدانکه چون اهل و اصحاب نفاق
بعد از من ترا وحید و فرید و بیکس یابند همه در پی آزار تو شوند و صحبت من نگاه
ندارند و انواع بیداد و آزارها و مکاره و انکار از ایشان نسبت بتو بظهور آید

سلطان اولیا میفرماید که من چون این حکایت از آن حضرت شنیدم گفتم یا رسول الله
این حالات و مکاید و شداید که بر من واقع خواهد شد آیا دین من در آن وقت
سالم خواهد بود و من از نقصان دینی و قصور اسلامی محفوظ خواهم بود حضرت
خواجه فرمود هر آینه یا علی دین تو محفوظ و اسلام تو سالم از عیب و فتور و یقین تو خالی
از شک و قصور خواهد بود گفتم یا رسول الله پس چون چنین است باکی نیست صبر و تحمل شعار
ماست و احتمال جفا و بلا شیوه و شیمه ما **شعر**

چو باشد دین و مذهب برقرارم	ز مکر دشمنان باکی ندارم

و در کتاب مناقب آورده است از اسامه بن زید
که در میان علی ابن ابی طالب ع و جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه تنازع شد و هر
یک از ایشان بدیگری میگفت که پیغمبر صلعم مرا دوست تر میدارد از تو پس همه برخاستند
و نزد حضرت رسالت پناه رفتند و پرسیدند که یا رسول الله ما را اعلام کن که دوست
ترین خلق در پیش تو چه کس است حضرت خواجه فرمود که احب الناس الی فاطمه آ
ایشان گفتند یا رسول الله سوال ما از مذکر است نه از مونث حضرت فرمود که
یا جعفر خلق تو شبیه خلق منست و خوی تو نیز مانند خوی من و تو نیز از آل منی و از شجره
منی یا علی تو داماد منی و پدر اولاد منی و دوست ترین قوم نزد من تویی و شیخ ابن
حجر در مسند احمد حنبل که کوریست و من قریب باین معنا از مسند نقل کرده ام و حاصلش
آنست که در حینی که تنازع شد میان این سه تن بسبب دختر حمزه بن عبد المطلب حضرت
خواجه بعلی ع فرمود که انت منی و انا منک و بجعفر گفت که تو بخلق و خلق شبیه منی
و بزید بن حارثه گفت که تو برادر مایی و مولای ما یعنی آزاد کرده مایی و بر تو مخفی
نیست که هر که در حسن ادای این عبارت تامل نماید و در سوق این کلمات اندیشه
کند کام جانش از عذوبت این مقاله شیرین گردد و رتبه هر یک از ایشان نزد
خواجه عالمیان بر او ظاهر شود زیرا که علی ع را اضافت بنفس شریف خود فرموده و جعفر
را در خلق و خلق بخود نسبت داده و زید بن حارثه چون از رجال این سلسله نبود

اورا ادب نمود و فرمود که تو برادر رباعی تا او را شبیه شود که محل او چون محل اهل
بیت نیست و چگونه حال معتق چون حال منعم و مولی بود شعر بس نکته غیر حسن باید
که تا یکی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود و در کتاب مناقب آورده است

و از جابر بن عبد الله روایت کرده که من از پیغمبر صلعم شنیدم که جبرئیل از ملک جلیل من
آمد و با وی یک برگ مورد بود و بر آنجا نوشته بخط سفید که یا محمد بدان و آگاه
باش و ثابت خود برسان که من آفریدگار خلقانم محبت علی ابن ابی طالب را بر همه
خلقان فرض کرده ام و آنرا بر همه بندگان خود واجب و لازم گردانیده ام و نیز
در کتاب مناقب مذکور است از ابن عباس که حضرت رسالت پناه فرموده است که لو
اجتمع الناس علی حب علی ابن ابی طالب لما خلق الله عز و جل النار یعنی اگر خلق عالم
بمحبت علی ابن ابی طالب ع مجتمع شدندی و بر دوستی او اتفاق نمودندی خدای عز
و جل آتش دوزخ را نمی آفرید و درین مقام شاید که بعضی از معاندان بیدین و مخالفان
بعید از یقین از کثرت عناد و قلت وداد در قدح این خبر مسارعت کنند و
صحت این خبر را مسلم ندارند بدین باید که مخلص صادق العقیده درشنید و این نکته
ادا نماید و گوش دل شرح ابا این دقیقه بشنوا گرداند که شک نیست که محبت علی ابن ابی
طالب فرع محبت پیغمبر و بعد از تصدیق بآنحضرت دین پروراست بجمیع جارحه و محبت
حضرت پروردگار عالم است و عمل کردن باوامر و اجتناب نمودن از نواهی و انقیاد
کردن بهرچه کتاب و سنت بآن ناطق است و بهر عاقل منصف ظاهر و روشن است که اگر
خلایق همه برین فطرت مشغول شدندی خدای تعالی آتش دوزخ را نمی آفرید و تا تعادی
در فطرتها و تخالف در طبیعتها مقتضی اجتماع نیست بلکه موجب تفرق و تباین است
و چگونه دعوی محبت علی نماید آنکه مخالفت او کند در علم و حلم و زهد و ورع و صلوة
و صیام تابع او نباشد و کیست اگر در مسارعت بطاعات الهی و در اقدام باوامر و
اجتناب از نواهی و در عمل بکتاب الله در تحلیل و در تحریم و در جهاد فی سبیل الله در صف

مخلوق

قتال و در ریاضت و قناعت کردن بخشونت ماکول و خشونت ملبوس و قطع لیالی و ایام
باعمال صالحه و خصال پسندیده مثل علی ابن ابی طالب ع باشد و درین اوصاف
اوضاع مانند او تواند بود و لهذا آن سلطان تخت ولایت بجماعه شیعه فرموده
که من میدانم که شما را قدرت این درجه و استعداد این مرتبه نیست و نمیتوانید که
باین اوصاف موصوف باشید لکن اعینونی بورع و اجتهاد و عز نفس یاری کنید هر کس
دعوی محبت شاه اولیا نمود و در بعضی اقوال و افعال تابع آن سرور شد او شیعی
کامل و محب مخلص و دوست محض است بلکه دوستان کامل آنانند که آن سلطان دین
پرور در بعضی از مقالات و نصایح اشارت بایشان نموده است آنجا که میفرماید انهم
خمص البطون من الطوی عمش العیون من البکاء یعنی شیعه من لاغر تنان اند که از
برگردن شکم اجتناب نمایند و گریه کنند که همیشه از آثار گریه چشم ایشان عمشه
و آب دیده باشد و در کتاب نهج البلاغه مذکور است که روزی همام که یکی از اصحاب
حضرت امیر المومنین ع بود التماس نمود که یا امیر المومنین زهاد و متقیان را از برای
من تعریف کن و اوصاف ایشان را از برای من بیان فرمای حضرت شاه ولایت
پناه فرمود فهم اهل الفضایل منطقهم الصواب و ملبسهم الاقتصاد و مشیهم التواضع غضوا
ابصارهم عما حرم الله علیهم و وقفوا اسماعهم علی العلم النافع لهم نزلت انفسهم منهم فی
البلاء کالذی نزلت فی الرخاء و لولا الاجل الذی کتب الله لهم لم تستقر ارواحهم
فی اجسادهم طرفة عین شوقا الی الثواب و خوفا من العقاب عظم الخالق فی انفسهم
فصغر ما دونه فی اعینهم فهم و الجنة کمن قد راها فهم فیها منعمون و هم و النار کمن قد راها
فهم فیها معذبون قلوبهم محزونة و شرورهم مامونة و اجسادهم نحیفة و حاجاتهم
خفیفة و انفسهم عفیفة صبروا ایاما قصیرة اعقبتهم راحة طویلة تجارة مربحة یسرها لهم
ربهم ارادتهم الدنیا فلم یریدوها و اسرتهم ففدوا انفسهم منها اما اللیل فصافون اقدامهم
تالین لاجزاء القرآن یرتلونه ترتیلا یحزنون به انفسهم و یستثیرون به دواء

دائهم فاذا مروا بآیة فیها تشویق رکنوا الیها طمعا وتطلعت نفوسهم الیها شوقا وظنوا
انها نصب اعینهم واذا مروا بآیة فیها تخویف اصغوا الیها مسامع قلوبهم وظنوا ان زفیر
جهنم وشهیقها فی اصول آذانهم فهم حانون علی اوساطهم مفترشون لجباههم واکفهم ورکبهم
واطراف اقدامهم یطلبون الی الله فی فکاک رقابهم واما النهار فحلماء ابرار اتقیاء
قد براهم الخوف بری القداح ینظر الیهم الناظر فیحسبهم مرضی وما بالقوم من مرض
ویقول قد خولطوا ولقد خالطهم امر عظیم لا یرضون من اعمالهم القلیل ولا یستکثرون
الکثیر فهم لانفسهم متهمون ومن اعمالهم مشفقون اذا زکی احد منهم خاف مما یقال له
فیقول انا اعلم بنفسی من غیری وربی اعلم منی بنفسی اللهم لا تواخذنی بما یقولون و
اجعلنی مما یظنون واغفر لی ما لا یعلمون فمن علامة احدهم انک تری له قوة
فی دین وحزما فی لین وایمانا فی یقین وحرصا فی علم وعلما فی حلم وقصدا فی غنا
وخشوعا فی عبادة وتجملا فی فاقة وصبرا فی شدة وطلبا فی حلال ونشاطا
فی هدی وتحرجا عن طمع حاصل این مقالهٔ شریفه و زبدهٔ این کلام منیف آنست
که اهل زهد و تقوی آنانند که بزینت فضایل آراسته باشند و مقالات
ایشان مقرون بصواب و راستی و درستی باشد و اقتصاد و توسط در همه امور
شعار و دثار ایشان بود و در رفتار و گفتار متواضع باشند و دوختن چشم ایشان
بود و ابصار ایشان از حرام پوشیده و اسماع ایشان بفواید علمی گشوده باشد
بلا کشیدن شیوهٔ ایشان بود و صبر و تحمل در سختیها و شداید روزگار از لوازم
نفوس ایشان باشد و اشتیاق ایشان بثواب الله و خوف و هیبت ایشان از
عقاب الله بمرتبه ایست که اگر نه بواسطهٔ اجل مسمی بودی که مکتوب قلم قضا
گشته است هر آینه مرغان ارواح ایشان در قفس ابدان قرار نمیگرفت
بلکه قفس قالب شکسته بگلشن وصال پرواز نمودندی دنیا و ما فیها در نظر ایشان
مستحقر و مستخف بود و نفوس ایشان هرگز از ملاحظهٔ صفات جلالی و نعو

جای خالی نبود و بهشت و دوزخ در نظر ایشان بمرتبه محقق است که ایشان در آنجا
بالفعل منعم و معذب میشوند و دلهای ایشان همیشه مقرون باحزان و غموم و
سرور ایشان مفقود و معدوم است و ابدان ایشان از کثرت ریاضت نحیف و
حاجات ایشان در دار دنیا لطیف و خفیف باشد و نفوس ایشان از خصایل
ذمیمه منزه و عفیف است سرمایهٔ ایشان بتوفیق کردگار بسود قرین و صبر و تحمل
ایشان براحت همنشین دنیا خواهان ایشانست و ایشان از خواهش او گریزان
ایشانند عندلیب چمن قرآن که در لیالی و اسحار بنوای خوش و صدای دلکش
بتلاوت کتاب الهی دلهای خویش را آگاهی بخشند و سینهای خستهٔ خود را از کاس
معین آن مداوا کنند و چون بآیت رحمت رسند از خوان انعامش نواله طلب
نمایند و چون بآیت عذاب بگذرند گوش دل بگشایند و پندارند که زفیر جهنم
و شهیق دوزخیان در گوش ایشانست و همیشه در ظلمت شبها میان در بسته
و قدم در راه طلب نهاده روی بدرگاه اله آورده باشند که از دیوان اعلی براة
نجات بنام ایشان نویسند اینست شیوهٔ ایشان در شبهای تار و شیمهٔ ایشان
در اوقات اسحار و اما در روز در نظر مردم علیم و حلیم و سلیم در آیند و از
ریاضت شبها و ترس و خوف سبحانه و تعالی چنان زرد و ضعیف باشند که
هر که ایشانرا بیند گوید که اینها علیل و بیمار اند و از خستگی و بیماری خود خبر ندارند
و حال آنکه ایشانرا مرضی و علتی بدنی نباشد اعمال صالحهٔ ایشان اگر چه بسیار
باشد آنرا قلیل و حقیر شمرند و در نظر نیاورند و اگر کسی ایشانرا تزکیه نماید و نیکو
کار شمرد از آن شرمسار گردند و گویند که ما بکردار خود داناتریم و پروردگار
ما باحوال و اعمال ما اعلم است و در آن حالت از روی نیاز سر برآورند
و مناجات کنند و از خدای تعالی در خواهند و گویند خداوندا گناهان ما که
بر این جماعت مخفی و پوشیده است و بر آن اطلاع ندارند از ما محو کن و ما را

بران مواخذه نماید و آنچه از کرده نیک و اعمال حسنه که در حق ما کنان میبرند آنرا
مضاعف گرداند و یکی از علامات ایشان این باشد که در دین قوی و متین و
در ایمان مقرون یقین باشند و در تعلم علوم نافعه حریص باشند و علم ایشان
به نور حلم آراسته بود و در عبادات خاشع و در طاعات خاضع و در فقر و فاقه متجمل و
در شداید صابر و متحمل و جوینده و کوشنده در تحصیل حلال و در رهایت آنچه حزم و
خوشحال باشند و هرگز بقید طمع مقید نگردند و بزخارف و زهرات دنیا میل نفرمایند
انتهی بنده ترجمه این کلام شریف و بر ارباب بصایر و فضایل و هوشمندان صاحب دل
حسن این کلام و جلالت این مقال مخفی نیست زیرا که متضمن بسی نکات بدیعه و فواید
حکمیه است و چگونه چنین نباشد و حال آنکه مصدر آن شاه اولیا و سید اوصیا و بلبل
بستان لو کشف الغطا و سلطان سریر سلونی است و خوارزمی در کتاب مناقب آورده
است و روایت از شاه دین پناه کرده است که آنحضرت فرمود که من از پیغمبر صلعم
شنیدم که آن سید و سرور فرمود که یا علی اگر بنده خدای تعالی را عبادت
کند بقدر زمان نوح و او را مثل کوه احد زر باشد و همه را در راه خدا تصدق
نماید و خدای تعالی او را چندان مهلت دهد که هزار نوبت زیارت بیت الله الحرام
مشرف گردد و پیاده حج گذارد و بعد از اتمام این همه او را در میان مروه و
صفا بظلم و ستم مقتول گردانند و با وجود این همه عبادات و طاعات مودت و محبت
تو در دل او نباشد هرگز بوی بهشت بدماغ او نرسد و از ثواب آن همه عملها محروم
و بینوا ماند **شعر** مولای تو با فسق مسلمان و موحد ؛ اعدای تو با طاعت
ملعون و منافق ؛ از بعد نبی هر که بغیر تو گندرو ؛ در ملت اسلام بود
خارج و مارق ؛ در کتاب مناقب خوارزمی مذکورست از عایشه که من از
پیغمبر علیه السلام شنیدم و آنحضرت در خانه من بود در مرض الموت فرمود که
حاضران دوست مرا بخوانید پس من پدر خود ابوبکر را بخواندم چون چشم آنحضرت

بر پدرم

بپدرم افتاد در بستر بنشاند و با وی التفات نفرمود دیگربار و آواز داد که حبیب ما
را بخوانید من دانستم که بجز علی ابن ابی طالب کسی دیگر را نمیخواهد پس من بحاضران
گفتم و بگویم او را علی ابن ابی طالب والله ما یرید غیره یعنی بخدا سوگند که مقصود
حضرت خواجه غیر از علی ابن ابی طالب نیست او را بخوانید پس چون علی ابن ابی
طالب حاضر شد سرور انبیا او را در زیر جامه خود درآورد و در بر خود کشید
و دست در گردن علی داشت تا آنکه روح مطهرش مقبوض گشت و نیز در کتاب
مناقب آورده است که معویه بن شعبه روایت کرده است که من دیدم که شخصی
نزد ابی ذر رضی الله عنه آمد و او در مسجد بود و علی ابن ابی طالب در پیش او ایستاده
بود و بنماز مشغول بود پس آن شخص در آن مسجد از ابوذر سوال کرد و گفت یا ابا ذر
میخواهم که مرا خبر دهی و آگاه گردانی از دوست ترین خلقان نزد تو والله که من میدانم
بیقین که دوست ترین خلق نزد تو دوست ترین خلقانست نزد پیغمبر علیه السلام
ابوذر غفاری رضی الله عنه چون این سخن از آن سایل شنید در جواب فرمود
بآن خدای که جان ابوذر در ید قدرت اوست که راست این سخن که فرمودی
که دوست ترین خلق نزد من دوست ترین خلقانست نزد رسول الله من ترا
از آنکس خبر دهم و آگاه گردانم آنکس اینست که در پیش من بنماز ایستاده است و بدست
خود اشارت فرمود بشاه اولیا که هو احب الناس الی اینست حبیب لبیب و
جانان من اینست آرام و انیس دل و جان من اینست آنکه هیچکس نزد من ازو
بهتر و دوست تر نیست **شعر** از علی بهتر ندیدم کسی ؛ خرم و خرسندم از مهرش کسی ؛
حب حیدر اصل ایمان منست ؛ مهر مهرش بر دل و جان منست
و نیز در کتاب مناقب خوارزمی آورده است که شخصی سلمان فارسی رضی الله
عنه گفت که علی ابن ابی طالب را سخت دوست میداری و تخم محبت او در زمین دل
خود میکاری باعث تو بر این محبت چیست سلمان گفت که بگوش خود از پیغمبر صلعم شنیدم

که دوستی علی دوستی منست و دشمنی او دشمنی منست پس من ازین جهت او را دوست
میدارم و از دشمنان او بری و بیزارم **شعر** هر دل که دوستی علی اختیار کرد ۵
او را خدای در دو جهان بختیار کرد ۵ روایتست از ام عطیه که پیغمبر صلی الله
علیه و آله وسلم علی بن ابی طالب را بغزوه فرستاد پس دران حالت بعثت
شاه ولایت پناه از مدینه بیرون رفت و چون علی از نظر نبی علیهما السلام غایب شد
خواجه عالم و آن نور دیده بنی آدم دست بر داشت و دعا فرمود و در دعا از
خداوند خواست میکرد و میگفت خداوندا روح محمد را قبض مکن و او را چندان مهلت
ده که یکبار دیگر چشمش بجمال با کمال علی بن ابی طالب روشن گردد و در کتب مناقب
آورده است که صدر الحفاظ ابو العلا حسن بن احمد العطار الهمدانی مرا خبر داد از
انس بن مالک که سید عالم فرمود که خلق الله من نور وجه علی بن ابی طالب سبعین
الف ملک یستغفرون له و لمحبیه الی یوم القیامة یعنی حق سبحانه و تعالی از نور جمال
شاه اولیا هفتاد هزار فرشته آفریده است و آن فرشتها همیشه از برای علی
و محبان او از حضرت عزت طلب آمرزش مینمایند و استغفار میکنند تا روز قیامت
و حسن بصری از عبد الله بن عباس روایت میکند که در روز قیامت علی ابن ابی طالب
در فردوس قرار گیرد و آن کوهیست بس عالی در جنت که مشرف بود بر همه اهل بهشت
و آن کوه که نام او فردوس است در زیر عرش خدای عز و جل باشد و از دامن آن کوه
چشمهای عظیم روان گردد و در سایر جنان متفرق شود و آن سرور اولیا بر کرسی از
نور نشسته باشد و چشمه تسنیم در نظر او روان بود و هیچکس از صراط بی برات ولای
آن ولایت پناه عبور و مرور ننماید و آمر امر آن سلطان ولایت باشد
و او دوستان و محبان خود را بنعیم مقیم رساند و دشمنان خود را بدوزخ حواله کند **شعر**

آنرا که علی امام او نیست ۵ فردوس برین مقام او نیست ۵
محروم شود ز حور و غلمان ۵ آنکس که بجان غلام او نیست ۵

و از عبد الله بن مسعود روایتست که حضرت خواجه فرمود که اول کسی از اهل سموات
که با علی برادری گرفت اسرافیل بود و بعد از ان جبرئیل و اول کسانی که محبت علی
اختیار کردند حمله عرش بودند و بعد از ان رضوان که خازن جنانست روایتست
از انس بن مالک که من حضرت پیغمبر را در خواب دیدم مرا گفت ای انس آنچه
چیز باعث بر ان شد که آنچه از من شنیده بودی در حق علی ابن ابی طالب اخفا
کردی و پوشانیدی در وقتی که علی ابن ابی طالب از تو طلب شهادت نمود تو از
ادای شهادت ابا نمودی و کتمان گواهی کردی و آنچه از من معلوم کرده بودی
در حق علی اظهار نکردی تا آنکه از دعای علی ابن ابی طالب بعلت برص گرفتار شدی
ای انس بدان و آگاه باش که اگر علی ابن ابی طالب از برای تو استغفار نکند
و گناه ترا از خدای در نخواهد هرگز رایحه بهشت بمشام تو نرسد ای انس باید که
تو بعد ازین در بقیه عمر خود خلق را آگاه گردانی که دوستان علی و محبان فرزند
او بشر و اهل جنت اند و هیچکس بجانب جنان برایشان سبقت نخواهد کرد و کسانی
که اول قدم در بهشت عنبر سرشت نهند و بر همه سبقت نمایند دوستان علی و محبان
آل او باشند و ایشان جیران خدای عز و جل باشند و بعد از آنکه حمزه بن عبد المطلب
و جعفر بن ابی طالب و حسن و حسین اولیای خدا اند اما علی ابن ابی طالب او صدیق
اکبر و فاروق اعظم است و هر که علی را دوست دارد در روز قیامت از اهوال
عظیمه و احوال شدیده در امان رستگاری و در حیز امید واری خواهد بود و او را
هیچ اندیشه از حساب و خوفی از عذاب نباشد **شعر** محب علی را ز دوزخ چکار ۵

که او را پناهست روز شمار ۵ شفیعش نبی و علی یاوریش ۵
حسینش رفیق و حسن رهبرش ۵ عبد الله بن عمر روایت کند که

من روزی از حضرت رسول الله شنیدم که آن عندلیب بستان رسالت میفرمود
که هر کس علی ابن ابی طالب را دوست دارد دعای او مستجاب و حاجات

او روا و صوم و صلوة او مقبول و اعمال او پسندیده و خصال او حمیده بود و هر
که علی را دوست دارد و موالاة با او کند خدای عز و جل بعد هر رگی که در بدن
او بود او را در آخرت حشمتی کرامت کند حاضران بدانید و آگاه باشید که
محبت آل محمد سبب ایمنیست از شدت حساب و رستگاریست از صعوبت صراط
و امانست از خفت میزان و دوستی ایشان موجب نجات و مستلزم آمرزش و
غفرانست و هر که موالاة با آل محمد کند و حب ایشان را شعار خود سازد من که محمدم
با جمیع انبیا کفیل و ضمین او باشم و او را بتعظیم به بهشت عنبر سرشت در آرم و هر که او
با آل محمد دشمنی ورزد و با ایشان عداوت کند فردا او در روز قیامت بر جبین او
بخط روشن نوشته باشد که این شخص نومیدست از رحمت پروردگار عالمیان
و بعیدست از آمرزش آفریدگار و ابن بریده روایت کرده است از پدر خود
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خدای عز و جل مرا امر کرده است بمحبت چهار
کس از اصحاب گفتند یا رسول الله آن چهار کس را از برای ما تعیین فرمای حضرت
خواجه فرمود یکی از آن چهار کس علی ابن ابی طالبست و در روز دوم همین حدیث
مذکور بر لسان مبارک آنحضرت جاری شد صحابه دیگر گفتند یا رسول الله انها چه کسانند
پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که یکی از ایشان علیست و در روز سیوم نیز همین سخن فرمود
اصحاب بار دیگر التماس نمودند که آن چهار کس را تعیین فرمایید حضرت خواجه فرمود
که آن علیست و ابوذر و مقداد ابن اسود و سلمان فارسی و در کتاب مناقب
مذکورست از امام جعفر صادق علیه السلام که آنحضرت روایت کرده است از آبا و اطهار من
که حضرت خواجه عالم فرموده است که هر که حیات او چون حیات من باشد و ممات
او چون ممات من و مستحق جنتی شود که خدای تعالی با آن وعده کرده است بندگان
خود را باو اشارة داده باید که او بعلی ابن ابی طالب التجا کند و او را دوست
دارد و ذریت او را بنوازد و محبت ایشان شعار و دثار خود سازد چه ذریت

ائمه هدی و مصابیح دجا اند بعد از وی زیرا که ایشان دلالت کننده اند بصراط مستقیم
و هداة ابد بنعیم مقیم و منجی اند از ضلالت و نار جحیم شعر

غلام خاندان مصطفی باش ⁂ براه دین علی را خاک پا باش
انیس خود خیال خاندان کن ⁂ بدان نقش خیال آرام جان کن

و از انس مالک روایتست که رسول
خدای فرموده است که حب علی ابن ابی طالب حسنة لا یضر معها سیئة و بغضه سیئة
لا ینفع معها حسنة یعنی دوستی علی ابن ابی طالب خاصیتیست پسندیده و خصلتیست حمیده
که هیچ عمل بد آنرا ابطال نکند و دشمنی علی ابن ابی طالب بلائیست که هیچ عمل صالح
اصلاح آن نتواند کرد و آنرا محو نتواند نمود و در روایت عبد الله ابن مسعود
آمده است که حضرت پیغمبر صلعم فرمود که دروغ گفت آنکسی که گفت من ایمان بمحمد آورده ام
و تصدیق بجا آورده رسول نموده ام و حال آنکه او علی را دشمن دارد زیرا که دشمنی
علی ابن ابی طالب با ایمان جمع نشود بلکه عداوت او عین کفر و ضلالت و محض نفاق
و شقاوتست و زید ابن ارقم روایت میکند که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم که هر که خواهد که چنگ در زند بدرختی که آنرا قصیب احمر گویند که پروردگار
عالم آنرا بید قدرت خود در بهشت نشانده است پس باید که او تمسک نماید بمحبت
علی ابن ابی طالب مثل این حدیث با بقاند کور شد و نیز در کتاب مناقب مذکورست
از ابی بریده که ما در مجلس حضرت خواجه نشسته بودیم و علی ابن ابی طالب در آن
مجلس در پهلوی آنحضرت نشسته بود و چون خورشید و ماه که در یک برج مجتمع گردند
که ناگاه پیغمبر صلعم فرمود که در روز قیامت حق سبحانه و تعالی از بنده خود از چهار چیز
سوال خواهد نمود و او را از جواب آن سوال هیچ چاره نخواهد بود یکی آنکه عمر عزیز
خود را در چه چیز فانی ساختی دیگر آنکه بدن خود را در کدام عمل کهنه و ضعیف گردانیدی
سیم آنکه مالی که بتوفیق کردگار کسب کردی و تحصیل نمودی در کدام محل صرف کردی
چهارم آنکه خواهند پرسید که در دار دنیا اعتقاد تو با اهل بیت مصطفی چگونه بود

و با ایشان در مقام محبت بودی باید در محل عداوت و چون سخن آن عندلیب چمن نبوت
باینجا رسید عمر بن خطاب گفت یا رسول الله آیت محبت و علامت مودت شما بعد از
شما چه خواهد بود حضرت خواجه دست مبارک خود بر سر شاه اولیا نهاد و فرمود که
ان حبی من بعدی حب هذا یعنی نشانهٔ مودت من بعد از من محبت علی ابن ابی
طالبست پس هر که علی را دوست دارد چنانست که حضرت محمد را دوست داشته
و هر که علی را دشمن دارد او از محبت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بی نصیب است

گر زانکه محب مرتضایی ۵ حقا که صدیق مصطفایی ۵
ور زانکه مودتش نداری ۵ فردا بجحیم اگر شماری ۵

روایتست از عبد الله بن عمر که در مجلسی از مجالس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
حاضر بودم که از آنحضرت پرسیدند که یا رسول الله در شب معراج حق سبحانه و
تعالی بزبان کدام یک از مهاجر و انصار با تو خطاب نمود حضرت خواجه گفت
که بزبان علی ابن ابی طالب علیه السلام و چون من الفاظ علی شنیدم و آواز علی استماع
نمودم گفتم الهی باین متکلم که با من سخن میگوید تویی که پروردگار منی یا علی ابن ابی
طالبست فقال یا احمد انا من شیا لا کالاشیا و لا اقاس بالناس و لا اوصف
بالاشیا خلقتک من نوری و خلقت علیا من نورک فاطلعت علی سرائر قلبک فلم
اجد الی قلبک احب من علی فخاطبتک بلسانه کیما یطمئن قلبک یعنی یا محمد بدان و آگاه
باش که مرا شبیه و مانندی نیست و مرا بهیچ چیز تشبیه نتوان کرد و من ترا از نور
خود آفریده ام و علی ابن ابی طالب را از نور تو ایجاد کرده ام و چون مطلع و عالم بر
اسرار دل تو بوده ام که در دل تو کسی دوست تر از علی ابن ابی طالب نیست و ترا با
او محبتی عظیم و انسی بسیار است پس ازین جهت با تو بزبان علی سخن گفتم تا ترا آرام
دل حاصل شود شعر

آرام دل نبی است حیدر ۵ بر خلق جهان خلیفه سرور ۵
از نور جمال اوست روشن ۵ خورشید و مه از نجوم ازهر ۵

و زمخشری در کشاف آورده است که چون آیهٔ کریمهٔ قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی نازل شد از حضرت خواجه پرسیدند که قرابت شما که خدای تعالی و
تقدس ما را بمودهٔ ایشان امر کرده است و محبت ایشان را بر ما واجب و لازم گردانیده
چه کسانند خواجه عالم فرمود که علی ابن ابی طالبست و دختر من فاطمه و نور دیدهٔ من
حسن و حسین و مؤید این مقاله خبریست که از شاه مردان مرویست که من از شدت
حسد مردان بمن شکایت نزد پیغمبر بردم و گفتم یا رسول الله مردمان با من حسد بسیار
و مرا از مکر حاسدان ایذا و آزار است حضرت خواجه فرمود که یا علی آیا تو راضی
نیستی که رابع اربعه باشی یا علی بدان و آگاه باش که اول کسی که در بهشت داخل
شود من باشم و تو و حسن و حسین و ازواج ما در یمین و شمال ما باشند و ذریت
ما از خلف ازواج باشند و در روایت صحیح آمده است که حضرت خواجه علیه السلام
فرموده است که بهشت حرامست بر آنکسی که بر اهل بیت من ظلم و ستم کند
و مرا بواسطهٔ جور و جفا بر ایشان ایذا و آزار رساند و برنجاند و هر که در
حق اولاد عبد المطلب جمیلی و نیکویی بجای آورد و در دنیا جزای آن نیکویی
نبیند فردا در قیامت من او را دریابم و جزای عمل او باو رسانم و در اخبار
آمده است که روزی انصار اظهار فخر میکردند و تفاخر مینمودند که ما در حق پیغمبر
چنین و چنان کردیم و ابن عباس با پدرش عباس در آن مجلس حاضر بود و فرمود
که لنا الفضل علیکم یعنی احسان ما در حق شما بیش است حضرت خواجه چون مقالهٔ
انصار و ابن عباس شنید در ساعت خود را بآن مجلس رسانید و فرمود که
یا معشر الانصار الم تکونوا اذلة فاعزکم الله بی یعنی ای گروه انصار نه شما
ذلیل و خوار بودید و خدای تعالی شما را بواسطهٔ من عزیز گردانید آیا شما گمراه
نبودید و خدا شما را بواسطهٔ من هدایت نمود همه گفتند بلی یا رسول الله چنین است
که شما فرمودید پس حضرت خواجه فرمود که چرا شما در جواب سخن نمیگویید

که ترا قوم و عشیرت تو از مکه اخراج کردند و ما ترا نصرت کردیم و در مدینه جای
دادیم و تمکین تو نمودیم و پای از دایرهٔ فرمان تو بیرون ننهادیم و ایشان ترا
تکذیب کردند و ما تصدیق تو نمودیم و ایشان ترا مخذول ساختند و ما ترا نصرت
و مساعدت و معاونت کردیم و ازین باب حضرت خواجه چندان سخن فرمود
که انصاریانی که در ان مجلس حاضر بودند همه بزانو درآمدند و گفتند که یا رسول الله
اموال ما و انچه در دست ماست همه در راه خداوند تعالی و در مصالح رسول صرف است و
منت خدای راست و رسول برگزیده و پیغمبر پسندیدهٔ او را

شعر
جان شیرین گر قبول حضرت جانانی بود ؛ نی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود

و این آیت مذکوره یعنی آیت قربی بعد ازین حکایت که گفتیم نازل شد
و پیغمبر صلی الله علیه و آله در همه احوال بمحبت قربا و موالات اهل بیت خود
ترغیب و تحریص مینمود و میفرمود هر که بمحبت آل محمد بمیرد او شهید مرده باشد
و هر که بمودت اهل بیت از دنیا بیرون رود هر آینه خدای عزوجل گناهان او
محو کند و از سیئات او درگذرد و هر که بر دوستی عترت مصطفی بمیرد او تائب
مرده باشد و هر که بمحبت آل محمد بمیرد او کامل الایمان مرده باشد و هر که بر دوستی
آل محمد بمیرد ملک الموت و منکر و نکیر او را بشارت دهند بهشت عنبر سرشت
و هر که او بمحبت آل محمد بمیرد او را بنور تمام و کمال تعظیم و اکرام بهشت دار
السلام در آرند یعنی تحفه عروس ساز آراسته کرده بخانه شوهران برند و هر
که او بر دوستی آل محمد بمیرد حق جل و علا در قبر او دو دریچه از جنت بگشاید
تا او از ان بوی استشمام روح و ریحان نماید و هر که او بر دوستی آل علی
بمیرد حضرت خداوند تعالی و تقدس قبر او را قرار ملائکه رحمت گرداند و
هر که بمحبت آل محمد بمیرد او بسنت مصطفی مرده باشد و هر که او بر دشمنی آل محمد بمیرد
در روز قیامت بر پیشانی او نوشته باشند که این شخص ناامیدست از رحمت

خدای عزوجل و هر که او بر دشمنی آل محمد بمیرد او کافر مرده باشد و هر که بر دشمنی
آل محمد بمیرد او هرگز بوی بهشت بمشامش نرسد

شعر
اگر سعادت دنیا و دین همی خواهی ؛ قدم حیدر دار و ولا دار و بصدق ببوس
نماز و روزه و حج و زکوة بی مهرش ؛ بروز حشر همه زرق باشد و سالوس

و بعضی گفته اند قبل از نزول این آیه
کریمهٔ قربی شامل جمیع قریش بود زیرا که هر کرا از بطون قریش گویی او را علاقهٔ خویشی
بآنحضرت ثابت است اما چون قریش همه بآنحضرت بیعت نکردند و بعضی از ایشان
تکذیب نمودند و آن سید و سرور را از مکه اخراج کردند و نصرت ننمودند
پس گویا ازین سبب حکم جانب گرفتند و از دایرهٔ قرابت بیرون رفتند پس حکم
آیت مخصوص بعدد او معینه شد و در کتاب مناقب مذکورست از فاطمه زهرا علیها
السلام که آن سیدهٔ طاهره فرمود که حضرت خواجه فرموده است که خدای
عزوجل مباهات کرده است بشما که امت منید و شما را آمرزیده است عموما و علی
ابن ابی طالب را خصوصا و من که محمد بن عبد الله ام رسول خدا ام و من در تبلیغ
احکام الهی از قوم و عشیرت خود ترسان و هراسان نیستم و همچونه از برای قرابت
خود می بالم بتکلیم امنیت جبرئیل امین که مرا خبر میدهد که سعید کامل نیکبخت حقیقی
آنست که علی بن ابی طالب را دوست دارد و شقی بی بهره از دین و بی سعادت
عاری از یقین آنکس که علی را دشمن دارد و در حیات یا بعد از وفات عداوت
او ورزد

شعر
گر ز انکه عدوی مرتضایی ؛ بیگانه ز دین مصطفایی
با سلسلهٔ عذاب فردا ؛ در دوزخ جاودان در آیی

و بدیع همدانی درین معنی ابیاتی چند انشا فرموده است و این دو بیت
از آنست

شعر
یقولون ما تحب الوصی ؛ فقلت الثری بفم الکاذب
احب النبی و آل النبی ؛ و اخص آل ابی طالب

یعنی مرا متهم ساختند بمحبت شاه ولایت پناه و در حق من گمان بردند که مگر

من علی را دوست میدارم و از محبت او هیچ بهره ندارم چون این حال از ایشان
فهمیدم این حقیقت را از آن شنیدم و بواسطهٔ این حکایت از ایشان برنجیده
گفتم و همین سماع زبان شما نکویان بود جا خیزگان بد در حق من میرسید از خدای
نمیرسید محبت نبی و اهل بیت نبی بخون و گوشت من آمیخته است خصوصا محبت علی ابن ابی

طالب شعر

منم که میزنم از حب آل احمد لاف ‖ ز جان و دل شده مولای آل عبد مناف
من آن نیم که چو دشمن ز فطنه دانی ‖ بدرد درد قناعت کنم ز خیر صاف
منم که خون عدو قیم ز تف آتش مهر ‖ چو آهوان ختن مشک میشود در ناف

و ابو عبد الله محمد بن یوسف بن محمد گنجی شافعی مولف کتاب کفایة الطالب در
اربل در حالی که من این کتاب را بر او میخواندم مرا خبر داد و گفت من از عبد اللطیف
ابن محمد بن ... بغداد و او از ابو تمام علی بن ابی الفخر در کرخ شنیدم و این
هر دو مرا خبر دادند که ابو محمد الفتح محمد بن عبد الباقی که شهید است بن شقی مرا خبر
داد احمد بن احمد که او را خبر داد حافظ ابو نعیم احمد بن عبد الله که او را خبر داد
ابو بکر طلحی که او را خبر داد محمد بن علی بن رحیم که او را خبر داد صالح بن اسود که او را
خبر داد ابو مطهر رازی از عثمان ثقفی از سلام جعفی از ابی برده که او فرمود
که من از رسول الله شنیدم که فرمود که خدای تعالی در حق علی بن ابی طالب ع
عهدی کرده است و من از خدای تعالی درخواستم که آنرا از برای من بیان کن
و آن سر را منکشف گردان پس حضرت خداوند فرمود که یا محمد بشنو فقال ان
علیا رایة الهدی و امام اولیائی و نور من اطاعنی و هو الکلمة التی الزمتها المتقین
من احبه فقد احبنی و من ابغضه فقد ابغضنی فبشره بذلک یعنی یا محمد من که پروردگار
عالم و آفریدگار توام میگویم که علی بن ابی طالب علم هدایت است و امام دوستان
منست و امیر و سرور کسانی است که مطیع و فرمانبردار منند و مراد از کلمهٔ تقوی که در
کتاب مجید و محکمست و آنرا بر اهل تقوی واجب لازم گردانیده ام علی بن ابی

طالب ای حبیب

طالب ای حبیب من علی را بشارت ده که او دست کلمهٔ تقوی و هر که علی را دوست دارد
محب منست و هر که علی را دشمن دارد او عدو منست پس حضرت خواجه فرمود که
چون علی را این حکایت بشارت دادم و او را ازین قصهٔ الهی آگاه گردانیدم
شاه ولایت پناه فرمود که یا رسول الله من بندهٔ اویم و در قبضهٔ قدرت او اگر
عذاب کند تعذیبش بواسطهٔ گناهان منست و اگر در حق من اتمام الا و اکمال نعمای
خود نماید او ولی مصالح و متولی امور احوال بندهٔ خود است و از تتمهٔ این خبرست
که حضرت خواجه فرمود که چون من از خدای تعالی این بشارت در حق علی استماع
نمودم گفتم اللهم اجل قلبه و اجعل ربیعه الایمان فقال الله عز و جل قد فعلت به ذلک
یعنی خداوندا من که محمدم و رسول برگزیده و بندهٔ پسندیدهٔ توام از تو در
خواست میکنم که دل علی را جلا و صفا ده و او را از شکوفهای ایمان گلزاری گردان
در ساعت از آفریدگار عالم ندا در رسید که ای حبیب من چنین کردم و دل وی خود
را بهارستان ایمان و حکمت گردانیدم لیکن یا محمد بدان و آگاه باش که بعد از
تو علی با شداید شتی و محنتهای عظیم گرفتار خواهد شد و آنرا بسیار باد خواهد رسید
خواجهٔ عالم فرمود که من چون این حکایت شنیدم گفتم الهی علی برادر و نور
دیدهٔ منست این محنتها و سختیها چگونه بر او واقع شود پروردگار عالم فرمود که یا
محمد این امریست حتمی و قضاییست لابدی که هیچ مفری از و نخواهد بود و از عمار
یاسر رضی الله عنه روایتست که من از حضرت پیغمبر شنیدم که هر کسی که بمن ایمان آورده
و در ولایت علی بن ابی طالب ع مر التصدیق نموده است باید که بداند که تولا
بعلی تولای منست و هر که تولا بمن کند چنانست که تولا بحق جل و علا کرده است و اخبارست
از ابو ذر غفاری رضی الله عنه که او فرمود که من از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
شنیدم که در آخرت رایت علی بن ابی طالب امیر المؤمنین و امام المتقین و امام
الغر المحجلین عند الحوض بمن رسد و با او جماعتی باشند پس من برخیزم و دست علی

بگیرم و او و اصحاب او روسفید باشند و روی علی از روشنی چون آفتاب تابنده
و روسیاهی اصحابش چون بدر درخشنده بود پس من از اصحاب او سوال کنم که
شما بعد از من با ثقلین چگونه بودید و سلوک شما با این هر دو بر چه نهج بود و ایشان
گویند یا رسول الله اکبر را تصدیق کردیم و متابعت نمودیم و در موافقت اصغر کوشیدیم
و در نصرت او مقصر نبودیم و چون من از ایشان این سخن بشنوم گویم بیایید
و ازین حوض بیاشامید و سیراب شوید پس ایشان از آن حوض شربتی بنوشند
که بعد از آن هرگز تشنه نگردند و در کتاب کفایت الطالب آورده است که در
وقتی که عبدالله عباس مکفوف البصر بود در صفهٔ زمزم بگذشت آن دران ساعت
سعید بن جبیر بود پس او در آن حالت بجماعتی رسید از اهل شام که در آن موضع نشسته بودند
و دشنام شاه اولیا و لعن بر وی اوصیا میکردند ابن عباس چون آن ناسزا از
ایشان بشنید و آن اصوات منکر بگوش او رسید برگردید و بسعید بن جبیر گفت
که مرا نزد ایشان بر پس چون در برابر ایشان رسید بایستاد و آواز برداشت
و گفت ای جماعت کیست از شما که سب حق جل و علا کرد ایشان از آن مقاله متعجب
شدند و گفتند که در میان ما کسی سب خدای نکرد و ما از کسی سب خدای تعالی نشنیدیم
گفت کیست در میان شما که سب مصطفی کرد ایشان ازین سوال نیز بر آشفتند و
انکار کردند و گفتند سبحان الله سب پیغمبر از ما واقع نشد گفت کیست از شما که سب
علی بن ابی طالب کرد ایشان گفتند سب علی بن ابی طالب در میان ما واقع شد
ابن عباس فرمود که ای جماعت با ضلالت و ای گروه با شقاوت بدانید
و آگاه باشید که من با این هر دو گوش خود از سید عالم شنیده ام و در خاطر دارم
که آنحضرت بعلی بن ابی طالب فرمود که یا علی من سبک فقد سبنی و من سبنی
فقد سب الله و من سب الله کبه علی منخریه فی النار یعنی حضرت خواجه روی بعلی بن
ابی طالب علیه السلام کرد و فرمود که یا علی هر که مرا دشنام کند خدای عز و جل او دشنام

کرده است

کرده است و هر که سب خدای تعالی کند هر آینه خداوند قهار او را بنکالت بسیار در
آتش دوزخ افکند و بعذاب الیم گرفتار کند راوی گوید که چون ابن عباس
این حدیث را بآن جماعت خواند زبان بمذمت ایشان گشود و انکار ایشان نمود
برگشت و در بعضی از نسخ چنین واقعست که در آن حالت قاید او یکی از فرزندان
او بود نه سعید بن جبیر چون ابن عباس از پیش آن جماعت دور شد از پسر خود که قاید
او بود پرسید که این جماعت چون مقالهٔ من شنیدند ایشان را نسبت بمن چون
دیدی و در آن حالت ایشان را بمن چگونه یافتی پسرش فرمود که نظروا الیک
باعین محمرة نظر التیوس الی شفار الجازر یعنی ای پدر در آن دم که تو با ایشان
عتاب میکردی و ایشان را توبیخ مینمودی ایشان چشمهای خشم آلود بر تو گشادند
و بعین انکار در تو نگاه میکردند و گمان که نظر ایشان بر تو در آن حالت چون
نظر کردن گوسفندان بود بکاردهای بزرگ قصابان ابن عباس چون این
حکایت از پسر خود بشنید فرمود که ای پسر پدرت فدای تو باد درین بیت
دیگر نظرهای مزید توضیح حاصل شود پسرش فرمود شعر خزر العیون نواکس ابصارهم
نظر الذلیل الی العزیز القاهر یعنی نگاه کردن ایشان بتو در آن حالت همچون
نگاه کردن شرمساران و خجل کاران و عاجزان بود نسبت بپادشاهان گفت
ای پسر پدرت فدای تو باد از تو مزیدی برین میخواهم پسرش گفت که زیاده
برین مرا درین دم خبری بخاطر نرسید ابن عباس فرمود که مزید برین نزد منست
و من ترا از آن خبر دهم شعر احیاؤهم عار علی امواتهم والمیتون مسبة
للغابر یعنی ای پسر بدان که آن جماعت طایفه اند که زندگان ایشان عیب و عار
مردگان ایشانند و سلف ایشان سبب سب خلف ایشان میگردد و در کتاب
کفایت الطالب مذکور است که معاویة بن ابی سفیان بسعد ابی وقاص گفت که تو چرا
سب ابو تراب نمیکنی و چه چیز است که ترا از سب او مانع میشود گفت ای معاویه

سه چیز از پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شنیده ام در حق علی ابن ابی طالب ع که هر یک از ان
نزد من دوست تر است از شتران سرخ موی ازین جهت سب و نمیکنم یکی آنکه رسول
خدای چون متوجه بعضی از غزوات شد و علی را گفت تو در مدینه باش علی
فرمود که یا رسول الله تو بجنگ کفار میروی و مرا در مدینه در میان زنان و طفلان
میگذاری پیغمبر فرمود که یا علی اما ترضی ان تکون بمنزلة هارون باشی نسبت با موسی
یعنی ترا در مدینه میگذارم تا آنکه تو خلیفه و نایب من باشی چنانکه هارون خلیفه
موسی ع بود در میان قوم او و دیگر آنکه در باب رایت چیز از انحضرت شنیدم
که فرمود لاعطین الرایة رجلا یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یعنی بدرستی
و راستی که فردا من این رایت اسلام را بدست مردی دهم که او خدا و رسول را
دوست دارد و خدا و رسول نیز او را دوست دارند بعد از ان علی را بخواندند
و او در ان روز ارمد بود پس حضرت خواجه آب دهن مبارک خود را در چشم
او انداخت و رایت اسلام را بدست او داد و فتح خیبر بدست او ظاهر شد
و دیگر آنکه چون آیت مباهله نازل شد حضرت خواجه علی و فاطمه و حسن و حسین
را بخواندند و فرمود که اللهم هولاء اهلی و این حدیث در صحیح مسلم مذکور است و غیر
مسلم نیز این حدیث را از صحاح شمرده اند و طعنی نکرده و محمد بن یوسف الکنجی
درین مقام فرموده است که نعوذ بالله من الحور بعد الکور یعنی خدایا ما پناه بتو
میگیریم از نقصان بعد از کمال و اتمام و از رجوع بکفر بعد از اسلام و بتو امید
داریم که ما را از ضلالت نگاه داری و این سخن کنایت است از حکایت آن کسانی
که از علی ابن ابی طالب اعراض کردند و اخفای فضایل او نمودند و او را از حق
باز داشتند و اشارت است بآن اصحابی که ایشان را در قیامت بجانب شمال برند
و پیغمبر ص در ان حالت گوید که اصیحابی اصیحابی و صاحب کتاب کفایة الطالب
بعد ازین حدیث گفته که حدیثی دیگر آورده است که مرویست از سعید بن جبیر از ابن

عباس که حضرت خواجه روی مبارک باصحاب کرد و فرمود که شما همه در روز قیامت
برهنه محشور خواهید شد و همه شما اغلف و نامختون باشید و بعد ازین کلام این
آیت کریمه تلاوت فرمود که کما بدانا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین
و بعد ازان فرمود که در عرصه قیامت اول کسی که از برهنگان و عریان شان
جامه در پوشانند ابراهیم خلیل الله بود و بدانید و آگاه باشید که من در
روز قیامت جماعتی از اصحاب خود را ببینم که ایشان را گرفته بجانب شمال که راه
بدکاران است برند پس من گویم یا رب اینها اصحاب من بوده اند ایشان را بجانب شمال
چرا برند پس آنها که موکل و سایقان ایشان باشند گویند یا رسول الله بعد از وفات
تو ایشان مرتد گشته و بکفر رجوع کردند و اعمال قبیح و افعال شنیع از ایشان صادر
شد پس من در ان حالت در حق ایشان همان گویم که عیسی بن مریم در حق امت خود
گفت که و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم و این حدیثی است صحیح و صحت این خبر
متفق علیه است و در صحیحین مذکور است و بخاری این حدیث را از محمد بن کثیر نقل
کرده است و محمد مسلم از بندار روایت آخر کلام محمد بن یوسف الکنجی و بر تو روشن است
که ذکر این حدیث درین مقام و ایراد درین فصل مناسب نمینماید اما شاید که او بواسطه
ذکر آنچه فرموده که نعوذ بالله من الحور بعد الکور این خبر را ایراد کرده باشد زیرا که
آن استعاذه را باین خبر ارتباطی است و ابو نعیم روایت کرده است باسناد
از حسن بن علی که حضرت خواجه فرمود ادع لی سید العرب یعنی علیا فقالت عایشه
الست سید العرب فقال انا سید ولد آدم و علی سید العرب شاه حسن میفرماید
که جد من بمن خطاب کرد که سید عرب را طلب و او را نزد من بخوان یعنی علی ابن
ابی طالب را عایشه چون این سخن بشنید گفت یا رسول الله سید عرب تو نیستی پیغمبر ع فرمود
که ای عایشه من سید بنی آدم و علی ابن ابی طالب سید قریش و سرور عرب است پس
حضرت شاه ولایت پناه چون بمجلس حضرت خواجه حاضر شد آن سید سرور انبیا

فرمود که انصار را بخوانید انصار حاضر شدند پیغمبر با ایشان خطاب کرد و فرمود

یا معشر الانصار الا ادلکم علی ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعده ابداً قالوا بلی یا رسول الله

فقال هذا علی فاحبوه بحبی واکرموه بکرامتی فان جبرئیل امرنی بالذی قلت لکم عن الله

عز و جل یعنی ای گروه انصار آیا میخواهید که من دلالت کنم شمارا بچیزی که چون چنگ

دران زنید و بآن عمل کنید و اعتقاد و انقیاد نمایید هرگز گمراه نشوید و جدا از

شما خشنود و راضی باشید ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله ما را دلالت فرمایید

حضرت خواجه فرمود که بدانید و آگاه باشید که جبرئیل امین از رب العالمین مرا

امر فرموده است که شمارا ارشاد کنم بمحبت علی بن ابی طالب پس می باید که

شما او را بواسطه من دوست دارید و تعظیم و تکریم او بجای آورید چنانکه مرا اکرام

میدارید او را نیز اکرام فرمایید و تعظیم او نمایید و هرگاه شما این نسبت بعلی ابن ابی

طالب بجای آورید درین صورت امر مرا عمل آرید و دوستی او اختیار کنید و

احترام او نمایید سالک مسالک حق و مقیم بر صراط مستقیم باشید و از ضلالت و

جهالت بعید **باب چهاردهم** در بیان کمالات علمیه و فضایل بهیه امیر المومنین ع

و ذکر بعضی از اشیا که خدای تعالی از برای او و محبان آماده کرده است و دوستان

او را بآن مخصوص کردانیده خوارزمی در کتاب مناقب آورده است از مجاهد و مجاهد

از ابن عباس روایت کرده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که لو ان الریاض

اقلام و البحر مداد و الجن حساب و الانس کتاب ما احصوا فضایل علی بن ابی طالب ع

یعنی اگر درختان عالم قلم گردند و دریاها مداد شوند و جنیان همه حساب نمایند

و آدمیان همه نویسنده گردند و خواهند که فضایل و فواضل و مناقب علی ابن ابی

طالب را شمار کنند و بحیطه ضبط در آرند هر آینه از ضبط و تعداد آن عاجز شوند و

مانند که از عهده آن برون آیند	**شعر**	در حد و حصر عقل نگنجد بیان تو
کاوصاف بیشمار تو شوان حساب کرد		دریا که با سخای تو کردی برابری

بذل

بذل کف تو اش ز حیا غرق آب کرد		حسن المآب اهل سعادت مآب تست
با دولت انکه روی بحسن المآب کرد		و در خبر صحیح آمده است باسناد از

امیر المومنین ع که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله فرمود که ان الله تعالی جعل

لاخی علی فضایل لا تحصی یعنی حق سبحانه و تعالی برادر من علی را فضایل بیشمار کرامت

فرموده است پس هر که فضیلتی از فضایل او مذکور سازد و بدان معترف و مقر باشد

حضرت حق جل و علا بکرم خود جمیع گناهان متقدم و متاخر او را بیامرزد و اگر سیئات

سابق و لاحق او در گذرد و هر که فضیلتی از فضایل علی بن ابی طالب را بنویسد

همیشه تا آن کتاب باقی باشد ملایکه از خداوند تعالی و تقدس طلب آمرزش

او نمایند و گناهان او را از خدای تعالی درخواست کنند و هر که فضیلتی از

فضایل علی بن ابی طالب استماع کند گناهانی که آنرا بگوش اکتساب کرده باشد

خدای تعالی از ان در گذراند و آنرا عفو نماید و هر که نظر کند در کتابی از کتب

فضایل شاه اولیا و آنرا مطالعه نماید و تصدیق کند حق جل و علا گناهان آنرا که

بنظر اکتساب کرده باشد محو فرماید و او را بران مواخذه نکند و نظر در روی علی

ابن ابی طالب عبادتست و ذکر و ثنا و مدح آنحضرت نیز عبادتست و بدانید و آگاه

باشید که ایمان بی ولایت علی ابن ابی طالب و بی براءة از اعدای او در دل

هیچکس راه نیابد و بی ماده مهر آن سرور لوازم اسلام صورت نپذیرد **شعر**

کسی که جان غلام مرتضی نیست		یقین میدان که در دین خدا نیست
خدا بیزار از ان قومی که او را		علی در دین امام و مقتدا نیست

و خطیب خوارزمی نقل کرده است باسناد از عبد الله بن عباس که شخصی از روی

تعجب و شگفت گفت که سبحان الله ما اکثر مناقب علی بن ابی طالب و فضایله انی

لاحسبها ثلثة آلاف منقبة یعنی چه بسیار است منقبت و فضیلت علی بن ابی طالب

و من پندارم که مناقب او بسه هزار رسید ابن عباس ع چون این کلام از زبان

آن شخص شنید فرمود که من میگویم که مناقب علی ابن ابی طالب بسی هزار زیادت
روایت باسناد از حسین بن علی بن ابی طالب ع که فرمود که من از پدر خود
شنیدم که حضرت رسالت پناه فرمود که اگر من بخلقان اظهار کنم آنچه حق سبحانه
وتعالی در حق علی ابن ابی طالب ع فرستاده است هر آینه هر زمین که علی ابن
ابی طالب پای خود را بر آنجا نهد مردمان خاک قدم او بردارند و از آن استشفا
نمایند و آن خاک را بروی زمین نگذارند و آن را در آب اندازند تا دیگری پای خود
بر آن خاک ننهد و در کتاب مناقب مذکور است باسناد از حسن علیه السلام که روزی
زنی دیوانه را نزد عمر خطاب آوردند و او آبستن بود و گفته که این حمل او از زنا است
و او زانیه است عمر خواست که او را رجم کند شاه ولایت پناه را از آن واقعه خبر
دادند حضرت شاه ولایت پناه فرمود یا عمر تو از رسول خدا نشنیده که رفع القلم
عن ثلثة عن المجنون حتی یبرأ وعن الغلام حتی یدرک وعن النائم حتی یستیقظ یعنی
حق سبحانه وتعالی بر سه کس مواخذه نکند و گناهان ایشان را ننویسد و ایشان مرفوع
القلم باشند یکی دیوانه تا آنکه هوشمند و عاقل گردد دوم صبی تا آنکه بالغ شود سیم
کسی که در خواب باشد تا آنکه بیدار گردد عمر چون این حکایت از شاه اولیا شنید
آن زن دیوانه را رها کرد و دانست که رای او خطا بود و حکم او غلط و فعل او
خارج از شرع شریف و در روایت دیگر آمده است که در زمان عمر خطاب زن حامله
را بمجلس عمر آوردند که این زن زانیه است عمر از آن زن سوال کرد که آنچه در حق
تو میگویند راست است و این امر شنیع از تو صادر شده است زن اعتراف کرد پس
عمر حکم کرد که او را رجم کنند پس چون آن زن را از مجلس عمر بیرون بردند اتفاقا
شاه ولایت پناه بایشان رسید و از حال آن زن پرسید گفتند که خلیفه حکم فرموده
که او را رجم کنیم امیر المومنین ع فرمود که او را باز گردانید پس آن سلطان سریر
ولایت نزد عمر رسید که تو امر کرده که این زن حامله را رجم نمایند و در شرع ثابت

وتحقیق شد

وتحقیق شد که او مستحق رجم است عمر گفت آری چون او اعتراف بزنای خود کرد و
اقرار بفجور خود نمود من نیز امر کردم و حکم فرمودم که او را رجم کنند شاه اولیا و
سلطان الاوصیا فرمود که این حکم تو پسندیده و شرعی نیست و از ثواب بعید است
زیرا که مستلزم هلاک ولد او ست و تو را هیچ چه رسد که بچه او را اهلاک گردانی
زیرا که او بی گناه است و خدای تعالی و الدین فرزند را مواخذه نماید و دیگر آن
سلطان دین پرور فرمود که آیا تو این زن را تهدید و تخویف کردی و بعد از تهدید
تو اعتراف کرد عمر گفت قد کان ذاک یعنی چنین بود یا ابو الحسن شاه اولیا فرمود تو
از رسول خدا نشنیده که فرمود اقراری که بعد از تهدید و تخویف باشد در شرع معتبر
نیست و هیچ حدی و عقوبتی بر آن مترتب نشود عمر چون این کلام از آن شاه اولیا
بشنید از گفته خود پشیمان شد و بر غلط خود اعتراف کرد و دانست که آن حکم او
بر هیچ ثواب نبود شعر

پشیمان شد از قول گفتار خویش	بترسید از مرو کردار خویش
کسی اگر عمر فان او این بود	چنین کس چرا مفتی دین بود

و تتمه روایات اینست که چون عمر نصیحت شاه اولیا شنید زبان بمدح امیر المومنین
بگشاد و گفت عجزت النساء ان تلدن مثل علی ابن ابی طالب لولا علی لهلک عمر
یعنی محالست که زنان عالم مثل علی ابن ابی طالب ع بزایند و عجب که مادر گیتی مثل
او ولدی زیر پرده رحم بیرون تواند آورد اگر علی ابن ابی طالب نبودی هر آینه
بتحقیق تعیین که عمر خطاب بواسطه این حکم بعید از صواب هلاک میشد و بعقوبت
الهی گرفتار میگردید شعر

سزاوار محراب و منبر تویی	چو بر شهر علم نبی در تویی
تویی قاضی دین حق بی گمان	توباشی امیر همه مومنان

و در کتاب مناقب خوارزمی مذکور است از ابو سعید خدری که حضرت رسالت پناه
فرمود که اقضی امتی علی ابن ابی طالب یعنی حاکم ترین امت و داناترین ایشان
باحکام شریعت علی ابن ابی طالبست و صاحب کتاب مناقب میفرماید که شنیده حافظ

ابو منصور شهردار بن شیرویه بن شهریار دیلمی همدانی را اجرت داد باسناد از سلمان فارسی
که حضرت خواجه عالم فرمود که اعلم امتی علی بن ابی طالب یعنی داناترین امت من
علی بن ابی طالبست و همچنین از مهاجر و انصار بدقایق در رسند و او را درین
است نظیری و عدیلی نباشد

شعر

توشیده و نهان نبود پیش ضمیرش ‖ از سقف فلک تا بسمک هیچ دقایق
مانند علی رهبر آفاق که باشد ‖ کو حل غوامض کند و فتح حقایق

و شهردار دیلمی نقل کرده است باسناد
از عبد الله مسعود که حضرت سید انبیا یعنی حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله فرموده
است که قسمت الحکمة علی عشرة اجزاء فاعطی علی تسعة اجزاء و الناس جزءا واحدا یعنی در
دیوانخانه قضا حکمت و دانش را ده بخش کرده اند و از ان ده بخش نه بخش را بعلی ابن
ابی طالب داده اند و یک بخش را بهمه عالم و این خبر را الحافظ ابو نعیم در کتاب حلیة
الابرار اسناد کرده اند و در صحت این توقف نموده و ترمذی در صحیح آورده است
در وصف نسخ بطین که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده است که انا مدینة العلم
و علی بابها و بغوی در مصابیح آورده که حضرت خواجه فرمود انا دار الحکمة و علی
بابها و از ابن عباس روایت است که من از حضرت رسالت پناه شنیدم که فرمود
انا مدینة العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیات الباب یعنی من شهرستان علم و
حکمت و بهاییم و علی بن ابی طالب ع باب آن شهرست پس هر کرا اراده علم باشد
باید که از در در آید و محصل مضمون این خبر آنست که دقایق علمیه و حقایق حکمیه
و احکام دینیه بی وسیله شاه اولیا و ولی هدایت سلطان نجف لو کشف الغطا
بر تو منکشف نگردد و چنانکه باید و شاید ترا بران اطلاع نشود

شعر

در سعادت تا قبالی باب شهرستان ‖ بقول احمد مرسل علی عالی دان
در مدینه حکمت چو غیر آن شه نیست ‖ نه در در او ببیاموز نکته عرفان

و در کتاب مناقب نسخ گورست از ابی الحمرا که او روایت کرده است از

سید الانبیا علیه السلام که آنحضرت فرموده است که من اراد ان ینظر الی آدم فی
علمه و الی نوح فی فهمه و الی یحیی بن زکریا فی زهده و الی موسی بن عمران فی بطشه
فلینظر الی علی بن ابی طالب خلاصه معنی این حدیث آنست که علم و دانش آدم که
خلیفه معلاست و خوش فهمی و فطانت که نوح نبی را بوده است و زهادت یحیی ع
و قوت بطش که در حضرت موسی ع بوده است حق سبحانه و تعالی بلطف خود
علی بن ابی طالب را مظهر این صفات حمیده و محل این فضایل پسندیده گردانیده است

انچه خوبان همه دارند تو تنها داری

و بیهقی در کتاب فضایل الصحابه آورده
باسناد از حضرت رسالت پناه که آن سید سرور فرموده است که من اراد
ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی تقواه و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی
هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابی طالب یعنی جمیع این صفات کامله
و همه این حالات فاضله که در انبیا متفرقست در علی بن ابی طالب مجتمع شده است
و حق سبحانه و تعالی او را بعنایت و کرامت خود باین همه صفات حمیده موصوف
گردانیده

شعر

ای تو مجموعه خوبی بکدامت گویم

و همین معنی را المخلصی بلغت
عربی منظوم ساخته و آن نظم اینست

شعر

ترکت فیک المعنی مفرقة ‖ و انت مجمع الطرق

و روایتست از شاه اولیا که چون سرور انبیا مرا امر
فرمود که یا علی ترا بیمن می باید رفت من گفتم یا رسول الله تو مرا بیمن میفرستی تا
من میان ایشان حکم کنم و قاضی باشم و من هنوز جوانم و خورد سال و کیفیت احکام
قضا هنوز بر من ظاهر نیست این چگونه خواهد بود پس آنحضرت دست مبارک خود را
بر سینه من نهاد و گفت اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه یعنی خدایا از تو درخواست
میکنم که دل علی را بنور هدایت منور گردانی و او را بنوازی و زبان علی الحق و
راستی و درستی گویا سازی و او را از خطا و ذلل نگاه داری و از تتمه روایت
اینست که شاه ولایت فرمود که بآن خدای که فالق حبه است که من بعد از دعای

آنحضرت بارگزد و هیچ قضا شک نکردم و در همه احکام از خدای تعالی ملهم بصواب
میشدم و هیچ چیز بر من مشکل نمیشد و در کتاب مناقب آورده است که آن سلطان سریر
ولایت از حضرت رسالت پناه درخواست نمود که یا رسول الله مرا وصیتی و نصیحتی نما
حضرت خواجه فرمود که یا علی بر تو باد بگفتن ربی الله پس این کلمه را تکرار میکردم
با ضمیمه و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب بعد از ان حضرت رسالت
پناه مرا فرمود و بشارت داد که یا ابو الحسن گوارنده باد ترا لقد شربت العلم شربا
و نهلته نهلا یعنی یا علی ترا از کاسهٔ معرفت و حکمت شراب یقین نوشانیدند و تو
از ان شراب سیراب گشتی شعر توئی چشمهٔ علم و کان حلم ٭ شبیه تو معدوم و مثل تو
کم ٭ ترا میرسد لاف دانش زدن ٭ توئی مصطفی را چو جان در بدن ٭ و ابو بریده
روایت کرده است از حضرت خواجه که هر پیغمبری را وصی خلیفه و وارثی بوده است
و وصی و وارث من علی ابن ابی طالب است و در کتاب مناقب مذکور است
که انس بن مالک روایت کرده که روزی حضرت خواجه عالم فرمود که از برای من
آب وضو مهیا کن پس من بامر آن سرور قیام نمودم و در ساعت آب آوردم
تا آنحضرت تجدید وضو فرمود و بنماز مشغول شد چون دو رکعت نماز بگذارد گفت
ای انس هم درین دم آگاه باش که اول کسی که ازین ساعت ازین در در آید امیر همه مؤمنان
و سید همه مسلمانان و اوست قاید غر محجلین اوست خاتم الوصیین انس گفت
چون من این حکایت از ان سید و سرور شنیدم بخدای عز و جل مناجات کردم
و گفتم خدایا این شخص را از قبیلهٔ انصار گردان پس ناگاه دیدم که علی ابن ابی طالب
از در در آمد حضرت خواجه فرمود که یا انس این چه کس است گفتم یا رسول الله
علی ابن ابی طالب است حضرت خواجه از ان حال شادان و خرم شد برخاست و
علی را در بر گرفت و عرق از روی شاه ولایت پناه پاک میکرد و از ان عرق بر
روی مبارک خود میمالید شاه ولایت پناه از ان حال متعجب شد و گفت یا رسول الله

این چه حالتست که من از شما مشاهده میکنم هرگز اینچنین امری از جانب تو نسبت بمن
بظهور نیامد حضرت خواجه فرمود که یا علی تو شایستهٔ این تعظیم و لایق این تکریم هستی
زیرا که توئی مشکل گشای امت من و تقاضی دین و بیان کنندهٔ آنچه ایشان در ان اختلاف
کنند بعد از من و این خبر را حافظ ابو نعیم در حلیه آورده با این عبارت
ثم جعل یمسح عرق وجهه بوجهه و عرق وجه علی بوجهه و در کتاب مناقب مذکور است
از ابی ذر رضی الله عنه که من روزی با رسول خدای صلی الله علیه در بقیع بودم
در ان روز از ان حضرت شنیدم که فرمود بآن خدای که جان محمد در دست
قدرت اوست که در میان شما مردیست که بعد از من بحکم کتاب الله با جماعتی که
لا اله الا الله و محمد رسول الله گویند قتال کند چنانکه من با مشرکان بحکم کتاب مقاتله
کنم و مردمان آن حالت را از وی عجب و غریب دانند و زبان طعن بر او دراز
کنند و با او در غضب شوند و انکار او نمایند چنانکه موسی علیه السلام خرق سفینه و قتل
غلام و اصلاح جدار را غریب شمردند و انکار نمود و حال آنکه این امور همه مذکوره
مقرون بصواب و رضی عند الله بود و مراد پیغمبر ازان شخص علی علی ابن ابی
طالب علیه السلام بود و چه این حکایت مشهور است که آن شهسوار میدان لافتی بعد از
پیغمبر صلوات الله علیه با معویه و اهل شام محاربه نمود و با عایشه و طلحه و زبیر
و اصحاب جمل قتال فرموده و با اصحاب نهروان در جنگ بود و اکثر ایشان را
مقتول و مقهور گردانید و بواسطهٔ وقوع این حالات ازان سرور اوصیا جماعت
کوته نظران زبان طعن و تشنیع دراز کردند و مقالات ناپسندیده و حکایات
ناندیشیده از ایشان در حق آن شاه اولیا و خلاصهٔ اوصیا بظهور رسیده و
در کتاب مناقب آورده است از حارث اعور که او روایت کرده است از حضرت
رسالت پناه که آنحضرت روزی در مجمع کثیر روی مبارک خود باصحاب کرد و
فرمود که میخواهید که من شخصی را بشما بنمایم که در علم و دانش مثل آدم و در فهم و

فطانت مثل نوح و در حکمت مثل ابراهیم خلیل باشد پس بنمود آنحضرت با ایشان در این
سخن بود که شاه اولیا و سید الاوصیا اقبال فرمود و حاضر شد حاضران از این
حالت متعجب گشتند ابوبکر گفت یا رسول الله این کس اگر از امت خود یکی
او نمودی پس پیغمبر بزرگوار که هر یکی از ایشان پسندیده و برگزیده پروردگار اند
خوشا حال آنکس که در وی خصال این سه پیغمبر و صفات این سه دین پرور باشد
پس ابوبکر گفت یا رسول الله این شخص موصوف بدین صفات از امت تو چه
کس است ما را از و خبر ده و از حال او آگاه گردان پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که یا ابوبکر تو آن شخص را نشناسی آن ابوالحسن علی ابن ابی طالب
پس ابوبکر روی خود بشاه اولیا کرد و گفت بخ بخ یا ابا الحسن این شک
یعنی مبارک باد ترا یا علی کجاست مثل تو یا ابا الحسن و از مسروق روایت
کرده اند که او فرمود من با همه اصحاب پیغمبر مصاحبت کرده ام و معاشرت
نموده ام و بعد از تفتیش احوال ایشان یافتم که دانش که ایشان راست و علومی
که ایشان استفاده کرده اند از شش کس بیرون نیست و استفادهٔ ایشان
منتهی باین شش کس میشود یکی علی ابن ابی طالب است دوم عمر سیوم عبد الله عباس
چهارم ابو درد پنجم معاذ جبل ششم زید بن ثابت و بعد از ان تفتیش و تفحص
نمودم در میانهٔ این شش کس علی و عبد الله را یافتم که علم آن باقی منتهی باین دو کس
میشود و بعد از ان از حال این دو کس تفتیش نمودم و کمال تامل بجای آوردم
علی را بر عبد الله یافتم و دانستم که علی ابن ابی طالب بر عبد الله افضل و اکمل است
زیرا که او از علی ابن ابی طالب استفاده کرده است و علی استاد اوست
و از شاه اولیا مرویست که هیچ آیتی از قرآن نیست الا آنکه من میدانم
که آن در حق چه کس نازل شده و در چه باب فرود آمده و در کجا نازل
شده ان ربی وهب لی قلبا عقولا و لسانا سئولا یعنی خدای تعالی فضل

خو

خود را دل زیرک و زبان فصیح داده است و این زیرکی و فطانت من از الطاف
پروردگار و از انعام آفریدگار است و نیز در کتاب مناقب مذکور است از ابو
البختری که او فرموده که من بچشم خود دیدم که علی ابن ابی طالب در کوفه بمنبر
رفت و جامهٔ مصطفی صلی الله علیه و آله در بر او بود و متقلد بشمشیر پیغمبر و متعمم
بعمامهٔ خیر البشر و خاتم خاتم النبیین در انگشت او بود و چون بر منبر صعود نمود
زمانی بنشست آنگاه سینهٔ مبارک خود را برهنه ساخت و فرمود که سلونی
من قبل ان تفقدونی یعنی ای حاضران مجلس بپرسید از من از هر بابی که میخواهید
که منم حلال مشکلات و منم کشاف معضلات و بپرسید از من پیش از آنکه من از
میان شما غایب شوم و سوال کنید و توقف منمایید که سینهٔ من صندوق علم است
و این موضع و این لعاب آب دهن سید انبیاست و این را من بوحی الهی
استفاده نکرده ام بلکه از چشمهٔ نبوت و ینبوع رسالت بجویبار سینهٔ من
جاری شده است فو الله لو ثنیت لی الوسادة فجلست علیها لافتیت لاهل
التوریة بتوریتهم و لاهل الانجیل بانجیلهم حتی ینطق الله التوریة و الانجیل فیقول صدق
علی قد افتاکم بما انزل فی و انتم تتلون الکتاب افلا تعقلون خلاصهٔ معنی این
کلام شریف آنست که من علی ابن ابی طالبم و سزاوار آنم که مرا بر تخت حکومت
نشانند و در مسایل غامضه و احکام دینیه بمن رجوع نمایند و الله که مرا اهلیت
و استحقاق آنست که در میان اهل توریة بمقتضای توریهٔ ایشان حکم کنم
و در میانهٔ اهل انجیل بموجب انجیل ایشان فتوی دهم و در ان دقیقه فرو نگذارم
و هر حکمی که از من واقع شود بصواب بحق قرین و بدرستی و یقین همنشین باشد
و خدای من قادر است بر آنکه توریة و انجیل را در آرد تا بر صدق مقال
من گواهی دهند و گویند که حق اینست که علی ابن ابی طالب فرمود و هر آینه شما
که اهل توریة و انجیلید اگر در کتب خویش تامل صحیح نمایید بر شما ظاهر گردد که

آنچه علی ابن ابی طالب فرموده مقرون بصحت و صوابست و در مسند احمد بن حنبل
مذکورست از معقل ابن یسار که پیغمبر صلی الله علیه و آله خطاب بحضرت فاطمه نموده
و فرمود که ای فاطمه آیا تو راضی نیستی بانکه ترا بشخصی تزویج کرده ام که ایمان
او سابقست بر ایمان همه امت و علم او از علم همه بیشتر و حلم او از حلم همه اجل و
اعظم است شعر بجنب شحنهٔ دریای علمش ٭ محیط آسمان کمتر ز شبنم ٭
بعلم و حکمت و حلم و شجاعت ٭ گذشت از انبیای ما تقدم ٭
و در کتاب شرح محدث حنبلی مذکورست که حضرت خواجه فرمود که اقضیکم علی یعنی دانا
ترین شما در احکام دینیه علی بن ابی طالبست و از ابن عباس مرویست که حضرت
فرموده است و الله لقد اعطی علی ابن ابی طالب تسعة اعشار العلم و ایم الله لقد شارککم
فی العشر العاشر یعنی بدرستی و راستی که علم را ده بخش کرده اند و نه بخش را بعلی ابن ابی
طالب داده اند و او در عشر آن جزو آخر شریک دیگرانست و ابو طفیل میفرماید که بخدای
عز و جل سوگند میخورم که علی ابن ابی طالب را دیدم که خطبه میخواند و در اثنای خطبه بحاضران میفرمود
که سوال کنید از من از هر بابی که میخواهید و الله هر سایل که از من سوال کند او را خبر
دهم از انچه رسد و او را آگاه گردانم بر انچه مطلوب اوست و بپرسید مرا از دقایق
قرآن بخدای که در کتاب الله هیچ آیتی نیست الا انکه من میدانم که آن آیت در شب
نازل شده یا در روز در کوه نازل شده یا در صحرا و این خبر را ابو المؤید در مناقب
خود آورده است و از عطا که یکی از صحابهٔ مصطفی است پرسیدند که تو با همه اصحاب
مصاحبت و معاشرت نموده و از احوال مهاجر و انصار وقوف داری از علی ابن
ابی طالب هیچکس را اعلم تر یافته گفت لا و الله لا اعلم یعنی بخدا که من از علی ابن ابی
طالب کسی را داناتر و فاضلتر و زیرکتر نیافته ام و ندیده ام و نشنیده ام شعر
حسن المآب اهل سعادتست آب او ٭ با دولت انکه روی بحسن المآب کرد ٭
در حل هر دقیقهٔ نبوی مشکلی نماند ٭ کان زانکه بر سر سلونی جواب کرد ٭

شاهین علم اوست که بال و پر از علم را ٭ قوت غراب طعمهٔ زاغ و عقاب کرد ٭
روایتست از عمر بن سعید که من از عبد الله بن عباس بن ربیعه پرسیدم که ای عم بزرگوار
خلایق بعد از پیغمبر صلعم چرا بعلی ابن ابی طالب میل کردند و در میان بنی هاشم او را
اختیار کردند عبد الله در جواب او فرمود که ای برادر زادهٔ من بدانکه در علی ابن ابی
طالب چند خبر مجتمع شده که در دیگران نیست یکی فضایل علمیه و کمالات نفسیه و دیگر قرب
و خویشی او در میان خویشان و دیگر سبقت ایمان و دیگر دامادی سید عالمیان
و دیگر فقاهت او در احکام دینیه و دیگر فیروزی در حرب و دیگر سخاوت و احسان
و کرم که آن شیوه و شیمهٔ اوست و چون در علی این صفات و فضایل متحقق بود
لاجرم باو بگرویدند و میل او کردند و تابع او گشتند و روایتست از عایشه که علی اعلم
الناس بالسنة یعنی در دین مصطفی کسی اعلم از علی نیست اوست بحر علوم و حلال
مشکلات و اوست معدن فضایل و کمالات و ابو المؤید در مناقب آورده است
که عمر خطاب روزی بر بالای منبر خطبه بخواند و بعد از آن گفت ای مردمان بدانید
و آگاه باشید که داناترین ما در دین مصطفی علی ابن ابی طالبست و قاری ترین
ما ابی ابن عباس میفرماید که علم را شش بخش کرده اند پنج قسم از آن بعلی ابن ابی
طالب داده اند و یک بخش از آن بسایر مردمان و او در آن یک بخش نیز با
ایشان شریکست و بر همه غالب و روایتست از ابن عباس که هفتاد سوره از قرآن بسید
عالمیان خواندم و ختمت القرآن علی خیر الناس علی ابن ابی طالب یعنی من قرآن را
ختم کردم بر بهترین بنی آدم که آن علی ابن ابی طالبست و این خبر صحیح و ثابتست
بر آنکه فاضلترین خلقان و اشرف مهاجران و انصار و زبدهٔ خلاصهٔ مردمان
بعد از حضرت مصطفی علی مرتضی است و در کتاب مناقب مذکورست از عبد خیر که
او روایت کرده است از امیر المؤمنین علی که آن سید اوصیا فرمود که چون
خواجهٔ عالم از دنیا رحلت فرمود من بخدا سوگند خورده ام که ردای خود از دوش

نگفتیم تا و آن آنچنانکه باید و شاید در میان دفتین جمع نکنیم الحمد لله که بتوفیق کردگار
جهان و بتالیف شایسته موفق گشتم و در کتاب مناقب مذکورست که زنی در زمان
عمر خطاب بعد از ششماه وضع حمل کرد او را بنزد عمر آوردند عمر خواست که او را رجم
کند خبر بشاه ولایت پناه رسید مردمان را از ان حال نهی کرد و ایشان را از ان منع
فرمود و گفت که بر این زن حد نیست و رجم او در شریعت مطهر روا نیست خبر بعمر بردند
که علی ابن ابی طالب بر این حکم تو راضی نیست و میگوید که بر این زن رجم و حد نیست
عمر بشاه اولیا فرستاد و از ان قصه تفتیش کرد شاه ولایت پناه فرمود که خدای تعالی
در قرآن مجید فرموده است که مدت رضاع دو سال کامل است و در جای دیگر فرموده
که وحمله وفصاله ثلثین شهرا یعنی مجموع مدت حمل و مدت رضاع سی ماهست و هرگاه
که از سی ماه دو سال مدت رضاع باشد یقین که اقل مدت حمل ششماه خواهد بود
پس بر این چگونه این حمل را حمل بر زنا توان کرد عمر چون آن حکایت بشنید آن زن
را رها کرد و از گفته خود پشیمان شد و دانست که حکم او غلط و رای او خطا بوده
سعید بن مسیب روایت میکند که من از عمر خطاب شنیدم که او بخدا مناجات میکرد
و میگفت خدایا مرا در مشکلی منداز که علی ابن ابی طالب بان قضیه حاضر نباشد

زیرا که اوست حلال هر مشکلی و اوست عارف عادل **شعر** مظهر کل عجایب حل جمیع مشکلات

باب شهر علم و دانش نور چشم مصطفی	شاه انصار و مهاجر قدوه اسلامیان
صاحب برهان واضح حیدر مشکل گشا	و روایت از مجد بن خالد الضبی است

که روزی عمر خطاب در اثنای خطبه از حاضران سوال کرد که اگر من خواهم که شما
را از معلومات دینیه و معتقدات یقینیه و از احکام شریعت محمدیه صرف نمایم و گویم
که ازین معتقدات برگردید و رجوع کنید بقواعد و آداب که در زمان جاهلیت
بوده است شما با من چه خواهید کرد و سلوک شما در سلوک ایام با من بر چه نهج خواهد
بود آیا شما در ان حال تابع من خواهید شد و فرمان من خواهید برد یا مخالفت

من خواهید نمود و تابع رای من نخواهید شد مردمان همه خاموش شدند و هیچکس
از ایشان بجواب مشغول نشد عمر دیگر باره همین سخن را اعاده کرد و از هیچکس جواب
نشنید پس دیگر باره بهمین مقاله را آغاز کرد شاه ولایت فرمود که هرگاه از تو
این حالت مشاهده کنیم و ترا از دین مصطفی منحرف یابیم ناچار دیگر طلب کنیم و اگر تو
کنی توبه ترا قبول کنیم و اگر توبه نکنی گردن ترا بزنیم و سرت را از تن جدا کنیم
عمر چون این سخن از شاه اولیا شنید گفت الحمد لله که در دین ما مردانی هستند
که اگر ما منحرف شویم ما را بطریق مستقیم مستقیم و ثابت دارند و بر فطن بسیار گشاده
عمر و نکته سوال او پوشیده و پنهان نیست جابر بن عبد الله میفرماید که من از عمر
خطاب شنیدم که اصحاب محمد را از مهاجر و انصار هجده سابقه است که بان تفاخر
مینمایند از ان هجده سیزده از خصایص علی ابن ابی طالبست و او در ان پنج دیگر
هم با ما شریکست و ابو الدردا رضی الله عنه میفرماید که اعلم علمای عالم سه کس اند یکی در شام
است و یکی در کوفه و یکی در مدینه آن عالم که در شامست از ان عالم که در کوفه است
استفاده مینماید و آن که در کوفه است استفاده میکند از ان عالم که در مدینه است
اما انکه در مدینه است از کسی استفاده نمیکند زیرا که او را هیچ چیز مشکل نخواهد و انکه در
شام است ابو الدرداست و انکه در کوفه است عبد الله مسعودست و انکه در مدینه
است علی ابن ابی طالبست و اوست سلطان سریر سلونی قبل ان تفقدونی و اوست

وارث مرتبه هارونی **شعر** سزاوار محراب و منبر تویی ۞ چو بر شهر علم نبی در تویی ۞
تو کردی بشمشیر اسلام است ۞ ز بعد نبی منبر او تراست ۞

و در مسند احمد حنبل مذکورست از علی بن ربیعه که او حکایت میکرد از برای مردمان
و خبر میداد که روزی از روزها از برای شاه اولیا مرکوبی حاضر گردانیدند پس
انحضرت بسم الله گفت و پای مبارک در رکاب نهاد و چون سوار شد این آیت
تلاوت فرمود که سبحان الذی سخر لنا هذا و ما کنا له مقرنین و انا الی ربنا لمنقلبون

و بعد از آن سه بار الحمد گفت و سه بار تکبیر فرمود و بعد از آن این کلمات بر زبان
مبارک خود جاری گردانید که سبحانک لا اله الا انت قد ظلمت نفسی فاغفر
لی و بعد از آن خنده کرد پس من چون این حالات از آن سرور اولیا مشاهده نمودم
پرسیدم که یا امیر المؤمنین سبب خندهٔ تو درین وقت چه بود شاه اولیا فرمود
که من حضرت پیغمبر صلعم را دیدم که همچنین کرد من نیز اقتدا با آنحضرت کردم و این
صورت که دیدی از من واقع شد گفتم یا امیر المؤمنین سبب خندهٔ پیغمبر چه بود
فرمود بدان که هرگاه پروردگار عالم از بندهٔ خود بشنود که او کلمهٔ فاغفر لی
بر زبان راند و طلب آمرزش کند ازین مقالهٔ پسندیده خشنود گردد و گوید
چه نیکو بنده ایست این بنده و عجب گفتار این گفتار او زیرا که میداند و معترفست
که آمرزندهٔ گناهان منم و غفار ذنوب غیر از من کسی نیست و منم فریادرس گناه
کاران و برآرندهٔ حاجات امیدواران و حافظ ابو نعیم در کتاب خود آورده
است و روایت از حضرت پیغمبر کرده که روزی از روزها شاه ولایت پناه
بخدمت حضرت پیغمبر علیه السلام آمد و حضرت خواجهٔ عالم فرمود که مرحبا سید
المسلمین و امام المتقین و بر فطن لبیب مخفی نیست که این حدیث مشعر است بتقدیم
علی ابن ابی طالب و صریحست در افضلیت آن سرور بر سایر اصحاب چنانکه ابن طلحه
بر آنست زیرا که حضرت پیغمبر او را موصوف گردانید بسید مسلمانان و تصریح
نموده که او امام اهل تقوی است و شک نیست که امام اهل تقوی و سید مسلمانان را

شعر

فوقی بر سایر مردمان خواهد بود	ای تخت امامت تو زیبنده و لایق
فرمان تو و حکم خدا هر دو موافق	مولای تو با فرق مسلمان و موحد
اعدای تو با طاعت ملعون و منافق	پوشیده و پنهان نبود پیش حضرت
از سقف فلک تا سمک هیچ دقایق	اما نه پی حضرت شاه اولیا و اوصیا

آن سرور دین پرور بزهدهٔ اوصیا از زخارف و زینت دنیا مشهورتر است

حضرا

که خصم را مجال انکار آن باشد سابقاً شمهٔ ازین مقوله مذکور گشت و بر تو این نکته
مخفی نیست که صفت تقوی و حالت زهد این هر دو صفت شهرت یافته موصوف
باین هر دو مؤید من عند الله و معلم بتعلیم حضرت اله است آری دست کاملی
که مقال فضل و افضال او در حق او مجال وسیع و بیان تفضیل او در ثنای او لسان
ضایع و نور نجوم فضایل او لامع و صبح معجزات او از افق کمالاتش طالع و او است
آنکه هر که تمسک بحبل ایتلای او کرد و بصراط مستقیم و بجنات نعیم واصل گردید او است
آنکه چشمهٔ فضایل او لذت عطشان وادی وسع فضل او محل مجانبت اهل تحقیق را
ادراک مراتب قدرش سبب زیادتی رفعت اصحاب توفیق است منافع شامله او
موجب مزید عزت میگردد او است آنکه جامع مناقب و مزایای او در شکار و ساطع
فضایل و فواضل او ماجور و مثاب و بختیار است او است آنکه چنان فضایل و بنای فضلش
خالی از زلل و اضطراب و دلایل علو رتبت و حجج رفعت شان او بری از ارتیاب
آیات کتاب الهی شاهد حال او و سنن نبوی گواه جلال و کمال او است و اینک
من طرف از فضایل و فواضل آن عالی شان از اکثر سنن با آن تصریح کرده و آیات
قرآن بصدق آن صحت ادای شهادت نموده در سلک تحریر و تقریر میکشم
امید چنانست که از ثواب جزیل و از اجر جمیل محروم نباشم و محبان از مطالعهٔ
آن محظوظ و بهره مند گردند و مؤلف و جامع آنرا بدعای خیر مذکور سازند
و از الحجة یکی این آیت کریمه است که در کتاب مسطور است که لنجعلها لکم تذکرة
و تعیها اذن واعیه ثعلبی در تفسیر خود آورده است که چون این آیت کریمه
نازل شد حضرت پیغمبر صلعم دعا کرد و از خدا درخواست نمود که ای خدای بنده
نواز گوش علی را هوشیار ساز و چنان کن که هر موعظه و نصیحتی که بشنود حفظ
آن کند و آنرا هرگز فراموش نکند و بآن عمل نماید و از شاه ولایت پناه منقول است
که از آن روز که سید عالم در حق من این دعا کرد از آفت نسیان محفوظ

گشتم و هرگز هیچ چیز را فراموش نکردم و همیشه گوش هوشم از نصایح و مواعظ رب پر است و از
عیب فراموشی بری و عاری و منزه هم و ثعلبی در تفسیر خود آورده است و واحدی
در کتاب اسباب النزول روایت کرده از بریده اسلمی که او فرموده است
که من از پیغمبر شنیدم که آنحضرت خطاب بعلی ابن ابی طالب کرده و فرمود که یا
علی ان الله امرنی ان ادنیک و لا اقصیک و ان اعلمک و ان تعی و حق علی ان
تعی فنزلت و تعیها اذن واعیة یعنی یا علی خدای تعالی مرا امر فرموده است که
ترا بخود نزدیک گردانم و ترا تعلیم دهم و تو آن تعلیم و موعظه مرا فراموش نکنی
و بر خدا لازم است که ترا هوشیار گرداند که هیچ چیز ترا فراموش نشود و بعد
ازین حکایت این آیت نازل شد و ثعلبی و واحدی در تفسیر خود آورده اند
که ولید بن عقبه بن ابی معیط که برادر مادری عثمان بن عفانست روزی در
میان او و شاه اولیا تنازع شد ولید پلید بشاه دین پناه گفت که ای ساکت
شو و خاموش باش که هنوز تو جوانی و ترا برابری بمن نرسد بخدای که سنان
من از زبان تو گویاتر و سنان من از سنان تو تیزتر و مال من از مال
تو بیشتر است شاه ولایت پناه چون این حکایت ازو بشنید فرمود که اسکت
فاسق یعنی ای ولید ساکت شو و خاموش باش که تو فاسق و مردودی و
از طاعت خدا و رسول بیرونی پس حق سبحانه و تعالی از برای تصدیق کلام
شاه اولیا این آیت فرستاد که افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا لا یستوون
یعنی چگونه ولید پلید فاسق را رسد که با علی ابن ابی طالب که مؤمن کاملست
برابری کند همین آیت از برای شهادت بر فضیلت شاه اولیا کافی است
و کرا رسد که شخصی برابری کند که خداوند تعالی و تقدس بصدق حدیث و
گواهی دهد و خصم او را بانزال آیت قرآن ملزم و ساکت و رسوا کرده اند
و حسان بن ثابت مضمون این قصه را منظوم گردانیده است و آن نظم اینست

انزل الله

انزل الله و الکتاب عزیز ؎	فی علی و فی الولید قرآنا ؎
فتبوا الولید من ذاک فسقا ؎	و علی مبوا ایمانا ؎
لیس من عرف الله کمن کان فاسقا خوانا ؎	سوف یجزی الولید خزیا و نارا ؎
و علی لا شک یجزی جنانا ؎	فعلی یلقی لدی الله عزا ؎
و ولید یلقی هناک هوانا ؎	زبده معنی این ابیات آنست

که چگونه کسی مؤمن خداشناس را با فاسق خاین گمراه نسبت و برابری بها
یا در میان ایشان توهم همسری کند و حال آنکه علی شایسته جنان و نعیم
و ولید در دوزخ جحیم و عذاب مقیم است و در خبر آمده است که ابو معیط پسر
ذکوانست و او پسر امیه است و بعضی گفته اند که ذکوان پسر امیه نیست بلکه
غلام امیه بوده است و امیه او را پسر خود خوانده بود و این ولید پلید در روز
فتح مکه اسلام آورد و عثمان او را در زمان خلافت خود والی کوفه گردانید
و او مدت مدید در کوفه والی بود و شراب میخورد و نماز مستانه میگذارد
تا آنکه یکروز نماز صبح را چهار رکعت گذارد و چون از نماز فارغ شد روی
بحاضران کرد و گفت اگر میخواهید چند رکعت دیگر برای شما زیاده کنم و اگر میگوئید
همین که گذاردم کافیست من نیز بهمین اکتفا کنم و چنین روایت کرده اند که
روزی مست بمحراب درآمد و قی کرد و مردمان همه آن حالت از وی در
یافتند اما از خوف عثمان با وی تعرض نتوانستند کرد و حطیئه مضمون این قصه را
منظوم ساخته است شعر شهد الحطیئة یوم یلقی ربه ؎ ان الولید معاقر الخمر ؎
و باقی ابیات و قصه او بتمام نزد ارباب سیر مشهور است و فسق و فجور و عزل
او از کوفه و موت او در رقه در کتب تواریخ مسطور است پس باید که طالب
حق درین مقام تأمل نماید که چگونه از عالم غیب علام الغیوب از برای تزکیه
و تصدیق شاه اولیا اقامت شهادت فرمود و چگونه ذنوب و عیوب آن

فاسق، الخلفتان ظاهر و روشن گردانید و چگونه در کتاب مجید تعظیم و تمجید شاه ولایت
فرموده و شرف او را چگونه کرامت ظاهر گردانید قسم بطلعت او کاتب وحی خورشید

که خاک مقدم او به ز آب حیوانست	بعفو عصمت و عفت بعقل و علم و عمل
بهر کمال که گویی هزار چندانست	اگر بمرتبه از عز و جاه می پرسی
کمینه خادم سلمان او سلیمانست	شبان کلهٔ قدرش کلیم با قدریست
رفت ناقهٔ او صالح شتربانست	و ابو محمد حسین بغوی از انس بن مالک

روایت کرده است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله چون هر یکی از صحابه را مخصوص
بفضیلتی و تخصیص بخصلتی کرد چنانکه فرموده افرضهم زید بن ثابت و اقرأهم ابی و
اعرفهم بالحلال و الحرام معاذ بن جبل و علی بن ابی طالب ع را بعلم قضا مخصوص گردانید
و فرمود که اقضاهم علی و این حدیث مصرح است بانکه علی بن ابی طالب ع جامع
جمیع فضایل و مستجمع همه اقسام علوم است زیرا که قضا مقتضی آنست که قاضی عارف
بکتاب و لغت و سنت و متصف بفطانت و کمال عقل و تمیز و عدالت و اتقان و امانت
و بعید از سهو و نسیان و غفلت باشد و عفیف و مامون و عالم بمحکم و متشابه و
ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و متواتر و احاد و عام و خاص و مبین و مجمل و مطلع بر
جمیع احکام از حلال و حرام و واجب و مندوب و مکروه و مباح و از دنائت و خست
مبرا و منزه باشد و بر موافق و منافق ظاهر است که آنکس که درین میدان قصب السبق
از اقران ربوده است علی بن ابی طالب است و این سعادت عظمی از مبدا اعلی
ببرکت دعای سید انبیا نصیب حضرت شاه اولیا گردیده زیرا که حضرت خواجه
خطاب بعلی بن ابی طالب ع کرده فرموده ان الله سیهدی لسانک و یثبت قلبک
و از خدای تعالی درخواست کرده که اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه یعنی خداوندا دل
علی را بحق و صدق گویا گردان و این نکته سابقا مذکور شده و بغوی در کتاب
شرح السنة آورده است باسناد از ابو سعید خدری که او فرموده است که من از

حضرت

حضرت رسالت پناه شنیدم که با اصحاب میگفت که ان منکم یقاتل علی تاویل
القرآن کما قاتلت علی تنزیله یعنی در میان شما کسی هست که بعد از من از برای تاویل
قرآن قتال کند چنانکه من بر تنزیل قرآن جهاد میکنم ابو بکر پرسید که یا رسول
الله آن کس منم پیغمبر ص فرمود که تو مرد این میدان نیستی عمر گفت یا رسول الله
آن شخص من باشم خواجه فرمود که این خلعت نیز ببالای تو راست نیاید بلکه
سوار این میدان خاصف النعل ابو الحسن علی بن ابی طالب است و در آن وقت
حضرت شاه اولیا بترقیع کفش پیغمبر مشغول بود و مراد از مقاتله بر تنزیل
اشارتست بانکه جهادی که از آن سید ابرار واقع شده است بواسطهٔ جحود و رد
کتاب و انکار از آیاتست یعنی بنسبت آن کسانی که میگفتند که خدای تعالی هیچ
چیز بر محمد فرو نفرستاده است و این که او میخواند افسانه و اساطیر قدماست و
ما بمنطوق آن عمل نمینماییم و احکام آنرا انقیاد نمیکنیم و بتوحید قایل نشویم و لا
اله الا الله بر زبان جاری نمیگردانیم و حضرت خواجه میفرمود که امرت ان
اقاتلکم حتی تقولوا لا اله الا الله یعنی بمقتضای سور محکمه و آیات نازله با
شما محاربه میکنم و ترک قتال شما نمیکنم تا آنکه اعتراف کنید که پروردگار عالم یکیست
و او را شریکی و مانندی نیست و مراد از تاویل تفسیر قرآنست و بیان معانی که آن
مقصود از الفاظ قرآنی و مراد حضرت سبحانی است و هر که حمل الفاظ قرآن
بغیر معنی مراد کند و گوید که مراد ازین لفظ این معنی است که او بهوای نفس خود
آنرا اختیار کرده است ملحد و مفتریست و ضال و مضل همچنانکه امامت فرع نبوت
تاویل نیز فرع تنزیل است و ازین جهت که جریمهٔ آنکسانی که با حضرت رسالت پناه
حرب کردند اعظم و اقوی است از جریمهٔ آنکسانی که با شاه اولیا با ایشان قتال
اتفاق افتاد و بنابر مضمون این حدیث و اخبار حضرت خواجه از احوال اصحاب
خروج و ضلال حضرت شاه اولیا در روز نهروان تفتیش ذو الثدیه فرمود

واو را باهتمام تمام نصیحت و منع میفرمود که والله ما کذبت و لا کذبت یعنی من نه کاذبم
و نه مکذوب بلکه من صادقم و مصدق و در صحت سخن من هیچ شکی نیست و دروغ
بر زبان من هرگز جاری نشده است و ما قصهٔ ذو الثدیه را در حروب خوارج و
مخالفت اعدای دین بحضرت امام المتقین و اختلاف امت در منصب امامت
و سب امیر المومنین بر بالای منبرها و تتبع اولاد آنحضرت و شیعهٔ او در انواع
ایذا و آزار مفصلا بیان خواهیم کرد تا ترا معلوم شود که آنچه از ولات بنی امیه و
عباسیه بذریهٔ مصطفی و مرتضی رسیده است از کفار مکه و مشرکان قریش نرسیده و
ظلمی که این دو قبیله بشیعهٔ حیدر کرار و اولاد اطهار او کردند از طایفهٔ یهود و نصاری
و مجوس بظهور نیامده چنانچه اگر کسی تفحص نماید هیچ بلدی از بلدان را خالی از قتل
هاشمی و طالبی نیابد با سوال ایشان ماخوذ و منسوب برجال ایشان مقتول و مغضوب و
شیعهٔ ایشان مطعون و مخذول اینست حال اسلاف ایشان و آنان که از ایشان
باقی مانده اند زمانه در عداوت و اهانت ایشان تقصیر و تهاون نمینمایند و این
حکایت الغرض در کتاب مدخلی نیست باجواد قلم عنان سخن از کف اختیار ربوده
و در این میدان بجولان در آمده و سخن درین مقام ترا اشتباه کنم تا تاویلات آیات که از
ارباب خلاف ناشی شده است و منشا گمراهی خوارج گشته و ایشان بواسطهٔ آن
مخالفت ظاهر کتاب و سنت کرده اند و بسبب آن مستحق عذاب عظیم و عقاب الیم
گشته اند و آیاتی که در حق کفار نزول یافته ایشان آنرا صرف بکمال مومنان و
حسب احوال مسلمانان کرده اند و از جملهٔ آیات یکی این آیتست که خدای تعالی تعبیر
این را باتفاق مفسرین در حق یهود انزال فرموده است الم تر الی الذین اوتوا
نصیبا من الکتاب یدعون الی کتاب الله لیحکم بینهم ثم یتولی فریق منهم معرضون
و در سبب نزول این آیت چند وجه گفته اند یکی آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
یهود را باسلام دعوت نمود ایشان گفتند یا اباالقاسم بیا که ما با تو نزد احبار

وعلمای خود

وعلمای خود رویم و مباحثه کنیم اگر بر ما ظاهر شود که حق در دست تست بتو ایمان آوریم
و اعتراف کنیم که تو رسول بر حقی حضرت خواجه فرمود که حاکم میان و شما کتاب
الله است و مرا با احبار شما کاری نیست پس در این باب این مجادله حق سبحانه و تعالی این
آیت فرستاد و خلاصهٔ معنی این آیت آنست که آیا تو ملاحظهٔ این گروه یهود نمیکنی
و نمی بینی که چگونه محمد ایشانرا بکتاب حق دعوت میکند تا کتاب حق که قرآن
مجید است حاکم باشد میان ایشان و آنچه حق و صواب باشد بر ایشان ظاهر کند
ایشان ابا کردند و بحکم کتاب الله راضی نشدند و تمرد نمودند و وجه دیگر در
سبب نزول آن آنست که چون حضرت خواجه ایشانرا باسلام دعوت نمود ایشان
گفتند که تو ما را بکدام دین دعوت مینمایی و بکدام دینی خواجه فرمود که بر دین
ابراهیم ایشان گفتند که ابراهیم همین دین ما داشت و بر ملت یهود بود پیغمبر فرمود
که هلموا بالتوریة یعنی توریة خود را حاضر کنید تا توریه حاکم باشد میان من و شما
ایشان بحکم توریة نیز راضی نشدند و اعراض نمودند پس خداوند تعالی این آیت
فرستاد و وجه دیگر آنست که چون یهود انکار رجم زانی کردند و گفتند که رجم
زانی در توریه نیست حضرت پیغمبر فرمود که هلموا بالتوریة فهی بینی و بینکم ایشان
از ان حال ابا کردند و راضی بحضار توریه نشدند و چون ترا این نکته معلوم شد
دانستی که باتفاق مفسران این آیت در حق یهود است پس چرا که طایفهٔ خوارج این
آیت را در حق مسلمانان حمل میکنند و این را منشا خروج خود ساخته اند و اصلی از
اصول گمراهی خود گردانیده و بنا بر این از طاعت امام واجب الاطاعه بیرون
رفته قتال او اختیار کردند و مقاتلهٔ شاه اولیا با این جماعت همچو مقاتلهٔ سید
انبیاست با جماعت کفار و این مشعر است بر آنکه در میان حضرت پیغمبر و شاه
اولیا واقعست علاقهٔ اخوت که آنحضرت با سید انبیا بوده است چه همچنانکه
حضرت خواجه را از کفار ناشی شد شاه اولیا نیز بمثل آن محنت ممتحن گردید

و آزار بسیار از کرده خوارج بآن سرور دین رسید و حدیث علی منی و انا من علی
و انت منی و انا منک و انت منی بمنزلة هارون من موسی مؤکد این مقال و مؤید
این حال است یعنی شدت ارتباط است دعوی و مقتضی آنست که هر بلائی و محنتی که حضرت
خواجه درین عالم بآن مبتلا گردید سلطان ولایت نیز بمثل او در دار دنیا
مبتلا گردد و در بعضی از فواید شافعی مذکور است که مسلمانان در روز قتال مشرکان
الکتاب حلالات از حضرت پیغمبر نموده اند و در روز حرب بغات الکتاب سیرت
از شاه اولیا کرده اند پس باید که تو درین مقام تامل نیکو نمائی تا بر تو ظاهر شود که خصوصیت
کرم تضی با مصطفی بوده است دیگری را نبوده و قاضی ابو محمد الحسین بن مسعود
در کتاب خود آورده است باسناد از ابن مسعود که روزی پیغمبر صلی الله علیه
و آله بخانه ام سلمه در آمد و بعد از دخول حضرت خواجه شاه ولایت پناه نیز
در آمد پیغمبر فرمود که یا ام سلمه هذا و الله قاتل القاسطین و الناکثین و المارقین
و معنی این حدیث بتفصیل سابقا مذکور شد و عنوان اسم هر فرقه از فرق ثلث
مشعر است بصفتی که آن صفت علت آن حرب گشته بود چنانچه ناکثین موسوم است
بصفت نکث یعنی آن گروهی که نقض عهد کردند و بیعت علی بن ابی طالب ع
را شکسته و از طاعت او بیرون رفته چون طلحه و زبیر و اصحاب جمل پس قتال ایشان
بواسطه شکستن عهد لازم شد و شاه ولایت پناه باین امر قیام نمود و با این جماعت
قتال کرد و در مسند احمد بن حنبل مذکور است که چون بعضی از مردمان بیعت یزید
بن معویه علیهما اللعنة شکستند عبد الله بن عمر اولاد و اتباع خود را جمع کرد
ایشان را نصیحت نمود که چون ما باین مرد بیعت نموده ایم و با او عهد کرده ایم باید
که به بیعت او وفا کنیم و نقض عهد او نکنیم و من از پیغمبر ص شنیده ام که غادر را از در
روز قیامت رسوائی عظیم باشد و از برای ایشان علمها منصوب سازند و گویند که
این با فلان غدر کرد و آن با فلان مکر نمود و عظیم ترین غدرها اشراکست بخدا

و دیگر نقض بیعت و شکستن عهد پس باید که هیچکس از شما عهدی که با یزید کرده است
نشکند و بیعت او را نگاه دارد و در عهد خود ثابت قدم باشد و اگر کسی از
شما عهد او را بشکند و از بیعت او بیرون رود من او را تادیب تمام و سیاست
کنم و از پیش خود برانم و بیزاری جویم و در حدیث دیگر آمده است که این حکایت
که از عبد الله بن عمر نقل کردیم در وقتی واقع شد که مردمان بعبد الله بن زبیر
بیعت میکردند و علی کل التقدیر بر منصف متامل پوشیده نیست که این نصیحت عبد الله
عمر اگر از برای خدا بودی و از جهت مراعات مصالح مسلمانان پس بایستی که
او این نکته نسبت بطلحه و زبیر مرعی میداشت و ایشان را نیز نصیحت مینمود تا نقض
بیعت علی ابن ابی طالب نمیکردند و از طاعت او خروج نمینمودند پس اگر نصیحت
او در ایشان تاثیر نمیکرد کار بر عبد الله در نقض عهد یزید آسان میشد زیرا که ناکثان
بیعت شاه اولیا از صحابه کبار بودند که نقض بیعت نمودند و درین مقام هوشمند
صاحب دل را نکته بخاطر میرسد و آن نکته اینست که چون عبد الله بن عمر از نقض
بیعت یزید ملعون اندیشه کند و آنرا از مذموم شمرد و از قبیل غدر شمرد پس آیا غدر
طلحه و زبیر در نکث بیعت شاه اولیا و نقض عهد سید اوصیا چه خواهد بود و ناکثان
از قاسطین ظالمانند که از طاعت امام بیرون رفته و از طریق حق عدول کردند
و قتال این جماعت نیز لازم است چنانچه امیر المومنین با معویه و اصحابش در صفین
قتال نمود و در خبر آمده است که پیغمبر ص این جماعت را باغی نامیده است و قصه عمار
مؤید این مقاله است زیرا که ارباب حدیث در کتب احادیث آورده اند که
روزی پیغمبر ع بعمار بن یاسر فرمود که تقتلک الفئة الباغیة و در روایت
دیگر واقع است که تقتل عمارا الفئة الباغیة و در خبر دیگر مذکور است که اشر تقتلک
الفئة الباغیة و این همه اخبار صحیح و اسانید خالی از خلل است و مراد از مارقین
خوارج اند یعنی آن طایفه که از طاعت امام واجب الاطاعة بیرون رفته و این

طایفه اصحاب نهروانند که اگر ایشان بشمشیر امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب هلاک گردید
و ابوداود و سلیمان بن اشعث روایت کرده است باسناد از ابوسعید خدری و
انس بن مالک که حضرت خواجه فرمود که زود باشد که در میان امت من اختلاف
و اضطراب ظاهر شود و طایفه باشند که قرآن خوانند و قول ایشان ظاهر نیکو بود
اما افعال ایشان ردی و باطل باشد و از دین بیرون روند چنانکه تیر از کمان
برود و گویند ما بکتاب الله عمل میکنیم و حال آنکه آنچه از ایشان صادر شود مطابق قرآن
نبود ایشان بدترین امت باشند خوشا حال آنکسانی که بقتال ایشان موفق شوند
و با ایشان محاربه نمایند و نصرت امام برحق کنند و مسلم بن حجاج در کتاب خود آورده
است و ابوداود با او موافقت کرده باسناد از زید بن وهب که فرمود من در
لشکر علی ابن ابی طالب ع بودم از و در ان وقت شنیدم که فرمود من از حضرت
پیغمبر شنیدم که بعد از من قومی پیدا شوند که قرآن خوانند و نماز گذارند و روزه
دارند و در قرآن تمسک آیتی چند کنند و خیال کنند که آن مستند ایشانست و حال
آنکه آن آیتها همه حجت بر ایشانست نه روزه ایشان مقرون بود بقبول و نه نماز
ایشان مقبول حضرت عزت گردد خوشا حال آن جیشی که با ایشان محاربت نمایند
و خدنگ هلاکت بر سینهای ایشان کار زنند و نشانه آن جماعت باطل این باشد که در میان
ایشان مردی بود که او را عضد باشد بی ذراع و سر بازوی وی مانند سر پستان
زنان بود و بر وی موهای سفید باشد و بعضی از شما که اصحاب پیغمبراید بسوی معویه
ابی سفیان و اهل شام میل کنید و آن جماعت را بگذارید و مسلم گوید که زید بن وهب
گفت راوی این حدیث مرا منزل بمنزل خود برد و حکایت امیرالمؤمنین ع و اهل نهروان
میگفت تا آنکه حکایت بجایی رسانید که ما با امیرالمؤمنین بقنطره بگذشتیم و با آن جماعت
خوارج رسیدیم ایشان نیزها بینداختند و با ما جنگ شمشیر آغاز کردند و حرب میکردیم
تا آنکه همه کشته شدند و بعضی بر بالای بعضی می‌افتادند پس شاه ولایت گفت

تفتیش

تفتیش کنید که آن ناقص کجا است یعنی ذو الثدیه را طلبید پس اصحاب امیرالمؤمنین ع
یک یک طلب او برخاستند و هرچند او را جستند نیافتند آنگاه شاه ولایت خود برخاست
و در میان آن کشتگان میگردید تا آن خارجی ناقص ذو الثدیه را یافت و او را
از زیر کشتگان بیرون آوردند و بکشتند پس در ان حالت شاه ولایت پناه
الله اکبر فرمود و بر مصطفی درود فرستاد و راوی گوید چون شاه ولایت پناه
این حدیث نقل فرمود مردی برخاست نام او عبیده سلمانی از شاه ولایت
پناه سوال کرد که یا امیرالمؤمنین الله لا اله الا هو اسمعت هذا الحدیث من رسول الله
فقال امیرالمؤمنین ای والله الذی لا اله الا هو یعنی بآن خدایی که غیر از خدا
و آفریدگاری نیست که من علی ابن ابی طالبم این حدیث از پیغمبر شنیدم
و مرا درین شکی نیست و گویند که عبیده شاه ولایت پناه را سه نوبت سوگند داد و
شاه ولایت پناه سه بار قسم یاد نمود که این سخن را از سید انبیا شنیده ام و بخاری و
مسلم و مالک این روایت را از ابوسعید خدری نقل میکنند که او فرمود من گواهی میدهم که
که این حدیث را از پیغمبر شنیدم و نیز گواهی میدهم که علی ابن ابی طالب را دیدم که
با این گروه خوارج مقاتله کرد و من در ان واقعه حاضر بودم و شنیدم که علی ابن
ابی طالب ع باصحاب خود امر فرمود تا ذو الثدیه را طلب نمایند و من دیدم که
ذو الثدیه را گرفته نزد شاه ولایت پناه آوردند و در وی آن نشانهایی که
حضرت پیغمبر فرموده بود یافتیم و در روایت دیگر آمده است که شاه اولیا فرمود
من هرگاه که از برای شما از پیغمبر خدا ای نقل کنم باید که شما در ان مقال تصدیق من
نمایید و توهم کذب نکنید که مرا از آسمان بزمین افتادن دوست تر است از افترا
کردن بحضرت پیغمبر صلوات و دروغ بستن بآن سید سرور و نقل کردن چیزی که آن
دین پرور از ان خبر نداده باشد بتحقیق و یقین و بلا تخمین که من از ان خلاصه
بنی آدم و از ان زبده اهل عالم شنیدم که فرمود زود باشد که در آخر الزمان

قومی پیدا شوند که ایشان صدا را اکستان و سفهای الاحلام باشند که نقل ایشان از
خیر البریه باشد و بتلاوت قرآن مشغول شوند و حال آنکه ایمان ایشان از حناجر
ایشان متجاوز نباشد یعنی ایمان ایشان در زبان ایشان باشد و دلهای ایشان را
از ایمان حظی نباشد و از اسلام بی بهره باشند و از دین بیرون روند مانند
تیری که از کمان بیرون رود پس شما در هر کجا ایشانرا بیابید در قتل ایشان
تقصیر و تهاون نکنید که در کشتن ایشان اجری عظیم است و در قیامت ثواب بسیار
بران مترتب شود پس چون واضح شد ازین احادیث و این نصوص دلالت کرد
بر آنکه قتال امیر المومنین علی ع از برای تاویل قرآن بوده است همچنانکه جهاد و
قتال پیغمبر ص از برای تنزیل قرآن واقع شده و آن سید اوصیا اقتدا بخواجه
عالم کرده از روی نیابت با این گروه ضال قتال نمود تا امور دین و شریعت
منتظم گردد و اعوجی که از اهل خلاف ناشی گردید محو و مضمحل شود پس آنها بصرافت
خود ماندند و شمشیر شاه اولیا هلاک گردیدند و آنها که ازان حالت برگشتند
و توبه کردند و اظهار طاعت نمودند ایشانرا باقی گذاشته و شمشیر از ایشان بر
داشت چنانکه شیمه پیغمبر و شیوه آن دین پرور بود نسبت بمشرکان بی تفاوت
زیاده و نقصان و چگونه افعال و اعمال او شبیه باحوال و افعال پیغمبر نباشد
و حال آنکه مربی آن شاه اولیا آن سید و سرور بوده است و حضرت خواجه
در تعلیم و تربیت او بغایت حریص بوده است و همیشه در ارشاد او میکوشیده
و در کنار آنحضرت پرورش یافته و بآداب آن سرور متادب گشته و همیشه در
زمان حیات پیغمبر بافعال آنحضرت اقتدا مینموده و بطرایق آن مهتر و بهتر عمل
میکرده و از کمال محبت و کثرت فضیلت فاطمه الزهرا سیده زنان عالم را باو
تزویج نموده و بالجمله آن خصوصیت و تقرب که حضرت شاه اولیا را بآنحضرت بود هیچ احد
را در سایر اصحاب نبود و در مسند احمد بن حنبل مذکور است از شاه اولیا که

فرمو

فرمود آن منزلت که مرا بآنحضرت پیغمبر بود هیچکس را نبود و من در هر سحر بخدمت
حضرت پیغمبر میرفتم و طلب اذن مینمودم اگر آنحضرت در نماز بود چون آواز من
میشنید تسبیح میفرمود و اگر مشغول بنماز نبود مرا اذن میداد و شک نیست که
مربی کاهی که اکمل اهل عالم باشد و تلمیذ علی ابن ابی طالب که در ذکا و فطانت
عدیل نداشته لاجرم حاصل و محصول اینچنین متعلم از معلم چنان در غایت کمال و
افاضه فضایل و از مبدا فیاض بی نهایت خواهد بود و آنچه او را میسر شود دیگری
را نخواهد شد و حدیث سلونی قبل ان تفقدونی موکد انتقال و موید این احوالست
لو شیئت لاوقرت بعیرا من تفسیر بسم الله الرحمن الرحیم معلوم میشود یعنی اگر من
خواهم چندان فواید و نکایت در تفسیر بسمله بظهور آورم که از ان حمل شتری
بهم رسد و نیز فرموده لو ثنیت لی الوساده ثم جلست علیها لقضیت بین اهل التورات
بتوراتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبورهم و بین اهل الفرقان
بفرقانهم ازینجا بر تو منجلی و منکشف شود و ترجمه این کلام شریف چون سابقا مذکور
شد حاجت باعاده نیست **باب یازدهم** در ذکر کمالات علمیه آنحضرت و وجه
تفصیل و بیان مرجعیت آن معدن مکارم در جمیع علوم و بیان مستندیت آنحضرت در کل
فنون از آنجمله یکی علم کلام است و روسا و ائمه این فن درین علم از و مستفید گشته اند
اما انتساب معتزله بآنحضرت درین فن باقرار و اعتراف ایشان ثابت است و اما اشاعره
که امام ایشان ابو الحسن اشعریست او شاگرد ابی علی جبائیست و ابو علی معتزلیست و معتزلی
معترف اند که شاه اولیا پیشوای ایشانست درین علم و مقتدای ایشانست درین فن و
اما و انتساب شیعه درین فن و در سایر فنون بآنحضرت در غایت اشتهارست و
روسای خوارج نیز درین علم تلامذه آن شاه دین پناه اند و بلندترین مطلب در علم
اصول دین علم توحید است و معرفت قضا و قدر و آن سرور اولیا در علم مبدا
و معاد قبله اولین و آخرین است و اما علم فروع بر دو قسمست یکی متعلق باحیاء و

باب یازدهم در ذکر کمالات علمیه آنحضرت

دیگری متعلق است بمواریث که آنرا علم فرایض خوانند که مفید قسمت ترکات است بر نهج صواب
و حضرت خواجه فرموده است که فرایض نصف علم است باید که آنرا بیاموزید و بمردم
تعلیم کنید زیرا که محل و مورد آن اول چیزیست که از امت من انتزاع و انتقال می‌یابد
و این مشهور است که درین میدان مبارزی چون اسد الله الغالب پیدا نشد و مخالف
نیز معترف است که آنحضرت درین میدان قصب السبق از همه اقران ربوده است
اوست که در علوم چون دریای بی پایان و در سخاوت چون سحاب پر باران
و در بیشهٔ شجاعت چون شیر غران است و از مسایل مشکلهٔ فرایض که جواب آن منسوب
بآن سرور اولیا مسئلهٔ دیناریه است و تفصیلش آنست که در وقتی که آنحضرت پای
مبارک خود در رکاب نهاده بود و میخواست که سوار شود زنی دران حالت سؤال
کرد که یا امیر المؤمنین برادر من وفات یافت و از وی ششصد دینار مانده است
و یک دینار بمن داده‌اند فتوی شما چیست و حکم این مسئله در شرع مطهر بر چه نهجست
شاه ولایت پناه فرمود برادر تو دو دختر گذاشته است و مادری و زوجه
و دوازده برادر دیگر غیر از تو آن زن گفت بلی یا امیر المؤمنین چنین است
که شما فرمودید پس آن شاه تخت سلونی فرمود که دختران را ثلثان باشد و آن
چهارصد دینار است و مادر را سدس باشد و آن صد دینار است پس ترا زیاده
از یک دینار نرسد و حق تو بتو رسیده است زیاده مطلب و چون این قسمت
دنانیر بود این مسئله را دیناریه نامیدند و دیگری ازین باب مسئلهٔ منبریه است
و تفصیلش آنست که حضرت شاه اولیا بر منبر بود در کوفه و خطبه میخواند شخصی دران
حالت سؤال کرد که یا امیر المؤمنین شوهر دختر من وفات یافت و او را
از ترکهٔ شوهرش ثمن است و او را تسع داده‌اند میخواهیم که تو بر نهج انصاف
در میان ما حکم فرمایی چنانچه بر ما حیفی واقع نشود حضرت سرور اولیا فرمود
که صهر دختر تو دو دختر گذاشته است و ابوین گفت بلی یا امیر المؤمنین شاه

ولایت پناه فرمود صار ثمنها تسعاً یعنی برین تقدیر ثمن دختر تو تسع گشته باشد
زیاده ازین طلب مکن که حق شما بشما رسیده است و چون آنحضرت در اثنای
خطبه از جواب آن سایل فارغ شد و رجوع بخطبه فرمود و خطبه را اتمام نمود
و جواب سایل در خلال خطبه بر نهجی واقع شد که خطبه از اسلوب و انتظام خود نیفتاد
و مقصود سایل حاصل شد و بر عاقل منصف این نکته ظاهر است که استحضار این
اجوبه در چنین حالت بدیهه مشهور است بغایت کمال و مبنی است از افاضهٔ توفیق
و عنایت ذو الجلال و اما علومی که متعلق بالهیات پس بر همه اسلام ظاهر است که
فارس این میدان و حاوی قضیات آن و فایق بر جمیع اقران علی ابن ابی طالب است
و حدیث لولا علی لهلک عمر مصداق این مقاله است و موکد این اوضاع از شاه
اولیا منقول است که پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا هزار باب علم آموخت که از هر باب
هزار باب دیگر بر من ظاهر شد و اما در علم تفسیر بر همه افاضل روشن است که ابن عباس
که راس رئیس اصحاب تفسیر است او تلمیذ شاه مردان است و اما در علم قرائت عاصم
که یکی از ائمهٔ قرائت است شاگرد ابی عبد الرحمن سلمی است و ابو عبد الرحمن شاگرد
شاه ولایت پناه است و حمزه نیز که یکی از ائمهٔ قرائت است شاگرد امام جعفر صادق ع
است و قرائت امام جعفر ع بشاه ولایت پناه میرسد و قرائت کسائی نیز منتهی
بآنحضرت میشود و اما علم نحو واضع آن علی ابن ابی طالب است ع و هیچکس را در
این باب نزاعی نیست و فارس میدان بلاغت و بیان جز شاه مردان نیست و
هیچ رخشی درین عرصه بجولان منطق او نرسیده است و کتاب نهج البلاغه شاهد این
حال و مؤید این مقالست و اما علم تصفیهٔ باطن و تزکیهٔ نفوس که اهل تصوف بآن
افتخار مینمایند سلسلهٔ ایشان منتهی بشاه ولایت پناه میشود و اهل خرقه را مقتدا
غیر شاه اولیا نیست و اما از علوم آنچه متعلق است بباب نصیحت و موعظه و تحذیر
از عذاب و عقاب حق سبحانه و تعالی مقتدای این فن چنانچه مشهور است حسن بصری

و فخر او بس این است که او تلمیذ امیرالمؤمنین علیه السلام است و بدانکه قواعد زهد و طریق
ورع و اساس تقوی منسوبست بابوذر غفاری و ابوالدردا و سلمان فارسی
رضی الله عنهم و این هرسه از تلامذهٔ حضرت شاه ولایت پناه اند و درین باب
اقتدا بآنحضرت نموده اند و عنقریب قصهٔ زهد و حکایت ورع آنحضرت مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی و اما مکارم اخلاق و کمال خوشخویی شیوهٔ آن شاه و
مقتضای مزاج شریف آن دین پناه بوده است تا از غایت حسن خلق و کمال
لطافت در حدیث و گفتار در محاوره بعضی از ناقصان دین آن سرور را
نسبت بمزاح بیهوده گویی کرده اند و باید دانست که خوشخویی آنحضرت و لین
او در گفتار و لطافت حدیثش و نسبت بمخصوصان و دوستان او بوده است
و اما نسبت بغیر این جماعت اظهار درشتی و غلظت و شدت میکرده است و غرض
آنحضرت از اظهار غلظت و درشتی تادیب و ترغیب بوده و چون بر تو ظاهر شد
که موسوم بمفهوم قول حق سبحانه و تعالی الحاکم فرموده اذلة علی المؤمنین اعزة
علی الکافرین ذات شریف شاه اولیاست و اما در صفت شجاعت و غالبیت
متفقند حتی که خوارج را نیز درین باب نزاعی نیست اوست قاتل الابطال در صفت

	شعر	
قتال طاعن فرسان در روز میدان		مرغابیان چو هر دریای تیغ تو
هر یک روز معرکه صیاد صد نهنگ		سپهر مبارزان صف کارزار زاد
نشانده اند شهپر جبریل خدنگ		اما در بیشه ضعف اجاره عنقریب آمد کی

از آثار شجاعت و کارزار حیدر کرار در سلک تحریر خواهیم کشید که عقل متبع از ان
مقوله واله و حیران گردد و اما در علم قضا و معرفت احکام حلال و حرام بعد از سید
انام علیه الصلوة و السلام کسی از اصحاب برتبهٔ آن سرور و مرتبهٔ آن دین پرور
نبوده و سخن درین باب سابقا بتقریبی مذکور شد و قضایا و احکامی که از آنحضرت
اشتهار یافته است شاهد علو شان و مبنی از رفعت مکان اوست و از جملهٔ احکام

آنحضرت حکمیست که در قضیهٔ شریح قاضی از ان حضرت صادر شده و تفصیلش آنست که
زنی وفات یافت و شوهر گذاشت و دو پسر عم که یکی برادر مادری او بود پس
ورثه از برای قسمت ترکه رجوع بشریح قاضی کردند شریح حکم کرد که نصف ترکه را بشوهر
دهند و نصف دیگر بپسر عم که برادر مادری آن زن بود و آن پسر عم دیگر را هیچ ندادند
و محروم گذاشت حضرت شاه ولایت پناه چون از ان قضیه مطلع شد شریح را
طلب کرد و از ان قضیه پرسید شریح گفت یا امیرالمؤمنین من درین قضیه
بکتاب خدای حکم کرده ام و این عم که برادر مادریست او را بجای دو برادر انگاشتم
که یکی از جانب پدر باشد و دیگری از جانب مادر امیرالمؤمنین چون این حکایت ازو
شنید بر او انکار کرد و حکم او را استحسان نداشت و گفت آیا ای شریح در کتاب خدای تعالی
این حکم مذکور است که باقی مانده از حصهٔ زوج بپسر عمی دهند که برادر مادریست و آن پسر عم
دیگر را محروم گذارند شریح گفت نی یا امیرالمؤمنین پس شاه اولیا بحکم آیهٔ و ان کان
رجل یورث کلالة او امرأة و له اخ او اخت فلکل واحد منهما السدس فرمود
که بعد از اخراج حصهٔ زوج برادر مادری را سدس دهند و باقی را قسمت کنند
میان دو پسر عم پس پسر عمی که او برادر مادریست ثلث ترکه نصیب او باشد و نصیب
پسر عمی که برادر مادری نیست سدس باشد و زوج را نصف میت تمام فریضه و چون
بر شریح حسن تدقیق امیرالمؤمنین ع ظاهر شد که حکم او برنهج صواب بوده است از ان
برگشت و استدراک نمود و از جملهٔ حکایات حکومت درع است و محاکمهٔ امیرالمؤمنین ع
با یهودی در مجلس شریح و تفصیل این حکایت آنست که شاه اولیا علی مرتضی ع بر
یهودی دعوی نمود از برای درعی که در دست یهودی بود و یهودی انکار کرد شریح
از امیرالمؤمنین علی ع طلب بینه کرد و گفت یا امیرالمؤمنین ناچارست از اقامت
بینه پس حضرت حسن ع اقامت شهادت نمود شریح شهادت حسن ع را رد کرد
و گفت گواهی پسر از برای پدر مسموع نیست شاه اولیا فرمود این مقالهٔ تو عین

خلافت و این کلام تو بر نهج صواب نیست پس شاه اولیا او را از قضا عزل فرموده و از
بلده اخراج کرد زیرا که این حکم از روی سرعت واقع شده و درین باب تامل صادق
بجای نیاورد و غرض امیرالمومنین از عزل و اخراج تادیب و تنبیه او بود تا دیگر در
باب قضا و حکومات استعجال نکند و حکم از روی اندیشه و تامل کند و در تفتیش احوال
اهمال نورزد زیرا که او درین واقعه خیال کرد که مگر امیرالمومنین ع ادعای درع
از برای خود نموده و ملکیت آن را اضافت بنفس خود کرده پس از جهت گفت
شهادت ولد از برای والد مسموع نیست و حال آنکه صورت دعوی بر نهج دیگر بود
و مقصود آنحضرت این بود که درعی که در دست یهودیست تعلق ببیت المال دارد
حق مسلمانانست و من ولی ایشانم چون قصه بر این نهج باشد پس شهادت حضرت
حسن ع حقیقتا از برای مسلمانان باشد و در سماع اینچنین شهادت شکی و توقفی
نیست و شریح بواسطه ترک تفحص و عدم تدقیق نظر تعطیل حقوق کرده و در ورطه
خطا افتاده و چون مقصود شاه اولیا از عزل و اخراج شریح تادیب و تنبیه او بود
فلهذا بعد از بیست روز او را طلب کرد و منصب قضا را باو داد و ابن طلحه در
کتاب خود آورده است که عجب از ان جماعت فقها چون ابو ثور و مزنی و ابن
منذر و اسحق بن راهویه و احمد بن حنبل که بر این قضیه مطلع شده اند و ازین حکایت
وقوف یافته اند و ندانسته اند که این شهادت فی الحقیقه شهادت پسر نیست از
برای پدر تا آنکه مسموع نباشد پس چگونه ایشان ازین واقعه استدلال کنند بر آنکه
شهادت ولد از برای والد مسموع و مقبول است و این را مسئله مذهب خود
ساخته اند و این شهادت بمنزله شهادت برادر از برای برادر داشته
و باید دانست که این قصه و حکایت مسایل میراث و قسمت فرایض بر نهج مذکور
کلام ابن طلحه است که در کتاب خود آورده است و سایر علمای اهل سنت نیز
در کتب خود ثبت این مسایل کرده اند و هیچ یک ازین حکایت میراث و قسمت

بر وجه مذکور

بر وجه مذکور مطابق مذهب اهل البیت نیست و اهل سنت چون از مجد و شرف
علوشان شاه اولیا آگاهند پس از برای ترویج مذهب و فتاوی خود امثال این
وقایع را اسناد بآن سرور اوصیا میکنند تا آنکه مذهب ایشان منسوب بآنحضرت
باشد و ازین جهت معتمد مردمان و معتبر خلقان شود شعر تشبه الخفرات الا انت
نبا فی شیانین الحسن بالجبل یعنی بعضی از علمای اهل سنت که در ترویج مذهب
خود احکام و فتاوی خود را اسند و منسوب بشاه اولیا میدارند قصه ایشان
چون قصه زنان بد صورت که در رفتار تقلید زنان نیکو صورت کنند تا ایشان
نیز بصفت جمال و حسن صورت متصف گردند و بر تقدیر وقوع این احکام از
آن سرور اوصیا توان بود که بنا بر تقیه باشد و فتوی آنحضرت بنا بر مذهب
ایشان باشد و موید این مقاله آنست که آنحضرت چند نوبت میخواست که شریح را
عزل کند میفرمود که عزلش فی نفسک علت سبکی ارشی آنک فرصت نیافت و
مصلحت ندید و از استدلال او اندیشه میکرد زیرا که ایشان میگفتند یا علی رای
تو منضم برای عمر مارا خوشتر می آید از رای تو که مستقل باشی و در ان پس
امیرالمومنین ع چون شنید که ایشان میگویند که رای علی با رای عمر مارا خوشتر
می آید از رای مستقل او عبیده سلمانی را که یکی از قضاة آن زمان بود طلب
کرد و فرمود که اقضوا کما کنتم تقضون یعنی شما حکم کنید بنهجی که سابقا حکم میکردید
که من استقبال شما نمیکنم و تغییر احکام شما نمیدهم و مقصود ما ازین مقالات
منقوله از کتاب اهل سنت تبیین علوشان آنحضرت و رفعت مکان آن
سرور است زیرا که ترا ازین حکایات معلوم میشود که جلالت قدر آن شاه
دین پناه نه همین بطریق شیعه ثابت است بلکه علو درجه و رفعت شان آن
سرور دین نزد اهل السنة نیز بطریق ایشان ثابت است او بحر علوم
که مشاهد و مرئی نشود و او ذو الشرف که عقل کامل معنی ادراک مجد او نشوند

کرد جنت آراسته از برای محبان اوست و نعیم جاودان شایسته دوستداران او
و من خبری چند که در حق محبان ایشانست از برای تو نقل کنم تا تو از این مسرور گردی
بدانکه احمد بن حنبل در مسند خود آورده است و روایت کرده از علی بن حسین
زین العابدین که او روایت کرده از پدر بزرگوار خود که آنحضرت فرمود
که روزی سید و سرور عالم دست حسن و حسین گرفته بود و میفرمود که هر که
مرا دوست دارد و مهر این هر دو در دل او بود و محبت پدر و مادر این هر دو
او را حاصل باشد هر آینه در روز قیامت در درجه من بود و این حدیث مشعر است
بمنصب عظیم و مجد کریم و شرف جسیم و درین حدیث بحسب ظاهر اشکالیست زیرا که
اخبار صحیحه دلالت میکند بر آن که خلیل و کلیم و سایر انبیا بدرجه محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم نرسند پس چگونه محبان اهل بیت که باتفاق رتبه انبیا ندارند
در درجه آنحضرت باشند و محدث حنبلی نقل کرده است از فاطمه که آن سیده
طاهره فرموده است که من از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که بعلی ابن
ابی طالب گفت اما انک یا ابن ابی طالب و شیعتک فی الجنة و در کتاب فردوس
مذکورست از معاذ بن جبل که حضرت خواجه فرمود که یک روزه دوستی آل
محمد بهترست از عبادت یکساله و هر که بدوستی آل محمد بمیرد او از اهل جنت بود
و در روضه جنان مسکن و ماوای او باشد و ابوهریره روایت میکند که من از
پیغمبر صلعم شنیدم که فرمود خیرکم خیرکم لاهلی یعنی بهترین شما آنکسیست که او موالات
با اهل بیت من کند و ایشان را دوست دارد و نیز در کتاب فردوس مذکور
از ام سلمه که حضرت خواجه فرمود که علی و شیعه او در روز قیامت رستگارانند
و از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده اند که حق سبحانه و تعالی در روز
قیامت اولین و آخرین را در صحرائی جمع کند حفاة عراة و ایشان همه را در
طریق محشر توقیف کند و چندان نگاه دارد که ایشان در عرق عظیم افتند و از مرات

عمیم

انروز ایشانرا

آن روز ایشان را تنگی نفس و ضیق صدر حاصل شود و از هیچکس آواز بر نیاید
چنانچه آیه کریمه فلا تسمع الا همسا اشارت بآن حالتست و مدتی برین کیفیت
بس ناگاه منادی از تحت عرش مجید آواز بر کشد و گوید که کجاست نبی امی پس
مردمان با و گویند که تو از نبی امی چه کس میخواهی او را بنام او بخوان پس منادی
گوید که کجاست نبی الرحمه محمد بن عبد الله حضرت خواجه برخیزد و در پیش خلایق
میرود تا بحوض رسد که طول آن مابین ایله و صفا باشد پس منادی کند که این صاحبکم
ناگاه پادشاه مردان و پیشوای خلقان برخیزد و نزد پیغمبر بایستد و بعد از آن خلقان را
اذن دهند که مرور کنند و بگذرند و در آن حالت بعضی باشند که ایشان را از
آنحضرت صرف کنند و باز گردانند و باز رانند و حال آنکه ایشان از دوستان
اهل بیت باشند حضرت چون آن حال مشاهده کند بگریه در آید و گوید یا رب
اینها شیعه علی بن ابی طالب اند اینها را ببخش ندا از حضرت حق سبحانه و تعالی
در رسد که ای حبیب من در گذشتم و ایشان را بتو الحاق کردم و بذریه تو شفاعت
ترا در حق ایشان قبول نمودم شعر چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان
چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان ❀ و از تتمه این خبرست که امام محمد باقر
عم فرمود که در آن دم مردمان از اطراف و جوانب بگریه در آیند و فریاد کنند
که وا محمداه الغوث [illegible] پس پیغمبر در آن دم هر که در دنیا محبت ما قیام نموده باشد
و طریق مودت ما ورزیده باشد بیقین رستگار خواهد بود و در زمره ما بحوض
کوثر خواهد رسید و در کتاب فردوس آورده از عبد الرحمن بن قیس که ما با
علی بن ابی طالب بر در قصری نشسته بودیم پس بواسطه مزاحمت آفتاب علی عم
از جای خود برخاست تا در سایه آن قصر قرار گیرد مردی در آن حالت برخاست
و دست در دامن علی بن ابی طالب زد و گفت یا امیر المؤمنین مرا چیزی
تعلیم کن و نصیحت فرما که از آن منتفع شوم شاه اولیا فرمود که من از حضرت

سغمبر صلعم شنیدم که من و شیعهٔ من بحوض خواهیم رسید و از آن سیراب خواهیم شد
و شیعهٔ من همه سفید رو و روشن چهره باشند و دشمنان ما همه سیاه رو و
تشنه جگر بدوزخ روند و بدانکه تو با کسانی محشور خواهی شد که تو ایشان را دوست
داری و نتیجهٔ عمل خیر و ثواب آن بتو خواهد رسید پس فرمود که این سخن قصیر
اما دران معنی کثیر مندرج است دست از من بدار و زیاده ازین مپرس و بر تو
روشن است که حاصل این کلام و خلاصهٔ این مقالست که بمحبت اهل بیت کوش
که محبان ایشان در قیامت رستگارانند و عترت مصطفی شفعای ایشانند
و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده است که حضرت سغمبر فرموده است که
در شب معراج جبرئیل عم دست من بگرفت و مرا بر سریری از سریرهای بهشت
نشاند و بهی بدست من داد و من آن به را در دست خود میگردانیدم که ناگاه
شکافته شد و از درون آن جاریه بیرون آمد و حوری ظاهر گشت که من بحسن
آن جاریه ندیده بودم پس آن جاریه بر من سلام کرد گفتم تو کیستی گفت مرا
راضیه و مرضیه گویند حق سبحانه و تعالی مرا بقدرت خویش از سه صفت خلق کرده
است اسفل من از مشک است و وسطین از کافور و اعلا از عنبر مرا از آب
حیوان سرشته اند و من از صحرای عدم بکلمهٔ کن بشهرستان وجود افتادم
و آفریدگار عالم مرا از برادر تو علی ابن ابی طالب آفریده است و ابن مردویه
از ابو سعید خدری روایت میکند که من روزی بخدمت سغمبر عم رفتم مرا گفت
یا ابا سعید گفتم لبیک یا رسول الله فقال ان لله عمودا تحت العرش یضیء لاهل
الجنة کما تضیء الشمس لاهل الدنیا لا یناله الا علی و محبوه یعنی در زیر عرش مجید عمودیست
که از نور آن همه اهل جنان و مجالس ایشان روشن باشد چنانکه آفتاب سبب
روشنی اهل دنیا میشود یا ابا سعید بدانکه از آن نور محظوظ نشود الا علی ابن
ابی طالب و دوستان او و در کتاب مناقب ابن مغازلی مذکور است از ابو هریره

در روزی

که روزی چون حضرت سغمبر نماز بامداد بگذارد روی مبارک بحاضران کرد و فرمود
که جبرئیل بمن فرود آمد و گفت یا محمد بدانکه در بهشت قصبیست که آفریدگار
عالم آن را بید قدرت خود در روضهٔ جنان نشانده است که ثلث آن از
یاقوت سرخ است و ثلث دیگر از زبرجد سبز و ثلث از لؤلؤ آبدار و بر آن
قصب طاقها و غرفهای زیبا ساخته اند و در هر غرفه درختی نشانده و ثمرهٔ آن
شجره را حور العین گردانیده است و آن شجره همیشه حور العین بار آورد و در
بهشت چشمه ایست که آن را عین السلام گویند از آن چشمه جویهای آب بر آن
منازل و غرف جاری باشد چون سخن حضرت خواجه باینجا رسید شخصی از اهل
مجلس برخاست و سوال کرد که یا رسول الله لمن ذلک القصب یعنی ای رسول
خدای مرا خبر ده که آن قصب با آن غرفها لایق چه کس خواهد
بود و آن را بچه کسان دهند حضرت خواجه فرمود که لمن احب ان یستمسک
بذلک القصب فلیتمسک بحب علی بن ابی طالب یعنی هر که را هوای آن قصب است
و میخواهد که از آن بهره مند و محظوظ گردد باید که در دنیا دست بحبل مودت
علی ابن ابی طالب زند و در کتاب کفایت الطالب مذکور است از ابو ذر غفاری
رضی الله عنه که حضرت سغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که در روز آخرت رایت
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب عند الحوض بمن خواهد رسید و علی و اصحاب
او همه روشن چهره و سفید باشند و من چون ایشان را بآن صفت ببینم برخیزم
و دست علی را بگیرم و از صحابهٔ او پرسم که شما بعد از من با ثقلین چگونه بودید
و سلوک شما با این هر دو بر چه نهج بود ایشان در جواب من گویند که متابعت
اکبر کردیم و حکم او را منقاد بودیم و موافقت اصغر نمودیم و در نصرت او تقصیر
و تهاون نکردیم پس چون این حکایت از ایشان بشنوم گویم بیایید و همه از
این حوض بیاشامید و سیراب شوید پس ایشان از آن حوض شرابی بنوشند

که بعد از ان هرگز آفت عطش بایشان نرسد و روی علی ابن ابی طالب ع در آن
دم چون آفتاب تابنده و روی شیعهٔ او چون مه بدر درخشنده بود و نیز در کفایت
الطالب آورده است از انس بن مالک که حضرت پیغمبر ص فرمود که در شب معراج
ملکی را دیدم که بر منبری از نور نشسته بود و ملایکه در حوالی آن خیمها بر دوخته
بودند و در و نظر میکردند من گفتم یا جبرئیل این چه ملک است جبرئیل فرمود
که یا محمد نزدیک او رو و او را سلام کن خواجه فرمود که من نزدیک او رفتم
و بر او سلام کردم و چون در و نظر کردم او را بصورت علی ابن ابی طالب ع
یافتم گفتم یا جبرئیل این علی بر من سبقت نمود و بآسمان چهارم رسید جبرئیل فرمود
یا محمد این علی نیست این ملکیست که خدای تعالی او را بصورت علی ابن ابی طالب
آفریده است تا فرشتگان که مشتاق علی ابن ابی طالب اند در و نظر کنند و او را
زیارت نمایند و بدیدار او مسرور باشند یا محمد بدان که ملایکه در شب جمعه و
روز جمعه هفتاد هزار بار او را زیارت کنند و خدای عز و جل را تسبیح و تقدیس
نمایند و ثواب آنرا بهدیه بمحبان علی ابن ابی طالب ع دهند و این حدیث حسن و
عالی و راوی این خبر یزید بن هارونست و او از حمید طویل نقل کرده است و
او از انس مالک رض او ثقه است ع از ابو اسحق سبیعی روایت که روزی با جماعتی
در مجلس سرد قا جمع در آمدیم شخصی را دیدیم نزد او نشسته و با او طعام میخورد
و ندانستیم که مهمان اوست و ما او را نمیشناختیم و او از هر باب حکایت میکرد
و قصه میخواند و از جملهٔ حکایات او این که من با پیغمبر ص در خیبر بودم چون ما
از و این سخن استماع نمودیم دانستیم که از صحابهٔ پیغمبر است پس گفت که من در روز
خیبر صفیه بنت حیی اخطب را دیدم که نزد حضرت پیغمبر آمد و گفت یا رسول الله
حال من همچون حال زنان تو نیست پدر و برادر و عم مرا کشتی و من تنها ماندهام
مرا خبر ده که بعد از تو رجوع بکه کنم و مرجع ما بعد از تو چه کس خواهد بود پیغمبر ص

بشارت مصاحبی ابی طالب

بشارت مصاحبی علی ابن ابی طالب کرد یعنی بعد از من مرجع مسلمانان علی ابن ابی طالب است
انه ال [illegible] دهقان فرمود که من از برای شما حدیثی نقل کنم از حارث اعور که او
مرا خبر داد و خلاصه اش آنست که من بخدمت امیرالمؤمنین رفتم مرا گفت ای اعور
کجا بودی و چه چیز ترا درین وقت باینجا آورد گفتم یا امیرالمؤمنین قلاب محبت تو
مرا بخدمت تو کشید پس آنحضرت سه بار از من پرسید که ترا چه چیز باینجا آورد
یا اعور گفتم محبت تو یا امیرالمؤمنین پس فرمود که یا اعور بدان و آگاه باش که
هر بنده که خداوند تعالی دل او را بنور ایمان منور گردانیده او از محبت ما نصیب
وافر و حظ کامل دارد و هر بنده که لوح دلش از نقش ایمان و اسلام خالی بود
او از محبت ما اهل بیت بی بهره است و در بازار خاطرش غیر از متاع عداوت
ما قماش دیگر یافت نشود و محبان ما را جنة الفردوس منزل و ماوا خواهد بود و
دشمنان ما را سقر مقر و گرسنگی خواهد گشت فطوبی لاهل النعیم و تعسا لاصحاب الجحیم
و نقلست از حارث همدانی که من روزی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علی ابن
ابی طالب ع رفتم امیرالمؤمنین فرمود یا حارث ترا درین وقت چه چیز باینجا
آورد گفتم یا امیرالمؤمنین قلاب محبت و مودت تو مرا باینجا کشید امیرالمؤمنین
فرمود که یا حارث آیا تو مرا دوست میداری گفتم آری والله یا امیر پس
آن سرور اولیا فرمود که چون تو مرا دوست میداری هر آینه من در حالت
سکرات موت بتو بنمایم و ترا از شدت مرگ وا رهانم و عند الحوض مثل که بعضی را
ساقی باشم و بعضی را دفع دهم و لوای حمد بدست من باشد که با آن در پیش رسول
خدای بر صراط بگذرم و تو در آن حالت نیز خواهی رسید

شعر

احب الذی من مات من اهل ودّه	تلقاه بالبشری لدی الموت یضحک
و من مات یهوی غیره من عدوه	فلیس له الا الی النار مسلک
ابا حسن تفدیک نفسی و اسرتی	و مالی و ما اصبحت فی الارض املک

ابا حسن انی بفضلک عارف ۞ وانی بحبک من هواک لممسک
وانت وصی المصطفی وابن عمه ۞ وانا نعادی مبغضیک فی ترک
موالیک ناج مؤمن بین الهدی ۞ وقالیک معروف الضلال لمشرک
ولاح لحانی فی علی وحزبه ۞ فقلت لحاک الله انک اعفک

یعنی کسانی که از اهل مودت و محبت علی ابن ابی طالب عم باشند ایشان را سید اوصیا در حالت سکرات موت پرسش خواهد نمود و در ان وقت ایشان را بشارت خواهد داد و در ان دم در روی ایشان خواهد خندید و آنانی که دشمنان شاه اولیا باشند ایشان را چون مشرکان بسوی دوزخ رانند و بدرکات جحیم و عقوبات الیم واصل گردانند عزیز من بدانکه محبت علی ابن ابی طالب و اولاد او سرمایه سعادت و سبب نجات آخرتست

سعر
مرا جان و دل بهر و بانکه بگیر ۞ فدای علی باد و خیر البشر
بحب علی نازم و آل او ۞ دلم را ازین باشد آمال او
جزای محبش جنان و نعیم ۞ سزای عدویش عذاب جحیم

و از حضرت امام جعفر صادق عم روایتست که در روز قیامت در زیر عرش مجید منادی ندا کند و گوید این خلیفة الله فی ارضه یعنی کجاست آنکه خلیفه خدا بوده است در روی زمین داود علیه السلام برخیزد پس از هاتف غیب ندا آید کهای داود اگرچه تو خلیفه مایی اما مقصود ما ازین ندا تو نبودی پس دیگر منادی ندا کند که این خلیفة الله فی ارضه شاه ولایت پناه علی مرتضی برخیزد پس در ان دم ندا از جانب خدا در رسد که این علی ابن ابی طالبست که در روی زمین خلیفه من بوده است پس هر که در دار دنیا متابعت او کرده است و دست بحبل مودت و محبت او زده باید که امروز نیز دست در جا بحبل شفاعت او زنند تا او در ابد رجات اعلی رساند و بنور هدایت منور گرداند پس مردمان چون این ندا بشنوند آنان که در دار دنیا بحبل ولایت آن شاه تمسک بوده اند

برخیزند و بحبل او معتصم شوند و در بهشت عنبر سرشت در آیند و دیگر منادی ندا کند و گوید که هر کس در دار دنیا با امامی اقتدا کرده است و او را در دین پیشوا دانسته باید که برخیزد و تابع امام خود شود تا بهر جا که امام او رود او نیز در قدم او باشد پس در ان دم خلقی بسیار از امامان خود بیزار شوند و بر ایشان ظاهر شود که امامان ایشان در دار دنیا ضال و مضل بوده اند و متبوعان نیز از تابعان اعراض کنند و از ایشان بیزار شوند آیه کریمه اذ تبرا الذین اتبعوا من الذین اتبعوا ورا والعذاب وتقطعت بهم الاسباب اشارتست باین قصه که یاد کردیم و از جابر بن عبد الله روایتست که من از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم که بعلی ابن ابی طالب میگفت که یا علی ترا بشارت دهم و خوشحال کردانم امیر المؤمنین فرمود بلی یا رسول الله میخواهم که مرا بشارت دهی که از ان مسرور گردم گفت یا علی بدان و آگاه باش که من و تو از یک طینت مخلوق شده ایم و شیعه ما از فضله آن مخلوق و مکون گشته اند و در روز قیامت مردم را با دران ایشان خوانند الا شیعه ترا بواسطه طیب ولادت و پاکیزه منبع و در انا بابای ایشان اضافت کنند

سعر
محبان تو از طیب ولادت ۞ باجلال اند در اکرام و سعادت
عدو آل تو فردا بمحشر ۞ سیه رو باشد و رسوا و ابتر

باب شانزدهم

در ذکر اشیایی که دلالت کند بر آنکه علی ابن ابی طالب بر حقست و حق با او و ستو او با قرآنست و قرآن با او و ستو بدانکه ابو المؤید خوارزمی در کتاب مناقب آورده است از ابی لیلی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که زود باشد که بعد از من فتنه در اسلام پیدا شود پس بر شما باد که در آن دم در قدم علی ابن ابی طالب باشید و از امر و نهی او تجاوز نکنید فانه الفاروق بین الحق والباطل و اوست که شما را از ورطه هلاکت بسر حد نجات رساند

سعر
بسان کشتی نوحست حیدر صفدر ۞

بیاید انکه نشنید در ره نجات و فلاح ٭ خلاف مشرب او سر بسر خلاف فساد
ثنا و مدحت وی کی بیک صواب و صلاح ٭ و از عبد الله عمر روایتست که من از

حضرت رسالت پناه شنیدم که فرمود که هر که از علی ابن ابی طالب مفارقت کند و متابعت او نکند و از مخالفت او نیندیشد خاینست که مخالفت من کرده است

و مخالفت من مخالفت خدا است ٭ هر که با او در خلاف آمد گر از شیث نبی است
در خطابش لیس من اهلک چو کنعان میرود ٭ و انکه او بعد از نبی بر پای حیدر سر نهاد
در ره دین و مسلمانی چو سلمان میرود ٭ ابو ایوب انصاری گوید که من از

مصطفی صلی الله علیه و آله شنیدم بعمار یاسر فرمود که تقتلک الفئة الباغیة و انت مع الحق و الحق معک یعنی ای عمار بدان و آگاه باش که بعد از من ترا گروه ظالمان و باغیان هلاک کردانند و حال انکه تو با حق باشی و حق با تو ای عمار اگر بعد از من بینی که خلایق همه بر راهی روند و علی ابن ابی طالب مخالف ایشان کرده بر راه دیگر رود تو باید که بر صراط علی مقیم و مستقیم باشی و متابعت او را لازم دانی که او هادی و مهدی است و او ترا هرگز در وادی ضلالت نیندازد و از روی بصیرت و ارشاد کامل ترا بمقصد رساند یا عمار بدان و آگاه باش که هر که او از برای نصرت و معاونت علی ابن ابی طالب در میدان کارزار در آید و در روی اعدای او تیغ کشد یا از برای مساعدت و یاری او شمشیر حمایل کند حق سبحانه و تعالی در روز قیامت جامه موشح بدر و جواهر بر دوش او اندازد و ابن مردویه در کتاب مناقب آورده است از عبد الرحمن بن ابی سعید که او فرمود که ما روزی در سایه آن سرو چمن نبوت نشسته بودیم که علی ابن ابی طالب در نظر ما مرور فرمود و از پیش ما بگذشت حضرت خواجه در ان دم فرمود که الحق مع ذا یعنی ای مردمان بداینه که راستی و انصاف با این مرد است و ضد او بر باطل و

نقیض

نقیض او ضال و مضل است و از عایشه روایتست که گفت من از حضرت پیغمبر شنیدم که فرمود حق با علی است و از و مفارقت نکند و بهر جانب که علی میل نماید حق نیز با او بان طرف مایل شود و از و جدا نشود و ابو ذر رضی الله عنه از ام سلمه روایت کرده است که حضرت خواجه فرمود ان علیا مع الحق و الحق معه لن یزولا حتی یردا علی الحوض و در روایتی دیگر آمده است از ام سلمه که حضرت رسالت پناه فرمود که علی ابن ابی طالب حجت منست هر که خدمت او بر میان بندد و متابعت او کند و از فرمان او بیرون نرود او تابع و ناصر حق باشد و هر که او را ترک کند و حکم او را انقیاد نکند و بجانب غیر او میل کند او تارک حق و ناصر باطل باشد و مخالفت عهدی کند که قبل از و بوده است و نقلست از عبد الله ابن عبد الله الکندی که در سالی معویه ابن ابی سفیان عزیمت حج کرد و چون بمدینه رسید اتفاقا در مجلس میان عبد الله عباس و عبد الله عمر واقع شد و در ان مجلس جماعت صحابه از مهاجر و انصار حاضر بودند پس معویه دست خود را بر ران عبد الله عباس زد و گفت ای ابن عباس آیا تو نمیدانی که من بامر خلافت و منصب امامت احق و اولی ام از پسر عم تو علی ابن ابی طالب ابن عباس فرمود که اولویت تو بامر خلافت از چه رو تواند بود معویه گفت زیرا که من پسر عم خلیفه ام که بظلم کشته شد یعنی عثمان بن عفان ابن عباس چون این حکایت از معویه بشنید فرمود پس برین تقدیر باید که عبد الله عمر از تو اولی باشد زیرا که او پسر خلیفه است و پدر او قبل از پسر عم تو بظلم کشته شد معویه چون این سخن از ابن عباس بشنید روی از وی بگردانید و متوجه سعد شد و گفت ای سعد آیا تو در میانه صحابه حق ما را نمیدانی و جانب ما را فرو میگذاری و تمیز نمیکنی که حق با ماست و باطل در جانب اضداد ما سعد در جواب فرمود که قصه من بقصه کسی ماند که بر شتری سوار باشد و ظلمت شب او را در یابد پس او شتر خود را بخواباند و قرار گیرد تا انکه تاریکی و ظلمت منجلی شود و بروشنی مبدل گردد و بعد

ازان بر شتر خود سوار شود و بگذرد ای معویه چون تو در مقام انکار شدی و حقیقت
علی ابن ابی طالب اعتراف نمیکنی بدان و آگاه باش که از پیغمبر صلی الله علیه و آله
شنیدم که بعلی ابن ابی طالب علیه السلام میگفت که انت مع الحق والحق معک معویه
چون این خبر از سعد شنید بر آشفت و گفت هیچکس دیگر غیر از تو این حدیث
از پیغمبر شنیده است میخواهم که او را بمن نمائی تا بر صدق تو گواهی دهد والا از سیاست
کنم و تادیب تمام سعد گفت آری دیگری بود و او نیز این حدیث استماع کرد
و آن ام سلمه است زوجه نبی صلی الله علیه و آله پس معویه برخاست با جماعت
و بخانه ام سلمه رفت پس معویه گفت یا ام المومنین دروغگویان بسیار شده اند
و احادیث مزوره در عالم افشای تمام یافته و مفتریات مردم بر پیغمبر صلی شهرت
گرفته اینک سعد حدیثی از پیغمبر نقل میکند و میگوید که تو با او آن حدیث را از پیغمبر ص
شنیده ام ام سلمه فرمود آن چه حدیثست معویه حدیث مذکور را با ام سلمه گفت
ام سلمه گفت که سعد راست گفته است و این حکایت در خانه من واقع شد پس معویه
روی بسعد کرد و گفت این هنگام عتاب من با تو توجه تمام دارد و اعتراض من
بر تو قوی تر شد زیرا که اگر تو مرا ازین آگاه میکردی اندی و مرا ازین قصه خبر میدادی
والله که من همیشه کمر خدمت علی ابن ابی طالب بر میان می بستم و از جنگ و جدال
و قتال او میرستم و او را فرو نمیگذاشتم [illegible] قدم او بر نمیداشتم ای عزیزان
بنگرید بکشا[illegible] آن فاسق فاجر و نظر کنید در مقاله آن ملعون خاسر که با وجود اذعان
و اقرار و اعتراف بجلالت قدر حیدر کرار چگونه بر ضلالت و غی خود مصر گشت
و بر عدوان و بغی خود مستمر بود و اصلا از حالت خلاف و شقاق و صفت
عداوت و نفاق مفارقت نکرد و همیشه در آتش عداوت دل زدن و در ایام طغیان اخفا
و انکار حق ابو الحسن بود تا بجهنم اشتغال کرد و آن کور دل ندانست که آفتاب
نقاب بستور نگردد و شراب با سراب نسبتی نباشد آری همچنین است احوال آن

تا کسی که محبت دنیا دلش را ربوده باشد و زینت و زخارف او جذب جانش نموده
باشد او تارک هدی و تابع هوی و مرکز دایره خطا بوده است که مکابره او
واضح و معاندت او لایحست بهتان شیوه آن طاغی و عدوان شیمه آن
باغی بوده است و سر این نکته که گفته حب دنیا هر که را دریافت عنانش از راه آخرت
برتافت بر تو ظاهر شد و در مثل واقعست که حبک للشیء یعمی و یصم یعنی محبت معشوق
عاشق را چنان بیهوش میگرداند که اصلا اندیشه از ملامت هیچکس نمیکند و قبایحی که
از لوازم افعال و اقوال و اعمال او باشد در نظر او در نیاید و حال معویه همچنین
بوده است زیرا که محبت دنیا دلش را چنان ربوده و فریب داده که با وجود
معرفت او بعلو شان شاه اولیا و علم او بشرف و مجد آن سید اوصیا همه معلومات
او در نظر او پوشیده و مختفی گردیده که هر چند از فضایل و مناقب علی ابن ابی طالب
با او القا میکردند بآن توجه نمیکرد و ازان معقولات نمی شنید و همیشه دواعی آن
باغی در هیجان و نفس شوم او تابع هوا و شیطان بود و چون بارتکاب اسباب
باطله و بوسیله امور فاسده بمطالب خود میرسید آن دم اظهار پشیمانی و ندامت بعد
ازان کرده خود را فراموش میکرد و نمیخواست که کسی قبایح او را بزبان آورد
و غرات و خطیئات او را در مجالس مذکور سازند و طغیان او همچنان متمادی و مستمر
بود تا نهایت خلافت امیر المومنین حسن علیه السلام و دلیل کذب آن شقی در قضیه بغی آن
بغی را ان مقاله که گفت که اگر من این حدیث از پیغمبر شنیدم اذعان بخلافت
علی ابن ابی طالب میکردم و اعتراف بحقیقت او مینمودم و در خدمت او میبودم
همین بس که امیر المومنین علی علیه السلام در این امر خلافت و منصب امامت رجوع بحضرت
حسن علیه السلام نمود و آن فاجر همچنان در بغی خود مصر بود و اصلا اذعان بخلافت حسن علیه السلام
نکرد و انواع ایذا و آزار بحسن و شیعه امیر المومنین علی علیه السلام میرسانید و بر تو مخفی
نیست آنچه در حکایت سعد برا او لازم آمد از استهانت او بجنابی عزوجل و بر

رسول و با جلاء صحابه **شعر** خاکسار بد گهر کو عزت حیدر نداشت ؛ روسیه ناکو که رنگ
آل پیغمبر نداشت ؛ هر که چون زلف بتان از خط حیدر سر کشید ؛ داد سر بر باد و جز
سودای کج در سر نداشت ؛ و اگر کسی از روی انصاف در افعال و اقوال آن شقی نظر کند
یقین در یابد که آن داخل آن گروهست که حق سبحانه و تعالی از احوال ایشان
خبر داده است آنجا که فرموده است ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم
غشاوة **شعر** گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه ؛ سفید کردنش از جمله محالاتست ؛
و در کتاب مناقب خوارزمی مذکورست از عایشه که روایت کرده است از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله که آن سید سرور فرمود که حق با علی است و علی با
حق و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا آنکه عند الحوض بمن رسند و حدیث ام سلمه
نیز درین باب سابقا مذکور شده و ابو الیسر از پدر خود روایت میکند که ما در مجلس
عایشه بودیم که او گفت شما دانید که قاتل خوارج چه کس است من گفتم قاتل خوارج
علی ابن ابی طالبست گفت دروغست اینکه تو میگویی من گفتم یا ام المؤمنین تو چرا
تکذیب من میکنی و حال آنکه من راست گفتم درین سخن بودیم که مسروق در آمد
پس عایشه از و پرسید که من قتل الخوارج فقال قتلهم علی ابن ابی طالب و ذکر ذا
الثدیه و چون عایشه از مسروق این سخن شنید که قاتل خوارج علی ابن ابی طالبست
گفت آگاه باشید و بدانید که من از رسول الله شنیدم که فرمود علی مع الحق
و الحق مع علی [illegible] آورده است از شاه اولیا که پیغمبر فرمود یا علی ان
الحق معک و الحق علی لسانک و فی قلبک و بین عینیک **شعر** حقا که حق حقیق بچشم
زبان اوست ؛ شاهد بر زبان که بجوف و جان اوست ؛ و از رافع روایتست
که من بخدمت ام سلمه رفتم و او را از قصه روز جمل خبر دادم فرمود الی این طار
قلبک اذ طارت القلوب مطایرها یعنی ای رافع دران روز که مرغ دل هر کس
بجایی پرواز کرد مرغ دل تو بکدام جانب پرواز کرد گفتم یا ام المؤمنین میل دلم

دران روز

دران روز در چمن محبت علی ابن ابی طالب پرواز نمود و شاهباز خدنگم دران
دم مرغ دل از سینهای خوارج میربود پس ام سلمه فرمود که نیکو کردی که در عسکر علی ع
بودی و نصرت او نمودی و من ترا خبر دهم از آنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
در حق علی ابن ابی طالب ع شنیدم مدبرستی و راستی که آنحضرت فرمود که علی
ابن ابی طالب و اشیاع و اتباع او عند الحوض بمن خواهند رسید و حق از علی و
اصحاب او مفارقت نکند ابو رافع روایت کرده که روزی حضرت رسالت پناه
فرمود که یا ابا رافع کیف انت و قوم یقاتلون علیا یعنی دران روز که
جماعتی بمخاصمت علی ابن ابی طالب ع برخیزند و در روی او شمشیر کشند و با او
جنگ کنند و حال آنکه حق با علی باشد و آن طایفه بر باطل و بر همه جهاد آن طایفه
واجب شده و نصرت علی لازم و استطاعت جهاد بدنی نباشد باید که بزبان
مجاهده کنند و اگر بزبان نتوانند باید که در مجاهده قلبی تقصیر و سستی ننمایند ابی رافع
گوید چون من این حدیث از آنحضرت شنیدم گفتم یا رسول الله از برای من دعا
کن که اگر من دران وقت موجود باشم خدای تعالی مرا قوت دهد و مساعدت
نماید که من بقتال آن طایفه قیام نمایم پس بعد از وفات حضرت خواجه دران
روز که مردم با شاه اولیا بیعت نمودند و معویه و طلحه و زبیر کمر مخالفت بر میان
بستند و آغاز دشمنی کردند دانستم که این طایفه آن قومند که پیغمبر احوال
ایشان بمن گفته بود پس من املاک خود که در خیبر داشتم و سرایی که مرا در مدینه
بود همه را بفروختم و با اهل و اولاد خود متوجه خدمت علی ابن ابی طالب شدم
و شب و روز ملازمت آن سید سرور مینمودم تا آنکه آن شاه دین پناه از
دنیا رحلت کرد پس من با اهل و اولاد خود در خدمت حسن بمدینه رجوع کردم
و چون مرا مسکنی در مدینه نبود حضرت حسن ع در مدینه سرایی بمن ارزانی داشت
و زمینی در ینبع بمن انعام فرمود و در کتاب مناقب خوارزمی مذکورست از ابو

موسی اشعری که من گواهی میدهم که حق با علی ابن ابی طالب بود و آنانی که مخالفت
او بر میان بستند حب دنیا و زخارف و زینت او ایشان را از علی منعدل ساخت
و شیطان لعین ایشان را در وادی ضلالت انداخت پس ابو موسی گفت بدرستی
و راستی که من از رسول خدای شنیدم که بعلی ابن ابی طالب میگفت یا علی تو برحقی
و بعد از من حق با تست و خصم تو بر باطل و عدو تو ضال و مضل یا علی دوستان
تو پاکان و رستگاران اند و اعدای تو نسناس گرفتاراند شعر

بدل دل تو عداوت نه حسن پاکیست	بذوالفقار تو یاری ز پاکی گوهرست
امام عادل کامل تویی حق با تست	درین مقاله گواهم حدیث معتبرست

و ابو حیان [illegible] روایت کرده است از شاه اولیا علی مرتضی که حضرت رسالت
پناه فرمود که رحم الله علیا اللهم ادر الحق معه حیث دار یعنی خداوندا حق را
در همه حال رفیق علی ابن ابی طالب ساز و در میان این هر دو مفارقت مینداز
آورده اند که در روز جنگ جمل چون شتر عایشه را پی کردند و لشکر او مغلوب شد
و او مقهور و مغلوب گشت در سرای از سراهای بصره در آمد محمد بن ابی بکر نزد
او رفت و فرمود که ای خواهر ترا بخدای سوگند میدهم که بر خاطر تو هست که تو
یاد داری که در فلان روز بمن گفتی که از پیغمبر شنیده ام که فرمود الحق لن یزال
مع علی و علی مع الحق لن یختلفا و لن یفترقا یعنی همیشه حق با علی است و علی با حق
و هرگز این هر دو از یکدیگر مفارقت نکنند و جدا نشوند عایشه گفت بلی ای برادر
من این حدیث که نقل کردی از پیغمبر عم شنیدم و ترا ازین حدیث خبر دادم
و بر فطن لبیب مخفی نیست که غرض محمد ابا بکر ازین سوال الزام و توبیخ خواهرش بود
و بیان عناد و ضلالت او شاید که ازین گونه ارشاد از وادی گمراهی و تعصب
بیرون آید و اذعان بحقیقت شاه اولیا نماید اما شعر بسی بدل حسود گفتن
وعظ ش نرود میخ آهنین در سنگ ه و روایت از مسروق که عایشه از من از

احوال اصحاب نهروان و ذو الثدیه رسید من او را از آنچه دیده بودم خبر دادم
و حال ذو الثدیه با او گفتم پس او بمن گفت ای مسروق هیچ توانی که از آن جماعت
که با تو بوده اند و آن احوال مشاهده نموده اند جمعی را نزد من آری تا من
از ایشان نیز بپرسم پس مسروق برفت و از هر گروهی شخصی را احضار کرد و همه
گواهی دادند و گفتند که قصه ذو الثدیه راست و ما او را در آن روز دیدیم
عایشه چون این حکایت از آن جماعت بشنید گفت خدای تعالی بر علی بن ابی
طالب رحمت کند که او بر حق بود اما من زنی بودم از جمله ضرات و از شان
ضرت آن نست که او با کسان و خویشان ضرت مخاصمت ورزد و در کتاب
مناقب خوارزمی مذکورست که زید بن صوحان در روز جمل مجروح افتاده بود
و هنوز در او رمقی بود که حضرت امیر المؤمنین علی عم او را دریافت و پرسشی
کرد و فرمود که رحمک الله یا زید ما عرفت الا خفیف المؤنة کثیر المعونة یعنی خدا بر تو
رحمت کند که من ترا مردی قانع و یاری کننده کامل یافتم و در نصرت و معاونت
من تقصیر نداشتی پس زید چون این حکایت از شاه اولیا بشنید از شادی چشم
بگشود و سر بر داشت و فرمود یا امیر المؤمنین خدا از تو خشنود باد و الله
که من ترا در معارف الهی کامل یافتم و من از روی جهل و نادانی نصرت و
معاونت تو نمیکردم بلکه نصرت من ترا از روی بصیرت و از سر دانش بود
و من از حذیفه یمانی شنیدم که پیغمبر ص فرمود که علی امیر البرره و قاتل الفجره
منصور من نصره مخذول من خذله الا و ان الحق معه یعنی علی کشنده کفار
و هلاک کننده فجره است و هر که علی را نصرت کند خدا نصرت دهد و هر که علی را
فرو گذارد خدای تعالی او را فرو گذارد حق با علیست پس باید که تابع او
باشید و بجانب دیگر میل نکنید و او را فرو مگذارید و ام سلمه روایت کرده است
که من از پیغمبر ص شنیدم که فرمود علی بن ابی طالب با قرآنست و قرآن با او

واین هردو از یکدیگر جدا نشوند تا عند الحوض بمن رسند و شهر بن حوشب روا
میکند که من نزد ام سلمه بودم که مردی بیامد و براو سلام کرد پس گفت تو چه کسی
گفت من ابو ثابتم آزاد کرده ابو ذرم ام سلمه چون اورا بشناخت گفت مرحبا
یا ابا ثابت بیا بنشین ابو ثابت چون در آمد ام سلمه فرمود که ای ابو ثابت
در روز جمل چون مرغ دل هر کس بجانبی پرواز میکرد مرغ دل تو بکدام جانب
طیران نمود ابو ثابت فرمود که من بجانب علی ابن ابی طالب بودم ام سلمه
گفت نیک کردی که بجانب علی بودی و نصرت او نمودی و من ترا بشارت
دهم والله که من از حضرت رسالت پناه شنیدم که فرمود علی مع القرآن والقرآن
مع علی این هردو از یکدیگر جدا نشوند تا عند الحوض بمن رسند و من پسر خود
و برادر زاده خود را بخدمت علی ابن ابی طالب ع فرستادم تا نصرت او نمایند و
معاونت او کنند و اگر نه آن بودی که خدای تعالی بما حکم کرده است که در خانهای
خود قرار گیریم و بیرون نرویم هر آینه من خود را بصف علی ابن ابی طالب رسانیدم
و در لشکر او میبودم و نصرت او مینمودم زیرا که من یقین دانسته ام که کسی
از مهاجر و انصار در علو مقدار بعلی مرتضی نرسد و در حقانیت و کمال درجه
او را در نیابد **شعر** بحسن خلق و وفا کس بیار ما نرسد ۵ ترا درین سخن انکار کار ما نرسد
اگر چه حسن فروشان بجلوه آمده اند ۵ کسی بحسن و لطافت بیار ما نرسد

باب هفدهم در بیان فضیلت علی ابن ابی طالب ع و رجحان او بر
جمیع صحابه آنچه ما سابقا در رساله ابو عثمان عمر الحافظ نقل کردیم ترا درین باب کافیست
زیرا که آن همه اخبار همه مشهورست با آنکه علی ابن ابی طالب ع در کمالات حسبی و
نسبی نظیر نداشت و آنچه مذکور شد که ابو هاشم علی الاجمال بر همه فایق اند و در
میان بنی هاشم هیچکس نزد پیغمبر مرتبه علی ابن ابی طالب نبوده و محبتی که حضرت
خواجه را با شاه اولیا بوده با دیگری نبوده آن موده همیشه در ترویج امور او

فضیلت علی ابن ابی طالب ... باب هفدهم

میکوشید

میکوشیده و مردم را بمحبت و متابعت او ترغیب مینمود و از مخالفت او تحذیر می
فرمود و حدیث علی مع الحق و القرآن و هما مع طالب حق و صاحب انصاف
را درین مطلب کافیست چه مقررست که گوی سعادت چابکسواران میدان فراست
ربایند و اما آنان که ابواب قلوب ایشان بقفل غفلت و عناد مقفل و مسدود
گشته است و مسامع اذهان ایشان بآفت صمم جحود و تقلید و انکار مصموم شده
و عیون عقول ایشان بسبل انکار کلال یافته ازین نصایح و مواعظ محظوظ نشده
سالکان مسالک ضلال و راکبان خیل هوا و اضلال بسر حد این مقصد راه
نیابند **شعر** نه هر که چهره برافروخت دلبری داند ۵ نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست ۵ کلاه داری و آیین سروری داند
در کتاب خوارزمی مذکورست که آن سید بشر روزی فرمود که ای بریده برخیز تا بعیادت
فاطمه رویم پس چون آنحضرت بحجره طاهره فاطمه در آمد چشم آن سیده معصومه
بحضرت خواجه افتاد بگریست سید عالم فرمود که ای نور دیده من ترا چه چیز
میگریاند فاطمه فرمود که قلت طعام و شدت آلام و کثرت هموم و محنت غموم
حضرت رسالت پناه چون این حکایت از حضرت فاطمه بشنید گفت ای فاطمه
آنچه پروردگار عالم از برای تو آماده کرده است ترا بهتر است از آن چه تو
بآن رغبت مینمایی یا فاطمه اما ترضین انی زوجتک خیر امتی اقدمهم سلما و
اکثرهم علما و افضلهم حلما و الله ان ابنیک لشباب اهل الجنه یعنی ای فاطمه آیا راضی
نیستی که ترا بشوهری داده ام که او بهترین امت منست از روی علم و فضل و اسلام و
اقدم ایشانست در ایمان ای فاطمه بدان و آگاه باش که این دو پسر تو
حسن و حسین بهتر [illegible] بت این مضمون اخذ درین
باب بطریق اهل البیت علیه [illegible] بنیت که حضرت فاطمه
صلوات الله علیها [illegible] طالب تزویج نمودند

اتباع کرد

بگریست پس چون حضرت خواجه بران حال مطلع شد پرسش فاطمه فرمود و گفت ما یبکیک یا
فاطمه ببکین فو الله لقد انکحتک اکثرهم علماً و افضلهم حلماً و اولهم سلماً و مضمون
این حدیث را احمد حنبل در مسند خود آورده است و از معقل بن یسار نقل کرده
و در کتاب مناقب خوارزمی مذکورست از حکیم که او روایت کرده است از پدر خود
و پدرش از پدر خود که حضرت رسالت پناه فرمود که در روز خندق مبارزت علی
ابن ابی طالب بعمرو عبدود فاضل و بهترست از هر عمل خیر که از امت من صادر
شود تا روز قیامت و عبارت حدیث اینست لمبارزة علی ابن ابی طالب یوم الخندق
افضل من اعمال امتی الی یوم القیامة و در روایت ابن عباس آمده است
که روزی مرغ بریان بطریق هدیه بحضرت خواجه آوردند خواجه فرمود که اللهم ائتنی
باحب خلقک یعنی ای قادر بر کمال ای خداوند ذو الجلال میخواهم که از اهل عالم
آنکس که تو او را دوستر داری نزد من فرستی تا این مرغ را با من بخورد پس در
ساعت علی ابن ابی طالب حاضر شد و آن مرغ را با حضرت رسالت پناه بچشید
و همین حدیث در روایت انس بن مالک نیز واقع است و ترمذی این حدیث
را در جامع خود آورده است و نسائی نیز در کتب احادیث مذکور ساخته این خبر را
در صحت این حدیث سخنی نیست و ترمذی باسناد روایت کرده از عامر بن سعد
بن ابی وقاص که معویة بن ابی سفیان روزی بسعد گفت که ای سعد ترا چه چیز
منع میکند از لعن ابو تراب گفت ثلث قالهن رسول الله فلن اسبه لان تکون
لی واحدة منهن احب الی من حمر النعم سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله
یقول لعلی و قد خلفه فی بعض مغازیه فقال له علی یا رسول الله تخلفنی مع النساء
والصبیان فقال له رسول الله اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبوة بعدی و سمعته ... الرایة غدا رجلا یحب الله و
رسوله و یحبه الله و رسوله ... ادعو لی علیا فاتاه و به رمد

فبصق فی عینیه فدفع الیه الرایة ففتح الله علیه و انزلت هذه الآیة ندع ابناءنا
و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم دعا رسول الله صلی الله علیه و آله
علیا و فاطمة و الحسن و الحسین فقال اللهم هؤلاء اهل بیتی و مضمون این خبر سابقا
ترا معلوم شد و تفصیل این حکایت بر تو ظاهر گشت و بدانکه حدیث منزلت در
صحیحین بطرق متعدده مذکورست و ابو عیسی ترمذی نیز در جامع خود آورده که این
حدیثی است صحیح و در صحت این سخن نیست و اما حدیث رایت در صحیح مسلم مذکور
و حسان بن ثابت مضمون این حدیث را منظوم ساخته و حاصل این قصه را در
ابیات معدوده درج نموده و ابیات اینست **شعر** وکان علی ارمد العین یبتغی

دواء فلما لم یحس مداویا	شفاه رسول الله منه بتفلة
فبورک مرقیا و بورک راقیا	وقال ساعطی الرایة الیوم صارما
کمیا شجاعا فی الحروب محاربا	یحب الاله و الاله یحبه
به یفتح الله الحصون الاوابیا	فخص بها دون البریة کلها
علیا و سماه الوصی المواخیا	حاصل معنی این ابیات آنست

که چون ابو بکر و عمر از جنگ اهل خیبر روی بهزیمت نهادند و رایت اسلام
را بینداختند و از فتح خیبر عاجز گشتند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن حالت
غمگین شد پس فرمود که والله من رایت اسلام را فردا بدست مردی دهم
که خدا و رسول او را دوست دارد و خدا و رسول او را نیز دوست دارند پس فردا
چون آن پیشوای صفوه کبار ... و آن مقتدای قل ان کنتم تحبون الله فاتبعو نی
نماز بامداد ادا فرمود صحابه هر یک خود را در آن دم عرض میکردند و در نظر
آن سید سرور ... آید آن منصب عالی بنام
ایشان مقرر شود پس ... زبان گشود و فرمود
که کسیرم عمن علی ابن ... عمت علی ابن ابی طالب

آن امام

حاضر شد پس از آن روز چشم آن نور دیده و برگزیده دردناک بود صلعم اورا نزد خود خواند و آب دهن مبارک خود در چشم او انداخت در دم آن الم بصحت مبدل شد و آن رنج درد بتحفهٔ احمد زایل گردید پس آن سید انام رایت اسلام را بدست امام علیه السلام داد و فرمود که متوجه خیبر شو که خدای عز و جل معین و ناصر تست شاه ولایت پناه روی بخیبر نهاد و فتح آن حصون منیعه بردست آن سلطان سریر ولایت و امامت ظاهر شد چنانچه در کتب

تواریخ و سیر مذکور و مسطور است
که آن کار بازوی حیدر کند
شعر
نه هر سخن فتح خیبر کند
و قصهٔ مباهله در کتب موالف و

مخالف مذکور است و خوارج را نیز درین واقعه خلاف نیست و کیفیت مباهله و سبب آن در محل خود بعد ازین مذکور خواهد شد انشاء الله وحده العزیز و در کتاب مناقب مذکور است از جابر بن عبد الله که فرمود با جماعتی در مسجد تکیه کرده بودیم و در خواب شده و علی ابن ابی طالب نیز با ما بود که حضرت رسالت پناه بمسجد در آمد و در دست مبارکش چوبی از نخل بود که آنرا بریده بودند پس آنحضرت از روی انکار در حق ما فرمود که شما در مسجد خواب میکنید این چه حالتست که از شما واقع میشود پس روی مبارک بسوی علی ابن ابی طالب ع کرد و فرمود یا علی انه یحل لی الا ترضی ان تکون منی بمنزله هارون من موسی الا النبوه یعنی هر فعل که در مسجد روا است علی ابن ابی طالب را جایز است پس چنانچه مرا رسد که در مسجد در خواب شوم علی را نیز رسد که در خواب شود و اما دیگران را در مسجد تکیه کردن و در خواب شدن مستحسن نباشد یا علی بآن خدایی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که تو در قیامت عن الحوض محبان را آب خواهی داد و منافقان را العصا بی که در
رانند و تشنگان را بی خداوند
چ از حوض دور خواهی کرد
و همچنان که شتران را بی خداوند
رانند و نگذارند که آب خورند

وگویا آن منزلت و مکان تو و آن رفعت شان تو حالا در نظر منست و من آن حالت را تماشا میکنم و در کتاب مناقب در دولتست از شاه ولایت که آن سید و سرور اوصیا فرمود که من روزی در حالت خستگی خود نزد حضرت رسالت پناه رفتم پس آنحضرت مرا در مکان خود بخوابانید و مرا بجامهٔ خود بپوشانید و مشغول نماز شد و چون از نماز فارغ شد متوجه من شد و فرمود که ای پسر ابو طالب خدا ترا شفا داد و ترا ازین بیماری هیچ باکی نیست ای علی بدان و آگاه باش که هر چیزی که من از خدای عز و جل از برای خود میطلبم از برای تو نیز مثل آن از خدا درخواست میکنم و هر چه من از خدا طلب میکنم آنرا بمن میدهد الا انه لا نبی بعدی و در کتاب مناقب مذکور است از معاذ بن جبل که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعلی ابن ابی طالب گفت یا علی من از تو میترسم و متمایزم بنبوت و بعد از من پیغمبری نباشد و تو متمایزی از همهٔ قریش بهفت چیز و هیچ قرشی را نرسد که با تو در آن هفت چیز نزاع کند انت اولهم ایمانا بالله و اوفاهم لعهد الله و اقومهم بامر الله و اقسمهم بالسویه و اعدلهم بالرعیه و ابصرهم بالقضیه و اعظمهم یوم القیامه عند الله مزیه و صاحب کتاب کفایه الطالب گفته است که این حدیث عالیست و حافظ ابو نعیم در کتاب حلیه الاولیا این حدیث را روایت کرده است و مسلم در داشته و در کتاب مناقب مذکور است از ابی سعید خدری که حضرت رسالت پناه فرمود که علی خیر البریه و جابر بن عبد الله روایت کرده است که با جماعتی در مجلس حضرت خواجه بودیم که حضرت علی ابن ابی طالب اقبال کرد و چون چشم حضرت خواجه بر علی افتاد گفت قد اتاکم اخی یعنی آمد برادر من که نزد شما می آید و بعد از آن دست مبارک خود بر خانهٔ کعبه نهاد و فرمود بآن خدایی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که این یعنی علی ابن ابی طالب و شیعهٔ او در روز قیامت رستگارانند و به رستی و راستی و تحقیق و

یقین کرانه اولکم ایمانا معی و اوخاکم بعهد الله تعالی و اقوکم بامر الله واعدلکم فی
الرعیه واقسمکم بالسویه واعظمکم عند الله مزیه وچون حضرت رسالت پناه این
سخن در حق شاه اولیا ادا فرمود این آیت نازل شد اولئک هم خیر البریه
و بعد از نزول این آیه هرگاه که شاه اولیا اقبال مینمود صحابه میگفتند قد جاء خیر
البریه و در روایت سلمان فارسی واقعست که حضرت خواجه فرمود که برادر
من و وزیر من و بهترین کسانی بعد از من علی ابن ابی طالبست و در کتاب مناقب
مذکورست از ابو ایوب انصاری که فرموده است که روزی سیده طاهره فاطمه
زهرا علیها السلام بعیادت حضرت خواجه آمده چون پدر بزرگوار خود را در
شدت مرض یافت بگریست چنانچه آب دیدهٔ آن سیده بر خدین آنحضرت
جاری شد خواجه فرمود که ای فاطمه بکرامتی که از ما حق جل و علا در حق تو است
که ترا بشوهری داده ام که ایمان او بر همه سابق و علم او از علوم دیگران بیشتر
و حلم او از حلم دیگران بزرگتر است یا فاطمه ان الله اطلع علی اهل الدنیا اطلاعه
فاختارنی منهم فبعثنی نبیا مرسلا ثم اطلع اطلاعه فاختار منهم بعلک فاوحی
الی ان ازوجه ایاک و اتخذه وصیا یعنی ای فاطمه خدای تعالی دو بار نظر در
اهل دنیا نمود و اول مرا از میان ایشان برگزید و برسالت بخلقان فرستاد
و نظر دوم شوهر ترا برگزید و مرا امر فرمود که ترا [illegible] که و او را وصی و
خلیفهٔ خود گردانم و این حدیث در [illegible] از دار
قطنی باسناد از ابی هارون عبدی که من بخدمت ابو سعید خدری رفتم و گفتم
تو در واقعهٔ بدر حاضر بودی و آن حرب را مشاهده نمودی ابو سعید فرمود
بلی در آن واقعه حاضر بودم گفتم هیچ حدیثی و حکایتی در حق علی بن ابی طالب ع
از حضرت پیغمبر شنیده که ما را از آن خبر دهی گفت بلی شنیده ام شما را از آن خبر
دهم روزی حضرت فاطمه بعیادت مصطفی آمد و من از جانب راست حضرت رسالت

پناه نشسته

پناه نشسته بودم فاطمه چون پدر بزرگوار خود را در شداید مرض دید بگریست
حضرت خواجه فرمود که ای فاطمه ترا چه چیز میگریاند فاطمه فرمود که ای پدر بزرگوار
وای سید ما در میترسم که بعد از تو ما بمانیم و ضایع شویم پس حضرت خواجه او را باین
حکایتها تسکین داد فاطمه بخندید و خرم و شادمان گشت و حضرت خواجه
بشارت دیگر باین فرمود که ای فاطمه بدان و آگاه باش که علی ابن ابی طالب را
هشت منقبتست ایمان کامل بخدا و رسول و دانایی و حکمت و زوجه چون فاطمه
و پسران چون حسن و حسین و امر بمعروف و نهی از منکر یا فاطمه ما اهل بیتی ایم که خدای
تعالی ما را شش چیز داده است که در اسلاف ما نبوده و در متاخرین نیز یافت نشود
پیغمبر ما بهترین پیغمبرانست و آن پدر تست و وصی ما بهترین اوصیاست و آن شوهر
تست و شهید ما بهترین شهداست و آن عم پدر تست و سبطین این امت از ماست
و آن هر دو پسران تو اند و مهدی این امت نیز از ماست که عیسی ع بعد از
نزول از آسمان باو اقتدا نماید و چون حدیث آنحضرت باینجا رسید دست مبارک
خود بر دوش حسین ع نهاد و فرمود که مهدی این امت که عیسی ع باو اقتدا کند
از پشت این فرزند تو خواهد بود و محمد یوسف بن محمد گنجی شافعی میگوید که این
حدیث اصحاب جرح و تعدیل در کتاب خود آورده و قایل بصحت او شده
و حافظ ابو نعیم نیز این خبر را در کتاب اربعین در اخبار مهدی ایراد کرده
ابسط از این کرده [illegible] این فضل را در فصل اخبار مهدی
نقل خواهیم کرد انشاء الله تعالی و در کتاب مناقب خوارزمی آورده است از
عبد الرحمن بن قسم الهمدانی از ابو حاتم محمد بن محمد الطالقانی از حسن بن علی
بن محمد بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی ابن ابی طالب علیهم
الصلوة والسلام که امیر المومنین روایت کرده است از سیده اولین و
آخرین که آن سیده دین روزی فرمود که یا ابا الحسن کلم الشمس تکلمک فقال

علی ع علیک یا ایها العبد المطیع لله فقالت الشمس وعلیک السلام یا امیر المومنین
و امام المتقین وقاید الغر المحجلین یا علی انت وشیعتک فی الجنة یا علی اول من
تنشق عنه الارض محمد ثم انت و اول من یکسی محمد ثم انت یعنی سید انبیا شاه
اولیا علی مرتضی فرمود که ای علی با آفتاب سخن گوی که او با تو سخن گوید پس آن
خورشید فلک امامت و ولایت و آن ماه برج کرامت و سعادت روی به آفتاب
آورد و سلام کرد باین مضمون که سلام بر تو باد ای بندهٔ فرمانبردار خدای
عز و جل پس آفتاب در ساعت رد سلام نمود و گفت سلام بر تو باد ای امیر
مومنان و ای امام متقیان و پرهیزکاران و ای پیشوای نیکوکاران و ای
سرور سفیدرویان یا علی تو و شیعهٔ تو رستگارانند و ماوای شما جنت الماوا
یا علی اول کسی که از خلقان زنده شود و سر از قبر بیرون کند پسر عمت سید
اولین و آخرین محمد باشد و بعد از محمد تو از قبر برخیزی و اول کسی که او را جامه
دهند و خلعت پوشانند محمد باشد و بعد از ان ترا خلعت دهند شاه ولایت
پناه چون این بشارت بشنید پیشانی مبارک بر زمین نهاده سجود نمود و در سجده
میگریست و آب از دیده می بارید سرور انبیا چون آن حالت از شاه اولیا
مشاهده نمود روی مبارک خود بشاه اولیا آورد و فرمود ای حبیب من
و ای برادر من سر از سجده بردار که ملایکه هفت آسمان بتو مباهات کردند
و این حدیث از چند طریق دیگر منقول شده است و در کتاب مناقب مذکور است
از حافظ ابو العلا حسن بن احمد العطار باسناد از عبد الله مسعود که او فرمود
که من با پیغمبر بصحرا بیرون رفتم حضرت خواجه آهی از سینه برکشید گفتم یا رسول الله
این نفس سرد آلوده از چه بود خواجه فرمود که نعیت الی نفسی یعنی مرا خبر دادند
از موت من و نفس مرا آگاه گردانیدند برحلت ازین دنیا گفتم یا رسول الله
خلیفه تعیین کن گفت چه کس را خلیفه سازم گفتم ابو بکر را پیغمبر چون این سخن

از من بشنید

از من بشنید ساکت شد و هیچ نگفت و بعد از ان آهی بر آورد گفتم یا رسول الله
این نفس از چه بود پیغمبر همان جواب داد گفتم یا رسول الله استخلاف کن فرمود چه
کس را خلیفه گردانم گفتم عمر بن خطاب را پیغمبر ساکت شد دیگر بار آهی برکشید
گفتم یا رسول الله سبب این نفس چه بود آنحضرت همان جواب داد گفتم یا رسول الله
خلیفه معین نمی نمایید تا بعد از تو مرشد خلقان و رهنمای مردمان باشد حضرت خواجه فرمود
که کرا خلیفه گردانم گفتم که علی ابن ابی طالب را پیغمبر فرمود چه بهتر ازین باشد که او خلیفه باشد
اما شما باین امر راضی نشوید و اصحاب من بخلافت او راضی نشوند والله لئن فعلتموه
لیدخلنکم الجنة یعنی بخدا اگر علی ابن ابی طالب ع والی شما باشد و او را خلیفه من دانید
بعد از من هر آینه بدرستی و راستی که او شما را به بهشت عنبر سرشت در آرد و شما
بواسطهٔ آن رستگاران باشید و در مسند احمد حنبل مذکور است در مجلد اول از ابی
طلبیان از شاه ولایت پناه که حضرت پیغمبر فرمود که ای علی اگر بعد از من والی
این امر تو باشی باید که اهل نجران را از جزیرهٔ عرب بیرون کنی و ایشان را از جزیره
برانی حذیفه یمانی روایت میکند که روزی صحابه به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتند که یا
رسول الله آیا تو چرا علی ابن ابی طالب را خلیفه خود نمیگردانی و وصی خود نمیسازی
خواجه فرمود اگر علی امام و ولی کار شما باشد هر آینه شما را بصراط مستقیم رساند
چه او است هادی و مهدی و ترا از سیاق این احادیث معلوم میشود که حضرت
رسالت پناه در اصل ولایت شاه اولیا بود و میخواست که بعد از وی بلا فصل علی
خلیفه و نایب او باشد و آن سید سرور این مطلب را گاهی باین مقصود تصریح مینمود
زیرا که اسباب خلافت و شرایط ولایت و نیابت در وی یافت نه در غیر او آری
اوست لایق تخت امامت و شایستهٔ امارت و خلافت و حدیث سلموا علی
علی بامرة المومنین مشعر باین مضمون و مخبر ازین مکنون است لیکن کوردلان معاند
را ازین حظی نیست و جماعه از مناداة بهره ندارند شعر اگر خواهی که در دین محکم

خدا راضی و خشنود از تو گردد		بسلطان ولایت التجا کن
ملاذ از اهل بیت مصطفی کن		غلام حیدر و اولاد او باش
مشو یار این زنازاده اوباش		و ما این قصه را در فصل علیحده یاد

خواهیم کرد و این حکایت را چنانکه باید و شاید تفصیل خواهیم داد و صاحب دلی در

این باب دو بیتی انشا فرموده است	شعر	اوصی النبی فقال قائلهم
قد ضل یهجر سید البشر		واری ابابکر اصاب ولم
یهجر وقد اوصی الی عمر		محصل مضمون این ابیات آنست که

پیغمبر صلی الله علیه و آله در روز وفات عزیمت فرمود که وصیت نامه بنویسانند و
شاه اولیا علی مرتضی را نایب خود گرداند پس دوات و قلم و کاغذ طلب نمود عمر
بن خطاب در آن وقت حاضر بود گفت حسبنا کتاب الله یعنی کتاب خدا ما را
کافیست و ما را احتیاج بوصیت نامه این مرد نیست و بر قول او حالا اعتماد نیست
و هذیان گفتن او غالب است زیرا که در شداید مرض و غمرات موت گرفتار است و
بیهوش است و کلام او در این حالت مقبول و معقول نیست ای عزیز من در این
مقاله نیکو تامل کن تا دریابی که اهل باطل و عناد در دین محمدی چگونه در مقام افساد
بوده اند و عجب از عمر که در وقتی که ابوبکر در شدت مرض بود و وصیت میکرد که
خلیفه بعد از او عمر باشد این استبعاد از عمر واقع نشد و نگفت که این مرد در
شدت بیماری گرفتار است و هذیان میگوید بر وصیت او اعتماد نیست این امر
بس غریب و حکایتیست بس عجیب که ابوبکر در مرض موت از هذیان منزه بود و

سید اولین و آخرین بکلام بیهوده متهم شود	شعر	بیزارم ازین کلام و گفتار
در حق نبی و آل اطهار		آنرا که عقیده اش چنین است
او مرتد و کافر و لعین است		و در کتاب مناقب خوارزمی مذکورست

از انس بن مالک که از برای حضرت رسالت پناه مرغی بریان هدیه آوردند

پیغمبر فرمود

پیغمبر فرمود که اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل معی هذا الطیر و چون من از حضرت
خواجه آن دعا شنیدم گفتم خدایا آن شخص را از قوم من گردان تا ما را بآن فخری
حاصل شود دیدم که علی ابن ابی طالب ع بدر آمد گفتم یا علی برگرد که پیغمبر بکاری
مشغول است علی برگشت و دیگر باز آمد این نوبت حضرت رسالت پناه فرمود
که ای انس در بگشا در بگشودم علی ابن ابی طالب ع در آمد حضرت خواجه فرمود
که یا علی این زمان توقف چه بود فرمود که یا رسول الله من دو نوبت پیش از این بر
در آمدم انس مرا دستوری نداد و باز گردانید حضرت رسالت پناه فرمود
که ای انس چرا چنین کردی گفتم یا رسول الله میخواستم که یکی از قوم من باشد پیغمبر ص
فرمود هر آینه بدرستی و راستی که مرد قوم خود را دوست دارد و این حدیث
سابقا مذکور شد ترجمه و در کتاب مناقب حافظ ابوبکر احمد بن موسی ابن مردویه از
حذیفه الیمانی مذکورست که حضرت رسالت پناه فرمود علی خیر البشر من ابی فقد کفر
و نیز در این کتاب مذکورست از حذیفه که او فرمود من از علی ابن ابی طالب ع
شنیدم که پیغمبر ص فرموده است که علی بهترین این امت است و در این سخن شک
نکند الا منافق و از سلمان فارسی روایت کرده است که حضرت خواجه فرموده است که علی
ابن ابی طالب خیر من اخلف بعدی و ابوسعید خدری از سلمان فارسی رضی الله
عنه روایت میکند که سلمان فرمود که روزی پیغمبر مرا آواز داد گفتم لبیک گفت
امروز ترا گواه میگیرم که علی ابن ابی طالب ع بهترین اصحاب منست و فاضلترین
ایشان و سردار این امت و نیز ابوسعید از سلمان فارسی روایت کرده است
که برسول گفتم که یا رسول الله هر پیغمبری را ناچارست از وصی پس باید که مرا آگاه
کنی که وصی تو چه کس خواهد بود و آن سید سرور رسالت خاموش شد و در جواب من
هیچ نگفت و برفت و بعد از آن چون مرا دید گفت یا سلمان گفتم لبیک یا رسول الله
و بسوی او شتافتم مرا گفت ای سلمان میدانی که وصی موسی عمران چه کس بود

گفتم ای رسول الله یوشع بن نون بود گفت میدانی که چرا او وصی شد گفتم بواسطه
آنکه او اعلم امت موسی بود گفت ای سلمان بدان و آگاه باش که وصی من و
موضع سر من و بهترین کسانی که بعد از من خواهند بود علی بن ابی طالب است و
اوست منجز وعد من و اوست قاضی دین من و این حدیث در روایت انس
نیز واقع است و اصل این خبر بطرق متعدده ثابت و محقق است و در کتاب مناقب
حافظ ابو بکر احمد بن موسی مذکور است از عطیه بن سعد که من بخدمت جابر بن
عبد الله انصاری رفتم و او را از غایت پیری ابروها فرو افتاده بود و چشمها
او را پوشیده گفتم ما را خبر ده از احوال علی بن ابی طالب پس او حاجبین خود
را بر داشت و در ما نگریست و فرمود که ذاک من خیر البشر یعنی علی بن ابی
طالب چنین نفس سید انام است و کسی از مهاجر و انصار بحضرت پیغمبر از او
دوستر نبود و در روایت دیگر آمده که سایلی در این حالت از جابر پرسید
که تو چه میگویی در حق آنکسی که علی را دشمن دارد جابر فرمود که دشمن حضرت
علی بن ابی طالب کافر است و ملعون و درین شکی نیست و این خبر بطرق متعدده
بثبوت رسیده و نیز جابر روایت کرده است که حضرت رسالت پناه
ولید بن عقبه را از برای جمع کردن صدقات بقبیله بنی ولیعه فرستاد و در
میان ولید و آن قبیله در زمان جاهلیت عداوت و خصومت بود چون بنی
ولیعه خبر آمدن ولید شنیدند باستقبال وی بیرون آمدند تا معلوم کنند که ولید
بچه کار آمده است و شغل او چیست ولید از خروج ایشان خیال کرد که تمام آن
جماعت قصد قتال او دارند برگشت و بمدینه آمد و بحضرت خواجه گفت یا
رسول الله آن طایفه قصد قتل من کردند و منع صدقات شدند پس بنی ولیعه
چون از این حالت خبر یافتند بخدمت پیغمبر آمدند و گفتند یا رسول الله لقد کذب
الولید یعنی ولید آنچه در حق ما بخدمت شما گفته است دروغ و بهتان است و ما او

را استقبال کردیم

را استقبال کردیم تا حال او را معلوم کنیم که از روی عداوت آمده است و میخواهد
که با ما قتال کند یا بکار دیگر آمده و او از ما فرار نمود و بخدمت شما آمد و در حق ما
افترا کرد پس پیغمبر فرمود که ای بنی ولیعه اگر آنچه بر شما مقرر شده است از صدقات
ارسال نکنید و تسلیم ننمایید هر آینه بر شما مسلط سازم مردی را که نیز از نفس من
باشد تا با شما مقاتله کند و شما را ذلیل و مستحقر سازد و ذریه شما را اسیر کند
پس دست مبارک خود بر کتف شاه اولیا نهاد و فرمود که آنکس اینست که شما او را
می بینید بعد از آن این آیه در شان ولید پلید نازل شد یا ایها الذین آمنوا
ان جاءکم فاسق بنبإ فتبینوا و ابو بشیر انصاری روایت کرده است از پدرش که
او گفت من بخدمت ام المومنین عایشه رفتم از من پرسید که قاتل خوارج چه
کس است من گفتم که علی بن ابی طالب ایشان را کشت عایشه گفت من نیز از هوای
نفس گذشتم و بمقتضای انصاف بشما میگویم که من از رسول الله شنیدم که تقتلهم
خیر امتی بعدی یعنی کشنده خوارج بهترین امت منست بعد از من و آن علی ابن
ابی طالب است و در روایت مسروق آمده که من بمجلس عایشه رفتم مرا پرسید
که خوارج را چه کس کشت من گفتم که کشنده ایشان علی بن ابی طالب است عایشه
چون این حکایت از من بشنید ساکت شد پس از وی پرسیدم که یا ام المومنین
من ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه تو در حق علی بن ابی طالب از پیغمبر شنیده
مرا از آن خبر ده عایشه گفت من از پیغمبر شنیدم که بدترین خلایق خوارج اند
و قاتل ایشان بهترین خلق خداست و اعظمهم عند الله یوم القیامة وسیلة پس دیگر
عایشه با مسروق گفت که تو از اولاد منی و ترا قدر عظیم است نزد من اگر ترا
خبری هست از ذو الثدیه با من بگوی و از احوال او مرا آگه کن گفتم بلی من از قصه
او خبر دارم و ترا از آن آگاه کنم او را علی بن ابی طالب کشت در نهروان در میان
درختان که در زمین ذات الشقوق که مسکن موشان و خانهای جرذان بود

عایشه چون این از من شنید گفت لعنة الله علی عمرو بن العاص او بمن خطی فرستاد که
مخدج را یعنی ذو الثدیه را او کشته است در کنار نیل پس من گفتم ای مادر آنچه تو از
پیغمبر شنیدی در حق جماعت نهروان با من بگوی عایشه گفت من از پیغمبر شنیدم
که ایشان بدترین خلق خدا اند و ایشان را بهترین خلق خدا بکشد و مضمون این خبر
سابقا مذکور شده و این خبر را یزید بن زیاد روایت کرده است و تتمهٔ روایت
یزید اینست که عایشه گفت مرا در حق علی بن ابی طالب شکی نبود و آنچه در میان من
و او واقع شد بجهت عدم حقیقت و فقد اهلیت او نبود در امامت بلکه منشأ وقوع
آن حال عداوتی بود که زنان را بحسب طبع با اهل و خویشان شوهران می باشد و این
خبر خوارج که از عایشه مرویست و آنکه علی بن ابی طالب خیر خلق الله است بچند طریق
از و مرویست و مضمون آن اخبار همه متقاربست و مؤدای همه فی الحقیقه یکیست
و همچنین حدیث تزویج فاطمه بخیر امت نیز بطرق متعدده ثابت و محقق است و
ابو عمر زاهد در کتاب یواقیت آورده است که مرا بعضی از ثقات خبر کرده اند
که احمد بن حنبل در وقتی که بکوفه رسید در ان وقت مردی در کوفه بود و اظهار
امامت میکرد و در باب امامت و منصب خلافت مباحثه مینمود و در ترویج
مذهب شیعه از و سخنان ظاهر میشد آن مرد چون خبر آمدن احمد بکوفه بشنید
گفت عجبست که این احمد در کوفه در آید و بزیارت ما نیاید و ما را نپرسد اصحاب
که در مجلس او بودند گفتند با او که آنچه تو بر آنی و اظهار آن مینمایی معتقد احمد نیست
و او با این مقالهٔ تو راضی نیست و او نزد تو نیاید مگر تو ازین مقاله ساکت شوی
و از اظهار مقالهٔ امامت خاموشی کنی آن مرد گفت مرا ازین مقاله چاره
نیست و من این حالت را با احمد و غیر احمد اظهار میکنم و احمد از ملاقات و استماع
مینمود تا آنکه احمد عزیمت آن کرد که از کوفه بیرون رود و متوجه بغداد شود
پس جماعتی از شیعه با وی گفتند که تو از کوفه میروی بی ملاقات این شیخ عظیم الشان

ولی استفاده

ولی استفادهٔ مسئلهٔ دینیه از و این حالت ملایم کمال توفیقست احمد با ایشان گفت که
شما بروید و با او مقرر کنید که او از حکایت امامت خاموش شود تا من بمجلس او
روم و او را دریابم و از و حدیثی نقل کنم و در باب دین فایده از و فرا گیرم
ایشان بخدمت شیخ آمدند و گفتند ما را بتو حاجتیست شیخ فرمود که حاجت
شما را روا کردم بگویید گفتند میخواهیم که احمد را بخدمت شما آوریم مصلحت
ما و شما در اینست که او بمجلس شما آید و از شما حدیثی و حکایتی بنویسد که اگر بی ملاقات
و بی استفادهٔ علمی از شما متوجه بغداد شود و قایل بفضایل و کمالات شما نباشد
کسی از علمای بغداد بر قول شما اعتماد نکنند و کلام تو نزد ایشان از درجهٔ اعتبار
ساقط شود پس او این حکایت را از ایشان قبول نمود ایشان برگشتند و نزد
احمد آمدند و فرمودند آنچه تو فرموده بودی حاصل شد بخیز تا بخدمت شیخ رویم
و احمد بمجلس شیخ آمد شیخ او را مرحبا گفت و تعظیمش کرد و آنچه احمد از و سوال کرد
از احادیث نبوی جواب داد و احمد او را بنوشت و چون از کتابت فارغ شد
و قلم را از سیاهی پاک کرد و عزیمت کرد که برخیزد شیخ فرمود که یا ابا عبد الله
مرا بتو حاجتیست احمد گفت حاجت تو روا کردم شیخ فرمود میخواهم که مذهب
خود را بتو اعلام کنم و ترا بر حال خود مطلع گردانم احمد گفت بگو که مذهب و حجت
شیخ فرمود بدان و آگاه باش که من اعتقاد کرده ام که علی ابن ابی طالب ع بهترین
این امتست و اعلم و افضل ایشانست احمد چون این سخن از شیخ شنید گفت
ای شیخ بر تو درین سخن مواخذه نیست و این سخن حقست و پیش از تو سلمان
و ابوذر و جابر و مقداد را این سیرت بوده است و این مقاله مخصوص بوده است
چه ایشان نیز برین اعتقاد بوده اند شیخ چون این سخن از احمد شنید بغایت
فرحناک و خوشحال گردید و الجماعت شیعه از مقالهٔ احمد مسرور گشتند و ثنای او گوی
آوردند و کتاب کفایة الطالب گنجی است از حذیفه یمانی که روزی بحضرت خواجه

عالم گفتند که یا رسول الله علی ابن ابی طالب را نایب و خلیفهٔ خود نمیگردانی حضرت
فرمود که اگر علی را والی شما باشد هر آینه که او شما را بصراط مستقیم و نعیم مقیم رساند
زیرا که اوست هادی مهدی و مرشد کامل و رهنمای صادق و صاحب کفایت الطالب
فرموده است که این حدیثیست حسن عالی و علی ابن ابی طالب را صد منقبت که
مخصوص اوست و در باقی مناقب با صحابه شرکت و این حدیث بطریق متعدده
مرویست و در کتاب اربعین حافظ ابی بکر محمد بن ابی نصر مذکورست از عطا ابن میمون
از انس بن مالک که حضرت خواجه فرمود که انا و علی حجة الله علی عباده و این
خبر را ابن محدث حنبلی نیز ایراد نموده است و بر عقلا ظاهرست که این مشعرست
بانکه هیچکس از صحابه را منزلت علی ابن ابی طالب نیست چه بنای محل و بنیاد عالی
و بنیان مجد و شرف او بس متین و محکم است **شعر** عقل از صفات ذات علی جزم عاجز است

آری کمر ستایش او عنبر افشان کند	دین رسول و ملت اسلام را الحق
بازوی داد گستر او توامان کند	گاهی میان باز و کبوتر صفا دهد
گاهی بشرع داوری چنیان کند	کیوان ز راه منزلت و قدر منزلش
فرش بساط مسند او آسمان کند	و نیز بعد از تامل در حدیث مذکور بر تو

روشن شود که هر فضل و کمال که مصطفی را حاصل است در مرتضی نیز موجودست
الا مرتبهٔ نبوت که آن بنص جلی از مبحث خارج است

باب هجدهم

در بیان زهد امام المتقین و امیر المومنین علی ابن ابی طالب ع و قناعت آنحضرت
و اعراض او از زینت و زخارف دنیا خوارزمی در کتاب مناقب آورده است
از ابو مریم از عمار بن یاسر که حضرت رسالت پناه فرمود که یا علی خدای تعالی
ذات نفیس ترا مزین و محلی ساخته است بزینت پسندیده و خصلتهایی که سایر مردم
از ان زینت خالی اند و آن خصلت دوسترین خصلتهاست عند الله و آن خصلت
انیست که دنیا را در نظر تو ذلیل و خوار گردانید و حلاوت این دون دنی را

بذایقهٔ

بذایقهٔ تو نرسانید و ترا دشمن زینت و زخارف این [illegible] ساخت و محبت فقرا و صلحا
در دل تو انداخت و ایشان با امامت تو راضی گشتند و تو از متابعت
ایشان خشنود باشی یا علی خوشحال انکسی که ترا دوست دارد و تصدیق تو
نماید و وای بر انکسانی که ترا دشمن دارند و تکذیب تو کنند یا علی محبان تو برادران دین
و همنشینان تو باشند در بهشت و دشمنان تو کسانی که تکذیب تو کنند
بر خدای لازم است که ایشانرا در روز قیامت در مقام کذابین برانگیزد
عبد الله بن هذیل گوید که من علی ابن ابی طالب را دیدم که او پیراهنی پوشیده
بود که هرگاه آستین آنرا میکشید بسر انگشتان میرسید و چون آنرا رها میکرد
تا نصف ساعد مبارکش میبود در کتاب مناقب خوارزمی مذکورست از عمر بن عبد
العزیز که روزی بحاضران مجلس گفت که بعد از حضرت رسالت پناه در میان
امت کسی بمرتبهٔ زهد علی ابن ابی طالب نرسیده است و نقلست از سوید بن
غفله که او فرمود من روزی بخدمت علی ابن ابی طالب شتافتم دیدم که در پیش او
قدح دوغ ترش بوی ناک نهاده بود که از شدت حموضت آن بوی بمن
میرسید و دیدم که در دست او رغیفی بود از جو که آرد آنرا نبیخته بودند
و پوست جو در روی آن رغیف پیدا بود و آن نان را بدست خود
خورد میکرد و در ان کاسهٔ دوغ می انداخت و از شدت پوست و خشکی
گاهی آنرا بزانوی مبارک مینهاد و میشکست پس بمن فرمود که نزدیک من
آی و ازین طعام بخور گفتم یا امیر المومنین روزه دارم پس آن سرور اوصیا
فرمود که من از رسول خدای شنیده ام که هرگاه روزه دار را میل بطعامی
باشد و روزه او را مانع شود بر خدای لازم است که او را از طعامهای
جنت بخشاند و از موائد بهشت او را سیر سازد و از شراب نعیم او را سیراب
گرداند و چون من آن پوست جو بر روی آن رغیف دیدم بفضه که جاریه

شاه اولیا بود گفتم این چه حالتست که مشاهده میکنم چرا ملاحظهٔ ماکول این جناب
نمینمائید و آرد در منخول نمیازید و سبوس از و بیرون نمیکنید فضه فرمود مخالفت
امر این سید سرور جایز نیست ما را امر نموده که آرد در منخول نسازیم و سبوس
را از طعام او بیرون نکنیم و چون در میان من و فضه درین باب گفتگو شد آن
سرور رسید که فضه چه میگفتی و در میان شما چه حکایت بود و من انچه فضه گفته
بودم بسمع شریف آن سلطان اولیا رسانیدم فرمود که نفس من فدای انکس که
هرگز از برای طعام او آرد در منخل نشد و از نان گندم سیر نشد تا از دنیا رحلت
نمود اینست کمال زهد و غایت قناعت و نهایت تاسی بحضرت رسالت پناه
در خشونت ماکول خشونت طبع و باعث بر ارتکاب اینچنین امور شاقه از ان حضر
ترقب فواید جلیه و تحصیل نعمای جزیلهٔ اخروی بود و این حالت ملکهٔ آن
سید و سرور و این صفت شیوهٔ آن دین پرور بود تا از دنیا مفارقت
نمود و گفته اند در ان سخن که فرمود طعامی که روزه دار را بآن میل باشد
و صایم را آرزوی آن بود و او خود را از خوردن آن منع کند چنین فهم
میشود که طبع شریفش بانچنان طعام اطمینان تمام داشته است و بواسطهٔ بی
چنین قوت مرغوب طبیعت آنحضرت بوده است و آرزوی آن داشته است
و بر عارف نکته دان این دقیقه مخفی نیست که هرگاه ماکول و ملبوس باین کیفیت
باشد و حال آنکه پادشاه عالم باشد بذل و بخشش او و آسان میکرده و سخاوت
شیوهٔ او و احسان شیوهٔ او خواهد بود و در مناقب عز از می مذکور است که
روزی بر سبیل هدیه پالوده از برای آنحضرت آوردند آن سید و صیا از
آن تناول ننمود و فرمود طعامی که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله از ان نخورده
باشد من نیز آنرا نمیخورم و این مؤید است از برای چیزی که در باب مراعات
تاسی و تاکید متابعت مذکور شد و روایتست از ابی مطر که من روزی از مسجد

بیرون آمدم

بیرون آمدم و جامهٔ خود را بر زمین میکشیدم شخصی از عقب من آواز داد که جامهٔ
خود را بردار زیرا که جامه که بر زمین نرسد ابقی و انقی است یعنی پاکیزه تر
و پاینده تر است پس من از پی او روان شدم دیدم که او مؤتزر به ازاری
و مرتدی بردائیست و با او دره ایست من خیال کردم که اعرابی بدوی است
پرسیدم که این چه کس است گفت مگر تو درین شهر غریبی گفتم بلی مرد غریبی ام
و از بصره ام گفتند این امیر المومنین و امام المتقین است پس او را دیدم
که بمحلهٔ ابی معیط رسید و بازار شتر فروشان انجا بود و پیش ایشان را فرمود که
بفروشید و سوگند مخورید که سوگند برکت را زایل کند و سلعه را غالی گرداند
و بعد از ان ببازار تمر فروشان رسید دید که کنیزکی میگرید فرمود که ترا چه
افتاده است گریهٔ تو از برای چیست اشارت بمردی کرد که من خرما از ان
خریدم و بخانهٔ خود بردم خواجهٔ من خرما را رد کرد و نپسندید و صاحب
خرما آنرا از من قبول نمیکند شاه ولایت پناه بصاحب خرما فرمود که تمر
خود بستان و درهم او را باز پس ده که او خادم دیگریست و او را درین امر
اختیاری نیست صاحب خرما التفات بگفتار حضرت شاه ولایت پناه ننمود
من گفتم بصاحب خرما که مگر تو این شخص را نمیشناسی گفت نی گفتم امیر المومنین و
امام المتقین علی ابن ابی طالبست صاحب خرما چون این سخن بشنید در ساعت
تمر خود را قبول کرد و درهم آن کنیزک داد و عذر خواهی نمود و گفت یا امیر المومنین
میخواهم که از من راضی شوی که بی ادبی کردم شاه اولیا فرمود از تو کاهی راضی
میشوم که حقوق مردم را باشان برسانی پس با صاحبان تمر فرمود که شما طعام
مساکین بخورید تا برکتی در کسب شما حاصل شود و بعد از ان با جمعی از اصحاب
ببازار ماهی فروشان در آمد و فرمود که باید که در بازار مسلمانان ماهی
که در آب مرده باشد نفروشید که آن حرامست و بعد از ان ببازار

کرباس فروشان در آمد و نزد یکی شیخی رفت و فرمود که جامه بمن بفروش
که قیمت آن سه درهم باشد شیخ دریافت که امیر المؤمنین علی بن ابی
طالبست پس در خاطر در آمد که در بیع محاکه کند شاه اولیا مقصود آن شیخ
را دریافت بصفای باطن پس از دکان او درگذشت و از و چیزی نخرید
و نزد یکی شخص دیگر رفت آن شخص نیز امیر المؤمنین را بشناخت از و نیز
چیزی نخرید و نزد جوانی رفت که آنحضرت را نشناخت پس از و جامهٔ خرید
بسه درهم و بپوشید و آن جامه تا بنهایت بود و در حالت پوشیدن
آن بر زبان مبارک آنحضرت جاری شد که الحمد لله الذی من الریاش التجمل
به فی الناس و اواری به عورتی پس اصحاب از آن حضرت پرسیدند که یا
امیر المؤمنین این کلمات درین حالت مخترع تست یا از پیغمبر شنیدهٔ فرمود
که از رسول خدا شنیدم که در حالت جامه پوشیدن میخواند و مضمون این
کلمات آنست که سپاس خداوندی را که مرا از چنین ثیاب جامهٔ داد که بآن
در میان مردم متجمل شدم و عورت من بآن پوشیده شد و تتمهٔ این روایت
آنست که پدر آن جوان که جامه بامیر المؤمنین فروخته بود بدکان خود آمد
با و گفتند که پسر تو آن جامه را بسه درهم بامیر المؤمنین فروخته است پدر او را
عتاب کرد و گفت که قیمت آن جامه دو درهم بیشتر نبود چرا آنرا بامیر المؤمنین
بسه درهم فروختی پس یک درهم را از پسر بستد و نزد امیر المؤمنین برد و گفت
یا امیر المؤمنین این درهم را بستان که حق تست و جامهٔ که پسر من بتو فروخته
بهای او بیشتر از دو درهم نیست حضرت شاه اولیا فرمود که او بصحت بیع
مراضات داده و هر دو بران راضی شدیم پس این درهم حق شما باشد و قصهٔ
بیع جابر گوید که من در میان خلایق از علی بن ابی طالب ع زاهد ترکسی ندیدم
و من در کتاب یواقیت از ابو عمر زاهد دیده ام که روزی امیر المؤمنین ع فرمود

که بیت المال را

که بیت المال را جاروب کنند و آب پاشند پس چون در انجا در آمد و چشمش
بر ذهب و فضه افتاد فرمود یا صفرا و غرّی غیری یا بیضا و غرّی غیری یعنی ای درهم
زرد و سفید دیگری را فریب دهید که من فریفتهٔ شما نشوم و طمع در شما نکنم و بعد
از ان بیش فرمود باین بیت **شعر** هذا جنای و خیاره فیه
اذ کل جان یده الی فیه یعنی من چینندهٔ اینهام و چینندهٔ
ثمره را اختیار است که هر میوه که از ان بهتر بود در دهن خود نهد و در تحت
این کلام دقیقه ایست که بعد از تامل بر تو ظاهر شود و در خبر ابن اعرابی وارد است
که روزی دیدم که علی بن ابی طالب ع در بازار در آمد و جامهٔ بسه درهم و نیم
خرید و چون بپوشید دید که آستین آن دراز است بخیاط فرمود که پارهٔ
ازین آستین قطع کن تا کوتاه شود خیاط پارهٔ ازان برید و گفت یا امیر
المؤمنین اگر فرمایی سرهای آستین را بدوزم سلطان سریر ولایت فرمود
که حاجت خیاطت نیست و از پیش خیاط بگذشت و در ره بر دوش او بود و میفرمود
که شرعک ما بلغک المحل شرعک ما بلغ المحل یعنی بسنده است آنچه ترا بمحل خود رساند
و ابن طلحه در کتاب خود آورده است که حقیقت طاعت و معنی آن فرمان
برداریست پس که او خدای تعالی را فرمانبردار باشد در اوامر و نواهی او و عبادت
و چون متعلقات اوامر حق سبحانه و تعالی متعدد و متنوع بود ازین جهت عبادت
نیز منقسم بانواع شد یکی از ان صلوتست و دیگری زکوة و دیگری صوم و دیگری
حج و دیگری جهاد و سرور اولیا و علی مرتضی در قیام بهر قسم از اقسام نظیر نداشت
است و هیچکس درین امور حریص تر از امیر المؤمنین ع نبوده است و بدرجهٔ
توجه و اقبال آنحضرت نرسیده است و مبادرت باین امور شیمهٔ آن
سرور و مسارعت باین احوال شیوهٔ آن دین پرور بوده است و مشهورست
که هیچکس از اجلای صحابه بغیر از علی ابن ابی طالب ع در میان صدقه و صلوة

جمع نکرده و این سعادت کسی را میسر نشده و قرآن مجید بر صدق این مقاله
ناطق و شاهد است و ثعلبی ابو اسحق بن احمد در تفسیر خود آورده که روزی
ابن عباس در کنار زمزم نشسته بود که شخصی دو عمامه از دور پیدا شد و عمامه روی
او را پوشیده بود و چون نزدیک ابن عباس رسید بایستاد و ابن عباس متوجه
او شد و گفت بخدا که بگوی چه کسی و از کجایی پس آن شخص طرف عمامه از روی
خود بر داشت و گفت هر که مرا داند داند و هر که نداند باید که بداند که من
جندب بن جناده بدوی ام پس باید که بدانند که من از رسول خدای شنیدم
باین دو گوش خود و الا خدای این هر دو را کر گرداند و باین هر دو چشم خود
دیده ام و الا خدای تعالی این هر دو را کور گرداند که آنحضرت فرمود که علی
قاید البرره و قاتل الکفره منصور من نصره مخذول من خذله یعنی علی ابن ابی
طالب مقتدای ابرار و کشنده کفار است و هر که او را نصرت دهد خدای
تعالی او را نصرت کند و هر که علی را فرو گذارد خدای تعالی او را فرو گذارد
و رحمت خود را باو رساند و من روزی در مسجد حضرت رسالت پناه با آن
پیشوای صلوا کار را مستوفی اقتدا کرده بودم و نماز پیشین میگذاردم که سایلی
در آن حالت سوال کرد هیچکس او را چیزی نداد سایل روی بسوی آسمان کرد و
گفت خدایا گواه باش که در مسجد پیغمبر تو سوال کردم و محروم گشتم و هیچکس
بمن چیزی نداد و در آن حالت شاه اولیا در رکوع بود و بانگشت خنصر
خود که خاتم در آن بود و اشارت بسایل کرد و سایل دریافت که امیر المومنین
انگشتری باو بخشیده آمد و انگشتری از انگشت حضرت امام المتقین بیرون
کرد و خوشحال و خرم شد و چون حضرت خواجه از نماز فارغ شد روی مبارک
خود بسوی آسمان کرد و فرمود اللهم ان اخی موسی سالک فقال رب اشرح
لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی

وزیرا من اهلی هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری فاوحیت
قرآنا ناطقا سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا اللهم و انا محمد نبیک
صفیک اللهم فاشرح لی صدری و یسر لی امری و اجعل لی وزیرا من اهلی
علیا اشدد به ظهری یعنی خداوندا برادر من موسی بن عمران از تو در
خواست کرد که سینه او را منشرح سازی و کارهای او را بر او آسان کنی
و برادر او هرون وزیر او گردانی که پشت او باو قوی باشد حاجت
او را بر آوردی و دعای او را استجابت کردی و هرون وزیر او ساختی
من نیز پیغمبر برگزیده و رسول پسندیده توام از تو در خواست میکنم که سینه
مرا منشرح گردان و کارها بر من آسان کن و علی ابن ابی طالب را وزیر
من گردان و پشت مرا بآن قوی ساز پس هنوز پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم
در دعا بود که آیت انما ولیکم الله الآیه نازل شد و ثعلبی در عقب این
قصه آورده است که من از ابو منصور جمشادی شنیدم و او از حافظ محمد
بن عبد الله و او از ابو الحسن علی ابن الحسین و او از ابو حامد محمد بن هارون
حضرمی و او از محمد بن منصور طوسی که او فرمود که من از احمد بن حنبل شنیدم
که آنچه از خدای تعالی برای علی بن ابی طالب نازل شد در حق هیچکس نازل نشد
و ایراد قول احمد در عقب این قصه مشعر است بآنکه مراد ثعلبی شرح است بآنکه
این منقبت عالیست که بیان کردیم و جمع کردن میان عبادت بدنی و مالی
در یک وقت مخصوص علی ابن ابی طالبست و او منفرد است درین کمال و
هیچکس درین فضیلت با او شریک نیست و باید دانست که قصه تصدق امیر
المومنین در نماز بخاتم شریف خود امریست اجماعی و این حکایت مخصوص ابن
طلحه و ثعلبی نیست بلکه جمهور مسلمین درین مسئله خلاف ندارند و مشهور است
که حضرت خواجه را درین واقعه سرور عظیم و فرح جسیم حاصل شد از جمله

فضایل امیر المؤمنین علیه السلام قصهٔ مناجات با حضرت رسالت پناه و مضمون این قصه چنانکه
ثعلبی و واحدی و غیر ایشان ایراد کرده اند آنست که توانگران و مالداران بمجلس منور
آنحضرت مناجات میکردند و از بسیار میکشیدند و تطاول در حدیث مینمودند چنانکه فقرا
را مجال گفتار نمانده بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از طول مطاوله جلوس و از کثرت
مناجات ایشان بسیار ملول شد حضرت حق سبحانه و تعالی از برای کراهت پیغمبر و خلاصی
آن سید سرور از آن حالت مکروه این آیه فرستاد یا ایها الذین آمنوا
اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة یعنی هر که خواهد که با حبیب ما مناجات
کند باید که اول تصدق نماید و بعد از آن مناجات کند پس بعد از نزول این آیت
اغنیا و فقرا متوقف شدند توانگران بواسطهٔ بخل و درویشان بسبب عسرت و از این جهت
حضرت خواجه را تخفیف حاصل شده و از مناجات مطولات جلوس الجماعت
و ازدحام ایشان خلاص شد و چون منشا فقدان اغنیا از نیل آن سعادت عظمی حب
حطام دنیا بود از این جهت حق سبحانه و تعالی ایشان را اسهام ملام گردانید و این
آیت فرستاد که أأشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات الآیه یعنی آیا شما
ترسیدید که بواسطهٔ تصدق کردن فقیر و محتاج شوید پس از این جهت ترک
مناجات پیغمبر نمودید و بسبب حب حطام دنیا از مجالست آن دین پرور و قدم از
راه ملازمت او کوتاه کردید و از حضرت شاه اولیا صلوات الله علیه نقلست که
فرمود که در کتاب الله آیتیست که هیچکس با آن آیت عمل ننمود الا من و بعد از آن
منسوخ شد و این آیت مناجاتست زیرا که چون آیت نازل شد مرا یکدیناری بود
او را بده درم فروختم و هر گاه میخواستم که با آنحضرت مناجات کنم درمی از او تصدق
میکردم و با آنحضرت مناجات مینمودم تا آنکه هیچ چیز از آن باقی نماند پس آن
آیت کریمهٔ أأشفقتم منسوخ الحکم شد و در تفسیر ثعلبی مذکور است که امیر المؤمنین علیه السلام
فرمود که چون آیت مناجات نازل شد پیغمبر صلوات الله علیه مرا بخواندند و فرمود

که تو در باب

که تو در باب تعیین صدقه چه میگویی تواند بود که دیناری باشد من گفتم یا رسول الله مردم
را طاقت این نخواهد بود فرمود که یا علی پس چه مقدار که بخاطر تو خطور میکند بگو من گفتم
یک حبه یا یک شعیره پیغمبر فرمود انک لزهید یعنی یا علی آنچه تو فرمودی بغایت
کمست بعد از آن این آیت أأشفقتم نزول یافت و آیت اولی منسوخ شد

و درین واقعه مخلص از غیر مخلص و مغشوش از خالص ممتاز گردید شعر

ولا جان با تو دعوی مکن چندانکه یار	شود معلوم کار هر کسی چون وقت کار آید
اذا اشتبکت دموع فی خدود	تبین من بکی ممن تباکی

یعنی در زمان گریستن اشکی که بر رخسار گرینده باشد آن سبب امتیاز شود
میان گرینده و آنکسی که خود را بتکلیف بر گریه دارد و روایتست از عبد الله بن عمر
که علی ابن ابی طالب را سه چیز بود که اگر یکی از آنها در ذات من بودی هر آینه
از من دوستر میبود از شتران سرخ موی سیاه چشم یکی تزویج او بفاطمه دختر
خیر البشر دوم تسلیم رایت اسلام باو در روز خیبر سیم عمل نمودن او بآیت
نجوی مناجات آنحضرت پیغمبر و بر فطن لبیب پوشیده نیست که اگر عبد الله عمر
طالب حق و جویای صواب میبود هر آینه بایستی که از تزویج فاطمه دم نزدی و اظهار
آرزوی آن ننمودی و تقریر فضایل و مناجات حمیده و مزایای جزیله و خصایل حمیده
علی ابن ابی طالب می انداخت و در محاربهٔ معاویه با آن شاه اولیا موافقت
میکرد و در نصرت آنحضرت اهمال و تهاون نمی نمود و از دایرهٔ فرمان آنحضرت
قدم بیرون ننهاد و در واقعهٔ صفین و حقیت امیر المؤمنین علی علیه السلام شک در
دل او راه نمی یافت و عنان طاعت از صوب آن دین پرور نمی تافت و فی الحقیقه
اسلوب افعالش مشعر بر آنست که دلش وارث غلظت و طبعش مقتضی غلاظت
بوده است ... طینتش تیره و خاطرش مکدر و آئینهٔ اسلامش بی صفا و ترا شاید بر کوره
دلی و تعصب او همین کافیست که اهل و اولاد خود در اهمیه بحفظ عهد و بیعت یزید

تحریص و ترغیب میکرد و درحقیت قتال سید اولیا با معاویه تنگ می آورد و از نصر
آنحضرت متقاعد میشد و قصه اهتمام او در ترویج خلافت عبدالملک و طلب بیعت از
حجاج برای عبدالملک امریست مشهور و آخر الامر سبب هلاکت او حجاج شد زیرا که او
ببعضی از خواص خود فرمود که در بعضی از مواضع از دحام خلق در رکیب او کردند
و او را بجزبه مسموم مطعون ساختند و بواسطه آن طعنه هلاک گردید و بجزای عمل خود رسید
و واحدی در تفسیر خود آورده است که امیرالمؤمنین در شبی خود را تا صبح باجارت
داده که بستانی از بساتین خرما را آب بدهد و از آن عمل ساعی از جو حاصل شود و نفقه
عیال آنحضرت کرد و چون اجره آنحضرت باو رسید فرمود که ثلث آنرا آرد کردند
و از آن نیم و حص بخت پختند و چون محل افطار شد خواستند که روزه بگشایند مسکینی از
مساکین اندر سرا آمد و از بر داشت و طعامی طلب کرد ایشان آن قرصها را همه
بآن مسکین دادند و در آن شب بآب افطار فرمودند و بی طعام ماندند و روز دیگر
ثلث دیگر از آن جو که مانده بود آرد کردند و نان بخیتند و چون محل افطار شد
یتیمی آواز داد که ای اهل بیت محمد یتیم و گرسنه مرا طعامی دهید ایشان آن قرصها
را همه بآن یتیم دادند و آنشب نیز بآب افطار نمودند و روز دیگر ثلث که باقی
مانده بود آنرا آرد کردند و نان بخیتند و میخواستند که افطار کنند آواز اسیری
گوش ایشان آمد که درخواست طعام کرد ایشان در شب سیم نیز قرصها را بآن
اسیر بخشیدند و بآب روزه گشودند و بر گرسنگی صبر نمودند و چون آن عمل
از ایشان از سر اخلاص تمام سرانجام یافت و صدور آن فعل مبنی بر نیات صادقه
بود لاجرم مطلع الاسرار ایشان را در سلک ابرار و سلسله اخیار درآورد
و سوره هل اتی در مدح و ثنای ایشان انزال فرمود و این منقبت عظمی و درجه
علیا دیگری را حاصل نشد بلکه این فضل مخصوص آن سرور دین رو داشت، مصر
از فیض فضل اوست که اندر کلام خویش ۞ او را خدای مدح و ثنای سنا ن کند ۞

دنیا و آنحضرت

دنیا و آخرت بسه نان و سه نان گرفت ۞ جبریل شرح این و خدا مدح آن کند ۞
ایمن شود ز نکبت دوران و روزگار ۞ آنکس که اعتصام بدین خاندان کند ۞

وضمیر حبه که در آیه کریمه و یطعمون الطعام علی حبه واقعست بعضی گفته اند که عاید بالله
است و برین تقدیر معنی ظاهر است و بعضی این ضمیر راجع بطعام میشود و وجه
معنی مراد از آیه کریمه این باشد که ایشان آن طعام را تصدق نمودند با آنکه بآن
محتاج بودند و طبیعت ایشان بدان مایل بود و بدانکه کمال عبادت و حسن طاعت
موقوفست بر قوت یقین بمعارف الهی و دانستن اشیا کماهی پس هر مکلفی که
یقینش بخدای عز و جل اکمل و اتم و خوف او از عذاب الهی بیشتر و اعظم باشد هر آینه
خضوع و خشوع در عبادت اکثر و توجه و انقطاع او الی الله اعظم و اکبر و انقیاد
او با وامر و نواهی بیشتر خواهد بود و چون سلطان سریر لو کشف الغطا ما ازددت
یقینا را در کمال یقین بدیگران نسبتی نیست پس حظ او از جزا در قیامت اکثر و ثواب او
من عند الله اوفر باشد و هر قسمی از اقسام عبادت و هر نوع از انواع طاعت که
آن موجب رفع درجات و سبب زیادتی حسنات شود و صحابه بترتیب و متصدی
آن شده اند شاه اولیا در آن قسم رأس و رئیس ایشانست و حظ او در آن نوع
اعظم و اتم است و مرطوب مجد و شرف که دیگران بآن صعود نموده امیرالمؤمنین
در قله آن واقعست و در همه قضایا و معضلات و مشکلات صحابه از ائمه احکام
باو التجا مینموده اند و چون الحمد خوانان مکتب خانه آن سرور دین در تعلیم
بودند و در علم و عمل و در هر کمال که گویی کسی در درجه آن عالیشان نبوده است

بعفو و عصمت و عفت بعقل و علم و عمل ۞ بهر کمال که گویی بهزار چند است ۞
کرامت پایه زهدش که بر عبادت داد ۞ فرشته رشک نماید چه جای انسانست ۞

و در کتاب کفایه الطالب گوید که از ابو مریم سلولی که من از رسول الله
شنیدم که فرمود یا علی خدای تعالی ترا تزیین کرده است بزینتی که آن

زینت دوسترین زینتهاست عند الله و آن زینت اینست که محبت دنیا که رأس
خطاهاست از جان تو چنان سلب کرده است که ترا هیچ بهره از زینت
دنیا را نیز از تو هیچ حظی نباشد و زهد عبارت زینت و خانه دولت را
مسکن جهد مساکین و حب فقرا کرده اند و ایشان بامامت تو راضی و تو از متابعت
ایشان خشنود یا علی خوشحال آنکس که بنای محبت تو در زمین دل خود نشانند
و آنرا از آب چشمهٔ موالات تو تازه و خرم کرداند یا علی وای بر آنکس که با تو
دشمنی کند و ترا برنجاند و انکار تو کند و ایذا بتو رساند یا علی بدانکه آن کسانی
که ترا دوست دارند در روز قیامت جیران و زندگان سرای تو و همراهان و
رفیقان تو باشند در قصر تو و آنانی که در مقام تکذیب و انکار تو باشند بر
خدای عز و جل لازم است که ایشان را در روز قیامت در مقام کذابین و جاحدین
برانگیزاند و مضمون این حدیث را حافظ ابو نعیم در کتاب حلیه آورده است
پس بشهادت سرور انبیا کمال زهد علی مرتضی ثابت و محقق شد و شک نیست
که زهد در دنیا موقوفست بمعرفت احوال دنیا و اخری و علی بن ابی طالب
آنرا چنانچه باید و شاید شناخته بود و لهذا هرگز بزخارف دنیا ملتفت نشد و
بزینتهای او فریفته نگردید و همیشه مذمت او میفرمود و از مکاید او تحذیر مینمود

و تصور زوالش او را مانع از وصالش میگشت و لهذا شعر جل او را بغارتش
انداخت ۵ ترک او کرد و با خدا پرداخت ۵ آری عزیز من بخدای عز و جل

سوگند که مشارب او تیره و مکدر و عواقب منصرم و منغص و عطایای او مستخف
و مستحقر و نهال امید او بی ثمر است و بر هشیاران این نکته مخفی نخواهد بود
که عجوزی که عروس هزار داماد بوده باشد یقین که اعراض از او نمودن و
طلاق او دادن و هجران از او کردن محض بصیرت و عین سعادتست و
این شیوهٔ شاه اولیا و شیوهٔ آن سید اوصیاست چه آنحضرت تطلیق آن

مباین او گشته و از کید و مکر او بسلامت بگذشت شعر زمال و جاه او اعراض فرمود
بروی ویش دیدهٔ آمال نگشود ۵ و چون آن سرور دین از روی یقین

در استحقار و استخفاف او میکوشید پس گویا که او نیز بمخاصمت آنحضرت برخاست
و ذات شریفش را هدف سهام آلام و محن گردانید و بعد از آنحضرت انواع
شداید با اولاد و احفاد او رسانید و با وجود آلام متعاقبه و شداید متوالیه
هرگز یکدم از شکر و سپاس و تسبیح و تقدیس معبود لایزال خالی نبود و همیشه متابعت
سنن مصطفی مینمود و اقتدا بآن سید و سرور میفرمود تا آنکه بصحبت مرضیه
و رفاقت اخلاق رضیه بجوار رحمت حق عز و جل انتقال نمود و از این سرای فانی
بنعیم باقی رسید و با افعال پسندیده و اعمال حمیده بسرور انبیا و سید اصفیا ملاقات
نمود این بود سیرت آن سلطان سریر ولایت و آن مرکز دایرهٔ هدایت و همیشه
محبان و مخلصان خود را نیز بسیرت زهد دلالت میفرمود و نصیحت که از مکاید
دنیا بحذر باشید و از مکر او اندیشه نمایید که او دار غرور و فناست و تعاقب در
وی محال و اشتغال از وی لازم و ارتحال از وی ضروریست و او مکار و غدار
و بی اعتبارست و خیر او بشر او مخلوط و ضرر او بنفع او مقرون و شیرینی او
بتلخی ممزوج است شیوهٔ او با اولیای این شقاق و شیمهٔ او با اعدای این کین
اتفاقست خوشحال آنکسی که خود را از او مجرد و آزاد کند و وای بر آنکه خود
را با او پیوند دهد و بندهٔ او شود غنی در او مفتون و فقیر در او محزون اول
او غم و آخر او فناست عادات او آنست که هر کس طالب او بود او را
بخوان خود ننشاند و بنوازد و آنرا که از او اعراض کند محروم و بینوا سازد
هر کس بچشم اعتبار در او نگرد بصیرت کامل او را حاصل شود و آنکس که دیدهٔ طمع بر
او اندازد کور و نابینا گردد عجب از عاقل کامل که مایل او شود زیرا که با هر
جرعهٔ او شرفه ایست و با هر لقمهٔ او غصه‌ها چنانچه در آن حرف تیر فنا و دلها در او

نشانهٔ خدنگ بلاست **شعر** چو هشیاران قدم بر فرق او نه ۵ ازو بگذر که
هجرانو وصل او به ۵ کسی کز حکم او وارسته گردید ۵ باقبال و شرف بوسیده گردید ۵

و درین باب صاحب دولتی چند بیتی انشا نموده که مضمون کلام حضرت شاه اولیا
درین باب در ان ابیات مندرج است و ابیات اینست **شعر**

اگر ابلق دهر در زین کشی ۵ وگر خنگ چرخ جنیبت کشد ۵
مشو غره کین دهر دون ناگهت ۵ قلم بر سر حرف دولت کشد ۵
خلاصش ز دام محبت مباد ۵ که از بهر دنیا مشقت کشد ۵
بیا یا اگر بهره مندی ز عقل ۵ که نادان به بیهوده زحمت کشد ۵
مبینا دگل سعادت بچشم ۵ که در چشم دل میل غفلت کشد ۵

از هارون ابن عنتره روایت است که من از پدر خود شنیدم که من بخدمت علی ابن ابی طالب رفتم در زمانی که آنحضرت در خورنق بود و دیدم که جامهٔ کهنه پوشیده بود گفتم یا امیر المومنین حق سبحانه و تعالی ترا و اهل بیت ترا از بیت المال محظوظ گردانیده است پس شما چرا در حق خود چنین سلوک مینمایید و آنچه حصهٔ شما میشود صرف خود نمیکنید فرمود و الله که ازین اموال شما هیچ چیز بر ندارم و این قطیفهٔ کهنه که می‌بینی که پوشیده‌ام از مدینه آورده‌ام و در ان وقت که از خانهٔ خود بیرون می‌آمدم زهد آنحضرت و اعراض آن سرور از متاع دنیا امریست متواتر که موالف و مخالف او در ان نزاعی نیست و ورع آن سرور دین پرور در جمیع امثال و اقطار کالشمس فی السماء مشهور است و تقسیم بیت المال بر مستحقان چنانکه سنت نبوی مقتضی آن بود از آنحضرت بظهور رسید و از تتمهٔ روایات اینست که آنحضرت میفرمود گاهی که بیت المال را آب زنند و جاروب سازند و بعد از ان در ان مکان می‌آمد و نماز میگذارد و در تحت این عمل که نفهیم دقیقه ایست که آگاهان نکته دان در یابند و بر سر آن مطلع شوند

وان نکته

وآن نکته چنانکه بعضی آن تصریح نموده‌اند آنست که آن مکان در روز قیامت از برای آنحضرت گواهی دهد و کیفیت تقسیم و تفریق اموال نزد حضرت رب پروردگار رو ازجملهٔ حکایات زهد آنحضرت حکایت سوده بنت عمارهٔ همدانیه است بدانکه سوده گوید که من بعد از وفات امیر المومنین علی ع بمجلس معویه رفتم پس مرا عتاب کرد و هدف تیر ملامت ساخت و میگفت ای سوده بخاطر تو هست که در روز صفین مردمان را باهتمام تمام تحریک من تحریص میکردی و در دشمنی من با علی ابن ابی طالب متفق بودی اکنون تمو که حاجت تو چیست گفتم ای معویه شک نیست که در قیامت خدای تعالی ترا از حال ما خواهد پرسید و از احوال رعایا و کیفیت سلوک با ایشان مسئول خواهی شد و همیشه از والیان و نواب تو بر ما ستم عظیم و جور بسیار واقع میشود و پیوسته از ایشان آزار و ایذا بما میرسد ازین آزار بندیشی و ازین ایذا ایشان باز و از مواخذهٔ خدای تعالی اندیشه کن اینست بشر بن ارطاه که از قبل تو والیست بر ما قدوم شوم نموده مردمان را کشت و فرزندان ما را هلاک گردانید و اموال ما را بغارت برد اگر چنین از تو رسیده به نیست ای معویه بدان که در میان ما ابطال و دلیران و مردان میدان هستند از ایشان اندیشه کن و ما را امیدوار و بدانکه اگر تو بشر را از ولایت عزل کنی ما همه منقاد تو باشیم و اگر اورا معزول نسازی و شر او را کفایت نکنی در تو عاصی شویم و در محاربه تو تقصیر نکنیم معویه از حدیث سوده برآشفت و در غضب شد و گفت ای سوده تو مرا بقوم و قبایل و عشیرت خود تهدید میکنی و برجال قبیلهٔ خود تخویف مینمایی بدرستی که من برآن شدم که ترا بر قتب شتر ماندهٔ بنشانم و اهانت عظیم بتو رسانم و بعد از ان ترا بقوم و قبیله تو باز گردانم و اوامر و نواهی بشر را بر تو لازم گردانم سوده چون این سخن از معویه شنید ساعتی خاموش شد و بعد از ان این ابیات گفت **شعر**

قبر فاصبح فیه العدل مدفونا	۵	صلی الاله علی روح تضمنه
فصار بالحق والایمان مقرونا	۵	قد خالف الحق لا یبغی به بدلا

یعنی خدای تعالی رحمت بر آن روح پاکیزه و روان آسوده آن ذات شریف
که عدالت شیمهٔ او و انصاف شیوهٔ او بود و تخت خلافت او را و امیر سید
و منصب امامت او را و نیز سید عدل و انصاف و شفقت و رافت و اعطاف ملازم
او بود تا او از این عالم رحلت نمود عدالت و انصاف با او مدفون شد آمین

شعر

سروری او میدانست و امت را خلیفه چون او می بایست

نه هر که آینه سازد سکندری داند	۵	نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
کلاه داری و آیین سروری داند	۵	نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند	۵	وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی

معویه چون این ستایش و ثنا از سوده بشنید گفت ای سوده این چه کس است
که او را این همه مدح و ثنا میکنی گفت این امیرالمومنین و امام المتقین و یعسوب
الموحدین علی ابن ابی طالب است ای معویه بدان و آگاه باش که من روزی
بخدمت علی ابن ابی طالب رفتم و آنحضرت در نماز بود چون از نماز فارغ شد
توجه بمن نمود و از روی رافت و لطافت و کمال شفقت مرا پرسش کرد و
فرمود که اگر حاجتی داری بخواه تا روا کنم و کار تو بسازم پس من از والی
صدقات شکایت کردم و گفتم یا امیرالمومنین او بر ما جور و جفا میکند و ما
را میرنجاند فریاد ما برس و شر او را از ما دفع کن آن سرور دین چون این
حکایت بشنید دیدم که آب از دیدهٔ مبارک او روان شد و بگریست پس
با خدای تعالی مناجات کرد و فرمود که خداوندا تو آگاهی و بر سرایر من گواهی
که من بظلم و ستم راضی نیستم و من این والی را امر کرده‌ام و نفرموده‌ام که بر عیت
ستم کند و کسی را برنجاند و ایذا و آزار بمردم رساند انگاه رقعهٔ بوالی خود

نوشت و در آن رقعه این آیت بود که قد جاءتکم بینة من ربکم فاوفوا الکیل والمیزان
ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تفسدوا فی الارض بعد اصلاحها ذلکم خیر لکم
ان کنتم مومنین و بعد از آن این آیت نوشته بود اذا قرات کتابی هذا
فاحتفظ بما فی یدیک من عملنا حتی یقدم علیک من یقبضه والسلام یعنی باید که
چون بمضمون کتابت من مطلع شوی آنچه از صدقات و اموال که در دست
تو باشد نگاه داری و محافظت کنی تا هر که امر کنم تسلیم نمایی و بعد از آن
آن رقعه را بمن داد و مختوم نکرد اینده من چون آن رقعه را باو دادم در ساعت
معزول شد و آزار و ایذای او از ما مرفوع و مدفوع شد پس معویه چون این
قصه از سوده بشنید بعمال خود گفت آنچه سوده میخواهد از برای او بنویسید و
چنان کنید که از من راضی باشد و شکایت از من نکند چنان کردند و او را خشنود
ساختند و این نیز از میامن برکات آنحضرت بود و مناقب علی ابن ابی طالب
بسیار و مفاخر آن سرور غالب بیشمار و آثار و اخبار و فضایل او در غایت اشتهار
آورده اند که روزی آن سرور دین و دولت اسد الله ارتضی جامهٔ مرقع و
افزار بخیه کرده از خانه بیرون آمد بعضی از اصحاب چون آن جامه در بر آنحضرت
دیدند فرمودند که یا امیرالمومنین اینچنین جامه لایق بجلال شما نیست و اینچنین
پوشش بکمال قدر شما مناسب نیست شاه اولیا فرمود که درین لباس حکمتی و
مصلحتی هست و آن نکته بر شما مخفی است و من شما را از آن آگاه کنم باید که
پوشیدن جامهٔ چنین خشوع قلوب ارباب یقین و سبب اطمینان خاطر مساکین
و مرغب هوشیاران بجامهٔ اینچنین است و در روایتی دیگر آمده است که
آن سید اولیا روزی دو جامهٔ درشت غلیظ خرید و غلام خود قنبر را
مخیر کرد و فرمود که هر کدام که میخواهی بردار قنبر یکی را برداشت و بعد از آن دیگری را
خود پوشید و چون دید که آستین او اطول تر از اصابع بود بفرمود که آنرا

بریدند و کوتاه کردانیدند و سرهای آستین را چنان نادوخته بگذاشت و در
اخبار صحیحه آمده است که آنحضرت روزی شمشیر ببازار برد و فرمود که کیست که
این شمشیر را از من بخرد بخدای که این تیغیست که من بارها باین در پیش سید
المرسلین کارزار کرده ام و کشف کرب از آنحضرت نموده ام و اگر مرا غیر از
این چیزی می بود هر آینه که من این را نمی فروختم و از خود جدا نمیکردم این است
کمال زهد و غایت تقوی که محلش غیر امام المتقین و موصوفش جز سید الوصیین
نیست و در بعضی از روایات آمده است که آن سید اوصیا شخصی را از بنی
ثقیف بولایت عکبر مقرر فرموده و والی آن بلده نموده و حاکم آن دیار ساخت
و میخواست که او را بآنجانب روان کند فرمود که چون فردا من نماز ظهر بگذارم
در وقت پیشین بار داد گیرم نزد من آی آن شخص گفت که من فردا در آن وقت
که آنحضرت تعیین فرموده بخدمت آن سرور رفتم و هیچ حاجبی و دربانی ندیدم
که مرا از دخول مانع شود پس داخل شدم دیدم که در پیش آنحضرت قدحی و
کوزه آب نهاده پس آواز داد که آن جراب مختوم را بیاورید چون آنرا
حاضر ساختند با خود گفتم گویا که درین جراب جواهر پربها و لآلی باصفاست و حضرت
امام المتقین میخواهد که مرا از آن بخششی دهد و محظوظ گرداند من درین خیال بودم
که دیدم که آنحضرت مهری که بران نهاده بود بگشود و از آنجا سویقی بیرون
آورده و در آن قدح ریخت و بعد از آن از آن آب اضافه آن کرده و
بیاشامید و بعد از آن بمن داد و من نیز از آن بیاشامیدم پس آن حالت
مشاهده کردم و آن قناعت از آنحضرت دیدم مرا صبر نماند گفتم یا امیر المومنین
شما در عراق با وجود کثرت طعام در حفظ قوت اینچنین ملاحظه میفرمایید
و جراب مختوم میگردانید که ناگاه کسی چیزی از آن بر ندارد آنحضرت فرمود
بخدای که باعث من بر ختم این جراب بخل نیست و من از صفت بخل بری ام

اما میخواهم

٢٤٤

اما میخواهم که آنچه من از برای قوت خود میخرم و درین ظرف میگذارم تا او مخلوط
بطعام دیگر نشود و کسی ناگاه در آن چیزی نگذارد که مکروه طبیعت من باشد
و مرا اجتناب از آن اولی بود و میخواهم که قوت من خالی از شبهه بود و ترا
نصیحت میکنم که اجتناب نمایی از لقمه که حلیت آن ترا معلوم نباشد که آثار بد
بران مترتب میگردد و از جمله حکایات زهد آن شاه اولیا حکایتی عجیب است
که او فرمود که حضرت امیر المومنین مرا خبر داد که روزی در مدینه سخت گرسنه
شدم پس از خانه بیرون رفتم و در مدینه میگشتم که عملی پیدا کنم که از آن عمل
قوت حاصل کنم ناگاه زنی را دیدم که قبه در دست دارد و میخواهد که
آنرا مبلول گرداند و بآن آب کشد پس نزد او رفتم و با او مقاطعه کردم
که از برای هر دلوی یک دانه خرما بمن دهد چون شانزده دلو کشیدم از
شدت آن عمل و از صعوبت آن فعل دستهای من پر آبله شد و چون از آن
فارغ شدم دست خود بوی او داشتم شانزده دانه خرما بشمار بمن داد پس آن
دانهای خرما را بخدمت رسالت پناه بردم و با آنحضرت از آن خرما بخوردیم و خشنود
شدیم و در اخبار آمده است که روزی از یمن چند ظرف عسل بحضرت شاه ولایت پناه
فرستادند پس آنحضرت آنرا در خانه خود بگذاشت تا بوقت فرصت آنرا باصحاب
قسمت کند اتفاقا حسن ع را از جایی مهمان رسید و در خانه شاهزاده آدمی نبود که
سفره نزد مهمان آورد بقنبر فرمود که از آن ظروف انا که عسل برای مهمان ما بیار قنبر
یک مشک را سر گشود و یک رطل عسل بخانه شاهزاده فرستاد پس در وقت قسمت
چون چشم شاه ولایت پناه بران مشک افتاد فرمود که یا قنبر این مشک را متغیر می یابم
گویا که ازین مشک چیزی برداشته اند قنبر گفت بلی یا امیر المومنین رطلی از آن بر
داشته بخانه شاهزاده حسن بردم و قصه الحکایت کرد امیر المومنین را غضب
شد فرمود که حسن ع را بخوانید و نزد من آرید که او مستحق ضرب و تادیب است

شاهزاده چون حاضر شد آن حال را دریافت پس او را بهم خود جعفر سوگند داد غضب
امیر المؤمنین ساکن شد چه عادت آن شاه دین پرور آن بود که هرگاه او را برادرش
جعفر سوگند میدادند غضب آن سرور ساکن میشد بعد از آن از شاهزاده پرسید
که چرا چنین کردی شاهزاده فرمود که یا امیر المؤمنین ما نیز در این عسل حقی داریم
چون حق ما بما رسد رطل عسل را شماره کنیم امیر المؤمنین فرمود که پیش از قسمت و
قبل از انتفاع مردم ترا نرسد که منتفع شوی و تصرف نمائی آنگاه فرمود که اگر نه آن
بودی که من بارها دیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله بوسه بر لب و دندان تو میزد و ترا
مینواخت لا و جنگ خرما یعنی هر آینه ترا بواسطه این فعل تادیب میکردم و درد مند
میساختم پس آن شاه دین پناه یک درهم بقنبر داد و فرمود که از بهترین عسل که از این
ظرف برداشته شده از عسل خوب بخری و در این ظرف کنی قنبر رفت و عسل حاضر
کرد راوی گوید که من دیدم که امیر المؤمنین دهان مشک که قنبر بود و قنبر آن عسل را
دران میریخت پس سر مشک را بدست مبارک خود میبست و میگریست و میفرمود خدایا

بر فرزندم من مواخذه مکن و از گناه او در گذر که حقیقت این حال را ندانسته است شعر

زهد و تقوی حق آن شاهست و بس	۵	پایهٔ قدرش ندارد هیچکس ۵
در ورع شاهش نیابی هیچ جا	۵	غیر سلطان رسالت مصطفی ۵
از بدی زاهد عالم مرتضاست	۵	آنچه گفتم حجت و برهان ماست ۵
مناقب جلت فی علو کانما	۵	تحاول ثارا عنه بعض الکواکب ۵
محاسن من مجد متی تقرنوا بها	۵	محاسن اقوام تکن کالمعایب ۵

یعنی مناقب شاه اولیا در کمال رفعت به مرتبه ایست که اگر خواهد هر آینه ورا قدرت
آن هست که سنا و ضیا از کوکب علیا در یابد و محاسن آن سید اوصیا در
شرف و جلالت بمثابه ایست که محاسن دیگران قیاس آن معایب نماید و نفس نفیس خود
را از روی دانش و حکمت و از سر یقین و معرفت بکتاب الام متواتر و

متعاقب و التزام مکاره و مساعب احتمال مشاق و مصایب خاص چون تادیب نموده
بود که او را در طاعت پروردگار چون بنده فرمانبردار بود بخشش که در حال آن
شاه و لا لقش منحصر در اعمال پسندیده و ارشاد مقصور بر افعال
و اوامر الهی شیمه آن دین پرور و اجتناب از مناهی شیوه آن سرور گشت
چنانچه در سر و جهار از طاعت کردگار و از طلب خشنودی و رضای آفریدگار
منفک ... حبت عند الله سعی او در جمیع امور مشکور و اجر گرانمایه و موفور
گشت و عالیش بجاست قرین و رایش بصواب همنشین شد و الطاف الهی شامل احوال

او و عنایت نامتناهی مهر آمال او گردید	شعر	از بحر رحمتش بکناری نمیرسیم ۵
هر چند در محیط معانی شناورم	۵	دارم امید آنکه ببخشد وصال او
گردد خود دوستان و محبان حیدرم	۵	بر آنکه واصلی در تعریف خود آورده است

از ابن عباس که علی ابن ابی طالب چهار درهم بود یکی را در شب تصدق نمود
و دیگری را در روز و دیگری را در سر و دیگری را در علانیه پس حق سبحانه و تعالی
این آیت در حق آنحضرت فرستاد که الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار
سرا و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون زمخشری در کشاف
اشارت باین حکایت نموده است و بعضی از سادات حسینی چند بیتی در باب
او و بر دنیا از شاه ولایت و اولاد امجاد او انشا فرموده اند و آن ابیات اینست

الیت عففت علی الدنیا وقلت الی حتی	۵	اکابد غیرا اضره لیس یخلی ۵
اکل شریعة من علی حد و د ه	۵	حرام علیه الرزق غیر محلل ۵
فقالت نعم یا بن الحسین رفیتکم	۵	سبیعی عند استه طلعتی علی ۵

یعنی من بدنیا عتاب کردم و شکایت خود نزد او بردم و گفتم تا کی مرا در
وادی مضرت و محنت می اندازی که نفس مرا از شداید خالی نمی نمائی
چرا دیگران را از تو نوازش و احترام است و با ما در مقام عداوت و انتقامی

آیا کمر روزی بر دیگران حلال است و بر ما حرام پس بزبان حال جواب داد
و گفت ای پسر چنین بدان و آگاه باش که از آن روزی که پدرت علی ما را
طلاق داد و از روی عداوت قدم بر فرق ما نهاد من شما را هدف سهام و
آلام کرده‌ام و با شما در مقام انتقام بوده‌ام و هستم و می باشم

شعر

بدنیای دون مرد دین کند فخر ۵ ولی مرد دین از دنیاست عارش
رخ اول معشوق دنیا گردان ۵ مکن منظر دیده در انتظارش
همه فتح و رحمت فن و فر پیش ۵ همه ریو و نیرنگست نقش و نگارش
کنار از میان تو آنرو که گیرد ۵ که خواهی که گیری میان در کنارش
کسی را که او معتبر کرد روزی ۵ بروز دگر کرد بی اعتبارش
خنک آنکه شادان و غمگین نبد اند ۵ دل از بود و نابود ناپایدارش

باب نوزدهم

در ذکر شجاعت و نصرت و مبارزت شاه اولیا و بیان موافقت و مواسات آنحضرت نسبت بسرور انبیا بدانکه در عرصهٔ روزگار بعد از احمد مختار کسی بر دانکی حیدر کرار و بنبوت و شجاعت شاه دلدل سوار نبوده است و محی لعان دین آنکه خوارج را در مقاله نزاعی نیست اوست فارس اسلام و اسد ضرغام و اوست مضیف سباع و کرکسان و مرغان در بیابان و اوست قتال ابطال در روز کارزار و قتال و اوست کشاف کرب و صاحب مواسات در روز شدائد و غمرات او را بود قدم راسخ در نصرت سید ابرار و او بود مفرق کفار در صف کارزار بشمشیر ذوالفقار

شعر

بروز معرکه از عکس برق شمشیرش ۵ چو ذره مشعلهٔ آفتاب پنهانست
ز تاب آتش آن خنجر خوارج سوز ۵ فضای شام سیه و برنگ مرجانست
امام مصطفوی منصب نگه از ره قدر ۵ مکان رفعت او ما ورای امکانست

و ترا حکایت احد و قصهٔ حنین و خبر خیبر و واقعهٔ خندق شاهد احوال و مؤید

این مقالت است

باب نوزدهم در شجاعت شاه اولیا

این مقالت است پس باید خوارج کوردل و ربن معقول را زبان در کشند و درین مسئله ما بحث نکنند که خود را رسوا میگردانند اوست که بنیان کفر و بنای شرک را مندرس و منهدم گردانید و قواعد اسلام و اساس ایمان را از روی رفعت بکیوان رسانید و در روز کارزار جبرئیل از یمین و میکائیل از یسار حارس و حامی وی بودند و همیشه در صف قتال مساعدت و محافظت او مینمودند و احمد بن حنبل در مسند خود آورده است از هبیره که بعد از وفات شاه اولیا شاهزاده حسن بر منبر بر آمد و خطبهٔ بلیغ آغاز کرد و در آن خطبه این مقالهٔ شریف بر زبان او جاری شد که لقد فارقکم رجل بالامس لم یسبقه الاولون بعلم و لم یدرکه الآخرون کان رسول الله یبعثه بالرایه و جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن شماله لا ینصرف حتی یفتح له یعنی ای مردمان دیروز مردی از میان شما بیرون رفته است که هیچکس از اولین و آخرین را عندالله مرتبهٔ او نیست و هر گاه که پیغمبر صلعم او را بجهادی میفرستاد بر نمیگشت تا بتوفیق خدای عز و جل فتح بر دست او ظاهر نمیشد و در تفسیر واحدی مذکور است که ساره نام زنی که آزاد کردهٔ عمرو بن صیفی بن هاشم بود از مکه بمدینه آمد در آن وقت پیغمبر صلعم بتهیهٔ فتح مکه مشغول بود پس چون آن زن آنحضرت خواجه را ملاقات کرد پیغمبر از وی پرسید که اسلام آورده یا نه زن گفت نی مسلمان نشده‌ام خواجه فرمود که باعث بر آمدن تو چه بود ساره گفت یا محمد محتاجم و خبری ندارم و شما اهل و موالی منید حضرت خواجه بنی عبدالمطلب فرمود که رعایت او کنید پس الجماعت بمقتضای امر حضرت خواجه رعایت او کردند و او را بعطایا خشنود گردانیدند و در تتمهٔ این روایت مذکور است که چون آن زن عزیمت مکه کرد حاطب بن ابی بلتعه از رفتن او خبر یافت ده دینار بآن زن داد و کتابی باهل مکه نوشت که آنکه محمد متوجه مکه است باید که از وی بر حذر باشید و از احوال خود غافل مشوید و آن کتاب را بساره داد و گفت که این حال را اخفا کن و این از

بانکه مکتوبی ساره چون از مدینه بیرون رفت و متوجه مکه شد جبرئیل بخدمت خواجه آمد و
حضرت رسالت پناه را از آن حال آگاه گردانید و این آیت آورد که یا ایها
الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی وعدوکم اولیاء تلقون الیهم بالمودة پس حضرت
پیغمبر از آن حال آگاه گردید شاه اولیا را با مقداد و زبیر بطلب آن زن فرستاد
و فرمود اگر کتاب بشما دهد او را بگذارید و اگر انکار کند گردن او را بزنید و باز
آیید ایشان چون باو رسیدند انکار کرد و سوگند یاد کرد که من ازین خبر ندارم
و کتابی با من نیست پس ایشان رخت و متاع او را بکاویدند از آن کتاب اثر
نیافتند پس آن زن را بشاه اولیا بودند خواستند که برگردند و او را بگذارند
شاه اولیا فرمود که والله پیغمبر دروغ نرود نیست و آنحضرت را خبر داد که کتاب
حاطب بلتعه است اگر کتاب بمن سپردی و الا حالی گردنت زنم و سرت بصحرا
اندازم پس آن زن دریافت که شاه اولیا بکشتن او جازم است و در ساعت
آن کتاب را از موی سر خود بیرون آورد و بامیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب ع
داد پس او را رها کردند و بمدینه بازگشتند و این سر خفی بقوت عزم سلطان
لو کشف منکشف و منجلی گردید و واحدی در تفسیر خود آورده است که روزی
علی و عباس و طلحه بن شیبه افتخار میکردند طلحه میگفت که مفتاح کعبه در
دست منست عباس میفرمود که صاحب سقایه حاجیان منم و اختیار آن در
دست منست شاه اولیا فرمود که آنچه شما بآن تفاخر میکنید و آنرا سبب فضیلت
خود میدانید در جنب فضیلت من نا پایان نیست و شما را با من برابری و همسری
نرسد زیرا که من پیش از شما همه اسلام آورده ام و با حضرت رسالت پناه
نماز گذارده ام و بجهاد قیام نموده ام و چون این مقاله بر زبان مبارک
حضرت امیرالمؤمنین علی علیه الصلوة والسلام جاری شد حق سبحانه و تعالی از
برای تصدیق آن شاه دین پناه این آیت فرستاد اجعلتم سقایة الحاج و

عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون
عند الله یعنی صاحب سقایه و صاحب مفتاح خانه را نرسد که با علی ابن ابی
طالب برابری کنند زیرا که قدر او عند الله اجل و ارفع است چرا که او سابق
در ایمان و فارس میدان است و هیچکس را در جهاد و نصرت دین پایه او نیست و
غزوات آنحضرت در کتب تواریخ مسطور و مذکور است و بعضی از آن در خدمت و صحبت و
حضور حضرت مصطفی ص بوده و بعضی در غیبت آنحضرت و اول غزوه در اسلام
غزوه بدر است و آن اصعب معارک و اشد جهاد و کفر و سخت ترین ایام در اسلام
بود و آن واقعه بعد از هجرت حضرت رسالت پناه از مکه بمدینه بهجده ماه واقع
شد و عمر شاه اولیا در آن وقت بیست و هفت سال بود و در آن روز ثابت
از متزلزل و محق از مبطل ممتاز میشد و در آن روز حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را
بنصرت کامله و عنایت شامله مظفر و منصور گردانید و آن سید و سرور را به
ارسال ملایکه امداد فرمود و علم مجد و شرف حبیب خود را در میدان نبوت بر
افراخت و ازین جهت او را بر سایر انبیا سرور و مفضل ساخت زیرا که هیچ
پیغمبر باین نوع اکرام مکرم نشد و هیچ رسولی باینچنین تعظیم معظم نگردید و در آن
روز بود که صنادید قریش علم شرک را افراختند و بکینه جویی و خصومت آنحضرت
باهم در ساختند و باتفاق یکدیگر باهتمام تمام باطفای نور نبوت آنحضرت درخشنده
و جبرئیل ع بصوت عالی میفرمود که دین دین محمد است و او میخواهد که این دین
را بر سایر ادیان ترجیح نماید و در آن واقعه فارس میدان و قاتل شجعان بود
و فایق بر اقران و حامی اسلام و اسد ضرغام در جمله انام چون علی ابن ابی
طالب علیه السلام کسی نبود و در ضرب سیوف و طعن رماح و هیبت شجاعت
و شدت بطش کسی بپایه آن صفدر کرار نرسیده [illegible] **شعر**

آری شرار تیغ علی با سپاه خصم … کرد آنکه با سپاه شیاطین شهاب کرد

برق سنان و تیزتر آتش عذار او	در روز بدر گرده گردان کباب کرد
شرمنده شد ز بازوی خیبرگشای او	آنکو حدیث رستم و افراسیاب کرد
گردون برای خیمهٔ قدرش بر آسمان	پرباد در دو ذرهٔ زرین طناب کرد

واقدی در کتاب مغازی آورده است که جمیع کشتهای قریش در روز بدر
چهل و نه نفر بودند از الجمله بیست و دو کس از ابطال بضرب تیغ امیرالمؤمنین ع
کشته شدند و ازین جمله هجده کس بی مشارکت دیگری بود و چهار کس بمشارکت
و بعضی گفته اند که مقتولان شاه اولیا بی مشارکت نه کس بوده اند و آن ولید
بن عتبه خال معویه و عاص بن سعید و عامر بن عبد الله و نوفل بن خویلد و او یکی از
شیاطین قریش بود و مسعود بن ابی امیه ابن مغیره و قیس بن الفاکه و عبد الله
بن المنذر و عاص بن منبه و حاجب السائب و اما آنانی که امیرالمؤمنین در قتل
ایشان شریک بود حنظله بن ابی سفیان برادر معویه و عبیده بن حارث
و زمعه و عقیل که این هر دو پسران اسود بن مطلب بودند و اما آنانی که در
قتل ایشان اختلافست که بعضی گفته اند که قاتل ایشان امیرالمؤمنین است و بعضی
گفته اند که قاتل ایشان غیر آنحضرتست طعیمه بن عدی است و عمر بن عثمان بن عمرو
حرمله بن عمرو و ابو قیس بن الولید و ابو العاص بن قیس و اوس الجمحی و عقبه
بن ابی معیط و معویه بن عامر و در بعضی روایات مصرح است که قاتل این
جماعت امیرالمؤمنین است و اینها همه در حالت جنگ بدست شاه اولیا
مقتول شدند سوی نضر بن حارث که او بعد از تسکین آتش حرب کشته
شد و این روایت از طریق جمهور است و اما آنچه شیخ مفید در کتاب ارشاد
آورده است و تفصیل نموده است   غزوهٔ بدر که در قرآن مجید
اشارتی بآن واقعست اول حربیست که از آن خوف عظیم و رعب جسیم در دلها
و خاطرها راه یافت و صدمت آن بدرجهٔ کمال و مرتبهٔ قصوی رسید و دران

آزمایش

آزمایش و امتحان مسلمانان بود بر شداید حرب و اقدام ایشان بر مهالک و متاعب و فی
از مسلمانان اقدام تام بآن ننمودند و کاره از اتفاق آن حالت بودند چنانچه حق
سبحانه و تعالی در کتاب عزیز از احوال ایشان خبر داده است آنجا که فرموده
وَإِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا
يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ   و زبدهٔ این حکایت و خلاصهٔ این قصه
آنست که کفار قریش و مشرکان مکه در بدر حاضر شدند و بر قتال خواجهٔ عالم عازم
و جازم گشته چه در لشکر خود قوت و قدرت تمام میدیدند و در لشکر اسلام
ضعف و فتور یافتند و گفتند یا محمد اخرج الینا اکفائنا یعنی ای محمد کسانی که در
لشکر تو در حسب و نسب مثل تو باشند ایشانرا بسوی ما فرست تا با ایشان محاربه
نمائیم انصار چون آن صدا از قریش شنیدند خواستند که بیرون روند و با
ایشان محاربه نمایند حضرت خواجه ایشانرا منع کرد و فرمود که شما از اکفای
ایشان نیستید مقصود ایشان همسران و اقران ایشانست از قریش پس حضرت
رسالت پناه امیرالمؤمنین و حمزه بن عبد المطلب و عبیده بن حارث را امر
فرمود که بیرون روید و با ایشان ملاقات کنید ایشان بامر آنحضرت بر
رفتند و در آن حالت هر یک از ایشانرا مغفری بود که روی ایشانرا پوشیده
بود کفار قریش ایشانرا نشناختند پرسیدند که ای اصحاب محمد شما چه کسانید نام
و نسب خود را با ما بگوئید ایشان نام و نسب خود گفتند قریش گفتند شما اقران و
اکفای مائید پس ولید بن عتبه با شاه ولایت پناه مقاتله کرد و در برابر بایستاد
و در برابر حمزه عتبه آمد و شیبه در برابر عبیده بایستاد و اول کسی که بر خصم
خود غالب شد علی بن ابی طالب بود که در ساعت خود را بولید رسانید
و بیک ضربت او را از اسپ در انداخت و بخواری در خاک و خون غلطید
تا جان از بدنش مفارقت کرد و عتبه نیز بدست حمزه بن عبد المطلب کشته شد

وشیبه و عتبه باهم درآویختند پس شیبه زخمی بران عبیده زد و او را بینداخت
شاه ولایت پناه بسوی شیبه تاخت و خود را بعبیده رسانید و او را از دست
شیبه خلاص گردانید و زخمی بر شیبه زد و او را از اسپ بینداخت و حمزه
نیز خود را بشیبه رسانید و بشارکت شاه اولیا او را هلاک گردانیدند
و چون ولید و عتبه و شیبه که از دلیران قریش و مبارزان مشرکان بودند
کشته گردیدند لشکر کفار مرعوب و مرهوب و مغلوب شدند و آثار ضعف و
انکسار در ایشان پیدا شد پس دیگر امیر المؤمنین از روی مبارزت عاص بن
سعید را بکشت آنگاه حنظلة بن ابی سفیان بیرون آمد سلطان سریر ولایت
او را بیک ضربت هلاک گردانید آنگه طعیمة بن عدی بیرون آمد و در ساعت
او نیز بدست امیر المؤمنین کشته گردید و بعد از ان نوفل بن خویلد که یکی از
شیاطین و عفاریت قریش بود بیرون آمد و او را با آنحضرت بسی عداوت
عظیم بود او نیز در دست امیر المؤمنین و امام المتقین بیک ضربت هلاک شد
و همچنین آن شیر بیشه شجاعت یکیک را می انداخت و میکشت و هلاک میکردانید
تا هفتاد کس از کفار قریش کشته گردیدند راوی چنین روایت میکند که ازین
هفتاد تن سی و پنج کس از مقتولان علی ابن ابی طالب ع بودند و سی و پنج نفر
دیگر مقتول مسلمانان و ملایکه و مع ذلک رایات اسلام در دست آن امام
همام بتمام بود و بر بصیر خبیر پوشیده و پنهان نیست که کسی که مظهر این عجایب
و مظهر اینچنین عجایب شد دیگری را با او برابری نرسد و اینچنین فتحی عظیم که
روی داد بیکبارگی از آن کرار بظهور رسید و آنچه از کفار مانده بودند سید
انبیا بکف حصا منهزم ساخت و حق سبحانه و تعالی از کار زار شاه اولیا هیبت
عظیم در دل ایشان انداخت و مغلوب و منکسر بمکه باز گردیدند بدانکه آنچه
روایت عامه و خاصه بران متفق اند آنست که از انجمله که امیر المؤمنین در

قتل

قتل ایشان دران روز منفرد و لید بن عتبه است و او از دلیران نامدار و سواران
نیزه گذار بود و بجرأت و قتال او در عرب کم یافت میشد و دیگر عاص بن
سعید بود و او نیز دلاور و فتاک و شجاع عظیم بود و او بود که عمر بن خطاب
در آن روز از وی فرار نمود و بهزیمت رفت و قدرت مقاومت او نداشت
و شاه ولایت پناه از روی مبارزت بیک ضربت او را هلاک گردانید
و دیگر طعیمة بن عدی بن نوفل بود و در اصل رئیس مشرکان قریش بود و دیگری
نوفل بن خویلد بود و او را در قریش تعظیم بسیار میکردند و پیشوای خود میدانستند
زیرا که آن بحضرت خواجه دشمنی و عداوت عظیم بود و او بود که در مکه یک
روز ابو بکر و طلحه را بریسمانی بسته و چون آن سید سرور در یافت که آن
معاند ملعون در بدر حاضر شد فرمود که اللهم اکفنی امر نوفل بن خویلد پس دعای
آنحضرت باجابت مقرون شد و بضربت شاه اولیا هلاک گردید و دیگری
زمعة بن اسود و دیگری حرث بن زمعة و دیگری نضر بن حرث و دیگری
عمیر بن عثمان عم طلحة بن عبید الله و دیگری عثمان و مالک برادران طلحه و دیگر
مسعود بن ابی امیه و دیگر قیس بن الفاکه و دیگر حذیفة بن ابی حذیفه و دیگر ابو
قیس بن ولید بن المغیره و دیگری حنظلة بن ابی سفیان و دیگر عمرو بن مخزوم
و دیگر ابو المنذر بن ابی رفاعه و دیگر منبه بن الحجاج و دیگر عاص بن منبه و
دیگر علقمة بن کلده و دیگر ابو العاص بن قیس بن عدی و دیگر معویة بن المغیره
و دیگر لوذان بن ربیعه و دیگری عبد الله ابن المنذر ابن ابی رفاعه و دیگر
مسعود بن امیة بن المغیره و دیگر حاجب ابن السائب و دیگر اوس ابن
المغیره بن لوذان و دیگر زید بن ملیص و دیگری عاصم ابن ابی عوف و سعید
بن وهب حلیف بنی عامر و دیگر معویة بن عامر بن عبد القیس و دیگری عبد الله
بن جمیل و دیگر سایب بن مالک و دیگر ابو الحکم بن الاخنس و دیگر هشام بن ابی

امیة بن المغیره این سی و شش کس همه قتیل شاه اولیا اند و امیر المؤمنین در قتل
این جماعت منفرد بوده و اینها سوای آنانند که بشرکت شاه اولیا کشته
شده اند و غیر آنانی که در کشتهٔ او اختلاف کرده اند و بنا برین روایت
قتیلان شاه ولایت پناه از نصف بیشتر باشند و حاصل کلام و خلاصهٔ مقام
آنکه بنا بر همین قتلی شاه اولیا در روز بدر علی سبیل الانفراد نصف قتلی
و کشتهای آن روز اند و درین مقام این دو بیت مناسب آن سلطان
اولیاست شعر

لک خلتان مسلما و محاربا | کفلا اتشا دنینک المحصوب
فرقت ما بین الذوائب والطلی | وجمعت ما بین الطلا والذیب

یعنی یا ابا الحسن ترا دو شأن مضاعف است و ترا از مدح و ستایش او نصیب است
زیرا که تو در قتل ابطال دو حالت داری یکی آنکه متفردی در قتل بعضی از ایشان
و مشارک نیستی پس ترا دو سهم باشد و دیگر از یکی و توئی که در حالت قتال
الیفین را از یکدیگر جدا کردانی و ضدین را در حالت صلح الیف نمایی از
اخبار مختصره که مؤید حکایت مذکوره است روایت ثعلبی است از ابی اسحق از حارث
بن مضرب که او فرموده است که من از امیر المؤمنین شنیده ام که با جماعتی صحابه
در خدمت پیغمبر صلعم به بدر حاضر شدیم و در میان ما فارسی نبود الا مقداد و بود
و در آن شب خواب بر همه غلبه کرده بود و کسی از ما نماند که در خواب نشده الا
حضرت رسالت پناه که تا صباح در آن شب در زیر درخت برکوع و سجود
مشغول بود و درد از نهان که در دل آنحضرت بود بپروردگار خود عرض
مینمود و نصرت و فیروزی از و طلب مینمود و ابو رافع که آزاد کردهٔ حضرت
خواجهٔ عالم است روایت میکند که در صباح روز بدر کفار قریش صفها آراسته
و جنگ را آماده شدند و عتبة بن ربیعه با پسرش ولید و با برادرش شیبه در پیش
لشکر مشرکان بایستادند و آواز دادند که یا محمد اقران و همسران ما را از

قریش بفرست که با ما جنگ کنند پس سه کس از جوانان انصار چون آن ندا شنیدند
در ساعت بیرون رفتند و ملاقات با ایشان نمودند عتبه از ایشان پرسید
که شما چه کسانید باید که نام و نسب خود با ما بگوئید ایشان نام و نسب خود گفتند
عتبه گفت شما اکفا و اقران ما نیستید ما از قریش میخواهیم ما را عارست که با شما
حرب کنیم ایشان برگشته و بموقف خود بایستادند پس حضرت خواجه روی مبارک
بسوی امیر المؤمنین و حمزه و عبیده کرد و فرمود که قم یا علی قم یا حمزه قم یا عبیده کام فرمود
روز کارزار است شما نصرت پیغمبر صلعم خود نمائید و آنرا از اعدا و کفار رانده و دفع
نمائید و دین و ملت او را اظهار کردانید پس ایشان برخاستند چون شیران
غرنده و پلنگان درنده روی بکفار نهادند و در برابر ایشان بایستادند
و آن جماعت ایشان را نشناختند زیرا که لابس مغفر بودند و مغفر ایشان وجوه
ایشان را پوشیده بود پس عتبه از ایشان پرسید که نام و نسب خود بگوئید شاه
ولایت پناه فرمود که منم علی بن ابی طالب و حمزه فرمود که منم اسد الله حمزه
بن عبد المطلب و عبیده گفت که منم عبیدة بن الحرث بن عبد المطلب عتبه چون
ایشان را بشناخت گفت که شما اقران ما و اکفای ما یید و از اکابر قریش و
ما را با شما محاربه نمودن عیبی و عاری نیست پس عتبه به پسر خود ولید گفت برخیز و
با علی قتال کن که تو جوانی و علی جوانست پس هر دو بهم درآویختند امیر المؤمنین علی ع
از ضربت او در گذشت و شمشیر حوالهٔ او نمود و دست راستش را انداخت
و بیک ضربت دیگر کار او را بساخت و چون از اسب بر زمین افتاد شاه اولیا بحکم
من قتل قتیلا فله سلبه زره و جامها از بدنش بیرون کرد و در خبر آمده است که
روزی شاه ولایت پناه قصهٔ بدر را بیان میفرمود و از کیفیت قتل ولید خبر
میداد پس در اثنای قصه فرمود که کانی انظر الی ومیض خاتمه فی شماله یعنی گویا که
حالا لمعان انگشتری که در دست چپ ولید بود در نظر منست و در و مینگرم

در وقتی که جامها از بدن او بیرون میکردم اثر زعفران با آن یافتم پس دانستم که
او نبوده اما دو عتبه نیز در دست حمزه کشته شد و عبیده و شیبه بهم کارزار
میکردند و عبیده احسن اصحاب حضرت بود پس ناگاه شیبه زخمی بر ساق عبیده زد
و ساق او را برید شاه ولایت دریافت و حمزه نیز آمد او بمود و شیبه را
بکشتند و عبیده را برداشتند و از معرکه بیرون بردند و نزد حضرت رسالت پناه
آوردند و او بهمان ضرب وفات یافت و بنعیم جاودان شتافت و تتمه حضرت
امیر المومنین است که لقد عجبت یوم بدر من جرأة القوم و قد قتلنا عتبة و الولید و شیبة
اذ اقبل الی حنظلة ابی سفیان فما دنی منی ضربته ضربة بالسیف فسالت عیناه و لزم
الارض قتیلا یعنی من در آن روز از جرأت کفار قریش تعجب کردم زیرا که
بعد از آنکه ولید و عتبه و شیبه کشته شدند و ایشان سرداران و دلاوران بودند
ناگاه دیدم که حنظلة بن ابی سفیان متوجه من شد و قصد من کرد و چون نزدیک
من رسید بیک ضربت شمشیر شر او را کفایت کردم و در آن حالت دیدم که آب
از چشمهای او روان گردید و بیفتاد و هلاک شد و در بعضی روایات آمده است
که روزی عثمان بن عفان با سعید بن العاص ملاقات کرد و او را گفت بیا که بمجلس
عمر بن الخطاب رویم و یکساعت از هر باب او حکایت کنیم پس هر دو بمجلس عمر در
آمدند عثمان نزدیک عمر نشست و سعید گوید که من دورتر نشستم پس عمر بمن
نگاهی کرد و گفت ترا چه میشود که از ما کناره میکنی گویا که خاطر من آزرده است
و تو گمان میبری که من در روز بدر پدرت را کشته ام والله که من آرزو داشتم که
پدرت در دست من کشته شود و اگر من او را میکشتم کافری را کشته بودم و
هرگز عذر خواهی تو نمیکردم اما من در روز بدر پدر او را دیدم که طلب مبارز
میکرد و آتش حرب در دلش شعله میزد و از غایت غضب کف از دهنش بیرون
می آمد و او را در آن حالت مانند گاوی یافتم که بشاخهای خود زمین را کاوش

کند

کند من چون او را با آن هیات و حالت دیدم از دور برگشتم و بگریختم و آواز او
شنیدم که میگفت الی این ابن الخطاب پس علی بن ابی طالب را دیدم که
قصد او نمود و در ساعت او را بکشت و چون حکایت عمر باینجا رسید شاه ولایت
پناه در آن مجلس حاضر بود گفت ای عمر حرام مردم را بر من می انگیزانی و ایشان را
بر دشمنی و عداوت من تیز میسازی خدا لعنت کند شرکت و اسلام محو
کننده را تقدم از این مقوله سکوت کردن و از این مقوله اعراض نمودن اولی و
احسن است پس عمر چون این سخن از امیر المومنین بشنید خاموش گردید آنگاه
سعید گفت یا عمر من از این خوشحالم که قاتل پدرم پسر عم او علی بن ابی طالب
بود نه بیگانه و نه کسی که مرا از وی ننگ و عاری باشد و بعد از آن اهل مجلس از این حکایت
درگذشتند و حدیثی دیگر آغاز کردند و در کتب تواریخ و سیر آورده اند که در روز
بدر در حالت کارزار امیر المومنین ع قصد طعیمة بن عدی کرد و از خدا درخواست که
او را طعمه نیزه او گرداند پس نزدیک او تاخت و نیزه بر وی انداخت و در ساعت
کار او را بساخت آنگاه فرمود که والله لا تخاصمنا فی الله بعد هذا الیوم ابدا یعنی
بخدا که شر ترا از اسلام کفایت کردم و بعد از این تو خصومت با ما دشمنی نخواهی
کرد شعر

شد عرصه چو بر او جهت روز نیزه	ز سطح ارض ساید بر سما سنیزه
زد نیزه بر جگر و فرق سینه خصمش	زمانه تیغ و فلک خنجر و قضا نیزه

و در روایت دیگری آمده است که در روز بدر چون حضرت رسالت پناه دریافت
که نوفل بن خویلد در لشکر قریش است با خدا استغاثت کرد و فرمود که اللهم اکفنی
نوفلا یعنی خداوندا شر نوفل را از ما دفع کن و او را هدف تیر بلا ساز و نوفل جماعت
لشکر را از اشراف عظیم و سردار قوی بود پس چون آتش حرب گرفت و قریش کارزار
در آمدند شاه ولایت پناه نوفل را در آن حالت دید که درمانده و متحیر و سرگردان
میگردد و نمیدانست که بکجا رود پس چون امیر المومنین او را بآن حال دید قصد او نمود

دشمن شمشیر برآورد و بر فرق او زد تیغ در سفینهٔ او نشست امیر المؤمنین ع شمشیر از
سفینهٔ او کشید و بر ساق او زد و او را بینداخت و در ساعت بکشتگان ملحق ساخت
و چون امیر المؤمنین برگشت و بخدمت پیغمبر ص آمد آن سید و سرور از اصحاب
می پرسید که هیچکس از شما از حال خالد بن ولید خبر دارد شاه ولایت پناه فرمود که یا
رسول الله من او را بقتل آوردم و شر او را از اسلام دفع کردم حضرت خواجه
گفت [illegible] الحمد لله که دعای من در حق او مستجاب شد

باب

در بیان غزوهٔ احد و ذکر کیفیت آن واقعه بدانکه آن واقعه در ماه شوال بود و
عمر شریف شاه ولایت پناه بیست و نه سال بود و بعضی گفته اند که کمتر از بیست و
نه سال بود و سبب غزوهٔ احد قتل رؤسای مشرکان قریش بود در روز بدر
و تقریر آن قصه بر وجه اختصار آنست که کفار قریش بعد از انکسار از واقعهٔ بدر
بمکه مراجعت کردند و از فراق فرزندان و عزیزان و قتیلان مسکین بنشستند و مینالیدند
و حزن عظیم بخاطرهای ایشان راه یافت پس در مقام کینه جویی و انتقام در آمدند
و رای ایشان بر آن قرار یافت که سپاهی عظیم و لشکری بیقیاس جمع کنند و متوجه
مدینه شوند و با لشکر اسلام محاربه نمایند و مدبر ایشان درین امر ابو سفیان بن
حرب بود و پس اموال بسیار از برای استمالت و قبایل عرب بذل کردند و از هر
قبیله سواران و سرداران و مبارزان بهم آوردند و از برای استیصال اهل
اسلام متوجه مدینهٔ حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله شدند و چون حضرت
خواجه از احوال ایشان آگاه شد با لشکر اسلام از مدینه بیرون رفت بقصد
ملاقات ایشان و در لشکر اسلام جماعتی منافقان و گروهی سست پیمانان بودند
که خروج ایشان با مسلمانان در آن روز از روی نفاق بود و پس چون آن سید
و سرور از مدینه بیرون رفت ثلثی از لشکر آنحضرت بمدینه مراجعت کردند و از
مآل کار و سوء عاقبت نمیندیشیدند پس آنحضرت در خارج مدینه با هفتصد کس از مسلمانان

بماندند

بماندند این قصه در سورهٔ آل عمران مذکور است آنجا که حق سبحانه و تعالی فرموده
و اذ غدوت من اهلک تبوئ المؤمنین مقاعد للقتال و الله سمیع علیم تا آخر شصت
آیه و این واقعه در دامن جبل واقع شد راوی گوید که چون آتش حرب در گرفت و
آسیای جنگ بگردش آمد مسلمانان سرگردان و مضطرب شدند و حمزة بن عبد
المطلب با جمعی از مسلمانان شهید شدند و از لشکر مشرکان دوازده کس کشته گردیدند
و اصحاب سیر و ارباب مغازی آورده اند که از آن دوازده کس هفت کس
قتیل امیر المؤمنین علی ع بود یکی طلحة بن ابی طلحة بن عبد العزی و دیگر امیة بن المغیرة
و درین پنج کس خلاف نیست که شاه اولیا در قتل ایشان مستقل بوده است و در
قتل ابو سعد طلحة بن طلحه و غلام حبشی از بنی عبد الدار خلافست که قاتل ایشان امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب است یا غیر آنحضرت و در آن روز ابو سفیان با سایر
مشرکان منکسر و مرعوب و منهزم گشتند و متوجه مکه شدند و نبی علیه السلام با شاه
اولیا بمدینه مراجعت نمود و حضرت خواجه شمشیر ذو الفقار خود را بحضرت فاطمه
داد که ای دختر من این شمشیر را بشوی و از خون پاک ساز که امروز در راه خدا
با من موافقت کرده است و مرافقت نموده و مصادقت ورزیده و امیر المؤمنین
نیز شمشیر خود بفاطمه داد و همان گفت که حضرت خواجه فرموده بود و واحدی در
کتاب مغازی آورده است که چون اصحاب پیغمبر ص در آن روز فرار نمودند حضرت
خواجه از موقف خود بمقدار سپری دور نشد و دشمنان را گاه بتیر و گاهی بنیزه
و گاه بسنگ میزد و در آن دم چهارده کس با آنحضرت موافقت نموده بودند
و فرار نکردند از ایشان هفت کس از مهاجر بود یکی علی بن ابی طالب و دیگری ابو بکر
و دیگری عبد الرحمن بن عوف و دیگری سعد بن ابی وقاص و طلحة بن عبید الله و
ابو عبیدة بن الجراح و زبیر بن العوام و هفت کس از انصار یکی حباب بن المنذر
و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن الصمه و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر

وسعد بن معاذ و هشت کس دیگران بودند حضرت خواجه عهد کردند که امروز در پیش
تو کشته میشویم و نقد جان را نثار مقدم تو مینماییم و از دشمنان فرار نمیکنیم و تا جان
در بدن ماست در نصرت دین میکوشیم از آن هشت سه کس از مهاجرین بودند
و پنج از انصار و از مهاجرین یکی علی بن ابی طالب علیه السلام بود و دیگری زبیر
و دیگر طلحه و آن پنج که از انصار بودند یکی ابو دجانه و دیگری حوث بن الصمه
و دیگر حباب بن المنذر و دیگری عاصم بن ثابت و دیگری سهیل بن حنیف و
این جماعت بسبب همین موافقت و کمال محبت آنحضرت سلیم و سالم گردیدند و هیچکس از
ایشان کشته نشد و در آن روز بود که یک چشم قتاده بن نعمان بواسطه ضربه از
حدقه او بیرون آمد و بر خدش افتاد پس نزد خواجه آمد و گفت یا رسول الله مرا
زنی است جمیله و او را دوست میدارم و او نیز مرا دوست میدارد و من می
ترسم که چون او مرا باین حالت ببیند از من متنفر نماید و این حالت سبب افتراق
ما شود پس حضرت رسالت پناه بر وی رحم کرد و در ساعت بدست مبارک خود
چشم او را بحدقه او رد نمود و در مکان خودش نهاد و دعا فرمود پس چشم او
از برکت دعای سلطان رسالت پناه کردید چنانکه در اول بود و درد آن هم
از او ساکن گشت و حضرت خواجه در آن دم مباشر قتال شد و چندان تیر بروی
دشمن انداخت که دیگر هیچ تیر با آنحضرت نماند و لب مبارک آنحضرت را خون
آلود کردند و عتبه بن ابی وقاص دندان آنحضرت را آزرده ساخت و آن
سید سرور در حفره افتاد و گویند در آن حالت ابن قمیئه لعنت الله علیه شمشیر
بر آنحضرت زد لکن ضربت آن ملعون کارگر نشد پس شاه ولایت پناه در
آن حالت خود را بآنحضرت رسانید و دست آنحضرت بگرفت و طلحه نیز امداد کرد
پس آنحضرت برخاست و از آن حفره بیرون آمد و بایستاد و ابو بشیر مازنی
گوید که من در روز احد در آن واقعه حاضر شدم و در آن وقت بر اسب

بودم دیدم که ابن قمیئه لعنت الله شمشیر بر حضرت رسالت پناه زد و آن سید
سرور در حفره بزانو در آمد و از چشم مردم ناپدید شد من بفریاد در آمدم و چندان
فریاد کردم که مردم از اطراف و جوانب مراجعت کردند و بر سر آن بزرگوار آمدند
و آن ملعون که جبهه مبارک آن سلطان دین را افگار کردانید ابن شهاب
بود و آن ملعون دیگر که آزار به دندان شریف آنحضرت رسانید و لب مبارک
آنحضرت را خون آلود کردانید عتبه بن ابی وقاص بود و آن ملعون که خد
مبارک منور آن آفتاب ملت را مجروح و خراشیده ساخت تا آنکه خون
از خد مبارک آن دین پرور جاری شد و لحیه شریف آنحضرت از خون آن
جراحت مخضوب کردید ابن قمیئه بود لعنة الله علیهم اجمعین و سالم مولای ابی
حذیفه آن خون را از چهره منور آنحضرت میشست و آن سرور دین پرور
میفرمود که آیا چگونه رستگار شوند قومی که باپیغمبر خود اینچنین بی ادبیها کنند و
از رحمت خدای تعالی کی محظوظ کردند اینها که با من چنین بیحرمتی نمایند
و حال آنکه من ایشان را بصراط مستقیم و دین قویم دلالت مینمایم پس حق سبحانه
و تعالی این آیت فرستاد که لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم
یعنی یا محمد ترا نسبت باین جماعت یکی از دو چیز محقق و ثابت یا آنکه ایشان
ایمان آورند و از کفر برگردند و ترا ازین جهت فرح و سرور کثیر حاصل شود
یا آنکه پروردگار تو ایشان را بواسطه کفر و عناد بعذاب عظیم و عقاب الیم
معاقب گرداند و تو از آن تشفی شوی و احمد بن حنبل در مسند خود آورده
است از ابی حازم از سهل که مداوات جراحت آنحضرت رسالت پناه باین
کیفیت بود که حضرت شاه ولایت پناه بسپر خود آب می آورد و سیده
طاهره فاطمه آن خون را بآب میشست چون از غسل فارغ شدند حصیری را
سوخته و سوخته آنرا بر جراحتهای آنحضرت میریخید و آن زخمها را بآن سوخته

پر کردند و بگذاشتند راوی چنین گوید که چون چشم مبارک آنحضرت بر شمشیر امیر
المؤمنین علی ع افتاد و آن تیغ را خون آلوده دید فرمود که یا علی تو در قتال
اهمال نکردی و مردانگی نمودی و لکن شمشیر عاصم بن ثابت و تیغ حارث بن الصمه
و طعن سهل بن حنیف و سیف ابو دجانه نیز مذموم نیست و ایشان تقصیری
نکردند شاه اولیا فرمود که یا رسول الله من در ناحیه بودم و با کفار کارزار
میکردم و ابو دجانه در ناحیه دیگر با طایفه دیگر در قتال بود و سعد بن ابی
وقاص در ناحیه دیگر و من در میان فرقه با شوکت واقع شدم و ابطال عرب
دران فرقه بودند و از آنجمله عکرمه بن ابی جهل بود پس ایشان مرا در میانه گرفته
دیگر دمن در آمدند و من با ایشان کارزار همی نمودم تا آنکه با این شمشیر خود
رخنه در حلقه ایشان کردم و خود را از میان ایشان بیرون انداختم و بعد از آن
بر ایشان تاختم و ایشان را بر هم زدم و از ایشان میکشتم تا آنکه آثار فرج و علامات
فتح ظاهر شد و باقی ماند از ایشان آنکه اجل او را تاخیر کرد و لیقضی الله امرا
کان مفعولا حضرت خداوند تعالی ظاهر گردانید بر اولیای خود آن نصرتی را که
ایشان را بآن وعده کرده بودند لله الحمد والمنه و دران روز بود که عبد الرحمن
بن ابی بکر از صف کفار بیرون آمد و گفت منم عبد الرحمن بن عتیق کیست از لشکر
محمد که با من جنگ کند ابوبکر چون ندای پسر شنید شمشیر خود برهنه کرد و گفت یا
رسول الله من بجنگ او میروم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شمشیر خود در
غلاف کن و برگرد که ما را حیات تو بهتر است از ممات تو و از تتمه این روایت
که عثمان ابن عفان دران روز از فرارین و منهزمین بود و دران روز
جبرئیل امین بمردانگی و شجاعت امیر المؤمنین ع گواهی داد و زبان بمدح اسد الله
بگشود و فرمود که ع لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار شعر

جایی که مدحت تو سراید زبان روح || من کیستم که فرش ثنای تو گسترم

شاهی باقتدار تو بر مسند جلال || هرگز نشد بدیده معنی مصورم
دست ار بپای کوس کابت نمیرسید || این دولتم تمام که مولای قنبرم

و در بعضی روایات واقع است که روزی شاه اولیا بر منبر کوفه بود و خطبه میخواند
از آنحضرت پرسیدند که آیه رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم
من ینتظر در حق چه کسان نزول یافت امیر المؤمنین ع فرمود اللهم اغفر
یعنی خداوندا از تو عفو و آمرزش طلب میکنم این آیت در حق من نازل شد
و در حق عم من حمزه و پسر عم من عبیده بن حارث بن عبد المطلب اما عبیده در
روز بدر بسعادت شهادت دریافت و بنعیم مقیم رسید و حمزه در روز احد بشربت
شهادت چشید و او نیز بفردوس اعلی واصل گردید و اما من که علی ابن ابی طالبم
منتظرم که بدبخت ترین این امت محاسن مرا از خون سر من خضاب کند و حبیب
من محمد مصطفی و سلطان انبیا مرا ازین حال خبر داده است و در ارشاد
شیخ مفید مذکور است که رایت اسلام در روز احد در دست امیر المؤمنین و
امام المتقین بود چنانکه در روز بدر نیز مظفر لشکر اسلام بر عسکر مشرکان
شاه اولیا علی مرتضی بود و در روز احد نیز فتح و فیروزی از شدت بطش آن
اسد ضرغام و از حملات آن امام همام روی نمود و نصرت کامل و قدم راسخ
و غایت مواسات از آن شاه دین پناه بظهور آمد و بنای کفر و ضلال و
بنیان شرک و اضلال بقوت پنجه و ساعد آن دین پرور و صلابت
بازوی آن سرور در هم شکست شعر

ترا میرسد شاهی و سروری || که از عیب و عار فراری بری
گروه نبی از تو شد منجلی || توئی ناصر مصطفی یا علی
ترا گفته جبرئیل مدح و ثنا || بنفس تو قایل شده مصطفی

و ابن بختری قرشی آورده است
که رایت قریش و لوای ایشان قبل از بعثت حضرت رسالت پناه در دو

قصی کلاب بود و بعد از ان باولاد عبد المطلب منتقل شد و چون حضرت خواجه
مبعوث شد رایت قریش تعلق بحضرت گرفت و حضرت خواجه آن را به بنی
هاشم مقرر فرموده در غزوه ودان پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را بدست
شاه مردان داد و آن اول معرکه بود که رایت اسلام در ان مرفوع گشت
و همچنان آن رایت در جنگ بدر و واقعه احد در دست شاه ولایت
پناه بود و در روایت چنین آمده است که لوای اسلام در قبیله بنی عبد الدار
بود و حضرت خواجه آن را در روز احد بمصعب بن عمیر داده بود و چون
آن در ان روز جامع لوا و رایت شد و مفضل بن عبد الله روایت کرده
است از سماک از عکرمه از ابن عباس که علی بن ابی طالب را چهار چیز بود که
دیگری را آن حاصل نشد یکی انکه اول کسی است که با حضرت رسالت پناه
نماز گذارد و این سعادت دیگری را از عرب و عجم حاصل نشد و دیگر انکه
صاحب لوای پیغمبر صلعم بود در جمیع حروب و غزوات و او را بود قدم راسخ در مواطن
تمام در روز احد که اکابر صحابه در ان روز فرار نمودند و آن سید
سرور را تنها در میان دشمنان گذاشتند و دیگر انکه مواراة حضرت پیغمبر صلعم
فرمود و آن سید سرور را خود در لحد در آورد و زید بن وهب گوید که ما
روزی عبد الله بن مسعود را خوشحال و بشاش یافتیم گفتیم میخواهیم که امروز ما را
از واقعه احد خبر دهی و از کیفیت آن غزوه ما را آگاه گردانی عبد الله گفت
چنین کنم پس در میان آن قصه شروع نمود و حکایت آن واقعه میفرمود
تا سخن بجایی رسانید که پیغمبر صلعم باصحاب خطاب فرمود که بیرون روید و با ایشان
کارزار کنید ما بیرون رفتیم و صف طویل راست کردیم و حضرت رسالت پناه
در ان روز پنجاه کس از انصار بر شعب احد تعیین فرموده بود و آن
ممری بود در احد که لشکر کفار را از ان محل مجال دخول بود و شخصی از

انصار که نامش عبد الله بن جبیر بود بر ایشان امیر نمود و فرمود که باید ملازم این شعب
باشید و بهیچ وجه ازین مکان مفارقت نکنید خواه بر دشمن غالب باشیم و خواه مغلوب
زیرا که ازین ممر و گذر بر مسلمانان خطر عظیم است و ابو سفیان خالد بن ولید را
تعیین کرده بود که از ان گذر خود را بر سپاه اسلام زنند و در ان روز لوای
قریش در دست بنی عبد الدار بود و لوای مشرکان در دست طلحه بن ابی طلحه
بود و او را کبش کتیبه میخواندند پس حضرت پیغمبر صلعم لوای مهاجرین با امیر المومنین
داد و خود در تحت لوای انصار بایستادند و سفیان در تحت لوای خود
بایستاد و گفت یا اصحاب شما را معلوم باشد که لشکر اسلام ازین اصحاب لوا
بشکستند و قصد ایشان آن است که اول اصحاب لوا را در هم شکنند و مغلوب سازند
چنانکه در روز بدر کردند پس اگر شما را طاقت مقاومت ایشان نیست در
خود ضعف می یابید لوا را بما تسلیم کنید طلحه بن ابی طلحه ازین سخن ابو سفیان
برآشفت و در غضب شد و گفت ای ابو سفیان چرا چنین میگویی و ما را نسبت
بضعف میکنی و میخواهی که لوا از ما بستانی و الله که من امروز در نظر شما
قتالی نمایم و کارزاری کنم که ابطال عرب از ان متعجب شوند پس امیر المومنین
خود را باو رسانید و در میان ایشان دو ضرب مختلف شد انگاه امیر المومنین
باو تاخت و شمشیری بر فرق او زد چنانکه از آن ضرب چشمهای طلحه بیرون
جست از حدقه و صیحه عظیم و ناله قوی از هر دو طرف بر آمد و لوا از دست
طلحه بیفتاد بعد از ان برادرش مصعب آن لوا را برداشت عاصم بن ثابت
قصد او کرد و او را بکشت و بعد از مصعب کشته شد برادر دیگرش عثمان لوا را
برداشت او نیز بدست عاصم کشته شد بعد از ان لوا را غلامی از غلامان ایشان
برداشت که نامش صواب بود و آن ناصواب از اشد اعدا بود و شاه
ولایت قصد نمود و شمشیر بر دست او زد چنانکه دستش را بینداخت

پس آن ملعون لوا را بدست چپ گرفت امیر المؤمنین ع دست چپ او را نیز بر
پس لوا را بسینه خود گرفت و دستهای بریده خود را جمع کرد شاه ولایت
پناه این نوبت شمشیر بر سینه او زد و او را از اسب انداخت و چون
صواب کشته شد لشکر ابو سفیان منهزم شدند و فرار نمودند و مسلمانان بأخذ
غنیمت مشغول شدند پس چون آن پنجاه کس که پیغمبر ع ایشانرا در شعب تعیین نموده
بود دیدند که مسلمانان بأخذ غنیمت مشغول‌اند ایشان نیز خواستند که از غنیمت
محظوظ شوند و ترسیدند که آن غنیمت از ایشان فوت شود امیر ایشان
عبد الله بن عمر بن جزم ایشانرا منع کرد و فرمود که حکم پیغمبر صلی الله علیه و آله
چنین است که ما ازین مکان مفارقت نکنیم و از پنجا در نشویم پس شما را روا
نبود که مخالفت فرمان آنحضرت کنید ایشان گفتند که رسول الله ازین حالت
خبر نداشت و ندانست که کار را چنین خواهد بود پس الجماعت مخالفت امر
امیر خود کردند و از موقف خود بیرون آمدند و بغنیمت مشغول شدند و عبد الله
را تنها در آن مقام گذاشتند خالد بن ولید که در مقابل آن شعب بود در
آن حالت فرصت یافت و با لشکر خود از آن شعب بیرون آمد و عبد الله
را بکشت و از آن جانب که پشت لشکر اسلام بر آن جانب بود در آمد
و باصحاب خود میگفت که اینست آنکس که مطلوب شماست و اشارت بآنحضرت
خواجه میکرد پس الجماعت بسیوف و صلاح و رماح میل بجانب آن سید و سرور
کردند و اصحابی که در گرد آنحضرت بودند بجان میکوشیدند و کارزار
مینمودند و حمایت آنحضرت میکردند تا آنکه هفتاد کس از اصحاب پیغمبر کشته
شدند و بعضی فرار نمودند و امیر المؤمنین و امام المتقین اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب ع چون شیر غران از یمین و یسار میتاخت و در تاختن
بطلی و مبارزی می انداخت پس ناگاه آن سرو بستان رسالت از ضرر آزار

کفار

کفار از پای در افتاد و بیهوش شد امیر المؤمنین ع در آنحالت نزد حضرت
خواجه آمد خواجه چشم بگشود و فرمود که یا علی اصحاب کجا رفتند شاه اولیا
فرمود که یا رسول الله بعضی از ایشان کشته شدند و بعضی فرار نمودند و عهد
شکستند و ابو دجانه و سهل بن حنیف نیز در آن حالت با شاه ولایت
متفق بودند و در حمایت حضرت رسالت پناه اهمال و تقصیری نکردند پس
از هر طرف جماعتی که قصد خواجه میکردند خواجه میفرمود که یا علی شر ایشانرا
کفایت کن شاه ولایت خود را در دم با ایشان میرسانید و ایشانرا تیغ تیز
و نیزه از آن حضرت دور میکرد و چون گروهی از جانب دور کردی گروهی
دیگر از جانب دیگر قصد آنحضرت میکردند آن سید سرور میفرمود که یا علی
اکفنی هولاء الذین قصدونی پس آن شیر بیشه شجاعت سوی ایشان میتاخت
و حمله بر ایشان می آورد و ایشانرا برهم میزد و از آن حضرت دور میکرد و ابو
دجانه و سهل بن حنیف شمشیرها برهنه کرده بودند و گرد آنحضرت میگشتند و از موقف
آنحضرت دور نمیشدند و در محاربت تقصیری نمیکردند تا آنکه از انها که فرار نموده
بودند چهارده کس مراجعت کردند و نزد آنحضرت آمدند یکی از انها طلحة بن
عبید الله بود و دیگر عاصم بن ثابت و باقی از آن کسان فرار کرده بر بالای
کوه میدویدند و میگریختند آوازه در مدینه افتاد که رسول الله کشته شده
مردم از آن خبر گریان و نالان گشتند و چون دریافتند که لشکر اسلام پریشان
شدند و از یمین و یسار میگریختند هند بنت عتبه که زن ابو سفیان و مادر
معویه علیه اللعنه بود بوحشی که غلام و خادم ایشان بود گفت که اگر تو امروز
محمد یا علی یا حمزه را بکشی من ترا آزاد کنم و آنچه تو خواهی از مال بتو دهم پس
وحشی گفت که قتل محمد از دست من نمی آید زیرا که اصحاب او او را محارست مینمایند
و از وی جدا نمیشوند و اما علی بن ابی طالب در حالت جنگ کار را باحتیاط میکند

و مردیست زیرک و دانا و دشمن را مجال نمیدهد و از یمین و یسار خود غافل نیست
و او سواری فرزانه و مردی مردانه است و من از کشتن او عاجزم اما حمزه
عبد المطلب را امید دارم که از برای تو بقتل رسانم چه او در حالت کارزار غضبناک
میشود و از شدت غضب ملاحظه یمین و یسار نمیکند و محافظت خود نمینماید و حمزه
دران روز پر نعامه بر سر داشت و بآن علامت ممتاز بود از دیگران و وحشی
او را بآن علامت بشناخت و در زیر درختی پنهان شد و بکمین بنشست حمزه
دریافت که آن وحشی است پس قصد او کرد و در ساعت خود را باو رسانید و
شمشیر بر آورد و بر او زد و آن ضربت کارگر نشد پس وحشی حربه که در دست
داشت آنرا بجنبانید و بسوی حمزه انداخت آن حربه بر بیخ ران حمزه آمد حمزه از
اسب در افتاد و شهید شد بعد از ان وحشی پاره حربه خود برداشت و آن در
وقتی بود که مسلمانان فرار کرده بودند و هر کس بجانبی گریخته و کسی از احوال
حمزه خبر نداشت پس هند ملعونه نزد حمزه آمد و بفرمود که شکم حمزه را بشکافتند
و جگر او را بیرون کردند و گوش و بینی او را نیز بریدند و او را بآن حالت بگذاشتند
و حضرت خواجه از قتل حمزه بسیار ملول و محزون شد و درین مقام صاحب [illegible]

دو بیت انشا فرموده است و این دو بیت آنست شعر و لا عار الا شراف ان ظفرت بهم

کلاب الاعادی من فصیح و اعجم	٭	فحربه وحشی سقت حمزة الردی
وحتف علی من حسام ابن ملجم	٭	یعنی اشراف و بزرگان که زینت

حسب و نسب آراسته باشند ایشان را از استیلای سگان نقص و عاری و عیبی نیست
و اگر شاهدی برین سخن میخواهی چنانچه برین مدعی مطلبی باید که بنگری بحال حمزه که
اسد الله است و بحال علی ابن ابی طالب که نفس مصطفی است و در شرف و مجد ثانی نیست
مدعی نیست که اول قتیل وحشی شد و ثانی مقتول ابن ملجم راوی گوید که چون حمزه
شهید شد و حضرت خواجه از واقعه او خبر نداشت من از ابن مسعود پرسیدم

که دران روز

که دران روز لشکر حضرت رسالت پناه همه فرار کردند و همچنین با حضرت خواجه کس نماند
الا علی و ابو دجانه و سهل بن حنیف ابن مسعود فرمود که آری همه فرار نمودند
و با حضرت پیغمبر علیه السلام بغیر از علی بن ابی طالب کسی دیگر نماند و بعد از ان جمعی مراجعت
کردند اول ایشان عاصم بن ثابت بود و ابو دجانه و سهل بن حنیف و بعد از ان
طلحة بن عبید الله پس پرسیدم که ابوبکر و عمر در کجا بودند ابن مسعود فرمود که ایشان
فرقه فراران و طایفه منهزمان بودند پس گفتم که عثمان کجا بود عبد الله فرمود
که او بعد از سه روز مراجعت کرد و چون نزد حضرت آمد حضرت خواجه فرمود که
لقد ذهبت فیها عریضة یعنی یا عثمان تو درین واقعه عجب گریختن عریضی کردی و
ترا درین هزیمت عجب مکث طویل واقع شد پس راوی گوید که من گفتم ای عبد الله
تو دران وقت کجا بودی عبد الله گفت من نیز از جمله فراران بودم پس راوی
گوید که چون من این حکایت از عبد الله مسعود شنیدم از روی تعجب گفتم که
رسوخ و ثبوت علی ابن ابی طالب تنها دران مقام و اقامت او دران موقف
امریست بغایت عجیب و غریب ابن مسعود فرمود که همین تو درین تعجب منفرد
نیستی بلکه ملایکه آسمان نیز در مواسات علی ابن ابی طالب ع متعجب اند و روح
الامین در مدح امیر المؤمنین میفرمود که ع لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
پس من گفتم که ترا از کجا معلوم شد که قایل این کلام جبرئیلست گفت مردم این
ندا شنیدند و نمیدانستند که این ندا از کیست حضرت رسالت پناه فرمود
که این ندای جبرئیل است که علی ابن ابی طالب را ستایش میفرماید و در روایت
عمران بن حصین آمده است که در حالتی که مسلمانان متفرق شدند و حضرت خواجه
را تنها گذاشتند شاه ولایت پناه با شمشیر خود نزدیک حضرت پیغمبر صلی الله علیه و
آله آمد و بایستاد و آنحضرت بر زمین افتاده بود و هر دو چشم مبارکش بر علی ع
افتاد و سر مبارک خود برداشت و فرمود که یا علی تو چرا چون دیگران فرار ننمودی

شاه ولایت پناه فرمود که یا رسول الله بعد از اسلام چگونه کافر شوم و از اسلام
برگردم و بعد از قتل محمد علی را حیات بچه کار آید شعر جان شیرین گر قبول تو چون تو
جانانی بود ٭ کی بجایی باز ماند هر کرا جانی بود ٭ پس حضرت خواجه دید که جماعتی
از کوه احد فرو می آیند و قصد آنحضرت دارند فرمود که یا علی این جماعت را
از من دفع کن شاه ولایت پناه چون شیر غران رو بآن جماعت نهاد و بیک
حمله ایشان را برهم زد و منهزم ساخت پس در ان حالت جبرئیل نازل شد و فرمود
که یا رسول الله ملائکه آسمان بحسن مواسات و موافقت علی تعجب مینمایند حضرت
خواجه فرمود که یا جبرئیل چگونه چنین نباشد و حال آنکه او از منست و من از وی
پس جبرئیل فرمود که من نیز از شما ام و در روایتست از ابن عباس که در روز احد
طلحه بن ابی طلحه که یکی از ابطال لشکر کفار بود آواز برداشت و از صف
قتال ندا کرد و گفت یا اصحاب محمد شما را زعم آنست که چون با شمشیرهای شما
هلاک شویم بدوزخ میشتابیم و چون شما بتیغهای ما کشته شوید ببهشت عنبر سرشت
میشتابید پس کیست از شما که با من مبارزت نماید و خود را زود تر ببهشت زرینه
خشت رساند شاه اولیا چون این سخن از طلحه بشنید بیرون رفت و در برابر
او بایستاد و فرمود که بخدایی که جان علی در قبضه قدرت اوست که من امروز
از پیش تو نروم تا ترا با این شمشیر خود بدوزخ نرسانم پس هر دو بهم در آویختند
و بر یکدیگر انداختند شاه ولایت پناه از شمشیر او درگذشت پس تیغ بر آورد
و بر پای آن ملعون زد و هر دو پای او را ببرید پس چون پای آن ملعون بریده
شد بسر در آمد و بیفتاد امیر المومنین خواست که قتل او را اتمام نماید طلحه در روی
حضرت شاه اولیا نگاه کرد و از روی درد مندی و بیچارگی آواز حزین گفت
یا علی بخدا که از کار من در گذری و بحق قرابتی که در میان ماست که مرا بگذاری
پس شاه اولیا او را ترحم کرد و از انجا که کمال مروت و غایت احسان آنحضرت

بود او را بگذاشت

بود او را بگذاشت و بمکان خود مراجعت نمود اصحاب گفتند یا امیر المومنین ع
چرا کار او را تمام نکردی شاه ولایت پناه فرمود که او مرا سوگند داد من نیز
از وی در گذشتم و او را بگذاشتم اما او از حضرت من جان نخواهد برد شعر

شاهی که بدشمنش عطوفت ٭ بنگر که بدوستان رأفت ٭
فرق من و مقدم تو در راه ٭ دست من و دامن تو ای شاه ٭

پس طلحه چنانکه شاه مردان فرموده بود در ساعت جان بداد و روی ب
دوزخ نهاد حضرت رسالت پناه چون خبر کشتن او بشنید بسیار مسرور و خرم
شد و روایتست از عکرمه که من از علی بن ابی طالب شنیدم که چون لشکر اسلام متفرق
شدند و علم فرار بر افراشتند و آنحضرت را تنها گذاشتند و من در ان حالت در
پیش آن سید و سرور بکارزار مشغول بودم پس ناگاه نگاه کردم آن نور دیده
را ندیدم جزع ناک و اندوهگین گردیدم و از غایت حزن آه میکشیدم و
مینالیدم پس باز گردیدم و در طلب و جستجوی آن سرور و بهتر در افتادم و هرچند
که جست و جوی میکردم و میطلبیدم آن سرو نازنین را در باغ نمیدیدم پس گاهی
با خود میگفتم که شاید پیغمبر را بآسمان برده باشند زیرا که در میان کشتگان نیست
و فرار نیز بروی روا نباشد پس غلاف شمشیر خود را بشکستم و گفتم چون محمد کشته
شده باشد علی را حیات بچه کار آید انگاه شمشیر کشیدم و گفتم من امروز با
این جماعت تا جان در بدن دارم میکوشم و کارزار مینمایم پس حمله بر جماعتی
آوردم که در دامن کوه در موضعی مجتمع بودند و مزاحمت مینمودند پس ایشان را
چون برهم زدم ناگاه چشم من بحضرت پیغمبر افتاد دیدم که بیهوش بر زمین
افتاده بود و آن جماعت قصد آن سرور داشتند بانگ بر ایشان زدم و
آن جماعت را از سر آن سرور دور کردم و نزد آنحضرت آمدم چون آن نور
دیده چشم بگشود و مرا گفت یا علی اصحاب کجا رفتند گفتم یا رسول الله ایشان

کافر شدند زیرا که ترا بدشمنان کذاشته بکریختند پس آنحضرت نزد و برجماعتی را
دید که بقصد او می آیند کفت یا علی این جماعت را از من دفع کن من متوجه
آن جماعت شدم و بیک حمله ایشانرا زیر و زبر کردانیدم و برکشتم و بحضرت
خواجه آمدم حضرت خواجه فرمود که یا علی در آسمان ملکی است که او را
رضوان کویند آواز اوست که بکوش من می آید آیا تو آن ندا میشنوی
که زبان بمدح تو کشوده است و میکوید که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا
علی شاه ولایت پناه کوید که من چون آن بشارت شنیدم از شادی و فرح
بکریستم و این قصه مناداة در آن روز از منفردات شیعه نیست بلکه شیعه
نیز بر این حال متفق اند روایتست از ابی جعفر عبد الله بن محمد که در روز احد
اصحاب لوای کفار نه کس بودند و ایشان همه را امیر المؤمنین ع بکشت و
دیکران منهزم شدند و حکم بن الاخنس مبارزت کرد امیر المؤمنین ع بیرون
رفت و شمشیری بر ران او زد و پایش را بینداخت فی الساعت هلاک شد
و بعد از حکم امیه بن ابی حذیفه بیرون آمد و زره پوشیده بود و میکفت
امروز بدل روز بدر است مردی از لشکر اسلام معارض او شد و بضربت آن
ملعون کشته کردید شاه ولایت پناه قصد او نمود و هر دو شمشیر بیکدیکر انداختند
تیغ شاه ولایت پناه در بیضه او نشست و شمشیر آن ملعون نیز در سپر امیر المؤمنین
در بند شد پس شاه ولایت پناه شمشیر خود از بیضه آن ملعون بکشید و آن
ملعون نیز تیغ خود را از سپر خلاص کرد راوی کوید که من از امیر المؤمنین ع
شنیدم که فرمود من در آن حالت در نظر کردم که از کجا تیغ بر وی زنم
ناکاه دیدم که درع او از زیر بغل منشق شده است تیغ بر آوردم و بر زیر بغل
او زدم و او را بتوفیق الله هلاک کردانیدم و مسلمانانرا از بلای او وا
رهانیدم **شعر** داری تو قدر آنکه بود بهر دولت ؛ بر پشت بام کلشن نیلوفری النک

بهر مبارزان

بهر مبارزان صف کارزار تو ؛ بنشانده اند شهپر جبریل بر خدنک
مرغابیان جوهر دریای تیغ تو ؛ هر یک بروز معرکه صیاد صد نهنک

و در تتمه روایت مذکور است که شاه ولایت فرموده است که در آن وقت
که لشکر اسلام متفرق شدند و من در خدمت آنحضرت بهر جانب میتاختم و نقد
جان را نثار مقدمش میساختم پس حضرت خواجه فرمود که یا علی تو چرا چون دیکران
فرار نمیکنی کفتم یا رسول الله من چکونه ترا بدست دشمن رها کنم و خود جان بسلامت
بیرون برم و الله که من از این مکان نروم تا جان خود را فدای تو نکنم یا مظفر
و منصور کردم **شعر** جان شیرین کر قبول حضرت چون تو جانانی بود ؛ کی بجانی باز
ماند هر کرا جانی بود ؛ پس حضرت خواجه فرمود که یا علی بشارت باد ترا بفتح
و ظفری که خدای تعالی مرا وعده کرده است خرم و شاد باش که کفار و
دیکر هرکز مثل این روز نخواهند دید و هرکز بعد از این ایشانرا به ظفری نصیب
بود پس در آن حالت آنحضرت را چشم بر جماعتی افتاد که قصد موقف آن دین
پرور کرده بودند فرمود که یا علی این کروه را از من دفع کن و شر ایشان
از من کفایت نمای پس شاه ولایت پناه با آن جماعت حمله کرد و ایشانرا برهم زد
و در آن حمله هشام بن امیه مخزومی را بکشت و باقی بکریختند پس جماعتی دیکر از کفار روی
بآنحضرت نهادند و قصد آن سرور کردند شاه ولایت چون شیر غران تیغ
بران متوجه آن کروه شد و از یمین و یسار ایشان در آمد و ایشانرا برهم
زد و در آن حمله عمر بن عبد الله جمحی را بکشت و دیکران فرار نمودند آنکاه حمله
دیکر بر جماعتی دیکر آورد و ایشانرا متفرق ساخت و در آن حمله بشر بن مالک
عامری را بکشت و باقی منهزم شدند و بعد از آن کسی دیکر از هیبت تیغ حیدر صفدر
قصد آن سرور دین پرور ننمود و مسلمانان همه بمدینه مراجعت کردند و کفار
قریش همه بجانب مکه روان شدند و حضرت خواجه با امیر المؤمنین و اصحاب

بمدینه در آمدند و حضرت فاطمه استقبال پدر بزرگوار نمود و اناء پر از آب
بیاورد و با آن آب روی مبارک پدر می‌شست تا آنکه امیر المؤمنین ع از در در
آمد و دست آن شاه دین پناه تا کتف مبارکش خون آلود بود و سیف ذو الفقار
خود را بفاطمه داد و گفت ای فاطمه بگیر این شمشیر را که امروز با من وفاداری
تمام نموده است کمال موافقت بجای آورده است و گویند که این دو بیت
از شاه ولایت پناه اسد الله الغالب علی بن ابی طالبست که در آن حالت انشا کرده

افاطم هاک السیف غیر ذمیم	فلست برعدید و لا بملیم
لعمری لقد اعذرت فی نصر احمد	وطاعة رب بالعباد علیم

یعنی ای فاطمه بگیر این شمشیری را که او از مذمت دور است و چون یار
وفادار مرضی و مشکور است و من که علی ابن ابی طالبم امروز گریزنده و جبان
نبوده ام و مرا درین واقعه ملامت نتوان کرد و من امروز در نصرت محمد
مصطفی تقصیر نکرده ام و پروردگار عالم میداند که من در طاعت او بوده ام
پس حضرت مصطفی فرمود که یا فاطمه بگیر این شمشیر را که شوهر تو امروز در طاعت
خدا و رسول کوتاهی ننمود و آنچه بر او بود بوجه احسن ادا فرمود و بدانکه حق
سبحانه و تعالی صنادید قریش را بر دست او هلاک گردانید

باب بیست

بدانکه اهل سیر و تواریخ چنین تحقیق نموده اند که جمهور ابطال و معظم کفار از
مشرکان مکه در روز احد بشمشیر علی بن ابی طالب ع هلاک شدند و محمد بن اسحق
آورده است که صاحب لوای قریش در آن روز طلحة بن ابی طلحه بود و علی
ابن ابی طالب او را و پسر او سعید و برادر او کلده را بکشت و دیگر عبد الله
بن حمید بن زهره را و ابو الحکم بن الاخنس را و دیگر ولید بن ابی حذیفة بن
المغیره و برادر او امیه را و دیگر ارطاة ابن شرحبیل را و دیگر هشام بن امیه را
و دیگر عبد الله جمحی را و بشر بن مالک را و صواب عبد بنی عبد الدار را و خلاصه

سخن ارباب سیر و زبدهٔ کلام اصحاب تواریخ آنست که فتح احد از ضرب شمشیر
حیدر کرار بود و در آن روز ثابت قدم در نصرت مصطفی غیر از علی ابن ابی
طالب کسی دیگر نبود و او بود که نقد جان را نثار سرور انبیا کرد و چون دیگران
بعار فرار معایب نشد و حجاج بن علاط سلمی قصهٔ احد و کارزار امیر المؤمنین
و شدو بلا و محنت و عنای آن سرور را و صبر او را در چند بیت مجملا درج نموده است

و آن ابیات اینست **شعر**

	لله ای مذبب عن حرمه
اعنی ابن فاطمة المعم المخولا	جادت یداک له بعاجل طعنة
ترکت طلیحة للجبین مجدلا	و شددت شدة باسل فکشفتهم
بالسفح او یهوون اسفل اسفلا	و عللت سیفک بالدماء و لم تکن
لترده حران حتی ینهلا	خلاصهٔ معنی ازین ابیات آنست

که در روز احد هیچ مانعی و دافعی و شجاعی و حامی و ناصری چون پسر فاطمه
بنت اسد علی ابن ابی طالب نبود و اوست آنکه در شجاعت و دلاوری کسی را با
او همسری و برابری نرسد او بود که در آن روز طلحة بن ابی طلحه را بضربت
اقوی و طعنهٔ اعلی از پشت جواد بر روی خاک افکند اوست آن مبارزی
که در حملات از بیم تیغش صنادید قریش و ابطال عرب بالای یکدیگر میریختند
اوست آن دلاوری که تیغ تشنهٔ خود را در آن روز از خون دشمنان سیراب
گردانید و از هیبت و نهیب طعنهٔ آتشش بهر جانب میگریختند و لاشهای ابطال را در
بیابانها بسباع و کرکسان مأکول گردانید و حافظ ابو محمد بن عبد العزیز جنابذی در
کتاب معالم العترة النبویه آورده است که قیس بن سعد گفت که من از پدر
خود شنیدم که او از حضرت امیر المؤمنین ع نقل فرمود که در جنگ احد شانزده
زخم بر من زدند و در ضربت چهارم بر زمین افتادم و در آن حالت مردی صاحب
جمال نیکو صورت را دیدم که بر سر من آمد که از رایحهٔ خوشش او دماغ من معطر

کردید و دست در زیر بغل من زد و مرا قایم ساخت و گفت ای زمان حمله کن
بر این جماعت که خدا و رسول از تو خشنود اند و تو در طاعت و نصرت دین
ایشانی پس من دیگر باره بجنگ اعداء الله مشغول شدم و ایشان را برهم میزدم
و میرمانیدم و فریشه خود میکردانیدم پس چون آتش حرب فرونشست من آن
قصه را بحضرت رسالت پناه حکایت کردم حضرت خواجه فرمود که یا علی تو
آن مرد نیکوصورت را شناسی گفتم نی یا رسول الله اما من او را بصورت دحیه
الکلبی یافتم خواجه فرمود که یا علی بشارت باد ترا که آن جبرئیل بود که بامر
خداوند تعالی ترا در یافت و نصرت تو فرمود و از آن شدت خلاصی داد

یا علی توی یگانه زمین و زمان ممدوح ملایک در آسمان **شعر**

عقل از صفات ذات جلال تو قاصر است	آری که در ستایش تو عیب دان کند
دنیا و آخرت بسه نان دو ستان تست	جبرئیل مدح این و خدا مدح آن کند

باب بیست و دوم در ذکر غزای خندق و بیان کیفیت آن راویان اخبار

چنین روایت کرده اند که کفار قریش بعد از واقعه احد بشوکت عظیم و لشکر
بسیار متوجه مدینه شدند پس حضرت خواجه چون از احوال ایشان خبر یافت تقید فرمود
که در خارج مدینه خندق کنند تا از هجوم دشمن ایمن باشند پس صحابه بحفر
خندق اشتغال نمودند و هنوز خندق اتمام نیافته بود که کفار قریش از اکابر
و اصاغر با اتباع خود از اهل کنانه و اهل تهامه و غطفان و اهل نجد قریب
ده هزار کس متوجه مدینه شدند و چون نزدیک مدینه آمدند حضرت خواجه
با سایر اصحاب از مهاجر و انصار از مدینه بیرون آمدند و خندق را در میان
خود و ایشان حایل ساختند و این قصه در سوره احزاب مذکور است آنجا که
حق سبحانه و تعالی فرموده است اذ جاءکم من فوقکم و من اسفل منکم الخ
بیوداً با مشرکان مکه درین واقعه متفق بودند و بواسطه کثرت ایشان

وقلت مسلمانان لشکر اسلام ترسان و هراسان شدند و خوفی عظیم در دلهای
ایشان راه یافت و ابطال و دلاوران قریش آهنگ کردند و از آنجمله
یکی عمرو بن عبد ود بود و دیگر عکرمه بن ابی جهل پس چون ایشان متوجه لشکر
اسلام شدند و از اضیق گذرها و تنگترین ممرها خود را از خندق بلشکر اسلام
انداختند آنگاه عمرو با سر خود جنگ و با دلاوران دیگر در مقابله لشکر اسلام بایستاد
و آواز بر داشت و میگفت که از لشکر محمد کیست که در برابر من آید و کارزار
کند شاه ولایت پناه علی ابن ابی طالب ع فرمود که انا له رسول الله یعنی یا
رسول الله مرا دستوری ده تا برو م و با او کارزار کنم پیغمبر صلی الله علیه و
آله و سلم فرمود که یا علی این عمرو بن عبد ود است که در رعب او را برابر با
هزار سوار نهند شاه ولایت چون این حدیث از حضرت خواجه بشنید ساکت
شد پس عمرو دیگر بار آواز بر داشت که آیا در میان شما هیچ مردی هست
که با من جنگ تواند کرد شاه ولایت پناه فرمود که انا له یا رسول الله یعنی
منم در برابر او یا رسول الله مرا دستوری ده که بیرون روم حضرت
خواجه فرمود که یا علی این عمرو بن عبد ود است که در روز کارزار او را با
هزار سوار برابر کنند شاه ولایت پناه دیگر ساکت شد پس عمرو دیگر
آواز بر داشت که ای اصحاب محمد شما را زعم آنست که هر که از شما کشته
شود بنعیم مقیم رسد اگر این سخن راست است و این اعتقاد شما درست است
پس باید که یکی از میان شما بیرون آید تا بشمشیر من کشته شود و بجنت رود
و من آمده ام که شما را ببهشت فرستم پس هر که را هوای جنت در سر است باید که
مبارزت نماید و خود دراز و در تحت ساند پس دیگر بار آواز بر کشید و
مبارز طلبید و این شعر آغاز کرد **شعر** و لقد بححت من الندا بجمعکم هل من مبارز
و وقفت اذ جبن المشجع موقف القرن المناجز ٥ و کذلک انی لم ازل متسرعا قبل الهزاهز

ان الشجاعة فی الفتی والجود من غرر الغرائز ۸ یعنی ای اصحاب محمد شما را چه شد که من
هرچند آواز میکنم و مبارز میخواهم هیچکس از شما بجنگ من قیام نمی نماید و مرا از بسیاری
آواز کردن آواز فرو بسته شد و از شما صدا و ندائی بگوش من نمی آید و هیچکس از
شما پیش جنگ من نمیکند آری این موقفی که مرهست دلیران و ابطال را روح و جان و
حیران شوند و همیشه در عرصهٔ روزکار مبادرت و سبقت در جنگها و شدائد شیوهٔ
شیمهٔ من بوده است و هرآینه بتحقیق و یقین که صفت شجاعت و جود در مرد از بهترین
خصال و نیکوترین اخلاق و احوال اوست پس حضرت شاه اولیا چون از آن ملعون
این ابیات بشنید فرمود که یا رسول الله مرا دستوری ده که بیرون روم و با
او جنگ کنم حضرت فرمود که یا علی این عمرو است شاه ولایت پناه فرمود که یا
رسول الله گو عمرو باش مرا دستوری ده که بیرون روم پس حضرت رسالت پناه
امیر المؤمنین را دستوری داد شاه ولایت بیرون رفت و متوجه عمرو شد

و در جواب شعر او این ابیات آغاز کرد شعر لا تعجلن فقد اتاک مجیب صوتک غیر عاجز
ذو نیة وبصیرة والصدق منجی کل فائز ۸ انی لارجو ان اقیم علیک نائحة الجنائز ۸
من ضربة نجلاء یبقی ذکرها عند الهزاهز ۸ یعنی ای عمرو تعجیل مکن و بسیار مگوی

انیست مبارز تو که خود را در برابر تو آورده و از تو عاجز نیست و بصیرت و
خبره و بیناست و صدق و راستی سبب رستگاریست و من از پروردگار امید
دارم که تو در دست من کشته شوی و زنان قبیلهٔ تو بزاری زار بر تو نوحه
کنند و تو از من ضربتی یابی که ذکر آن در عرصهٔ روزکار بر زبان دلیران
دایر باشد و سوخته ابطال عرب از آن در مواقف کارزار یاد کنند پس شاه
اولیا بعمرو فرمود که تو در زمان جاهلیت میگفتی که من با خدا عهد کرده ام که
اگر مردی از قریش دو چیز از من درخواست کند من البته یکی حاجت او را
برآورم عمرو گفت بلی چنین است که تو میگوئی و من بر آن عهدم شاه مردان

فرمود که من از تو

فرمود که من از تو یکی دو چیز میخواهم اول آنکه بگوئی که لا اله الا الله محمد رسول الله
و مسلمان شوی عمرو چون این بشنید گفت یا علی ازین مطلب بگذر که این از
من حاصل نشود شاه ولایت فرمود که چون این را قبول نمیکنی پس فرود
آی و با من جنگ کن عمرو گفت یا علی من نمیخواهم که تو در دست من کشته شوی
شاه اولیا فرمود که من میخواهم که تو در دست من کشته شوی پس عمرو ازین سخن
برآشفت و در غضب شد و از اسب فرود آمد و با شاه اولیا حرب آغاز
کرد و ساعتی بگرد آن شیر بیشهٔ شجاعت بگردید و فرصت نیافت شاه اولیا و
یافت تیغ برآورد و بروی زد عمرو از پای درافتاد و سر بر خاک نهاد و در
میان خاک و خون میطپید و میغلطید تا هلاک شد و پسرش نیز در آن معرکه در دست
امام المتقین کشته گردید و عکرمة بن ابی جهل چون عمرو و پسرش را کشته دید
نیزهٔ خود را بر زمین انداخت و از پیش شاه ولایت پناه روی بهزیمت نهاد
پس مشرکان از قتل عمرو ملول گشتند و بهزیمت رفتند پس شاه ولایت پناه

آغاز این شعر نمود که شعر ۸ اعلی تقحم الفوارس هکذا ۸
عنی وعنهم جزروا اصحابی ۸ الیوم یمنعنی الفرار حفیظتی ۸
ومصمم فی الراس لیس بناب ۸ الی ابن ود حین شددت الیه ۸
وحلفت فاستمعوا الی الکذاب ۸ لا ان اصد ولا یولی فالتقی ۸
رجلان یلتقیان کل ضراب ۸ نصر الحجارة من سفاهة رایه ۸
ونصرت رب محمد بصواب ۸ فغدرت حین ترکته متجدلا ۸
کالجذع بین دکادک وروابی ۸ وعففت عن اثوابه ولو اننی ۸
کنت المجدل بزنی اثوابی ۸ لا تحسبن الله خاذل دینه ۸
ونبیه یا معشر الاحزاب ۸ حاصل معنی این ابیات آنست

که سواران میدان و دلیران زمانه را رسد که بر من افتخار کنند و خود را

نزد من شجاعت ستایش نمایند و منم که کرده از آتش تیغ من کباب
شود شجاعت شیوهٔ من و دلاوری پیشهٔ منست امروز حمیت اسلام مرا
مانع میشود از فرار و من جازم بکارزار و من از نیت خود بر نمیگردم
عمرو بن عبدود از روی سفاهت و ضلالت سوگند یاد کرده بود که در
نصرت اصنام غایت اهتمام بجای آورد و دست بر لشکر اسلام بکند و فرا
ننماید و من نیز سوگند خورده‌ام که از دین بر نگردم و در نصرت دین محمد تهاون
و تقصیر نکنم پس ما یکدیگر در آویختیم و کارزار کردیم ظفر مرا شد و عنایت الهی
مرا دریافت و توفیق ربانی رفیق من گردید و من بتوفیق خداوند تعالی
مظفر و منصور و غالب گشتم و آن کذاب سواره مقهور گردید و او را بیک
ضربت در میان خاک و خون غلطانیدم و بدن او را چون جذع بر روی
و بر زمین ناهموار بستر انداختم و جامه و درع او را از تن او بیرون نکردم و
حکم من خلف سلب او در نظر نیاوردم و اگر حال برعکس میبود او جامه از بدن
من میربود اما خدای تعالی دین خود را فرو نمیگذارد و در نصرت رسول

خود را اهمال ننماید	شعر	با شیر حق هر آنکه نماید مبارزت
باشد چنانکه پنجه زند با پلنگ لنگ		شیری که سوی کوه اگر حمله آورد
خون کرده از صلابت او کوه پر پلنگ		سهم مبارزان صف کارزار او
بنشانده اند شیر جوان بر خدنگ		رادی چنین کو به که چون عمرو و

پسرش کشته شدند عکرمه بن ابی جهل نیزه از دست بینداخت و روی ا
بهزیمت نهاد و ابوسفیان خایب و خاسر گردید و بعضی از لشکر او در خندق
ریختند و بسیف شاه اولیا مقتول گشتند الله سبحانه و تعالی باد شد بر لشکر ابو
سفیان و غطفان گماشت تا ایشان را از موقف ایشان بر داشت و اضطراب
عظیم و تشویش بسیار در میان ایشان افتاد و همه خایب و خاسر در سوا بلاد

خنجر کشتند

خود بر گشتند ع و رد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیرا و بر موالف و مخالف پوشیده
نیست که مفتاح این باب بتوفیق مسبب الاسباب شمشیر ابوتراب اسد الله الغالب
علی ابن ابی طالب بود و مبدا این گشایش و منشا این آسایش سرپنجهٔ شاه اولیا
شد و آن سواد و ظلمت غم که در پیش نظر حضرت خواجه عالم بود از برق ذو
الفقار و شرار تیغ حیدر کرار منجلی گشت و این قصه بر همهٔ اهل زمان و مبارزان
میدان و دلاوران روزگار و سواران کارزار ظاهر میشود که دلاوری و
شجاعت و مردانگی و مبارزت و دین پروری و حمایت شیوهٔ شاه اولیا و سید
علی مرتضاست و بر فطن لبیب مخفی نیست که طلب دستوری امیر المؤمنین از برای
جنگ آن طاغی و سکوت آنحضرت بعد از منع محاربهٔ آن ملعون مشعر است
بشدت حرص آن شاه دین پناه بامر جهاد و مرشدیست بنهایت اطاعت آن

سرور نسبت بحضرت خیر العباد	شعر	ثابت قدمی چو شاه مردان
در دین نبی مجال میدان		یک ضربت او ز روی قبول صادق
بهتر ز عبادت خلایق		کشاف کروب مصطفا اوست
سلطان سریر لافتا اوست		و چون ابوسفیان با لشکر قریش

و غطفان هارب و خایب گشتند حضرت خواجه قصد بنی قریظه کرد زیرا که
ایشان عهد پیغمبر را بشکستند و با لشکر قریش در اتفاق بر میان بستند و مدد و
معاون ایشان گشتند و در اینا و آزار پیغمبر کوشیدند پس حضرت خواجه
رایت اسلام بدست امیر المؤمنین داد و آن ولی خدا را از پیش فرستاد
و مسلمانان همه در خدمت حضرت پیغمبر متوجه حصون بنی قریظه شدند و از لشکر
اسلام و شوکت سپاه امام کار بر یهودان تنگ شد و خدای تعالی ترس
در دلهای ایشان انداخت و بیچاره و حیران گردیدند و در آخر بحکم پیغمبر
از قلعها بیرون آمدند پس حضرت خواجه فرمود که مردان ایشان را گردن

زدند و زنان و کودکان ایشان را اسیر کردند و بنده و برده ساختند و مال
ایشان را میان مسلمانان قسمت کردند و الله سبحانه و تعالی از احوال کفار و پیش
در روز خندق و از قصه یهودان بنی قریظه در کتاب مجید خبر داده و آیت
آنجا که فرموده ورد الله الذین کفروا بغیظهم لم ینالوا خیراً و کفی الله المؤمنین
القتال و کان الله قویاً عزیزاً و انزل الذین ظاهروهم من اهل الکتاب
من صیاصیهم و قذف فی قلوبهم الرعب فریقاً تقتلون و تأسرون فریقاً
و اورثکم ارضهم و دیارهم و محصل تفسیر این دو آیت از پیش مذکور شد حاجت
باعاده نیست

باب بیست سیم در ذکر غزوه بنی نضیر که شیخ مفید علیه الرحمه تقریر فرموده است

روایت چنین است که چون حضرت خواجه قصد حصار
بنی النضیر نمود فرمود که خیمه آنحضرت را در بنی خطمه زدند چون شب در آمد
مردی از ایشان تیر بر خیمه آنحضرت انداخت خواجه فرمود که خیمه را از آن موضع
نقل کردند و بجایی دیگر منصوب ساختند و مهاجرین و انصار بآن خیمه احاطه
فرمودند چون شب تاریک شد شاه ولایت پناه را در میان لشکر اسلام
ندیدند حضرت خواجه را از آن آگاه ساختند پس پیغمبر صلعم فرمود که من میدانم
که علی بکاری مشغولست که مصلحت شما در آنست پس بعد از ساعتی شاه اولیا در
آمد و سر آن یهودی که تیر بسوی خیمه آن پیغمبر انداخته بود بیاورد و در پیش
حضرت خواجه بر زمین نهاد حضرت رسالت پناه فرمود که یا علی چه کردی
با این دشمن خدا و رسول شاه ولایت پناه فرمود که یا رسول الله او را شجیع
و دلاور یافتم و دیدم که شمشیر خود برهنه کرده بود و با او نه کس بودند دانستم
که او از حصن خود بیرون نیامده است درین شب الا بقصد آنکه از لشکر اسلام
صیدی کند و یکی را بقتل آورد یا اسیر کند پس در کمین او رفتم چون نزدیک
من رسید بر او حمله کردم و او را بکشتم و سر او را نزد شما آوردم و آن

ده کس همراه او

ده کس که همراه او بودند منهزم شدند یا رسول الله اکنون میخواهم که مرا امداد فرمائید
و جمعی را رفیق من سازید که امید دارم که خود را بایشان رسانم و همه ایشان را
هلاک کنم حضرت خواجه کسی چند همراه شاه ولایت پناه کرد که یکی از ایشان
ابودجانه بود و دیگری سهل بن حنیف پس شاه ولایت پناه در ساعت خود را بآن
ده کس رسانید پیش از آنکه ایشان خود را بقلعه خود رسانند ایشان را بکشت و سرهای ایشان
را بمجلس حضرت رسالت پناه آوردند پس حضرت خواجه فرمود که آن سرها را در
چاهها انداختند و این فتح نیز از برکت حضرت امیرالمؤمنین بود و کعب بن الاشرف
که سردار ایشان بود دران شب کشته شد و بنی نضیر مغلوب شدند و کس بخدمت
حضرت خواجه فرستادند که ما را امان ده که با زنان و فرزندان خود بجای
که خواهیم برویم و قلعه را بشما تسلیم کنیم و اموال ما نیز از شما باشد پیغمبر صلعم ایشان را امان داد
پس با زنان و فرزندان خود از حصن بیرون آمدند و متفرق گردیدند و حضرت
خواجه بر اموال ایشان مستولی شد و آنرا در میان مهاجر و انصار قسمت فرمود
و آنچه خاصه آنحضرت بود بفرمود که امیرالمؤمنین ع آنرا جمع کرد و حاصل اراضی
را صدقه گردانید و آن اراضی در حیات پیغمبر در تصرف آنحضرت بود و بعد از
وفات در دست امیرالمؤمنین و بعد از وفات امیرالمؤمنین در دست اولاد
امیرالمؤمنین از فاطمه بود و حسان بن ثابت درین دو بیت اشارت بشجاعت
شاه اولیا کرده است و از حال آن سرور در غزوه بنی قریظه و بنی النضیر خبر داده

لله ای کریهة ابلیتها	ببنی قریظة و النفوس تطلع
اردی رئیسهم و آب بتسعة	طوراً یشلهم و طوراً یدفع

یعنی یا امیرالمؤمنین بسی مشکلها و مکروهات و کروب که تو از او در روز بنی قریظه
و بنی النضیر زایل کردی و استیصال یهودی او دیگران در تو نگاه میکردند
و آن حالت از تو مشاهده مینمودند تویی آن دلاوری که سردار بنی نضیر را

شمشیر خود هلاک گردانیدی و آن نه کسی که سردار خود بودند و فرار نمودند خود را
با ایشان رسانیدی و گاه ایشان را برهم میزدی و گاه رافع و قاتل ایشان بودی ما

بدانکه جنگ خندق بعد از واقعهٔ بنی نضیر بود و حکایت آن بر وجه اختصار است
که جماعتی یهود که یکی از ایشان سلام بن ابی الحقیق و دیگری حیی بن اخطب و جماعتی
از بنی الیه متوجه مکه شدند که قریش را بمحاربهٔ آنحضرت تحریص و ترغیب کنند چون
بمکه رسیدند نزد ابوسفیان رفتند زیرا که میدانستند که او در عداوت تمام بسید
انام است و از و درخواست کردند که ایشان را آنحضرت خواجه معاونت و امداد
ایشان اهمال نکند ابوسفیان گفت که من درین حال همه و معاون شما ام و من درین
امر تقصیری نخواهم کرد اما شما باید که این حال را با قریش عرض کنید و از ایشان
درخواست کنید تا ایشان همه درین باب با ما متفق باشند و در نصرت
شما تقصیر نکنند تا شما توانید محمد و اصحاب او را استیصال گردانید پس آن جماعت یهود
این حکایت را بالجمیع قریش ذکر کردند قریش همه ایشان را وعدهٔ نصرت کردند و
گفتند ما با شما اتفاق نمودیم بر آنکه محمد و اصحاب او را مستاصل سازیم و شما اهل
کتابید و میان حق و باطل تمیز میتوانید نمود ما را آگاه سازید و خبر دهید که دین محمد
بهتر است یا دین ما که ما بر آنیم یهود گفتند که طریقهٔ شما احسن و دین شما بحق اقرب است
از دین محمد پس قریش و یهود متفق شدند بر محاربهٔ سید انبیا و ابوسفیان و قریش
و یهود را بجنگ حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ترغیب و تحریص میکرد و از جملهٔ
مواعظ و نصایح او قریش را این بود که یا معشر قریش خدای تعالی تمکین شما نمود
و شما را معزز و ممکن گردانید بر دشمن و یهود را همه معاون شما ساخت پس
باید که شما بر عزم خود ثابت باشید و تزلزل و فتور درین باب نورزید که فرصت
غنیمت است و الوقت سیف پس چون آن جماعت یهود عزیمت قریش را مصمم یافتند
متوجه قبیلهٔ غطفان و قیس غیلان شدند و ایشان را نیز بحرب پیغمبر دعوت

کردند

کردند و ایشان را از اتفاق قریش آگاه گردانیدند و بنصرت و معاونت ثبات
دادند پس قریش از مکه متوجه مدینه شدند و قاید و امیر ایشان ابوسفیان بود
و اهل غطفان نیز متوجه شدند و رییس ایشان در بنی فزاره عیینه بن حصن بود
و حرث بن عوف رییس بنی مره و دبره بن طریف سردار قوم خود بود در راوی
گوید که چون حضرت رسالت پناه ازین حال آگاه شد و از اجتماع احزاب
وقوف یافت با اصحاب مشورت فرمود در رای ایشان بر این قرار یافت که در نفس
مدینه باشند و از هر گوشه با کفار حرب نمایند و سلمان فارسی بحفر خندق اشارت
فرمود پس صحابه بحفر خندق مشغول گشتند و پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز بدست
مبارک خود حفر مینمود که کفار قریش با سایر احزاب بکنار خندق رسیدند و
نزول کردند و لشکر اسلام از شوکت عبدهٔ اصنام مرهوب و مرعوب گشته و
مدت بیست و هفت روز در نواحی خندق نشستند و حصار کردند و درین ایام
از اطراف تیر و جنگ میکردند و فرصتی نمی یافتند و مظفر نمیگردیدند و چون حضرت
رسالت پناه دریافت که لشکر اسلام بحرب احزاب میل نمیکنند و ترس در دلهای
ایشان راه یافته شخصی از اصحاب بعیینه بن حصن و حرث بن عوف فرستاد
که آن هر دو سرداران غطفان و مهتران ایشان بودند و ایشان را بصلح
دعوت فرمود بر این وجه که ایشان برگردند و قریش را بگذارند و هر ساله
ثلث ثمار مدینه از ایشان باشد و سعد بن معاذ و سعد بن عباده چون ازین
حال آگاه شدند گفتند یا رسول الله اگر این کار بوحی الهی کردی ما را درین امر
سخنی نیست و اگر نه بوحی است و بواسطهٔ مصلحت ما است ما را درین باب اندیشه
ما است و رای ما مقتضی چیزی دیگر است حضرت خواجه فرمود که آنچه کردم
بوحی نبود اما چون دیدم که شما چند روز است که محصور بودید و دشمنان از
جوانب تیر بر شما می اندازند و کار بر شما تنگ شده است خواستم که این صعوبت

سهولت مبدل شود و دشمنان پریشان و متفرق شوند و آتش فتنه فرو نشیند
پس سعد بن معاذ گفت که یا رسول الله ما در زمان بت پرستی و کفر و ضلالت هیچ
چیز باین جماعت نمیدادیم و ایشان اصلاً از ثمار و اموال ما محظوظ نبوده اند
و طمعی از ما نمی یافتند اکنون که خدای تعالی ما را بقدوم شریف شما مشرف
ساخته است و مؤمن و خداپرست گشته ایم بطریق اولی که چیزی بایشان نخواهیم
داد و در میان ما و ایشان غیر از شمشیر دیگر چیزی نیست و با ایشان مکاره مینمائیم
و جنگ میکنیم تا آنکه خدای تعالی میان ما و ایشان حکم نماید بر وجهی که خواهد حضرت
رسول الله چون این سخن را از سعد بن معاذ شنید و بر احوال باطن ایشان اطلاع
یافت فرمود که شما بمقتضای رای خود عمل کنید بتحقیق و یقین بدانید که خدای
تعالی ناصر رسول خود است و هرگز پیغمبر خود را مخذول نخواهد ساخت و نصرت
دین محمد چنانچه فرموده است خواهد نمود پس آنحضرت لشکر اسلام را بحرب کفار
ترغیب و تحریص نمود و ایشان را بظفر و نصرت وعده میفرمود و فرسان غطفان
و ابطال قریش طلب مبارزت میکردند و از جمله آن ابطال عمرو بن عبدود
و عکرمة بن ابی جهل و هبیرة بن وهب و ضرار بن ابی الخطاب و مرداس الفهری
از صف کفار بیرون آمدند و چون چشم ایشان بر خندق افتاد گفتند که این
مکیده هرگز در میان عرب نبود و هرگز کسی نزد ما باین تدبیر اطلاع نیافت
پس آن جماعت از موضعی که اضیق مواضع خندق بود بهجوم کردند و خود را بجانب
لشکر اسلام انداختند و در سبخه یعنی زمین شوره زار بایستادند امیر المؤمنین
با چند نفر متوجه آن موضع شد که لشکر کفار را نگذارد که از آن ممر درآیند
و عمرو بن عبدود در آن روز بر خود علامتی و نشانه راست کرده بود تا
از سایر ابطال ممتاز باشد و مبارز میخواست امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام
جواب داد و فرمود که اینک بجنگ تو آمده ام و حرب ترا آماده شده ام

عمرو چون

عمرو چون آواز امیر المؤمنین علیه السلام بشنید شاه ولایت را بشناخت و گفت ای برادر
زاده من برگرد و مراجعت کن و بموقف خود رو که من نمیخواهم که تو در دست
من کشته شوی شاه اولیا فرمود که یا عمرو تو با خدای تعالی عهد کرده بودی که هر
کس از تو دو حاجت خواهد یکی را از آن حاجت بر آری عمرو گفت آری این سخن راست
که تو میگوئی و ترا ازین پرسش چه مقصود است سلطان سریر ولایت و امامت
فرمود که من امروز از تو یکی از دو چیز طلب مینمایم عمرو گفت کدام است امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود اول آنکه باین مصطفی دعوت میکنیم باید که مسلمان شوی عمرو
گفت یا علی ازین مقوله ساکت باش که این حالت از من واقع نشود پس شاه
اولیا فرمود چون مسلمان نمیشوی پیاده با من جنگ کن عمرو چون این سخن بشنید
گفت یا علی میان من و پدر تو دوستی و صحبت قدیم بود نمیخواهم که تو در دست
من کشته شوی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که من آرزو دارم و امیدوارم که
تو در دست من کشته شوی عمرو چون این کلام از شاه اولیا شنید در غضب
شد و از اسب فرود آمد و اسب را از پیش خود رانده و دور کرد پس شاه
ولایت پناه بشمشیر برهنه متوجه آن ملعون شد چون تیغ بر یکدیگر انداختند
شمشیر آن ملعون در سپر شاه اولیا نشست اما مضرت و جراحت باندام
شریف آنحضرت نرسید اما ذوالفقار امیر المؤمنین از ذرع عمرو در گذشت
و اندام آن ملعون را ببرید پس عمرو از پای در افتاد و در میان خاک و
خون میغلطید تا هلاک شد و کسانی که با آن ملعون بودند همه از پیش امیر المؤمنین
فرار کردند و بگریختند و امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام فیروز و منصور بمکان
خود مراجعت فرمود و آن ابیات که سابقاً مذکور شد بر زبان آنحضرت جاری
شد و اصحاب شرک و ضلال همه از دلاوری و شجاعت آنحضرت
بمقام حیرت افتادند شعر امیر مؤمنان یعنی علی ابن ابی طالب

مظفر گشت بر دشمن بتوفیقات ربانی | شهنشاهی که از ضربش بدین احمد مرسل
شود محکم بنای شرع و احکام مسلمانی | عدوی دین بجولانگاه دعوی گر اگر گردد
دم تیغش نموده معجز موسی عمرانی | و در روایت محمد بن عمرو الواقدی

مذکور است از زهری که چون عمرو طلب مبارزت کرد و مطلوب خود را مرة بعد اخری درخواست نمود و شعری که سابقا مذکور شد میخواند امیر المومنین ع در هر بار اجابت میفرمود و قایم میشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را بجلوس امر میفرمود که تا شاید دیگری بحرب آن طاغی باغی اقدام نماید آخر از شدت شوکت و هیبت او هیچکس را زهرهٔ آن نبود که بجنگ او اقدام نماید و ترسی عظیم در دل ایشان راه یافته بود و همه خاموش گشته سرها در پیش انداخته بودند و چون ندای عمرو متوالی و متتابع گشت شاه ولایت پناه دیگر بار برخاست و دستوری خواست و گویا که دران حالت بزبان حال این

میفرمود که یا محمد رسول الله | شعر | امروز منم درین زمانه
سرپنجهٔ عمرو و هر یگانه | | هر جا بطلی که هست امروز
از آتش تیغ ماست در سوز | | گر زانکه مرا دهی تو دستور
فی الحال کنم سرش ز تن دور | | پس چون حضرت خواجه از دیگران

مایوس شد گفت یا علی نزد من آی شاه اولیا نزدیک خواجه آمد حضرت خواجه عمامه از سر امیر المومنین ع برداشت و بدست مبارک خود عمامه بست و بر سر آن شیر بیشهٔ شجاعت و دلاوری نهاد و شمشیر ذوالفقار را بدست شاه ولایت پناه داد و فرمود که یا علی برو بکار خود که خدای تعالی نگاهدارندهٔ تست بعد از آن حضرت خواجه دست برداشت و از برای امیر المومنین ع دعا فرمود که خداوندا علی را مساعدت کن و او را بر دشمن مظفر و منصور ساز پس شاه اولیا در ساعت خود را بعمرو رسانید و جابر بن عبدالله انصاری

درین واقعه

درین واقعه خود را بخدمت شاه ولایت پناه مشرف ساخت و مقصودش ازین مرافقت مشاهدهٔ کارزار امام المتقین و اطلاع بر کیفیت قتال امیر المومنین بود راوی چنین گوید که چون آن شاه دین پناه خود را بعمرو انداخت اول او را نصیحت فرمود و مضمون آن نصیحت این بود شعر

کار عفریت مردم آزاریست | سیرت آدمی نکوکاریست
خوی دد و بد بود بدی بگذار | راه نیکی سپر بدی بگذار
کار شیطان مکن که کار خطاست | راه آدم گزین که راه خداست

آنگاه فرمود ای عمرو تو در زمان جاهلیت میگفتی که هر که از من سه حاجت در خواهد البته آن هر سه را یا یکی از آن سه حاجت بر آورم و سوال او را رد نکنم عمرو چون این سخن از امیر المومنین ع بشنید گفت آری چنین است پس شاه اولیا فرمود که من از تو یکی از سه چیز طلب میکنم عمرو گفت بگو آنچه میخواهی امیر المومنین گفت اول از تو میخواهم که بگویی اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد الرسول و مسلمان شوی عمرو گفت ای برادرزاده من ازین سخن بگذر امیر المومنین ع فرمود که اگر این که گفتم اختیار کنی ترا بهتر باشد و چون این را اختیار نمیکنی پس از تو میخواهم که از لشکر ابوسفیان جدا شوی و مراجعت کنی ببلاد خود و با لشکر اسلام محاربه ننمایی عمرو گفت یا علی اگر اینچنین کنم که تو میگویی زنان مکه مرا هجو کنند و جملهٔ عرب ازین حرکت توبیخ نمایند و من در میان قبیلهٔ خود رسوا شوم پس امیر المومنین فرمود که ای عمرو چون این هم نمیکنی پس فرود آی و با من جنگ کن عمرو چون این سخن از سرور اولیا بشنید بخندید و گفت من گمان نمیبردم که در عرصهٔ روزگار کسی باشد که او را آرزوی این باشد که با من جنگ کند و از شمشیر من اندیشه ننماید یا علی برگرد و بموقف خود رو که نمیخواهم که مثل تو کریم الاصلی در دست من کشته شود و در میان

من و پدرت صحبت و صداقت عظیم بوده است امیرالمؤمنین فرمود که هر چند که تو نمیخواهی
که من قاتل تو باشم اما من میخواهم که تو در دست من کشته شوی پس باید که فرود
آیی و با ما برآیی و ضربت دست مرا آزمایش نمایی شعر

چنانت دهم مالش از تیغ تیز	
که یا مرگ خواهی ز من یا گریز	سگ کیست روباه نازورمند
که شیر ژیان را رساند گزند	عمرو چون این سخن بشنید در غضب شد
چنان خشم بر طبع او چیره شد	که چشم جهان بین او تیره شد

پس از جواد خود نزول کرد و پیاده گشت و اسب خود را از پیش خود براند
جابر بن عبدالله گوید که چون ایشان بهم درآویختند گردی برخاست و غباری
عظیم پیدا شد چنانکه در حالت کارزار من ایشان را نمیدیدم و هیچ آوازی نمی
شنیدم پس ناگاه تکبیر شاه ولایت پناه بگوش من آمد دانستم که اسد الله
الغالب بر آن سگ غالب شده است و او را هلاک گردانیده است شعر

چنان زد که از تیغ گردن زنش	سر دشمن افتاد در دامنش
تف تیغ و خنجر چنان بر فروخت	که در چشمه چرخ ماهی بسوخت

و چون عمرو کشته شد کسانی که با او بودند فرار نمودند و از خندق بگذشتند
و مسلمانان چون آواز تکبیر بشنیدند متوجه خندق شدند تا معلوم کنند که ظفر
کراست و احوال بر چه منوال است چون بکنار خندق رسیدند دیدند که نوفل بن
عبدالله در خندق افتاده است و اسبش قدرت و قوت ندارد که برخیزد
پس مسلمانان چون نوفل را بآن حالت یافتند از اطراف و جوانب او را بسنگ
میزدند و او در آن حالت فریاد میکرد که ازین بهتر میتوان کشتن پس امیرالمؤمنین
خود را باو رسانید و او را بشمشیر میزد تا هلاک گردانید و هبیره نیز فرار نموده
بود و میگریخت شاه ولایت پناه خود را باو رسانید و شمشیر بر قربوس زین
او زد و درع او که بر قربوس سرج استوار کرده بود بشکافت و آن ملعون

بدست شاه اولیا

بدست شاه اولیا مقتول شد و عکرمة بن ابی جهل و ضرار بن خطاب از ترس شمشیر شاه
اولیا فرار کردند و جان بسلامت بردند جابر گوید که من قتل عمرو بن عبدود
را در آن روز در دست امیرالمؤمنین ع و فرار اصحاب او را از هیبت ذو الفقار
تشبیه کردم بقصه داود ع و جالوت چنانکه حق سبحانه و تعالی از آن
قصه خبر داده است آنجا که فرموده فهزموهم باذن الله و قتل داود جالوت
روایت است از ربیعة بن سعدی که من نزد حذیفه یمانی رفتم و گفتم یا ابا عبدالله هرگاه
که بمناقب علی ع مشغول میشویم و مدح و ثنای او میگوییم اهل بصره بما میگویند که
شما در محبت و مودت علی ابن ابی طالب افراط و مبالغه مینمایید آیا نزد تو هیچ
حدیثی و حکایتی در باب فضایل علی ابن ابی طالب هست که ما را از آن آگاه
سازی حذیفه فرمود که ای ربیعه تو مرا از فضایل علی ابن ابی طالب می پرسی
بخدایی که جان حذیفه در ید قدرت اوست که اگر اعمال اصحاب محمد را از
روزی که آنحضرت مبعوث شده در کفه میزانی نهند و عمل علی ابن ابی طالب
در کفه میزانی دیگر هر آینه بدرستی که عمل علی ابن ابی طالب تنها بر جمیع اعمال اصحاب
راجح خواهد بود ربیعه چون این حدیث از حذیفه بشنید گفت این سخنی است
بی سند و حدیثی است بلا سند حذیفه ازین سخن برآشفت و گفت ای
لئیم تو چرا ازین مقوله استبعاد میکنی و تصدیق نمینمایی کجا بودند ابوبکر و عمر
و حذیفه و سایر اصحاب محمد در آن روزی که عمرو بن عبدود مبارز میجست
و طلب کارزار میکرد آیا یککس از اصحاب محمد بجنگ آن طاغی اقدام نمودند
غیر از علی ابن ابی طالب بخدا که ثواب یک ضربت او در آن روز فاضلتر
و بهتر است از جمیع اعمال اصحاب محمد تا روز قیامت و این ابیات از آن سرور
اولیا در آن روز صادر شد شعر

	الیوم یمنعنی الفرار حفیظتی
ومصمم فی الرأس لیس بناب	اردیت عمروا اذ طغی بمهند

صافی الحدید مجرب قضاب ۵ و ترجمهٔ این ابیات آنست که تر معلوم
شد سابقا راوی چنین گوید که چون امیر المومنین عمرو بن عبد ود را بشمشیر آتش
طاغی ابکی ضربت هلاک گردانید و باقی فرار نمودند متوجه موقف حضرت
مصطفی شد و روی او در آن حال از آن فتح مبین و نصرت متین چون بدر
درخشنده و چون خورشید تابنده بود عمر بن خطاب در آن مجلس حاضر بود
گفت یا ابا الحسن چرا درع او را برنداشتی و از وی سلب ننمودی که مثل درع
او در میان عرب کمی یافت نمیشود شاه ولایت پناه فرمود که شرم
داشتم که کشف عورت و برهنه کردم و او را برهنه نگذارم و در روایت
دیگر آمده است که حضرت شاه اولیا چون عمرو را بشمشیر سرش را از تن جدا کرد
و نزد حضرت رسالت پناه آورد و بر زمین نهاد ابو بکر و عمر در آن روز حاضر
بودند برخاستند و سر آن سرور را بوسه دادند و نقلست از ابن عباس
که از علی بن ابی طالب ضربتی واقع شد که هرگز در اسلام ضربت شریفتر و عظیمتر
از آن ضربت واقع نشده و نخواهد شد و آن ضربتیست که در روز خندق علی
ابن ابی طالب بر عمرو بن عبد ود زد و باید دانست که هم در اسلام ضربتی
واقع شده است که از شدت و صعوبت آن آه از نهاد جبرئیل امین بر آمد
و ملائکهٔ قدس از الم آن بنالیدند و عرش عظیم از هیبت آن بر خود بلرزید
و آن ضربتی بود که عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنة و العذاب بر فرق شاه اولیا زد
آندم چرا زمین و زمان سرنگون نشد ۵ خاک سیاه بر سر گردون دون نشد
و در بعضی از کتب تواریخ دیده ام که در آن حال که حضرت امیر المومنین ع
متوجه عمرو بن عبد ود شد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که خرج الاسلام کله
الی الشرک کله یعنی اسلام همه این هنگام متوجه و مایل شرک شد و بعضی گفته
که مراد پیغمبر از این حدیث این باشد که اسلام امروز بعلی قایم است چنانکه شرک

بعمرو بن عبد

بعمرو بن عبد ود پس اگر عمرو کشته شود هر آینه قواعد شرک و بت پرستی منهدم
گردد و اگر علی مقتول گردد بنای اسلام و بنیان ایمان از هم فرو ریزد و دیده
واقعهٔ خندق بود که این آیت نزول یافت اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل
منکم الآیه و در آن روز هیچکس از تقصیر و توبیخ و اعتراض سالم نشد مگر علی ابن ابی
طالب که هر بار که ندای عمرو میشنید چون شیر میغرید و میفرمود که انا له یا رسول الله
و چون عمرو کشته شد ابو سفیان با سایر قریش منهزم گشتند پیغمبر صلی الله علیه و آله
فرمود که دیگر قریش بجنگ ما نیایند اما لشکر اسلام بر سر ایشان روند و ایشان را
خوار و ذلیل گردانند و در قرائت عبد الله بن مسعود واقعست که و کفی الله المومنین
القتال بعلی و کان الله قویا عزیزا و این ابیات حسان بن ثابت است که در
باب جنگ خندق و کشته شدن عمرو بن عبد ود در جنگ احزاب انشا کرده است و
ازان واقعه خبر داده است

شعر

امسی الفتی عمرو بن عبد یبتغی ۵ بجنوب یثرب غارة لم تنظر
فلقد وجدت سیوفنا مشهورة ۵ ولقد وجدت جیادنا لم تقصر
ولقد رایت غداة بدر عصبة ۵ ضربوک ضربا غیر ضرب المخنر
اصبحت لا تدعی لیوم عظیمة ۵ یا عمرو او لجسیم امر منکر

حاصل معنی این ابیات آنست
که ای عمرو عبد ود تو در شب هنگام جویا استی که از شهر مدینه هجوم نمایی و از
جوانب یثرب در آیی و ما را امان ندهی تا تو منصور و مظفر و فیروز شوی
و شمشیرهای ما دفع مانع و دافع شر تو شد و تو ازان مضرت یافتی و دیگر از تو
معاونت و مساعدت در هیچ امری نیاید و کسی بعد از تو التجا بتو نکند و در
روز بدر اصحاب ما انصار ترا ذلیل و خوار خواستند و بضربهای شایسته
ترا از معرکه بیرون تاختند و در خبرست که چون ابیات حسان بن ثابت
به بنی عامر رسید که از قریش بودند جوانی در میان ایشان جواب این

ابیات گفت دیگران و ستادند — کذبتم وبیت الله لا تقتلوننا

ولکن سیف الهاشمین فافخروا	بسیف بن عبد الله احمد فی الوغا
بکف علی نلتم بذاک فاقصروا	فلم تقتلوا عمرو بن ود ولا ابنه
ولکنه الکفو الجسور الغضنفر	علی الذی فی الفخر طال بناؤه
فلا تکثروا الدعوی علینا فتحقروا	ببدر خرجتم للبراز فردکم
شیوخ قریش جهرة وتأخروا	فلما اتاکم حمزة وعبیدة
وجاء علی بالمهند یخطر	فقالوا نعم اکفاء صدق واقبلوا
الیهم سراعا اذ بغوا وتجبروا	فجال علی جولة هاشمیة
فدمرهم لما عتوا وتکبروا	فلیس لکم فخر علینا بغیرنا
ولیس لکم فخر یعد ویذکر	خلاصه معنی این ابیات که در جواب

ابیات حسان بن ثابت واقع شده است آنست که ای جماعت انصار الحذ شما
میگوئید که ما بسیوف و خنجر رجال خود بر قریش غلبه کردیم و ایشان را مقهور ساختیم
این سخنیست دروغ و بهتان بلکه دلاوران دوستان بنی هاشم که از قبیله ما اند
بر ما غالب و فیروز گشتند این فخریست که با ما راجع میشود و آن کارزار برکا
که در روز خندق بظهور رسید از دست محمد مختار و علی کرار بود و قتل عمرو و دیگر قریش
در دست شما و انصار نبود تا شما را از ان افتخاری و مزیتی باشد بلکه قتل او بدست
کفو کریم که از قبیله قریش و آل هاشم است واقع شد و آن سرور مردان و شیر
یزدان علی بن ابی طالب است و این فخریست که او را ثابت و فخر او فخر ماست
و علو شان او سبب رفعت قریش است پس باید که سخن کوتاه کنید که شما را با
قریش برابری و همسری نرسد و قصه بدر در فخریت ما بر شما کافیست زیرا که
در غزای بدر با جماعت انصاریان و مهاجریان آمدید که با قریش جنگ کنید
اکابر قریش شما را قبول نکردند از جهت آن آن روز مردود شدید چرا که اکفا

اکفا نبود

ایشان نبودید و چون علی بن ابی طالب در ان معرکه دلاوری و مبارزی نمود
و اگر شما را فخری هست از برکات محمد و علی است که از اخیار قریش اند آورده اند
که چون عمرو بن عبدود کشته شد و خواهرش از ان حال آگاه شد پرسید که قاتل
او چه کس بود گفتند که حیدر کرار علی بن ابی طالب گفت اکنون من از برای او
اندوهگین نشوم و در فراق او گریه نکنم زیرا که او بدست مرد کریم و کفو عظیم
کشته شده و قاتل او از اقران و اخیار قبیله او بود و هیچ فخری در مردان اعلی
و چون ازین بالاتر نباشد و این ابیات از خواهر عمرو است که ازین قصه چو رسید

اسدان فی ضیق المکر تصاولا	وکلاهما کفو کریم باسل
فتخالسا مهج النفوس کلاهما	وسط المدار مخاتل ومقاتل
وکلاهما حضر القراع حفیظة	لم یثنه عن ذاک شغل شاغل
فاذهب علی فما ظفرت بمثله	قول سدید لیس فیه تحامل
فالثار عندی یا علی فلیتنی	ادرکته والعقل منی کامل
ذلت قریش بعد مقتل فارس	فالذل مهلکها وخزی شامل

حاصل معنی این ابیات آنست که ایشان هر دو یعنی عمرو و علی دو شیر بودند
که بر یکدیگر حمله کردند و بهم درآویختند و هر یک کفو دیگری بودند و دلهای
دلاوران دیگر و جانهای گردان از مهابت سیوف ایشان در بوده و ربوده
کردید و آن کارزار از ایشان از روی حمیت و حمایت صادر شد و هیچ کس را
زهره آن نبود که ایشان را باز دارد و مانع و دافع شود یا علی بن ابی طالب
بدان و آگاه باش که چنین ظفری هرگز ترا حاصل نشده و مثل این یگانه قطعا در
دست تو کشته نگردیده و جان ترا همین فخر کافی و در دنیا ترا همین شرف
پسنده است یا علی من در مقام طلبکاری خون برادر خود هستم تا ترا معلوم
باشد ای کاشکی من مردی میبودم که طلب خون برادر خود میکردم و قریش بعد

از قتل برادر من ذلیل و خوار گشتند و رسوا و مستحقر و مستخف گردیدند و بعد از آنکه
ازین ابیات فارغ شد گفت و الله لا ثارت قریش باخی ما حنت النیب یعنی بخدا
که بعد از وفات برادر من قریش را داعیه جنگ محمد نشود و ایشان دیگر هرگز از
مقام خود حرکت نکنند

باب بیست چهارم

بدانکه چون احزاب منهزم شدند
و کفار فرار کردند و لشکر اسلام بواسطه حضرت علی ابن ابی طالب ع نصرت
یافته حضرت رسالت پناه متوجه بنی قریظه شد و قصد قلعه ایشان نمود و امیر المومنین
را با یکسی از خروج بسوی حصون ایشان مقدمة الجیش گردانید و فرمود که یا علی مقدم
باش و از احوال ایشان ما را آگاه ساز و ببین که ایشان قلعهای خود را رها
کرده اند و از حصون خود منتقل شده اند یا نه شاه اولیا چون نزدیک قلعه رسید
ایشان در حصن جمع بودند و کلمات قبیحه و الفاظ شنیعه از ایشان نسبت بحضرت
رسالت پناه واقع میشد امیر المومنین ع چون این ادبها و بیحرمتیها از ایشان در
یافت برگشت و نزد حضرت پیغمبر ص آمد و فرمود که یا رسول الله ایشان در حصون
خود مانده اند و انواع سخنان بیهوده از ایشان صادر میشود پس حضرت ص او را
فرمود که یا علی ایشان را این زمان بگذار و بر سر ایشان مرو و متوجه ایشان مشو
تا مردمان از هر طرف و مسلمانان از هر جانب پیش تو جمع شوند بعد از آن قصد ایشان
کن که آن خدای که ترا بر عمرو بن عبدود مظفر و منصور گردانید قادر است از آنکه
ترا بر ایشان نیز غالب گرداند و نصیر و ناصر و معین و معاون تو باشد یا علی دل
خوش دار که من که محمدم خدا مرا برعب نصرت میکند و اگر چه در میان ما و دشمن
یکماهه راه باشد شاه ولایت پناه میفرماید که من در انتقام بمقتضای امر
حضرت خواجه صبر کردم تا چندانکه مردمان آنجا مجتمع شدند بعد از آن متوجه شدم
در آن نزدیک قلعه ایشان رسانیدم شخصی از ایشان بر بالای قلعه بود چون
نظرش بمن افتاد فریاد برآورد و اصحاب قلعه را آگاه گردانید و میگفت

اینست آنکسی که قاتل عمرو بن عبدود است پس هر ساعت ندا از هر جانب آمد که کشنده
عمرو بن عبدود و تسخیر قلعه ما آمده است و از نزول امیر المومنین در برابر قلعه
ایشان ترس عظیم و رعب جسیم در قلوب ایشان راه یافت و این کلمات از قائلی
مسموع میشد و آن قایل مرئی و مشاهده نبود قتل علی عمرا اصاد علی صقرا قسم علی ظهرا
ابرم علی امرا هتک علی سترا یعنی علی کشنده عمرو بن عبدود است و علی صیاد و چرخ
و شکننده بنای کفر و ضلالت و علی حلال هر مشکل و درنده حجاب شرک است پس
شاه اولیا فرمود که چون من این کلمات شنیدم گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام
و قمع الشرک و پیغمبر صلی الله علیه و آله مرا بفتح آن قلعه و اشتغال اموال ایشان
مسلمانان بشارت داده بود و من بنصرت الهی متیقن بودم و در فتح و ظفر شکی
نداشتم پس بتوفیق الهی خود را بکنار حصن ایشان رسانیدم و رایت اسلام را
آنجا منصوب ساختم و ایشان چون مرا آنجا دیدند از غایت عداوت و بغضا
بنیاد سفاهت کردند و دشنامها از ایشان بگوش من رسید من از شناعت
و بیحرمتیهای ایشان ملول گشتم خواستم که برگردم و نزد پیغمبر روم تا آواز ایشان
بگوش من نرسد که ناگاه حضرت رسالت پناه خود را بنزد حصن ایشان رسانید پس
آنحضرت با ایشان خطاب کرد و آواز برداشت و فرمود یا اخوة القردة و الخنازیر
انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین یعنی ای برادران بوزینه و خوکها
بدانید و آگاه باشید که ما بهر منزل که نزول کردیم و در برابر هر قومی که فرود
آمدیم ایشان همه مخذول و مقهور میگردیدند پس راوی گوید که اصحاب قلعه چون
آن خشونت از حضرت رسالت پناه دیدند از آن حالت بسیار عجب
نمودند زیرا که آن سید و سرور همیشه با ایشان بنرمی و لطافت مکالمه مینمود
پس اندرون قلعه آواز برداشتند و گفتند یا ابا القاسم تو هرگز درشت گفتار
و دشنام دهنده نبودی ترا امروز چه شد که با ما چنین درشتی میکنی و دشنام

میدهی حضرت خواجه از گفتار ایشان بسیار رنجیده ناک شد چنانکه راوی گوید که از
بسیاری شدت مندی عصا از دست مبارک آنحضرت بیفتاد پس آنحضرت از آن
مکان مراجعت نمود و امر فرمود که خیمهٔ آنحضرت را در مقابل حصون ایشان
نصب کردند و بیست و پنج شب آنرا محصور ساخت بعد از آن راضی شدند که بحکم سعد
بن معاذ از قلعه بیرون آیند و سید سرور نیز بحکم سعد راضی گشت پس سعد فرمود که یا
رسول الله حکم من در اصحاب قلعه اینست که مردان را بکشند و زنان و اطفال
ایشانرا برده سازند و اموال ایشانرا در میان مسلمانان قسمت نمایند حضرت
خواجه چون این حکم از سعد بشنید فرمود که ای سعد این حکم تو مطابق حکم الهی است
زیرا که خداوند تعالی و تقدس از بالای هفت آسمان این حکم فرمود پس ایشان
بحکم راضی شده از حصون بیرون آمدند و رجال ایشان نهصد کس بودند همه را
بمدینه بردند در سرایی از سراهای بنی نجار حبس نمودند پس حضرت خواجه از
منزل خود بیرون آمد و در آن موضع که امروز بازار مدینه است بایستاد و
فرمود که مسلمانان حاضر شدند و بعد از آن فرمود که آن یهود را در آن محل حاضر
گردانیدند پس آنحضرت اسد الله الغالب را بر آن مکان مسلط ساخت تا گردن
ایشانرا میزد و در خندق می انداخت و در روایت چنین مذکور است که
در وقتی که یهود را از سرای بنی نجار بیرون میبردند ایشان به رئیس خود حیی
بن اخطب و کعب بن اسد میگفتند که آیا محمد با ما چه خواهد کرد و ما را بکجا میبرند
حیی گفت که شما هیچ اندیشه بصواب نمی‌دارید و شما را از عقلا شمردن نتوان گفت زیرا که
بر هیچ عاقل مخفی نیست که مراد محمد قتل ماست چه هر کس که از میان ما بیرون بردند
بما مراجعت نکرد و باز نگردید و این علامتی است واضح و امارتیست روشن بر
آن راوی گوید که چون حیی بن اخطب را دست بر گردن بسته نزد حضرت پیغمبر
آوردند چون چشمش بر حضرت خواجه افتاد گفت والله یا محمد من خود را بر

بر ملامت

تو ملامت نمیکنم و از عداوت تو پشیمان نیستم اما خداوند تعالی ما را مخذول ساخت
و ما را از محبت تو از مقام رفعت بحضیض ذلت انداخت آنگاه روی بحاضران
کرد و گفت ای مردمان بدانید و آگاه باشید که موت امریست محتوم و این
مقتله حالیست که در لوح محفوظ بر بنی اسرائیل مسطور شده است پس او را نزد
امیر المؤمنین ع آوردند دانست که قاتل وی شاه اولیا بود گفت الحمد لله که
قتل مرد شریف در دست مرد شریف واقع میشود امیر المؤمنین ع فرمود که
اخیار قاتل اشرار باشند و اشرار قاتل اخیار و خوشا حال آنانی که قاتل ایشان
اشرار و کفار باشند و وای بر آنکسانی که قاتل ایشان اخیار باشند پس حیی
چون این سخن از امیر المؤمنین علی بشنید گفت راست گفتی یا علی چون مرا بکشی
از تو درخواست میکنم که جامه از بدن من بیرون نکنی و مرا برهنه نسازی شاه
ولایت پناه از وی این سخن را قبول فرمود و از این خوشحال گردید گفت
یا علی ستر ستر کالله یعنی یا علی چنانکه مرا پوشیدی خدا ترا بپوشد پس شاه
ولایت پناه گردن او را زد و بوعدهٔ خود وفا نمود و او را مجرد نساخت
و در روایت چنین است که حضرت امیر المؤمنین از قاتل حیی پرسید که وقتی که
تو او را نزد پیغمبر آوردی بتو چه میگفت و تو از وی در آن حالت چه شنیدی آن
شخص گفت که این ابیات میشنیدم

شعر

لعمرک ما لام ابن اخطب نفسه
ولکن من یخذل الله یخذل
فجاهد حتی بلغ النفس عذرها
وحاول یبغی العز کل مقلقل

یعنی بعمر و زندگانی تو که پسر اخطب
خود را در عداوت محمد ملامت نمیکند و این خذلان و خواریها از خداوند
تعالی است و بر فطن پوشیده نیست که مبدا این فتح نیز امیر المؤمنین ع بود و این
ظفر از آن غضنفر بظهور رسید

باب بیست و پنجم در بیان واقعهٔ بنی المصطلق

که قومی اند از بنی خزاعه و کارزار شاه اولیا در آن روز نزد اصحاب تواریخ و

باب بیست و پنجم در واقعهٔ بنی المصطلق

ارباب سیر در غایت شهرتست و هیچکس از صحابه در ان روز شجاعت و دلاوری
و مردانگی بحضرت شاه اولیا نرسید و در ان روز نیز غالب آمد امیر المومنین ع
بود که دو کس را بیک زخم انگشت بتمامی بکشت و دیگری با سرش باقی مغلوب و مخذول گشته
و غنیمت بسیار بحضرت رسالت پناه رسید و پیغمبر ص آنرا در میان مسلمانان قسمت
فرمود و شعار اهل اسلام در وقعه یا منصور امت بود و در ان روز امیر المومنین
علیه السلام جویریه بنت حارث بن ابی ضرار را اسیر ساخت و نزد حضرت
خواجه ص آورد و پیغمبر علیه السلام آنرا خاصه خود گردانید راوی گوید که پدر آن
دختر نزد حضرت پیغمبر آمد و گفت یا محمد دختر من کریم الاصل است او را اسیر
نتوان کرد حضرت خواجه فرمود که من دختر ترا مخیر گردانیدم اکنون تو برو
و او را ازین حال آگاه گردان پس اگر او ترا و قبیله خود را خواهد او را همراه
خود ببر و اگر ما را خواهد او را بجا گذار حارث چون این سخن از حضرت پیغمبر ع
شنید گفت یا محمد احسنت و اجملت یعنی یا محمد نیکو گفتی و پسندیده سخنی فرمودی
دختر چون از حکایت پدر آگاه شد گفت ای پدر من از حضرت پیغمبر جدا
نمیشوم و از دین مصطفی بر نمیگردم حضرت چون این سخن از ان دختر شنید
آزادش کرد و از جمله ازواج خود گردانید

باب بیست و ششم در ذکر حدیبیه که بعضی از اخبار

ارباب سیر و تواریخ آورده اند که حضرت رسالت پناه چون از مدینه بقصد
زیارت خانه کعبه بیرون رفت و متوجه مکه مشرفه شد کفار قریش ازان حال آگاه
شدند و با لشکر عظیم از مکه بیرون آمدند پیغمبر ص چون نزدیک حدیبیه رسید قریش
در برابر حضرت پیغمبر ص نزول کردند و گفتند یا محمد ما نگذاریم که بمکه درآیی حضرت
رسالت پناه کس باشان فرستاد که من بقصد زیارت بیرون آمده ام و
با شما جنگی نیست ایشان اعتماد بر سخن آن سرور نمیکردند حضرت پیغمبر ص از گفتار
ایشان در غضب شد و با اصحاب بجو بیعت نمود و آهنگ ایشان فرمود

قریش چون آگاه شدند که حضرت پیغمبر عزیمت جنگ ایشان نمود بصلح راضی شدند
پس سهیل بن عمرو را بخواندند و بخدمت حضرت خواجه فرستادند حضرت
رسالت پناه چون از دور چشم مبارک بر سهیل انداخت فرمود که یا اصحاب
سهیل بطلب صلح می آید پس سهیل چون بمجلس منور حضرت پیغمبر ص حاضر شد و قصه
صلح را عرض کرد بر این نهج که درین سال حضرت خواجه برگردد و بمدینه
مراجعت نماید و در سال آینده بیاید و حج گذارد و اگر کسی از قریش نزد لشکر
اسلام رود او را بمکه باز گردانند و اگر کسی از اهل اسلام بجانب قریش
رود او را بمدینه نفرستند و بلشکر اسلام رد نکنند پس پیغمبر صلی الله علیه و آله
بشاه اولیا فرمود که یا علی صلحنامه بنویس و بسهیل ده پس حضرت امیر المومنین ع
قلم برداشت و کاغذ در دست گرفت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که اکتب
یا علی بسم الله الرحمن الرحیم چون بسمله بنوشت سهیل گفت من این را قبول ندارم
چنین بنویس که باسمک اللهم حضرت رسالت فرمود که یا علی آنچه نوشته محو
کن و چنانچه سهیل میگوید بنویس امیر المومنین ع فرمود که یا رسول الله اگر طاعت و
واجب نمی بود محو نمیکردم و آنچه نوشته بود محو فرمود و نوشت که باسمک
اللهم پس پیغمبر فرمود که بنویس هذا ما صالح علیه محمد رسول الله یعنی این آنست
که صلح محمد که رسول خداست بران نهج واقع شد سهیل گفت یا محمد اگر من دانم
که تو رسول خدایی با تو جنگ نمیکردم نام خود و نام پدرت بنویس و آنچه نوشته
محو کن امیر المومنین فرمود که یا سهیل والله انه لرسول الله علی رغم انفک و ای
بر تو این صد عناد است که از تو ظاهر میشود پس حضرت خواجه فرمود که یا علی
آنچه نوشته محو کن و بنویس که هذا ما صالح محمد بن عبد الله شاه اولیا فرمود که
یا رسول الله من بنده فرمانبردار توام اما از دست من نمی آید که نام مبارک
ترا از جریده نبوت محو کنم و اسم شریف ترا از صفحه رسالت بسترم پس حضرت

خواجه فرمود که یا علی دست مرا بر آن کلمه نه تا من آنرا محو کنم پس شاه اولیا دست
مبارک آنحضرت را بر آن کلمه نهاد آن رسید و سر در آن کلمه را محو نمود و
فرمود که یا علی زود باشد که از تو نیز مثل این التماس کنند و تو اجابت ایشان
نمایی و آن اجابت از تو از روی کراهت باشد پس امیر المؤمنین ع آن
صلحنامه را تمام فرمود و بسهیل داد و این تدبیر چنانکه در تواریخ مذکور است بعد از
شاه اولیا بود و آن فکری بود مقرون بصواب چه متضمن حقن دماء مسلمانان
و سبب تقویت لشکر اسلام گردید درین واقعه دو فضیلت عظیم و منقبت جسیم
نسبت با امیر المؤمنین ع ثابت و محقق گردید و ما آن هر دو را از برای تو بیان
کنیم بدانکه از مولای عبد الله بن سلام روایتست که او فرمود که چون حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه بقصد عمره بیرون رفت و متوجه حدیبیه شد
و در جحفه نزول فرمود آب آنجا نایافت پس حضرت رسالت پناه مشکها بسعد بن
مالک داد و او را بطلب آب فرستاد پس چون ساعتی برآمد سعد ترسان و
هراسان برگشت و از خوف قوم نتوانست که بکنار آب رسد حضرت پیغمبر
دیگری را فرستاد او نیز از ترس دشمنان نزدیک آب نتوانست رفت برگشت
و بیامد پس آنحضرت شاه اولیا را بخواند و گفت یا علی این مشکها را بردار و
از برای ما آب بیاور پس آن منبع امامت و ولایت متوجه چشمه آب شد
مردمانی که بر صعوبت آن حال مطلع بودند گفتند که همین ساعت علی برمیگردد
چه قادر بر تحصیل آب نخواهد بود پس در ساعت آن سرچشمه زلال ولایت خود
را بآب رسانید و مشکها را پر آب کرده بازگشت و بخدمت حضرت رسالت
پناه آورد راوی گوید که چون راویه بحوالی مجلس شریف رسید آواز جنبش
آب بگوش آن سرور رسید پس در حال آن سید سرور آواز برداشت و فرمود
که [illegible] در آن حال خرم و شادان گردید و امیر المؤمنین ع را دعا فرمود

واین فضیلتی

واین فضیلتیست که دران واقعه مخصوص شاه اولیا شد و راوی آورده که
درین واقعه بود که سهیل بن عمرو آواز برداشت و گفت یا محمد غلامانی که از ما
گریخته اند و نزد تو آمده اند ایشانرا باز رد کن حضرت رسالت چون حضرت
پیغمبر ص این سخن از سهیل شنید در غضب شد چنانچه آثار خشم در جبهه و جبین آن
حضرت ظاهر گشت پس فرمود ای جماعت قریش اگر شما ازین عناد و تعصب بر
نگردید و منتهی نشوید هر آینه کسی را بر شما مسلط سازم که دلش پر از ایمان باشد
و در اوامر و نواهی الهی مبادرت و مسارعت نماید و مردی را بر شما گمارم که همه
شما را بقتل آورد و شما را مستاصل گرداند صحابه چون این حدیث از آنحضرت
استماع فرمودند گفتند یا رسول الله این شخص که فرمودید ابو بکر است [illegible]
پیغمبر ص فرمود که نی دیگریست گفتند که عمر خطابست فرمود که آن خاصف
نعل است که در فلان حجره است پس حاضران همه متوجه آن حجره شدند تا معلوم
کنند که آن شخص چه کس است دیدند که شاه اولیا کفش نعل مصطفی مسعود ذات
و آنرا اصلاح مینماید و ترقیع میکند و این قصه اکثر اولیا روزی بحضار
اخبار مینمود و میفرمود که هر که بمن که محمدم اقرار کند حق سبحانه و تعالی او را
باتش دوزخ معذب سازد و معاقب گرداند و از امام محمد باقر ع منقولست
که دوال نعل حضرت رسالت پناه پاره شد حضرت پیغمبر ص با امیر المؤمنین ع
اشارت فرمود که یا علی بگیر این را و اصلاح کن و نزد من آور پیغمبر ص
بیک نعل تا سر یک تیر برفت پس باصحاب خطاب فرمود که ان منکم من یقاتل
على التأويل كما قاتلت على التنزيل فقال ابو بكر انا ذلك يا رسول الله فقال
لا فقال عمر فانا فقال لا فامسكوا فنظر بعضهم الى بعض فقال رسول الله صلى الله
عليه و آله لكنه خاصف النعل و اومى الى علي عليه السلام فانه يقاتل على التأويل
اذا تركت سنتي و نبذت و حرف كتاب الله و تكلم في الدين من ليس له

ذلک فتی یقاتل معهم علی احیاء دین الله و این نیز فضیلت دیگر است که مخصوص شاه
ولایت شاه علی ابن ابی طالب است و کسی از مهاجر و انصار درین باب او
شریک نیست و تفصیل این حدیث و ترجمهٔ این کلام سابقا مذکور شده
و این قصهٔ مذکوره که در کتاب ارشاد شیخ مفید مسطور است مخصوص با دنیست
و او درین حکایت منفرد نیست زیرا که ترمذی در صحیح خود مثل این حکایت
نقل کرده است از ربعی بن حراش که او فرمود که سرور اولیا علی مرتضی ع
ما را خبر داد در رحبه که روز حدیبیه جماعتی از مشرکان قریش بیرون آمدند
و یکی از ایشان سهیل بن عمرو بود پیش آمد و از بر داشتند و گفتند یا محمد از یاران و
فرزندان و غلامان ما که در تو گریخته اند و پناه بتو آورده اند ایشان را باز رد کن
و نزد ما فرست پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که ازین عناد برگردید او لیبعثن الله
علیکم من یضرب رقابکم علی الدین قد امتحن الله قلبه علی الایمان قالوا من هو
یا رسول الله قال خاصف النعل و کان النبی صلعم اعطی علیا نعله یخصفها محصل معنی این
سخن مذکور شد و چون شاه اولیا ازین حدیث فارغ شد فرمود که من از
پیغمبر ص شنیده ام که هر که بر آنحضرت افترا کند جای او در دوزخ باشد و این
حدیث حسن و صحیح و غریب است

باب شصتم

در ذکر واقعهٔ خیبر و این قصه در
سنهٔ سبع من الهجره واقع شد و ملخص این حکایت چنانکه ابن طلحه از کتاب سیر
ابو محمد عبد الملک بن هشام نقل کرده آنست که حضرت رسالت پناه ابو بکر را
با رایت سفید بسوی بعضی از حصون خیبر متوجه ساخت پس او بجانب خیبر روان
شد و چون نزدیک آن قلعه رسید از شوکت اصحاب آن قلعه بترسید و برگشت
و فتح آن قلعه بر دست او ظاهر نشد بعد از آن حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
عمر را بخواند و رایت را بدست او داد و او نیز چون برفت ترسان و هراسان
فرار نمود و گریزان برگشت و بهیچگونه فتح بر دست او نیز ظاهر نشد

ورق افتاده است

الشقین علی ابن ابی طالب بود و چون آن سرور دین را رمدی عارض شده بود از
دست بنهاد و در منزل خود قرار گرفت تا آنکه روزی مرحب که رأس و رئیس آن قبیله
بود با سوار و پیاده از آن حصن بیرون آمد و جنگ را آماده شد پس حضرت رسالت
در آن حالت ابو بکر را بخواند و رایت اسلام بدست او داد و او را با جمعی بجنگ
مرحب فرستاد ابو بکر چون نزدیک حصن رسید از شوکت مرحب بترسید و فرار
نمود پس حضرت خواجه آن رایت را بدست عمر خطاب داد و او را با جمعی دیگر
بجانب قلعه روان کرد عمر نیز عاجز گردید و از مرحب بترسید و فرار نمود پس حضرت
خواجه از آن حال ملال یافت و فرمود که لیعطین هذه الرایة لمن حملها و جیئونی بعلی
ابن ابی طالب یعنی این رایت شایستهٔ هر کسی نیست و هر کسی سوار میدان و رئیس دلیران
نتوان گفت بباید که علی ابن ابی طالب بسوی من آید که مرد میدان و قتال ابطال
اوست گفتند یا رسول الله علی بدرد چشم گرفتار و عاجز از کار زار است پیغمبر فرمود
که شما او را بمن نمائید و او را نزدیک من آورید که او مردیست که خدا و رسول
را دوست میدارد و خدا و رسول او را نیز دوست میدارند او است مرد این
میدان و کشاینده و گشایندهٔ این قلعه و کشندهٔ ابطال او است کراری که از
عیب فرار منزه و مبراست او است پس چون شاه اولیا حاضر شد حضرت خواجه
فرمود که یا علی از چه حرکت ملولی و آسیب تو از چیست امیر المؤمنین فرمود که یا
رسول الله چشم من درد مند است و صداعی نیز عارض شده و توئی طبیب دردمندان
و شفای بیماران حضرت خواجه فرمود که یا علی بنشین و سر خود را بر ران من نه
شاه اولیا بامر رسالت پناه چنان کرد پس حضرت خواجه او را دعا کرد و آب دهن
مبارک خود در چشم امیر المؤمنین انداخت شاه اولیا آب دهن مصطفی را بر دو
چشم خود بمالید در ساعت آن رمد و صداع زایل گشت پس دیگر حضرت رسالت پناه
در حق شاه ولایت پناه دعا فرمود باین عبارت که اللهم قه الحر و البرد یعنی

خداوند علی را از آزار کرد و سرها کناد را پس رایت اسلام را بدست شاه اولیا
داد و آن رایت سفید بود پس آن سرور دین فرمود که یا علی متوجه شو که روح الامین
در رکاب تست و فتح و نصرت امام تو و فیروزی و ظفر بر یمین و یسار تست و ترس
تو در دلهای ایشان کارگر شده است یا علی بدان و آگاه باش که ایشان در توریة
یافته اند که آنکس که فتح قلعهٔ ایشان کند و بر ایشان غالب شود نام او الیاس است پس باید
که چون با ایشان ملاقات کنی بگویی که من علی ابن ابی طالبم زیرا که چون ایشان نام تو
بشنوند ترسی عظیم در دلهای ایشان جا کند و مخذول شوند و از شاه اولیا منقولست
که چون متوجه قلعه شدم خود را نزد قلعهٔ ایشان رسانیدم مرحب که رئیس بود
بیرون آمد زره در بر و مغفر در سر داشت و صخرهٔ عظیم بجای بیضه بر سر خود
نهاده و میگفت **شعر** قد علمت مرحب انی خیبر ❊ شاکی السلاح بطل مجرب ❊
یعنی اهل خیبر همه مرا میدانند که مرحبم و بمردانگی و یگانگی مشهورم و از اهل سلاح و اصحاب
سیوف و رماح مانند من کسی نباشد و من در شجاعت و دلاوری بی نظیرم شاه
ولایت پناه میفرماید که چون من این کلام از مرحب استماع کردم در ساعت این

کلام بر زبان من جاری شد که	انا الذی سمتنی امی حیدره
کلیث غابات شدید قسوره	اکیلکم بالسیف کیل السندره

یعنی من آنکسم که مادر مرا حیدره نام کرده است و منم مانند آن شیران که در
بیشها و غارها می باشند و من شما را امروز با این شمشیر خود به بند عظیم مقید و
محبوس میسازم و بعضی گفته اند که معنی این سخن آنست که من شما را امروز با این
شمشیر خود هلاک خواهم گردانید زیرا که معنی سندره عجله است و بعضی دیگر
گفته اند که سندره پیمانهٔ بزرگست پس برین تقدیر معنی سخن چنین شود که امروز
من با شما با این شمشیر خود قتال عظیم خواهم کرد پس در میان من و او کارزار و
حملات واقع شد و او شمشیری بر من انداخت و من تیغی حوالهٔ فرق او کردم

شمشیر من آن سنگ

شمشیر من آن سنگ و مغفر او را بشکافت و از آن درگذشت و در سر او نشست
تا بدندانهای او رسید پس بیفتاد و هلاک شد و در روایت دیگر چنین است که
چون اصحاب قلعه نام علی ابن ابی طالب شنیدند عالمی در میان ایشان بود در ساعت
گفت که بتوریة موسی سوگند میخورم که شما مغلوب شدید و این جوان بر شما غالب
خواهد شد خوفی عظیم در دل ایشان راه یافت راوی گوید که چون مرحب کشته
شد الجماعتی که با او بودند همه بگریختند و بقلعه در آمدند و در حصن استوار کردند
و برگرد آن قلعه خندق عظیم حفر کرده بودند پس شاه ولایت چون دید که ایشان
در قلعه گریختند و در قلعه استوار کردند خود را بیک جستن بآن سوی قلعه انداخت
آنگاه قدم شریف خود را بر کنار خندق استوار فرمود پس پنجهٔ مبارک خود را
بحلقهٔ آن در زد و بقوت ربانی و توفیق یزدانی آن در را از جای خود
برکند و بر آن خندق جسر گردانید تا لشکر اسلام بر آن جسر بگذشتند و غنایم بسیار
از آن قلعه بدست ایشان افتاد و چون برگشتند و از آن جسر بگذشتند امیر المومنین
آن در را بدست یار خود در تاب کرد و حال آنکه هرگاه که آن یهود آن را خواستندی
که آن در را ببندند تا هفت کس از ایشان مجتمع نشدندی اغلاق آن در میسر نشدی و حسان
بن ثابت در قصهٔ فتح خیبر چند بیتی باذن حضرت رسالت پناه انشا کرده و آن
ابیات سابقا مذکور شد و ابو عمر زاهدی میگوید که من از جابر بن عبد الله شنیدم
که فرمود که حضرت شاه ولایت در ضربت خود مرحب را از فرق سر تا زین
بشکافت و هر نیمه بجانبی انداخت و از عبد الله عباس روایت است کان لعلی ضربات
اذا اعتلی قد و اذا اعترض قط یعنی امیر المومنین علی را در جنگها دو ضرب
بوده است یکی طولانی که از فرق سر تا بناف بود و ضربت دیگر عرضی که
از پهلوی تا پهلوی دیگر بشکافت و از جابر بن عبد الله انصاری روایت است
که بعد از آنکه مرحب بدست شاه ولایت مقتول شد دیدم که مادرش او را پیش

نوع

خود نهاده بود و بر او میگریست از وی پرسیدم که سبب گریستن چیست گفت قاتل
پسرم محمد است و علی و غیر ایشان را یارای کشتن او نبود پس گفتم که بدست کدام
یک از ایشان کشته شد گفت بدست علی ابن ابی طالب و از وی ابیات شنیدم و آخر
آن ابیات این بود بیت
سعد در ابن ابی طالب ٭ و در شیخه لقد انجبا ٭
یعنی فخر و سرافرازی علی ابن ابی طالب امیر است و پدرش نیز و او را که چنین
فرزندی از ایشان متولد شد و از شاه اولیا مرویست که دران دم که من غلغله در
ایشان افکندم و بتوفیق الهی در از خیبر بر کندم و آنرا بر سر دست خود کردم
و سپر خود ساختم و قتال میکردم تا بر ایشان ظفر یافتم و غالب شدم و ایشان
مقهور و منکوب شدند بعد از آن در را بر خندق ایشان جسر ساختم تا اصحاب
رسول بران عبور کردند پس آنرا در خندق انداختم راوی گوید که چون حکایت
شاه اولیا باینجا رسید یکی از حاضران گفت یا امیرالمومنین دران دم که آن در
بر سر دست شما بود تعب عظیم و کوفت بسیار بشما رسیده باشد شاه اولیا فرمود
که آن در بر سر دست من دران وقت گرانی سپر من بود و آنرا گرانتر از
سپر خود نیافتم

شعر
داند به همه مرد آگاه ٭ کین معجزه و حجتی است زان شاه ٭
سلطان سریر لافتی اوست ٭ لطف حق و حجت خدا اوست ٭

و در بعضی روایات آمده که بعد از آنکه امیرالمومنین ع آن در را بینداخت
هفتاد کس از اقویای صحابه جمع شدند و خواستند که تحریک آن نمایند هیچ باب
نتوانستند که آنرا از جای خود بجنبانند

شعر
مردی ز کننده در خیبر پرس ٭ اسرار کرم ز خواجه قنبر پرس ٭
گر تشنهٔ فیض حقی ای حافظ ٭ سرچشمهٔ آن ز ساقی کوثر پرس ٭

بدانکه این حروب که از شاه
اولیا واقع شد همه در صحبت حضرت رسالت پناه بوده است و بسیار حروب
دیگر از آن مشهورتر میدان لافتی مشهور است که در حضور آنحضرت نبوده بلکه

آن سرور اولیا تنها بدان قیام نموده و پیغمبر صلی الله علیه و آله مشاهده آن
نفرموده و همیشه در مواقف و معارک سرافراز و فیروز در رکاب آن شهسوار
عرصهٔ رسالت بوده است و از جملهٔ غزوات غزوهٔ فتح است یعنی فتح مکه و این غزا ایست
که اساس اسلام و قواعد ایمان از آن مستحکم شد و ترویج دین و تشهیر سنن سید
المرسلین ازین واقعه میسر گشت و درین واقعه خدای عز و جل پیغمبر دین پرور خود
را ممنون گردانید و این فتحی بود موعود که صحابه مدتها در انتظار این بودند
و چشم براه کشیده که کی واقع خواهد شد و آیهٔ کریمهٔ اذا جاء نصر الله والفتح اشارت
برین فتح است و بدانکه حضرت پیغمبر ص میرفت در اینجانب مکه از اصحاب اخفا
می نمود تا خبر به سر کفار قریش نرود و هیچکس از صحابه را بر این حال اطلاع نبود الا
امیرالمومنین ع که آن سرور با حضرت پیغمبر ص درین سر شریک و صاحب رای
بود و بعد از مدتی حضرت رسالت پناه این حال را با ابوبکر اظهار نمود در باب

باب هشتم

و فضایل امیرالمومنین ع درین واقعه نیز مشهور و مسلم است

خاطب ابی بلتعه است که ارباب تواریخ و سیر در کتب خود ثبت نموده اند
و حاصل آن حکایت اینست که خاطب مردی بود از اهل مکه و صحابی بود و در روز
مدی در میان لشکر اسلام بود چون از حال سیر حضرت پیغمبر وقوف یافت از
مدینه مکتوبی بزنی داد و آن زنی بود سیاه چرده که از مکه بمدینه شریفه از روی
استعطا و دریوزه آمده بود و خاطب ویرا امداد نموده و رعایت کرده
و از احوال سیر پیغمبر صلی الله علیه و آله او را آگاه گردانید و او را از غیر طریق
معتاد روان ساخت و دران مکتوب یاد کرده که اینک پیغمبر متوجه مکه است
باید که شما ازین حال آگاه باشید و غافل مشوید پس آنحضرت امیرالمومنین ع را
بخواند و فرمود که یا علی جبرئیل مرا خبر داد که یکی از اصحاب مکتوبی بزنی داده است
و او را از غیر طریق معتاد فرستاده است و میخواهیم که قریش از حال ما آگاه

نباشند و خبر بر ایشان بریم اکنون شمشیر خود بردار و خود را با آن زن رسان
و آن مکتوب باز ستان و آن زن را رها کن و زبیر فرمود که تو نیز همراه
علی باش پس شاه اولیا متوجه شد و خود را با آن زن رسانید اول زبیر پیش
رفت و از آن زن پرسید که مکتوبی که در مدینه بتو داده اند آن را باز ده
زن انکار کرد و سوگند یاد نمود که هیچ مکتوب همراه من نیست زبیر از وی این
سخن را قبول کرد و برگشت و پیش امیرالمؤمنین ع آمد و گفت یا ابا الحسنین
هیچ مکتوبی با این زن نیست بیا تا برگردیم و نزد حضرت پیغمبر ص رویم امیرالمؤمنین
فرمود که ای زبیر حضرت رسالت پناه مرا خبر داده است و فرموده که کتاب
از وی بستانم و تو میگویی که کتاب همراه او نیست و تصدیق او مینمایی
و حال آنکه از تصدیق او تکذیب پیغمبر لازم می آید این چگونه تواند بود پس
امیرالمؤمنین شمشیر خود برهنه کرد و گفت ای زن کتابی که با تست بمن ده
و اگر نه حالی گردن ترا بزنم و ترا همین دم بیک ضربت هلاک گردانم زن
بترسید و گفت چون چنین است روی از من بگردان و در من نگاه مکن
تا من آن مکتوب را بیرون آورم و بتو دهم امیرالمؤمنین روی از وی
بگردانید پس آن زن روی و موی خود را برهنه کرد و آن مکتوب را از
موی خود بیرون آورد و بشاه اولیا داد امیرالمؤمنین ع آن مکتوب را
بحضرت پیغمبر آورد پس حضرت رسالت پناه امر فرمود که ندای صلوة جامعه
در دادند و مردمان از هر جانب جمع آمدند حضرت رسالت پناه بر منبر برآمد
و آن کتاب در دست مبارک آنحضرت بود آنگاه فرمود که ای حاضران من
از خدای عز و جل درخواست کرده بودم که اخبار و احوال ما بر قریش مخفی دارد
و قصد و سیر ما را از ایشان نهان کند و بگوش ایشان نرساند اکنون یکی از شما
بایشان کتابی نوشته و میخواسته که ایشان را از حال ما آگاه سازد پس باید

که صاحب کتاب

که صاحب کتاب برخیزد و اعتراف کند و خود را بنماید و اگر چنین نکند جبرئیل
مرا بوحی الهی از حال او خبر دهد و او رسوا شود پس هیچکس از حاضران برنخاست
سید عالم آنچه فرموده بود دیگر باره اعاده کرد پس حاطب ابی بلتعه برخاست و او
در آن حالت از خوف چون شاخ خرما میلرزید گفت یا رسول الله صاحب کتاب
منم و این کار را از روی نفاق نکرده ام و در اسلام خود شک نیستم و هیچ فتوری و ضعفی
در ایمان من طاری نشده پس حضرت سرور انبیا فرمود که چه چیز ترا باعث این
شد حاطب گفت یا رسول الله اهل و عیال من در مکه اند و ایشان را عشیره و خویش
و قومی نیست با خود گفتم که من چون قریش را ازین حال آگاه کنم شاید که ایشان بواسطه
اینکار از اهل و عیال من باخبر باشند و در حق کسان من اشفاق نمایند و این
صورت که از من واقع شده نه بواسطه شکی بود در دین و ضعف من در یقین عمر بن
خطاب چون این حکایت از وی بشنید گفت یا رسول الله مرا دستوری ده تا او را
بکشم پیغمبر ص فرمود که ای عمر این مرد از اهل بدر است او را از مسجد بیرون کنید
و بگذارید شاید که خدای تعالی از گناه او درگذرد پس صحابه او را از مسجد بیرون
و دست بر پشت او میزدند و او را دفع میکردند تا از مسجد بیرون کنند و او در آن
حالت بگوشه چشم بحضرت رسالت پناه نگاه میکرد تا مگر حضرت خواجه بر او رحم کند
پس چون سید عالم او را با آن خواری دید بر او رحم کرد و فرمود که او را بگذارید
و از مسجد بیرون مکنید که من از گناه او درگذشتم و او را گفت که از خدای عز
و جل درخواه تا از گناه تو درگذرد و دیگر چنین مکن [illegible]
آن کتاب از آن زن و تحصیل آن مکتوب بآن نهج که یاد کردیم دلالت تام بر زیادتی
ثبات یقین امیرالمؤمنین ع دارد و زبیر که از اکابر صحابه و مهاجر و از جانب در
نسب متصل به بنی هاشم بود او را آن یقین و ثبات نبود لهذا چون آن زن [illegible]
یاد کرد که با من کتابی نیست خواست زبیر که برگردد و نزد حضرت پیغمبر ص رود

و بگوید که ما آن زن را دیدیم و با او مکتوبی نیافتیم و حال آنکه پیغمبر یاد گفته بود که با آن
زن کتابی هست باین کیفیت و این حال از زبیر مشعر است بضعف یقین او و در
کلام حضرت رسالت پناه و باعث حضرت بر فرستادن زبیر در خدمت امیر المومنین
مساعدت شاه اولیا بود با آنکه از اقارب بود نیز پیغمبر تفرمود و در تصدیق
آن سرور توقف نمود و در حدیث آن دین پرور شک در دل او راه یافت
و این فضیلت که یاد کردیم درین واقعه مخصوص امیر المومنین و خاصه امام المتقین
است و قریب باین قضیه نقل کرده اند و از فضایل امیر المومنین ع شمرده اند
و درین واقعه یعنی در غزوه فتح مکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رایت اسلام را
بدست سعد عباده داده بود و او را امر فرموده که در پیش باش و قبل از ما داخل شو
سعد رایت بر داشت و تقدم نمود و این کلام بر زبان او جاری شد که الیوم
یوم الملحمه الیوم تستحل الحرمه یعنی امروز روز جنگ و کشتن است و هنگام کشتها بهم
نهادنست و امروز روزیست که ما حرمت حرم نداریم و مشرکان قریش را همه
بقتل آوریم پس بعضی صحابه چون این کلام از سعد استماع کردند گفتند یا رسول الله
ما میترسیم که سعد امروز دمار از قریش بر آرد و هیچکس از ایشان نگذارد پس
حضرت خواجه فرمود که یا علی خود را بسعد رسان و رایت از دست او بستان
و پیش از ما در مکه داخل شو و این حکایت چنانکه مذکور شد مطابق و موافق کلامیست
که ابو جعفر محمد بن جریر طبری در کتاب تاریخ آورده است و چون حضرت خواجه در
یافت که قول سعد اگر چه مقرون بصولت تا نتیجه بر اهل مکه کند اما بر انصار صعب
است زیرا که سعد سید و رئیس ایشان بود پس ازین جهت امیر المومنین ع را
فرمود که اگر دیگری ایشان را میفرمود انصار موافقت نمیکردند و از ان اشتعال
آشفته میشدند اما اشتقاق است امیر المومنین چون بحقیقت اشتغالست بحضرت
پیغمبر پس ازین جهت انصار ساکت شدند و مضایقه ننمودند بلکه بآن تفاخر نمودند

زیرا که کسی

زیرا که کسی قایم مقام او شده اند بود الا علی ابن ابی طالب ع که بمنزله نفس مصطفیست
پس بر آینه یقین که عزل مشرف باین حالت بهتر از ولایت و حضرت رسالت
پناه با اصحاب مقرر فرموده بود که ایشان با اهل مکه قتال نکنند مگر با آنکسانی
که با ایشان مبادرت نمایند بقتال و با آنکسانی که حضرت پیغمبر از ایشان رنجیده بود
و از ایشان آزار و ایذا بآنحضرت رسیده بود که یکی از ایشان حویرث بن
نفیل بن کعب بود پس امیر المومنین ع آن ملعون را بکشت و اوی گویند که چون
ام هانی که خواهر شاه اولیا بود جماعتی را از بنی مخزوم در خانه خود پنهان کرده
بود و ایشان را زینهار داده امیر المومنین چون از ان حال آگاه شد قصد خانه
خواهر خود کرد تا آن جماعت را بکشد که یکی از ان جماعت حارث بن هشام برادر
ابو جهل بود و دیگری قیس بن سایب بود پس چون امیر المومنین بر در سرای
ام هانی رسید آواز داد که بیرون کنید ازین خانه جماعت کفار را که درین
خانه پنهان اند ام هانی چون آن ندا شنید بیرون آمد و برادر خود را نشناخت
زیرا که امیر المومنین ع مغفر بر سر نهاده بود و روی مبارک دیده نمی شد پس
ام هانی فرمود که یا عبد الله من ام هانی ام دختر عم پیغمبر و خواهر علی ابن ابی
طالب از در سرای من برو و تفحص و تفتیش مکن امیر المومنین ع دیگر بار فرمود
که این جماعت که در سرای تو پنهان اند بیرون کن ام هانی گفت که ای مرد والله
که از تو به پیغمبر شکایت خواهم کرد امیر المومنین چون این سخن از خواهر خود
بشنید مغفر از سر خود بر داشت ام هانی برادر خود را بشناخت پس پای
امیر المومنین را در بر گرفت و فرمود که جان من فدای تو باد این دم چه کنم
که سوگند خوردم که از تو به پیغمبر شکایت کنم شاه ولایت پناه فرمود که چون
سوگند خورده برو و شکایت من بآنحضرت بر تا آنکه تو حانث نشوی و بعهد خود وفا
کن پس ام هانی متوجه خیمه آن سرور دین پرور شد و مکان آنحضرت [illegible]

وادی بود چون بانجا رسید دید که آنحضرت در خیمهٔ خود است و غسل میکند و حضرت
فاطمه بر در ایستاده است و جامهای آنحضرت را در دست دارد و چون پیغمبر ص
آواز من شنید فرمود که مرحبا بک یا ام هانی و اهلا پس من گفتم که پدر و مادر
من فدای تو باد یا رسول الله از علی ابن ابی طالب بتو شکایتی آورده ام زیرا
که او امروز بر در سرای من آمده است و جماعتی که من ایشان را امان داده ام
میخواهد که ایشان را بکشد پیغمبر فرمود که یا ام هانی هر کرا که تو امان داده من او را
امان دادم پس حضرت فاطمه فرمود که یا ام هانی از علی شکایت میکنی و حال آنکه
علی کشندهٔ اعدای خدا و رسول است و دیگر حضرت رسالت پناه فرمود که
ای ام هانی خدای تعالی خشنود و راضی است و سعی او مشکور است عند الله و هر که
تو او را زینهار داده ما او را زینهار دادیم و مراعات آنحضرت ام هانی را
و طلب رضای او بواسطهٔ قرابت و برادر شاه اولیا بود در اوی گوید که چون
پیغمبر صلی الله علیه و آله مسجد الحرام در آمد دید که در مسجد سیصد و شصت بت منصوب
ساخته اند و بعضی را بعضی برصاص استوار کرده اند پس حضرت خواجه با امیر المؤمنین
فرمود که یا علی مشتی ازین سنگریزها بمن ده شاه ولایت پناه چنان کرد پس
حضرت پیغمبر ص آن مشت سنگریزه را بران اصنام می پاشید و میفرمود که جاء
الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل را زایل ساخت
پس بمعجز آن سید سرور از ان یک مشت حصاة تمامی بتها سرنگون گشتند و
آنگاه آنها را از مسجد بیرون بردند و بشکستند چون حضرت رسالت پناه فتح مکه
نمود پس بهر طرف [illegible] کسان بقبایل پیغام فرستاد تا ایشان را باسلام دلالت
نمایند از آنجمله خالد بن ولید را بقبیلهٔ بنی خذیمه فرستاد و فرمود که ایشان را
دلالت کن باسلام و با ایشان جنگ مکن خالد چون بآن قبیله رسید حمیت جاهلیت
او را دریافت و از امور قدیمه یاد کرد ناگاه عرق حسدش در حرکت آمد تیغ برآورد

وبعضی ازیشان را

۳۱۹

وبعضی ازیشان را بکشت و بعضی را محبوس ساخت و بخلاف رای پیغمبر عمل نمود چون این
خبر بحضرت پیغمبر رسید از خالد برنجید و خاطر مبارک آنحضرت ازین حرکت
خالد بسیار آزرده شد و موجب آن شد که مردم از ایمان و اسلام نفرت کردند
و نزدیک بآن رسید که خلل در تمهید دین پیدا شود پس حضرت پیغمبر فرمود که
خداوندا من از کردار خالد و عمل او بیزارم و تو میدانی که بآن راضی نبوده ام
آنگاه امیر المؤمنین ع را بخواند و آن شاه دین پناه را از برای اصلاح و استمالت
مردمان بقبیلهٔ بنی خذیمه فرستاد که ایشان را خشنود گرداند و دیت کشتهای ایشان را
باولیا برساند پس امیر المؤمنین ع با ایشان ملاطفه نمود و دیت قتلی باولیای
ایشان رسانید و زیاده از واجب مراعات ایشان فرمود و ایشان را بالتمام
راضی و خشنود ساخت آنگاه فرمود که ای مردمان من دیت الجماعتی که شما
ایشان را اتفاق سید شما رسانیدم و زیاده بران مبلغی دیگر زیرا که میتواند بود
که در میانه کسی کشته شده باشد که ما و شما او را نشناسیم ایشان از اقوال و افعال
امیر المؤمنین ع بسیار خرم و خرسند گشتند و بسی مواد فتنه و فساد بملاطفه شاه
اولیا و سید اوصیا زایل و مندفع گردید و حضرت مصطفی ازان حال خوشدل
و خرم گشت و دعای شاه اولیا نمود و این قصهٔ خالد و افساد او و انفاذ امیر
المؤمنین و اصلاح او در کتب تواریخ مذکور و مسطور است و موالف و مخالف
این قصه متفق و کسی را درین نزاعی نیست و ابو جعفر بن محمد جزری در کتاب
تاریخ آورده است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را بحوالی مکه فرستاده
بود که مردم را باسلام دعوت کند و در ان [illegible] کرده بود خالد ولید
چون از مکه بیرون رفت بقبیلهٔ بنی خذیمه رسید و ایشان قبیله در زمان جاهلیت
پدر عبد الرحمن بن عوف و فاکه بن مغیره را که سابقا برسم تجارت از یمن
آمده بودند و در حوالی ایشان نزول کرده بودند بکشتند و اموال ایشان را

تصرف نموده بودند و در زمان اسلام چون خالد را پیغمبر صلعم بجانب ایشان فرستاد
ایشان سلاح در پوشیدند و جنگ را آماده شدند زیرا که فاکه بن مغیره که ایشان
او را کشته بودند عم خالد بن ولید بود و ایشان از کینه میترسیدند و از مکر او
اندیشه مینمودند پس خالد چون ایشان را بآن حالت دید و یافت که آهنگ جنگ
کرده اند گفت که شما سلاح از خود دور کنید که من بجنگ شما نیامده ام و مردم همه
مسلمان شدند و مقاتله از میان برطرف شد و زمان زمان اسلام و ایمان
و امن و امانت پس مردمان همه از گفتار خالد ایمن شدند و آن خوف و بیم
بایمنی مبدل شد در میان ایشان مردی بود حاذق و دانا میگفت ای قوم
شما بسخن خالد مغرور مشوید و ایمن مباشید و از مکاید او اندیشه نمایید که بقول
او اعتماد نیست پس دیگر بار خالد گفت که من با شما جنگی ندارم و بحرب شما نیامده ام
شما سلاح چرا از خود جدا نمیکنید و آن مرد حاذق فریاد میکرد و قبیلهٔ خود را
از کید خا[illegible] می‌نمود و از حیلهٔ او تخویف میفرمود و میگفت ای مردمان خالد
با شما کید و مکر میکند و شما را نخواهد گذاشت باید که سلاح از خود جدا نکنید که من
سلاح از خود جدا [illegible] سخن آن مرد نشنیدند و سلاح از خود جدا کردند
و آن مرد را ملامت میکردند و میگفتند که تو میخواهی که در میانهٔ ما و خالد جنگ
واقع شود و خونهای ما ریخته گردد پس چون ایشان سلاح از خود دور کردند
خالد ایشان را بگرفت و بعضی از ایشان را بکشت و بعضی را ذلیل و محبوس ساخت
پیغمبر صلعم چون [illegible] آگاه شد دستهای مبارک برداشت و رو بسوی
آسمان کرد و [illegible] من از کردار خالد بیزارم و آنچه از وی صادر شده
من بآن [illegible] بعد از آن علی ابن ابی طالب را طلب فرمود و گفت
یا علی نزد کنان قبیله رو و ایشان را استمالت ده و آنچه از ایشان در ایام
جاهلیت صادر شده همه را عفو کن و دیت قتلی و کشتهای ایشان

باولیای ایشان

باولیای ایشان رسان و چنان کن که ایشان از جهت دم ها خوشدل و خوشحال گردند
و از اشیای جلیله و حقیره هیچ چیزی تدارک و تلافی نگذارد پس امیر المؤمنین متوجه
شد و آن مالی که حضرت رسالت پناه تسلیم او کرده بود از برای دیه با خود برد
و از همه جهات چنانکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بود ایشان را راضی
و خشنود گردانید و بعد از تراضی آن مالی که با شاه اولیا بود آن را نیز از روی
احتیاط با ایشان تسلیم کرد و فرمود که میتواند بود که در میانه چیزی واقع باشد
که ما و شما را از آن آگاهی نباشد پس امیر المؤمنین ع مراجعت فرمود و آنچه بآن
قیام نموده بود همه را در خدمت حضرت خواجه حکایت فرمود حضرت پیغمبر ص
او را تحسین کرد و دعا فرمود پس دستها برداشت چنانکه بیاض ابطین آن حضرت
نمایان شد و روی مبارک بقبله آورد و سه بار این کلام بر زبان مبارک
جاری ساخت اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد

باب بیست نهم

بدانکه بعد
از فتح مکه واقعهٔ حنین است و خلاصهٔ این حکایت آنست که چون آن سلطان تخت
نبوت و رسالت فتح مکه کرد و قریش همه انقیاد نمودند و لشکر اسلام قوت یافت
هوازن در عرب قبیلهٔ بزرگ بودند و در شجاعت مشهور پس بشوکت تمام آهنگ
جنگ حضرت رسالت پناه کردند حضرت پیغمبر ص چون از آن حال آگاه شد
با ده هزار کس از سوار و پیاده از مکه بیرون رفت و متوجه لشکر هوازن شد
و اکثر مسلمانان از کثرت لشکر اسلام و شوکت و قوت آن تعجب میکردند و میگفتند
که امروز در عرصهٔ روزگار هیچ لشکری را طاقت معارضهٔ ما نباشد و ابو بکر بن
ابی قحافه میگفت که امروز مغلوبیت و انکسار لشکر اسلام متصور نیست و چگونه
تواند بود که این لشکر با کثرت و شوکت مغلوب دشمن شود آخر الامر خلاف
ظن ایشان ظاهر شد چه لشکر اسلام چون بوادی حنین رسیدند و آن وادی
کمینگاههای سخت بود و هوازن در آنجا کمین کرده بودند و لشکر اسلام از ایشان

خبر نداشتند پس چون لشکر اسلام در صبحگاه بآنجا رسیدند ناگاه لشکر هوازن از کمین گشودند
و یکبار بر لشکر اسلام حمله آوردند و مسلمانان در ساعت منهزم شدند و لشکر پراکنده
گشت و با حضرت [illegible] الا نه کس از بنی هاشم و دهم ایشان ایمن بن ام ایمن بود و او
شهید شد و آن نه تن از بنی هاشم با حضرت پیغمبر صلعم بماندند پس بعد از ساعتی آنها
که از لشکر اسلام بهزیمت رفته بودند مراجعت نمودند و محاربه آغاز کردند و
مشرکان را بکشتند و اسیر میکردند و خدای عز و جل در اعجاب بوبکر این آیت
فرستاد که لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم الی قوله تعالی
ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و مراد از مؤمنین شاه اولیاست
و آن جماعت که از بنی هاشم با آنحضرت بودند راوی گوید که دران وقت عباس
بر یمین آنحضرت ایستاده بود و فضل بن عباس از یسار و ابوسفیان بن حرب
دست بر زین استر آنحضرت زده بود و نگاه میداشت و امیر المؤمنین ع
شمشیر خود برهنه کرده در پیش حضرت خواجه ایستاده بود نوفل بن حارث
و ربیعه بن حارث و عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب و پسر ابولهب
در حوالی آنحضرت بودند [illegible] مالک بن عباده درین باب چند بیت انشا
کرده و آن ابیات اینست

شعر

لم یواس النبی غیر بنی هاشم ... عند السیوف یوم حنین
هرب الناس غیر تسعة رهط ... فهم یهتفون بالناس این
ثم قاموا مع النبی علی الموت ... فآبوا زینا لنا غیر شین
و ثوی ایمن الامین من القوم ... شهید فاعتاض قرة عین

یعنی در روز حنین مدارا و مواسات
نکرد با رسول خدای الا بنی هاشم که نقد جان نثار آن سید و سرور کرد
و ثابت قدم دران معرکه غیر از بنی هاشم کسی دیگر نبود و دیگران همه بگریختند
و آن گروه بنی هاشم بودند که در آن دم آواز میکردند و مردم گریخته را از

هر جانب بسیج اندند و بر نصرت پیغمبر صلعم ترغیب و تحریص میکردند و ایمن بن
ام ایمن که دهم نه کس بود دران معرکه شهید شد و عباس بن عبد المطلب نیز
درین مقام ابیات چند انشا کرده و آن ابیات اینست

شعر

نصرنا رسول الله فی الحرب تسعة ... و قد فر من قد فر عنه فاقشعوا
و قولی اذا ما الفضل شد ... علی القوم اخری یا بنی لیرجعوا
و عاشرنا لاقی الحمام بنفسه ... لما ناله فی الله لا یتوجعوا

و ترجمه این ابیات قریب بترجمه شعر مالک بن عباده که از پیش گذشت
راوی گوید که دران وقت که لشکر اسلام پراکنده و پریشان شدند حضرت
پیغمبر بعم خود عباس فرمود که تو آواز خود بلند کن و لشکر اسلام را بخوان
و عهدی که با ما کرده بودند بخاطر ایشان آر عباس مردی بود صیت
و بلند آواز فریاد برآورد و فرمود که یا اهل بیعت شجره یا اصحاب سوره
بقره بکجا میگریزید آخر آن عهدی که با رسول خدا کرده بودید بخاطر آورید
و باز گردید و از خدا بترسید و آن شبی بود بغایت تاریک و پیغمبر صلعم در
میان آن وادی رسیده بود که مشرکان هوازن از کمینگاه با سیوف
و رماح بیرون آمدند و آن سید و آن سرور آواز برداشت و یاران
و لشکریان میفرمود که کجا شد آن عهد و بیعت که با رسول خدا کرده بودید
روی آنحضرت در آن دم چون ماه شب چهارده تابنده و روشن بود
پس چون آواز بلبل بوستان نبوت بگوش ایشان رسید همه خود را
بدشمن رسانیدند و از عقبها و بلندیها بر زمین می انداختند و میدویدند
تا خود را بدشمن رسانیدند و آغاز حرب کردند و در لشکر هوازن مردی بود
بسیار مردانه نام او ابوجرول و او دران وقت بر شتر نشسته بود و رایت
سیاه بر سر نیزه کرده بود و کارزار میکرد و قوت لشکر هوازن از وی بود

وهر ساعت حمله بر مسلمانان می‌آورد و ایشانرا از لشکر مشرکان دور میکرد

واین رجز را مکرر بر زبان جاری میساخت **شعر** انا ابو جرول لا براح ؛

حتی یبیح القوم او یباح ؛ یعنی مرا ابو جرول گویند و من ازین معرکه

بر نگردم و از نصرت قوم خود رو نگردانم تا آنکه ایشانرا ازین ورطه خلاصی

دهم یا خود درین معرکه جان ببازم امیر المومنین علیه السلام چون آواز او شنید

و رجز او استماع فرمود قصد او کرد و شمشیر بر کفل شتر او زد و شتر او را

بینداخت و آن ملعون بیفتاد و پس زخم دیگر بر او زد و او را بر یک پهلو انداخت

و او بهمان ضربت امیر المومنین علیه السلام هلاک شد و آن سرور اولیا این رجز آغاز نمود

قد علم القوم لدی الصباح	؛	انی فی الهیجاء ذو نضاح

یعنی بر قوم پوشیده نیست که من در وقت صبحگاهی چگونه کارزار کردم و دل

را چگونه از پای در آوردم و در نصرت و نصیحت لشکر اسلام اهمال و تقصیر

نکردم و بر جمهور لشکر اسلام مخفی نبود که سبب هزیمت لشکر هوازن کشتن ابو

جرول بود و هلاک او بشمشیر امیر المومنین علیه السلام پس بعد از کشتن ابو جرول مسلمانان

مسلمانان صفها را بیاراستند و با هوازن آغاز جنگ کردند حضرت پیغمبر صلعم

دران وقت این دعا فرمود اللهم انک اذقت اول قریش نکالا فاذق آخرهم

نوالا یعنی خداوندا چنانکه اول قریش را از کاس نکال تلخ [illegible]

چشانیدی آخر ایشانرا از جام احسان خود جرعه بنوشان و چون آتش حرب

در گرفت و عرصه کارزار از پیاده و سوار مشحون گردید لشکر اسلام با لشکر

کفار مختلط شدند و از هر دو جانب حمله بر یکدیگر می‌آوردند حضرت خواجه

با جمعی بشتر سوار بر تلی بر آمد و نظر بر لشکریان انداخت و فرمود که الآن حمی

الوطیس یعنی این زمان آتش حرب در گرفت و میفرمود که انا النبی لا کذب

انا ابن عبد المطلب یعنی منم آن پیغمبری که دروغ بروی روا نبود و هم پسر

عدد اسطر

عبد المطلب بن هاشم پس در ساعت هوازن روی از لشکر اسلام بگردانیدند

و بهزیمت رفتند و لشکر اسلام از عقب ایشان میرفتند و بعضی از ایشانرا

میکشتند و بعضی را اسیر میکردند و نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌آوردند

راوی گوید که چون امیر المومنین علیه السلام ابو جرول را بکشت و با وی چهل تن دیگر

مسلمانان بعد از ان شمشیرها بر کفار کشیدند و از ایشان میکشتند تا آنکه روی

بهزیمت نهادند و مسلمانان بر ایشان چیره شدند و از ایشان اسیر میکردند

و در روایت مذکور است که دران روز کان ابو بکر الذی عانهم و علی اعانهم

یعنی در روز هوازن بود که علی ابن ابی طالب معاونت لشکر اسلام نمود

بعد از آنکه از ابو بکر بایشان چشم رسیده بود چنانکه خدای تعالی در قرآن

باین معنی اشارت نموده انجا که فرموده که لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره

و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم و ابو سفیان درین واقعه از جمله منهزمان بود

روایت کرده اند از معویه بن ابی سفیان که او گفت من در واقعه

حنین پدر خود را با خویشان خود دیدم که میگریختند پس من فریاد بر آوردم

و با پدر خود گفتم بخدای که بر گردی و موافقت و مواسا نمایی که این زمان

محل نصرت پسر عم تست و وقت آنست که تو و اهل بیت تو همه در دین

ثابت قدم باشید و با کفار قتال نمائید پس چون پدرم آواز من شنید

گفت چه کسی گفتم که من معاویه ام پسر تو پدرم گفت که تو معویه پسر هندی گفتم

بلی پسر چون پدر مرا بشناخت گفت پدر و مادرم فدای تو باد و اعتماد بر سخن

من نمود و نصیحت من قبول فرمود و بایستاد و اهل بیت او از هر جانب نزدیک

او آمدند پس با ایشان حمله بر لشکر کفار کردیم و ان جماعت که در برابر ما بودند

از پیش برداشتیم و چون ایشان پراکنده شدند مسلمانان بکشتن و اسیر کردن

قدرت یافتند و اسیر میکردند تا روز بلند شد و درین غزوه حضرت رسالت

تا غنیمت بسیار قسمت فرمود و مؤلفه قلوب را چون ابوسفیان و معویه و عکرمه
بن ابی جهل را در قسمت ترجیح فرمود بر انصار و انصار را سهم ضعیف داد پس جمعی
از انصار برآشفتند و در غضب شدند و چون پیغمبر از آن حال آگاه شد در
غضب شد و فرمود که انصار را طلب کنید و بگوئید که بنشینید و باید که هیچ
کس دیگر با ایشان جلوس ننماید و چون انصار بنشستند حضرت خواجه بیرون آمد
و امیر المومنین ع با آنحضرت بود پس آن سرور دین برو در میان انصار
بنشست و فرمود من از شما چیزی می پرسم باید که شما جواب من بگوئید پس فرمود
ای معشر انصار آیا شما گمراه و بت پرست نبودید و خدای عز و جل بواسطهٔ من
شما را هدایت فرمود گفتند بلی یا رسول الله چنین است که شما فرمودید و منت
خدا و رسول او راست بر ما بعد از آن فرمود که آیا شما دشمن یکدیگر نبودید
و حق سبحانه و تعالی بواسطهٔ من آن عداوت را از میان شما برداشت
و دلهای شما را بیکدیگر تألیف فرمود و الفت و موده در میان شما پیدا شد
ایشان گفتند بلی یا رسول الله منت خداوند راست و رسول او را پس آن
حضرت لحظهٔ ساکت شد آنگه فرمود که آیا شما چرا جواب من نمیگوئید بآنچه
نزد شماست و شما او را میدانید انصار گفتند یا رسول الله پدران و مادران
ما فدای تو باد ما را جوابی که بود گفتیم که منت پروردگار عالم و ترا است
حضرت پیغمبر ص فرمود که چرا در جواب من نمیگوئید که ترا قوم تو از مکه بیرون
کردند و تو مطرود بودی ما بتو اقبال کردیم و ترا مسکن و ماوا دادیم
و تو خایف بودی ما ترا ایمن گردانیدیم و ترا تکذیب کردند و ما تصدیق تو
نمودیم پس چون انصار این حدیث از آنحضرت استماع فرمودند گریه
در آمدند و آنگاه بر رو و سرهای انصار بر خاسته شد و دست و پای آنحضرت را
بوسیدند و فرمودند که یا رسول الله ما راضی شدیم بهرچه خدا و رسول

او بکند و میفرماید و اینک اموال ما در پیش تست یا رسول الله اگر خواهی آن را نیز
بقوم خود قسمت کن و آن سخن که بسمع شریف شما رسانیده اند آن کلام جمعی
بود از ما و ایشان آن سخن را از روی حقد و حسد نگفته اند بلکه ایشان خیال کردند
که آن تقصیر در سهم ایشان از روی رنجش و از سر غضب پیغمبر است در حق
ایشان و اینک یا رسول الله ایشان از آن مقاله پشیمان شدند و توبه کردند
یا رسول الله تو نیز از آن جماعت عفو کن و از خدا گناهان ایشان را در خواه
پس پیغمبر ص فرمود که اللهم اغفر للانصار و لابناء الانصار و لابناء ابناء الانصار
آنگه فرمود که یا معشر الانصار آیا شما راضی نمیشوید بآنکه دیگران مال برند و
شما مراجعت نمائید ببلاد خود و رسول خدای با شما باشد و او را در سهم شما
شمرند گفتند یا رسول الله ما بدین راضی و خشنودیم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود
که ای حاضران بدانید و آگاه باشید که انصار جیب منند و اعتماد من بر ایشانست
و ایشان موضع سر منند و اگر مردم عالم همه بوادی روند و بطریق دیگر سلوک
نمایند و انصار بجانب جبال و غیر آن به سلوک من با ایشان خواهد بود در او
گویند که در قسمت غنایم هوازن آن سید بر عباس بن مرداس اجحاف شد و او
از آن در غضب شد و این شعر میخواند

شعر

اتجعل نهبی و نهب العبید ‌‌ بین عیینة والاقرع
فما کان حصن و لا حابس ‌‌ یفوقان شیخی فی مجمع
وما کنت دون امرء منهما ‌‌ ومن تضع الیوم لا یرفع

یعنی یا محمد تو در قسمت غنایم سهم مرا
چون سهم عیینه بن حصن و اقرع بن حابس میسازی حال آنکه پدر عیینه که حصن است
و پدر اقرع که حابس است هیچیک از ایشان چون پدر من نبوده اند و ایشان از در
نسب با من برابری نرسد و هر که امروز تو او را احتیاج نکنی مردمان او را بی
شمارند و چون حضرت رسالت پناه از ابیات عباس بن مرداس آگاه شد او را

در مجلس خود حاضر گردانید و فرمود که تویی گوینده شعر اتجعل نهبی و نهب العبید
بین الاقرع و عیینه ابوبکر در آن مجلس بود گفت مادر و پدر من فدای تو باد
تو شاعر نیستی یعنی اینکه تو خواندی موزون نیست پس پیغمبر صلعم فرمود که او چگونه گفته
است ابوبکر گفت بین عیینه و الاقرع آنگاه با امیرالمؤمنین علی ع فرمود که یا علی
خیز و زبان او را ببر عباس گوید که والله من چون این کلام از آنحضرت شنیدم
سخت بترسیدم و از شعر خود پشیمان شدم و دوست داشتم که از علی بسلامت
خلاص شوم آنگاه علی ابن ابی طالب مرا از مجلس پیغمبر صلعم بیرون برد گفتم یا امیرالمؤمنین
زبان مرا خواهی برید شاه اولیا فرمود که من بامر پیغمبر صلعم قیام مینمایم پس علی ابن
ابی طالب مرا بحظیره برد که آنجا شتر بسیار بود و گفت ای عباس ازین شتران
تا صد بردار پس گفتم مادر و پدرم فدای تو باد ما اکرمکم و احلمکم و اعلمکم یعنی عجب
کرم و حلم و علم است که در شما یافتم پس امیرالمؤمنین ع فرمود که پیغمبر ترا چهار شتر
داد و ترا از مهاجرین گردانید اگر خواهی قبول کن و اگر خواهی صد شتر بردار
و از اصحاب مایه باش پس عباس گفت که یا امیرالمؤمنین من بتو مشورت میکنم
تو چه میفرمایی امیرالمؤمنین فرمود که تو همان چهار شتر که حضرت پیغمبر بتو داده
است بردار و راضی باش گفتم آنچه تو فرمودی اختیار کردم و راضی شدم
راوی گوید که حضرت رسالت پناه چنین قسمت فرمود مردی بلند بالای گندم
گون جنید پیشانی در مجلس حضرت پیغمبر حاضر شد که در پیشانی او آثار سجود ظاهر
بود پس سلام کرد و سلام را مخصوص حضرت خواجه نگردانید آنگاه خطاب
بحضرت پیغمبر کرد و فرمود که تو در قسمت این غنیمت راستی و عدالت نکردی
سید عالم از سخن آن ملعون در غضب شد و گفت که اگر عدالت در ذات
من موجود نباشد پس در هیچکس بطریق اولی موجود نباشد و حاضران چون
آن بی ادبی از آن ملعون مشاهده نمودند گفتند یا رسول الله ما را دستوری

ده تا او را بکشیم پیغمبر فرمود او را بگذارید که زود باشد که در نسل او طایفه شود که از
دین من بیرون روند و حق عز و جل ایشان را بدست مردی کشته گرداند که دوست
ترین خلق باشد نزد خداوند تعالی و آخر الامر حال چنان شد که آنحضرت فرموده بود
زیرا که آن ملعون را با اتباع او حضرت شاه اولیا در روز نهروان بقتل آورد
و بر فطن لبیب پوشیده نیست که فهم مراد از کلام حضرت خواجه عالم در باب
عباس بن مرداس و اصلاح حال او و وعده قتل آن ملعون که در قسمت تعرض
بآنحضرت نمود و بر دست امیرالمؤمنین علی ع ظاهر شد و این همه از شواهد جلالت
و افضلیت سرور اولیا علی مرتضی است **شعر** در فضل و کمال و فخر آن شاه

این نکته ترا بس است بالله	مانند علی شه دلاور
تصدیق بکن که نیست باور	در بدر و حنین و روز خیبر
حقا که نبود مثل حیدر	در روز احد که بود کرار
از جمع مهاجرین و انصار	بر رای تو روشنست آن حال
افضل منش ز اهل اصلال	او ضارب و ثابت و مصاحب
باقی همه بوده اند هارب	نصرت همه جا شعار او بود
فیروزی و فتح کار او بود	محبوب نبی علیست ای دوست
لب است علی و دیگران پوست	آنرا که مناقبش چنین است
برهان امامتش متین است	

و چون جناب رسالت پناه از وقعه
حنین فارغ شد قصد طایف نمود زیرا که قبیله بنی ثقیف که در طایف بودند امداد و
اعانت هوازن میکردند و از هوازن آنانی که گریخته بودند پناه به بنی ثقیف
بردند و چون حضرت رسالت پناه متوجه طایف شد امیرالمؤمنین ع را با جماعتی
از سواران بمنازل و مساکن هوازن فرستاد و فرمود که یا علی باید که هر جا
که آنجا بتی بشکنی و مقامات ایشان را خراب سازی پس شاه ولایت پناه متوجه

شد و در راه جماعتی از لشکر ابن خثعم با آن سرور رسیدند و صبحگاهی بود که سواری
از آن لشکر بیرون آمد نام او شهاب و قصد امیر المؤمنین ع کرد شاه اولیا فرمود
که آن کلب مشرک حقان روی الغصه او شد فاپس شاه ولایت بر او حمله آورد
و او را به یک ضربت هلاک گردانید و انجماعت که با او بودند ترسیدند و
بگریختند پس شاه ولایت هر بتی که آنجا یافت ریزه ریزه ساخت و شکست و
خود را در طایف بخدمت حضرت رسالت پناه رسانید پس حضرت رسالت پناه
خلوت ساخت و با امیر المؤمنین ع راز بسیار گفت جابر عبد الله انصاری گوید
که چون زمان مناجات پیغمبر با علی ابن ابی طالب امتداد یافت عمر خطاب آواز
برداشت و گفت یا رسول الله چرا با علی خلوت میکنی و با او چندین راز میگوئی
و ما را در آن دخل نمیدهی و آگاه نمیسازی حضرت جواب فرمود که یا عمر ما انا
انتجیه و لکن الله انتجاه یعنی ای عمر بدان و آگاه باش که خدا با علی راز میگوید
نه محمد راوی گوید که در وقت محاصره طایف سواری از قلعه طایف بیرون
آمد نام او نافع بن غیلان و با او جمعی از سواران بنی ثقیف بودند پس امیر
المؤمنین ع در موضعی که آن را وج گویند بایشان رسید و نافع بن غیلان را
بکشت و هر که با او بود بگریخت و حق سبحانه و تعالی ترسی عظیم در دلهای اصحاب
حصن انداخت و جماعتی از ایشان از حصن بیرون آمدند و مسلمان شدند و مدت
حصار طایف بیست روز بود

باب سی ام در ذکر غزوه تبوک

و این غزوه بعد از غزای حنین و طایف واقع شد راوی گوید که درین غزوه
حضرت حق تعالی به پیغمبر امر فرمود که بنفس شریف خود بیرون رود و دواکن و عتاد
به یکی ننماید و از هر جانب مردم را بجنگ ترغیب و تحریص نماید آنگاه جبرئیل ع
حضرت خواجه را آگاه گردانید که تو درین سفر احتیاج بحرب اعدا نخواهی
داشت و کار بمراد تو خواهد بود درین واقعه حق سبحانه و تعالی میخواست

که بر پیغمبر ظاهر شود که از صحابه کیست که اطاعت و فرمانبرداری شیوه اوست
و کیست که با او در مقام عصیانست تا مخالف از مؤالف ممتاز گردد و خالص از
مغشوش جدا شود و آن وقتی بود بغایت گرم و مسافت بعید و میوها در مدینه
رسیده بود و نیز لشکر روم در تبوک بودند مردمان از ایشان خوف بسیار
داشتند پس بعضی موافقت نمودند بطوع و بعضی از روی کراهت و استثقال
و بعضی تخلف کردند و از مدینه بیرون نرفتند و باین سبب خالص از مغشوش
ممتاز شد **شعر** خوش بود گر محک تجربه آید بمیان ٥ تا سیه روی شود هر که در او
غش باشد ٥ پس آن سید و سرور شاه اولیا را در مدینه خلیفه خود گردانید و اهل و
اولاد و ازواج همه را در مدینه بانحضرت گذاشت و خود بیرون رفت و فرمود
که یا علی ترا در مدینه گذاشتم زیرا که دیگری غیر از تو صلاحیت محافظت این بلده
ندارد و مشفق و ناصحی چون تو ندارم و کسی که حمایت این بلد نماید و شر مفسدان را
دفع کند غیر از تو کسی دیگر نمی بینم و چون آنحضرت از مدینه بیرون رفت منافقان
و حاسدان در مدینه اراجیف در انداختند که حضرت پیغمبر که علی را در مدینه ها
کرد و استخلاف فرمود نه از روی اکرام و تعظیم او بود بلکه ملالت از آنحضرت
از روی ناخوشی و خاطر گرانی واقع شد و آنحضرت از علی رنجیده و آزرده بود
و میخواست که او را در آن سفر نبیند و از وی دور باشد و این حکایت از ایشان
در حق شاه اولیا از روی عداوت و حسد بود چه آن سرور نزد پیغمبر از دوست
ترین خلقان بود و چون امیر المؤمنین ع این حکایات اراجیف بشنید خواست که
این دروغ و بهتان را بر دهان ظاهر گرداند از مدینه بیرون رفت و خود را
بحضرت رسالت پناه رسانید و فرمود که یا رسول الله منافقان اینچنین حکایتی
در مدینه انداخته اند و من ازین حکایات اراجیف بسیار ملول میشوم حضرت پیغمبر
صلی الله علیه و آله فرمود که یا علی ای برادر من مراجعت کن بمدینه که احوال مدینه

بی من و تو اشفاقی نماید یا علی تو خلیفه منی و تویی قایم مقام من در قوم و اهل بیت من
یا علی تو راضی نمیشوی که مرا بمنزلهٔ هارون باشی نسبت با موسی ع این کلام شریف
از آنحضرت در حق شاه اولیا مشعر است بر رتبهٔ جلیل و منصب عظیم و صحیحست دانکه
هر فضلی و منقبتی که هارون را بوده است در حق علی ابن ابی طالب ع محقق است الا
مرتبهٔ نبوت و احوال و احکامی که هارون را از موسی ع بمقتضای قدر او نسبت بوده که
با موسی در جواب مسئلهٔ حضرت کلیم آنجا که فرموده اخلفنی فی قومی و اجعل
که گفت و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری
ثابت است امیر المؤمنین را نیز از پیغمبر ص قبول آن سید و سرور را باید که ثابت باشد
و بر فطن لبیب پوشیده نیست که درین فضیلت هیچکس با امیر المؤمنین ع شریک
نیست و آن شاه دین پناه درین منقبت منفرد و یگانه است بر جمیع اقران از
مهاجر و انصار رفیع اعلا و از سخن اسکات عمرو نکته مناجات پیغمبر ص بعلی بی
مداخلهٔ غیر معلوم توان کرد و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میدانست که
درین سفر احتیاج بجنگ نخواهد بود شاه اولیا را در مدینه گذاشت و خلیفه کرد این
و اگر پیغمبر میدانست که درین سفر که متوجه میشود حاجت بمحاربه و مقاتله هست
هر آینه امیر المؤمنین ع را از خود جدا نمیکرد پس آنحضرت متوجه گردید سیدان
و مهتران ایشان آمدند و با آن سید و سرور صلح کردند و ترک محاربه نمودند
بعد از آن آنحضرت از آن سفر مراجعت فرمود و بمدینه درآمد بعد از آن عمرو
بن معدی کرب با سیدی از بنی زبید قدوم کرد و نزدیک پیغمبر آمد و حضرت خواجه
او را باسلام دعوت نمود و فرمود که ای عمرو اگر امروز تو مسلمان شوی خدای
تعالی ترا از فزع اکبر ایمن گرداند عمرو گفت فزع اکبر چه چیز است من از آن
نمیترسم حضرت خواجه فرمود ای عمرو حال نه چنانست که تو خیال کرده بلکه بامر
خدای عز و جل آوازی عظیم و صیحهٔ قوی واقع خواهد شد که آن سبب احیای موات

و موجب موت احیا باشد بعد از آن صیحهٔ دیگر واقع شود که بواسطهٔ آن آنها که مرده
باشند زنده شوند و در صفها قیام کنند و آسمان شکافته شود و زمین در جنبش درآید
و کوهها از پای درآیند و از آتش دوزخ انین و صدا ها شنوند و آن آتش عظیم
خواهد بود که شرارهای او در بزرگی چون جبال و جمال باشد پس هر ان دم هر ذی
روح را دل بجای خود نماند و گناهان هر کس همه ظاهر و پیدا شود و هر کس بحسب حال
خود درمانده و حیران و فرو مانده و گریان ای عمرو قصه چنین است و احوال بر
این منوال عمرو چون این سخن از آن عندلیب بوستان رسالت و فصاحت بشنید
گفت یا رسول الله این که فرمودی امریست عظیم این بگفت و اسلام عرضه کرد
و مردم بسیار با او مسلمان شدند و بجای خود مراجعت کردند راوی گوید که عمرو
بعد از آن که مسلمان شده روزی در قاتل پدرش ابی بن عشعث خثعمی نگریست
و ریسمانی در گردن او کرده او را نزد حضرت خواجه آورد و گفت یا رسول الله
مرا رخصت ده که این فاجر را بکشم که پدر مرا کشته است پیغمبر ص فرمود که او پدر
ترا در زمان کفر و جاهلیت کشته بود و اکنون اسقاط کند اسلام قتلی را که در
زمان جاهلیت واقع شده است پس ترا امروز بروی قصاص نباشد عمرو چون
این حکایت از آن حضرت استماع کرد از اسلام برگشت و مرتد شد و از مدینه
بیرون آمد و خود را بقومی از قبیلهٔ بنی حرب رسانید و شبیخون بر ایشان زد
و از آنجا بقبیلهٔ خود رفت حضرت رسالت پناه چون از آن حال آگاه شد
امیر المؤمنین علی ع را بخواند و امیر لشکر مهاجران گردانید و آن سید اوصیا را
بقبیلهٔ بنی زبید فرستاد و خالد بن ولید را بخواند و او را با طایفهٔ از اعراب
بقبیلهٔ جعفی فرستاد و فرمود که هرگاه که این دو لشکر بهم رسند یعنی لشکر مهاجر
و لشکر خالد باید که امیر المؤمنین علی ع سردار و امیر لشکر باشد و کسی بروی تقدم
نکند پس امیر المؤمنین خالد بن سعید بن عاص را با جمعی مخصوص مقدمهٔ لشکر خود

کردانید و خالد بن ولید ابو موسی اشعری را با جمعی مقدمهٔ لشکر خود کردانید
راوی گوید که چون خبر خالد بجعفی رسید ایشان دو فرقه شدند یک فرقه بجانب
یمن رفتند و فرقهٔ دیگر در بنی زبید گریختند امیر المومنین چون از حال جعفی آگاه
شد کس بخالد بن ولید فرستاد و فرمود که هر جا که رسول من بتو رسد
باید که توقف نمایی و از انجا در نگذری تا بتو ملاقات کنم پس رسول شاه
اولیا چون بخالد رسید خالد التفات بگفتار رسول امیر المومنین نکرد و از
انجا در گذشت پس امیر المومنین نامه نوشت و بخالد بن سعید فرستاد و در
نامه یاد کرد که چون خالد ولید بتو رسد باید که با او تعرض کنی و او را نگذاری
که از مکان تو در گذرد تا من بشما رسم خالد بن سعید بامر امیر المومنین علیه السلام
قیام نمود و خالد بن ولید را نگذاشت که از مکان او در گذرد تا امیر المومنین
در رسید و بخالد بن ولید در سخن خشونت نمود پس آن سرور اولیا با آن لشکر
میرفتند تا به بنی زبید رسیدند چون بنی زبید امیر المومنین را دیدند خطاب
بعمرو کردند که یا ابا ثور حال تو با این جوان قریشی چون خواهد بود و در صف
قتال او چه خواهی کرد عمرو گفت زود باشد که او مرا بشناسد و از دلاوری
من آگاه شود پس عمرو بمیدان قتال در آمد و گفت کیست که بجنگ من بیرون
آید خالد بن سعید برخاست و گفت یا امیر المومنین مرا دستوری ده تا با او
جنگ کنم امیر المومنین ع فرمود که اگر فرمان من میبری و در مقام طاعت منی
من ترا میگویم که بجنگ عمرو رو خالد گفت که حاشا از فرمان واجب الاذعان
تو تخلف کنم و خود را در معرض سخط الهی در آرم پس امیر المومنین ع بنفس شریف خود
برخاست بجنگ او قیام نمود و چون آن شاه دین پناه در برابر عمرو بایستاد
ناگاه صیحهٔ عظیم از امیر المومنین ع بگوش عمرو رسید بترسید و بگریخت و برادر و
برادرزادهٔ او در آن مقام در دست امیر المومنین ع کشته شدند و زن او را با

زنان دیگر اسیر کردند و امیر المومنین از آن موضع مراجعت فرمود و خالد بن سعید را
فرمود که آنجا توقف کند تا آنکه زکوة از ایشان بستاند و هر که از ایشان باسلام
رجوع کند او را امان دهد و ایمان از و قبول کند و بعد از ان ملحق شود پس عمرو
معدی کرب که فرار کرده بود باز گشت و از خالد بن سعید دستوری خواست و
خالد او را دستوری داد پس از حالت ارتداد برگشت و باسلام رجوع نمود
و از خالد درخواست کرد که زن و اولاد او را باو دهند خالد قبول نمود و
اهل و اولاد را باو داد و درین وقت امیر المومنین از بردگان اسرای جاریهٔ
بغایت زیبا اصطفا فرمود پس خالد بن ولید بران مطلع شد بریدهٔ اسلمی را
بخواند و او را گفت که تو پیشتر از ما خود را بحضرت پیغمبر رسان و بگوی که علی بن
ابی طالب جاریهٔ چنین زیبا از مال غنیمت از برای خود برداشت تا علی در چشم
پیغمبر خوار و بی اعتبار گردد پس بریده مبادرت نمود و خود را بمدینه رسانید
جماعتی او را دیدند و احوال پرسیدند آنچه دیده و شنیده بود بایشان گفت
آنگاه گفت که من آمده ام تا پیغمبر را اعلام کنم که علی بن ابی طالب جاریهٔ
زیبا خاصهٔ خود گردانیده است پس ایشان با وی گفتند که برو و خبر رسان آنچه
از برای آن آمده و هیچ شک نیست که پیغمبر ص از برای خاطر دختر خود از علی
خواهد رنجید و با او غضب خواهد کرد پس چون بریده بمجلس حضرت رسول الله در
آمد سلام کرد و خطی که خالد ولید در باب جاریه بآن سرور نوشته بود
تسلیم نمود پس چون آن سید سرور بر مضمون آن کتاب آگاه شد رنگ
روی مبارکش متغیر شد آنگاه بریده گفت یا رسول الله اگر تو بآنچه علی بن ابی
طالب کرده است مردم را رخصت دهی هر آینه حق مسلمانان در غنیمتها تلف شود
پس آنحضرت چون از بریده این سخن بشنید در غضب شد و فرمود که وای بر
تو ای بریده که این سخن تو در حق علی از روی نفاقست و عداوت ای بریده

میدانی که از غنایم آنچه بر من حلالست بر علی نیز حلالست یا بریده تو میدانی که علی
ابن ابی طالب بهترین ابرار و خلاصهٔ مهاجر و انصارست دوستی او را درست
و قوم ترا یا بریده علی بهترین امت منست بعد از من یا بریده بیندیش از بغض
علی ابن ابی طالب که اگر تو او را دشمن داری خدای ترا دشمن دارد بریده گوید
که چون من این حدیث از پیغمبر صلعم شنیدم راضی شدم بانکه زمین بشگافد و من
بزمین فرو روم گفتم اعوذ بالله من سخط الله و سخط رسوله پس گفتم یا رسول الله
از برای من استغفار کن و گناه مرا از خدا درخواه که من با خدای عهد کردم
که دیگر علی را دوست دارم و ثنای او گویم و مطیع او باشم پس پیغمبر صلعم از برای او
استغفار نمود و ازین اخبار که روایت کردیم ترا اسرار بسیار در حق امیر المؤمنین
معلوم شد یکی آنکه حکم او در غنیمت حکم پیغمبر است دیگر بغض او بغض خدا و رسولست
دیگر آنکه بعد از پیغمبر بهترین امت اوست و کسی را بر او تقدم نرسد و بغض او
هلاک و حب او منجی است و تخت خلافت شایستهٔ او و خلعت امامت در خور

قد و بالای اوست **شعر** بهترین خلق عالم مصطفاست ❁ بعد ازان کرار است پس
مرتضاست ❁ گر ترا بغض علی در دل بود ❁ کافرم گر جنت منزل بود ❁

باب سی و یکم در آنکه بعد ازین غزاها غزوهٔ سلسله است روایت کرده اند

که اعرابی از بادیه نزد حضرت رسالت پناه آمد و فرمود که یا رسول الله قومی
از عرب در وادی رمل مجتمع شده اند و میخواهند که بر اهل مدینه شبیخون آورند
حضرت خواجه چون ازان حال آگاه شد فرمود که صدای صلوة جامعه
در دهند پس مردم از هر طرف بخدمت آن سید و سرور حاضر شدند آنگاه
پیغمبر صلی الله علیه و آله حال اهل وادی را با ایشان اظهار نمود آنگاه فرمود که
الحال از شما کیست که جنگ ایشان را آماده شود و بقتال آن قوم اقدام نماید پس
جماعتی از اهل صفه با گروه دیگر برخاستند و اصحاب صفه هشتاد کس بودند

پس سرور عالم ابوبکر را طلب فرمود و لوا را باو داد و امر فرمود که باید بر
بنی سلیم روید و ایشان نزدیک حره نازل اند پس ابوبکر بان گروه متوجه شد
و چون بان موضع نزدیک رسید و آن زمینی بود ناهموار و اشجار و احجار
بسیار درو بود و او میخواست که نفقهٔ خود را بایشان رساند و بخبر ایشان را
ذلیل و قتیل گرداند که ناگاه اصحاب وادی از مکان خود بیرون آمدند و قصد
ابوبکر کردند ابوبکر بگریخت و بعضی از مسلمانان دران روز کشته شدند و باقی
مراجعت کردند پس حضرت خواجه آن لوا را بعمر داد و او را با جمعی بان
جانب فرستاد پس ایشان چون از فرستادن عمر آگاه شدند در زیر
درختان و تلها و سنگها کمین کردند چون عمر نزدیک شد با ایشان کمین گشادند
و حمله بر عمر آوردند عمر بگریخت و بنزدیک پیغمبر آمد حضرت ازان حال بغایت
ملول شد پس عمرو عاص گفت یا رسول الله مرا بفرست که مرد حرب و خدعت
و من توانم که با ایشان خدعه کنم پیغمبر صلعم او را با جماعتی بفرستاد و نصیحتش نمود
پس عمرو چون نزدیک آن وادی رسید اصحاب آن وادی از منازل بیرون
آمدند و قصد عمرو بن عاص کردند عمرو برگشته بگریخت و جماعتی از اصحاب
او کشته شدند پس حضرت سید کاینات هر چند اصحاب خود را بحرب آن جماعت
دعوت میفرمود هیچکس اجابت نکرد و بقیام آن ننمود آنگاه آن سید
دین پرور امیر المؤمنین علی را بخواند و رایت اسلام را بدست آن سرور
اولیا داد و فرمود که یا علی ترا متوجه آن وادی باید شد و رفع اعدای
دین باید کرد پس چون شاه اولیا متوجه شد حضرت پیغمبر فرمود که این نوبت
کرار غیر فرار را بدفع دشمنان فرستادم و دستهای مبارک بر داشت
و فرمود که اللهم ان کنت تعلم انی رسولک فاحفظنی فیه واحفظ منه داعلی
یعنی خداوندا چون میدانی که من پیغمبر توام و علی را دوست میدارم

پس باید که علی را از برای خشنودی من از آفات و شرور نگاهداری خدایا علی را
بر اعدا منصور و مظفر گردان پس آن سید بشر در تشییع امیر المؤمنین از مدینه
بیرون فرمود و تا مسجد احزاب برفت و در حق امیر المؤمنین دعای بسیار کرد
و ابوبکر و عمر و عمرو عاص را امر فرمود که شما در خدمت علی باشید پس امیر
المؤمنین چون از آنحضرت جدا شد با جمعی که در خدمت او بودند بجانب
عراق میل فرمود تا خبر باصحاب وادی رسید که امیر المؤمنین قصد ایشان کرده
است پس چون پاره راه قطع کردند بعد از آن از آن جانب بجانب وادی
میل کردند از راهی که هموار بود و خود را بهمین وادی کشیده روانه شد
پس چون شاه ولایت پناه بآنجا رسید از آنجا متوجه اصحاب وادی شد و آن
سرور اولیا شب بجانب ایشان میراند و روز بکمین می نشست تا بهمین منوال
خود را بنزدیک ایشان رسانید و اصحاب خفیه در امیفرمود که آواز بر مدارید
و آهسته سخن گویید و گاه باصحاب خود میفرمود که شما توقف کنید و خود در
پیش ایشان بناحیه می ایستاد عمرو بن عاص چون این حذاقت و تدقیق از
امیر المؤمنین ؏ دریافت یقین دانست که درین واقعه فتح بر دست شاه
اولیا ظاهر خواهد شد از روی حسد خواست که انگیز فسادی نماید با ابوبکر و عمر
گفت که درین وادی سباع بسیارست و ارواح ما در معرض تلفست باید
تا بر بالای وادی رویم تا از شر سباع ایمن باشیم پس ابوبکر و عمر درین باب
با امیر المؤمنین سخن کردند و این حال بسمع شریف آنحضرت رسانیدند امیر
المؤمنین هیچگونه التفات بگفتار ایشان نفرمود و عمرو عاص تحریک اصحاب
میکرد که مصلحت آنست که بر بالای وادی رویم مسلمانانی که در خدمت حضرت
امیر المؤمنین بودند همه باتفاق آواز برآوردند و گفتند ای عمرو ترا پیغمبر
بمتابعت علی ابن ابی طالب امر فرموده چگونه سخن ترا بشنویم و مخالفت او

کنیم پس بهنگام صبحگاهی بود که اسد الله الغالب خود را بر ایشان بکلاب زد و ایشان
غافل بودند و بآرام دل نشسته که این قصه با ایشان واقع شد و همه مغلوب و
مخذول گشتند و اسیر لشکر اسلام گردیدند و مفتاح این فتح ذوالفقار امیر المؤمنین ؏
بود و درین واقعه سوره والعادیات نازل شد و پیش از مراجعت شاه اولیا
حضرت رسالت پناه اصحاب را بفتح امیر المؤمنین ؏ بشارت داد و فرمود که
همه باستقبال امیر المؤمنین بیرون روید همگی اصحاب باستقبال بیرون رفته
و در دو صف بایستادند و چون چشم امیر المؤمنین ؏ بر جمال با کمال پیغمبر ص افتاد
در ساعت از مرکب فرود آمد پس حضرت خواجه فرمود که یا علی سوار شو
که خدا و رسول هر دو از تو خشنود و راضی اند شاه اولیا چون این حدیث
از آنحضرت استماع فرمود از شادی بگریست پس پیغمبر ص فرمود که اگر من برای
امت خود نترسم که در حق تو گمراه شوند چنانکه نصاری در حق عیسی گمراه شدند
هر آینه در حق تو امروز چیزی بگفتمی که مردمان بعد از آنکه آن سخن از من می
شنیدندی هر کذری خاک از زیر قدمهای تو بر میداشتند و آنرا توتیای
دیدهای خود میساختند

سحر شفا در خاک پای بوتراب ہ محبش در دو عالم کامیاب ہ
اسیر پنجه‌اش در روز میدان ہ هزاران رستم و افراسیاب ہ

بر آنکه چون اسلام قوت یافت و فتح و نصرت و ظفر همقرین پیغمبر دین رو در رشد
کرده گروه مردم از اطراف و جوانب نزد آن سید بشر در می آمدند و اذعان داد
و تصدیق آن دین را ظاهر مینمودند از آنجمله گروهی نصاری بودند که از نجران
بمدینه آمدند و ایشان سی کس بودند و ابو حارث عالم ایشان بود و از آن
سی کس یکی عاقب و دیگری عبد المسیح و ابو حارث قاضی و مفتی ایشان بود
و داناترین نصاری بود در احکام و احوال انجیل و اورا اسقف گفتندی
و در مدینه جماعتی یهودان بودند بعد از آنکه ایشان بیکدیگر رسیدند در میان

ایشان مباحثه و مناظره واقع شد و سخن بجای رسید که نصاری یهود را گفتند که دین
شما باطلست و یهود نصاری را گفتند که ملت شما فاسد است و سبب نزول آیهٔ کریمهٔ وقالت
الیهود لیست النصاری علی شیء وقالت النصاری لیست الیهود علی شیء مباحثه
و مجادلهٔ این دو فرقه بود پس راوی گوید که روزی حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
نماز عصر گذارده بود و آن فرقهٔ نصاری در مجلس منور آنحضرت حاضر شدند
و اسقف ایشان در پس اسقف گفت یا محمد تو در حق عیسی علیه السلام چه میگویی حضرت
خواجه فرمود که عیسی بندهٔ خدا بود و برگزیده و پسندیده و پیغمبر او اسقف چون
این حدیث از آنحضرت بشنید گفت یا محمد اگر حال اینچنین باشد که تو میگویی پس
بگوی پدر عیسی که بود پیغمبر فرمود که او از نکاح حاصل نشده او را پدری باشد
اسقف گفت هرگز پسری بی پدر کسی نشان نداده و مخلوقی از آدمیان بی نکاح
معقول و متصور نباشد پس حق سبحانه و تعالی از برای اسکات و الزام ایشان
این آیت انزال فرمود که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال
له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد
ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم
و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکافرین یعنی یا محمد این جماعت
نصاری را بگوی که شما چرا استبعاد میکنید از مخلوق بی پدر نه آدم که پیغمبر و بر
گزیدهٔ خداست او را پدری نیست و خدا او را بی پدر خلق کرد پس قصهٔ پیغمبر شما
که عیسی است همچو قصهٔ آدم است و این امر نسبت بقدرت الهی مستبعد نیست شما را
درین باب استبعاد نرسد و چون این آیهٔ کریمه نزول یافت حضرت خواجه ایشان را
باین تکلیف خواند و فرمود که بیایید تا ما و شما مباهله کنیم تا مبطل و کاذب
بعد از مباهله بلعنت خدا گرفتار شود و حق از باطل ممتاز گردد پس درین باب
رای اسقف و اصحاب او مقتضی استمهال شد گفتند یا محمد ما را امشب تا صباح مهلت

ده تا با یکدیگر مشورت کنیم و ببینیم که رای ما بر چه قرار می یابد حضرت ایشان را مهلت
داد چون ایشان در آن شب با یکدیگر مشورت میکردند که فردا مباهله کنند
با حضرت صلح نمایند اسقف با ایشان گفت که فردا اگر محمد با اهل و اولاد خود
بیرون آید و خواهد که مباهله کند از مباهلهٔ او بر حذر باشید و اگر بقوم و
اصحاب خود بیرون نیاید باید که با او مباهله کنید و از وی هیچ باک ندارید چون
آن شب بگذشت حضرت رسالت در صباح با شاه اولیا و فاطمه و حسن و حسین
بیرون آمدند و آن سید سرور دست امیر المومنین گرفته بود و حسن و حسین در
پیش آنحضرت میرفتند و حضرت فاطمه از عقب آنحضرت میرفت اسقف چون
ایشان را بدید گفت اینها که با محمد آمده اند چه کسانند گفتند آن جوان پسر عم و
داماد اوست و آن دو طفل فرزندان دختر او یند و آن زن دختر اوست
و این جماعت نزد او دوسترین خلق اند و هیچکس نزد او از اینها عزیزتر
نباشد پس اسقف بعبد المسیح گفت محمد با خواص خود بیرون آمده است و هیچکس از
قوم و اصحاب خود بیرون نیاورده است و این مشعر است بآنکه او را با خدای
تعالی رابطه و علاقهٔ قویست و او وثوق تمام بپروردگار خود دارد از مباهله
او اندیشه کنید و بترسید اگر بواسطهٔ خاطر قیصر نبود من بمحمد ایمان می آوردم
و در اسلام با او موافقت میکردم پس مصلحت در آنست که شما با محمد صلح کنید و جزیه قبول
نمایید و بسلامت بوطن خود مراجعت نمایید اینست مقتضای رای من پس بنگرید
که رای شما مقتضی چه چیز است ایشان گفتند که ما تابع رای توییم و از مصلحت تو تجاوز
نمیکنیم پس اسقف با جماعت خود بمجلس منور رسالت پناه حاضر شدند و گفتند یا محمد
ما با تو مباهله نمیکنیم و با تو در مقام صلحیم پس آنحضرت با ایشان بدو هزار حله که
قیمت هر حله چهل درهم خالص باشد صلح نمود مقرر آنکه اگر قیمت حله کمتر باشد
از چهل درهم یا بیشتر در زیاده و نقصان حساب می دارند و حضرت خواجه صلح

نامه نبوشت و بایشان داد و بر عاقل فطن مخفی نیست که اطلاق نفس رسول بر علی ابن ابی طالب
متضمن فخریست که مفاخر جمیع اصحاب و مناقب همه مهاجر و انصار در جنب آن مضمحل است
و از انچه نقل کردیم بر تو ظاهر شد که مدار صلح نصاری و انقیاد ایشان حکم حضرت
رسالت پناه وجود شریف اهل بیت بود و علی ابن ابی طالب است و رئیس عترت
و اهل بیت است و اگر کسی از مهاجر و انصار رتبه امیر المؤمنین علی بود و مانند
او نجدا ارتباط میداشت هر آینه حضرت رسالت پناه در دعا و مباهله از و استمداد
مینمود و او را درین واقعه و حال حاضر میفرمود و زمخشری در کشاف در بیان آیه
مباهله آورده است که در لسان بهلة الله علی الکاذب لعنة الله علی الکاذب است
و معنی بهلة الله لعنة الله است و معنی لعنت دوریست از رحمت آمرزگار و ابتهال
از ابهال ما خوذ است و عرب قدر اگر بروی صرار نبود آنرا ابهل گویند و اصل
معنی ابتهال اینست اما بحسب مجاز لفظ ابتهال را در هر دعایی که در شان آن
اهتمام تمام باشد استعمال کنند و اگرچه مشتمل بر لعان نباشد و در روایات دیگر
آمده است که چون حضرت رسالت پناه آن گروه نصاری را بمباهله دعوت
فرمود ایشان گفتند یا محمد ما را چندان مهلت ده که درین کار اندیشه کنیم و
انچه مصلحت ما دران باشد اختیار کنیم پس ایشان برفتند و خلوت ساختند و در
خلوت بعاقب که مهتر و صاحب و رئیس ایشان بود گفتند که یا عبد المسیح تو در
این باب چه میفرمایی او گفت ای گروه نصاری درین شکی نیست که محمد
رسول خداست و همچنانکه عیسی ع بزینت نبوت آراسته است محمد نیز متوج بتاج
رسالتست و الله که اگر شما با محمد مباهله کنید هیچکس از صغیر و کبیر شما زنده نماند
و عذاب و عقوبت الهی همه شما را در یابد و نصاری همه مستاصل شوند پس
مصلحت آنست که با این مرد صلح کنید و باوطان خود مراجعت نمایید و شما
بر دین خود ثابت باشید و او بر دین خود پس حضرت رسالت پناه در

صبحگاه روز موعود بیرون آمد دست حسن را گرفته بود و حسین را بر داشته و
فاطمه از عقب آنحضرت میرفت و شاه اولیا از عقب سیدة النسا و حضرت
خواجه با ایشان میگفت که چون من دعا کنم شما آمین گویید پس اسقف که عالم ایشان
بود چون آنحضرت خواجه و اهل بیت او نگاه کرد گفت ای معشر نصاری بدرستی و
راستی که من کسانی می بینم که اگر دعا کنند و خواهند که حق سبحانه و تعالی کوهها
را از جای خود بر کند چنان شود از من بشنوید و مباهله مکنید که اگر مباهله کنید همه شما
هلاک شوید چنانکه یک نصرانی تا روز قیامت بر روی زمین باقی نشود پس آن گروه
بنزدیک حضرت رسالت پناه آمدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم و ما ترا
بدین تو میگذاریم و تو نیز ما را بدین ما بگذار حضرت خواجه فرمود که چون مباهله
نمیکنید پس مسلمان شوید تا حال شما چون مسلمانان باشد ایشان اسلام قبول نکردند
پس حضرت خواجه فرمود که چون مسلمان نمیشوید با شما مقاتله و محاربه خواهیم کرد ایشان
گفتند یا محمد ما را طاقت حرب تو نباشد با تو صلح میکنیم که در هر سال دو هزار حله را
بتو رسانیم یک هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب و سی زره دیگر نیز از آهن
بتو رسانیم بشرط آنکه با ما قتال نکنی و ما را بدین ما گذاری پس حضرت رسالت
پناه بر این نهج با ایشان صلح کرد و فرمود بآن خدایی که جان محمد در قبضه قدرت
اوست که عذاب از برای ایشان مهیا و آماده بود چنانکه اگر مباهله میکردند خدای
عز و جل ایشان همه را خوک و بوزنه میگردانید و آن وادی ایشان پر آتش بر
افروخته میشد و حق سبحانه و تعالی از روی غضب ایشان را استیصال میگردانید چنانکه
یک نصرانی در روی زمین نمیماند تا آنکه مرغان بر درختان هلاک میگردیدند و از
عایشه روایتست که سید عالم و سرور بنی آدم در ان روز بیرون آمد و بر روی
کسایی بود مخطط پس چون آنحضرت بجای خود قرار یافت حسین ع بیامد خواجه
عالم او را در زیر آن کسا در آورد و بعد از ان حضرت حسن ع بیامد او را نیز در

کساء در آورد و بعد از آن فاطمه ع بیامد آن نیز در زیر آن کسا قرار گرفت آنگاه شاه
اولیا حاضر شد حضرت خواجه او را نیز در زیر آن کسا جای داد و بعد از آن
فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و ترا
رسد که گویی چون غرض از مباهله تبیین صادق از کاذب و امتیاز محق از مبطل
بود و این غرض شما از آن سرور دین پرور حاصل میشد پس احتیاج
اهل و اولاد چه فایده باشد گوییم این صورت مشعر است بزیادتی یقین و کمال
وثوق آنحضرت در حقیقت آنکه داشت در جزم آن سرور دین پرور باستجابت
دعای خود و وثوق او در کذب و بطلان مبطلان و فضیحت و رسوایی و خطای
خصم زیرا اگر کسی را مظنه او باشد که در معرکه خصم او مغلوب و مخذول خواهد
شد و تجویز آن احتمال کند هرگز عزیزان و اهل بیت خود را در آن معرکه
حاضر نخواهد کرد چه مرد حریص است بحفظ اهل و اولاد خود چنانچه راضی است بآنکه
خود کشته شود و اولاد او سالم باشند و آزاری بایشان نرسد و از این
جاست که چون گروهی بمحاربه خصم روند و خواهند که ایشان در حرب ثابت
باشند و از کارزار فرار ننمایند ایشان را امر فرمایند که با اهل و اولاد متوجه
شوند و تقدیم ذکر اولاد بر انفس مشعر است بقرب منزلت ایشان و شبهه است
بآنکه پدران از غایت مهربانی خود را فدای فرزندان کنند و آیه مذکوره
دلالت بر آنکه فضیلت هیچکس بفضیلت اصحاب کسا نرسد و عند الله و عند
رسول الله کسی از ایشان نزد دیگری عزیزتر نباشد و عدم اقدام نصاری بر مباهله
آنحضرت چنانکه موافق و مخالف بر آنند دلیل روشنیست بر صحت رسالت
و نبوت آن سید سرور و هیبت نهایت کلام زمخشری

باب سی و دوم

در آنکه بعد از واقعه اهل نجران حضرت رسالت پناه عزیمت نمود که امیر
المؤمنین ع را بجانب یمن فرستند تا زکوة اهل یمن بستانند و آنچه از اهل
نجران مقرر فرموده بود از ایشان قبض فرماید پس امیر المؤمنین ع در ساعت
متوجه شد و در طاعت خدا و رسول سرعت نمود و بعد از آنکه حضرت شاه
اولیا متوجه یمن شد حضرت رسالت پناه عزیمت حج بیت الله الحرام نمود و مردم
اقاصی و ادانی از جمیع بلاد اسلام بعد از دعوت خلاصه کرام و اعلام آن
سید انام تهیه اسباب حج نموده بخدمت آن سرور حاضر شدند پس حضرت رسالت
پناه بجانب امیر المؤمنین مکتوبی فرستاد و در آن مکتوب ذکر کرد که ما متوجه
حج بیت الله شدیم باید که تو نیز از یمن متوجه مکه شوی تا تو نیز با ما قران کرده
از حج تمتع یابی و در مکتوب ذکر نبود که حج رسالت پناه چه نوع حجی است قران
یا افراد یا تمتع پس حضرت رسالت پناه چون از مدینه بیرون رفت و بذی
الحلیفه رسید آنجا عقد احرام از آن سید انام واقع شد و آن سرور احرام
خود را مقارن بسیاق هدی گردانید چون نزدیک میل بیدا رسید آغاز تلبیه
نمود و از حرم مدینه تا حرم مکه تلبیه میفرمودند و چون آنحضرت نزدیک مکه رسید
شاه اولیا نیز با لشکر خود از جانب یمن بقرب مکه نزول فرمود آنگاه شاه خود را
بملازمت سلطان انبیا رسانید و سلام کرد و احوال زکوة و صدقات و آنچه
قبض فرموده بود بعرض حضرت رسالت پناه رسانید حضرت خواجه از این
اخبار و احوال و افعال امیر المؤمنین بسیار خوشحال و خرم گردید و از رویت
آن شاه دین پناه بسیار شادان و مبتهج و مسرور شد پس حضرت رسالت پناه
پرسید که یا علی چگونه احرام گرفته اگر مفردی و حج تو حج افراد است
پس عدول کن بعمره و طواف عمره و ارکان عمره بجای آور و از احرام
بیرون آی امیر المؤمنین فرمود که یا رسول الله شما در کتابی که بمن فرستاده بودید
اعلام نفرموده بودید که احرام شما چگونه خواهد بود تا من متابعت میکردم
و بنیت شما احرام میگرفتم پس چون چنین بود در احرام نیت خود را همچون

نیت احرام شما کردم و گفتم اللهم اهلالا کاهلال نبیک یعنی من در احرام چنین قصد
کردم که خداوندا احرام من همچو احرام پیغمبر تست پس حضرت خواجه فرمود
که یا علی چون حال چنین است باید که چون من بر احرام خود مستمر باشی و عدول
نکنی و من ترا در هدی خود شریک کردانیدم و تو با من شریکی در حج و مناسک
و حضرت رسالت پناه شصت و شش شتر سوق فرموده بود از انجمله سی و سه بدنه
بحضرت شاه اولیا داد و گفت یا علی خود را از ولشکر خود برسان و ایشان را در
مکه باطلبی کردان پس امیر المومنین ع مسارعت فرمود و چون خود را بلشکرگاه
رسانید دید که آن جماعت حلها و جامهای که آن سرور اولیا در یمن از وجه نفقات
جمع فرموده بود پوشیده اند و استعمال نموده شاه اولیا ازان حالت در غضب
شد و با ایشان خشونت کرد و حلها را از بر ایشان بتمام بیرون کرد و در
همان اوعیه که مضبوط بودند محفوظ ساخت لشکریان ازان حال در خشم شدند
و خواطر ایشان ازان حالت ملول کردید چنانکه چون بمکه رسیدند زبان
بشکایت شاه اولیا کشودند پس چون حضرت رسالت پناه ازحال شکایت
شاه اولیا اگاه شد امر فرمود منادی کند اکن و بکوکه ارفعوا السنتکم عن
علی بن ابی طالب فانه خشن فی ذات الله عزوجل غیر مداهن فی دینه یعنی ای قوم زبان
خود از شکایت علی ابن ابی طالب کوتاه کنید داور امر کجا نید که او در امور
الهی و در قیام باوامر و نواهی سخت حریص است چنانکه دقیقه فرو نمیکذارد
پس چون این حکایت و حدیث از حضرت پیغمبر شنیدند دم در کشیدند و زبان
کوتاه کردند راوی کوید که جماعتی با حضرت رسالت پناه بودند که هدی با ایشان
نبود و سابق هدی ننمودند پس حق سبحانه و تعالی این آیه فرستاد که و اتموا الحج
و العمرة لله پس حضرت خواجه فرمود که دخلت العمرة فی الحج هکذا و شبک
اصابع احدی یدیه بالاخری الی یوم القیمة یعنی عمره در حج داخل شده است همچنین

وانگشتان

وانگشتان شریف یکدست خود را در میان انگشتان دست دیگر داخل ساخت
و فرمود که این حکمیت که باقی میماند تا روز قیامت و بعد ازان فرمود که اگر
من سوق هدی نمیکردم هر آینه از افراد بتمتع عدول می نمودم انگاه فرمود هر که
سوق هدی نکرده باشد باید که عدول نماید و ارکان عمره بجای آورد و از احرام
بیرون آید و هر کس سوق کرده باشد باید که بر احرام خود مستمر بوده باشد
پس بعضی عدول نمودند و بعضی مستمر شدند و بر احرام خود باقی ماندند راوی کوید
که بعضی از آنها که سوق ننموده بودند بر احرام خود باقی ماندند و عدول ننمودند
حضرت رسالت از و پرسید که چون تو سوق ننمودی چرا عدول نکردی آن
شخص در جواب گفت یا رسول الله نخواستم از احرام بیرون روم و باز زنان
مقارنت کنم و تو محرم باشی و ازان حالت ممنوع حضرت فرمود که تو هرگز
باین صورت که فرمودم ایمان نخواهی آورد و بتصدیق آن نخواهی کرد تا روزی
که بمیری آخر سخن پیغمبر براو راست شد و همچنان در حیز انکار و عصیان بماند
و در زمان استیلای خود حکم بتحریم این صورت کرد

شعر

آنرا که طریقه اخی چنین است ٥ او کافر و ملحد و لعین است ٥
نفرین خدا بر آن منافق ٥ کآزرده کند رسول صادق ٥

وانچه یاد کردیم همه منقولست از
کتب معتمده و اگر کسی در مسند احمد بن حنبل نیک ملاحظه نماید از اخبار و آثار
مؤیدات بسیار بر انچه نقل کردیم در نظر او در آید و شاید که آن بیشتر از انچه
موضع باشد و چون سید عالم از مناسک فارغ شد متوجه مدینه شد و در اثنای راه
چون بغدیر خم رسید بامر خدای تعالی با جمیع مسلمانان در موضعی نزول فرمود
که انجا نه آب بود و نه مرعی و مقصود از نزول در آنجا نصب امیر المؤمنین
علی بود بحکم پروردگار تا انکه بعد از وفات آن سید و سرور آن شاه
تخت سلونی در میان امت خلیفه و قایم مقام آنحضرت باشد و این کار

بمقتضای وحی آلهی از حضرت رسالت پناه بظهور آمد و حاصل کلام درین مقام آنست
که چون حضرت خواجهٔ عالم از حضرت رب العالمین مخاطب شد که خلافت امیر
المؤمنین علیه السلام را بر خلقان آشکار کند و استحقاق او را تشهیر نماید ازین جهت در
آنموضع که محل افتراق خلایق بود نزول فرمود تا حاضران پیش از افتراق و انتشار
استماع این حکایت نمایند و حاضران این نکته را بغایبان برسانند و اگر آن سرور
دین پرور از آنموضع تجاوز نمودی اکثر مردمان متفرق میشدند و از استماع این
حکایت محروم میگشتند و برین جهت مطلع نمیشدند و در بعضی از روایات و آثار
مذکورست که آیه کریمه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک در آنموضع
نزول یافت و مراد از ما انزل در اینجا استخلاف امیر المؤمنین است در میان
امت و تعیین آن سید اوصیا است بامامت و چون این آیه کریمه مشتمل بر تهدید
و تحذیر از تاخیر بود ازین جهت آنحضرت نخواست که از آن محل تجاوز نماید و کلمه
فما بلغت رسالته شاهد استیفاء مضمون این حال است و مقاله و الله یعصمک
من الناس دلیل خوف آن سید و سرورست از آزار و ایذای دشمنانست
و حسودان و خلاصه معنی این آیت آنست که ای رسول برگزیده و ای پیغمبر پسندیده
علی بن ابی طالب را در میان امت خود خلیفه گردان و منصب امامت را تسلیم او
کن زیرا که این خلعت شریف در خور قد و بالای اوست و در تعیین او اهمال مکن
که بدرستی و راستی که اگر درین باب تقصیر نمائی و تاخیر کنی چنان باشد که هیچ ادای
رسالت نکرده باشی و اگر ترا اندیشه از دشمنان و خوفی از بدگویان باشد
ما آزار از تو دفع میکنیم و ترا از آزار ایشان نگاه میداریم و آن روز بغایت
گرم بود چنانچه سابقا مذکور شد انگاه آن سرور بر منبر برآمد و فرمود که ای
حاضران بدانید و آگاه باشید که من عنقریب از میان شما ناپیدا خواهم شد
و در میان شما دو چیز گرانمایه میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری اهل بیت من

انگاه آواز بر داشت و فرمود که ای مردمان آیا من بشما اولی نیستم از نفسهای
شما حاضران آواز بر آوردند که بلی یا رسول الله پس حضرت شاه اولیا را
طلب فرمود و بر منبر برآورد و دو دست مبارک بر هر دو بازوی امیر المؤمنین
زد و آن سید اوصیا را برداشت برداشتنی که سفیدی بغلهای آن سید و
سرور ظاهر شد انگاه گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من
والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و ترجمه این خبر
سابقا معلوم شد پس آنحضرت از منبر نزول نمود و نماز پیشین گزارد
و با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود که یا علی تو در ان خیمه که در برابر منست بنشین و حاضرانرا
فرمود که نزد علی بروید و او را تهنیت گوئید و بر او سلام کنید و او را ملقب
بامیر المؤمنین و امام المتقین سازید پس مردمان فوج فوج میرفتند و بر امیر المؤمنین
سلام میکردند و تهنیت میگفتند و بعد از ان زنان مسلمانان را با ازواج
محترم خود امر فرمود که بروید و بر علی سلام کنید و او را تهنیت گوئید پس انها
نیز بامر آن سید و سرور قیام نمودند و در میان صحابه کسی که اظهار سرور کامل و فرح
تمام میکرد عمر بن خطاب بود راوی گوید که چون عمر تهنیت شاه ولایت پناه را
گفت بخ بخ لک یا علی اصبحت مولای و مولی کل مؤمن و مؤمنة یعنی مبارک باد
ترا ای پسر ابوطالب که تو مولای من شدی و مولای جمیع مردان و زنان
مؤمن و حسان بن ثابت در باب تهنیت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام
و تعیین آن شاه دین پرور از برای منصب خلافت و امامت قصیده انشا کرد
و این بیت از ان قصیده است شعر ینادیهم یوم الغدیر نبیهم ه بخم و اسمع بالرسول
منادیا ه و این قصه مفصلا با ترجمه قصیده حسان سابقا مذکور شده و این حروب و
مواقف شاه اولیا که مذکور شد همه در زمان حیات حضرت پیغمبر روی نموده بود
و حروب دیگر که از ان سرور دین بعد از وفات سید المرسلین واقع شده که گردن

جگر داروی دلاوران نامدار از اندیشه آن کارزار در حیز تعجب مانده اند بسیاری
چنانچه خارجی را یارای انکار و مجال اخفای آن نیست و واقعه جمل و قصه صفین
و حکایت نهروان و خیر لیلة الهریر این جمله شواهد رایست سروری و شجاعت
و دلاوری آن لایق خلافت دین پروری آن شاه دین نایست و حل مشکلات
احکام و رفع اشتباه در مسایل حلال و حرام همیشه شیوه آن شاه و شیمه آن
سرور دین پناه است و ما بر سبیل ایجاز و اختصار کیفیت آن وقایع و صورت آن
معارک و مهالک را از برای تو بعبارت روشن تقریر کنیم و در سلک تحریر در
آوریم و از جمله آن حروب یکی واقعه جمل است بدانکه چون عثمان بن عفان بواسطه
ظلم و عدوان و احداث امور منکره و اختراع اقوال و افعال مشکره در دست
صحابه کبار کشته شد و بعد از آن صحابه شاه اولیا و سید اوصیا اتفاق کردند
و تجدید عهد عذر رحم نمودند و چون آن شاه دین پناه بر تخت خلافت نشست
و عالم را بنور عدل گستری و زینت رعیت پروری آراسته گردانید بعضی از
آنان که با شاه اولیا بیعت کرده بودند عهد خود شکستند و کمر مخالفت بر میان
بستند و از دین قویم در گذشتند و از طریق مستقیم برگشتند و از جمله آنکسانی
که با شاه اولیا غدر کردند طلحه و زبیر و اتباع ایشان بودند و حال آنکه اول کسی که
در دایره بیعت امیر المومنین ع در آمد طلحه و زبیر بود و چون آن هر دو بیعت
شکستند با عایشه اتفاق کردند و جمعی دیگر نیز با ایشان متفق شده روی بجانب
بصره آوردند و با یکدیگر ساختند و رایت ضلال برافراختند و آوازه در
انداختند که علی ابن ابی طالب بقتل عثمان امر فرموده و او را بظلم و ستم هلاک
گردانید پس جمیع اهل اسلام واجب و لازم که او را بقصاص عثمان بکشند پس این
آوازه در دروازه فتنه مفتوح شد و از اطراف و جوانب لشکر عظیم گرد ایشان
در آمد و آماده حرب شاه اولیا شدند و حال آنکه ایشانرا معلوم بود که حضرت

شاه اولیا بقتل عثمان امر نفرموده بلکه عایشه مردمانرا بکشتن عثمان دلالت و
ترغیب میکرد و میگفت اقتلوا نعثلا قتل الله نعثلا یعنی بکشید آن مرد ریش دراز
بسیار موی را خدا بکشد او را راوی گوید که چون طلحه و زبیر بیعت امیر المومنین
را شکسته شد از مدینه بیرون رفتند و روی بمکه نهادند و چون بمکه رسیدند عایشه
را یافتند در مکه پس او را از حال بیعت مهاجر و انصار با امیر المومنین آگاه کردند
عایشه از آن حال بغایت ملول شده از روی عداوت او نیز با ایشان بیعت
کرد پس از مکه بجانب بصره متوجه شدند و میگفتند که ما مطالبه خون عثمان میکنیم
و میخواهیم که او را بقصاص عثمان بقتل آوریم پس شخصی ناگاه در میان ایشان
آواز داد و گفت یا ام المومنین تو چگونه امروز بخون خواهی عثمان قیام مینمایی
و حال آنکه قبل ازین مردمانرا بخون عثمان امر میفرمودی و ترغیب مینمودی
گفت آن روزی که من بکشتن امر مینمودم و بقتل او راضی بودم او ظالم و فاسق بود
و امروز که او تایب شده و استغفار نموده مثل فضه خالص گشت چگونه کشتن او
روا بود و الله لاطالبن بدمه یعنی بخدا که من بخون خواهی او قیام خواهم نمود
و کشنده او را بقصاص او خواهم کشت پس چون امیر المومنین ع از آن حال آگاه
شد با جماعت شیعه و محبان متوجه بلاد بصره گردید چون نزدیک بصره رسید
مکتوبی بطلحه و زبیر نوشته ارسال فرمود و ایشانرا از طریق ضلالت و غوایت
براه هدایت دلالت نمود و عبارت مکتوبی که آن شاه دین پناه در قلم آورد
اینست   اما بعد فقد علمتما انی ارد الناس حتی ارادونی ولم ابایعهم
حتی اکرهونی و انتما ممن اراد و بیعتی و ما بعوا ولم تبایعا لسلطان غالب و لا
لعرض حاضر فان کنتما بایعتما طایعین فتوبا الی الله تعالی عما انتما علیه و ان کنتما
کارهین فقد جعلتما السبیل علیکما باظهارکما الطاعة و اسرارکما المعصیة و انت یا
زبیر فارس قریش و انت یا طلحه شیخ المهاجرین و دفعکما هذا الامر قبل ان تدخلا

فیه کان اوسع لکما من خروجکما منه بعد اقرارکما به و اما قولکما انی قتلت عثمان
بن عفان فبینی و بینکما من تخلف عنی و عنکما من اهل المدینة ثم یلزم کل امرئ بقدر
ما احتمل و هولاء بنو عثمان ان قتل مظلوما کما تقولان اولیاؤه و انتما رجلان
من المهاجرین و قد بایعتما و نقضتما بیعتی و اخرجتما امکما من بیتها الذی
امرها الله تعالی ان تقر فیه و الله حسبکما والسلام حاصل این کلام شریف و مضمون
کتاب لطیف آنست که ای طلحه و زبیر شما هر دو باختیار و اراده خود بمن بیعت کردید
و من شما را به بیعت خود اکراه نکردم و اجبار ننمودم و بر شما روشنست که من کسی را
از مهاجر و انصار بر این امر دلالت نکردم بلکه مردم باراده خود مرا اختیار نمودند
پس اگر بیعت شما با من بر سبیل اختیار واقع شده است باید که ازین عصیان برگردید
و توبه نمایید و شما مجبور نبوده اید و استغفار کنید تا خدای تعالی از گناه شما در
گذرد و اگر از روی اجبار و اکراه بوده است پس شما چرا اظهار طاعت مینمودید
و انقیاد معصیت میکردید ای زبیر تو دلاور قریش و مرد میدان و شجاع یگانه داری
طلحه تو بزرگ مهاجری و شما را دفع این منصب از من پیش از بیعت و قبل از اقرار
با آنکه خلافت حق منست آسانتر بود و آنکه میگویید که عثمان بن عفان را من کشتم
شما این حرب و قتال بواسطه طلب خون او مینمایید منصف در میان ما و شما
حکم آنانی که در مدینه مانده اند و از احوال قتل عثمان آگاه و خبردارند و بر
کیفیت آن مطلع اند پس باید که شما از ایشان سوال کنید تا بر همه کس ظاهر شود که کشنده
عثمان منم یا شما و اولیای خون عثمان اولاد و اقربای اویند و ایشان حاضراند
و مطالبه خون عثمان حق ایشانست نه حق شما زیرا که شما هر دو از جانب او بیگانه اید
ازین حال با من بیعت کردید و عهدی که کرده بودید شکستید و از من برگشتید
و زوجه پیغمبر را اغوا کردید و او را از منزل او بیرون بردید و حال آنکه
خدای تعالی او را امر فرموده است که در خانه خود قرار گیرد و خروج ننماید کما

شاه اولیا و سرور اوصیا کتابی دیگر بعایشه فرستاد و عبارت آن مکتوب
شریف اینست   اما بعد فانک خرجت من بیتک عاصیة لله تعالی و لرسوله
تطلبین امرا کان عنک موضوعا ثم تزعمین انک تریدین الاصلاح بین الناس
فخبرنی ما للنساء و قود العساکر و زعمت انک طالبة بدم عثمان و عثمان رجل
من بنی امیة و انت امراة من بنی تیم بن مرة و لعمری ان الذی عرضک
للبلاء و حملک علی المعصیة لاعظم الیک ذنبا من قتله عثمان ما غضبت حتی اغضبت
حتی هیجت فاتقی الله یا عایشه و ارجعی الی منزلک و اسبلی علیک سترک
والسلام   مضمون این مقاله و حاصل این رساله آنست که ای عایشه تو از
خانه خود بیرون آمدی و در خدا و رسول عاصی شدی و زعم تو آنست که در
صدد اصلاحی و حال آنکه تو امری طلب میکنی که حق سبحانه و تعالی و سید انبیا
ترا از آن تکلیف ننموده ای عایشه با من بگو که زنان را با لشکر کشی و قتال در صف
کارزار با رجال چه کار است و ترا اکنون خواهی عثمان چه نسبت عثمان مردی بود
از بنی امیه و تو زنی هستی از قبیله بنی تیم ای عایشه بدان و آگاه باش که آن
کسی که ترا باین کار داشته و بر این مطالبه داشته گناه او از گناه کشندگان
عثمان اعظم و اکبر است و این حرکت از تو تحریک دیگران و این خشم تو از غضب
دشمنانست ای عایشه از خدا بترس و بخانه خود باز گرد و در پرده پرهیز قرار
گیر راوی گوید که چون مکاتیب سلطان اولیا بآن اعدای دین رسید
آن موعظه و نصیحت هیچ در ایشان تاثیر نکرد و همچنان بر جاده ضلالت
اقدام استوار کرده بحرب شاه اولیا اقدام کرده گفتند ای پسر ابوطالب
ازین نوع مواعظ و نصایح ساکت باش و ازین گونه حکایات خاموش شو
که ما هرگز مطیع تو نشویم و در حیز فرمان تو در نیاییم و پای در دایره طاعت
تو ننهیم پس هر چه میتوانی کرد بکن که ما از تو بیزاریم و از لشکر تو ترس نداریم

وبا تو در مقام کارزار آیم **شعر** باسیه دل چه سود گفتن وعظ **ه** نرود میخ آهنین در سنگ

آنگاه امام چون دید که آن جماعت از طریق طاعت او روی تافته اند و از شیطان رجیم تقویت و گمراهی یافته اند اصحاب خود را جمع کرد و خطبهٔ بلیغ آغاز نمود و در خطبه یاد فرمود که من در حرب این جماعت تأنی فرمودم و ایشان را اولا نصیحت نمودم که شاید از طریق ضلالت باز آیند و بخدای تعالی رجوع نمایند و استغفار کنند ایشان از من جنگ میجویند و با من حدیث محاربه میگویند و شما میدانید که من از جنگ ابطال و کارزار دلاوران و مبارزت دشمنان ترسی ندارم و مردانگی شیوهٔ من و دلاوری شیمهٔ منست و غرض من از تمهید این مواعظ و تقدیم این نصایح بشیمانی ایشان بود اکنون چون بر همه روشن شد که ایشان بر ضلالت خود مصر و بر غوایت خود مستمراند و بر حرب من اقدام مینمایند و مرا بجنگ و شوکت خود تخویف و تهدید میکنند پس اگر بجنگ ایشان اقدام نمایم و با ایشان در میدان مبارزت در آیم معذور باشم و مرا ابو الحسن علی ابن ابی طالب گویند که از شرار شمشیر من قبایل عرب و صنادید قریش را جگرها سوخته و زهرها آب گشته و روزگار من مرا مخذول و مقهور نخواهد ساخت و عنقریب ظفر و نصرت که مرا بآن وعده کرده اند و بشارت داده بمن خواهد رسید **شعر**

دشمن جاه مرا ابر گز نخواهد بود دست **ه** همچنان کز آستین طرفی نمی بندد دست

کیست دشمن تا وجودی باشد او را پیش من **ه** در بر عنقای مغرب کیست باز و شیر که

نه آتش شمشیر برق آسای کافر سوز من **ه** بیشتر خاکستر اند ریشه در یا سنگ

ای محبان حاضر وای مخلصان ناصر بدانید و آگاه باشید که جهاد با اعدای دین و کشته شدن در راه یقین نزد صاحبدلان و هوشیاران خوشتر است از موت در زیر بستر چنانکه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده است

والذی نفس علی بیده لالف ضربة بالسیف اهون علی من میتة علی الفراش

یعنی بخدایی که جان علی ابن ابی طالب در قبضهٔ قدرت اوست که اگر هزار زخم شمشیر در راه خدا بر علی ابن ابی طالب زنند او را بهتر است از مردنی که بر بستر استراحت باشد پس آن سرور دین دستهای مبارک بر داشت و روی بسوی آسمان کرد و فرمود که خداوندا تو آگاهی و میدانی که طلحه بن عبید الله دست بیعت بمن داد و بطوع و رغبت خود با من عهد کرد و اکنون از دایرهٔ طاعت من بیرون رفت و نقض بیعت من نمود و عهد خود شکست و عداوت من اختیار کرد و با من در مقام عداوت و خصومت خدایا او را مهلت مده و هلاکش کن الهی که زبیر عوام علاقهٔ خویشی را قطع کرد و در موقف عداوت قدم استوار نمود و علم محاربه بمن بر افراشت و با اعدای دین در ساخت و حال آنکه او میداند که ستمکار و ظالم است خدایا شر او را از من دفع کن و آزار او را از من دور دار و با او آن کن که شایسته و لایق آن بود بنوعی که تو خواهی و بهر صورت و صفت که تو اختیار نمایی و چون سرور اولیا این دعا فرمود لشکر از هر دو جانب سلاح بر خود راست کردند و لباس حرب در پوشیدند و جنگ را آماده شدند و امیر المؤمنین علیه السلام هنوز در میان آن دو صف ایستاده بود که بر استری نشسته و عمامهٔ سیاه بر سر نهاده و در بر آن سرور بغیر از پیراهنی و بر دوش آن دین پرور ردای بزرگ دارای نبود پس چون آنحضرت مشاهده فرمود که عزیمت ایشان بر جنگ مصمم است آواز بر داشت که کجاست زبیر بن عوام باید که نزد من آید که مرا با او سخنی است پس اصحاب و محبان گفتند یا امیر المؤمنین تو بی سلاح و بی آلت زبیر را نزد خود میخوانی و او از ابطال عرب و مسلح و ملبس چنانکه می بینی از و اندیشه نمینمایی و از صلابت و شجاعت او هیچ باکی و خوفی نداری مبادا که با تو کیدی کند و آزاری بتو رساند شاه اولیا فرمود که من از و باکی ندارم و از شر او ایمنم آنگاه دیگر باره ندا فرمود و او را

بزد خود خواند پس زبیر نزد یک شاه اولیا آمد امیر المؤمنین ع فرمود که ای زبیر
چرا نکث بیعت کردی و عهدی که با من کرده شکستی و از طریق مستقیم برگشتی
و عداوت من اختیار کردی چه چیز ترا باعث شد بر این حال زبیر گفت که ما از
تو طلب خون عثمان میکنیم زیرا که او مظلوم کشته شده و تو که علی ابن ابی طالبی قاتل
اویی و کشنده او غیر از تو کسی دیگر نیست شاه اولیا فرمود که کشنده عثمان
تویی و اصحاب تو پس اگر کشنده عثمان قصاص واجب شد باید که ترا و اصحاب
ترا قصاص او بکشند و باید که تو طلب قصاص از نفس خود نمایی و خود را قصاص
او بکشی ای زبیر توبه کن و بگو سبحانه و تعالی باز گرد و من از تو چیزی می پرسم
با آن خدایی که غیر از وی پروردگاری نیست و با آن خدایی که قرآن کریم بحبیب خود
فرمود و فرستاد که با من راست بگوی آیا یاد داری در آن روز که حضرت
رسول الله صلی الله علیه از تو پرسید که آیا تو علی را دوست میداری تو گفتی یا رسول الله
چه چیز مرا از دوستی او مانع میشود آری من او را دوست میدارم و چگونه من او را
دوست ندارم و حال آنکه او پسر خال منست آنگه پیغمبر ص فرمود که یا زبیر زود
باشد که تو در علی عاصی شوی و دشمنی او اختیار کنی و حال آنکه تو ظالم باشی زبیر
چون این حکایت از امیر المؤمنین ع بشنید گفت ای پسر خال من تو راست
میگویی و حال چنین است که تو فرمودی آنگاه بار دیگر شاه اولیا با او خطاب نمود
و فرمود که با آن خدایی که قرآن مجید بمحمد علیه السلام بحق و راستی فرستاد که از تو
چیزی می پرسم با من راست بگوی و اخفا مکن یاد داری در آن روز که حضرت
پیغمبر ص از منزل ابن عوف بیرون آمد و تو با آنحضرت بودی و آنحضرت دست
تو گرفته بود پس در آن حالت من حاضر شدم و بر پیغمبر سلام کردم آن سید سرور
در روی من بخندید و من نیز در روی آنحضرت بخندیدم آنگاه تو در من نگریستی
و گفتی ای پسر ابو طالب هرگز مزاح خود را نمیگذاری و همیشه میخواهی که با مردم مزاح

کنی چون پیغمبر از تو این سخن بشنید ترا از این سخن منع کرد و گفت ای زبیر خاموش
باش و اینچنین سخن ناپسندیده در حق علی مگوی که علی از هزل و سخن ناپسندیده
منزه است و به راستی و درستی زیرا که تو در علی عاصی خواهی شد و در حق او ظلم و ستم
خواهی کرد زبیر چون این سخن از امیر المؤمنین ع بشنید گفت یا علی راست فرمودی
و قصه چنین است که حکایت کردی من این حکایت را فراموش کرده بودم
این زمان یادم آوردی اگر من این حکایت پیش از این از تو می شنیدم
عهد تو نمیشکستم و در تو عاصی نمیشدم و من این زمان با تو جنگ نمیکنم و از
معرکه بیرون میروم آنگاه زبیر از پیش امیر المؤمنین ع برگشت و نزد عایشه رفت
عایشه چون او را متغیر یافت گفت ترا چه میشود زبیر گفت من همیشه در جمیع مواقف
در زمان جاهلیت و اسلام صاحب بصیرت بوده ام و امروز در محاربه علی
در شک افتاده ام و در مقام حیرتم این بگفت و صفوف را بشکافت و از معرکه
بیرون رفت و در منزلی از طایفه بنی تمیم نزول کرد عمر بن جرموز مجاشعی او را
بکشت در وقتی که این جرموز ضیافت او مینمود و زبیر در خواب بوده دعای
امیر المؤمنین در حق او مستجاب شد و اما طلحه چون بقتال شاه اولیا مشغول

شد تیری بر او خورد و او بآن زخم بتری در گذشت شعر خدنگ بلا از قضا
در رسید ه بر او خورد و رگهای جانش برید ه بتیر بلا کشته شد هر که او
بود سرور اولیا را عدو ه و چون طلحه بجهنم بشتافت آتش حرب اشتعال یافت

شاه اولیا علیه التحیة و الثنا این آیت از کتاب الله تلاوت فرمود که و
ان نکثوا ایمانهم من بعد عهدهم و طعنوا فی دینکم فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان
لهم لعلهم ینتهون و چون از تلاوت این آیه کریمه فارغ شد پس سوگند یاد
فرمود که این آیت در اسلام پیش از این مقاتله در هیچ محاربه واقع نشده پس
هر ساعت آتش حرب افروخته تر میگردید و گوش هوش بخروش قعقعه سلاح و صلیل

فقال رجزی دیگر بشنید راوی گوید که دران حالت مردی از اعدای اسلام عبد الله
نام از صف لشکر عایشه بیرون آمد و در میان هر دو صف بایستاد و خود را جولان
میداد و میگفت کجاست ابو الحسن علی ابن ابی طالب باید که بیرون آید و با
من کارزار نماید که مرا با او امروز آرزوی جنگ است شاه اولیا چون از ان ملعون
این سخن بشنید در ساعت بسوی او تافت و بیک ضربت کار او را بساخت و
بخواری تمام از پشت اسبش بر روی خاک انداخت و هنوز او در میان خون
و خاک میطپید و میغلطید که شاه ولایت دستگاه با او خطاب فرمود که ضربت
ابو الحسن را چگونه یافتی انگاه آن شیر بیشه شجاعت بهر جانب میتاخت و در
هر حمله سرها از بدن دشمن می انداخت تا آنکه ضعف در اصحاب جمل ظاهر شد
و آتش حرب ایشان را میسوخت و شیأ فشیأ از ان گروه کشته میگردیدند
و از ان مضیق مفری نمیدیدند ناگاه شخصی از لشکر عایشه بیرون آمد که
خود را بشجاعت و دلاوری مشهور بود و کارزار نمود و تعرض شاه اولیا
میکرد و این بیت انکار میخواند شعر اضربکم و لو اری علیا ۵
عممته ابیض مشرفیا ۵ یعنی ای اصحاب علی ابن ابی طالب من
شمارا امروز با این شمشیر ... اگر علی را ببینم از تیغ او را از خون
آلوده میسازم چون شاه ... ما از ان ملعون این حکایت بشنید
در زمان خود را باو رسانید و بیک ضربت از اسبش در گردانید راوی
گوید که ضربت ذو الفقار چون بر روی آن ملعون واقع شد از نیم کاسه
سر او بیرون رفت پس شاه اولیا بر گشت که بصف اصحاب رود که آوازی
از قفا بگوش آنحضرت رسید که منافقی میگفت که یا علی ترا هیچ میل بجنگ من
میشود شاه اولیا چون التفات فرمود که معلوم کند که گوینده آن سخن کیست
دید که قایل این ابی خلف خزاعیست از اصحاب عایشه پس آن سلطان بخت

شجاعت بان

شجاعت بان فرمود که چون تو از من طلب مبارزت میکنی اینک با تو در مقام
کارزارم و از جنگ تو ابایی ندارم و تو میدانی که شجاعت شیوه منست
و دلاوری پیشه من اما ای پسر ابی خلف تو هیچ بر خود رحم نمیکنی که خواهان
قتل خود میشوی و تو مرا میشناسی که گردن نامداران و دلاوران در هنگام کار
در هیچ معرکه از شمشیر من جان نبرده اند و از پنجه من خلاصی نیافته اند و عاقبت اندیشه
با خود اندیشه کن و خود را ازین کار باز دار آن ملعون چون این سخن از
شاه اولیا بشنید در خشم شد و گفت ای پسر ابو طالب این کبریایی خود رها
کن و این بزرگی از سر بنه و نزد من آی تا ببینی که ظفر تراست یا مرا امیر المومنین
عنان رخش بجانب آن منافق معطوف داشت و چون نزد آن ملعون رسید
آن خارجی از غایت خشم مبادرت کرد و شمشیر بر شاه افگند اسد الله
ضربت او را بسپر از خود دفع کرد انگاه تیغ بر آورد و در حمله اول دست
راست آن ملعون را از تنش جدا کرد و در حمله دیگر کاسه سر آن منافق
را بشمشیر برداشت چون آن ملعون کشته شد علامت نصرت فتح و فیروزی
در لشکر شاه اولیا ظاهر گشت و اصحاب آن سرور شتر عایشه را پی کردند
پس شتر بر زمین افتاد و عایشه ... گرد دیده و در هر خانه از خانهای
بصره آواز نوحه و شیون ... آمد که بر کشتهای خود میگریستند و می نالیدند
راوی گوید که اصحاب عایشه دران روز سی هزار بودند از ایشان شانزده
هزار و هفتصد و نود کس کشته شدند و از لشکر شاه اولیا هزار و هفتاد
کس شهید شدند و بنعیم مقیم رسیدند و ایشان بیست هزار کس بودند روایت
کرده اند که در ان روز محمد بن طلحه که معروف بسجاد بود با پدر خود در لشکر
عایشه بود شاه اولیا باصحاب خود فرموده بود که از شما بر محمد بن طلحه ظفر
یابد باید که او را نکشد و زنده نزد من آورد شعار اصحاب امیر المومنین

دران روز حم بود پس اتفاقا شریح بن اوفی علیه من اصحاب شاه ولایت پناه باو رسید و او را نشناخت و نیزه بروی زد محمد بن طلحه گفت حم چنانکه شعار اصحاب امیرالمومنین علیه السلام بود شریح دریافت که محمد بن طلحه است و از اصحاب امیرالمومنین نیست از کرده خود پشیمان گردید و از تلاوت حم دران دم فایده ندید و آنچه کاتب قضا براو نوشته بود باو رسید و این حال نسبت باو از شریح اوفی رسید و این شعر دران روز بر زبان شریح بن اوفی جاری شد سعر

واشعث قوام بآیات ربه	قلیل الاذی فیما تری العین مسلم
هتکت بصدر الرمح جیب قمیصه	فخر صریعا للیدین وللفم
علی غیر شیء غیر ان لیس تابعا	علیا ومن لا یتبع الحق یندم
یذکرنی حم والرمح شاجر	فهلا تلا حم قبل التقدم

حاصل مضمون این ابیات آنست که محمد بن طلحه از اصحاب امیرالمومنین علیه السلام نبود و از حزب اصحاب خیر و پاک عقیده و از ایذا و آزار مسلمانان بعید بود و او را متابعت پدر و ترک متابعت شاه اولیا کشتن داد و من در حالتی که نیزه بسینه او فرو بردم او از پشت اسب بر زمین افتاد و هلاک شد و اگر تلاوت حم پیش از طعنه من می بود هر آینه مقتول من نمیشد آنگاه شاه ولایت پناه بر سر او بایستاد و فرمود که این شخصی است که او را نیکوئی او با پدر کشتن داد و دران روز مالک رضی الله عنه عبدالله بن زبیر را از پشت اسب در افکند و بر بالای سینه اش نشست و میخواست که او را بکشد عبدالله دران حالت فریاد میکرد و بجز عایشه میگفت اقتلونی ومالکا یعنی مرا و مالک را بکشید و اصحاب عایشه آواز او می شنیدند و نمی فهمیدند که مقصود او قتل مالک اشتر است و اگر معلوم میکردند هر آینه مالک را میکشتند عبدالله ابن زبیر خود را از چنگ مالک خلاص کرد و کمربخت ادی گوید که چون آتش حرب فرو نشست و عایشه و اصحاب

او مخذول گشتند

او مخذول گشتند و اعلام نصرت علی عالی گردید عایشه در شهر بصره در آمده در خانه قرار گرفت عمار یاسر با مالک اشتر نزد عایشه رفتند عایشه خطاب بعمار یاسر کرده گفت یا ابا یقظان با تو کیست عمار فرمود مالک اشتر است پس عایشه بمالک گفت تو بودی که بخواهرزاده من عبدالله چنین و چنین کردی و میخواستی که او را بکشی مالک فرمود که آری من بودم که با او چنین کردم که شنیدی اگر نه آن بودی که من پیر بودم و روزه دار و قوت جوانی از من رفته بود هر آینه که او را میکشتم و شر او را از اهل اسلام دفع میکردم پس عایشه گفت ای مالک مگر نشنیدی که پیغمبر فرموده است المسلم لا یقتل الا عن کفر بعد ایمان او زنا بعد احصان او قتل النفس التی حرم الله قتلها یعنی ای مالک تو میخواستی که عبدالله را بکشی و حال آنکه پیغمبر فرموده است که قتل مسلم روا نبود الا آنکه مرتد شود یا آنکه محصن باشد و زنا کند یا آنکه مسلمی را بظلم و ستم بکشد مالک رضی الله عنه چون این حکایت از عایشه استماع نمود در جواب عایشه گفت که یا ام المومنین علی احد الثلثة قاتلناه یعنی من که بعبدالله قتال کردم و میخواستم که او را بکشم برای یکی ازین سه خبر بود که گفتی چون عبدالله بسبب خروج بر امیرالمومنین مرتد و کافر گردید پس ازین جهت قتل او بر من حلال شد آنگاه رحمه الله در جواب

عایشه این شعر آغاز کرد	اعایش لولا انی کنت طاویا
ثلاثا لالفیت ابن اختک هالکا	عشیة یدعو والرجال تحوزه
باضعف صوت اقتلونی ومالکا	فلم یعرفوه اذ دعاهم وغمه
خدب علیه فی العجاج بارکا	فنجاه منی اکله وشبابه
وانی شیخ لم اکن متماسکا	حاصل مضمون این ابیات مالک

آنست که ای عایشه بدان و آگاه باش که اگر نه آن بودی که من صایم بودم و سه روز بود که طعامی نخورده بودم هر آینه خواهرزاده خود را از مقتولان

می یافتی و او را در پیش خود از کشتگان میدیدی ای عایشه یاد کن آن ساعت
که در آخر روز سواران میگذشتند و من بر سینه او نشسته بودم و او فریاد میکرد
و با آواز ضعیف مردم را میخواند که مرا و مالک اشتر را بکشید و هیچکس مقصود او را
نمیفهمید و شجاعی قوی تن بر بالای او نشسته بود و زانوی خود در او گماشته
بود اما قوت جوانی او را از پنجه من خلاص کرد و دیگر آنکه او فاطر بود و من
صایم و ضعف پیری مرا دریافته بود و در اخبار آمده است که زنی از اصحاب
امیرالمومنین است روایت کرد که من از امیرالمومنین ع شنیدم که فرمود که
من چشم فتنه را کور کردم و اگر من نمی بودم اصحاب النهر و اهل جمل کشته نمیشدند
و اگر من نمیترسیدم از آنکه شما عملهای خود را ترک کنید و اکتفا بثواب این
جهاد نمایید هر آینه شما را آگاه میگردانیدم از آنچه خدای عز و جل حکم فرموده
است و بیان کرده و پیغمبر خود را از آن خبر داده است از ثواب جزیل و اجر
جمیل که بسبب این جهاد از برای شما مقرر و آماده گردانیده است راوی گوید
که روزی از قریش جماعتی نزد معویه حاضر شدند و یکی از آن جماعت عبدالله بن
زبیر بود و از اصحاب امیرالمومنین ع عدی بن حاتم در آن مجلس حاضر بود
جماعت قریش با معویه گفتند که ما را رخصت ده که با عدی بن حاتم که از اصحاب
ابوتراب است گفتگویی کنیم و مباحثه نماییم معویه گفت که من شما را میگویم که از و
خاموش باشید و تحریک او مکنید ناگاه شما را در مجلس من شرمنده و منفعل
سازد و ایشان از معویه نشنیدند و گفتند ترا ازین باکی نیست تو ما را با او
گذار و ایشان را زعم آن بود که او جوابی خواهد گفت که منشا استهزای او شود
معویه ایشان را رخصت داد و چشم عدی در روز جمل بواسطه زخم مجازی نابینا گشته
بود پس عبدالله زبیر از عدی بن حاتم پرسید که یا ابا طریف چشم تو در کدام
روز نابینا شد عدی فرمود که در آن روز که پدرت از جنگ امیرالمومنین ع

فرار نمود

فرار نمود و بخواری و زاری تمام کشته گردید و مالک اشتر بر دبر تو میزد
و تو از جنگ مالک خلاص شدی و فرار نمودی و کمر نحنی پس عدی چون این
گفت این شعر آغاز کرد شعر

گفت این شعر آغاز کرد	اما و ابی یا ابن الزبیر لو انّنی
لقیتک یوم الزحف رمیت بی مخطا	وکان ابی فی طی و ابو ابی
صحیحین لم تنزع عروق فتما لقسطا	ولو رمت شتمی عند عدی قضاءه
زنت به یا ابن الزبیر موی مخطا	یعنی ای پسر زبیر بدان و آگاه باش

که اگر در روز جمل بتو میرسیدم و ترا در آن معرکه میدیدی هر آینه ترا در آن دم
یارای آن نبود که بمن اهانتی و آزاری رسانی بلکه در آن دم تو با من در مقام
ذلت و تواضع میبودی و تو اصل مرا میدانی و آبا و اجداد مرا میشناسی و بر تو
روشنست که پدر و جد من همیشه از عدل و راستی تجاوز نمیکردند و اگر دشنام
و ملامت تو مرا در پیش اهل عدالت و نیکان در استماع باشد هر آینه تو بواسطه
آن مذموم می بودی و مردم ترا ازین جهت ملامت بسیار میکردند معویه چون
مقاله عدی شنید عبدالله بن زبیر را مخزی و منفعل و مفتضح یافت گفت نه
شما را نصیحت کردم و گفتم که از و خاموش باشید نشنیدید پس شنیدید آنچه شنیدید
و زمخشری در کتاب ربیع الابرار آورده است و از جمیع بن عمیر روایت کرده
که عمیر فرمود که من روزی نزد عایشه رفتم و از و پرسیدم که یا ام المومنین مرا
خبر ده که دوست ترین کسی نزد حضرت رسالت پناه چه کس بود عایشه گفت که
دختر او فاطمه زهرا پس گفت سخن من در مردانست و من از مردان می پرسیدم
عایشه گفت که شوهر دختر او چگونه چنین نباشد و الله ان کان لصواماً قواماً یعنی
بخدای که علی بن ابی طالب صایم النهار و قایم اللیل بود و لقد سالت نفس
رسول الله صلوات الله علیه فی یده فردها الی فیه یعنی پیغمبر در مرض الموت در
کنار علی بود و در دست او ملک الموت قبض روح مطهر آنحضرت نمود پس عمیر

گفت که چون این حدیث از عایشه شنیدم گفتم چون تو میدانستی که علی ابن ابی
طالب نزد آنحضرت دوست ترین خلق خدا بود پس چرا با او محاربت کردی
و در روی عاصی شدی پس عایشه چون از من این سخن بشنید معجر خود را بر
روی خود فرو گذاشت و زار زار بگریست و گفت این بود نصیب من از
کارخانهٔ الهی و در بعضی روایات آمده است که در مرض الموت از عایشه پرسیدند
که ترا نزد پیغمبر دفن کنیم یا نه گفت نه مرا در جوار پیغمبر دفن مکنید زیرا که من
بعد از آنحضرت احداث امری کردم که بسبب آن شایستهٔ مجاورت آنحضرت
نیستم القصه حرب جمل و حکایت عایشه و طلحه و زبیر بر سبیل اختصار و تفصیل
این حکایت در کتب مطوله مسطور است و ما بهمین قدر اکتفا کردیم زیرا که
همین قدر در مطلوب ما کافی بود و بدانکه مردمانی که در زمان شاه اولیا بودند
در حروب آنحضرت چند گروه شدند گروهی که دیدهٔ دل ایشان بتوتیای هدایت
مکحل نبود و کمر عداوت بر میان بستند و طریق مخالفت اختیار کردند و آخرت
خود را بزیان آوردند گروهی دیگر اقتدا بآن پیشوای قبلهٔ یقین نمودند
فیروزی یافتند و گروهی دیگر در شک افتادند و متردد شدند و میگفتند که ما
نمیدانیم که حق با علی است یا نه و تخلف ورزیدند و در آخر پشیمان گشتند و
چگونه کسی را در حق آن شاه دین پناه تردد شود و در حقیقت آن سلطان دین
شک کند و حال آنکه حضرت رسالت پناه در حق آن فرموده است اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر
الحق مع علی حیث ما دار و شک نیست که دعای پیغمبر در حق آن دین پرور مستجاب
و چون دعای آنحضرت مقرون باجابت بود پس لازم آید که علی ولی خدا
باشند و دوستان علی مومن باشند و عدوی علی دشمن خدا بود و اعدای
علی همه کافر و ملعون باشند و ناصر او منصور باشد و آنکه علی را فرو گذارد

مخذول باشد

مخذول باشد و بهر جانب که علی میل نماید حق با او باشد و از و مفارقت نکند و در همهٔ کارها
مصیب و محق بود و هرگز از و حکمی و امری بخطا و غلط مقرون نشده و از دعای مذکور
چنان فهم میشود که هر کس مخالفت علی ابن ابی طالب کند یا او را فرو گذارد در جایی
از احوال یا او را منع کند از آنچه او آن را خواهد یا او را بر چیزی دارد که در نظر او
مکروه و ناپسندیده باشد یا آنکه قیام بامر او ننماید و در قول او عاصی شود یا حق
او را غصب کند یا در حقیقت او شک کند یا در افعال و حرکات و سکنات او را
بیازارد و ملامت نماید آن کس مخطی و گناهکار باشد و عدو پیغمبر و شک نیست
که دشمن پیغمبر دشمن خدا است و دشمن خدا کافر است و این کلامیست روشن و
حاجت ببیان ندارد

شعر

بر مسند جلالت و عفت ز روی قدر
شایستهٔ سریر و سزاوار افسری — از بعد کاینات بجز ذات مصطفی
از هر که بود و هست و بود جمله بهتری — والله کان عاقبة الامر خاسرا

باب سی و سیم

من تقیدی برای امام المروری از جملهٔ حروب آنحضرت
حرب صفین است که مشتمل بر وقایع عظیمه و شداید جسیمه که دلهای دلاوران
در آن دم از مقام آرام در حیز اضطراب افتاد و اطفال از اهوال و احوال
آن روز پیر میگشتند و آهن و فولاد از آتش محاربه آن ساعت در گداز بودند
و قلوب صنادید و ابطال در موضع سقوط و هبوط میشد و رؤس اجلاد شمشیرهای
تیز افکنده میگردید و جانهای گردان و دلاوران نیزه ها و طعنها مجذوب و
مسلوب میشد و بدنهای معاندان و متمردان بخون ایشان آغشته میگشت و
مرغ روح دلیران و سواران میدان همه از قفس تن پرواز میکردند و ابدان
فرسان و جثهای شجعان همه عریان در خاک و خون میطپیدند و میغلطیدند و
از استغاثه و شداید آن معارک و مهالک نزدیک بود که اطفال صور و عفایف
مستور از برای معاونت رجال و حمایت ابطال در میدان در آیند و با

زان گاه

احصام محاربه نماینده وبسی مدبنهای نازنین و انداحهای سیمین که دران صحرا
فرسیهٔ گرگان وطعمهٔ کرکسان وعازان کردیده وبسی خونهای جابدان که به غم
انوف حماة طغات دران حابان از ینابیع اسیاف فرسان بنی هاشم و از
عیون اسلحه و رماح ابطال بنی عبدالمطلب روان کردیده ومهاجر و انصار از
یمین و یسار همه کمر طاعت بر میان بسته بنصرت آن سید و سرور اولیا
سیمودند و در خدمت کار غیر قرار داما ابرار مفرق جموع احباب کفر و نفاق
ومشتت سرداران اهل خلاف وشقاق دانندهٔ دقایق حروب و شکنندهٔ
صفهای کروب ذوحسب عالی و صاحب نسب سامی و شجاع محامی بودند شعر

در روی زمین و فوق افلاک	مانند علی نبود فتاک
در حرب عدو همیشه غالب	مردافکن و مظهر العجایب
سلطان سریر سروری اوست	سردار صف دلاوری اوست
کشاف رموز مصطفی اوست	شایستهٔ مدح لافتی اوست
او قطب معارف الهیست	او لایق تخت پادشاهیست
شاهی که انیس مصطفی بود	حقا که علی مرتضی بود
دانندهٔ حکمت وبراهین	عارف همه دقایق دین
گردان و دلاوران میدان	از ضرب نهیب اوش گریزان
از شدت باس اوست خارج	جان از تن و قالب خوارج
این مجمل حال آن شهنشاه	این زبده حال و قصه کوتاه

و درین مقام ما را ناچار است که ذکر بعضی حکایات که در واقعهٔ صفین
در کتب معتبره مسطور است و ما از کثیر بمیسور و از طویل بقصیر اکتفا میکنیم
تا سامعان از استماع آن ملول نگردد روایت چنین است که دران روز مخراق
بن عبدالرحمن از عسکر معویه بن ابی سفیان بیرون آمد و طلب مبارزت کرد

موصل بن عبدالله مرادی از اصحاب امیرالمومنین علی علیه السلام بجنگ آن شامی
ملعون بیرون رفت شامی او را بکشت و از اسب خود فرود آمد و سر موصل
را از بدن جدا کرد و روی او را بر زمین مالیده و در روی افکنده و سوار شد
پس شخصی دیگر از سپاه امیرالمومنین بحرب آن خارجی بیرون رفت نام او
مسلم بن عبدرب و او از قبیلهٔ ازد بود چون بشامی رسید و با یکدیگر در آویختند
آن خارجی شامی مسلم را نیز بکشت و با او نیز چنان کرد که با موصل شاه
اولیا چون جرات آن شامی مشاهده نمود پس آن ملعون در موقف خود ایستاده
بود و طلب مبارز میکرد که اسدالله الغالب خود را باو رسانید و آن ملعون
نمیدانست که شاه اولیاست پس امیرالمومنین علیه السلام مبادرت نمود و شمشیری بر دوش
آن خارجی زد چنانچه دوش او را از تن جدا کرد و بر زمین انداخت پس آن
حضرت از پشت دلدل فرود آمد و سر آن ملعون را از تن جدا کرد و رویش
را بر زمین بسایید چنانچه آن ملعون با اصحاب آن شاه عالم کرده بود آنگاه
رویش باسمان کرد و سوار شد دیگری از لشکر معویه متوجه امیرالمومنین علیه السلام شد
و او را معلوم نبود که آن علی ابن ابی طالب است پس امیرالمومنین علیه السلام او را بشمشیر کین
هلاک گردانید و با او نیز چنان کرد که با سوار اول آورده بود که هیچ مبارز
شامی دیگری از عسکر معویه بیرون آمد و قصد حرب شاه اولیا کرد او
نیز نمیدانست که امیرالمومنین است سلطان سریر ولایت او را نیز هلاک گردانید
و همچنین یک یک از لشکر معویه قصد امیرالمومنین علیه السلام میکردند و کشته میشدند
پس اصحاب معویه چون آن شجاعت و دلاوری مشاهده کردند بترسیدند
و هیچکس را از ایشان آرزوی مبارزت نشد پس معویه روی بغلام خود حرب
نام کرد و او در شجاعت مشهور بود و گفت ای حرب بیرون رو و کار این سوار
بساز و هیبت او را از لشکر من دفع کن که شوری عجب در لشکر من

انداخت و خود دیدی که با پهلوانان و سرداران عسکر من چه پرداخت
چون غلامی دانا و زیرک بود گفت من شجاعت این سوار را در مرتبه‌ می‌بینم
که اگر لشکر تو یکیک پیش او روند و کارزار نمایند یکی را زنده نگذارد
و دمار از لشکر تو برآرد پس اختیار از تست اگر خواهی بیرون روم و من یقین
میدانم که از تیغ او جان نبرم و اگر خواهی مرا بگذار تا در معرکه دیگر بکار تو آیم
معویه چون این سخن از حرب بشنید گفت والله نمیخواهم که تو کشته شوی تو
در مکان خود ثابت باش تا دیگری بیرون رود و کار این سوار بسازد پس
دیگر بار امیرالمومنین ع آواز برداشت و طلب مبارز نمود هیچکس از لشکر
معویه یارای آن نداشتند که بحرب شاه اولیا روند انگاه امیرالمومنین ع
مغفر از سر مبارک بر داشت و بلشکرگاه خود مراجعت فرمود پس از لشکر معویه
کریب بن صباح بیرون آمد و مبارز طلب کرد و در میان لشکر شام میان مرد
شجاع و دلاور بود و برقع خولانی از لشکر امیرالمومنین ع برو بیرون رفت آن
شامی ملعون او را بکشت پس دیگری بیرون رفت و با کریب کارزار کرد کریب
ملعون او را نیز بکشت شاه اولیا چون آن حالت مشاهده نمود خود متوجه آن
خارجی شد و در مقابل آن ملعون بایستاد و فرمود که تو کیستی آن ملعون گفت
من کریب بن صباح حمیری ام پس چون شاه اولیا اسم و نسب او را معلوم کرد گفت
ویحک یا کریب بخدای تعالی باز گرد و توبه کن و من ترا بکتاب خدا و سنت
پیغمبر دعوت میکنم و تو سوار یگانه و مرد میدانی و من ترا نصیحت میکنم و جز
تو نمیخواهم معویه ترا بهاویه میفرستد ای کریب خود را دریاب و نصیحت من
من قبول کن و از کرده خود پشیمان شو و تابع من باش تا ترا باشد آنچه مارا است
و بر تو باشد آنچه بر ماست کریب چون این حکایت از امیرالمومنین ع بشنید
گفت چه کسی نام و نسب خود بگوی شاه اولیا فرمود که من علی ابن ابی طالبم

کریب چون نام امیرالمومنین ع بشنید گفت نزد من آی تا ضرب دست من ببینی
انگاه تیغ خود از غلاف بیرون آورده اظهار شجاعت و مردانگی مینمود
سلطان سریر ولایت و امامت میل بجانب آن ملعون کرده هر یک شمشیر
بر یکدیگر انداختند ضربت آن ملعون کارگر نیامد اما ضربت شاه اولیا سبب
هلاک آن ملعون گردید پس بعد از ان حارث حمیری از لشکر معویه بیرون آمد
آن شیر بیشه شجاعت آن سگ را نیز بکشت بعد از ان سواری دیگر بیرون
آمد شاه ولایت پناه او را نیز هلاک گردانید پس دیگری بیرون آمد او نیز در
دست امیرالمومنین کشته شد چون آن چهار منافق کشته شدند شاه اولیا
این آیت تلاوت فرمود الشهر الحرام بالشهر الحرام والحرمات قصاص فمن
اعتدی علیکم فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم واتقوا الله واعلموا ان الله مع
المتقین در موقف خود بایستاد و آواز بر آورده فرمود یا معویه هلم الی مبارزتی
ولا تفنین العرب یعنی ای معویه نزد من آی و با من جنگ کن و لشکر از هر دو
طرف کشتن مده و بقتل ایشان راضی مشو معویه چون این ندا از امیرالمومنین ع
بشنید گفت لا حاجة لی فی ذلک یعنی من نزد تو نمی آیم و با تو جنگ نمیکنم
و مبارزت نمینمایم یا علی تو چهار تن از پهلوانان و دلیران و سرداران لشکر
من بکشتی ترا همین بس انگاه شخصی از اصحاب معویه آواز برداشت و نام او
عروه بن داود بود و گفت یا علی اگر چه معویه از تو ترسید و بمبارزت تو
قیام ننمود اینک من در مقابل تو ایستاده ام نزدیک من بشتاب تا ضرب
دلاوران مشاهده کنی حضرت امیرالمومنین بجانب وی میل نموده عنان عزیمت
بسوی او معطوف داشت عروه مبادرت کرده شمشیری بر امیرالمومنین ع زد
تیغ او کارگر نیفتاد پس آن شیر بیشه شجاعت بیک ضربت آن ملعون سگ را
از اسپ در انداخت و فرمود که انطلق الی النار یعنی ای خارجی بدوزخ بشتاب

اهل شام از قتل عروه بسیار ملول گشتند و از کشتن او عظیم متاثر و منفعل گردیدند
پس شب در میان آمد و لشکر از هر دو جانب آرام گرفته و ترک محاربه کردند
روز دیگر اسد الله الغالب در میدان آمد و طلب مبارزت نمود اصحاب
معویه نمیدانستند که شاه اولیاست عمرو بن عاص بیرون آمد و نمیدانست که
آن سوار امیر المؤمنین است یا حضرت امام المتقین او را شناخت و از پیش او
دور میشد و بجانب لشکر خود میل میکرد و مقصود شاه اولیا آن بود که او را از
لشکر معویه دور گرداند تا در وقت کارزار خود را بلشکر معاویه نرساند و
چون امیر المؤمنین علیه السلام میل بجانب لشکر خود نمود عمرو بن عاص پنداشت که آنحضرت
از وی فرار مینماید پس از عقب شاه اولیا روان شد و این رجز میخواند

یا قادة الکوفة من اهل الفتن ‖ اضربکم ولا اری ابا الحسن

پس امیر المؤمنین علیه السلام برگشت و متوجه عمرو بن عاص شد و این بیت آغاز فرمود

ابو الحسین فاعلمن و الحسن ‖ جاءک یقتاد العنان و الرسن

یعنی اینک پدر حسن و حسین خود را بتو میرساند که را العنان و رسن گرفته
مقصود سازد عمرو عاص دریافت که آن امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن
ابی طالب است علیه السلام از پیش آنحضرت فرار نمود و رو بلشکرگاه معویه نهاد امیر المؤمنین
بر او تاخت و نیزه بر او زد و او را از پشت اسب بینداخت و چون بزمین
افتاد ترسید که امیر المؤمنین شمشیر بر او زند و او را هلاک گرداند پس در
آن حالت در خود را برهنه ساخت و کشف عورت خود کرد حضرت امیر المؤمنین
روی خود از وی بگردانید تا چشم مبارکش بعورت آن نجس نیفتد و بلشکر
گاه خود باز آمد عمرو عاص با مذلت و خواری و فضیحت تمام خود را بمعویه رسانید
و بجنب خود ملحق شد معویه بر او میخندید از آن حرکت که از وی مشاهده کرد عمرو
گفت ای معویه بر من مخندی والله لو بدی لعلی من صفحتک ما بدا له من صفحتی

اذا الاوجع

اذا الاوجع قفاک و ایتم عیالک و انهب مالک معویه چون این سخن از عمرو
بشنید گفت ای عمرو اگر تو تحمل مزاح میداشتی با تو مزاح میکردم عمرو گفت
بر آینه تحمل مزاح دارم اما چون شخصی بدست دشمن در ماند و در پنجه خصم گرفتار
شود و تواند که خود را از وی خلاص کند و او را از خود منع نماید تا در دست او
کشته نشود هیچ شک نیست که این طریقه نزد ارباب عقول مردود نیست و تو را
اینجا گفت خون از آسمان نخواهد بارید معویه گفت آری اینچنین است لیکن
مستلزم فضیحت ابدی و اهانت دایمی و موجب بدنامی و مذلت و من میدانم
یقین که اگر تو میدانستی که او علی ابن ابی طالب است هرگز نزدیک او اقدام نمیکردی
و نزدیک او نمیرفتی و چه نیکو گفته است آنکه در این باب واقع شده است و من
گمان میبرم که این شعر ابو فراس بن حمدان است ولا خیر فی دفع الردی بمذلة
کما ردها یوما بسوءته عمرو ‖ یعنی دفع هلاکت از خود نمودن کسی از
خود بوجهی که موجب فضیحت و مذلت باشد چنانکه عمرو عاص در روز صفین
کرد هیچ خوبی ندارد و در پیش ارباب عقول کشته شدن در دست دشمن
بهتر است از خلاصی که برین وجه باشد و در اخبار آمده است که در عسکر
معویه سواری بود در غایت شجاع و در دلاوری شهرت تمام داشت نام او
بسر بن ارطاة و این بسر لعنه الله صاحب جیش معویه بود بجانب یمن و او بد
ترین و ظالم ترین زمان خود بود و در اقدام بمعاصی و خون ناحق ریختن نظیر
نداشت و در دشمنی خدا و رسول و اهل بیت طاهرین مثل او کسی نبود و قلیل
الدین و سعادت و بعید الخیر و عظیم التمرد بود و جاهل و فاسق و درشت گفتار
و سفاک و مذموم الاخلاق و لئیم و فاجر و مظهر آثار کفر و سخت دلی و بی رحمی و
خیانت و فساد شیوه او بود و ابن اثیر در تاریخ خود آورده است که معویه
بسر بن ارطاة را در سنه اربعین من الهجره با سه هزار سوار بجانب حجاز و یمن

فرستاد پس آن ملعون بمدینه آمد و ابو ایوب انصاری در مدینه عامل امیر المومنین ع
بود چون بشنید که بسر بن ارطاه بمدینه میرسد از مدینه بیرون آمد و خود را
بخدمت شاه اولیا رسانید و قصه را با امیر المومنین حکایت کرد و چون بسر
بمدینه در آمد هیچکس با او مقاتله نکرد آنگاه انصار را بخواند و گفت معتقد او شوید
من کجا شد یعنی عثمان بن عفان و غرض او ازین سخن بتهدید اصحاب امیر المومنین
بود و اشارت بآنکه جنگ ما با علی ابن ابی طالب بواسطه قتل عثمان است
پس آن ملعون گفت که اگر نه آن بودی که معویه بمن گفته است و مرا وصیت
کرده که در مدینه را نکشی و آغاز جنگ نکنی هر آینه درینجا از صغیر و کبیر کسی را زنده کسی
نمیگذاشتم آنگاه کس بطلب جابر بن عبد الله انصاری فرستاد و جابر بگریخت
و بخانه ام سلمه رفت ام سلمه بجابر فرمود که با او بیعت کن تا از شر او ایمن
شوی پس آن ملعون از مدینه بیرون رفت و متوجه مکه شد ابو موسی اشعری
در مکه بود و شنید که چون بسر بمکه رسد او را بکشد از مکه بیرون رفت و از بسر
بگریخت پس آن ملعون بمکه در آمد و بیعت معویه از مردم باکراه میگرفت
پس از مکه متوجه یمن شد و عامل یمن در آن زمان از قبل امیر المومنین ع
عبید الله بن عباس بود و چون عبید الله خبر بسر بشنید از یمن متوجه خدمت
امیر المومنین ع شد و ازو فرار کرد و خود را بکوفه رسانید و در یمن عبد الله
بن عبد المدان حارثی را بجای خود بگذاشت پس چون آن ملعون بیمن رسید
عبد الله عبد المدان را با دو پسر او بکشت و عبید الله بن عباس را دو پسر در
خارج یمن در بادیه مانده بود در نزد شخصی از محبان اهل بیت بسر قصد کشتن ایشان
کرد آن شخص گفت ای بسر ایشان را چه گناه است که تو قصد ایشان کرده و میخواهی
که ایشان را بکشی اگر خواهی که ایشان را بکشی اول مرا بکش پس بسر ملعون آن جوانمرد
را با دو پسر عبید الله بن عباس بکشت و بعضی گفته اند که آن جوانمرد بواسطه

فرزندان عبید الله با آن منافق جنگ میکرد تا در جنگ کشته شد و این بیت
از آن جوانمرد است شعر الیس من الشنیع حافظات لدار ع ولایزال مصلتا
دون الجار ع حاصل مضمون این بیت آنست که مرد دلاور و شجاع با ناموس
آنست که یار و جار خود را بکار آید و رفع آزار و ایذا از ایشان نماید ا
گویند که چون آن جوانمرد کشته شد زنی از خانه بیرون دوید و گفت ای
پسر ارطاه مردان بزرگ را کشتی اکنون باید که دست از قتل صغیر بداری
بجد اگر در زمان جاهلیت و اسلام کسی تعرض باطفال نمیکرده است و این رسم در
اهل کفر و اسلام نبوده و الله پادشاهی که بکشتن شیخ کبیر و طفل صغیر اقدام
نماید و قطع ارحام میکند او پادشاه ستمگر و ظالم و از دین بی بهره است و در
روایتیست که آن ملعون در یمن از شیعه امیر المومنین جمعی کثیر را بکشت
شاه اولیا چون از حال بسر آگاه شد حارث بن قدامه را با دو هزار سوار
متوجه آن ملعون گردانید و ابن مسعود را با دو هزار کس دیگر و چون آن ملعون
از حال آن لشکر خبر یافت بگریخت و در برابر ایشان نایستاد و راوی گوید
که مادر آن پسر مظلوم که جویریه بنت فارط بود و بعضی گویند که عایشه بنت
عبد الله بن عبد المدان بود از کشتن فرزندان خود بیهوش شد و عقل او زایل
گردید و همیشه در هر موسمی یاد فرزندان خود میکرد و این شعر میخواند شعر

یا من احس بنیی اللذین هما ع کالدرتین تشظی عنهما الصدف ع
یا من احس بنیی اللذین هما ع قلبی و سمعی فقلبی الیوم مختطف ع

و این ابیات نزد ارباب تواریخ مشهورست و مضمون این چنین ا
که آیا کیست آنکه فرزندان مرا دیده باشد و شناسد که ایشان دو لؤلؤ
بودند که از صدف بیرون آمده باشد آیا کیست آنکه دو فرزند نازنین مرا
دیده باشد و شناسد که ایشان مرا چون دل و گوش و هوش بودند و مرا مرو

دل از فراق ایشان بر جای خود نیست و در هجران ایشان قرار ندارم راوی
گوید چون شاه اولیا از کشتن دو فرزند عبید الله آگاه شدند خاطر مبارک
آنحضرت بسیار ملول شد و جزع شدید از آن شاه بظهور آمد و آخر بسر ملعون را
هدف تیر دعای خود گردانیدند و در دعا این کلمات بر زبان مبارک آنحضرت
جاری میشد اللهم اسلبه دینه و عقله یعنی خداوندا دین و عقل از بسر بن ارطاه
زایل کن و او را مسلوب الدین و العقل گردان راوی گوید که آخر الامر دعای
حضرت امیر المومنین علیه السلام در حق آن خارجی مستجاب شد و آن ملعون مسلوب
العقل شد و هذیان میگفت و گاهی که شمشیر میطلبید شمشیر چوبین بدست او میدادند
و همیشه مشک پر باد کرده پیش او مینهادند و او بآن مشغول میشد و بازی میکرد
و مردم باو تمسخر مینمودند تا بدرک جهنم رفت و در بعضی اخبار روایتست که چون
امر سلطنت بمعاویه علیه اللعنة و العذاب قرار گرفت عبد الله بن عباس در
مجلس معاویه در آمد بسر ملعون را دید که نزد معاویه نشسته بود گفت آرزو داشتم
که در آن وقت که آن دو فرزند مرا میکشتی من نزد تو می بودم تا جزای تو میدادم
و تو آنچه مستحق آن بودی بتو میرسانیدم بسر خواست که شمشیر خود را بعبید الله دهد
و بگوید بگیر شمشیر من بگیر و آنچه خواهی با من بکن عبید الله خواست که شمشیر از
بسر بستاند معاویه اخزاک الله گفت یا بسر برگشته و خرف شده و الله که
اگر شمشیر بدست عبید الله میدادی اول ترا مقتول میساخت و بعد از آن
مرا عبید الله گفت آری چنین بود و میخواستم که چون شمشیر بدست من آید اول
کار معاویه میساختم و بعد از آن به بسر می پرداختم و بعضی گفته اند که مسیر بسر
بحجاز در سال چهل و دوم هجرت بود راوی گوید که در آن وقت امیر المومنین
از معاویه طلب مبارزت نمود و معاویه ابا کرد و بسر بن ارطاه در آن وقت
نزد معاویه بود چون دید که معاویه از مبارزت ابا کرد گفت من عزمت

کردم که بجنگ علی روم و امید دارم که او را بکشم و مرا در قبایل عرب شهرتی
تمام حاصل شود بسر را غلامی بود با او درین باب مشورت کرد غلام گفت
که این علی بن ابی طالبست و در شجاعت و دلاوری و مردانگی یگانهٔ وقت است
با خود اندیشه کن و نیک درین باب تامل نمای و از جنگ او اقدام منمای
و خود را بشمشیر او هلاک مگردان زیرا که مرگ بر سر نیزهٔ اوست و هلاکت
در دم سیف او شعر فانت لریب الشر ان کنت منته ۀ و ان لقاء اللیث
للضبع آکل ۀ متی تلقه فالموت فی راس رمحه ۀ و فی سیفه شغل لنفسک
شاغل ۀ مضمون این دو بیت آنست که ای بسر اگر شجاعت و قوت
و شوکت تو مثل دلاوری و شجاعت او باشد روا بود که تو با او کارزار
و در برابر او در میدان در آیی و اگر خود را در شجاعت مثل او نمیدانی
بحرب او رفتن مصلحت نیست زیرا که گرگان طعمهٔ شیران میگردند و من
چنان میدانم که مرگ در سر نیزهٔ این سوار است و شمشیر او خون ترا میجوید و
آمادهٔ قتل تست بسر چون این سخنان از غلام خود شنید بانگ بر غلام
زد و گفت ای غلام نهایت آدمی مرگست و آخر مردم با مرگست یا قتل و بهر
حال که هست ملاقات خداوند تعالی ناچارست و از آن گزیری و گریزی
نیست این بگفت و متوجه حرب امیر المومنین علیه السلام شد و در مقابل شاه اولیا
بایستاد و خاموش شد و کسی از اصحاب امیر المومنین علیه السلام معلوم نمود که
آن بسر است و اسم و نسب او را از امیر المومنین اخفا کرد شاه اولیا چون بر
او حمله آورد آن ملعون از هیبت شاه مردان از اسب در افتاد و بر قفا
افتاد و مانند عمرو عاص پاهای خود را بر داشت و کشف عورت خود کرد امیر المومنین
روی مبارک خود از وی بگردانید بسر برجست و مغفر از سر او افتاد و اصحاب
امیر المومنین او را شناختند و از هر طرف آواز بر آوردند که یا امیر المومنین

این بشر بن ارطاة است حضرت امیر فرمود که مکذارید او را لعنة الله علیه و
چون معویه آن حالت کشف عورت از بشر مشاهده کرد بخندید و کفت با بشر
باکی نیست تو ازین حال ملول مشو که عمرو عاص نیز با تو درین حالت شرکت
انکاه جوانمردی از اصحاب امیر المومنین از اهل کوفه آواز داد و
فرمود ای اهل شام وای بر شما که شما را حیایی نیست و از کشف عورت
شرم ندارید و این صفت را از عمرو بن عاص آموختید و فرا کرفتید

شعر

افی کل یوم فارس فی وکریهة … لا عورة وسط العجاجة بادیة
یکف بها عنه علی سنانه … ویضحک منها فی الخلا معاویة
فقولا لعمرو وابن ارطاة ابصرا … سبیلکما لا تلقیا اللیث ثانیة
فلا تحمدا الا الحیا وخصاکما … هما کانتا والله للنفس واقیة
فلولاهما لم تنجوا من سنانه … وتلک بما فیها الی العود ناهیة

یعنی ای اهل شام آیا در میان شما هر روز شجاع عظیم الشان ذو همت
در حرب کشف عورت میکند و خود را از ضرب سنان علی ابن ابی طالب
برهنه کردن خصیه و دبر رستکار میکرداند و معویه در خلوت بر افعال
شنیع شما میخندد و شما باید که بعمرو بن عاص و ابن ارطاة بکویید که دیکر در
مقابل اسد الله در نیایید و ملاقات شیر یزدان نکنند و ملازم حیا باشند
و راه آخرت خود را ملاحظه کنند که این طریق مسلک ایشانست بی شک
ایشان را بجهنم میرساند و اکر خصیهٔ ایشان بفریاد ایشان نمیرسید سنان
شاه مردان تشنه میشدند و بهمه کس روشنست که حمایت و شوکت سلطان
سریر شجاعت ایشان را از معاودت بمحاربت شاه اولیا مانع میشود
و بشر بن ارطاة پیش از انکه باین فضیحت رسوا شود بر عمرو عاص میخندید و باو
تمسخر میکرد و چون بشر باین فعل شنیع خود رسوا شد عمرو عاص بر او میخندید

استهزای و میکرد راوی کوید که چون اهل شام شجاعت و دلاوری مرد
افکنی شاه اولیا دیدند خوف عظیم در دلهای ایشان راه یافت چنانکه
هیچکس از ایشان بحرب شاه مردان اقدام نمیکرد و عثمان بن عفان را غلامی
بود احمر نام از عسکر معویه بیرون آمد و طلب مبارزت کرد کیسان که غلام
شاه اولیا بود در مقابلهٔ او در آمد و آغاز جنک کرد احمر ملعون او را
بکشت امیر المومنین چون آن جرات از احمر مشاهده نمود فرمود که خدای مرا
بکشد اکر ترا نکشم این بکفت و حمله بر آن ملعون کرد آن ملعون مبادرت کرد
و شمشیر برآورد که بر امیر المومنین زند شاه اولیا ضربت او را بسپر از خود
دفع فرمود چنانکه هیچ آسیبی بآن شاه دین پناه نرسید انکاه دست مبارک
بکابهٔ آن ملعون زد و او را از خانهٔ زین در ربود و چنانش بر زمین زد
که بازوهای آن منافق درد و شانهای او درهم شکست و اندامش خورد شد
پس اهل شام چون آن حالت مشاهده کردند یکبار هجوم کردند و خود را
بشاه اولیا رسانیدند امیر المومنین از هجوم ایشان اصلا متغیر نشد و
قطعا ترس و بیمی در دل مبارک آنحضرت راه نیافت شاهزاده حسن چون
هجوم الجماعت بدید کفت ای پدر بزرکوار شتاب کن خود را باصحاب
رسانی امیر المومنین فرمود که ای فرزند بدان و آکاه باش که پدرت
را روزیست که از آن روز در نخواهد کذشت و اصحاب پدرت
او را از آن حمایت نتوانند نمود و دلخوش دار که مرا از آن باکی نیست و از
مرک اندیشه ندارم خواه مرک بجانب من آید یا من بجانب او روم راوی
که معویه را غلامی بود حریث نام و بشجاعت عظیم و فارس نامدار بود عمرو بن عاص
او را بحرب شاه اولیا مغرور ساخت و بکفت این سواری کرد میدانست
باید که از تو فوت نشود و عمرو میدانست که آن سلطان اولیا علی مرتضی است

وحریث نمیدانست و معویه همیشه حریث را منع میکرد که هرگز در مقابل علی درنیاید
وبا او تعرض نکنی پس حریث بسخن عمرو عاص آهنگ جنگ آن سوار کرد
و در برابر شاه اولیا در آمد امیرالمومنین ع حمله کرد و بیک ضربت کاسه
سر او را بینداخت پس از اسب برافتاد و بدوزخ شتافت معاویه
از کشتن حریث بسیار غمگین شد و بعمرو گفت که حریث را تو کشتی زیرا که
تو او را مغرور ساختی و بحرب علی فرستادی آنگاه سواری از اصحاب امیر
المومنین علی ع بیرون رفت نام او عباس بن ربیعه بن حارث هاشمی و
سواری از لشکر معویه بیرون آمد و هردو با یکدیگر درآویختند و کارزار
مینمودند پس عباس نظر کرد و دید که بجای از زره آن ملعون شامی سستی
دارد چنانکه تیغ در آن موضع نفوذ میکند عباس شمشیر بر آن موضع فرود آورد
و بآن ضربت شامی را دو پاره کرد اصحاب امیرالمومنین ع از آن حالت
تکبیر فرمودند عباس چون آن ملعون را کشت بر اسب او نشست و در میدان
جنگ بایستاد معویه چون آن حالت مشاهده کرد گفت هر کس از اصحاب
من بیرون رود و شر این سوار را کفایت کند من او را بنوازم و مالی
جزیل و عطای جلیل باو رسانم معویه چون این گفت دو کس لخمی از یمنیان
برخاستند و گفتند که ما کار او را بسازیم پس معویه گفت هر کدام از شما که سبقت
کند در کشتن او من آنچه گفته ام از مال باو دهم و آن دیگر را نیز مثل آن محفوظ
گردانم پس هر دو بیرون رفتند و در موقف قتال قرار گرفتند و آواز برداشتند
که ای عباس بجنگ تو آمده ایم و میخواهیم که با تو کارزار کنیم پیشتر آی که
امروز معرکه گاه وقت است عباس فرمود که مرا خواجه هست بروم و از وی رخصت
حاصل کنم و بعد از آن نزد شما آیم عباس نزد امیرالمومنین ع آمد و رخصت
طلب کرد شاه اولیا فرمود که جامها و اسب و سلاح خود بمن ده پس امیرالمومنین ع

جامهای عباس را پوشید و سلاح او را بر خود راست کرد و بر اسب او سوار شد
و نزد آن دو سوار آمد ایشان خیال کردند که عباس است پرسیدند که از
خواجه خود اذن گرفتی شاه اولیا در جواب ایشان این آیه خواند که اُذِنَ
لِلَّذِینَ یُقَاتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظُلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَیٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِیرٌ پس یکی از آن دو
سوار پیش آمد و آهنگ جنگ کرد و تیغ بر امیرالمومنین ع انداخت شاه
اولیا از ضربت او درگذشت و تیغ بر شکم او زد و او را دو پاره ساخت
آن سگ گمان برد که امیرالمومنین در ضربت خود خطا کرد چون اسبش
بجنبید هر پاره از آن ملعون بطرفی افتاد پس آن دیگر چون صاحب خود را
کشته دید پیش آمد و آغاز جنگ کرد سلطان سریر ولایت و امامت او را
نیز بصاحبش رسانید آنگاه جواد خود را در آن معرکه بجولان در آورد و بعسکر
خود مراجعت فرمود آخر معویه دریافت که آن امیرالمومنین است گفت
قبح الله اللجاج انه لقعود پس معویه گفت این چه حالتست که کار من هیچگونه
پیش سوار نمیشود و من مخذول مشوم عمرو بن عاص چون این سخن از معویه
بشنید گفت ای معویه در این واقعه تو مخذول نیستی بلکه لخمیان مخذول
گشته معویه دانست که عمرو با او مزاح میکند گفت ای عمرو ساکت باش
که این زمان مزاح نیست عمرو گفت چون این ساعت از ساعات من نیست
پس من سخن راست بگویم آنکه گفت خدای تعالی بر لخمیین رحمت کند و من
میدانم که ایشان را نخواهد آمرزید و بر ایشان رحمت نخواهد کرد و از وقایع
صفین لیلة الهریر است که بس دلاوران روزگار و سرداران کارزار در
آن معرکه خود را از برای حمایت قرآن و رعایت یاران در شواطی نیران
انداختند و بسیاری از ابطال نامی و رجال گرامی رخش نصرت و کوشش جهت
در میدان معاونت می تاختند و حریفان جنگ و دلیران بسرهنگ جام دلاوری

وکاسه‌های آوری بکید بگرمی نوشانیدند و گردان مرد و طعاعنان بزد خلعت شجاعت
در بر هم می‌پوشانیدند و حال از مضاربهٔ سیفانی و مطاعنهٔ سنانی در آن شب
ظلمانی بعضی اسنانی و بهر یا اخوانی مبخر شده و از شدت محاربه و صعوبت
مقاتله نفسها گسسته و از غمرات آن حالت آواز فرونشسته و زبانها در
دهانها شکسته چنانچه در آن دمدمه بغیر از همهمه و غمغمه چیزی دیگر محسوس نمیشد
پس حزبی در طاعت رحمان کوشش مینمودند و گروهی برضای شیطان اجتهاد
میکردند آن فرقه را اجر النعیم مقیم گشت و این طایفه را عذاب الجحیم الیم

شعر

دعوت آنان بکتاب و ثواب ٭ دعوت اینان بعذاب و عقاب

والسنهٔ ارباب تواریخ و سیر از شجاعت حیدر صفدر چنو صاحب دین واقعه
قاصر و خاسر است و در تحریر و تقریر هیچکس از هزار و بسیار اندکی بیان نتوانند
نمود بسی از جمع و طوایف که در آن ساعت تیغ تفریق که آن سلطان سریر
شجاعت در وادی تفرق و پریشانی افتادند و بسیار روس با ناموس کرار از
ابدان سرداران و رقاب دلاوران بضرب ذوالفقار آن کرار غیر فرار
و از خنجر آبدار آن شهسوار نامدار با صحرای عدم نهادند

شعر

سیوف نازروشتی چو برق تابان ٭ صفوف از خون مردم کرده طوفان
هزاران آفرین بر جان اشتر ٭ شجاعی چابک و فتاک و صفدر
فتاده از کفش حرب عادی ٭ بشام غم بعید از صبح شادی
ز ارواح موالی گشته صوفان ٭ بغایت خرم و مسرور و شادان

راوی گوید که شاه مردان چون شیر غران با تیغ بران در آن میدان
سرهای گردان از ابدان ایشان چون برگ از درختان میریخت و دشمن
تیره روزگار در آن شب تار از ضربت ذوالفقار حیدر کرار در معرکهٔ کارزار
بهر جانب میگریخت و اساس جدال و بنای لاطایل ایشان تو فتنه عیبت منهدم

میساخت و در هر حمله از حملات زلزله در دل زمین اعدا می‌انداخت سواران
میدان از سطوت او گریزان و گردان جنگ آهنگ از ضربت او بیجان

شعر

بهر جا دشمنی کامد بدستش ٭ سرش برید و گردانید پستش
بیان کوته ز حد کارزارش ٭ زبان عاجز ز وصف ذوالفقارش

آورده اند که در آن شب نفیر تکبیر از شاه اولیا معدود شد که هر یکی از آن
نشانهٔ قتلی بود زیرا که شعار آن سرور و سیرت آن صفدر بعد از قتل
هر منافق گفتار تکبیر بود و در بعضی اخبار آمده که چندان خون از بازوی آن
حضرت بدرع در آمد که آن زره از کثرت خون بر اندام مبارک آن سرور
سخت گران شد چنانکه آنحضرت جیب زره بگشود تا خون از آن جمع سیلان
نمود و خفتی حاصل شد و بعضی گفته اند که کشته‌های امام المتقین از کشتگان
دیگران در صبح آن شب ممتاز گردید بدین وجه که ضربتهای عرضی و طولانی
بر یکی تیره مینمود چنانکه هر قسمی مساوی قسم دیگر مینمود و یکی را جان بر
دیگری نبود و خیال میکردند که محل آن ضربتها با آتش معنوی گشته و داغ
بر آن نهاده اند مولانا کمال الدین بن طلحه در کتاب خود آورده است
که بر همه عاقلان روشن است که منشا آن افعال و مصدر آن احوال در میدان
ابطال بهزاران غایت شجاعت و دلاوری و نهایت مردانگی و تکاوری است
چنانکه السنهٔ اقلام از تفصیل این مقام و ادای این مرام قاصر و در مانده
و زبان سخن گستران و بیان زبان آوران در شرح قلیلی از آن فرو
مانده است اینست حال آن سرور علی الاجمال فماذا بعد الحق الا الضلال
و مصنف کتاب فتوح که مورخ این وقایع است آورده که در صبح لیلة
الهریر بعد از خلاصی از ظلمت شب حساب قتلی کردند و کشتگان از فریقین
بشمار در آوردند بعد سی هزار بود و در این روایت منسوب بمؤلف کتاب

مذکور و عهده درصحت آن مروی است و این وقایع مذکوره با وجود شدت
و وفور صعوبت بنسبت بسایر وقایع صفین چون قطره باشد از سحاب و
ذره باشد از آفتاب تا اینجا کلام مولانا کمال الدین محمد طلحه است و من
میگویم که در صبیحه آکثر اصحاب امیرالمومنین ع خود را اقوی یافتند و علامت
ظفر و غلبه از جانب خود دیدند و مالک اشتر رضی الله عنه رایت نصرت بر
افراشت و از یکجانب حمله بر شامیان آورد چنانکه ایشانرا از پیش برداشت
و میدانرا از آن بی دینان خالی ساخت پس ایشان همه بلشکرگاه خود
رجوع کردند شاه اولیا چون علامت ظفر از جانب مالک اشتر مشاهده
نمود در ساعت جمعی از اصحاب خود بامداد مالک فرستاد کار بر معاویه
دشوار شد و بار ارکان دولت در تنگنای حیرت افتادند عمرو بن عاص
چون درماندگی معویه را مشاهده کرد گفت ای معویه من از برای چنین روز
حیله آماده کرده ام و امید دارم که با آن حیله لشکر علی ابن ابی طالب
را مشتت و متفرق گردانم و ایشانرا ازین کارزار باز دارم معویه گفت
بگو که چه اندیشیده عمرو گفت مصلحت آنست که مصحفها بر سر نیزها کنیم و با ایشان
بگوییم که شما را بکتاب خدا میخوانیم و حاکم در میان ما و شما قرآنست معویه چون این
سخن از عمرو بشنید گفت این رای صوابست پس ایشان بحیله عمرو عمل کردند و
مصحفها بر سرهای نیزها کردند کوفیان که قاریان بودند همه از قتال شدند
هر چند امیرالمومنین با ایشان گفت که التفات باین فعل شامیان مکنید که این
مکر و حیله عمرو عاص است التفات بگفتار امیرالمومنین نمیکردند و میگفتند بفرست
و مالک اشتر را از حرب باز آور و او را از جنگ معویه منع کن و اگر
چنین نکنی ما با تو آغاز جنگ کنیم و ترا بکشیم یا گرفته بمعاویه تسلیم کنیم شاه اولیا
کس بمالک فرستاد که نزد من آی مالک گفت شاه اولیا فرستاد که با امیرالمومنین

این زمان محل مراجعت نیست مرا ازین موقف دور مگردان که آثار نصرت
و ظفر با من و علامت فرقت و مذلت با دشمنست دیگر باره شاه اولیا باد
فرستاد و از احوال خوارج و حیله عمرو عاص خبر داد پس مالک بخدمت
امیرالمومنین ع آمد و الجماعت قرا که گمراه گشته و فرمان امیرالمومنین نمی
بردند و مخالفت ورزیدند دشنام داد و خشونت بسیار نمود و بر روی
اسبان ایشان میزد و تشنیع میکرد و ایشان نیز با مالک خشونت آغاز
کردند و دشنام دادند آخر ایشان در وادی ضلالت خود مقیم شدند
و از آن گمراهی برنگشتند و آتش قتال بعد از کمال اشتعال از باران حیله
اهل ضلالت فرو نشست پس امیرالمومنین ع از ایشان پرسید که مقصود
شما از رفع مصاحف چه چیز است گفتند مقصود آنست که بمضمون کتاب الله
عمل نماییم و از حکم تجاوز نکنیم پس باید که ما و شما هر یک حکمی تعیین کنیم و نظر کنیم
که حق با کدام فرقه است پس تابع حق شویم و حق را در مرکز خود بگذاریم
پس امیرالمومنین با الجماعت قرا فرمود که در طی این مقاله مکر عظیم و خدع
جسیم است التفات بگفتار ایشان مکنید که این حیله ایست که از اخلاق دنیه
ایشان ناشی شده است الجماعت قرا گوش بگفتار امیرالمومنین ع نکردند
و التفات بموعظه امام انام ننمودند و میگفتند که ترا ازین حال مناص و محیصی
نیست و ناچار تعیین حکم باید کرد و آنچه ایشان میگویند بآن اقدام
باید نمود پس امیرالمومنین ع از سر اضطرار نه برغبت و اختیار اجابت
آن فرقه خوارج نمود و معویه باتفاق اهل شام عمرو بن عاص را نصب
کردند و او را حکم گردانیدند و امیرالمومنین پسر عم خود عبدالله بن عباس
را تعیین نمود الجماعت خوارج قبول نکردند که میان تو و عبدالله فرقی نیست
شاه اولیا فرمود که ابوالاسود را تعیین کردم او را نیز قبول نکردند و گفتند

ابو موسی اشعری را تعیین کن امیر المؤمنین ع فرمود که ابو موسی مستضعفست
ورای او سدید نباشد و او را میل بجانب دیگرانست و آرزوی وی غیر ما دارد
و آن فرقه خوارج گفتند که ترا ازین چاره نیست البته او را تعیین باید نمود
شاه اولیا گفت که چون شما بقول من عمل نمیکنید و از دایرهٔ فرمان من
بیرون میروید پس باید که یاد کنید گفتار مرا و آنچه من بشما گفتم و آنچه شما
گفتید پس از جملهٔ خدعهای عمرو بن عاص چنانچه در کتب تواریخ مسطورست
آنست که او با بو موسی گفت که رای سدید آنست که تو پس خلافت را
از علی خلع کنی و من نیز معویه را عزل کنم تا از هر دو خلاص شویم و بعد از ان
مسلمانان هر کرا خواهند خلیفه کردانند و چون تو از صحابهٔ کباری من ترا
درین امر تقدیم کردم چون تو آنچه گفتیم بگوئی من نیز آنچه مقرر کرده ام بگویم
پس ابو موسی ملعون انگشتر خود را از انگشت بیرون کرد و گفت من همچنان
که این انگشتری از انگشت خود نزع کردم علی بن ابی طالب را از خلافت
عزل کردم و معزول ساختم و چون این سخن بسامع حاضران رسید عمرو
بن عاص انگشتر در انگشت خود کرد و گفت من هم چنین که انگشتر را درین در آوردم
معویه بن ابی سفیان را در خلافت داخل ساختم و او را بخلافت نصب کردم
و تعیین نمودم پس ابو موسی چون دید که عمرو با او مکر کرد و او را در میان هر
دو فریق رسوا ساخت عمرو را دشنام داد و لعنت کرد و عمرو او را
نیز دشنام داد و لعنت کرد و این قصه مشهورست و در کتب تواریخ
مسطور و بعضی از فضلا کتاب مفرد در قصهٔ صفین نوشته اند و حالاتی
که در صفین واقع شده است همه را در آنجا بسط تمام داده و تفصیل فرموده
و چون غرض ما درین کتاب ذکر مواقف امیر المؤمنین ع و بیان شجاعت و ذکر
مناقب آنحضرت بود علی الاجمال ازین جهت از قصهای دیگر اعراض نمودم

و به بیان حالات دیگر مشغول نشدیم **باب سی و چهارم** در ذکر قصهٔ استمالت
معویه عمرو عاص را و بیان کیفیت فریب دادن او آن نبی شقی را بدانکه معویه بعد از انکه
عزیمت کرد که با امیر المؤمنین محاربت کند ارکان دولت و دوستان خود را
جمع کرد و با ایشان درین قصه مشورت کرد ایشان گفتند که این امریست عظیم و کاریست
بس بزرگ اگر تو عزیمت این کار کرده و رای تو باین قرار گرفته باید که عمرو بن
عاص را درین کار داخل گردانی که او مردیست که در دهاوت و مکر و خدع نظیر ندارد
و وحید زمان خودست و مردم شام خواهان اویند معویه گفت شما راست میگویند
اما عمرو بن عاص علی بن ابی طالب را دوست میدارد و رها نمیکند ترسم که او
ازین کار ابا کند و سخن من قبول نفرماید گفتند که دو چیزیست که او را اجابل نجیل و
عطیهٔ جلیل از علی بن ابی طالب ع توان کردانید و اگر ولایت مصر باو دهی
او با تو موافقت کند و خلاف تو نورزد پس معویه درین باب کتاب نوشت
و بعمرو بن عاص فرستاد مضمون کتابت این بود که این کتابتیست از معویه
بن ابی سفیان امام مسلمانان و خلیفهٔ خلیفهٔ خدا یعنی عثمان بن عفان داماد رسول
پیغمبر دین پرور و صاحب حسن عشره و مظلوم تشنه جگر و مقتول بی یار و
یاور و شهید فاسقان در محراب و معتول و پسندیدهٔ اولوا الالباب بسوی
عمرو بن عاص صاحب رسالت پناه و معتمد محمد رسول الله امیر عسکر ذات سلاسل
و شدید الرای محمود الخصایل اما بعد پس بر تو مخفی نیست که سوزشی که در دل
مسلمانان از قتل عثمان بن عفان حاصل است و آنچه از همسایهٔ او از روی
حسد و عدوان بان جامع قرآن رسید چه او را مخذول کردانید و نصرت
ننمود تا آن مظلوم عطشان در محراب عبادت و تلاوت قرآن مقتول گشت
آیا این چه مصیبت عظیم و این چه محنت عظیم است که هیچ دل ازو خالی نیست
و بر هر مسلمی واجبست که طلب خون آن خلیفهٔ مظلوم نماید و قاتلان او را

مقتول کرداند و آنکس که مساعدت کشندگان او کرده باشد و نصرت ایشان
نموده او را نیز بسیار است و شک نیست که درین امر اجر عظیم و ثواب جزیل مرتب
میکردد و من که معویة بن ابی سفیانم میخواهم که تو ازین ثواب محظوظ باشی
پس اگر ترا آرزوی جنت المأوی است باید که ازین قتال متقاعد نشوی و از
این کار زار اعراض ننمایی ابو ادریس گوید که چون کتاب معویه بعمرو عاص رسید
در جواب او این کتاب نوشت که از صاحب رسول الله عمرو عاص بمعاویة
بن ابی سفیان اما بعد بدانکه کتاب تو بمن رسید و من آنرا خواندم و بر
مضمون آن مطلع شدم ای معویه تو میخواهی که مرا از دایرهٔ اسلام خارج
سازی و در وادی ضلالت اندازی و من ترا بر باطل نصرت کنم و با علی
ابن ابی طالب قتال نمایم و حال آنکه او برادر سید المرسلین و وصی و خلیفه
و قاضی دین است و او زوج فاطمهٔ زهرا و پدر حسن و حسین است که آن سیدهٔ
زنان جنان و این هر دو مهتر و سرور جوانان بهشت‌اند و آنچه در کتاب خود
یاد کردی که تو خلیفهٔ عثمانی آن خلافت از تو زایل شد و تو از ان حالت
معزول شدی و اهل اسلام همه دست بیعت بدیگری دادند و خلافت
بمقر خود قرار یافت و اما آنچه در حق من یاد کردی و مرا مصاحب محمد مصطفی
گفتی و تعظیم من نمودی از ان جهت که من صاحب جیش سلاسل بودم پس
باید که بدانی که من باین سخنان تو مغرور و فریفته نشوم و خود را از دایرهٔ
اسلام خارج نمیکنم و آنچه در حق ابو الحسن علی ابن ابی طالب گفتی و او را
بخون عثمان نسبت کردی و صحابه را از مهاجر و انصار فاسق خواندی و گمان
بردی که علی ابن ابی طالب ایشان را از روی حسد بهلاک عثمان دلالت کرد
و نصرت نمود این مقاله دروغ و بهتانست ای معویه از خدا بترس و از این
کار متقاعد شو آیا تو نمیدانی که علی ابن ابی طالب نقد جان خود را نثار مصطفی

کرد و در فراش آنحضرت قرار گرفت و هیچکس در اسلام بر او سبقت ننموده و پیغمبر
در حق او فرموده که هو منی و انا منه و هو منی بمنزلة هارون من موسی الا
انه لا نبی بعدی و در روز غدیر خم خلعت من کنت مولاه فعلی مولاه در
بر او پوشانید و فرمود که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من
نصره و اخذل من خذله و در روز خیبر حدیث لاعطین الرایة غدا در
حق او وارد شد و تو میدانی که در روز مرغ بریان بخوان اللهم ائتنی
باحب خلقک الیک غیر از ابو الحسن کسی ننشست و در آن روز بود که چون
علی ابن ابی طالب حاضر شد پیغمبر او را از سر تعظیم بگفت آتی آتی یعنی
یا علی نزدیک من آی و در روز بنی نضیر بود که پیغمبر در بین سرود در حق
علی ابن ابی طالب فرمود که علی امام البررة و قاتل الفجرة منصور من نصره
مخذول من خذله و هم در روز بنی نضیر بود که حضرت رسالت پناه خطاب
بالحاضران کرده فرمود که علی ولیکم بعدی و این حدیث را من و تو از
حضرت رسالت پناه شنیده‌ایم و پیغمبر او و ترا و جمیع مسلمانان را درین
باب تاکید فرمود که انی مخلف فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی یعنی در
میان شما دو چیز میگذارم یکی کتاب خدا دویم عترت که اهل بیت است
و حدیث انا مدینة العلم و علی بابها در حق اوست ای معویه تو میدانی که
حق تعالی در حق علی ابن ابی طالب سی آیت قرآنی فرستاده است که
هیچیک از صحابه در ان داخل نیستند بلکه آن همه مخصوص بعلی ابن ابی طالبست
از آنجمله یکی آیت یُوفُونَ بِالنَّذرِ است دوم آیهٔ اِنَّما وَلِیُّکُمُ اللهُ سیم آیت
اَفَمَن کانَ عَلی بَیِّنَةٍ مِن رَبِّهِ وَیَتلُوهُ شاهِدٌ مِنهُ چهارم آیت رِجالٌ صَدَقُوا
ما عاهَدُوا اللهَ عَلَیهِ پنجم آیت قُل لا اَسئَلُکُم عَلَیهِ اَجراً اِلَّا المَوَدَّةَ فِی القُربی
و دیگر آنکه پیغمبر در حق او فرموده اما ترضی ان یکون سلمک سلمی و حربک

حبّی و تکون اخی و ولیی فی الدنیا و الآخرة در حق او فرمود یعنی یا علی
آیا تو راضی نیستی که صلح تو صلح من باشد و جنگ تو جنگ من یا علی تو برادر
منی در دنیا و آخرت و دوست منی در دو سرا و دیگر در حق او فرمود
یا ابا الحسن من احبّک ادخله الله الجنة و من ابغضک ادخله الله النار
یعنی یا علی هر که ترا دوست دارد خدا او را در بهشت عنبر سرشت در آورد
و هر که با تو در مقام دشمنی بود خداوند تعالی او را بجهنم رساند ای معویه
بدان و آگاه باش که هر که او را در دین رسوخی بود و از عقل بهره
باشد باین کتابت تو منخدع نشود و از ملت پیغمبر صلوات الله علیه منحرف
نگردد اینست جواب کتابت تو ای معویه راوی گوید که چون کتابت عمرو
عاص علیه اللعنة و العذاب بمعویه ملعون رسید و بر مضمون آن مطلع شد
کتابت دیگر بعمرو نوشت و دران کتاب یاد کرد که اگر تو با من درین
امر متفق شوی هر آینه ترا حظ عظیم باشد و اموال جزیل بر او عرض کرد
و مناصب جلیله او را وعده کرد و در آخر آن کتاب این شعر نوشت و آن

مکتوب را باین ابیات ختم کرد	شعر	حسبت و لم تعلم محلّک عندنا
فارسلت شیئاً من خطاب و ما تدری	ه	فثق بالذی عندی لک الیوم آنفا
من العز و الاکرام و الجاه و النصر	ه	فاکتب عهداً ترتضیه مؤکدا
و شفّعه بالبذل منّی و بالبرّ	ه	یعنی ای عمرو نادان و غافل مباش

و منزلت عظیم خود را نزد ما بشناس و در جواب کتاب تامل کن و جوابی
که فرستاده جواب جاهلانه است و از تعمق در مضمون آن کتابت شان
که باید واقع نشده است اکنون باید که اعتماد بر سخن ما نمایی و امروز فی الفت
رای ما فکنی فردا ترا نزد ما جاه عظیم و مقام کریم و نعیم مقیم و نصرت جسیم است
و آنچه مقصود تست از کرامت ولایت و ترتیب مهمات مهیا و محصل است

و تو از بذل بسیار و عطیه بی‌شمار از جانب ما محظوظ خواهی بود و سعی باید که اقدام
نمایی تا ازین سعادت محروم نباشی و ازین منصب عالی محظوظ گردی
پس چون این کتاب معویه بعمرو رسید چند بیت در جواب او نوشت از آن
جمله این بیت است شعر ابی القلب منّی ان اخادع بالمکر ه بقتل ابن عفّان اجرّ
الی الکفر ه یعنی ای معویه میخواهی که بحیل و مکر مرا اگراه سازی و بهانه قتل عثمان مرا
از دایره اسلام بوادی کفر و ضلالت اندازی و در اثنای آن باب تفویض
سلطنت مصر کرد و التماس نمود که از جانب او والی مصر باشد پس چون کتاب
عمرو بمعاویه رسید و از مطلوب او آگاه شد در ساعت کتابی نوشت که ما بر
مضمون کتاب تو مطلع شدیم و آنچه از ما التماس کردی بآن اقدام نمودیم
و حاجت تو بر آوردیم پس چون کتاب معویه بعمرو رسید دران شب از
گردش افکار و اندیشه‌های بسیار خواب از چشم او فرار کرد و نمیدانست که چه کند
گاه میگفت که کمر ضلالت بر میان بندم و مطیع و منقاد معاویه گردم و با علی
ابن ابی طالب محاربه کنم و خود را از لذت عیش دنیا محظوظ گردانم و گاهی
با خود میگفت که مخالفت علی بن ابی طالب موجب هلاکت و مستلزم عذاب
آخرت است پس بهتر آنست که در جای خود قرار گیرم و قدم در راه مخالفت
علی بن ابی طالب ننهم و تردد تمام و میدانم که این طریقه موجب شکستگی و
راحت منست و سبب خشنودی ابو الحسن است پس دران شب اوقات خود را
بتامل میگذرانید و در حالت تفکر این ابیات انشا کرد شعر

تطاول لیلی بالهموم الطوارق	ه	و صافحت من دهری وجوه البوائق
اخادعه و الخدع منّی سجیة	ه	ام اعطیه من نفسی نصیحة وامق
ام اقعد فی بیتی و فی ذاک راحة	ه	لشیخ یخاف الموت فی کل شارق

یعنی امشب عجب شب دراز شده بر من و هجوم هموم و غموم بسیار گشت و از

برگوشه از زمانه محنتها و ملامتها بمن روی نمود و من در مقام حیرت
مانده ام که با معویه یکی کنم و بحیله که شیوه و شیمه اوست او را بازی دهم یا مگر
نصیحت او بر میان بندم و او را در جنگ علی ابن ابی طالب چنان که باید
شاید نصرت دهم یا آنکه در منزل خود قرار گیرم و ازین امر خطیر کناره
کنم و هیچ شک نیست که این حالت نسبت بشری که مرگ هر روزی طالب
اوست انسب و اولی است راوی گوید که عمرو را غلامی بود وردان نام
و او مردی بود بسیار دانا و زیرک و عاقل پس چون روز شد عمرو او را
بخواند و با او دران امر مشورت کرد وردان گفت ای عمرو بدان
که اگر تابع علی ابن ابی طالب شوی در آخرت رستگار باشی اما دنیای
تو زیان می آید زیرا که با علی آخرت بی دنیا و اگر تابع معویه شوی
و مطیع او گردی ترا اگرچه لذت دنیا حاصل گردد و از ثمرات دنیا
محظوظ شوی اما از آخرت بی نصیب شوی پس باید که درین کار اندیشه
بسیار نمایی و آنچه مصلحت تو دران باشد اختیار فرمایی چون این سخن از
وردان شنید بخندید و این شعر آغاز کرد شعر یا قاتل الله وردانا وفطنته

لقد اصاب الذی فی القلب وردان	لما تعرضت الدنیا عرضت لها
بحرص نفسی وفی الاطباع ادهان	نفس تعف واخری الحرص یغلبها
والمرء یاکل تبنا وهو غرثان	اما علی فدین لیس یشرکه
دنیا فذاک له دنیا وسلطان	فاخترت من طمعی دنیا علی بصر
وما معی بالذی اختار برهان	انی لاعرف ما فیها وابصره
وفی ایضا لما اهواه الوان	لکن نفسی تحب العیش فی شرف
لیس یرضی بذل العیش انسان	محصل معنی این ابیات آنست

که خدا بکشد وردان را آفرین باد بران زیرکی و دانائی او که فهمید

آنچه حقیقت حال است و فرا رسید بآنچه در خاطر من جلوه کرده و من نیز خود
را با او عرضه کردم و متوجه او شدم تا بواسطه حرصی که در ذات من بود
شک نیست که نفوس بشری متفاوت می باشد بعضی ازیشان از دنیا
اعراض میکنند و التفات بان نمینمایند و بر بعضی حرص غالب میشود و بواسطه
آرزو و تمنا بدنیا توجه مینمایند و آدمی در حالت گرسنگی و اضطرار مایل
بجیفه و مردار میشود و من میدانم که علی ابن ابی طالب بر حق است و آخرت
با اوست و هر که او را نصرت کند بسعادت ابدی و دولت سرمدی برسد
و بنعیم مقیم در می یابد اما لذت دنیا ازو فوت میشود و از عیش دنیا بهره
نبرد و معویه کسیست که لذت دنیوی ازو حاصلست و منافع عاجلی ازو میسر
میشود و من از برای طمع لذات دنیوی او را بر علی ابن ابی طالب اختیار
کردم هیچ برهانی بر حقیقت معویه نیست و من تمیز کرده ام میان حق و باطل
و این هر دو بر من ظاهر شده است اما مرا آرزوی بسیارست که من زندگانی
کنم با رفعت باشد اختیار کردم بران زندگانی که با خواری و مذلت باشد
وخلاصه سخن عمرو آنست که علی را گذاشتم و رایت نصرت معویه برافراشتم
و در باطن با او در ساختم و دین ابدی را در باختم شعر کسی را که شیطان بود همدمش

جهنم شود منزل و موردش	عدو اوست بجیده ز بی باکی است
نعوذ بالله انبیا ز ناپاکیست	خصیم شه اولیا در جحیم
گرفتار سوزست و رنج مقیم	نه اغلال دوزخ نیابد خلاص
اگر ابن هنداست گر عمرو عاص	وچون عمرو عزیمت رحلت کرد

که نزد معاویه رود پسرش عبدالله و غلامش وردان او را از متابعت
معویه منع کردند و بنصرت مرتضی علی علیه السلام دلالت نمودند و گفتند
ترا روا باشد که نصرت معاویه کنی و حضرت امیرالمؤمنین علی را فرو گذاری

عمرو نصیحت ایشان قبول نکرد و با اهل خود از منزل خود رحلت کرد پس چون
بجایی رسید که از انجا راهی بجانب عراق میرفت و راه دیگر بجانب
شام وردان گفت ای عمرو بدانکه راه عراق راه آخرتست و راه
شام راه دنیا اکنون نگر تا کدام راه میروی عمرو گفت من براه شام
میروم و نصیحت عبد الله و وردان در وی هیچ تاثیر نکرد و شیطان غوی
آن گمراه شقی را بدوزخ استمالت داد و بهوای نفس نعیم مقیم آخرت را
بلذات دنیوی تبدیل کرد و حال آنکه میدانست و معترف بود که امیر المومنین ع
برحقست و حق با اوست و معاویه طاغی و باغی است و از جمله آثار ذمیمه
افعال قبیحه او آن بود که فرمود که در حالت قتال مصاحف بر سر نیزها کردند
و مردمان بحیله او از صراط مستقیم برگشتند و خوارج در ان روز طریق عصیان
ورزیدند و امیر المومنین را باکراه و بغیر اختیار بر تحکیم داشتند و گفتند
اگر تو بر تحکیم راضی نشوی هر آینه با تو محاربت کنیم و ترا گرفته نزد معاویه
بریم و باو سپاریم حاصل کلام درین مقام آنست که از مکر و غدری که او را
بود جماعت خوارج بر امیر المومنین ع بیرون آمدند و اتباع امر شیطان
کردند و در تاویل قرآن بغلط افتادند و طریق مخالفت پیش گرفته
و بانواع بدعتها و اصناف ضلالتها گرفتار شدند و مستحق لعن خدا و
رسول شدند و همه بشمشیر شاه ولایت پناه هلاک گردیدند چنانکه در
کتب تواریخ مفصلا مذکور و مسطور است و من میخواهم که از بقایای اخبار
صفین ترا اخبار کنم و بر خدا توکل کردم و ازو استمداد نموده درین باب
شروع واقع شد پس بدان و آگاه باش که ابو الیقظان یعنی عمار یاسر که از صحابه
کبار بود و درین جنگ صفین در دست لشکر معویه کشته گردید و حال آنکه در
روایات آمده است که حضرت پیغمبر ع در حق عمار یاسر فرمود که عمار یاسر جلدة

بین عینی تقتله الفئة الباغیة یعنی عمار یاسر مرا بمنزله پوستیست که در میانه
دو چشم منست و در صحیح مسلم آورده است که ام سلمه روایت میکند از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله که آنحضرت بعمار خطاب فرمود و گفت تقتلک الفئة
الباغیة و ابن اثیر در کتاب خود آورده است که عمار بن یاسر در روز
صفین در برابر لشکر امیر المومنین ع بایستاد و آواز بر داشت و فرمود
که خداوندا تو میدانی که اگر من بدانم که رضای تو در آنست که من خود را
در دریا افکنم هر آینه بآن قیام مینمایم تا رضای تو حاصل شود خداوندا
تو میدانی که اگر من آگه شوم بر آنکه رضای تو در آنست که من سر شمشیر خود
بر شکم خود نهم و بر ان اعتماد کنم تا آن شمشیر از پشت من بیرون رود هر آینه
من از خشنودی در ان تقصیر نکنم و بآن قیام نمایم تا تو از من خشنود گردی
و اگر من دانستمی که امروز عملی و شغلی بهتر از جهاد این طایفه گمراهان و فاسقان
هست هر آینه من آنرا اختیار میکردم آنگاه فرمود که ای مردمان من می بینم
که این قوم با شما جنگ عظیم خواهند کرد چنانچه اظهار اکه ایمان ایشان ضعیف شده
در شک افتاده و در امر خود تردد نمایند و الله که من درین کار چنان جازمم که
اگر ایشان بر ما غلبه کنند و ما را بنخیله سجر رانند و کسر حرمت و ناموس کنند
آن یقین هیچ زایل نشود و من بتحقیق میدانم که حق بجانب ماست و ایشان
بر باطل و بعد از ان فرمود که ای حاضران بدانید و آگاه باشید که آنکس که
طالب رضای خداوندست و خشنودی او میخواهد باید که التفات باموال
و اولاد نکند و فرصت غنیمت شمرد امروز نصرت و یاری امیر المومنین
و امام المتقین نماید و در جنگ این طایفه باغیه راسخ و ثابت قدم باشد
پس عمار چون این موعظه و نصیحت بگوش صاحبدلان رسانید جمعی نزدیک
او آمدند و کمر امتثال بر میان بستند عمار فرمود که باید که شما با ما بیایید تا نزد

این طایفهٔ باغیه روم که ایشان میگویند که ما بطلب خون عثمان برخاسته‌ایم و از
علی ابن ابی طالب خون عثمان و قصاص میخواهیم بخدا که ایشان را مقصود
طلب خون عثمان نیست بلکه غرض ایشان ازین مخالفت و محاربت مناصب
علیا و لذات دنیاست و یقین میدانند که آن لذت و رفاهیت و
کامرانی در صحبت معاویه میسرست و ملازمت امیرالمومنین سبب حرمان
ازان و متابعت شاه مردان قادح در مقاصد ایشان است و چون
ایشان را معلوم بود که مردمان بطاعت ایشان قیام نخواهند نمود زیرا
که در ایشان مزایا و فضایلی که موجب امتثال خلقان و سبب انقیاد
مردمان شود موجود و محقق نبود پس ازین جهت خود را ادعای
وحیله انداختند و تشهیر خونخواهی عثمان نمودند و مردم را گمراه ساختند
و سلطنت دنیای دنی و سروری جهان فانی باین حیله از برای خود
مقرر کردند و اگر نه بواسطهٔ مکر و حیله بودی هرگز مردمان با ایشان میل
نمیکردند و التفات نمینمودند و چون عمار ازین مقاله فارغ شد فرمود
که خدایا اگر تو درین جنگ نصرت ما نکنی و مساعدت ما ننمایی هر آینه
تو از اهل نصرتی و میدانم که تو یاری کنندهٔ ارباب صدق و نصرت
دهندهٔ اهل حقی و اگر تو ایشان را امروز درین معرکه مهلت دهی و مغلوب
نگردانی باید که در آخرت هر یکی را العذاب الیم رسانی انگاه عمار با آن
جماعتی که با او بودند ازان مکان که ایستاده بود روان شد و هر
وادی از صفین که بگذشتی هر که از صحابهٔ مصطفی که او را بدیدی تابع
او گشتی و با دیگر بودی پس خود را بهاشم ابن عتبه بن ابی وقاص
رسانیدی و او ملقب بمرقال مشهور بود و شاه اولیا در روز صفین رایت
خود باو داده بود پس عمار باو گفت ای هاشم ترس از خود

دور کن و اندیشه از قتل مکن که اعوری که خود را در شدائد حرب منیع ارد
و در معرکه کارزار در نه انداز و قتال ننماید او ناکس است ای
هاشم سوار شو و رفیق ما باش هاشم سوار شد و با عمار رفت و این
شعر میخواند شعر اعور یبغی اهله محلا ٭ قد عالج الحیوة حتی ملا ٭
حاصل معنی این ابیات آنست که هاشم میخواهد که با اهل خود نقل کند و جنت
را محل خود گرداند و او از زندگانی خود درین دنیا ملول شده و در
آن دم که هاشم این بیت میخواند عمار یاسر باو میگفت که ای هاشم شمشیر
رو و خود را از سایهٔ شمشیرها بجنت رسان و بدانکه مرگ در سر نیزه‌هاست
و درهای آسمان گشاده اند و حورالعین آراسته و تزیین کرده اند
راوی گوید عمار دران دم این کلمه تکرار میفرمود که الیوم القی الاحبه
محمدا و حزبه یعنی من امروز از دار دنیا بیرون میروم و مصطفی و دوستان
خود را ملاقات میکنم انگاه در برابر عمرو عاص بایستاد و فرمود که ای
عمرو دین خود را فروختی و در بهای آن مصر را گرفتی خدا ترا هلاک
کند عمرو چون این کلام از عمار بشنید گفت من دین خود را بمصر نفروختم
و لیکن غرض ما ازین محاربه طلب خون عثمان است عمار فرمود که من
گواهی میدهم که غرض و مقصود تو ازین محاربه و مخالفت رضا جویی
حضرت خداوند نیست و این فعل تو مبنی بر اعراض دنیوی است ای
عمرو بدانکه اگر تو امروز درین معرکه کشته نشوی فردا بخواهی مرد و
ترا از مرگ چاره نیست و دران ساعت که مرگ ما را بقدر نیات ایشان
بخشش نماید ترا بقدر نیت تو اعطا خواهند نمود و این رایت اسلام
که با ماست تو در زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله سه بار در مقابل
این رایت محاربه کرده و این بار چهارم است و امروز این معرکه اجل

داشرف از ان معارک است تا تو از ان حرب از محاربت متقاعد گردی
و پشیمان شوی راوی گوید که از ان معرکه عمار برگشت و جنگ میکرد تا
شهید شد روایت است از حبه بن جوین عرنی که من بحذیفه یمانی گفتم که ما را
سندی ده و خبری بما افاده فرمای که ما از فتنه روزگار میترسیم حذیفه
فرمود من شما را نصیحتی کنم باید که در میان دو طایفه چون جنگی واقع شود
در ان جانب باشید که پسر سمیه در ان جانب است یعنی عمار یاسر و پیغمبر ص
فرموده است که عمار یاسر را گروه باغیان و ستمکاران و گمراهان
بکشند و آخرین رزق او در دار دنیا لبن رقیق باشد که در قدحی
کرده پیش او آورند و نیز از حبه روایت است که او فرمود که من در صفین
در روز قتل عمار در ان معرکه حاضر بودم شنیدم که عمار میگفت که باید
بسوی من آخرین رزق مرا از دنیا پس دیدم که قدحی پر از لبن رقیق پیش
او آوردند و حلقه سرخ بر ان قدح بود و حذیفه در اخبار خود غلط نکرد

وهذا نکفت و عمار در ان حالت این شعر میخواند شعر اليوم القى الا
حبة محمدا و حزبه ع و در ان روز که این سخن از عمار شنیدند که میگفت

بخدا که اگر لشکر معویه بر ما غلبه کنند و بر ما استیلا یابند یا انکه ایشان
ما را آرزوی قدرت و توانایی تا نخلستان هجر برانند و بتازند هر آینه
که یقین من بر جای خود است و هیچ فتوری و قصوری در تحقیق من راه
نیابد و بیقین دانم که ما بر حقیم و ایشان بر باطل و گفته اند که قاتل عمار یاسر
ابو العادیه است و چون آن ملعون او را انداخت ابن حوی سکسکی
ملعون سر مبارک او را از بدن جدا کرد و آن خارجی ذو کلاع بود
یعنی در پایهای آن ملعون ریش بسیار بود و شکافهای ناخوش بر قد جهانی
زشت او بود آورده اند که عمرو بن عاص چون شنید که عمار یاسر کشته

شد گفت ای معویه من از حضرت پیغمبر ص شنیده ام که آنحضرت بعمار فرمود
که تقتلک الفئة الباغیة و آخر شربة تشربها ضیاح من لبن یعنی ای عمار
زود باشد که ترا گروه ستمکاران بکشند و آخرین شربت تو از دار دنیا
لبن رقیق باشد در کتاب مناقب خوارزمی مذکور است که خزیمه بن ثابت
در جنگ جمل حاضر بود و همچنانکه جنگ نکرد و نیزه و شمشیر معاذ نیز نمینمود دست
خود را از نصرت امیر المؤمنین ع کوتاه میداشت و در روز صفین نیز
حاضر شد و جنگی صادر نشد از و رسیده که این چه حالتست که ما از تو
مشاهده میکنیم در جنگ جمل از محاربه متقاعد بودی و امروز نیز در مساعدت
مساهله مینمایی سبب این فتور و قصور و توقف چیست خزیمه گفت که من
اقتدا بهیچ امامی نکنم و در عقب کسی نماز نگذارم تا حقیقت او معلوم نکنم
و من منتظرم و میخواهم که مشاهده کنم که عمار بن یاسر شهید کدام طایفه است
زیرا که من از پیغمبر ص شنیده ام که فرمود عمار را گروه ستمکاران و گمراهان
خواهند کشت و چون عمار کشته شد حق بر من ظاهر شد راوی گوید که چون
خزیمه دریافت که عمار یاسر در دست لشکر معویه کشته شد و ابو عادیه
ملعون او را بطعنه نیزه از اسب در انداخت و شهید کرد در ساعت
پیش آمد و نصرت لشکر حضرت امیر المؤمنین ع نمود و با آن گروه طاغی
باغی جنگ میکرد تا کشته شد رحمة الله علیه آورده اند که در روز جنگ
صفین که عمار با آن گروه باغی محاربه و قتال مینمود عمر او نود و چهار
سال بود و چون عمار از اسب در افتاد ملعون دیگر خود را باو رسانید
و سر مبارک او را برید و در میان آن ملعون یعنی ابو عادیه و آن دیگر
که سر عمار بریده بود نزاع واقع شد و هر یک از ایشان میگفت که عمار را
من کشته ام پس آن هر دو ملعون بخصومت برخاستند و نزد یک معویه

آمدند و با یکدیگر نزاع میکردند عمرو عاص گفت این خصومت و نزاع شما از
برای دوزخ است و گویا که از شما هر یک بدیگری میگوید که مستحق عذاب
اوست نه آن دیگری معویه عمرو را ملامت کرد و گفت ای عمرو سخن
تو پسندیده نیست زیرا که ایشان در معرکه کارزار نموده اند و دشمن ما
را مقهور ساخته اند اینچنین سخن درشت در حق ایشان نیست و ایشان شایسته
اینچنین کلمه غلیظ نباشند گفت ای معویه بخدا که من راست گفتم و در مقاله من خطائی
نیست و تو میدانی که سخن من حق است و کشنده عمار مستحق عذاب الیم و سزاوار عقاب
جحیم است ای معویه کاشکی من پیش ازین بیست سال میمردم تا درین واقعه حاضر نمیشدم
و درین معرکه نمی بودم ابو سعید خدری روایت میکند که ما در مدینه بعمارت
مسجدی مشغول بودیم و اصحاب هر یک دران عمارت مساعدت مینمودند و هر
یک از ایشان خشتی بر میداشت و نزد آن مسجد میبرد و عمار رضی الله عنه دو خشت
بر میداشت جهة اهتمام او دران باب بیشتر بود و سر و روی او گرد آلود بود
پیغمبر صلی الله علیه و آله چون آن حالت از عمار مشاهده فرمود گفت که ای
عمار چرا حال تو چون حال یاران تو نیست و سبب چیست که تو دو خشت بر
میداری و یاران یکی بر میدارند عمار فرمود که یا رسول الله میخواهم که اجر من
در نزد حق سبحانه و تعالی بیشتر باشد و ثواب من عظیمتر از دیگران پس حضرت
رسول الله گرد از سر و روی عمار پاک میکرد و میفرمود که ای عمار ترا گروه
ستمکاران و طایفه گمراهان شهید گردانند و تو ایشان را به بهشت دعوت کنی
و ایشان ترا بدوزخ دلالت نمایند عمار چون این حدیث از ان حضرت
استماع نمود گفت بخدای که بخشنده و رحمن است که از فتنه پناه میبرم
و احمد بن حسین بیهقی آورده است که این حکایت مذکوره صحیح است چنانچه
از کلام بخاری فهم میشود در راوی گوید که چون عمار کشته شد عبد الله بن عمرو

عاص پدر خود گفت که شما عمار بن یاسر را کشتید و حال آنکه پیغمبر در باره او گفته بود
که گروهی باغی او را بکشند عمرو عاص چون این سخن از پسر خود شنید رد
بمعویه کرد و گفت آیا تو نمیشنوی که پسر من عبد الله چه میگوید معویه گفت
که عمار را آنکس کشت که او را بجنگ ما آورد و اهل شام تصدیق معویه لعین
کردند و گفتند معاویه راست میگوید که کشنده عمار علی بن ابی طالب است زیرا
که او عمار را بجنگ ما آورد و اگر او عمار را نمی آورد عمار کشته نمیشد چون این
سخن بشاه اولیا رسید فرمود که اگر این سخن شما صحیح باشد لازم آید که قاتل
حمزه عبد المطلب پیغمبر باشد زیرا که آنحضرت حمزه را بجنگ احد برد و در
آن معرکه حاضر گردانید و در مسند احمد بن حنبل مذکور است که عبد الله بن
حارث گفت که چون معویه از صفین برگشت روزی در میان من و او
و عمرو عاص میراندیم و با ایشان میرفتیم که عبد الله بن عمرو عاص از پدر
خود پرسید که ای پدر نه حضرت رسول الله بعمار گفته بود که ویحک یا ابن
سمیه تقتلک الفئة الباغیة پس چون عبد الله از پدر این سوال کرد عمرو
عاص متوجه معویه شد و گفت میشنوی که عبد الله چه می پرسد معویه گفت این
چه سخنیست و این چه کلامیست سخیف که همیشه ما را بآن طعنه و تشنیع میکنند
مگر عمار را ما کشته ایم که مردمان ما را بآن طعن و تشنیع مینمایند او را آنکس
کشت که در میدان حاضر گردانید و در مسند احمد بن حنبل مذکور است از محمد بن
عماره ابن خزیمه بن ثابت که همیشه جد من خزیمه از جنگ ممتنع میبود و شمشیر در
روی اعدای امیر المؤمنین نمیکشید تا آنکه در واقعه جمل حاضر شد و بجنگ
عایشه قیام نمود و از محاربه اعراض میکرد تا آنکه عمار بن یاسر در صفین کشته شد
پس حق براو ظاهر شد بنا بر حدیث حضرت نبوی که در باب علی بن ابی طالب
و اصحاب او بر صراط مستقیم اند و معویه و اصحابش بر باطل مصر و مستحق عذاب

حجیم پس بعد از ان شمشیر برهنه ساخت و با معاویه و اصحابش قتال مینمود تا شهید شد
و خزیمه روایت میکند که من از پیغمبر شنیدم که عمار بن یاسر را گروه باغیان
گمراه مقتول گردانند و در مسند احمد بن حنبل مذکورست از امیر المؤمنین علی ع
که عمار یاسر روزی از پیغمبر استیذان نمود پس پیغمبر فرمود که آن طیب مطیب
را اذن دهید و بگویید تا در آید و در کتاب مناقب مذکورست از علقمه و
اسود که ایشان هر دو نزد ابو ایوب انصاری رفتند و گفتند که یا ابا ایوب
خدای تعالی ترا اکرام گردانید بآمدن سید المرسلین بخانه تو در وقتی که از
مکه بمدینه هجرت میفرمود و راحله آنحضرت صلعم گردید که بر در سرای تو زانو
در آمد و آن سید سرور در اول بار مهمان تو گردید و این فضیلتی است
که خداوند سبحانه بتو مخصوص گردانیده از تو چیزی می پرسیم باید که از ان
ما را خبر دهی و ما را آگاه گردانی بگوی که از چه سبب تابع علی ابن ابی طالب
شدی و با او اتفاق نمودی ابو ایوب سوگند یاد کرد که درین خانه که شما
امروز نشسته اید حضرت پیغمبر نشسته بود و پیش وی علی ابن ابی طالب بود
که از جانب راست آنحضرت نشسته بود و من بر دست چپ آنحضرت بودم
و انس بن مالک در پیش آنحضرت ایستاده بود که دران حالت شخصی در را
بکوفت آواز بگوش مبارک آنحضرت رسید با انس فرمود که ببین کیست بر
در سرای انس بیرون رفت و باز گشت که عمار یاسرست پس حضرت خواجه فرمود
که در بگشا تا عمار طیب مطیب در آید پس انس در بگشاد عمار در آمد پیغمبر صلوات الله
علیه او را مرحبا گفت و فرمود که بعد از من در میان امت فتنها و اختلافهای
بسیار پدید آید و شمشیرها کشیده شود و بعضی قصد کشتن بعضی کنند و خون یکدیگر
بریزند و از یکدیگر بیزار گردند ای عمار چون تو آن حال را مشاهده کنی و آن
فتنه و غوغا را دریابی بر تو باد که در آن زمان تابع این اصلع باشی که بر دست

راست من نشسته و از فرمان او بیرون نروی و اشارت بامیر المؤمنین
نمود ای عمار اگر خلق عالم همه براهی روند و علی ابن ابی طالب براهی دیگر
رود بر تو باد که ملازم علی باشی و بران راه روی که علی سالک آنست و
مخالفت و دشمنی بر تو باد ای عمار بدان و آگاه باش که علی ابن ابی طالب
ترا بصراط مستقیم دلالت نماید و از گمراهی نگاهدارد ای عمار طاعت
علی و فرمان او بردن طاعت خدا و رسولست شعر بکش پای از راه فرمان

مطیع علی باش و یاران او — م — علی محض حقست و حق با علیست
سواد ضلال از علی منجلیست — ص — روایت کرده اند که ویس

قرنی رحمة الله علیه که مشهورست بفضایل عظیمه و مزایای جسیمه در روز صفین
در صف امیر المؤمنین علی بود و نصرت شاه اولیا مینمود و نیز چون عمار
قتیل آن گروه باغی طاغی گردید و بعضی گفته اند مراد حضرت پیغمبر صلوات
الله علیه دران حدیث که فرموده است انی لاجد نفس الرحمن من
قبل الیمن ویس قرنی است و بعضی دیگر گفته اند که مراد از ان انصارست
و در بعضی روایات واقعست که ویس قرنی روزی بلشکری رسید با او
گفتند که این لشکر علی ابن ابی طالبست که متوجه حرب معاویه است چون
از ان حال آگاه گردید فرمود که اینک جهاد حاضر شد و ممکن نیست
که من ازین تخلف کنم و با لشکر حضرت امیر المؤمنین متوجه حرب معویه شد
و قتال میکرد تا شهید شد آورده اند که عبد الله بن عمرو عاص در زمان
حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله در عبادت اهتمام بسیار داشت چنانکه
دران حال زنی خواست و با وجود آن تزوج و عروسی قصوری و فتوری
در صوم و صلوة او ظاهر نشد و همچنان مشغول عبادت مینمود روزی
عمرو از ان زن پرسید که حال تو با عبد الله چگونه است زن گفت که

عبد الله سنکو مردی است اما ترک دنیا کرده است عمرو چون این سخن شنید
نزد پیغمبر صلعم رفت و از ان حال خبر داد پیغمبر صلی الله علیه و آله عبد الله را
بخواند و از وی پرسید که در روز روزه میداری گفت بلی یا رسول الله
گفت در شب بعبادت پروردگار قیام مینمایی گفت بلی یا رسول الله
حضرت خواجه فرمود که ای عبد الله بدانکه من هنوز روزه میدارم
و افطار مینمایم و شب بعبادت بر میخیزم و در خواب میشوم و مقاربت
زنان نیز از من فوت نمیشود انگاه حضرت خواجه فرمود که یا عبد الله
چنانچه پروردگار ترا بر تو حقست چشم ترا نیز بر تو حقست و عیال ترا نیز بر تو
حقست پس بر تو باد که ادای حق هر صاحب حق نمایی و از ان اجتناب
نکنی و حق را بمستحق رسانی راوی گوید که چون عبد الله با پدرش در
صفین حاضر شد پدرش او را امر کرد که با لشکر علی ابن ابی طالب
قتال کن عبد الله گفت ای پدر تو مرا بحرب علی ابن ابی طالب امر میکنی
و حال آنکه تو میدانی که پیغمبر علیه السلام در حق علی ابن ابی طالب چها
فرموده است من چگونه شمشیر در روی علی ابن ابی طالب و اصحاب او
کشم عمرو گفت ای پسر از تو چیزی می پرسیم بمن راست بگوی نه پیغمبر صلعم ترا
فرموده که مطیع من باشی و مخالفت من نکنی عبد الله گفت بلی پس عمرو عاص
گفت چون چنین است من ترا بقتال علی ابن ابی طالب امر میکنم مخالفت
من مکن و مطیع امر من باش عبد الله چون آن سخن از پدر شنید بمحاربت
امیر المؤمنین قیام نمود آورده اند که در روز صفین پدر و شمشیر جنگ
میکرد و او را ابیاتیست که در ان وصف حرب خود میکند با لشکر

امیر المؤمنین و اهل عراق و آن ابیات اینست **شعر** ولو شهدت جمل مقامی
و مشهدی ۵ بصفین یوما شاب منه الذوائب ۵ عشیة جاء اهل

العراق کانهم ۵ سحاب ربیع رفعته الجنائب ۵ وجئناهم تردی کان خیولنا
من البحر موج مده متراکب ۵ فدارت رحانا واستدارت رحاهم
سراة النهار ما تولی المناکب ۵ اذا قلت قد ولوا سراعا بدت لنا
کتائب منهم وارجحنت کتائب ۵ فقالوا لنا انا نری ان تبایعوا
علیا فقلنا بل نری ان نضاربوا ۵ حاصل معنی این ابیات آنست

که اگر آن زن جمل نام جوان دران روز حاضر بودی هر آینه از شدت
کارزار و از صولت و ضربت با اقتدار من موی سر او سفید شدی
و آن محاربه ما در آخر روزی بود که لشکر عراق چنان رسیدند مانند ابر
بهاران که اسبان آنرا بر داشته اند و ما نیز متوجه ایشان شدیم و بر ایشان
حمله میکردیم و میتاختیم چون موج که در روی دریا متعاقب هم ظاهر شود
و چون آسیای حرب در میان روز از طرفین بگردش در آمد و از هر دو جانب
لشکر روی بیکدیگر آوردند و از هیچ جانب پشت بر یکدیگر نکردند و همین که ما
گمان میبردیم که لشکر عراق روی از جنگ ما تافتند و از ما منهزم شدند
ناگاه از ایشان گروهی بر ما حمله می آوردند و بر ما میل میکردند و ما را به
بیعت علی ابن ابی طالب دعوت مینمودند و ما از ایشان قبول نمیکردیم و میگفتیم
که رای شما تقاضای بیعت میکند و رای ما تقاضای محاربت این بود
حاصل معنی این ابیات و من از برای تو حکایت عمرو بن عاص را در
این مقام ذکر کردم تا ترا غلط و غوایت ایشان معلوم گردد و فسق و
فجور ایشان بر تو ظاهر شود زیرا که این عبد الله خود از حضرت پیغمبر صلعم
شنیده بود که آنحضرت در حق عمار یاسر فرموده که ستقتلک الفئة الباغیة
پس با وجود این حدیث که خود از حضرت رسالت پناه استماع کرده
باشد چگونه او را روا بود که انکار این نص نماید و مساعدت کرده با غی

کند و شمشیر در روی امیرالمؤمنین کشد و مطیع پدر باغی طاغی شود و درین گمراهی
التفات بسخن او کند و در نیاید که آنچه حضرت پیغمبر فرمود که مطیع پدر خود
باش و از طاعت او بیرون مرو معنی این سخن آنست که اگر پدر تو ترا براه
خیری دلالت کند طاعت او واجب است و مخالفت او مکن آیا تو نشنیدی
که عمرو عاص و پسرش عبدالله این سخن را نشنیده بودند و این حدیث بسمع
ایشان نرسیده بود که لا طاعة لمخلوق فی عصیان الخالق یعنی فرمانبرداری
مخلوق که مستلزم عصیان خداوند تعالی باشد عین گمراهی و محض ضلالت است
و بر آن طاعت و فرمانبرداری غیر از گناه چیزی مترتب نشود و ثمرهٔ آن
جز عذاب الیم و عقاب جحیم نباشد آورده اند که این کلام اول کلامی بود
که از ابوبکر در زمان خلافت بر زبان او جاری شد آیا عبدالله بن
عمرو عاص این آیت کریمه را تلاوت نکرده بود که و ان جاهداک
علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما یعنی اگر پدر و مادر ترا بمعصیت
من دلالت نمایند و بشرک و بت پرستی ترغیب کنند باید که تو متابعت
ایشان نکنی و درین امر با ایشان مخالفت کنی و احمد بن حنبل در مسند
خود آورده است از عبادة بن صامت که او گفت من از حضرت پیغمبر
شنیدم که فرمود بعد از من مردمانی والی امور شما شوند و دعوی
حقیقت نمایند و شما را بر منکرات باعث شوند و آنچه در نظر شما پسندیده
و معروف بود آنرا منکر شمارند آنگاه فرمود فلا طاعة لمن عصی الله تعالی
فلا تعتلوا بربکم پس باید که بخدای خود مکر و خیانت نکنید و از حیلت دور
باشید و بدانید و آگاه باشید که هر کاری و گفتاری که مستلزم عصیان
پروردگار است از طاعت خدا دور و از خیرات بعید است و باید که
بدانی که مردم زمانه بعد از وفات حضرت رسالت پناه بسبب شاه

ولایت دستگاه چند گروه شدند گروهی ازین قبیل بودند که فضایل شاه
دین پناه بر ایشان واضح و لایح بود اما محبت دنیای دنی و لذات این سرای
فانی ایشان را در یافت و شیطان رجیم ایشان را از صراط مستقیم اغوا کرده گمراه
گردانید و آخرت ایشان را باین آورد و اعمال ایشان را باطل و عاطل
ساخت و معویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و اتباع ایشان ازین گروه اند و گروه
دیگر از ان قبیل اند که در تاویل قرآن خطا کرده اند و در ورطهٔ غلط
افتاده اند و عبدالله بن عمرو عاص و خوارج نهروان ازین فرقه اند
و گروهی دیگر طایفه اند که در معاونت امیرالمؤمنین علیه السلام متقاعد گشته شدند و شک
در دلهای ایشان راه یافت و در جنگها مساعدت آن سرور ننمودند و در
حالت موت از کردهٔ خود پشیمان گشتند و از عدم مساعدت امیرالمؤمنین علیه السلام
تاسف میخوردند و آن پشیمانی در ان حال ایشان را هیچ سود نداد و عبدالله
بن عمرو عاص ازین قبیل بود که در مرض الموت از عدم نصرت امیرالمؤمنین
علیه السلام متاسف بود و تدارک آن او را میسر نشد و گروهی دیگر جماعتی بودند
که چون امارت حقیقت امیرالمؤمنین علیه السلام و نشانهٔ صدق آنحضرت بر ایشان
ظاهر شد و عنایت الهی ایشان را در یافت تلافی و تدارک تقصیر خود کردند
و بنصرت امیرالمؤمنین و امام المتقین قیام نمودند و خزیمة بن ثابت ازین
گروه است زیرا که او را شکی عارض شد و در جنگ امیرالمؤمنین علیه السلام نمود و بر
آن شکی خود باقی بود تا روز صفین که عمار رضی الله کشته شد بعد از ان
او را یقین حاصل شد که امیرالمؤمنین علیه السلام مصیب است و حق با اوست و معاویه
و اصحاب او بر باطل پس شمشیر برهنه کرد و در نصرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام
جنگ میکرد تا شهید شد و بر عاقل روشن رای مخفی نیست که آنان که در نصرت
شاه اولیا توقف کرده اند در حقیقت شاه اولیا در شک بوده اند

ایشان را عذر پسندیده نیست و آن اموری که ایشان بآن تمسک نموده اند
وسبب توقف اند همه در نظر عقلا و اولوا الالباب در غایت فتور و قصور است
وشاید که آن در نظر ابلهان و آنان که از تمیز بهره ندارند منشا شک و شبهه
ایشان گردد چگونه هوشیاران وارباب عقول از انصاف در حقیقت افعال
واقوال امیرالمومنین تردد نمایند و حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق او
فرموده که اقضاکم علی و دیگر فرموده که خداوند حق را ملازم علی گردان
چنانکه از و مفارقت نکند و دیگر فرموده که یا علی ترا دوست ندارد مگر مومن
تقی و دشمن ندارد ترا مگر منافق شقی اما چون بر تو روشن است که توفیق
ایزدی و سعادت سرمدی قرین هر بنده و لطف الهی بدرقه هر بنده نیست
و خورشید هدایت بر هر کس تابنده نشود پس در صور مذکوره و وقایع مسطوره
استبعاد در احوال نباشد شعر آنکس که ز لطف اوست محفوظ ۵ از کفر و
ضلالت است محفوظ ۵ و بعضی از یاران و دوستان من روزی این ابیات
را بخواندند و مرا خبر داد که این ابیات را دیدم بر مشهدی نوشته بود در صفین

شعر
رضیت بان القی الفتیا مخایفا ۵ دمار نفوس جار نکب جموعها ۵
اباحسن ان کان حبک مدخلی ۵ جهنم ان الفوز عندی وجحیمها ۵
وکیف یخاف النار من بات موقنا ۵ بانک مولاه وانت قسیمها ۵

حاصل معنی این ابیات آنست که یا امیرالمومنین یا اباحسن من راضی شده ام
بآنکه در روز قیامت مرا بخون ریختن آن جماعت که با تو جنگ کردند نسبت
کنند و من دوست میدارم آنرا که در میان سیلاب خون ایشان غوص
میکردم یا اباالحسن اگر دوستی تو مرا بجهنم برد بدرستی و راستی که من خوشحال
میشوم و خود را از رستگاران میدانم یا اباالحسن آنکس که غلام تو باشد و تو
خواجه او باشی چگونه او را خوف و ترس و اندیشه از عذاب دوزخ باشد

واین از عشق و دوستی که تو مولای من باشی و قسیم بهشت و دوزخ باشی و علامت
ترا در دوزخ عذاب کنند بدانکه در روز صفین که امر خوارج اشتهار تمام یافت
و در آن روز شمشیرها کشیدند و با اصحاب امیرالمومنین ع آغاز جنگ کردند
و اظهار کلمات ناپسندیده و عبارات نااندیشیده میکردند و تابع آرزوهای
خود شدند و از دین اسلام بیرون رفتند چنانکه تیر از کمان بیرون رود و امیرالمومنین
چون ایشان را بر آن منوال دید قصد استیصال ایشان نمود و بتیغ انتقام دمار
از ایشان برآورد چنانکه در کتب تواریخ مذکور و مسطور است و تلخیص حکایت
ایشان چنانکه ابن طلحه اشارت بآن فرموده است آنست که چون امیرالمومنین
از صفین بعد از حکایت حکمین بکوفه مراجعت فرمود و در انتظار میبرد که وعده
که در میان آنحضرت و معاویه مقرر گشته بود منقضی گردد تا بعد از آن بحرب
معاویه معاودت نماید که ناگاه چهار هزار کس از خواص اصحاب آنحضرت که
همه عابدان و صوام و خوانندگان قرآن بودند یاغی شدند و خروج کردند و
مخالفت شاه اولیا اختیار کردند و از کوفه بیرون رفتند و گفتند لا حکم الا لله
و کسی که در خدای عز و جل عاصی شود ما فرمان او نمیبریم و چون آن چهار هزار
کس از کوفه بیرون رفتند هشت هزار دیگر از اطراف و جوانب با ایشان
اتفاق کردند پس دوازده هزار کس همه در عداوت شاه اولیا راسخ گشتند
و در موضعی که او را حرورا گویند نزول کردند و عبدالله بن الکوا را امیر و
سردار خود گردانیدند پس امیرالمومنین ع چون بر این حال مطلع شد عبدالله عباس
را بخواند و نزد ایشان فرستاد تا احوال ایشان را معلوم کند و ایشان را نصیحت
نماید شاید که از آن ضلالت باز آیند و پشیمان شوند چون عبدالله عباس
با ایشان رسید و در میان ایشان و عبدالله مقالات بسیار واقع شد آخر
الامر گفتند که یا عبدالله باید که تو نزد علی روی و او را بگویی که خود نزد ما آید

شاید که از وی سخنی بشنویم که بآن سخن انچه در خاطر ما قرار یافته محو گردد و اعتراضات
ما دفع و زایل شود ابن عباس از نزد ایشان مراجعت فرمود و قصه را با امیر
المومنین ع حکایت کرد شاه اولیا با جمعی از احباء سوار شد چون بمنزل ایشان
رسید سردار لشکر ایشان نیز با جمعی سوار شد و در مقابل شاه ولایت پناه
بایستاد امیر المومنین ع فرمود که ای ابن کوا از میان جماعت خود بیرون شو
و نزدیک من آی تا با تو سخنی بگویم ابن کوا گفت که یا علی من از شمشیر تو میترسم
مرا امان دادی که چون نزدیک تو آیم از تیغ تو سالم باشم سلطان ولایت
فرمود که بلی ترا امان دادم مترس و نزدیک من آی تا سخن من استماع کنی
پس ابن کوا با ده کس از اصحاب خود بحضرت امیر المومنین ع آمد انگاه آن
شاه دین پناه فرمود آیا من در روزی که معویه و اصحابش مصحفها بر سر
نیزها کردند بشما گفتم که این حیله عمرو بن عاص است و اهل شام و غرض ایشان از
این کار خلاصی از کارزار است زیرا که ایشان چون غلبه و ظفر اصحاب ما مشاهده کردند
و دانستند که مغلوب و مقهور میگردند حیله بر پا کردند و طلب حکمین نمودند
هر چند من بشما گفتم این همه مکر شامیانست و اساس این فتنه عمرو بن عاص است
و مقصود ایشان تفریق و فتور شماست از کارزار باید که با ایشان مشغول شوید
و در جهاد ایشان کوشش نمایید اصلا نصیحت و موعظت من در شما تاثیر نکرد و دیگر
در آن روز بشما گفتم که بگذارید که من پسر عم خود عبد الله عباس را از قبل خود
نزد ایشان فرستم و حکم سازم که او منخدع نشود و عمرو بن عاص دیگری شود از
که او را اگر در غلط اندازد و در این امر نیز مخالفت من کردید و گفتید که ما
حکمی بغیر از ابو موسی نمیخواهیم پس من بغیر اختیار و بکراهت سخن شما را اجابت
کردم و اگر چه در آن روز ناصری و مساعدی بغیر شما نبود هر آینه اجابت
شما نمیکردم و فرمان شما نمیبردم و من در حضور حکمین شرط کردم که اگر حکم ایشان

مطابق کلام الله باشد و موافق سنت پیغمبر ص بود آن حکم معتبر و معتمد باشد
پس ابن کوا چون این سخن از شاه ولایت پناه شنید گفت یا امیر المومنین
انچه فرمودی همه راست گفتی و ما خطا کردیم انگاه گفت این زمان چرا قصد
حرب معویه نمیکنی و با لشکر متوجه او نمیشوی شاه اولیا فرمود که بلی بانچه
گفتم قیام خواهیم نمود و ترک حرب معویه مرا روا نبود انگاه ابن کوا با آن ده
کس که اصحاب او بودند از لشکر خوارج بیرون آمدند و خود را بلشکر امیر المومنین
رسانیدند و از دین خوارج برگشتند پس آن باقی لشکر خوارج متفرق شدند
و میگفتند که لا حکم الا لله و بعد از آن که ابن کوا که امیر ایشان بود از ایشان
برگشت ایشان عبد الله بن وهب الراسبی و حرقوص بن زهیر بجلی که معروف
بودند بذو الثدیه امیر و رئیس لشکر خود گردانیدند و در نهروان نزول کردند
پس چون شاه اولیا بر حال ایشان مطلع گردید با لشکر خود متوجه ایشان شد و عزیمت
حرب ایشان نمود و چون آنحضرت بجایی رسید که در میان هر دو لشکر دو فرسخ
مانده بود در آن موضع نزول فرمود و کتابی بایشان فرستاد و ایشان را نصیحت
نمود که شاید از کرده خود پشیمان شوند و از آن گمراهی باز آیند راوی گوید که
چون کتاب بجماعت رسید و بر مضمون آن مطلع شدند هیچگونه از آن موعظه
و نصیحت متاثر نگشتند و همچنان بر گمراهی خود مصر بودند **شعر** با سیه دل چه سود
گفتن وعظ ** نرود میخ آهنین در سنگ ** انگاه شاه ولایت پناه بعبد الله
عباس فرمود سوار شو تا من نیز بر آن اسب ردیف تو گردم چنانکه ایشان مرا
نبینند و متوجه ایشان شو و مترس و از ایشان سوال کن که باعث شما بر مخالفت
امیر المومنین و سبب یاغیگری شما با علی بن ابی طالب ع چیست و چه چیز شما را
در مقام عداوت انداخت چون عبد الله عباس بایشان رسید از ایشان
سوال کرد و امیر المومنین ع در ردیف او بود و ایشان آنحضرت را ندیدند

در جواب گفتند که چند چیز است که ما از و مشاهده کردیم و دانستیم که او شایسته
خلافت نیست و از دایرهٔ حق بیرون رفت اگر او اینجا حاضر می‌بود تا تکفیر او
میکردیم و در روی او میگفتیم که او کافر است عبد الله عباس چون این کلام شنیع
در حق امیر المؤمنین شنید و امیر المؤمنین نیز آن سخنان را استماع نمود پس عبد الله
فرمود که یا امیر المؤمنین چون تو حاضری و سخن ایشان استماع نمودی اولی است
که تو بجواب ایشان مشغول شوی پس شاه اولیا پیش آمد و گفت ای مردمان منم
علی بن ابی طالب باید که آنچه سبب مخالفت شما شده است و شما را در مقام
عداوت من انداخته بمن عرض کنید تا جواب شما گویم شاید که جواب من
شما را معقول و مقبول افتد آنگاه ایشان آغاز کردند و گفتند که ما در جنگ
جمل بنصرت تو کردیم و چون بر ایشان مظفر و منصور گشتیم تو اموال الجماعت
را بر ما حلال کردی و گفتی مالهای ایشان که در محل جنگ و موضع قتال واقع است
بر شما مباح است و ما را از زنان و ذریهٔ ایشان منع کردی و گفتی که روا نبود
که زنان و فرزندان ایشان را اسیر کنید این چگونه تواند بود که اموال جنگ
گاه حلال و مباح بود و زنان ایشان بر ما ممنوع باشند و روا نبود که
ایشان را اسیر کنیم شاه ولایت پناه فرمود که ای قوم چون اهل بصره با ما
جنگ کردند و ابتدای قتال از ایشان و ظلم و عدوان از ایشان ظاهر گشت
و خدای تعالی شما را بر ایشان منصور گردانید اموال حاضر ایشان که در
جنگگاه بود خدای تعالی آن را بواسطهٔ ظلم و عدوان ایشان بر شما حلال کرد اینکه
و چون زنان ایشان با شما در مقام قتال نشدند و از ایشان جنگی واقع نشد
پس چگونه شما را بر ایشان استیلا باشد و ذریه و اطفال ایشان چون بر
فطرت اسلام متولد گشته اند و قتال ننموده اند و بیعت نشکسته ایشان را
گناهی نباشد چگونه اسیر توان کرد و بر شما روشن است که حضرت پیغمبر

بر کفار

بر کفار منت مینهاد و ایشان را آزاد میکرد اگر من بر زنان و کودکان اهل اسلام
منت نهم و با ایشان تعرض نکنم نزد شما چرا این عجب و غریب مینماید چون ایشان
این جواب شنیدند از این مبحث فارغ شدند و شروع در مبحث دیگر کردند
و گفتند که ما در روز صفین ترا دیدیم که در قصهٔ حکمین خود را بعنوان امیر المؤمنین
موصوف گردانیدی و بعد از آن آن را محو کردی و سترده‌ای اگر تو امیر مؤمنان
بودی چرا اسم خود را محو کردی چون امیر مؤمنان نباشی طاعت تو بر ما لازم
و واجب نباشد و تو امام ما نباشی پس امیر المؤمنین در جواب ایشان فرمود که
من درین باب اقتدا به پیغمبر ع کردم نه پیغمبر در حالتی که با سهیل بن عمرو که از جانب
مشرکان آمده بود صلح فرمود در صلح نامه یاد کرد که هذا ما صالح محمد رسول الله
ایشان گفتند اگر ما دانیم که تو رسول خدایی با تو در مقام جنگ نمیشدیم پس باید
که رسول الله را محو نمایی و محمد بن عبد الله نویسی پس آنحضرت وصف رسالت
را محو فرمود چنانچه ایشان گفتند نوشت و این قصه سابقا بتفصیل مذکور
شد پس ایشان چون درین مبحث نیز جواب امیر المؤمنین استماع کردند گفتند
دیگر سبب انکار ما در حق تو آنست که در روز حکمین بحکمین گفتی که باید که شما در کتاب الله
نظر کنید و تامل نمایید و ببینید که من افضلم یا معاویه پس اگر بر شما ظاهر شود که من
احقم بامر خلافت و اولی بمنصب امامت تابع من باشید و معاویه را بگذارید
و ازین سخن چنین فهم میشود که تو در حقیقت خود شکی داری و بیقین نمیدانی
که تو شایسته و لایق این منصب هستی یا نه و چون تو در حق خود متردد و در
شک باشی پس بطریق اولی که حق تو در مقام توقف و ریبت باید و با وجود
این سخن چگونه در حقیقت تو جازم توان بود امیر المؤمنین ع در جواب ایشان
فرمود که درین سخن نکتهٔ لطیف رعایت کردم چنانکه پیغمبر در جواب اهل
نجران آن نکته مرعی داشت و حاصل نکته آنست که اگر من در اول حال میگفتم

بگفته

که شما در کتاب خدا نظر کنید و بحقیقت من حکم نمایید و معاویه را بگذارید ام
که ایشان باین سخن راضی نشدند و از من قبول نکردند پس تحکیم را خواستم
که ایشان از الحقیقت خود شرمنده نمایم ازین جهت آن عبارت را اختیار کردم
تا حکمین دریابند که من با ایشان در مقام انصافم و از برای همین نکته
که پیغمبر در جواب اهل نجران نفرمود که واجعل لعنة الله علیکم بلکه فرمود فنجعل
لعنة الله علی الکاذبین تا سبب کدورت خاطرها و موجب تنفر ایشان نگردد
پس عمرو بن عاص از داریه فرمان بردن فته ابوموسی را از روی
مکر و خدعه رسوا گردانید و مضحکه مردم ساخت چون الجماعت خوارج این
جواب از امیرالمؤمنین ع شنیدند شروع در مبحث دیگر کردند و گفتند دیگر
سبب انکار ما در حق تو آنست که در واقعه صفین راضی شدی بآنکه حکم
غیر تو باشد پس اگر تو شایسته حکم می بودی و حکم تو حق می بود بایستی که خود
مباشر حکم میشدی و مقصدی آن حکومت غیر تو نمی بودی و بدیگری راضی
نمیشدی امیرالمؤمنین ع در جواب ایشان فرمود ای قوم نه پیغمبر در واقعه
بنی قریظه سعد بن معاذ را حکم گردانید و حال آنکه آنحضرت را میرسید که
خود حکم نماید و دیگری را حکم ساختم آنگاه شاه اولیا فرمود که ای قوم سوالات
خود را جواب شنیدید و دیگر شما را سوال است یا نه و از کرده خود پشیمان
میشوید یا در ضلالت خود مصر مید پس ایشان ساکت شدند آنگاه از همه جمیع
آواز برداشتند گفتند یا امیرالمؤمنین توبه کردیم و از گفته رو گردانیدیم و
پشیمان شدیم از گناه ما در گذر و سیاست ما را عفو کن و ما را الخطیه ما مواخذه
منمای راوی گوید که در آن روز هشت هزار کس از خوارج توبه کردند
و با امیرالمؤمنین ع باز گشتند و چهار هزار کس از ایشان بضلالت و جهالت
خود بماندند پس امیرالمؤمنین ع فرمود تا هشت هزار کس تایب از میان آن

جماعت بیرون آمدند و از ایشان اعتزال نمودند آنگاه شاه اولیا باصحاب
خود متوجه قتال آن چهار هزار کس شد پس از ایشان عبد الله بن وهب
و ذو الثدیه که راس و رئیس و سردار آن طایفه خوارج بودند پیش آمدند
و گفتند یا علی ما با تو جنگ میکنیم و محاربه ترا طاعت میدانیم و مقاتله ترا در
آخرت وسیله ثواب میسازیم پس شاه ولایت دستگاه در جواب
ایشان این آیت را تلاوت فرمود هل ننبئکم بالاخسرین اعمالا الذین
ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا یعنی با شما خبر
دهیم از آن جماعت زیان زده که در دنیا کوشش در اعمال مینمودند
و خیال میکردند که مگر ایشان در آن کارهای خود از جمله نیکوکارانند
و در آن امور مستوجب اجر خواهند بود و حال آنکه آن اعمال و افعال
ایشان موجب خسران و وبال ایشانست و چون امیرالمؤمنین ع این
آیت برایشان خواند آتش حرب در میانه طایفه خوارج و اصحاب امیرالمؤمنین
مشتعل شد و جهان از درخشیدن تیغها و از شرار شمشیرها گاهی صباح و گاهی
صبح مینمود و سرداران و دلاوران از هر دو طرف در میدان قتال
بجولان در آمدند و بطعن نیزه ها و ضرب تیغها مبادرت میکردند پس
ناگاه اخنس طایی که در صفین با امیرالمؤمنین ع بود و از لشکر خوارج صفها
بشکافت و بقصد قتل امیرالمؤمنین ع خود را بلشکر شاه اولیا رسانید
پس امیرالمؤمنین بانگ بروی زد و در حمله اول بیک ضربت او را بهلاک
گردانید و بجهنم بعذاب الیم رسانید آنگاه ذو الثدیه از لشکر خوارج
قصد شاه اولیا کرد امیرالمؤمنین مبادرت نموده تیغی بر فرق آن
ملعون فرود آورد چنانچه شمشیر شاه ولایت پناه سر و مغفر او را
بشکافت پس اسب آن ملعون از هیبت ضربت امیرالمؤمنین ع برمید

واو را برد و در آخر معرکه بکنار شط نهروان انداخت و بعد از آن پسر
عم او مالک بن وضاح از صف خوارج بیرون آمد و قصد امیر المومنین ع
کرد حضرت شاه اولیا بیک ضرب کار او بساخت و از اسبش بر انداخت
بعد از آن عبد الله بن وهب راسبی که رئیس خوارج بود آواز بر داشت
و گفت ای علی امروز درین معرکه تو مرا بکشی یا من ترا این باید که از صف
لشکر خود بیرون آیی تا کارزار من مشاهده نمایی امیر المومنین ع از
سخن آن ملعون بخندید و گفت قاتل الله چه بی حیا کسی است این ملعون که
از من آرزوی جنگ میکند و او را گمانست که بر من در حرب ظفر یابد آیا مگر او
نشنیده است و نمیداند که دلاوری ضرب شمشیر و طعن نیزه و غیره وی شیوه
من و دشمن کشی و سر از گردن ربودن شیمه منست گویا که این ملعون از
زندگانی خود نومید شده است که این خیال کاذب در سر اوست الغرض شاه
اولیا متوجه آن ملعون شد و بیک ضرب او را از اسب در انداخت و بهلاک
گردانید و بیاران اش رسانید پس بیکساعت الجماعت خوارج کشته گردیدند و ایشان
چهار هزار کس بوده آورده اند که از ایشان نه کس فرار نمودند و در بلاد متباعده
متفرق گشتند دو کس از ایشان در خراسان شهر سیستان توطن کرد و نسل و ذریه
ایشان امروز آنجاست و دو نفر دیگر از ایشان بعمان افتادند و آنجا مقیم شدند
و ذریه ایشان امروز در آنجا مقیم اند و دو کس از ایشان خود را در یمن انداخته
و طایفه اباضیه از نسل ایشانند و دو نفر دیگر بجزیره افتادند بموضعی که از ا
السن ویواریخ خوانند نزدیک کنار فراة و کمی از ایشان خود را بتل موزن
رسانیدند و اصحاب امیر المومنین ع در روز جنگ خوارج غنیمت بسیار گرفتند و از
لشکر شاه اولیا نه کس کشته شد بعد دو آن نه نفر از جان که فرار نمودند و از جمله
کرامات شاه اولیا در آن روز آنست که آن شاه دین پناه باصحاب خود

خبرداده

خبر داده بود که از لشکر ما ده کس کشته نشوند و از ایشان ده کس سالم نمانند
پس چون لشکر خوارج کشته شدند شاه اولیا فرمود مخدع را بجویید او را در
میان کشتگان نیافتند امیر المومنین ع بر خاست و با جمعی تفحص آن ملعون
نمود تا آنکه در میان کشتگان بجایی رسیدند که کشته بسیار در بالای هم تخته
بودند پس شاه اولیا فرمود که این کشتها را از یکدیگر جدا کنید چنان کردند
آن ملعون در زیر کشتگان بر زمین افتاده بود چون امیر المومنین ع آن
حالت را مشاهده نمود فرمود که الله اکبر صدق الله و رسوله و ابو حیی آورده
که گویا که من این زمان در وی نظر میکنم و او در نظر من حبشی است که بر او
جامه سفید باشد و یکدست او به پستان زنی شبیه بود که بر او موهیا باشد
مثل موی موش دشتی و ابن ابو رضا عمار بن شبیب قبی سی است و از
تابعین است و این حکایت که یاد کردیم ابو داود در مسند خود یاد کرده
این بود خلاصه و زبده قصه امیر المومنین علی علیه السلام با خوارج نهروان
و حاصل این حکایت حرب امام المتقین با طایفه گمراهان و آنانی که تابع
هوای نفس شدند و لذات دنیا طلب کردند و ترا از ضمن این مقالات
و از ذکر این وقایع و بیان این مواقف که در قتال ناکثین و مارقین و باقی
اعدای دین کسی بشجاعت و دلاوری و مبارز افکنی و سر از گردن گردنکشان
ربودن مانند شاه اولیا نبود و در اردوی بنی آدم یکسوار چون علی ابن ابی

شعر

طالع سعد اشد میان اردوی آدم نیافت چون تو سوار
قضا که معرکه آرای لشکر قدرت بدلدل تو عداوت ز اصل نا کیست
بذو الفقار تو یا ربی ای که هرات و هر مقاتل و دشمن ای که در میدان

الفاف جواد فکر خود را جولان دهد و هر حاذق و ماهر کاردان که از روی
راستی در مواقف معارک و کارزار آن شاه دین پناه ملاحظه نیکو نماید

و در اقدام و مبادرت آنحضرت بقتل دلاوران و هجوم آن سرور بقتال اقران تدبر

کند بحقیقت دریابد که مردانگی و شجاعت و دلاوری و صولت شیوهٔ آن شاه و

شیمهٔ آن شاه دین پناهست و هیچکس را در میدان مقاتله و هنگام محاربه با آن سرور

دین و با آن قطب اسرار یقین دعوی همسری و خیال برابری نرسد او است آن

دلاوری که شیردلان روزگار از هیبت کارزار او چون روبهان گریزان

بودند و گردان میدان از شدت شوکت او ترسان و هراسان گشته ظفر

ملازم رکاب او و نصرت قرین جناب او بود او است مظهر عجایب و مظهر غرایب

چه ذات آن سرور و هیکل آن دین پرور باوصاف متضاده و خصال

متعانده موصوف و محلاست و بر هوشیاران واضح است که این بجز عنایت

آفریدگار و بغیر از فیض پروردگار صورت نپذیرد و چگونه ذات واحد و

شخص معین محل بطش شدید و خشونت و غلظت و قتل و ضرب و سطوت و موضع

غایت رحمت و شفقت و رافت و رقت و عطفت گردد زیرا که بحسب عرف و

عادت غلظت و خشونت و سیاست و قطع رؤس و شدت باس با رحمت

و رافت و رقت قلب جمع نشود و زهادت و عبادت و اعراض از لذت

و زخارف دنیا و خشونت در لباس و جشوبت در طعام محبوب آن شاه و

نصیحت و موعظت و تنبیه امت از خواب غفلت مرغوب آن دین پناه بوده

بر تو روشن است که اگر این اوصاف و بیشتر این خصال متضاده در هیکل

انسانی ثابت و موجود و محقق نگردد دیگر آنکه منزوی و گوشه گیری از خلق

عالم بوده در غارها و کوهها منزل و ماوی ساخته باشد

شعر

صفات سیرت شاه ولایت	ندارد در نظر حد و نهایت
زبان در کش ولا از وصف آن شه	که پایانی ندارد این حکایت

و یکی از آثار حمیدهٔ آن سیدِ سرور آن بود که با وجود اطالت در عبادت

وکثرت

وکثرت خشوع و خضوع در طاعت نفس نفیس خود را تقصیر نسبت مینمود و آن

جمله طاعت لیلی و نهاری در نظر شریفش مستخف و مستحقر بود و به اصحاب بلاغت

و ارباب فصاحت عذوبت الفاظ و بلاغت کلام و متانت مقالش پوشیده

و پنهان نیست چنانچه سامعه با وجود اطالت آن از آن ملول نگردد و از استماع

صنایع و بدایع آن در حیز تعجب افتد و ذایقه از شهد مقالاتش کام جان

را اشربت رحیق چشاند

شعر

مار جان افته ثوب ثوا به	صفات امیر المؤمنین من اتقی
سواه ولا حلت بغیر جنا به	صفات جلال اعتلا علیا بها
معانی المعالی فهی ملا دها به	تفوقها طفلاً و کهلا فاصبحت
باذ لاقه من ربه و اقترا به	مناقب من قامت به شهدت له
شرف ذکرا بها فی کتابه	مناقب لطف الله انزله و
	یعنی امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب

اوصاف کمال و نعوت جلال بسیار است و اگر کسی آن همه را تتبع نماید و آنرا

کما ینبغی دریابد و با تجله اذعان کند هر آینه او را از ان ثواب جزیل و اجر

جمیل حاصل شود و در آخرت از رستگاران باشد باید که ترا این

نکته معلوم باشد که آن صفات کمالی که آن سرور با آن مزین بود در عهد

آنحضرت صلوات و زوال نکرده است و هیچکس از مقربان حضرت رسالت

پناه با آن صفات و کمالات متصف نگشته و از حالت طفولیت تا زمان

کهولت همیشه بصفات حمیده موصوف و نعوت جلیله منعوت بوده و آن

مناقب همه بمحض الهی و کمال فیض نامتناهی در آن حضرت استقرار یافته

و رسوخ پذیرفته و کتاب مبین بیان آن نموده اینست آخر کلام محمد بن طلحه

و شیخ مفید قدس الله روحه آورده است یکی از امور خارق عادات

که در ذات شاه اولیا موجود بود آنست که جمیع ابطال و دلاوران که متصدی

حروب گشته‌اند و در صف قتال کارزار نموده‌اند هیچکس از ایشان سالم از جراحات
نبوده الا آنحضرت که با وجود کثرت محاربات از زخم تیر و نیزه و شمشیر اعدا
مصون و محفوظ بوده است تا آنکه ابن ملجم ملعون آن شاه دین‌پناه را در نماز
دریافت و با او غدر کرد و آن سرو چمن ولایت را از پای درآورد و در
کلام شیخ مفید مناقشه را مجالست زیرا که آنحضرت در بسیاری از مواضع حروب
زخمناک گشته است و جراحات باندام مبارکش رسیده خصوصا در حرب
احد و خندق و دیگر از کرامتهای الهی در حق آن شاه دین‌پناه آنست که
در ساعت مبارزت و در ان محاربت هیچ دشمن هرگز بر او ظفر نیافته و همیشه
آن سرور دین‌پرور بر اعدا منصور و مظفر بوده است و هر مجروحی که از تیغ او
زخمناک شده از ان ضربت رستگاری نیافت و بهمان زخم بدوزخ شتافت
و دیگر از اوصاف جلیله آنحضرت آنست که هرگز در هیچ موقفی از مواقف حروب
پشت بر دشمن نکرده و در هیچ موضعی از مواضع اعدا فرار ننموده و همیشه در میدان
محاربت ظفر و نصرت قرین او بوده و هرگز کسی در عرصه محاربت آن سرور
را از مکان ازاله نتوانست نمود و ترس و هیبت هرگز در دل آنحضرت راه
نیافت و این جمله صفاتی که یاد کردیم که مشعر بکمال آنحضرت و دالست بر آنکه
آن سرور در آیات باهره و کرامات ظاهره یگانه و منفرد است و هیچکس را
از مقربان حضرت رسالت‌پناهی یارای همسری و برابری او نرسیده من در مشهد
مقدس غروی قصیده طویل در شان آنحضرت انشا کردم و این ابیات و مدح
آن سید اوصیا در ان قصیده مذکورست شعر وإلى أمير المؤمنين بعثتها

مثل السفاين عن في تيار ه تحكي السهام اذا قطعن مفازة
وكانها في دقة الاوتار ه تحنو بمقصدها اغوساس الورى
نز كار اعراق وطيب نجار ه حمل اشتقاق ومسعف طالب

وملاذ ملهوف و موئل جار ه شرف اذبه الحسود وسودد
شاد العلا ليغرب وزار ه وسماحة كالماء رحاب بوارد
ظام اليه وسطوة كالنار ه ومآثر شهد العدو بفضلها
والحق ابلج والسيوف عوار ه سل عنه بدرا اذ جلا بهوا
تتابشاة خطى وحد غرار ه حيث الاسنة كالنجوم منيرة
تخفى وتبدو في سمار غبار ه واسل بخيبر ان عرتك جهالة
بصحايح الاخبار والآثار ه واسئل جموع هوازن عن جده
وحذار من اسد العرين حذار ه واسئل بكم عن علاه فانها
تقضي بمجد واعتلاء منار ه بولايت يرجو النجاة مقصر
ولحيط عنه عظيم الاوزار ه واین ابیات نیز از ان قصیده است
يا راكبا يبغي العلاة بحسرة ه زيافة الكواكب السيار
حرف يراد السير حتى اصبحت ه كياقة تجي عليها الباري
عج على ارض الغري وقف بها ه وابثم ثراه وزره خير مزار
واخضع بمشهده الشريف معظما ه تعظيم بيت الله ذي الاستار
وقل السلام عليك يا اهل الورى ه وابا الهداة السادة الابرار
يا آل طه الاكرمين اليه بكم ه بكم وما دريت بعين فخار
اني منحكم [illegible] وده راجيا ه نيل المنى في حمة الاشبار
فعليكم مني السلام فانتم ه اقصى رجائي ومنتهى ايثار

حاصل معنی این ابیات آنست که من قصیده طویله بر سبیل تحفه و هدیه بجناب
حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین فرستادم که آن قصیده گویا کشتی است
که در دریای موج‌ناک شناوری کند و مانند تیریست که از وتر باریک
رها شود و این سرعت رفتارش از برای ملاقات آن سرور ابرار و بهتر

اخیار و اطهار و آن سعید روی پاکیزه نسب و آن مطهر مشهور الحسب که اوست
ملاذ ضعفا و شکستگان و ملجا و پناه درماندگان و اوست مجمع خصال حمیده
و اوست مستجمع صفات پسندیده که دوست و دشمن از قبایل عرب و عجم
در فضایل و فواضل او توقف و تردد ندارند زیرا که هر یک از فضایل او
چون بدر درخشنده و چون خورشید تابنده است چنانکه هیچکس را درین
باب مجال انکار و ادبار نیست سطوت او در وغا چون آتش سوزنده
و سماحت او عند العطا چون سحاب بارنده شعر زبان عاجز از مدح او صاف اوست

بیان قاصر از وصف الطاف اوست ۵ ثناخوان او جبرئیل امین ۵
دعاگوی او سید المرسلین ۵ گهی پنجه اش در زخیبر کند ۵
گهی تیغ بر عمرو عنتر زند ۵ برون هوازن بوقت مصاف ۵
چو حیدر که دیدی گهی صف شکاف ۵ بکاهید زین غصه جان حسود ۵
که در بدر و خیبر نظیرش نبود ۵ بحق خداوند جان آفرین ۵
بحق محمد شه ملک دین ۵ که در ساحت عرصه روزگار ۵
نباشد چو حیدر کسی شهسوار ۵ تویی پیک بر عاشقی ای صبا ۵
رسول محبان تصدق و صفا ۵ زمین بر بنیاز و ثنا و دعا ۵
بشاه نجف سید اولیا ۵ زمین بوسه بر خاک آن آستان ۵
که آنجا بود منزل آستان ۵ پس آنگه زمین گو که ای شاه دین ۵
تویی هادی دین و حبل متین ۵ گدای تو ام ای شه کامکار ۵
شفیعم تویی نزد پروردگار ۵ قیامت که آن روز روز جزاست ۵
امید شفاعت مرا از شماست ۵ و قصیده دیگر نیز در حق آن سلطان

گفت انشاد در مشهد اقدس انشا کرده شده و آن قصیده اینست شعر
سل عن علی مقامات عرفن به ۵ شدت عزی الدین فی حل و مرتحل ۵

بدر و احد و سل عنه هوازن فی ۵ اوطاس و اسال به فی وقعة الجمل ۵
و اسال به اذ اتی الاحزاب یقدمهم ۵ عمرو وصفین سل ان کنت لم تسل ۵
مآثر صافحت شهب النجوم علا ۵ مشیدة و سمت قدرا علی زحل ۵
و سنة شرعت سبل الهدی جددا ۵ اقام للطالبی الجدوی علی السبل ۵
کم من ید لک جیانا یا ابا حسن ۵ یغرق بابلها صوب الحیا الهطل ۵
و کم کشفت عن الاسلام فادحة ۵ ابدت لنفسک عن انیابها العصل ۵
و کم نصرت رسول الله منصلتا ۵ کالسیف عری متناه عن الخلل ۵
و رب یوم کظل الرمح ما سکنت ۵ نفس الشجاع به من شدة الوجل ۵
و مازق الحرب ضنک لا مجال به ۵ و منهل الموت لا یغنی عن النهل ۵
و النقع قد ملأ الارجاء عثیره ۵ فصار کالجبل الموفی علی الجبل ۵
جلوته بشبا البیض القواضب و ۵ الجرد السلاهب و العسالة الذبل ۵
نزلت نفسک فی نصر النبی و لم ۵ تجزع و ما کنت فی اخا الخبل ۵
و همت منفردا کالرمح منتصبا ۵ لنصره غیر هیاب و لا وکل ۵
تروی الجیوش بعزم لو صدمت به ۵ صم الصفا لهوی من شامخ القلل ۵
یا اشرف الناس من عرب و من عجم ۵ و افضل الناس فی قول و فی عمل ۵
یا من توقف النفس الهدی و به ۵ ترجی السلامة عند الحادث الجلل ۵
یا من اعاد رسوم العدل خالیة ۵ و طالما سترتها وحشة العطل ۵
یا فارس الخیل [illegible] ۵ یا من له کل خلق الله کالخول ۵
یا سید الناس یا من لا مثیل له ۵ یا من مناقبه تسری سری المثل ۵
خذ من مدیحی ما استطیعه کرما ۵ فان عجزت فان العجز من قبل ۵
و سوف اهدی مدحا اجره ۵ ان کنت فرا قدره او [illegible] ۵

محصول مضمون این ابیات عربی باین ابیات فارسی مودی و مبین میگردد

ای سایل از کمال و مقامات مرتضی | بشنو ز من فضایل آن شاه اولیا
ایوان دین ز همت او گشت سربلند | بنیان شرع احمد ازو یافت ارتقا
[illegible] از مصاف او | پوشیده نیست تا کنمش ذکر از غطا
روز جمل بصره برآورد تیغ او | فریاد و صد فغان ز اعادی بیحیا
در روز نهروان و صفین کارزار او | چون بدر در [illegible] چو خورشید در سما
در روز خندق آنچه علی کرد با عدو | عاجز بود ز شرح و بیانش زبان ما
آتش فکند شعشعهٔ ذوالفقار او | بر جان عمرو و لشکر او در صف وغا
در دین مصطفی چو علی با ولی کجاست | او را بشرع وارث شد مسند قضا
کان سخی و معدن احسان و کوه حلم | غیر از علی مدان که بود غایت عطا
حلال عقدهای جهاد و کشف علیست | کشاف غم نیز ز سر خیل انبیا
ابر از عطا و بخشش آن کف والکرم | بگداخت از خجالت و شد آب از حیا
اسلام از حمایت آن شاه دین پناه | در حیز سلامت و ایمن ز مکرها
تحسین کارزار تو در نصرت نبی | شاها من کنم که خدا کرد و مصطفی
از هیبت سپاه عدو را بروز رزم | رو بر رهِ هزیمت و صد طعنه از قفا
گردان نامدار و دلیران صف شکن | روز وغا ز طعن تو [illegible] ارند مبتلا
سرپنجهٔ تو قابض ارواح روز جنگ | در کاسه [illegible] شربت سم فنا
غیر از تو کس نکرده ز روی وفا و مهر | نفس نفیس خویش [illegible] فدا
هر کوکب از فضایل قدر تو از شرف | بر فرق فرقدین [illegible] کرده است جا
ابطال جیش در صف هیجا ز تیغ تو | مقتول بی توقف و منثور [illegible]
در نصرتش بمدح تو جبریل در سما | لا سیف گر او شد و می‌خواند لا فتا
ای فضل اعاجم و ای اشرف عرب | هادی تو مهدی و مرتضی و مقتدا
روی تو آفتاب و خلایق چه گنبد | سلطان توی و مردم دیگر همه گدا

ایزد کند ثنای تو و حبیب تو مصطفی | ما را چه حد مدح تو باشد ثنای تو

باب سی و پنجم در ذکر کرامات آن میوه بوستان لو کشف الغطا ما ازددت یقینا

و آن سرو چمن و یطعمون الطعام علی حبه مسکینا و یتیما و اسیرا بدانکه ابن طلحه در کتاب خود آورده است که فرق میان کرامت و معجزه آنست که معجزه حالیست خارق عادت که صاحب آن مکلف باظهار آن بود زیرا که دلیل صدق نبوت و رسالت و هیچ پیغمبری بی معجزه نباشد بخلاف کرامت چه آن امریست خارق عادت اما صاحب آن مکلف باظهار آن نباشد و کرامت مخصوص باولیا بود و آن عطیه ایست از حضرت خداوند تعالی و تقدس در حق ایشان از روی تعظیم و تکریم و این حالت لازم ولایت نیست و هر نبی را المعجزة لازم او بود و لیکن هر ولی را کرامت او لازم نیست و تواند بود که کرامت از ولایت منفک شود پس ولی بی کرامت تواند بود اما نبی بی معجزه نتواند بود و چون این مقدمه ترا معلوم شد پس بدانکه علی بن ابی طالب ولی خداست و او را کرامت بسیار که حق سبحانه و تعالی او را بآن معظم و مکرم گردانیده است یکی از آن کرامات اخبار آنحضرت است از احوال خوارج نهروان که قبل از وقوع قصهٔ ایشان از آن حال حکایت فرموده و اصحاب و مخصوصان خود را از آن آگاه گردانید و تفصیل این [illegible] آنست که چون آن گروه ضلال و اضلال مجتمع شدند برقع [illegible] استیصال حضرت شاه ولایت پناه و چون شاه ولایت دستگاه از آن حال آگاه گردید با عسکر نصرت اثر خود متوجه آن فرق مضل شد پس در راه سواری بحضرت شاه ولایت پناه رسید و گفت یا امیر المؤمنین الجماعت چون از عزیمت شما اطلاع یافتند از نهروان گذشته طریق هزیمت اختیار کردند پس شاه اولیا با آن سوار فرمود که تو دیدی که ایشان از نهر عبور کردند و بگذشتند پس آن سرور دین آن عندلیب باغ یقین فرمود

گواه آن خدایی که محمد را برسالت فرستاده است که ایشان از نهر عبور نکرده‌اند
و نمیکنند و بقیصر و دختر کسری نرسند تا بدست من کشته نشوند و آنانی که از شمشیر
من رستگاری کردند کمتر از ده باشند و آنچه از اصحاب من دران جنگ کشته شوند
از ده کمتر باشند پس آنحضرت این گفت و از آن منزل روان شد و خود را
بآن جماعت رسانید و با ایشان مقاتله نمود و قضیه بنهجی که آنحضرت حکایت فرموده
بود بظهور رسید و بر دوست و دشمن همه روشن شد که آن طایفه از نهر نگذشته
بودند و آنان که از ایشان باقی ماندند و گریخته نه تن بودند و از لشکر شاه دین
نیز نه تن شهید گشتند و ذکر این کرامت از آن سرور اولیا سابقا مذکور شده
و این حکایت در کتب تواریخ و سیر مسطور و مذکور است و صاحب تاریخ فتوح
این حکایت بتفصیل در کتاب خود نقل فرموده است و دیگر از کرامات آن شهریار
دادگستر دین پرور حکایتیست که ابن شهرآشوب در کتاب خود آورده است
و تفصیل این حکایت آنست که چون امیر المومنین ع بکوفه رسید جماعتی از قبیله
بمجلس منور آنحضرت مشرف گشتند جوانی در میان ایشان از شیعه آن شاه
دین پناه گردیده بود و در هر معرکه که نصرت امیر المومنین علی ع نموده جهاد میکرد
پس وی زنی را از قبیله خطبه نمود و آن زن را تسلیم او کردند پس روزی
شاه اولیا چون نماز صبح گذارد باشارت بعضی از حاضران [illegible] گفت
یا فلان باید که بموضع فلانی روی و دران مکان مسجدی [illegible] نزدیک
آن مسجد خانه باشد و دران خانه مردی و زنی با یکدیگر نزاع [illegible] میکنند
و آواز آن هر دو بگوش تو رسد پس باید که آن هر دو را بنزد من حاضر کنی
پس مرد حال آن شخص متوجه آن صوب شد و در ساعت آن مرد و زن را
حاضر گردانید پس امیر المومنین ع متوجه ایشان شد و فرمود که درین شب این
همه نزاع و بحث شما از چه سبب بود پس آن مرد بسخن در آمد و گفت یا امیر المومنین

من این زن را بعقد خود در آورده‌ام و چون بخانه من آمد از وی متنفر شدم
و نفس من با او میل ننمود و مرا نسبت باو کراهتی شده که اگر توانستمی که او را
دران ساعت از خانه اخراج کنم هر آینه بیرون میکردم و این زن ازین
جهت با من نزاع و جدال میکرد و ما درین حکایت بودیم که رسول شما بما آمد
و ما را بنزد شما حاضر گردانید پس شاه اولیا بحاضران فرمود که برخیزید و از
مجلس بیرون روید زیرا که شاید مخاطب نخواهد که بر حال او دیگری مطلع گردد
پس اصحاب همه از آن مجلس بیرون رفتند و آن مرد و زن بنشستند پس حضرت
امیر المومنین ع با آن زن خطاب کرد و فرمود که ای زن تو دختر فلان بن فلان
نیستی گفت بلی یا امیر المومنین پس شاه ولایت فرمود آیا ترا پسر عمی نبود
که هر یک از شما را با دیگری رغبت بوده پدر تو شما را از یکدیگر منع میکرد
و راضی بتزویج شما نبود و ترا از جوار ابن عم تو بیرون برد گفت بلی چنین
بود یا امیر المومنین پس آن سرور فرمود که آیا چنین نبود که شبی تو بقضای
حاجتی بیرون رفتی و ابن عم تو ترا دریافت و ترا باکراه وطی کرد و تو آبستن
شدی و حال خود از پدر و کسان خود پنهان میکردی اما مادر خود را از
حال خود آگاه کردی و چون قریب بوضع حمل شد شبی از خانه بیرون رفتی و
پسری آوردی و او را در خرقه پیچیدی و او را بقفای آنموضع از پس دیوار
انداختی [illegible] سگی بیامد و آن مولود را ببوئید و تو ترسیدی که
سگ او را بخورد سنگی بسوی آن سگ انداختی آن سنگ بر سر مولود آمد
و سر او بشکست پس بعد از آن تو و مادر تو بر سر آن مولود آمدید و سر او
را بجانب آن خرقه که ملفوف بود ببستید و او را در آنموضع گذاشتید و بر
گشتید پس آن زن چون این حکایت از امیر المومنین ع بشنید ساکت شد
شاه اولیا فرمود که خاموش مباش و آنچه حق است بگوی زن گفت یا امیر المومنین

قصه چنین بود که شما فرموده اید و بر این حالت هیچکس مطلع نبود مگر ما و من پس آن
سرور دین پرور فرمود که خدای تعالی مرا بدین حال مطلع کردانیده و او را
شخصی از قبیلهٔ فلان برداشت و تربیت کرد تا بزرگ شد و با جمعی از آن قبیله
بکوفه قدوم کرد و تو را بخواست و او پرستهٔ خدا از تو را نگاه داشت
و در میان شما نکاح واقع نیست انگاه شاه اولیا فرمود با آن جوان که سر خود
را برهنه کن پس آن مرد سر خود را برهنه کرد اثر آن ضرب سنگ در سر
او پیدا بود و بر عاقلان روشن است که این کرامتی عظمی و جلالتی است کبری
که هیچکس از صحابه باین عطیه و مزیت ممتاز نبوده اند و دیگر از کرامات آن
شاهنشاه تخت سلونی قصهٔ تسکین طغیان شط فرات است حسن بن کردان
فارسی روایت میکند که من با امیر المومنین علیه السلام بودم که مردم شکایت بحضرت
شاه اولیا آوردند و از زیادتی آب فرات و طغیان او استغاثه نمودند
و گفتند یا امیر المومنین علیه السلام از طغیان آب فرات مزارع ما همه خراب گردید
و ویرانی کلی در کشت زارهای ما راه یافت از خدا درخواه که ما را از این طغیان
خلاصی و رستگاری دهد و این طغیان بنقصان مبدل گردد پس آن سرور
دین و نقطهٔ دایرهٔ یقین چون این حکایت از آن جماعت شنید برخاست
و بخانه در آمد و مردم در انتظار آنحضرت بودند که ناگاه آن سرو خوشخرام
بیرون آمد جبهٔ حضرت رسالت پناه پوشیده و عمامهٔ آنحضرت بر سر نهاده
و بردهٔ آنحضرت بر کتف شریف انداخته و قضیب آن دین پرور بدست
گرفته پس جواد خود را طلب فرمود و بر پشت آن سوار شد و متوجه فرات شد
و مردمان با اولاد آنحضرت در رکاب آن شاه میرفتند و من نیز با ایشان
میرفتم و چون بکنار فرات رسید از پشت جواد نزول فرمود و دو رکعت نماز
خفیف ادا فرمود بعد از آن برخاست و آن قضیب برداشت و بر جسر فرات

روان

روان شد شاهزاده حسن و حسین علیهما السلام با او بودند و من نیز با ایشان
بودم پس آن سلطان قضیب آورد و بر آب فرات زد دیدم که فرات
یک ذراع ناقص شد پس فرمود آیا شما را همین کافیست یا نه مردمان گفتند
هنوز از این کمتر میخواهیم پس آن سرور قضیب دیگر بر آب زد و ذراع دیگر ناقص
شد و چون نقصان آب به سه ذراع رسید مردمان گفتند حسبنا یا امیر المومنین
یعنی همین قدر ما را بسنده است انگاه آن شاه دین و سرور اهل یقین
بر اسب خود سوار شد و بمنزل خود آمد و این کرامت عظیمه و مزیت جسیمه
مخصوص آنحضرت است و بامثال این کرامت سایر اصحاب مکرم نگشته اند
کسی از مهاجر و انصار باین درجهٔ عالی نرسیده اند و بعضی از شعرا بخضی را

باین مضمون ستوده است	بوقت اللیس ... طریقک
والموج علیه کالهضب یعتلج	لا رید او ساخ او لکان له
فی جانب الارض عمک منعرج	و بر تو پوشیده نیست که برادر

این ستایش آن شاهیست که حکمش بر شط فرات چنانچه شنیدی جاری گشت
و فرمانش از هیبت سطوتش بر آب روان رواگردید و دیگر از کرامات آن
سید اوصیا اخبار آنحضرت است از قصهٔ شهادت خود و آگاه گردانیدن
اصحاب از اعداء آن بحملعنة الله و تفصیل این حکایت آنست که چون آن سلطان ولایت
از قتال خوارج فارغ گشت و بکوفه مراجعت فرمود و آن در ماه رمضان
بود و پس اول بمسجد در آمد و دو رکعت نماز بگذارد و انگاه بر منبر بر آمد و
خطبهٔ بلیغ آغاز فرمود و چون از خطبه فارغ شد روی مبارک بشاهزاده
حسن کرد و فرمود که یا ابا محمد از ماه رمضان چند روز گذشته شاهزاده
فرمود که سیزده روز یا امیر المومنین انگاه التفات بشاهزاده حسین
کرد و فرمود که یا ابا عبد الله از این ماه چند روز مانده است امام حسین علیه السلام

فرمود که بعد ده روز یا امیرالمؤمنین پس دست بر محاسن شریف خود زد و در
آن وقت موی محاسن مبارک آنحضرت سفید بود آنگاه فرمود که خدای که
این موی سفید مرا بخون سر من رنگین سازد شخصی که بدبخت‌ترین این امت
باشد آنگاه این بیت بر زبان مبارک آنحضرت جاری شد شعر

ارید حیاته و یرید قتلی	خلیلی من عذیری من مراد

یعنی مردی از قبیله مراد میخواهد که مرا بکشد و حال آنکه من نیکویی او میخواهم
راوی گوید که چون عبدالرحمن ابن ملجم مرادی لعنة الله علیه این کلام از آن
حضرت بشنید در خاطرش خطور کرد که آن مرد مرادی اوست و قاتل آن
حضرت خواهد بود پس جاید و در پیش شاه ولایت دستگاه بایستاد و گفت
یا امیرالمؤمنین من پناه بخدا الکریم ازین صورت یا امیرالمؤمنین اینک
دست راست من و دست چپ من بفرمای تا ببرند و یا بفرمای تا مرا
بکشند سلطان سریر ولایت و امامت فرمود که من چگونه ترا بکشم و حال
آنکه هنوز از تو جنایتی واقع نشده است و گناهی از تو صادر نگشته اگرچه من
دانم که تو کشندهٔ منی من ترا نکشم و بقتل تو رضا ندهم اما از تو چیزی می‌پرسم
باید که راست بگویی آیا ترا دایه یهودیه بود که روزی بتو گفت ای بدبخت
تو از آن کسی که ناقه صالح را پی کرد عبدالرحمن ملعون گفت بلی یا امیرالمؤمنین
من این سخن را از دایه یهودی شنیدم شاه ولایت پناه چون این قصه
از آن ملعون دریافت خاموش گردید تا چون شب بیست و سیم در آمد هنوز
از شب شمه‌ای مانده بود که آن سلطان دین ره در برخاست که بمسجد رود تا
فریضه صبح ادا نماید دران ساعت بر زبان مبارک آنحضرت جاری شد که دلم
چنین گواهی میدهد که درین ماه کشته خواهم شد پس آنحضرت چون در بگشود و
میخواست که از سرا بیرون رود دکمه کمر شاه از بند آنحضرت بآن در بسته شد

پس شاه اولیا دران حالت این بیت بر زبان مبارک اجرا فرمود شعر

اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا	ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا

یعنی میان در بند از برای مرگ که مرگ بتو ملاقات خواهد کرد و از مرگ مترس
دران حالت که مرگ بر تو فرود آید پس آنحضرت دران شب چون بمسجد در
آمد بنماز مشغول شد ابن ملجم ملعون آن سرور دین را از پای بشمشیر کین در آورد
و محمد بن طلحه آورده است که این نیز یکی از جمله کرامات آن سید اوصیاست
و کرامات آن سید و سرور بسیار است و ما در صدد تتبع شمارهٔ آن نیستیم
و مناقب و مزایایی که حق سبحانه و تعالی آن سلطان ولایت مآب را بآن مکرم ساخت
در دیگران موجود نیست و این نکته در حق آن شاه اولیا از غبار خفا خالیست
چنانکه بعضی از ادبا و مردی از شعرا در شعر اشارتی باین نکته نموده است شعر

اذا ما الکرامات اعتلی قدر ربها	وحل بها اعلی ذری شرفاته
فان علیا ذو المناقب والنهی	کراماته العلیا اقل صفاته

یعنی کرامات و مزایای علی ابن ابی طالب در اوج سپهر علی و مناقب آن
سرور بدرجهٔ علیاست اینست آخر کلام ابن طلحه روایت است از جندب بن
عبدالله الازدی که من در جنگ جمل و صفین با علی ابن ابی طالب بودم
و با دشمنان او قتال میکردم و هیچ شکی در خاطر من راه نیافت تا آنکه بنهروان
رسیدیم مرا در قتال تردد شد با خود گفتم که این جماعت قاریان قرآن و
تهجدگذاران و عابدان اند مرا چگونه قتال ایشان روا بود پس روزی
صباح از صفوف بیرون رفتم و با من رکوه آب بود پس من نیزه خود
را بزمین فرو بردم و سپر خود را بر او نهادم و در سایهٔ آن نشستم که ناگاه شاه
ولایت پناه بمن رسید و از من پرسید که هیچ آب همراه تو هست که تجدید وضو
نمایم من گفتم بلی یا امیرالمؤمنین پس رکوه با آنحضرت دادم پس آنحضرت آب

بر داشت و از چشم من غایب شد و کبد ید وضو نمود و بیامد و در سایهٔ سر من نشست
پس ناگاه سواری در رسید و از ما پرسید که امیر المومنین کجاست من گفتم که یا
امیر المومنین سواری از ما خبر شما می پرسد چه میفرماید شاه ولایت پناه فرمود
که او را بمن دلالت کن من چنان کردم پس آن سوار نزد امیر المومنین آمد
و گفت یا امیر المومنین این قوم که شما طالب ایشانید از نهروان گذشتند
شاه اولیا فرمود که ایشان هنوز از نهر عبور نکرده اند پس آن سوار دیگر گفت
یا امیر المومنین ایشان عبور کردند امیر المومنین فرمود که نه چنین است ایشان
هنوز از نهر عبور نکرده اند پس آن سوار در این حکایت بود که سوار دیگر رسید
و گفت یا امیر المومنین من آن قوم را دیدم که با رایات و احمال و اثقال خود
از نهر عبور کردند شاه اولیا گفت که چنین نیست و قوم از نهر نگذشته اند و این
که تو میگویی خلاف واقع است و ایشان قبل از عبور بشمشیر کشته خواهند شد
پس آن سلطان دین این بگفت و برخاست و من نیز با او برخاستم و گفتم الحمد لله
که مرا امینا گردانید بحال این مرد و آگاه ساخت مرا از حقیقت او خدایا من بتو
عهد کردم که اگر بر من ظاهر شود که قوم از نهر عبور کرده اند اول کسی که با علی
جنگ کند و نیزه و تیغ بر او زند من باشم و اگر از نهر عبور نکرده باشند
در قتال آن دونان توقف نکنم و در نصرت علی تاخیر روا ندارم آنگاه متوجه
شدیم چون بقوم رسیدیم دیدیم که رایات ایشان بجای خود است و هنوز آن جماعه
از نهر نگذشته بودند پس امیر المومنین ع از قفای من در آمد و مرا بجانب آن
اعدای دین مایل ساخت و فرمود که ای ازدی اکنون شبهه تو زایل شد
و حق بر تو روشن گشت گفتم بلی یا امیر المومنین پس فرمود که این قوم در جهاد
توقف مکن و در قتال دشمنان تقصیر منمای پس من یکی را از آن خوارج بکشتم
و متوجه دیگری شدم و او را نیز بکشتم پس یکی دیگر در آویختم و او تیغ بر من

بزد و من نیز شمشیر برو میزدم تا هر دو از اسب افتادیم پس خویشان من خود
را بمن رسانیدند مرا برداشتند و از معرکه بیرون بردند پس در ساعت
دیدم که آن جماعت بشمشیر شاه ولایت پناه مقتول و مخذول گشتند و این خبریست
شایع و قصه ایست مشهور که اهل سیر و تواریخ در کتب معتبره ذکر و مسطور ساخته اند
و بر هوشیاران و صاحبدلان روشن است که این حکایت از جملهٔ اخبار مغیبات
و این آیتیست باهره و کرامتیست فاخره که هیچکس از اجلهٔ صحابه باین کرامت
مکرم نگشته اند و برهانیست قاطع و حجتیست ساطع که مدلولش رفعت کامل و منظور قش
جلالت شامل آن سلطان اولیا و آن سید و سرور اوصیاست و دیگر از
کرامات آنحضرت قصهٔ میثم تمار است که آن سرور اولیا او را از واقعهٔ کشتن
او خبر داده بود و فرموده بود که ترا جماعت ظلمه کرده فجره بر فلان درخت
خرما صلب کرده بخواری و زاری تمام هلاک گردانند و این در کتب تواریخ
مذکور و مسطور است و دیگر از کرامات آنحضرت قصهٔ قتل کمیل بن زیاد است
که از مقربان و مخصوصان آنحضرت بوده و خلاصهٔ این حکایت آنست که
حجاج بن یوسف میخواست که او را بمکر و حیله بدست آورد و خون او بریزد
کمیل چون از این حال خبردار شد از وی برنجید و از شر او فرار نمود و حجاج
چون از حال او آگاه شد فرمود که عطایا و مراسم قوم و قبیلهٔ کمیل را قطع کردند
و ایشان را از آن ممنوع و محروم گردانیدند پس چون از آن حال آگاه شد
و بر حرمان قوم خود مطلع گردید با خود گفت که من مردی ام عمر گذرانیده و
بسر حد مرگ رسیده باید که نزد حجاج روم و او را دریابم تا قوم من از عطا
او محروم نگردند و از اموال و مراسم محظوظ گردند پس کمیل از منزل خود بیرون
آمد و متوجه ملاقات آن ملعون شد حجاج چون او را بدید گفت یا کمیل بسیار مشتاق
تو بوده ام و جست و جوی تو مینمودم که ترا بدست آورم و مقصود خود از تو

حاصل کلام کمیل فرمود که از عمر من اندکی مانده است و ضعف پیری مرا دریافته و بسر حد
مرگ رسیده ام اکنون هرچه خواهی با من بکن که داوری ما و تو در روز قیامت
نزد خداوند عادلست و حساب نزد او خواهد بود و مولای من امیرالمؤمنین
و امام المتقین مرا خبر داده است که تو کشنده من باشی پس آن ملعون بفرمود
تا گردن کمیل بزدند و او را هلاک گردانیدند رحمة الله علیه و این خبریست که
نزد خواص و عوام بصحت پیوسته است و این قصه در کتب تواریخ و سیر نقل و از
فضایل و مناقب و مزایای شاه اولیا شمرده اند و دیگر از کرامات آن سید
و سرور قصه قنبر است و خلاصه این حکایت آنست که روزی حجاج بن یوسف علیه اللعنة
و العذاب باصحاب خود میگفت که من دوست میدارم که یکی از اصحاب و محبان ابو
تراب بدست آورم و او را بخواری و زاری هلاک گردانم چون اظهار این
تمنا نمود جمعی از اشقیا با و گفتند که هیچکس نزد ابوتراب در کمال محبت و حسن عقیدت
و صحبت چون قنبر نبوده است چرا او را نطلبی و خون او را نریزی و کینه ابوتراب
ازو نکشی آن ملعون کس بطلب قنبر فرستاد و او را حاضر گردانید و گفت قنبر
تویی گفت منم پس گفت تو بنده علی ابن ابی طالب بوده قنبر گفت من بنده
خدا ام و علی ابن ابی طالب ولی نعمت منست پس حجاج گفت ای قنبر از طریقه علی
ابن ابی طالب برگرد و از دین او بیزار شو تا از من رستگاری یابی قنبر فرمود
که تو اول مرا دلالت کن بکسی که طریقه او بهتر باشد از طریقه علی ابن ابی طالب
تا من آنرا اختیار کنم و از دین علی برگردم پس آن ملعون گفت یا قنبر دانسته
باش که من در کشتن تو توقف ندارم و مرا از کشتن تو چاره نیست پس باید
که بگویی ترا بچه کیفیت بکشم قنبر فرمود که کیفیت آنرا بتو گذاشتم تو دانی انگاه
آن ملعون گفت بهر طریقه که آن پیش تو دوست تر است بگوی تا ترا بآن کیفیت
بکشم قنبر فرمود که مرا امیرالمؤمنین ع خبر داده است که قتل من بطریق ذبح

باشد و کشتن من بستم و ظلم باشد پس آن ملعون بفرمود تا قنبر را ذبح کردند چنانکه
گوسفند را ذبح کنند و این نیز از جمله مغیبات است و از جمله مناقب باهره آنحضرت
و امثال این مناقب مزایایی است که حق سبحانه و تعالی انبیا و اوصیا را بآن مکرم
گردانیده است و دیگر از جمله مناقب و کرامات آن سید و سرور حکایت براء
بن عازب است و زبده آن قصه اینست که آن سرور دین و آن سلطان سریر
یقین روزی براء گفت که یا براء فرزند من حسین را در زمان حیات تو شهید کنند
و تو او را نصرت نکنی پس چون حسین ع شهید شد براء گفت راست فرمود حضرت
علی ابن ابی طالب ع مقتول شد و من او را نصرت نکردم و ازین قضیه
کلفی دارم و دیگر از کرامات آنحضرت آنست که روزی آن سرور با عسکر خود
بزمین کربلا رسید پس ما بین آنجا توقف فرمود آنگاه زبان مبارک گشاد
و فرمود که درین زمین جماعتی کشته شوند که ایشان بلا حساب به بهشت روند
این بگفت و از آن منزل روان شد و کسی از سر این منزل آگاه نشد تا آنکه
حضرت امام حسین ع در کربلا شهید شد سر آن نکته بر مردمان ظاهر شد و تاویل
سخن بر مردمان واضح گردید و دیگر از کرامات و مقامات آنحضرت آنست که
در زمانی که آن سرور اولیا متوجه بجانب صفین شد در آن سفر اصحاب
آنحضرت محتاج بآب شدند و هرچند از یمین و شمال تفحص میکردند آب نمی
یافتند پس آن سرور اوصیا با اصحاب از آن راهی که میرفتند اندک میل کردند
پس ناگاه در آن بیابان دیری پیدا شد شاه اولیا میل بجانب آن دیر فرمود
و از ساکن آن دیر سوال فرمود که در حوالی این دیر آب یافت میشود
صاحب دیر گفت ازین موضع دو فرسخ باید رفتن تا آب پیدا شود و از آن
موضع بدیر ما آب می آورند و در اینجا تنگی آبست و اگر از آن موضع آب بما
نرسانند ما از تشنگی هلاک شویم شاه اولیا فرمود که یا اصحاب بشنوید کلام

این راهب باکره میگوید پس اصحاب گفتند یا امیرالمومنین هنوز که ما را قوت همت
ما را باین موضع رسان شاه ولایت پناه فرمود که شما را حاجت آن نخواهد شد
این بگفت و عنان استر خود بتافت و بسوی قبله پیش فرمود و اشارت بمکانی نمود
که نزدیک آن دیر بود و فرمود که همین موضع را بکاوید و حفر کنید پس اصحاب بکافتند
سنگی عظیم پیدا شد درخشنده و روشن گفتند یا امیرالمومنین سنگی عظیم ظاهر
شد که اصلا بیل و تیشه در وی تاثیر نمیکند شاه اولیا فرمود که این سنگ بر بالای آبست
سعی نمایید که او را قلع کنید و دور کنید و بردارید تا آب بر شما ظاهر شود پس اصحاب
همه آنجا بدفع آن صخره مجتمع شدند و هر چند کوشیدند نتوانستند که آن سنگ را از
جای خود بجنبانند و همه از تحریک آن عاجز گردیدند پس آن سلطان سریر ولایت از
پشت مرکب پای بر زمین نهاد و بسر پنجه خیبرگشا آن سنگ را از موضع خود برکند
و بعد از آن با کف مبارک خود آن را دور انداخت و آب سرد صافی از زیر آن
سنگ ظاهر گشت پس اصحاب آنحضرت همه آبی نوشیدند که در همه عمر خود از آن
شیرین تر و صافی تر و سردتر آبی نیاشامیده بودند پس آنحضرت فرمود که از
این آب بردارید و سیراب شوید آنگاه آنحضرت بیامد و آن صخره را بجای خود
نهاد و آن را بپوشید پس چون آن راهب آن حال را مشاهده کرد فریاد برآورد
که ای قوم مرا ازین دیر فرود آرید پس او را فرود آوردند و نزدیک
حضرت امیرالمومنین آمد و گفت ای مرد با من بگو که تو نبی مرسلی یا فرشته
شاه ولایت پناه فرمود که من نه نبی ام و نه فرشته پس راهب گفت که با من
بگو که تو چه کسی سلطان اولیا فرمود که من وصی خاتم انبیا محمد مصطفی ام پس راهب
چون این سخن از شاه اولیا شنید گفت دست خود را بمن ده شاه ولایت
دست خود را بسوی او دراز کرد راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد انک وصی رسول الله و احق

الناس بالامر من بعده یعنی گواهی میدهم که خلافت و امامت در خور دست
و تو بمنصب خلافت اولی و احقی از دیگران پس شاه اولیا احکام اسلام
با او تعلیم نمود آنگاه آن سلطان دین رو براهب و پرسید که باعث را اسلام
ترا چه چیز شد و ترا چه چیز از دین ترسایی بیرون آورد ترسا گفت یا امیرالمومنین
این دیر را سالهاست که از برای قالع این صخره بنا کرده اند و پیش از من ساکنان
این دیر انتظار قالع این صخره میکشیدند و هیچکس را این سعادت میسر نشد عنایت
الهی او را در نیافت و این سعادت بتوفیق الهی مرا میسر گردید و ما در کتب خود
میدیدیم و میخواندیم و علمای ما که سابقا بوده اند روایت میکرده اند که در
نزدیک این دیر چشمه ایست که بر آن چشمه صخره ایست که باور را نزد الا نبی یا
وصی نبی و ولی از اولیای خدا بدین موضع رسد و او را قدرت کندن آن
صخره باشد و من چون ترا دیدم که این صخره را قلع نمودی و از جای او برکندی
دانستم که آن شخص که سالها در انتظار او بودیم تویی الحمد لله که بمراد خود رسیدم
و بدست تو مسلمان شدم و من غلامی از غلامان و محبی از محبان تو ام

شعر

ای من غلام پنجه خیبرگشای تو	در راه دین بصدق و صفا خاک پای تو
عقل سلیم و دیده روشن چو جان و دل	کردم همه زروی محبت فدای تو
فرزند که جان تو کردید خاطرم	پیوسته در دهان و زبانم ثنای تو

پس چون امیرالمومنین این حکایت از آن راهب شنید بگریه در آمد و چندان
بگریست که محاسن مبارک او از آب دیده تر شد و فرمود که شکر خدای را
که مرا باین کرامت مشرف گردانید و اشارت باصحاب خود فرمود و گفت
بشنوید این حکایت را ازین برادر خود که نو مسلمان شده است پس آن نو
مسلمان در رکاب امیرالمومنین بود و با دشمنان آن سلطان دین قتال مینمود
تا آنکه در جنگ شامیان شوم شهید شد و آن سرور دین بدفن و تجهیز او مشغول

شده از برای او استغفار نمود و بعد از وفات او هر گاه که در مجلس امیر المومنین
یاد میکردند آن سرور او را بنیکی یاد مینمود که او دوست ماست و بر دوست و دشمن
ظاهر است که این خبر متضمن شرف اعلی و مشعر بمرتبه کبری و مصرح بدرجه عظمی است
و در کتب سالفه بشارت بقدوم آن سید و سرور و اشارت بشرف آن
دین پرور بوده است و درین باب اسمعیل بن محمد حمیری قصیده انشا کرده

و آن قصیده اینست **شعر** ولقد سری فیما یسیر بلیله ۵
بعد العشا بکربلا فی موکب ۵ حتی اتی متبتلا فی قائم ۵
القی قواعده بقاع مجدب ۵ فدنا فصاح به فاشرف ماثلا ۵
کالنسر فوق شظیه من مرقب ۵ هل قرب قائمک الذی بوئته ۵
ماء یصاب فقال ما من مشرب ۵ الا بغایه فرسخین و من لنا ۵
بالماء بین نقا و فی سبسب ۵ فثنی الاعنه نحو وعث فاجتلی ۵
ملساء تبرق کاللجین المذهب ۵ قال اقلبوها انکم ان تقلبوا ۵
ترووا ولا تروون ان لم تقلب ۵ فاعصوصبوا فی قلعها فتمنعت ۵
منهم تمنع صعبه لم ترکب ۵ حتی اذا اعیتهم اهوی لها ۵
کفا متی ترم المغالب تغلب ۵ وکانها کره بکف حزوّر ۵
عبل الذراع دحا بها فی ملعب ۵ فسقاهم من تحتها متسلسلا ۵
عذبا یزید علی الالذ الاعذب ۵ حتی اذا شربوا جمیعا ردها ۵
ومضی فخلت مکانها لم تقرب ۵ اعنی ابن فاطمه الوصی و من ۵
یقل فی فضله وفعاله لم یکذب ۵ مضمون این ابیات مشتمل است

بر قصه گذشتن آنحضرت با لشکر خود در کربلا چنانکه سابقا مذکور شد و دیگر قصه
آن سرور است در سفر صفین نزدیک آن دیر که حکایت کردیم و قصه طلب آب
در ان سفر و سوال کردن امیر المومنین از راهب که آبی درین منزل یافت میشود

یا نه و جواب دادن راهب و حکایت عجز اصحاب از قلع آن صخره عظیمه و کیفیت
ظهور آن در دست سلطان اولیا و رد کردن آن بموضع خود چنانکه
سابقا تفصیل یافت و دیگر از کرامات آن سید سرور برگشتن آفتاب
بامر آن سرور بعد از آنکه غروب کرده بود و این کرامت از آن سرور دین
دو نوبت ظاهر گشت یکی در ایام حیات پیغمبر صلوات الله علیه و دویم بعد از
وفات و در کتب معتبره مذکور است از اسما بنت عمیس و ام سلمه و جابر بن
عبد الله و ابو سعید خدری و جمعی کثیر از اصحاب که ایشان روایت کرده اند
که روزی حضرت علی ابن ابی طالب ع در منزل حضرت رسالت پناه بود که
ناگاه جبریل ع نازل شد و با آن سرور دین آغاز راز گفتن نمود و چون
بیهوشی وحی آنحضرت را دریافت سر مبارک خود را بر ران شریف امیر المومنین
نهاد پس آن سرور سر مبارک خود را بر نداشت الا بعد آنکه آفتاب غروب
کرده بود و چون شاه ولایت پناه در خدمت آنحضرت بود نماز عصر نشسته
بایما و اشارت ادا فرمود پس چون پیغمبر ص از حالت غم و بیهوشی بیدار
گشت از شاه ولایت پرسید که یا علی نماز عصر گذاردی امیر المومنین
فرمود که بلی یا رسول الله من چون بخدمت رسول خدا مشغول بودم نماز خود
را نشسته ادا نمودم پس آنحضرت فرمود که یا علی بیرون رو و از خدا در
خواه تا آفتاب را از برای تو باز گرداند تا فریضه عصر را ایستاده ادا نمائی
و بدانکه خدای تعالی دعای ترا اجابت خواهد فرمود زیرا که تو در طاعت
خدای و پیغمبر او بودی پس آن مظهر عجایب یعنی علی ابن ابی طالب بیرون
آمد و دعا فرمود و از خدا درخواست کرد که آفتاب را بموضعی که در وقت
عصر آنجا بود رد نماید حق تعالی دعای شاه ولایت پناه را اجابت نمود
و از برای کرامت امیر المومنین ع آفتاب را بهمان موضع رد فرمود تا آن

شاه دین پناه نماز عصر را ایستاده ادا کرد و اسما رضی الله عنها گوید که بخدا
سوگند که ما در حالت غروب بعد از رجوع از حرکت آفتاب آوازی می
شنیدیم مانند آواز اره در حالت بریدن چوب و تفصیل قصه برگشتن
آفتاب در نوبت دوم آنست که آنحضرت در بعضی اسفار با اصحاب و عسکر
خود ببابل رسید پس در حالت عبور از شط فرات معظم اصحاب بگذرانیدن
خیل و دواب مشغول گشته و آنحضرت با بعضی از اصحاب فریضه عصر ادا نمود
و آنجماعت که بگذرانیدن دواب و خیل مشغول بودند از فضیلت جماعت
محروم ماندند پس انخالت بر ایشان دشوار آمد و هر یکی درین باب سخنی
میگفت شاه اولیا چون شنید که آنجماعت از ان حالت ملول گشته از خدای
تعالی درخواست کرد که آفتاب نماید که فوت اصحاب نماز عصر بجماعت دریابند
و بآن پیشوای دین اقتدا نمودند و چون از نماز فارغ شدند ناگاه آفتاب
غروب کرد و در حالت غروب از حرکت او آوازی بگوش آنجماعت
می آمد که از صدای آن همه هولناک گشته و بتسبیح و استغفار مشغول شدند
و این کرامتیست بس جلیل و عظیم که در روی زمین انتشار یافته و در اقالیم
سبعه مشهور گشته و منقبتی است بسیار عالی که در افلاک مفاخر و در همه آفاق
کالشمس فی الاشراق اشتهار پذیرفته چنانکه اعاظم دین را درین باب مجال
انکار نیست و سید حمیری را درین باب ابیاتی چند انشا فرموده است

ردت علیه الشمس لما فاته … وقت الصلوة وقد دنت للمغرب
حتی تبلج نورها فی وقتها … للعصر ثم هوت هوی الکواکب
وعلیه ردت ببابل مرة … اخری وما ردت لخلق معرب
الا لیوشع او له من بعده … ولردها تاویل امر معجب

مضمون این ابیات بفارسی سابقا مذکور شد پس حاجت باعاده نیست

وبدانکه آفتاب باز برای یکی از متقدمین رجوع نمود مگر از برای یوشع بن
نون و در متاخرین این فضیلت مخصوص بعلی ابن ابی طالب شد و این
قصه در کتب تواریخ مذکور و مسطور است و از جمله کرامات آنحضرت قصه
غیر است و حاصل این قصه بر سبیل اختصار آنست که شخصی غیر نام در محبت
شاه اولیا بود که او در بر معویه را از احوال امیرالمؤمنین مطلع میکرد و این
و کار جاسوسان از و ناشی میشد او را از ان پرسیدند و در مقام جحود شد
شاه اولیا با او فرمود که درین باب سوگند توانی یاد کردن گفت آری پس
سوگند یاد کرد که من ازین معنی خبر ندارم و این امر در حق من بهتانست پس آن سرور
دین حاضر بود و از خدا درخواست کرد که خداوندا اگر او دروغ گوید چشمهای او را
کور گردان چنانکه بینایی در دیدهای او نماند در ساعت دعای حضرت علی
در حق آن کذاب شقی مستجاب شد و نابینا گردید چنانکه از مسجد دست او را گرفته
میکشیدند و بیرون میبردند و اصلا روشنی در چشم او نماند و دیگر از جمله کرامات آنحضرت
قصه انس بن مالک است و خلاصه این سخن آنست که روزی امیرالمؤمنین از مردان
پرسید که هر کس که حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه از پیغمبر شنیده باشد
اقامت شهادت کند پس دو کس از انصار گواهی دادند که ما این حدیث از
پیغمبر شنیدیم و انس بن مالک حاضر بود و این حدیث را از پیغمبر شنیده بود
پس شاه ولایت پناه از و پرسید که ای انس این حدیث را تو از پیغمبر شنیده
چرا ادای شهادت نمینمایی انس گفت که یا امیرالمؤمنین ضعف پیری مرا در
یافته و نسیان بر من غالب شده من این خبر را فراموش کرده ام و مرا این
خبر در خاطر نیست پس شاه اولیا و سید اوصیا فرمود که ان کنت کاذبا فضربك الله
بیضاء لا تواریها العمامة یعنی ای انس اگر تو درین سخن دروغ گو باشی امید
از خدای تعالی آنست که در پیشانی تو سفیدی ظاهر کرداند که اگر خواهی که آنرا

بعمامه بپوشی نپوشیده نشود و راوی این خبر که طلحة بن عمیر است چنین گوید که بجد ا
که من دیدم که از دعای امیر المؤمنین ع سفیدی برص در میان هر دو چشم انس
پیدا شد چنانکه بعمامه آنرا می پوشید و نیز دیگر باین حکایت قصهٔ زید
بن ارقم و زید است این حکایت آنست که روزی امیر المؤمنین علی ع از اصحاب
خود پرسید که کیست از شما که از پیغمبر شنیده باشد که من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه پس دوازده کس در آن مجلس حاضر شده
شش کس از یمین آنحضرت و شش از یسار و گواهی دادند که این خبر از
سید رسل شنیدیم زید بن ارقم گوید که من از آن جمله بودم که این خبر از آنحضرت
شنیده بودم و در آن ساعت که امیر المؤمنین ع از ما پرسید حسن کتمان
شهادت کردم خدای تعالی مرا ازین سبب نابینا گردانید و روشنی چشم من
بتاریکی مبدل گشت و او همیشه بر آن حالت تأسف و پشیمانی داشت و استغفار
میکرد و دیگر از کرامات شاه اولیا آنست که آنحضرت روزی بر منبر میفرمود
انا عبد الله و اخو رسول الله و وارث نبی الرحمة و نکحت سیدة نساء اهل
الجنة و انا سید الوصیین و آخر اوصیاء النبیین لا تدعی ذلک غیری الا
اصابه الله بسوء یعنی منم بندهٔ خدا و برادر مصطفی و وارث سید انبیا
و شوهر فاطمهٔ زهرا و سید اوصیا و هیچکس را غیر از من این دعوی نرسد
و اگر کسی غیر از من این دعوی کند خدای تعالی او را ببلای بد مبتلا گرداند
راوی گوید که مردی از قبیله عبس آنجا حاضر بود گفت من نیز بندهٔ خدا ام
و برادر مصطفی ام چون آن شقی این کلمه را بر زبان خود جاری کرد همینکه
در ساعت چون مصروعان بیفتاد و بیهوش شد پس پاهای او را کشیدند و
بخواری از در مسجد بیرون انداختند پس جماعتی که آنجا حاضر بودیم آن
حالت از او مشاهده کردیم از قوم او پرسیدیم که هرگز او را این حالت عارض

میشده است و این صورت هرگز با او واقع میشد خویشان و کسان او همه گفتند
که هرگز او باین بلا مبتلا نشده و این علت هرگز از او مشاهده نکرده بودیم پس این
کرامتی باشد مخصوص شاه ولایت پناه و من از کتاب لطف الله که تصنیف
شیخ ابو عبد الله خطیب است نقل کرده ام که روزی معویه با اصحاب و حاضران
مجلس خود میگفت که ما میخواهیم که معلوم کنیم که عاقبت کار ما بکجا انجامیدنی
دانیم که این قصه بچه طریق معلوم کنیم و مقصود آن ملعون این بود
که بر او ظاهر شود که وفات او قبل از وفات امیر المؤمنین است یا بعد
پس سخن بجایی ساینده که تا این حال مآل این کار از علی بن ابی طالب
استخراج توان نمود زیرا که او کسی است که گفتار او از باطل و خطا دور
و بحق و صواب قریب است پس سه کس از معتمدان خود طلب نمود و گفت شما را بجانب
کوفه باید رفتن و چون نزدیک کوفه رسید هر کدام چنین گوئید که ما از شام
میرسیم و معویه وفات یافت و ما آنجا بودیم که او در فلان روز بعلت فلانی
در گذشت و در فلان موضع او را دفن کردند و فلان کس بر جنازهٔ او نماز
گذارد و باید که سخن شما در این امور یکی باشد و اختلاف در کلام شما
راه نیابد و مقالهٔ شما از تنافی و تناقض خالی بود و چون نزدیک کوفه رسید
آوازه در اندازید بعد از آن یکی از شما در شهر داخل شود و مردم را
از وفات من اخبار کند بعد از آن دیگری از شما در شهر روز دیگر در آید
و او نیز مطابق قول اولین از وفات من شبه نماید آنگاه در روز سیوم دیگری
از شما داخل شود و خبر او نیز باید که موافق اول و ثانی باشد و چون اخبار
شما بدین نهج در میان مردم شایع شد بعد از آن گوش کنید که علی بن ابی
طالب در آن باب چه میگوید پس آن سه نفر متوجه کوفه شدند و بر آن نهج که معهود
ایشان را امر کرده بود در کوفه در آمدند اول یکی از ایشان سوار شد و شهر در

آمد مردمان از و پرسیدند که از کجا می آیی گفت از شام گفتند چه خبر داری
گفت معویه وفات یافت پس آن مردمان در ساعت نزدیک امیر المؤمنین
رفتند و گفتند یا امیر المؤمنین شخصی این زمان از شام رسید و خبر مرگ معویه
آورد شاه ولایت پناه اصلا التفات باین خبر ننمود آنگاه روز دویم دیگر
از ایشان سواره در آمد و او نیز همین خبر داد و در میان کلام آن هر دو اصلا
اختلاف نبود و آن سرور اولیا باین خبر نیز التفات ننمود و روز سیوم
سوار دیگر در آمد از و نیز سوال کردند سخن او را نیز موافق یافتند پس اصحاب
نزدیک شاه اولیا آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین در صحت این خبر شکی
نماند زیرا که از یمان سوار دیگر رسید و سخن او را نیز موافق اول و دوم یافتیم
شاه ولایت پناه فرمود که معویه نمرده است و نمیرد تا آنکه موی سفید من
از خون سر من رنگین نگردد آنگاه آن سواران برگشتند و این خبر را به
معویه بردند و او را از حقیقت حال آگاه گردانیدند پس آن ملعون ازین
خبر خرم و خوشحال گردید و من از امیر المؤمنین خطبهٔ یافتم و در ان خطبه دیدم
که آنحضرت از وقایع بغداد خبر داده است چنانکه گویا که آن حالات را
مشاهده نموده بود و از جملهٔ خبرها که در ان خطبه است آنست که آنحضرت
فرموده است که گویا من این زمان نظر میکنم بر شخصی از بنی عباس که او در میان
ایشان بمنزلهٔ شتریست که او را گشنه و برهنه قربانی کنند و او را یارای
منع و دفع از نفس خود نباشد وای بر او وای بر او و سبب آن خواری و ذلت
که باو احاطه کرده است آنست که او قیام با مرا آنچه باید و عصیان پروردگار
در زد و اقبال بامور دنیا و مطامع و مناصب این جهان نماید بخدای که من
باحوال ایشان معلم و از کیفیت امور ایشان آگاهم و اگر خواهم شمارا از اسامی
و کنیتها و از مصارع و مساقط روس ایشان خبر دهم و از قصهای ایشان شمارا

آگاه گردانم و در کتب سیر و تواریخ ازین گونه کرامات و مناقب آن سرور دین
بسیارست و اخبار آن سرور از مغیبات در کتب مذکور و مسطور است و حافظ
محب الدین محمد بن محمود بن حسن بن نجار در کتاب خود آورده است در
ترجمهٔ احمد بن محمد دلال که اسماء بنت عمیس فرمود که من از سیدهٔ خود فاطمهٔ
زهرا شنیدم که شبی که مرا بعلی ابن ابی طالب دادند من از حالاتی که از
علی مشاهده نمودم ترسیدم علی دریافت و گفت ای سیدة النساء ترا
چه میشود که مر تو ترسیدی و سبب ترس من از دیدن آن بود که من شنیدم که
حضرت علی با زمین سخن میگفت و زمین با علی در گفتگوی بود پس ازین جهت
ترسان و هراسان شدم و صباح این حکایت و قصه را بپدر بزرگوار
خود عرض کردم پس چون آنحضرت از من در حق علی این حکایت بشنید بسجده
رفت و در سجده مکث بسیار فرمود پس سر از سجده برآورده فرمود که ای فاطمه
ترا بشارت باد بنسل طاهر و اولاد پاکیزه خصال خدا شوهر تو را بر سایر
خلق برگزیده است و زمین را امر فرموده است که علی را خبر دهد آنچه بر
روی زمین واقع خواهد شد از شرق و غرب و بعضی از اصحاب حقیقت و
ارباب طریقت در بعضی از تصانیف خود آورده اند که الحج علی ابن ابی
طالب فرموده است از کلام شریف خود که لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا
آن سخنی است که در ابتدای حال و در اول امر خود فرموده و اما در آخر
احوال حجاب از آن سرور اولیا مرتفع شده بود و آن سلطان ولایت
در هر فضلی از فضایل که تو خیال نمایی در اساس و رئیس ارباب آن فضیلت است
و حاصل کلام آنکه او بحریست که ساحل آن نمایان نباشد و احاطهٔ فضایل او
معتذر و بشر نیست و قلم از تحریر آن عاجز و عقل در میان آن سرگردان و لسان
از تقریر آن قاصر است و عقلا از یکدانه خرما استدلال بجودت نخل کرده اند

پس باید که تو نیز از یک فضیلت از فضایل آنحضرت که مذکور شد استدلال نمایی
بر آنکه آن گوهر صافی که در معدن شریف عبد مناف تکون نموده بغیر از
دره دریای نبوت قیاس نتوان نمود

باب سی و ششم

در ذکر صفت رسوخ ایمان و متانت تصدیق و اذعان نسبت بجناب مبارک آن رهنمای یقین و
کمال معرفت آن سلطان سرور دین بدانکه در کتاب مناقب خوارزمی
مذکورست از منصور ربعی بن خراش که او نقل میکند از امیر المؤمنین که آن
سرور دین و مظهر یقین فرمود که روزی قریش همه نزد حضرت پیغمبر آمدند
و گفتند یا محمد عبید و خدمتکاران ما از ما فرار نموده اند و همه نزدیک تو آمده اند
ایشانرا بما رد کن پیغمبر از سخن ایشان در غضب شد و فرمود که ای گروه قریش
خاموش باشید و زبان کوتاه کنید و ازین جمله سخنان مگویید و اگر نه بشما
فرستم مردی که دل او پر از ایمان باشد تا گردنهای شما را بزند و شما را
میکشد و هلاک میگرداند تا جائی که باین دین متین انقیاد نمایید صحابه گفتند
یا رسول الله این مرد ابوبکر است فرمود که نه گفتند عمر تواند بود حضرت
فرمود که دیگریست و آن خاصف نعل است که در فلان حجره است و حضرت شاه
اولیا در آن دم بخصف نعل مصطفی مشغول بود پس مردمان همه دانستند که
مراد از خاصف نعل علی بن ابی طالب است و سابقا این حکایت مذکور شده
تفصیل شافی یافت پس آنحضرت فرمود که ای مردمان دروغ بر من مبندید
و بمن افترا مکنید زیرا که هر کس بمن افترا کند او از اهل دوزخ باشد و مثل
این حدیث از پیش گذشت و در بعضی از کتب تواریخ مذکورست که در روز
فتح خیبر در حق امیر المؤمنین فرمود که لولا ان یقول فیک طوایف من امتی ما قالت
النصاری فی عیسی بن مریم لقلت الیوم فیک مقالا لا تمر علی ملاء من المسلمین
الا اخذوا من تراب رجلیک و فضل طهورک یستشفون به یعنی ای علی اگر مرا

باب سی و ششم در بیان صفت ایمان آنحضرت

اندیشه آن نبودی که بعضی از طوایف امت من در حق تو بگویند آنچه نصاری در
حق عیسی گفتند و گمراه گردیدند و سالک مسالک ضلالت شدند هر آینه من
امروز در حق تو سخنی میگفتم که تو از هر مجمعی که عبور مینمودی و از هر گذری که
میگذشتی مردمان از خاک قدم تو برمیداشتند و از آن شفا میجستند و آب وضوی
تو نیز چنین میکردند اما یا علی ترا همین بس که تو از منی و من از تو و تو مرا بمنزلهٔ هارونی
نسبت بموسی الا آنست که من خاتم پیغمبرانم و بعد از من رسولی نباشد و تو دین
مرا ادا نمایی و تقویت دین من کنی و با گروه معاندان از برای احیای سنت من
قتال نمایی و فردا روز قیامت تو نزدیکترین کسان باشی بمن و تو ساقی حوض من
باشی و منافقانرا از آن حوض دور کنی و اولیا را نزدیک گردانی و آب دهی
و اول کسی که بحوض من رسد تو باشی و از امت من کسی که اول ببهشت درآید تو
باشی و شیعهٔ تو در روز قیامت بر منبرهای نور باشند و همه سیراب و صاحب جمال
و سفید رو و همسایهٔ ما باشند و دشمنان تو در روز قیامت همه تشنگان و سیاه
رویان باشند یا علی جنگ من است صلح تو صلح من و سر تو سر من و ظاهر تو ظاهر جنگ تو
منست و رازی که در سینهٔ تست در سینهٔ منست و من مدینهٔ علم و تو باب آنی
و فرزند تو فرزند منست و گوشت تو گوشت منست و خون تو خون منست و حق با
تو و در زبان و دل تست و حقیقت ایمان بگوشت و خون تو آمیخته است چنانکه
بگوشت و خون من یا علی خدای تعالی مرا فرموده است که ترا بشارت دهم بآنکه
تو و عترت تو در بهشت خواهد بود و دشمنان تو در آتش دوزخ بعذاب
الیم گرفتار خواهند بود و هیچکس از دشمنان در حوض بمن نخواهند رسید و از آب
کوثر نخواهند آشامید و دوستان تو بمن خواهند رسید و از من غایب نخواهند بود
شاه اولیا چون این بشارت از آنحضرت شنید بسجده درافتاد و شکر خدا
بجای آورد زیرا که این انعامیست بس جلیل و اکرامیست بس عظیم و اجل کرامات

واعظم سعادات آنست که حضرت خداوند تعالی پیغمبر خود را که سید رسل و خاتم
انبیاست مشفق و مهربان و محب او گردانیده است و بعضی دیگر از اخبار که دلالت
بر علو شان و قوت ایمان حضرت علی ابن ابی طالب میکند حکایت عمر بن عبد
العزیز است خلاصهٔ آن حکایت اینست که گروهی بعمر بن عبد العزیز رسانیدند
که مردمان علی ابن ابی طالب را چنانچه باید و شاید تعظیم نمینمایند و شان او را
قاصر و محقر میدانند عمر چون این سخن شنید بر منبر بر آمد و خطبه بخواند و حمد خدا
و ثنای مصطفی بر زبان اجرا کرد و بعد از آن زبان بستایش علی بن ابی
طالب بگشود و مدح آن سرور آغاز فرمود و گفت ای مردمان گوش هوش من
دارید تا شما را خبر دهم از آنچه از اعراک ابن مالک غفاری شنیده ام که او از ام
سلمه رضی الله عنها روایت کرده است و زبدهٔ آن حدیث آنست که ام سلمه فرمود
که روزی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله نزد ما بود که جبرئیل نازل شد
با آن سرور دین سخنی گفت و ما دیدیم که آنحضرت تبسم فرمود و بخنده در آمد پس بعد
از آنکه وحی منقضی شد از پیغمبر پرسیدیم که یا رسول الله سبب خنده چه بود
و آن فرح شما را از چه باب روی نمود حضرت رسالت فرمود که جبرئیل مرا
خبر داد که در مرعای که علی ابن ابی طالب بود در آنجا بر علی گوسفندان مشغول بود
بگذشتم دیدم که علی در خواب است و بعضی از بدن شریفش برهنه است پا بدم و
جامهٔ او بر جسد مبارک او فرو گذاشتم و او را بپوشانیدم و چون دست من بر
بدن علی رسید اثر ایمان او و برد الیقین او بجان من راه یافت و من از وجد
سرشار گشتم و بدین سبب صاحب دل و شن ای که درین خبر نیک تامل نماید بر وی
ظاهر گردد که کسی که جبرئیل امین ثنا خوان او باشد قیاس او بر سایر صحابه
و انصار نتوان نمود و فخر خوارزم ابی القاسم محمود بن عمر زمخشری نقل میکند
که در زمان عمر دو کس نزدیک او آمدند و از وی سوال کردند که تو در طلاق کنیز

چه میفرمایی آیا مباینت او به طلاق است یا دو طلاق کافیست اوی گوید که چون
عمر این سوال شنید برخاست و نزد جماعتی آمد که در حلقهٔ ایشان مردی بود اصلع
از آن مرد این سوال کرد و جواب داد که در شان دو طلاق پیش نباشد
پس عمر چون این جواب بشنید خطاب با آن دو کس کرد و گفت که در باب مباینت
امه دو طلاق کفایت است پس یکی از آن دو کس بعمر گفت که ما نزد تو آمده ایم
و خلیفه زمان تویی و از تو سوال کردیم تو از مرد اصلع سوال میکنی که تو بحر گفت
و نیکو ملتفت تو شد عمر از آن سخن بر آشفت و گفت ای بی ادب وای بر تو
این چه سخنست که گفتی آیا تو این شخص را نمیشناسی این علی بن ابی طالب است
و من ترا از حال او آگاه کنم من از رسول خدا شنیدم که آنحضرت فرمود که اگر
ایمان اهل سموات و ارضین را در کفهٔ میزان نهند و ایمان علی را در کفهٔ دیگر
هر آینه ایمان علی را راجح یابند بر ایمان همه اهل زمین و آسمان و نیز از عمر خطاب
روایتست که گفت من گواهی میدهم که از پیغمبر شنیدم آنحضرت میگفت که اگر
هفت آسمان و زمین را در کفهٔ میزانی نهند و ایمان علی را در کفهٔ دیگر هر آینه
ایمان علی اثقل از هفت آسمان و زمین باشد روایت کرده اند که روزی
ابوطالب دید که حضرت پیغمبر صلعم آب دهن مبارک خود در دهن شاه اولیا
می اندازد پرسید که یا محمد این چه چیز است حضرت رسالت پناه فرمود که این
ایمان و حکمت است که از من با بن عم من میرسد ابوطالب چون این حکایت
از آنحضرت شنید فرمود که یا علی نصرت پسر عم خود کن و وزیر او باش

باب در ذکر اشیایی که دلالت کند بر آنکه علی ابن ابی طالب را منزله

عظیم و درجهٔ جسیم است نزدیک سید انبیا و از وی کسی نزدیکتر و محرم تر نبوده و از
جملهٔ اخبار متفق علیها که دلالت بر شدت کند بر شدت قرب و علو شان آنحضرت
خبر انت منی بمنزلة هارون من موسی است و خبر من کنت مولاه فعلی مولاه دلالت

روشن برین مقصود دارد و در کتاب مناقب خوارزمی و در مسند احمد حنبل مذکوریست
از ابن عباس که او نقل میکند از بریدهٔ اسلمی که من با علی ابن ابی طالب بجانب یمن
بغزا رفتیم و از وی اندک جفا یافتیم پس چون بمدینه آمدم بخدمت حضرت پیغمبر رفتم
و آغاز شکایت کردم و میخواستم که از شکایت من علی در نظر پیغمبر از مرتبهٔ خود
نزول یابد و اعتقاد پیغمبر در حق او ناقص شود پس چون سخن در حق علی گفتم آثار
غضب در بشرهٔ مبارک حضرت پیغمبر ظاهر شد و فرمود که ای بریده آیا من اولی
نیستم بشما از نفسهای شما گفتم بلی یا رسول الله پس آنحضرت فرمود من کنت مولاه
فعلی مولاه یعنی ای بریده چون علی ابن ابی طالب مولای هر مسلم و مسلمه باشد پس
هیچکس از مسلمانان را نرسد که با علی دشمنی کنند و اسلام با بغض علی و عداوت
او جمع نشود پس باید که زبان از بدگوئی علی ابن ابی طالب درکشی و احترام او را
واجب دانی و در مسند احمد حنبل مذکوریست که بریده روایت میکند که حضرت رسالت
پناه مرا با علی ابن ابی طالب بغزوه فرستاد پس چون از آن سفر باز آمدم
بخدمت پیغمبر رفتم حضرت خواجه فرمود که صاحب و برادر خود را چون یافتید
پس من از علی شکایت نمودم و سر در پیش افکنده بودم چون سر برداشتم دیدم
که چهرهٔ آنحضرت بغایت سرخ شده چنانچه آثار غضب آنحضرت بر من ظاهر شد
آنگاه فرمود من کنت ولیه فعلی ولیه یعنی چون علی ولی مسلمانان باشد و در
امور ایشان بود و تدبیر او با مرضای عزوجل باشد پس باید که همه کس از
افعال و اقوال او راضی و خشنود باشند و مخالفت او را انچه نکنند و نیز در مسند
احمد حنبل مذکورست از عبدالله بن بریده که او گفت که ابو بریده مرا خبر داد
که علی ابن ابی طالب دشمن ترین خلق خدا بود نزد من و شخصی از جماعت قریش
طلقیه دوستی داشتم و مودت میورزیدم زیرا که او نیز دشمن علی ابن ابی
طالب بود پس با آن شخص با پیغمبر بغزوه رفتیم و در آن سفر غنیمت بسیار بدست

آوردیم پس آن شخص بحضرت رسالت پناه فرستاد که شخصی را نزد ما فرست که
این غنیمت را تقسیم و تخمیس نماید پس حضرت پیغمبر حضرت علی را فرستاد چون
علی ابن ابی طالب حاضر شد در آن غنیمت جاریه بود که در میان اسیران
از او بهتری نبود چون علی تقسیم و تخمیس آن غنیمت نمود و از خانه که آن جاریه بود
بیرون آمد دیدم که عرق از سر و روی علی میریخت از او پرسیدم که یا ابا الحسن
این چه حالتست که مشاهده میکنیم فرمود که آیا ندیدید که چون تخمیس و تقسیم واقع
شد ندیدید که این جاریه داخل خمس من شد و من با او مقاربت کردم
پس آن شخص علی را دشمن میداشت با من گفت که این صورت را
بنویس و بقاصدی ده تا بعرض پیغمبر رساند و مرا نیز بفرست تا مصدق رسول تو
باشم تا علی ازین صورت در چشم آنحضرت خوار شود پس آن رسول کتاب برداشت
و نزد حضرت رسالت پناه آورد و من آن کتاب را بآنحضرت خواندم و گفتم
که مضمون این کتاب صحیح است و من بر صحت این گواهم و بر این قصه مطلع پس آن
حضرت دست مرا با کتاب بگرفت و فرمود که تو علی را دشمن میداری گفتم بلی
یا رسول الله پس فرمود که علی را دشمن مدار و با او عداوت مکن و اگر علی را
دوست میداری باید که دوستی او را زیاده کنی پس آنحضرت سوگند یاد کرد
که ای ابو بریده بخدا که سهم علی درین غنیمت بیش از آن جاریه است که تصرف
نموده ابو بریده گوید که چون این سخن شنیدم بعد از آن هیچکس بعد از پیغمبر
نزد من دوست‌تر از علی ابن ابی طالب نبود عبدالله عباس گوید بخدائی
که غیر از وی خدا نیست که در میان من و پیغمبر غیر از ابو بریده واسطه نیست و بریده
روایت کرده است که حضرت رسالت دو لشکر بجانب یمن فرستاد و امیر یک
لشکر علی ابن ابی طالب بود و سردار دیگری خالد بن ولید و بلشکر خالد فرمود
که اگر بعلی ملاقات کنید و هر دو لشکر بهم اتفاق نمائید امیر همه علی ابن ابی طالب

باشد و اگر ملاقات نکنید سردار هر یک بحال خود باشد پس چون لشکر خالد بعلی رسیدند
باتفاق بر سر بنی زبید رفتند از اهل یمن و بر ایشان غالب شدند و اسیران بسیار
در دست لشکر اسلام افتاد و در ان میان زنی بود علی ابن ابی طالب او را از
برای خود اختیار کرد پس خالد آن حالت را نوشت و به بریده داد و بحضرت رسالت
پناه فرستاد بریده گوید که چون من آن کتاب را بحضرت رسالت آوردم
بر پیغمبر خواندند و چون حضرت رسالت از مضمون آن آگاه شد آثار غضب در
بشره مبارک آنحضرت پیدا شد گفتم یا رسول الله من بتو پناه میگیرم و من در آوردن
این معذورم زیرا که تو مرا فرستادی بلشکر خالد و فرمودی که در طاعت او
باشید و با او مخالفت نکنید من از این جهت فرمان او بردم و این کتاب بخدمت
شما آوردم پس آن سید سرور فرمود که ای بریده با علی دشمنی مکن که او از
منست و من از او و او ولی امر شماست بعد از من و در صحیح ترمذی مذکور است از
عمران ابن حصین که حضرت رسالت پناه لشکری بغزا فرستاد و علی ابن ابی
طالب را میر آن عسکر گردانید پس چون لشکر اسلام مظفر و منصور گشتند و غنیمت
بسیار گرفتند جاریه در مال غنیمت بود علی در ان تصرف نمود جماعتی از لشکر اسلام
زبان طعن بعلی ابن ابی طالب دراز کردند پس چهار تن از ان لشکر سوگند
خوردند که ما این قصه را به پیغمبر عرض کنیم و آنحضرت را از آنچه از علی دیدیم آگاه
گردانیم و از حکایت جاریه او را خبر دهیم پس چون آن لشکر بمدینه مراجعت
کردند و در ان زمان عادت چنین بود که هرگاه صحابه از غزوی مراجعت مینمودند
اول بخدمت حضرت پیغمبر مشرف میشدند و بعد از ان بخانهای خود میرفتند
پس آن جماعت چون بمجلس پیغمبر در آمدند یکی از ان چهار کس برخاست و گفت یا
رسول الله علی ابن ابی طالب چنین و چنان کرده و از وی این فعل در وجود آمد حضرت
خواجه چون این حکایت شنید روی مبارک از وی بگردانید و هیچ نگفت

دیگر از ان چهار کس برخاست و در حق علی ابن ابی طالب همان حکایت اظهار
کرد حضرت خواجه نیز با وی التفات نکرد و اعراض کرد پس از ایشان مردی دیگر
برخاست و او نیز مثل آن هر دو مقاله تقریر نمود پیغمبر از وی نیز اعراض نمود
انگاه چهارمین از ایشان برخاست و همان حکایت را تکرار نمود حضرت خواجه
در غضب شد و فرمود که شما از علی چه میخواهید و شما را با علی چه کار است آیا
شما نمیدانید که علی از منست و من از علی و او ولی هر مومن و مومنه است بعد از من و
در صحیح ترمذی این حدیث مذکور است که من کنت مولاه فعلی مولاه و نیز
در صحیح ترمذی مذکور است که پیغمبر در حق علی ابن ابی طالب فرمود و از خدای
تعالی درخواست مینمود که اللهم ادر الحق علی ابن ابی طالب فرمود و از خدای
تعالی درخواست مینمود که اللهم ادر الحق معه حیث دار یعنی خدایا حق را با علی
دار و او را مدار و مرکز حق گردان چنانچه هرگز از وی جدا نشود و بر تو ای مشفق
عاقل روشنست که هر کسی که او طالب حق و سالک مسالک انصاف باشد
چون در معانی این احادیث خوض نماید و تامل صحیحی بجای آورد حق بر او
ظاهر و منکشف گردد و منصب و مرتبهٔ شاه اولیا او را معلوم گردد و او مدبر
گردد و در مقام انکار شود و او بمنزلهٔ آن کسی است که خواهد که نور آفتاب [illegible]

و درین باب صاحبدلی فرموده است	شعر	ولیس یصح فی الافهام شیء
اذا احتاج النهار الی دلیل		یعنی آنکسانی که ایشان بعد از تامل

درین احادیث و بعد از اطلاع بر مفاد و منطوق این اخبار در ثبوت مطلوب
توقف نمایند ایشان بمنزلهٔ آنکسانی اند که از برای وجود نهار دلیل طلبند و من
از اهل سنت و مخالفان که انکار فضایل امیر المومنین میکنند در مقام تعجب و
حیرتم زیرا که ایشان میگویند که در مرض موت حضرت پیغمبر فرمود که ابو بکر
را بنیابت من بگذارید تا مردم باو اقتدا نمایند و این را نص خفی بر خلافت

او رسیده‌اند و حال آنکه این حکایت بر تقدیر صحت دلالت بر مطلوب ایشان نیز از
و هرگاه که روایتی در باب فضایل امیرالمؤمنین ع بایشان رسد که آن ظاهر
الدلاله باشد بر فضیلت آن سرور آن روایت را از معنی ظاهر صرف کنند
و بر معنی دیگر حمل نمایند که آن ابعد محتملات باشد و گاه طعن در راوی آن خبر
کنند و اگر چه راوی آن حدیث محمد باقر و یا جعفر صادق یا یکی از محبان
ایشان باشد گویند که بر این راوی اعتمادی نیست چه او رافضی و بد مذهبست
و اگر خارجی یا ناصبی یا باغی چون معویه و عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و عمران
ابن حطان که بخروج مشهور باشد روایتی بیابند که آن در حق غیر اهل بیت
باشد توجه بآن نمایند و آنرا در مذهب خود مستند سازند و از صحاح شمرند
و متابعت آن کنند و بآیه کریمه انا وجدنا آبانا عمل نمایند و تعصب و عناد
را شعار و دثار خود ساخته همیشه طعن و تشنیع اصحاب این مذهب و شیعه اهل بیت
کنند و این امریست مشهور که حاجت بتفصیل و بیان ندارد و در کتاب مناقب
خوارزمی مذکورست از جابر بن عبدالله که او فرمود که من از حضرت رسالت
پناه شنیدم که آن سرور دین فرمود که حق تعالی چون آسمان و زمین را
بیافرید نبوت من و امامت علی را بایشان عرض کرد ایشان قبول کردند
پس بعد از آن سایر خلایق را بیافرید و امور ایشان را بما تفویض نمود پس سعید
آنست که متابعت ما نماید و شقی آن بود که از ما منحرف شود و مایم که تبیین
حلال و حرام میم و خلق را از تیه ضلالت و از وادی هلاکت بسر حد نجات و
فیروزی رسانیم و تابع ما در آخرت رستگار و مخالف ما گرفتار خواهد بود
و خطیب خوارزمی در کتاب خود آورده است که در روز غدیر سرور انبیا
دست مبارک خود بر بازوی علی مرتضی زد و او را چنان بر داشت که سفیدی
موی بغلهای آن سرور مرئی و نمایان شد و مردمان آنرا مشاهده نمودند

وهنوز

و هنوز حضرت شاه اولیا در دست سید انبیا بود که آیت الیوم اکملت
لکم دینکم نزول یافت و رضی الرب برسالتی و بولایت علی بن ابی طالب
پس حضرت خواجه فرمود الله اکبر علی اکمال الدین و تمام النعمه یعنی شکر
آن خدایرا که خشنودست برسالت من و بولایت علی بن ابی طالب و براکمال
این دین متین و اتمام نعمت او بر این امت انگاه آن سرور ممالک رسالت
و آن هادی بلاد نبوت فرمود که اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من
نصره و اخذل من خذله و ترجمه این اخبار سابقا باابیات حسان بن ثابت مذکور شد
و نیز خطیب خوارزمی روایت کرده است باسناد از مطلب بن عبدالله که
حضرت سید انبیا در وقتی که جمعی از ثقیف نزد آنحضرت آمده بودند فرمود
که ای بنی ثقیف اگر شما اسلام نیاورید و اعتراف بصحت نبوت من ننمایید هر آینه
حق جل و علا مردی بشما فرستد که او از من باشد یا فرمود که مثل من باشد
تا گردنهای شما را بزند و ذریت شما را اسیر کند و اموال شما را بغنیمت ببرد عمر
بن خطاب چون این مقاله از آن سرور شنید گفت که من هرگز منصب امارت
را آرزو نکردم الا در آن روز و امیدوار شدم که آن مرد که حضرت پیغمبر
اشارت باو فرمود من باشم که ناگاه آن بلبل باغ رسالت زبان بگشاد و
التفات بعلی بن ابی طالب نمود و فرمود که آن شخص این مرد است و خطیب
خوارزمی نقل کرده است از جابر بن عبدالله که روزی که لشکر اسلام از طایف
رسید پیغمبر صلعم با امیرالمؤمنین ع راز بسیار گفت و در خلوت با آن شاه
دین پناه اسرار بسیار اظهار فرمود و چون حکایت نجوی امتداد یافت صحابه
گفتند که امروز پیغمبر صلعم با پسر عم خود عجب نجوی طویل نمود و با او بسیار راز فرمود
حضرت خواجه چون این حکایت از اصحاب شنید فرمود که والله که از من
نبود بلکه خدای عز و جل مرا امر فرمود که بعضی نجوی کنم و با او راز گویم و این

خبر انسای در صحیح خود نقل نموده و در مسند احمد حنبل مذکور است از عمر بن میمون که من
نزد ابن عباس نشسته بودم که ناگاه نه گروه نزد او آمدند و گفتند ای ابن عباس
تو با ما برخیزی که ما با تو حکایت کنیم یا اهل این مجلس برخیزند پس ابن عباس
فرمود که من با شما برخیزم و این قصه پیش از آن بود که ابن عباس نابینا گردد
راوی گوید که چون ابن عباس با آن جماعت بگوشه نشست و با یکدیگر سخن گفتند
و ما ندانستیم که چه گفتند پس ابن عباس از مکان خود برخاست و دامن خود می‌افشاند
و می آمد و می‌گفت تف و اف بر این گروه که ایشان در صدد قدح مردی‌اند
که پیغمبر در حق او فرموده است که هر آینه بفرستم سوی شما مردی اگر خدا
هرگز او را رسوا نکرده است که او خدا و رسول را دوست دارد و چون حاضران
مجلس از آن حضرت این حکایت شنیدند خیال کردند که مگر آن شخص یکی از ایشان
است که ناگاه سرور رسل فرمود که این علی ابن ابی طالب یعنی ای اصحاب
علی ابن ابی طالب کجاست گفتند یا رسول الله در سرای خود است و بدستاس آرد
میکند انگاه شاه اولیا حاضر شد و آن نور دیده را درد رسیده بود پس حضرت
خواجه آب دهن مبارک خود در چشم او انداخت در ساعت آن درد زایل شد
و آن مرض بصحت مبدل گشت بعد از آن رایت اسلام را بجنبانید و بدست
او داد پس آن سرور متوجه شد و فتح و فیروزی مصحوب آنحضرت گشت و صفیه
بنت حیی را از آن غزا بمدینه آوردند و چون ابو بکر بن ابی قحافه با سوره
براة متوجه مکه شد جبرئیل از نزد ملک جلیل نزول نمود و برد ابوبکر اشارت
نمود پس حضرت خواجه علی را فرستاد تا سوره براة را از ابوبکر بستاند
زیرا که امر خدای تعالی در رسیده که یا محمد این سوره را ادا نکند مگر کسی که او
از تو باشد و تو از و باشی و این حکایات اگرچه سابقا مذکور شد اما درین
مقام نیز ایراد کرده شد زیرا که مقام اقتضای ذکر آن نموده در اخبار

صحیحه آمده است که خواجه عالمیان روزی بنی عم و خویشان خود را جمع فرمود
و علی ابن ابی طالب نیز حاضر بود پس فرمود که از شما کیست که بمن دوستی
نماید و نصرت من کند من نیز او را دوست خود کنم پس آن جماعت همه ساکت
شدند و هیچکس اجابت نکرد پس امیر المومنین علی ابن ابی طالب ع برخاست و
فرمود که انا اولیک فی الدنیا و الآخرة یعنی منم یا رسول الله که بتو موالات میکنم
و دوستی مینمایم در دنیا و آخرت و بدانکه اول کسی که بعد از خدیجه ایمان آورد
علی ابن ابی طالب بود و سابقا مذکور شد که حضرت خواجه جامه مبارک خود را
بعلی ابن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین پوشانید و فرمود انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و حضرت علی ابن ابی طالب
بود که جان خود را فدای حضرت پیغمبر نمود و جامه پیغمبر پوشید و در شب
غار در مقام آن سید انام آرام گرفت و در آن شب بود که ابوبکر خود را
بآنحضرت رسانید و بغار در آمدند و مشرکان از هر جانب سنگ بخوابگاه
آنحضرت می‌انداختند و می‌پنداشتند که آنکس که تکیه کرده حضرت رسالت است
که حضرت شاه اولیا سر مبارک خود را از غطا بیرون نمی‌آورد تا صبح دمید پس آن
خورشید فلک ولایت سر از افق غطا برآورد و مشرکان دیدند که علی ابن ابی
طالب است نه محمد که مطلوب ایشان بود پس آن جمع یکبار آواز برآوردند
و خطاب بشاه اولیا کردند که تو عجب مردی بی باکی و هیچ اندیشه بزرگان
و زیرکان در ذات تو نیست زیرا که ما سنگ بصاحب تو که محمد است
میزدیم او از و متحرک و متاثر میشد و جنبشی مینمود و تو ازین سنگ باران باکی
نداری و متاثر نگشتی و تحمل نمودی و ترا [illegible] معلوم شد که چون سرور انبیا
از مدینه متوجه غزوه تبوک شد شاه اولیا فرمود که یا رسول الله من نیز با تو
می آیم تا در مقدم شریف تو مشرف گردم حضرت خواجه فرمود که یا علی تو با

کرد و بمدینه باش سلطان اولیا چون این سخن بشنید بگریست حضرت رسول الله چون
شاه ولایت پناه را گریان دید فرمود که یا علی تو راضی نیستی که مرا بمنزله
هارون باشی نسبت بموسی الا آنست که تو پیغمبر نیستی یا علی تو در مدینه باش
که خلیفهٔ منی و مصلحت نیست که من از مدینه بیرون روم و مرا در اینجا خلیفه نباشد
یا علی تو ولی هر مؤمنی بعد از من و دیگر از فضایل آن شاه دین پرور
آنست که حضرت پیغمبر سد ابواب همه صحابه نمود از مسجد الا باب امیر المؤمنین
که آن را بحکم خدای تعالی مسدود نساخت و آن سرور اولیا همیشه از آن باب
تردد مینمود و در همه حال آنحضرت را طریق دیگر غیر از مسجد نبوده و خلعت من
کنت مولاه فعلی مولاه بر قد و بالای آن سرور راست آمده و سابقا بر تو
گذشت که آن سلطان ولایت در روز بدر بر جمیع مهاجر و انصار سابق بود
و کارزاری که در آن روز از آن دین پرور ظاهر شد از دیگری بظهور نیامد
و این حکایت مشهور و در کتب معتبره مسطور است و این فضیلت اگرچه فضیلت
عظیم است اما در اصل این فضیلت دیگران با آن سرور شریک اند و بر تو مخفی
نیست که آن سلطان سریر ولایت را فضایل مخصوص بسیار است که غیری در آن
شریک نیست بلکه آنحضرت در آن منفرد است و ما این خبر را که ذکر کردیم
اما بطرق متعدده زیرا که ثبوت یک حدیث چون بطرق متعدده باشد هر آینه
وثوق بآن زیاده شود و اعتماد بر آن اقوی خواهد بود و در مناقب خوارزمی مذکور
است از عون بن ابی رافع از پدر او از امیر المؤمنین علیه السلام که آن شاه دین
پناه فرمود که من روزی نزد حضرت پیغمبر رفتم و آن طبیب دلهای خسته بیمار
بود دیدم که سر مبارک آن سرور بر کنار مردی بود که هرگز من بجمال آن شخص
ندیده بودم و آنحضرت در خواب بود پس چون من در آمدم آن شخص مرا
گفت که نزدیک پسر عم خود آی که تو باو اولی و احق از منی پس نزدیک شدم

آن شخص مرا دید در ساعت از جای خود برخاست و من بجای او نشستم و سر آن
سرور را در کنار خود نهادم چون ساعتی برآمد آن سید از خواب بیدار
شد و فرمود که کجا رفت آن مرد که سر من در کنار او بود گفتم یا رسول الله
چون در آمدم او بمن چنین و چنین گفت پس حضرت خواجه فرمود که یا علی
میدانی که آن شخص چه کس بود گفتم پدر و مادرم فدای تو باد او را نشناختم
فرمود که آن جبرئیل بود که با من سخن میگفت تا درد من تسکین یافت و در
خواب شدم و سر من در کنار او بود و او در پیش من مینمود و در کتاب
مناقب مذکور است که در آن روز که خواجهٔ عالمیان در میان صحابه برادری
داد و شاه ولایت را با کسی اخوت نداد پس روی مبارک بجانب امیر المؤمنین
کرد و فرمود یا علی تو برادر منی و تو مرا بمنزلهٔ هارونی نسبت بموسی الا آنست که
بعد از من پیغمبری نیست یا علی بدانکه اول کسی که در روز قیامت او را بخوانند
من باشم و من در سایهٔ عرش از جانب راست ایستاده باشم و در من بپوشانند
حله از حلهای بهشت یا علی بدان و آگاه باش که در روز قیامت اول
حساب نمایند و تو اول کسی باشی از امت من که او را بخوانند و لوای من
بدست تو دهند و آن لوای حمد باشد و این همه تعظیم تو من عند الله و الملائکه
از برای رفعت منزلت تست نزد من و قرابت و خویشی و یگانگی که در میان
من و تست یا علی تو با آن لوای حمد میروی و آدم و سایر پیغمبران و محبان در
ظل آن لوا باشند و درازی آن لوا مقدار یکساله راه باشد و قبضهٔ او
از فضهٔ بیضا و نیزهٔ او از یاقوت حمرا و اسفل آن دره خضرا باشد و آن
لوا را سه ذوذنب باشد که هر یک بسان کاکل از آن لوا آویخته باشد
یکی بجانب مشرق و یکی بجانب مغرب و سیم در میانهٔ دنیا و بر آن سه سطر نوشته
باشد سطر اول بسم الله الرحمن الرحیم و سطر دوم الحمد لله رب العالمین

وسط سیم لا اله الا الله محمد رسول الله درازی هر سطری بمقدار هزار ساله راه باشد
و در دست راست تو حسن باشد و در دست چپ حسین و تو بآیین چنین میروی
تا چندانکه میانه عرش خدا رسی و در میانه من و ابراهیم قرار یابی و آرام گیری
و دران حالت حله سبز در تو پوشانند و بعد ازان منادی از زیر عرش ندا
در دهد و گوید یا محمد نیک پدریست ترا ابراهیم و نیکو برادریست علی ترا یا علی
بشارت باد ترا که هرگاه که در روز قیامت مرا بخوانند و هرگاه که حله در من پوشانند
ترا نیز بکسوت کرامت بنوازند و هرگاه که مرا زنده گردانند ترا نیز زنده
گردانند و اعزاز و اکرام و احترام تو امریست محتوم و فعلیست مجزوم و در
کتاب مناقب از ابن عباس نقل نموده است که پیغمبر صلوات الله علیه فرموده است
که گوشت علی از گوشت منست و خون او از خون من و او مرا بمنزله هارون
نسبت بموسی الا آنست که بعد از من پیغمبری نخواهد بود و نیز آورده است از
ام سلمه رضی الله عنها که حضرت خواجه فرمود که یا ام سلمه بشنو و گواه باش که
علی امیر مومنان و سید و مهتر و بهتر مسلمانان و عیبه علم منست و او بابی است
که هر کس ازو در آید بمن رسد و او برادر منست در دنیا و دوست منست در
هر دو سرا و او با من در مقام علی است و از سلیمان بن عبد الله بن حارث
روایت از جد او از علی مرتضی ع که آن سلطان ولایت فرمود که روزی
از روزها مرا خستگی عارض شد و پیغمبر ع بعیادت من آمد و من بر پهلو افتاده
بودم پس چون آنحضرت مرا با آن حالت یافت جامه مبارک خود بر من انداخت
و مرا بآن جامه بپوشید و برخاست و بمسجد رفت و چون فریضه خود ادا
فرمود برگشت و نزد من آمد و آن جامه را از من برداشت و فرمود که
یا علی این زمان برخیز که مرض تو بصحت بدل گشت پس من برخاستم و هیچ
اثر بیماری در خود نیافتم آنگاه پیغمبر فرمود که یا علی هر چه من از خدای عز

وجل درخواستم خدا آن را بمن داد و هرگز هیچ چیز از برای خود درخواست نکردم
الا آنکه مثل آن از برای تو از خدای تعالی درخواستم و از جابر بن عبد الله
روایتست که او گفت که حضرت رسالت پناه فرمود که من و علی میوه یک
درختیم و مردمان از درختان متعدد و حضرت امام علی بن حسین از پدر
بزرگوار خود از امیر المومنین روایت کرده است که حضرت پیغمبر روز خندق
فرمود که ای پروردگار من تو در روز بدر عبیده بن حارث را از من ستاندی
و حمزه بن عبد المطلب را در روز احد بجوار خود بردی خداوندا اینم و این یک
پسر عم علی بن ابی طالب که چشم من باو روشنست خدایا او را از من مستان
و مرا تنها مگذار از ابن عباس روایت کرده است که از پیغمبر ص شنیدم که میفرمود
که علی مرا بمنزله سر منست بر جسد من و جابر بن عبد الله روایت میکند که پیغمبر ص
فرمود که بر در بهشت نوشته اند که محمد رسول الله و علی ابن ابی طالب اخو رسول الله
قبل ان یخلق السموات و الارض بالفی عام و از سلمان فارسی رضی الله تعالی
روایتست که من از رسول خدای شنیدم که گفت من و علی یک نور بودیم
نزد پروردگار عالم و آن نور تسبیح و تقدیس خداوند تعالی مینمود پیش از
آفریدن آدم بچهارده هزار سال پس بعد ازان که آدم مخلوق شد خدای تعالی
آن نور را در نهاد آدم نهاد و آن نور از اصلاب طاهره منتقل میشد تا بصلب
عبد المطلب قرار یافت پس بعد ازان آن نور منقسم بدو قسم شد و قسمی ازو
بصلب عبد الله قرار یافت و قسمی ازان بصلب ابو طالب پس علی از منست و
من از علی و لحم او لحم منست و خون او خون منست پس هر کسی که علی را دوست دارد
چنانست که مرا دوست داشته است و من نیز آنکس را دوست میدارم
و دشمنی با علی دشمنی منست و من آنکس را دشمن دارم که با علی دشمنی کند و از ام
سلمه روایتست که مرا امری بود که از وی شفقت بسیار دیده بودم و مرا

بجای پدر بود و او دایم سب علی ابن ابی طالب میکرد و هرگاه که از نماز فارغ شدی
در عقب آن نماز دشنام و لعن امیر المومنین از وی صادر میشد پس من روزی
باو گفتم که ای پدر تو علی را چرا دشنام میدهی و سبب عداوت تو با علی چیست
گفت زیرا که او شریک خون عثمان است و او یکی از کشندگان اوست پس من
او را گفتم که اگر نه آن بودی که ترا بر من حق تربیت است و تو بجای پدر منی
من ترا از تیر رسول خدا آگاه میکردم و این حکایت نمیگفتم اکنون بنشین
تا ترا از پیغمبر دین پرور خبری دهم و آنچه از آن سرور انبیا شنیده ام تو حکایت
کنم ای پدر بدان و آگاه باش که روزی از روزها رسول خدای در خانه من
بود و آن روزی بود از نه روز که نوبت من بود که حضرت پیغمبر پنجه در پنجه
علی انداخته بود و انگشتان مبارک او در میان انگشتان او بود پس آنحضرت
اشارت بمن کرد و گفت ای ام سلمه از خانه بیرون رو و خانه را خالی کن
که من با علی خلوتی دارم پس بیرون رفتم و ایشان هر دو را در خانه گذاشتم
با یکدیگر راز میگفتند و من آواز ایشان می شنیدم اما نمیدانستم که چه میگویند
تا آنکه با خود گفتم که نیم روز گذشت و مناجات ایشان آخر نشد و سر ایشان
بنهایت نرسید پس بیامدم و گفتم قد انتصف النهار السلام علیکم اجازت هست
که من در آیم رسول خدای فرمود که باز گرد و بمکان خود رو که رخصت نیست
که در آیی پس برگشتم و ایشان همچنان به راز گفتن مشغول بودند تا آنکه نماز
پیشین نزدیک شد پس گفتم که مرا از نه روز روزیست و آن امروزست
و علی ابن ابی طالب آنرا از من فوت کرد و مرا از صحبت آنحضرت محروم گردانید
این چه حالتست که مرا پیش آمد پس بیامدم و از بیرون خانه دیگر بار سلام
کردم و گفتم رخصت هست که در آیم پیغمبر فرمود که برگرد و بمکان خود رو که
اجازت نیست پس برگشتم و در مکان خود قرار گرفتم تا آنکه مرا گمان شد که

زوال آفتاب شد پس با خود اندیشه کردم که پیغمبر صلعم این زمان از برای نماز بیرون
خواهد آمد و من از صحبت آنحضرت محروم شدم پس آمدم و سلام کردم و
گفتم این زمان دستوری هست که در آیم پیغمبر صلعم این نوبت مرا دستوری
داد در آمدم دیدم که دست علی بر زانوی حضرت خواجه بود و دهن علی بر
گوش مبارک حضرت پیغمبر ع و دهن مبارک حضرت پیغمبر بر گوش علی و با یکدیگر
راز میگفتند و آواز علی بگوش من آمد شنیدم که میگفت آیا من بروم و این
کار بکنم پیغمبر فرمود که آری چنین کن و در آن محل که من داخل شدم علی ع
روی مبارک خود از من بگردانید تا چشمش بر من نیفتد و چون علی ع بیرون
رفت پیغمبر صلعم مرا در کنار گرفت و ملاطفه فرمود و مقاربت نمود و عذرخواهی
کرد آنگاه فرمود که ای ام سلمه مرا ملامت مکن که جبرئیل پیشتر نازل شد و بر دست
راست من نشست و علی بر جانب چپ آنگاه جبرئیل مرا فرمود که علی را وصی بکنم
و او را خبر دهم از آنچه تا روز قیامت واقع خواهد شد یا ام سلمه حق سبحانه و تعالی
از برای هر امتی پیغمبری اختیار فرمود و از برای هر پیغمبری وصی تعیین نمود و من
نبی این امتم و علی وصی منست در عترت و اهل بیت و امت من بعد از من ای
پدر من این گواهی میدهم و این حکایت از آن سرور انبیا در حق علی مرتضی
شنیدم اکنون تو میدانی اگر خواهی حضرت علی ع را دشنام ده و اگر خواهی
از و ساکت شو پس بعد از این حکایت پدرم در لیل و نهار میگفت خدایا مرا
بیامرز که من در حق علی جاهل بودم و رتبه او را نمیدانستم خدایا گواه باش
که من دوستان علی را دوست میدارم و دشمنان علی را دشمن و از ایشان
بیزارم و از آنچه در حق علی میگفتم پشیمان شدم و استغفار کردم و در کتاب مناقب
مذکورست از شاه اولیا علی مرتضی که پیغمبر صلعم فرمود که روزی جبرئیل بمن آمد و پرهای
خود را گشود دیدم که بر یک جانب آن نوشته بود که لا اله الا الله محمد

النبی و دیگر جانب لا اله الا الله علی الوصی و از زید بن ارقم روایتست که حضرت
رسالت پناه در حق علی و فاطمه و حسن و حسین فرمود که انا حرب لمن حاربتم و
سلم لمن سالمتم و این خبر را خوارزمی در مسند خود آورده بهمین عبارت که
نقل کردیم و در مسند احمد بن حنبل مذکورست از ابو هریره که حضرت پیغمبر روزی
نظر در علی و فاطمه و حسن و حسین نمود و فرمود که انا حرب لمن حاربکم و سلم لمن
سالمکم و نیز در مسند احمد بن حنبل مذکورست از ریاح بن حارث که او فرمود که
گروهی بجانب امیر المومنین ع آمدند و آنحضرت در رحبه نشسته بود گفتند
السلام علیک یا مولانا امیر المومنین فرمود که بر شما چگونه ظاهر شد که من
مولای شماام و شما گروهید از عرب ایشان گفتند که ما در روز غدیر خم از حضرت
پیغمبر ص شنیدیم که آنحضرت فرمود که من کنت مولاه فان هذا مولاه و اشارت
بجانب تو فرمود و ما آنچه گفتیم از پیغمبر ص خود شنیدیم و از ریاح مرویست
که چون آن جماعت بیرون رفتند من از پی ایشان بیرون رفتم و پرسیدم که این
گروه چه کسانند گفتند این جماعتی اند از انصار و یکی از ایشان ابو ایوب انصاریست
و در مناقب خوارزمی مذکورست که ابوذر غفاری در حالتی که او تکیه بر خانه کعبه
زده بود گفت ای مردمان بیایید تا شما را خبر دهم از آنچه از پیغمبر بگوش خود
شنیده‌ام بیایید و آگاه باشید که من از حضرت رسالت پناه شنیدم در حق
علی بن ابی طالب سه چیز که میفرمود که هر یک از ان پیش من دوستتر است از
دنیا و هر چه در دنیاست فرمود که اللهم اعنه و استعن به و انصره و انتصر به
فانه عبدک و اخو رسولک یعنی خدایا علی را یاری ده و بعلی استعانت کن
خدایا علی را نصرت کن و بعلی منتصر شو زیرا که او بندهٔ تست و برادر رسول تو
روایتست از ناصر حق که چون علی از جنگ خیبر برگشت پیغمبر ص باستقبال علی ع
بیرون رفت و در حالت ملاقات این حدیث بر زبان مبارک آنحضرت

جاری شد که یا علی لولا ان تقول فیک طائفة من امتی ما قالت النصاری فی المسیح
لقلت الیوم فیک مقالا لا تمر بملاء الا اخذوا التراب من تحت قدمیک
ومن فضل طهورک یستشفون به لکن حسبک ان تکون منی وانا منک
ترثنی وارثک وانک منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وانک
من یبری ذمتی وتقاتل علی سنتی وانک فی الآخرة غدا اقرب الناس
منی وانک اول من یرد علی الحوض واول من یکسی معی واول داخل فی الجنة
من امتی وان شیعتک علی منابر من نور وان الحق علی لسانک وفی قلبک
وبین عینیک انتهی آخر این حدیث و ترجمهٔ این خبر از پیش گذشت و در
بعضی از اخبار واقع است از سالم که او فرمود که از عمر ابن خطاب پرسیدند
که این تواضع که تو بعلی ابن ابی طالب میکنی بدیگری نمیکنی سبب چیست عمر گفت
چگونه تواضع نکنم که او مولا و خواجه و سید منست و از ابو جعفر امام محمد باقر
روایتست که روزی دو اعرابی نزد عمر آمدند بجهت خصومتی عمر با امیر المومنین
گفت که یا ابا الحسن در میان این هر دو حکم فرما و نزاع ایشان را فیصل ده
امیر المومنین ع در میانهٔ ایشان حکم فرمود پس از ان دو کس آنکه بر او
حکم واقع شده و حق بر او ثابت گردید حکم شاه ولایت نپسندید خطاب بعمر
کرد و گفت تو حاضری و این در میان ما حکم میکند عمر چون این سخن از اعرابی
شنید برآشفت و در غضب شد و برجست و جامهای او را بر سینهٔ او جمع کرد
و خواری و زاری بسیار با او کرد و میگفت آیا تو این مرد را نشناسی هیچ نمیدانی
که او مولای منست و ایمان بی مادهٔ ولای او صورت نگیرد و از عبد خیر روایتست
که روزی جماعتی از قریش در مجلس عمر خطاب حاضر شدند و علی ابن ابی طالب
در میان ایشان بود پس هر یک از ایشان اظهار شرفی مینمودند و از حسبی
افتخار میکردند و علی ابن ابی طالب در میان ایشان ساکت بود و هیچ نمیگفت

چه ستایش خود در میان عقلا کرده و نه مراوم است عمر گفت یا ابا الحسن تو چرا خاموشی
و سخنی درین باب نمیگویی باید که تو نیز درین مقاله سخنی بگوش حاضران رسانی تا
اهل مجلس همه از ان مستفید و محظوظ گردند پس علی زبان مبارک بگشاد و این

ابیات را آغاز کرد شعر	لله اکرمنا بنصر نبیه
و بنا اعز شرایع الاسلام	فی کل معترک یزیل سیوفنا
فیه الجماجم عن فراخ الهام	و یزورنا جبریل فی ابیاتنا
بفرایض الاسلام و الاحکام	فنکون اول مستحل حله
و محرم لله کل حرام	نحن الخیار من البریة کلها
و نظامها و زمام کل زمام	انا لنمنع من اردنا منعه
و نقیم راس الاصید القمقام	و نرد عادیة الخمیس سیر
لنا فالحمد للرحمن ذی الانعام	خلاصه و زبده معنی این ابیات

آنست که ما یم برگزیده و پسندیده پروردگار که حضرت پیغمبر دین
پرور معزز و مکرم گشته ایم و احکام دین و دقایق یقین از ما انتشار یافته است
و گردن گردنکشان از خوف شمشیر ما بکمند طاعت در آمده است و ما یم آنجماعتی
که جبرئیل از حضرت ملک جلیل احکام دین را بخانهای ما فرود آورد و ما یم مبین
حلال و حرام و مظهر شرایع اسلام و سبب نظام و انتظام و برگزیده و پسندیده
ملک علام و پیشوا و مقتدای و ائمه انام و ما یم که لشکر شرک و ضلال از کارزار
ما ذلیل و خوار و رسوا و بیمقدار گشته و ما یم که زمام اختیار بدست ماست میخواهیم
هر کرا بخواهیم و میرانیم آنرا که نخواهیم و سید حمیری در باب محبت و مودت و

عداوت شاه اولیا ابیاتی چند انشا فرموده و آن ابیات اینست شعر

یا بایع الدین بدنیاه	لیس بهذا امر الله
من این ابغضت علی الرضا	و احمد قد کان یرضاه

من الذی احمد من بینهم	یوم الغدیر الخم ناداه
اقامه من بین اصحابه	و هم حوالیه فسماه
هذا علی ابن ابی طالب مولی	لمن قد کنت مولاه
فوال من والاه یا ذا العلی	و عاد من قد کان عاداه

مضمون این ابیات آنست که ای ناکس که دین خود را بدنیا فروختی و اندیشه
از خدا نکردی و امر و نهی او را انقیاد ننمودی ترا چه خبر براین داشت که
عداوت علی ابن ابی طالب اختیار کردی و حال آنکه دانستی که حبیب
مصطفی و پسندیده خداست فراموش کردی مگر قصه غدیر خم را نه پیغمبر صلعم در
حق او فرمود که دوست علی دوست حق و دشمن علی دشمن حق تعالی است و
ابو الفضل احمد بن حسین همدانی درین باب چند بیتی انشا فرموده است شعر

یا دار منتجع الرسالة	بیت مختلف الملائک
یا ابن الفواطم و العواتک	و الترائک و الارائک
انا حائک ان لم اکن	مولا اولائک و ابن حائک

زبده و خلاصه معنی این ابیات آنست که ای اهل بیت رسالت و ای
اصحاب وحی و کرامت ای فرزندان فاطمه بنت اسد ای اولاد فاطمه بنت
رسول الله بدرستی و راستی که هر که محبت و مودت شما در دل او نباشد او مستحق و
مستخف بی قدر و قیمت است و او را الحذار از لطف و رضا و خشنودی نخواهد بود

باب سی و هفتم در بیان قصه سوره براة و حکایت ادای آن بمشرکان در مکه در

مسند احمد بن حنبل مذکور است که حضرت رسالت پناه ابو بکر بن ابی قحافه را
با سوره براة متوجه مکه مبارکه گردانیده و او را فرمود که برسان از من به
مشرکان مکه که بعد از امسال هیچ مشرکی زیارت خانه کعبه نکند و هیچ عریانی
بطواف خانه قیام نماید و مستحق جنت نشود مگر کسی که بشرف اسلام مشرف

شود و هر کسی که در میانهٔ او و حضرت رسالت پناه عهدی واقع شده است و مدتی معین
یافته بود را باجل مهلت وحق سبحانه و تعالی پیغمبر را از مشرکان برائت
روایتست از ابوبکر که چون من از مدینه بیرون آمدم و سه روز برفتم پیغمبر صلعم
حضرت علی را امر فرمود که بیرون رو و خود را با بوبکر رسان و سوره
برائت از وی بستان و او را باز گردان و تو متوجه مکه شو و آن سوره را
باهل مکه بخوان و ایشان را از آنچه گفتم مطلع گردان شاه ولایت پناه خود را
با بوبکر رسانید و سوره را از وی بستاند ابوبکر چون بمدینه مراجعت کرد
نزد حضرت پیغمبر آمد و بگریست و گفت یا رسول الله مگر از من تقصیری در باده
خدمت واقع شده پیغمبر صلعم فرمود که از تو تقصیری ظاهر نشد اما من این کار را
بامر خدای تعالی کردم و ارسال علی ابن ابی طالب و مراجعت تو بامر خدای بود
چه امر خدا در رسید که آن سوره را من باهل رسانم یا کسی که از من باشد حاصل
این کلام شریف آنست اگر چه تو از اصحاب منی و از صحابه جدائی تر از تبه علی ابن
ابی طالب نیست زیرا که او از منست و من از وی و هیچکس را از صحابه بپایهٔ او بر
نرسد و قدر و قیمت او شناسد

شعر

قیمتی لعل نخواهد یافت شش جوهری	در نمودن سنگ کی گوهر اگر احمر است
گر چه تلخ آید بگوش اهل ظاهر این سخن	لیکن اندر کام جان خوشتر ز شهد و شکر است
من غلام کمترین ابن عم مصطفی	توتیای چشم من از خاک پای قنبر است

و این خبر ساقاند گو رشید و این حکایتیست مشهور که مخالف را درین مقام مجال انکار نیست

باب دوم

در بیان آیات قرآنی که در حق شاه اولیا نزول یافته بدانکه ابوالمؤید خوارزمی
در کتاب مناقب آورده و نقل از ابن عباس کرده که چون عبدالله سلام
با گروهی از قوم خود که بحضرت خواجه ایمان آورده بودند بمدینه آمد و از
حضرت رسالت پناه پرسید که یا رسول الله منزل و مسکن ما از مدینه دورست

و قبیلهٔ ما چون دریافتند که ما ایمان بخدا و رسول آورده ایم با ما مجالست نمیکنند
و از ما احتراز مینمایند و ما را هیچ مجلس دیگر نیست که مجلس شریف شما و در آن
مجلس آیهٔ انما ولیکم الله نازل شد پس پیغمبر این آیت را برایشان خواند
و از آن مجلس برخاست و بیرون رفت و متوجه مسجد شد دید که مردم بنماز
مشغولند بعضی قایم و بعضی براکع پس آنحضرت سایلی را دید از وی پرسید که
هیچ کس از تو چیزی داد و احسانی بتو نمود گفت بلی یا رسول الله شخصی خاتم خود بمن داد حضرت خواجه فرمود آن چه کست
سایل اشارت بامیر المؤمنین ع کرد و گفت یا رسول الله صاحب خاتم آن
جوانیست که برپاست و نماز میگذارد آنگاه حضرت خواجه فرمود که خاتم را
در چه حالت بتو داد سایل گفت در حالی که در رکوع بود پس آن سید و
سرور فرمود که الله اکبر و این آیت تلاوت فرمود که و من یتول الله
و رسوله و الذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون و حسان بن ثابت
درین باب ابیات خوانش کرده است و آن ابیات اینست

شعر

ابا حسن تفدیک نفسی و مهجتی	و کل بطیء فی الهدی و مسارع
ایذهب مدحی و المحبر ضایع	و المدح فی جنب الاله بضایع
فانت الذی اعطیت اذ کنت راکعا	فدتک نفوس القوم یا خیر راکع
فانزل فیک الله خیر ولایة	و بینها فی محکمات الشرایع

یعنی ای علی ابن ابی طالب تو شایسته آنی که دل و جان من فدای تو باد
و نیکان و سالکان خیر همه قربان تو شوند و من امید دارم که این مدح من
در حق تو ضایع نگردد و من در مداحی تو ما جور و مثاب باشم زیرا که
یقین است این که اینچنین عمل نزد خدای تعالی ضایع نمی باشد تو آن
خیری که در حالت رکوع بسایل بخشش نمودی و درویش نوازی کردی بنحوی

وراستی که تو بهترین راکعانی و تو آن سروری که آیت ولایت در حق او نازل
و در کتاب مجید خدای تعالی در ستایش نمود و در کتاب مناقب مذکور است
از یزید بن شرحبیل انصاری که کاتب امیرالمؤمنین علی ع بود که من از علی بن
ابی طالب شنیدم که آن سرور دین فرمود که پیغمبر مرا خبر داد در حالتی که
آنحضرت در سینهٔ من تکیه زده بود که یا علی بدان و آگاه باش که مراد از
این آیت که ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة
تویی و شیعهٔ تو که موعد من و شما حوض کوثر است و شما آنجا بمن خواهید رسید
در آن وقت که جمیع امت از انواع در آورده حساب کنند و شما سفید
رویان و خوش صورت و زیره جبینان باشید و از ابن عباس روایت است که
هرجا در قرآن آیت یا ایها الذین آمنوا واقع است علی بن ابی طالب ع
در آن رئیس و مهتر و بهتر آنجماعت و معظم مفسران در آیت یوفون بالنذر
ویخافون یوما کان شره مستطیرا چنین تصریح نموده اند که مراد علی بن ابی
طالب و فاطمه و حسن و حسین است و تفصیل این حکایت آنست که حضرت حسن
و حسین علیهما السلام بیمار شدند پیغمبر صلوات الله علیه بعیادت ایشان فرمود
و ایشان را پرسش نمود و ابوبکر و عمر و جمهور اصحاب در خدمت آنحضرت بودند
پس شاه اولیا را فرمود که از برای این دو فرزند خود نذری کن امیرالمؤمنین
فرمود که اگر حق تعالی این دو فرزند مرا شفا دهد من سه روز روزه دارم
و شکر خدا بجای آورم حضرت فاطمه نیز درین نذر موافقت کرد پس آن
دو شاهزاده از آن بیماری صحت یافتند و در خانهٔ اهل بیت هیچ نبود
که بآن افطار نمایند امیرالمؤمنین ع بنزدیک شمعون خیبری شد و از آن
یهودی سه صاع جو قرض نمود تا بآن افطار کنند و در حدیث دیگر از ابن
مهران باهلی روایت که حضرت امیرالمؤمنین ع را همسایهٔ یهودی بود که

او را شمعون بن حارا می گفتند و صنعت او پشم رشتن بود شاه دین پناه ع
نزدیک او رفت و گفت تواند بود که پارهٔ پشم بدهی تا اهل بیت
محمد از برای تو بریسند و اجرهٔ آن سه صاع جو بما دهی شمعون گفت چنین کنم
پس شمعون پشم و جو را تسلیم شاه اولیا نمود امیرالمؤمنین آن جو و پشم را
بخانه آورد و کیفیت حال بحضرت فاطمه گفت سیدهٔ زنان عالم آن را
قبول کرد و بدست مبارک خود از آن جو یک صاع را آرد کرد و پنج قرص بجهت
از برای هر کسی قرصی و چون شاه اولیا نماز مغرب با حضرت پیغمبر گذارد و متوجه
حجرهٔ طاهره شد چون بخانه در آمد آن طعام حاضر کردند ناگاه مسکینی
آواز داد که السلام علیکم یا اهل بیت محمد مسکینی بر در است طعام دهید که
خدای تعالی شما را از موائد جنت محظوظ گرداند شاه اولیا چون این ندا
شنید بحضرت فاطمه فرمود

شعر

فاطم ذات المجد والیقین	یا بنت خیر الناس اجمعین
اما ترین البائس المسکین	قد قام بالباب له حنین
یشکو الی الله ویستکین	یشکو الینا جائع حزین
کل امری بکسبه رهین	وفاعل الخیرات یستبین
موعده جنة علیین	حرمها الله علی الضنین
وللبخیل موقف مهین	تهوی به النار الی سجین
شرابه الحمیم والغسلین	

خلاصهٔ معنی این ابیات شریفه آنست که ای فاطمهٔ شریفهٔ مجیده و ای خجسته
پسندیده و ای دختر پیغمبر برگزیده آواز سائل مسکین بگوش من
می آید و بر در ایستاده است و از گرسنگی و بینوایی مینالد و از برای رضای
خدای تعالی طعامی میخواهد و این سعادتیست که رحمت پروردگار بر او موقوف
گردد پسندیده و اعمال حمیده است و نیکوکاران از درجهٔ عظیم است در جنات

نعیم ای فاطمه فردوس برین جای بخیلان نخواهد بود و خدای تعالی بهشت عنبر سرشت
را بر بخیل حرام گردانیده است حضرت فاطمه چون مقصود امیر المومنین را در
یافت گفت که امرک یا ابن عم سمع و طاعة ما لی یوم ولا ضراعة یعنی ای پسر عم
من از امر تو بیرون نمیروم و با تو موافقم در آنچه میخواهی و میگویی و من از
بخل دورم و از شح بیزار پس آن نانها که پخته بودند باتفاق یکدیگر بآن مسکین دادند
و در آن شب آب افطار نمودند و بی طعام ماندند در روز دیگر حضرت فاطمه
برنج روز سابق پنج قرص آماده کرد و چون شب دیگر خواستند که افطار نمایند
آوازی از در بر آمد که یتیمی بر در است و میگوید که ای اهل بیت نبوت
توانید که امشب مرا طعامی دهید که بی پدرم و از اولاد مهاجرم و پدرم در روز
عقبه شهید گشت اگر مرا طعامی دهید خدای تعالی شما را از موائد جنت محظوظ سازد
پس امیر المومنین و فاطمه آن شب نیز قرصها را بسایل دادند و بآب افطار کردند
و در آن شب نیز بی طعام بودند پس در روز سیم نیز چون قرصها را آماده کردند
وقت افطار آواز اسیری از در بگوش ایشان رسید که گفت السلام علیکم
یا اهل بیت محمد ما را اسیر کرده اید و بدینه آورده اید اکنون ما طعامی نمیدهید
اسیرم ام از اسیران محمد مرا طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از نعیم فردوس
بهره مند گرداند امیر المومنین چون آواز اسیر شنید قرص خود را بآن اسیر داد
و اهل بیت همه موافقت کردند و آن شب نیز بآب اکتفا نمودند و بی طعام بودند
پس چون نذر خود را وفا نمودند در روز چهارم امیر المومنین دست حسن و
حسین گرفته ایشان را بنزدیک پیغمبر آورد و آن دو شاهزاده از شدت جوع
و ضعف ذره وار میلرزیدند حضرت خواجه را چون چشم بر ایشان افتاد
غمناک گردید و فرمود که یا ابا الحسن این چه حالتست که مشاهده میکنم انگاه آن
حضرت فرمود که بیایید تا بنزدیک فاطمه رویم و احوال او معلوم کنیم پس از آن

پس رو چون بخانه فاطمه درآمد دید که آن سیده طاهره بنماز مشغولست و شکم
مبارک او از بی قوتی بر پشت او چسپیده و بدن آن سیده از بی قوتی
باریک گردیده فرمود که واغوثاه خدایا اهل بیت محمد از گرسنگی بخواهند
مرد انگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد بگیر این را پیغمبر فرمود چه چیز است آنچه
فرمودی جبرئیل فرمود که یا محمد خرسند باش و شادان شو در حق اهل بیت
خود و سوره هل اتی را تا باخر بحضرت خواجه بخواند بر این وجه نقل کردیم
در مناقب اهل بیت و حضرت سید عالمیان از آن حالت خرم و شادان گردید
و خطیب خوارزمی این خبر را بر این وجه که ذکر شد در مناقب اهل بیت نقل کرده است
و ابن مهران باهلی در این خبر چیزی زیاد کرده زیرا که در روایت دیده که
که چون حضرت رسالت پناه اهل بیت را بآن حالت دید از غایت مهربانی و شفقت
خویشتن را بر بالای ایشان انداخت و فرمود که شما سه شبانه روز است که هیچ نخورده اید
و من از حال شما خبر دار نیستم این چه حالتست که مرا طاری شده پس در آن حالت
جبرئیل نازل شد و این آیات شریفه آورد و مراد از عینا یشرب بها عباد الله
یفجرونها تفجیرا چشمه ایست که از سرای سید انبیا بسرای سایر انبیا و اولیا و مومنان
جاری باشد و خطیب خوارزمی درین باب روایت دیگر نقل فرموده و در آخر آن
روایت آورده است که بعد از صیام ایام ثلث در حق ایشان آیه و یطعمون
الطعام علی حبه نازل شده و مراد از علی حبه شدت احتیاج ایشانست بآن طعام
و غرض از انما نطعمکم تا آخر ما بین ضمایر اهل بیت اطهار است و آنچه از برای ایشان
مرتب شده است از ثواب جزیل و اجر جمیل در آخرت و میتواند بود که ضمیر
حبه راجع بالله شود و برین تقدیر معنی آنست که این اطعام و اکرام خاصه از
برای حق سبحانه و تعالی است و بنا بر طمع جزا نیست و این سوره باجماع امت در حق
شاه اولیا و اهل بیت نازل شده و کسی را درین باب نزاع و مناقشه نیست

و در بعضی اخبار آمده که آیه فالیوم الذین آمنوا من الکفار یضحکون علی الارائک
ینظرون در حق ابوجهل و ولید بن مغیره و عاص بن وائل و جمعی دیگر از مشرکان
مکه نازل شد زیرا که ایشان هرگاه که بلال حبشی و عمار بن یاسر و جمعی دیگر را
که با ایشان بودند میدیدند بر ایشان میخندیدند و استهزا میکردند و در روایت
دیگر آمده است که روزی حضرت شاه اولیا با چند نفر از مسلمانان بخدمت حضرت
صلوات الله علیه میرفت جمعی از کفار مکه ایشان را ملاقات کردند و بر شاه اولیا
اصحاب او بخندیدند و آغاز استهزا کردند و در میان یکدیگر بگوشه چشم اشارت
بحضرت امیر المؤمنین میکردند و میخندیدند و با اصحاب خود خبر میدادند و میگفتند
که ما امروز صلع را دیدیم با جمعی و بر ایشان خندیدیم و استهزا کردیم پس حضرت
حق سبحانه و تعالی آن استهزای ایشان را با شاه اولیا عظیم شمرد و از برای تسکین
خاطر مبارک شاه اولیا این آیت بحضرت سید عالم فرستاد پیش از آنکه
حضرت امیر المؤمنین به پیغمبر صلوات الله علیه رسد و زده و خلاصه معنی آیت
آنست که آن کافران و مشرکان که امروز بر مومنان میخندند و استهزا میکنند
فردا در روز قیامت آن مؤمنان در بهشت عنبر سرشت در مقامهای زیبا بر آن
کافران خواهند خندید و ایشان را در سلاسل و اغلال و نکال خواهند دید و در بعضی
از کتب اخبار مذکورست که چون آیه کریمه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة
فی القربی نازل شد کفار مکه با یکدیگر میگفتند که ای اصحاب شما ازین عجیب تر
چیزی شنیده و دیده اید که شخصی که ما را اهانت کند و معبودان ما را دشنام
دهد و کشتن ما را حلال داند از ما طمع دوستی کند پس ایشان چون استبعاد نمودند
حق سبحانه و تعالی آیه فرستاد که قل ما سألتکم من اجر فهو لکم یعنی آنچه من از
شما طلبیدم که آن مودت علی ابن ابی طالب و سایر قرابت منفعت آن بشما
راجع میشود که آن ثواب خدای و رضای حضرت اوست و در بعضی اخبار آمده

که آیت و قفوهم انهم مسئولون در حق شاه اولیاست یعنی در روز قیامت
خطاب حضرت عزت در رسد بملایکه که این امت را نگاه دارید و از ایشان
محبت و مودت علی بن ابی طالب سوال کنید و بپرسید که ایشان در محبت
ولی ما مودة شاه اولیا مقیم بوده اند یا مقصر پس آنانی که بولایت موصوف
باشند ایشان را ببهشت در آرند و آنان که از ولایت او محظوظ نباشند
حواله بدوزخ نمایند و در بعضی روایات مذکورست که در روز بدر چون علی و
حمزه و عبیده بن حارث بقتال عتبه و شیبه و ولید بیرون رفتند و با ایشان
در معرکه بمقاتله در آمدند و بر ایشان مظفر و منصور گشتند این آیه در حق
ایشان فرود آمد که ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین
آمنوا و عملوا الصالحات سواء محیاهم و مماتهم ساء ما یحکمون یعنی آن
کسانی که ایشان اکتساب سیئات میکنند و عملهای بد و ناپسندیده از ایشان در
وجود می آید ایشان می پندارند که احوال ایشان نزدیک ما چون احوال
صالحان و مومنان باشد این اعتقاد ایشان باطل و گمان ایشان محض خیالست
لاطایل و در تفسیر آیه کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة
چنین گفته اند که این آیت در حق اهل حدیبیه نازل شده و از جابر عبدالله انصاری
روایتست که ما در آن روز هزار و چهار صد کس بودیم و در آن روز من از حضرت
پیغمبر شنیدم که خطاب بحاضران نمود و فرمود که شما امروز بهترین اهل روی زمین
و ما همه در آن روز بیعت کردیم و کسی نکث بیعت ننمود مگر جد بن قیس که آن منافق
بیعت خود را بشکست و از آخر این آیت آنجا که فرموده است و اثابهم فتحا قریبا
چنین فهم میشود که مراد از اینجماعت بهترین اهل آن بیعت علی بن ابی طالبست زیرا
که مراد از فتح قریب فتح خیبرست و خیبر بدست علی بن ابی طالب مفتوح شده است
و سید ابوطالب روایت کرده است باسناد از جابر بن عبدالله که پیغمبر صلوات الله

علیه یعنی علی ابن ابی طالب ع خطاب فرمود که یا علی آنکس که ترا دوست دارد و دوستی
تو نماید خدای تعالی وی را با ما حشر نماید و او در جنت با ما باشد و چون آن بزرگ
دین پرور این کلام ادا فرمود این آیه تلاوت فرمود که ان المتقین فی
جنات و نهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و بدانکه در تفسیر آیة والسابقون
السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم چند وجه گفته اند یکی آنکه مراد از سابقان
مقربان کسانی اند که بدو قبله نماز گزارده باشند و دیگر گفته اند که مراد از ایشان کسانی اند
که بطاعات و خیرات مبادرت مینمایند و بعضی گفته اند که مراد از کسانی اند که در هجرت
پیشدستی نموده اند و بعضی گفته اند مراد آنانند که باسلام مبادرت کرده بشرف
اسلام مشرف گشته اند و اجابت حضرت پیغمبر صلوات الله علیه نموده اند
و بر فطن لبیب پوشیده و پنهان نیست که جمیع این معانی بر پنج کمال در ذات
علی ابن ابی طالب ع متحقق است و در هیچ یک از این معانی کسی با حضرت علی ع
برابری نرسد و از ابن عباس روایت که گفت من از حضرت پیغمبر پرسیدم
که یا رسول الله مراد از سابقان مقرب که درین آیت مذکور است کیستند
پیغمبر ص فرمود که من از جبرئیل شنیدم که مراد ازین علی و شیعه اوست و آیة
کریمه یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقة که
سابقا مذکور شد جمیع امت متفق اند بر آنکه این آیة نازل شد و هیچکس بمقتضای
این آیت عمل ننمود مگر علی ابن ابی طالب ع و بعد از آن منسوخ الحکم شد و این
فضلی است که از غیر امیر المؤمنین ع مسلوب است و این شرف غیر او را ثابت
نه و از زبیر عوام روایت که چون این آیه کریمه یا ایها النبی اذا جاءک
المؤمنات یبایعنک نازل شد و پیغمبر ص زنان را به بیعت دلالت مینمود
مادر شاه ولایت پناه فاطمه بنت اسد اول کسی بود از زنان که بخواجه
کاینات ص خلاصه موجودات بگروید و ایمان آورد و از حضرت امام جعفر

صادق ع روایت که اول زنی که از مکه به مدینه پیاده هجرت نمود فاطمه بنت
اسد بود و او نیکوکارترین زنان عالم بود نسبت به پیغمبر صلوات الله علیه
راوی گوید که فاطمه بنت اسد روزی از خواجه شنید که خلق عالم در روز
قیامت همه برهنه حشر شوند فاطمه گفت یا رسول الله آه از فضیحت و رسوایی
آن روز که خلق عالم همه مکشوف العوره باشند پیغمبر فرمود که یا فاطمه من از
خدای درخواهم تا ترا برهنه حشر نکنند و ترا با کسوت برانگیزد و مستور بدن
باشی و در اخبار مذکور است که فاطمه بنت اسد روزی از حضرت خواجه استماع
فرمود که یکی از عذاب قبر ضغطه است یعنی بهم آمدن قبر و افشردن او میت را
فاطمه فرمود که واضعفاه پیغمبر صلوات الله علیه فرمود که ای فاطمه من از خدای
درخواهم که ترا ضغطه قبر نباشد و بر تو روشن است که نقل این چنین خبر سابقا در
اول کتاب در فضایل مادر امیر المؤمنین ع نیز اول است لیکن خوارزمی
این نکته را مرعی نداشته و در غیر آن باب نیز ذکر کرده روایت از ابن
عباس که روزی عبد الله ابی منافق با جماعتی از قوم خود از اماکن خود بیرون
رفته دیدند که جماعتی از اصحاب پیغمبر متوجه ایشانند و علی بن ابی طالب
در میان ایشانست عبد الله یاران خود گفت که حالیا خواهید دید که من
این جماعت سفها را چگونه از شما باز میدارم و متفرق و پریشان میگردانم
پس چون عبد الله بایشان رسیده است علی ابن ابی طالب برفت و گفت مرحبا
یا ابن عم الرسول فرخنده و سید بنی هاشم و خلیفه رسول الله امیر المؤمنین فرمود که
ای عبد الله از خدای تعالی بترس و نفاق مکن که منافقان بدترین خلق خدا
اند عبد الله گفت یا ابا الحسن چنین مفرمای که منافق نیستم و ایمان ما همچون ایمان
شماست الجماعت چون این سخن از عبد الله شنیدند متفرق گشتند پس عبد الله
روی باصحاب کرد و گفت چگونه شر این جماعت را از شما دفع کردم و ایشانرا

از شما دور گردانیدم اصحاب عبد الله اورا ازشان گفته و تحسین نمودند و گفته نیکو
کردی آیهٔ کریمهٔ واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم
قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن درین باب نازل شد واین حکایت چنانکه
تقریر کردیم دلالت میکند بر جلالت حال امیر المؤمنین و بر کمال اطلاع آن سرور
بر احوال منافقان ومراد از آیت کریمهٔ افمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد
منه در روایت ابن عباس علی ابن ابی طالب است و نیز در روایت ابن
عباس منقول است که مراد از ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن
ودا علی ابن ابی طالب است ع و روایت از زید بن علی زین العابدین ع
از امیر المؤمنین که روزی مردی بمن رسید و گفت یا ابا الحسن بخدا که من ترا
بغایت دوست میدارم واین دوستی من از برای خداست من برگشتم واین
حالت آنحضرت پیغمبر ص عرض کردم و گفتم یا رسول الله شخصی بمن رسید و مرا
چنین گفت پیغمبر ص فرمود که تو با آن مرد هیچ احسانی کرده بودی گفتم والله ما
صنعت الیه معروفا پس حضرت خواجه فرمود که الحمد لله که خدای تعالی دلهای
مؤمنان را بتو مایل میگرداند و بدوستی و مودهٔ تو دلالت میکند و درین قصه
نازل شد آیهٔ کریمهٔ من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی
نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا و بعضی گفته اند مراد از منهم من قضی نحبه حمزه
بن عبد المطلب و عبیدة بن حارث و یاران ایشانند که بخدا عهد نموده بودند
که در قتال پشت بر لشکر کفار نکنند پس ایشان اقبال بقتال کردند و جهاد مینمودند
تا شهید گشتند رحمة الله علیهما و مراد از منهم من ینتظر علی ابن ابی طالب است ع
که بامر جهاد قیام مینمود و هیچ تغییر و تبدیل از و واقع نشد و همیشه در نصرت پیغمبر ص
اهتمام و مبالغه تمام داشت و در هیچ معرکه کسی با او همسری و برابری نرسید
و دیگر از آیات قرآنی که در حق علی ابن ابی طالب است آیت مباهله و حکایت

اهل نجران است که بتفصیل سابقا مذکور شد و این قصه در کتب تواریخ و سیر مسطور
و این حکایت نزد موافق و مخالف مشهور است و هیچ یک از موافق
و مخالف و جاهل و عارف درین حکایت متوقف نیستند و ما درین مقام آنچه
زمخشری در کشاف آورده است و در تفسیر این ذکر کرده است نقل میکنیم بدانکه
مراد از ندع ابناءنا و ابناءکم آنست که بیایید تا ما پسران خود را بخوانیم و شما
پسران خود را بخوانید پس بعد از اجتماع تباهل کنیم و تباهل از بهل باشد
بفتح با و ضم ها و مراد از بهلت لعنت است و لعنت دوری از رحمت و آنچه
گفتیم اصل معنی ابتهالست اما در لسان عرب در هر دعایی که در آنجا اهتمام
و مبالغه بود استعمال کنند و اگرچه متضمن لعنت نباشد و خلاصهٔ این سخن چنانچه
زمخشری آورده است آنست که چون حضرت رسالت پناه با ایشان فرمود
که بیایید تا مباهله کنیم ایشان گفتند یا محمد ما را مهلت ده که با یکدیگر مشورت کنیم
و درین باب تامل نماییم بعد از ان نزدیک تو آییم پس چون بخلوت رفتند
و بعاقب که صاحب رای ایشان بود گفتند که یا عبد المسیح تو در باب مباهله
محمد چه میفرمایی عاقب ایشانرا نصیحت کرد و گفت ای گروه نصاری بر شما
ظاهر شده است که محمد نبی مرسل و پیغمبر بحق است و هیچ طایفه پیغمبری مباهله
نکرده اند الا آنکه مستاصل گشتند و صغیر و کبیر ایشان همه هلاک گردیدند و اگر
شما با محمد مباهله نمایید یکی از شما زنده نماند و همه هلاک گردید پس بر خود رحم
کنید و ازین نیت خود را باز دارید و بمحمد ایمان آورید و تصدیق نبوت
او کنید باید که بخدمت او روید و او را وداع کنید و بسلامت بجانبهای خود
روید و بر دین خود باشید ایشانرا نصیحت عاقب معقول افتاد پس بخدمت
حضرت رسالت پناه آمدند و نبی حضرت حسین را بر داشته بود و حضرت
حسن را بدست گرفته و حضرت فاطمه از عقب آنحضرت روان گشت و شاه

مردان از عقب فاطمه در مکان مذکور حاضر شدند و حضرت رسالت پناه با اهل بیت
طاهرین خود میفرمود که چون من دعا کنم شما آمین گوئید پس جماعت نصاری چون
بمجلس شریف حضرت رسیدند گفتند یا ابا القاسم ما در باب مباهله تامل کردیم
رای ما بران قرار یافت که ما با تو مباهله نکنیم و برگردیم و ببلاد خود رویم و در
میانه ایشان عالمی بود که پیشوا و قاضی ایشان بود ایشان را از روی نصیحت میگفت
که ای گروه نصارای من این پنج تن را چنان می بینم که بدعای ایشان حق سبحانه
وتعالی مراد ایشان را بر آورد زنهار مباهله مکنید که هلاک شوید چنانکه در
روی زمین یک نصرانی نماند پس حضرت خواجه فرمود که چون مباهله نمیکنید
مسلمان شوید تا حال ما و شما یکی باشد ایشان ابا کردند و گفتند ما مسلمان نمیشویم
حضرت خواجه فرمود که چون مسلمان نمیشوید من با شما محاربه خواهم کرد ایشان گفتند
ما طاقت حرب نداریم اما با تو صلح میکنیم بر این وجه که هر سال دو هزار جامه بتو
رسانیم هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب و سی زره بتو دهیم پس حضرت
خواجه بر این نهج با ایشان صلح کرد و سوگند یاد کرد که بآن خدایی که جان محمد
در ید قدرت اوست که اگر اهل نجران مباهله میکردند همه ایشان مسخ میشدند
و بشکل خوک و بوزینه میگشتند و آتش در ایشان می افتاد و همه ایشان مستاصل
میگردیدند تا آنکه مرغان بر شاخهای درختان هلاک میگردیدند از عایشه
روایتست که حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بیرون رفت و با او کسایی بود از پشم
سیاه پس حسن نزد او آمد او را در زیر آن کسا درآورد و چون حسین بیامد او را
نیز در زیر آن کسا جای داد و بعد از آن فاطمه و علی را در زیر آن کسا برد
آنگاه این آیت تلاوت فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت
ویطهرکم تطهیرا اگر گویی که فایده مباهله آنست که صادق از کاذب ممتاز
شود و ظاهر است آنکه این حال موقوف با حضار زنان و اولاد نبود چه این حالت

بدعای آنحضرت وخصم او ظاهر میشد پس حضور اهل بیت فایده چه باشد گوییم احضار
نسا و اولاد آنحضرت در دلالت بر حقیقت دعوی وی اوضحست در استشعار اعتماد
آن دین پرور بر صدق و یقین جزم خویش چه اگر او را اشتیاق در امر خود نبود
و اعتماد بر غالبیت و ظفر خود بر خصم نمیکرد اهل بیت و اولاد و عزیزان خود
را در معرض هلاک نمی آورد زیرا اگر کسی بحسب جزمی و دو یقین نداند
که بر خصم غالب میشود هرگز اهل بیت و اولاد و عزیزان خود را در ورطه
هلاک نیفکند از چه هیچ عاقل نخواهد که از جهت اهل و نسوان بی ناموس گردد
و اهل بیت او در دست دشمن مستاصل گردند و لهذا اهل ناموس از برای
حفظ عرض خویشتن زنان خود را در پرده پنهان میکنند و اولاد خود را در
امنی گذارند و خود را در معرکه دشمن اندازند از برای حمایت ناموس و حفظ
عیال و اولاد کارزار نماید و نفس خود را فدای ایشان کنند و این دلیلیست
واضح و حجتیست روشن بر نبوت و صدق وثوق آنحضرت صلوات الله
علیه اینست آخر کلام زمخشری و این حکایت سابقا گذشت و صدیق عز
محدث حنبلی موصلی در تفسیر اهدنا الصراط المستقیم فرموده که از بریده مرویست
که گفت مراد از صراط مستقیم صراط محمد و آل اوست و مراد از وارکعوا مع
الراکعین علی بن ابی طالب است و آیت و من الناس من یشری نفسه
ابتغاء مرضات الله در حق علی بن ابی طالب است و سبب نزول این
آیه منقبت امیر المومنین است بر فراش پیغمبر علیه السلام در شبی که آنحضرت از سرای خود
بغار انتقال فرمود و این قصه از پیش گذشت و ابن اثیر در کتاب انصاف
که آن جامع کشاف و کاشفست آورده که این آیه در حق علی بن ابی طالب
نازل شد در حینی که سید عالم از مکه مهاجرت نمود و حضرت علی را در خانه
خود گذاشت و او را امر فرمود که در فراش آنحضرت خواب کند و چون

روز شود و ودایع مردمان که نزد پیغمبر بود باصحاب امانت رد نماید و بصاحبش
رساند و چون آن شاه دین پناه بامر رسول الله قیام نمود و در فراش
آنحضرت قرار گرفت حق سبحانه و تعالی بجبرئیل و میکائیل خطاب کرد که من شما
را برادری دادم یکیرا عمری یکی از شما را درازتر کردانیدم از دیگری
پس کدام یک از شما از عمر خود چیزی بدیگری میدهید پس هر یک از ایشان حیات
اختیار کردند و در بذل عمر خود توقف نمودند آنگاه حق سبحانه و تعالی
بایشان خطاب نمود که چرا شما چون علی ابن ابی طالب نمی باشید چه من
در میانه او و پیغمبر برادری دادم علی حیات خود نثار پیغمبر کرد و جان خود
را فدای محمد نمود و در فراش محمد ثابت نمود ای جبرئیل و میکائیل بروید
و علی را محافظت نمائید و او را از شر اعدا نگاهدارید پس آن هر دو ملک
مقرب آمدند و علی را محافظت مینمودند و میگفتند بشارت باد ترا ای پسر
ابوطالب کیست مثل تو زیرا که حق سبحانه و تعالی بتو مباهات مینماید با ملائکه
ازین حالت که از تو صادر شد و آیه کریمه الذین ینفقون اموالهم باللیل
والنهار سرا و علانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون
در حق علی ابن ابی طالب است و سبب نزول این آیت در حق شاه ولایت
آن بود که سرور مردان چهار درهم بود پس یک درهم را در شب تصدق
نمود و درهم دیگر را در روز و یکی را در سر و دیگری در علانیه پس این آیت
نازل شد و غیر محدث حنبلی در تفسیر آیه کریمه واعتصموا بحبل الله جمیعا آورده است
که مراد از حبل الله علی ابن ابی طالب است و اهل بیت علیهم السلام و آیت
انما ولیکم الله الآیة در حق شاه اولیاست و کسی از موافق و مخالف را
درین باب توقف نیست و ثعلبی در تفسیر خود تصریح نموده که این آیت
در شان شاه اولیا نزول یافت راوی گوید که عبد الله بن عباس روزی

بکنار زمزم نشسته بود و مردم را از احادیث اخبار میکرد که ناگاه مردی در
مسجد در آمد طرف عمامه خود را بر روی خود گذاشته پس جاید و در مجلس
ابن عباس بنشست و هر گاه که ابن عباس حدیثی نقل فرمودی آن مرد
تصدیق او کردی و میگفت که آری رسول خدا چنین فرمود که تو میگوئی آنگاه
ابن عباس متوجه او شده فرمود که بخدا ترا سوگند میدهم که تو چه کسی آن مرد
عمامه از سر برداشت و فرمود که هر که مرا داند داند و هر که نداند بگویم تا بداند
منم جندب ابن جناده بدوی ابوذر غفاری بسمعت رسول الله بهاتین والا
صمتا و رایته بهاتین والا عمیتا یقول علی قاید البررة و قاتل الکفرة منصور
من نصره مخذول من خذله یعنی باین هر دو گوش خود از پیغمبر شنیدم و
اگر این سخن دروغ بگویم خدا هر دو گوش مرا کر کرداند و باین هر دو چشم خود
پیغمبر را دیدم که میگفت و اگر چنین نباشد خدا هر دو چشم مرا کور کرداند
علی ابن ابی طالب پیشوا و مقتدای امت منست و کشنده دشمنان دین است
هر که او را نصرت کند منصور باشد و هر که او را فرو گذارد مخذول است ای
مردمان بدانید که من روزی در مسجد پیغمبر بودم با حضرت نماز پیشین گزاردم
پس در آن روز سایلی سوال نمود و از حاضران مسجد چیزی درخواست و
هیچکس از حاضران باو التفات ننموده چیزی باو ندادند پس روی خود بسوی
آسمان کرد و دست برداشت و گفت خدایا تو گواه باش که در مسجد پیغمبر
تو سوال کردم هیچکس چیزی بمن نداد و دران زمان شاه اولیا در رکوع
بود پس اشارت فرمود بسوی آن سایل بانگشت خنصر خود سایل از ان اشاره
معلوم کرد که آن سرور را خاتم بخشید پس جاید و انگشتر را از نظر حضرت
پیغمبر از انگشت آنحضرت بیرون کرد و چون رسول الله از نماز فارغ شد
روی مبارک خود بآسمان کرد و فرمود اللهم ان اخی موسی سئلک فقال رب

شرح لي صدري و يسر لي امري و احلل عقدة من لساني يفقهوا قولي و اجعل لي وزيرا
من اهلي هارون اخي اشدد به ازري و اشركه في امري فانزلت سنشد
عضدك باخيك و نجعل لكما سلطانا فلا يصلون اليكما بآياتنا اللهم و انا محمد
نبيك و صفيك اللهم فاشرح لي صدري و اجعل لي وزيرا من اهلي عليا اشدد به
ازری یعنی برادر من موسی از تو درخواست که سینهٔ او را منشرح گردانی و امور
او را میسر سازی و گرانی از زبان او ببری تا مردمان قول او را دریابند
از برای وزیری و خلیفه تعیین فرما که از اهل من و خویش من باشد یعنی هرون
که برادر منست او را نایب من ساز مراد او بر آوردی و دعای او را
اجابت فرمودی و هارون را خلیفه او گردانیدی و پشت او را بهارون
قوی ساختی الهی من نیز پیغمبر برگزیدهٔ توام من نیز از تو درخواهم که سینهٔ
مرا منشرح سازی و مرا خوشحال گردانی و علی ابن ابی طالب که برادر منست
خلیفه من گردانی و مرا باو تقویت دهی ابو ذر رضی الله عنه گوید بخدا
که هنوز پیغمبر در اثنای این دعا و مناجات بود که جبرئیل نازل شد و
گفت ای محمد بخوان این آیت را انما ولیکم الله و رسوله و صدیق اعظم
محدث حنبلی موصلی روایت میکند از عبد الله بن مسعود که من از حضرت
پیغمبر شنیدم که ملکی بر من نازل شد و از من پرسید که یا محمد مراد ازین آیة
کلام الله که واسأل من ارسلنا قبلک من رسلنا چه چیز است پیغمبران سابق
بچه آیین فرستاده شده اند پس حضرت فرمود که من از آن ملک پرسیدم
که تو بیان کن که ایشان بچه آیین و بر چه چیز مبعوث شده اند آن ملک فرمود
که ایشان مبعوث شدند بر نبوت تو که محمدی و بر ولایت پسر عمت علی ابن
ابی طالب و روایت است از امام محمد باقر ع و از ابن عباس که چون آیة یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک نازل شد پیغمبر دست علی ابن ابی طالب را بگرفت

وفرمود

و فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه
و آیت یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین بروایت ابن عباس
در شان شاه اولیاست و امیر المؤمنین علی ابن ابی طالبست و نیز در
روایات ابن عباس رضی الله عنه واقعست که مراد از صادقان که در آیت کریمه
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین علی ابن ابی طالب و اصحاب
اوست و سبب نزول این آیة کریمه اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام
کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله آن
بود که روزی عباس ابن عبد المطلب بحضرت شاه اولیا میفرمود که اگرچه
شما در اسلام و ایمان بر ما سابق آیید و ازین حیثیت شرف دارید ما نیز قبل از
شما عبادت مسجد حرام میکردیم و سقایهٔ حاج در دست ما بود و آب بحاجیان
میدادیم ما نیز ازین حیثیت بر شما شرف داریم پس الله تعالی این آیت
فرستاد و ترجیح و تفضیل علی ابن ابی طالب ع نمود بر عباس یعنی آیا شما کسی
که ساقی حاج و معمار مسجد حرام باشد برابر میکنید با آنکس که او سابق در ایمان
بوده است و ایمان بخدا و رسول و روز قیامت آورده و در راه خدای
تعالی جهاد نموده این دو کس عند الله مساوی یکدیگر باشند و از ابن عباس
روایت است که چون آیة کریمه انما انت منذر و لکل قوم هاد نازل شد پیغمبر
دست مبارک خود بر سینهٔ شریف نهاد و فرمود که انا المنذر و بدست دیگر اشارت
بمنکب علی ابن ابی طالب کرد و فرمود که انت الهادی یا علی یعنی بعد از من
راهنمایان امت تو راه یابند و سالک طریق مستقیم باشند و از شاهزاده
محمد بن حنفیه روایت است که مراد از و من عنده ام الکتاب که در آیة کریمهٔ و کفی
بالله شهیدا بینی و بینکم و من عنده علم الکتاب علی ابن ابی طالبست و در روایت
ابن عباس آمده است که آیة کریمهٔ ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل

لهم الرحمن ودّاً در شان علی ابن ابی طالب است که دوستی او را در دل مومنان
جای داده و ایشان را دوستدار او گردانیده و در صحیح بخاری و مسلم مذکور است
از ابوذر غفاری که او سوگند یاد میکرده است که آیت هذان خصمان اختصموا فی
ربهم در حق علی ابن ابی طالب و حمزه و عبیده بن حارث نازل شد که در روز بدر
با عتبه و شیبه و ولید قتال نمودند و ایشان را بکشتند و بعضی از مفسران آورده اند
که مراد از صراط که در آیت کریمه ان الذین لا یومنون بالآخرة عن الصراط
لناکبون واقع است صراط محمد و آل محمد است و مراد از آنکس که خدای تعالی در
آیه کریمه افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه یاد کرده است امیر المومنین علی
است و مراد از آن مومن که در آیه کریمه افمن کان مومنا کمن کان
فاسقا واقع است علی ابن ابی طالب و مراد از آن فاسق ولید است و این
حکایت سابقا مذکور شد ابوسعید خدری روایت کرده است از حضرت خواجه
که آیت وقفوهم انهم مسئولون در شان شاه اولیاست و مردم در قیامت
از ولایت علی ابن ابی طالب مسئول خواهند شد و ابن سایب آورده است
که مراد از آل یسین آنجا که خدای تعالی فرموده است که سلام علی آل یسین
آل محمد است و مجاهد فرموده است که مراد از والذی جاء بالصدق
که در آیه کریمه والذی جاء بالصدق و صدق به واقع است حضرت پیغمبر است
و مراد از صدق به علی ابن ابی طالب و مراد از قربی که مردمان بمودت
ایشان مکلف اند و پیغمبر از ایشان طلب نموده علی و فاطمه و حسن و حسین است
و مراد از السابقون السابقون اولئک المقربون علی ابن ابی طالب است
و حضرت شاه اولیا در شعر شریف خود ایمای باین معنی نموده است
شعر
سبقتکم الی الاسلام طرّاً غلاما ما بلغت اوان حلمی
یعنی من هنوز بالغ نبودم که به پیغمبر ایمان آوردم و بر شما همه سبقت نمودم

درین باب

درین باب آیه کریمه والذین آمنوا بالله و رسله اولئک هم الصدیقون
والشهداء عند ربهم لهم اجرهم و نورهم در حق امیر المومنین ع نازل شده
و سابقا مذکور شد که آیه یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا
بین یدی نجویکم صدقة در شان شاه اولیاست و مجاهد آورده است که
صالح المومنین که در آیه فان الله هو مولاه و جبرئیل و صالح المومنین
واقع است علی مرتضی است و آیه کریمه لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه نورهم
یسعی بین ایدیهم و بایمانهم در حق امیر المومنین ع نازل شده و نیز تصریح نموده اند
که آیه ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه در حق علی
ابن ابی طالب ع نازل شده و بعضی از مفسران برآنند که آیه کریمه الا الذین
آمنوا و عملوا الصالحات و تواصوا بالحق و تواصوا بالصبر در حق امیر المومنین
نازل شده است نهایت کلام صدیق ثقه محدث که در کتاب خود آورده است
و نموده که این آیات در حق علی ابن ابی طالب نازل شده است اما آنچه
حافظ ابوبکر احمد بن موسی مردویه در کتاب خود ایراد نموده آنرا درین باب
نقل میکنیم بر نهجی که او یاد کرده و ایراد نموده به آنکه او روایت میکند از ابن
عباس که هیچ جا در قرآن یا ایها الذین آمنوا واقع نیست الا که علی ابن ابی
طالب اس و رئیس و امیر آنست و نیز روایت کرده است باسناد از علی
ابن ابی طالب که ربع قرآن در حق ماست که اهل بیتیم و ربع دیگر در حق اعدای
ما که با ما دشمنی میورزند و ربع دیگر قصص و امثال است و ربع دیگر احکام و فرائض
و از ابن عباس روایت کرده که در کتاب مجید آنمقدار آیات که از برای علی
ابن ابی طالب نازل شده است در حق هیچکس نازل نشده و از مجاهد منقول است
که در قرآن هفتاد آیت که در شان علی ابن ابی طالب ع نازل شده است
آن آیات آنست که معدود میشود یکی این آیت که ان الذین آمنوا

وعملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و روایت از براء در سبب نزول این آیت
که حضرت پیغمبر فرمود که یا علی از خدا درخواست کن و بگو که اللهم اجعل لی عندک عهدا
واجعل لی عندک ودا واجعل لی فی صدور المؤمنین مودة و چون شاه اولیا این
مناجات فرمود حق سبحانه و تعالی تعظیما لشان امیر المؤمنین این آیت فرستاد
و این خبر از طرق متعدده مروی شده است و دیگر آیه کریمه انما انت منذر
ولکل قوم هاد است و از ابن عباس مرویست که چون این آیت نازل شد
پیغمبر در تلاوت انما انت منذر اشارت بسینه مبارک خود نمود و چون و
لکل قوم هاد تلاوت فرمود اشارت بعلی ابن ابی طالب نمود و این خبر نیز
بچند طریق ثابت شده در ذکر اکتفا بیک طریق نمودیم دیگر که زیاده بر این
طریق خواهد بود در اولاد که متتبع گشت نماید تا بر او ظاهر شود و دیگر از آن
آیتها آیه کریمه افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا و سبب نزول این آیت در حق
شاه اولیا سابقا معلوم شد و دیگری از آن آیتها اینست که افمن کان
علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه و از عباد بن عبد الله الاسدی روایت
که من از علی ابن ابی طالب شنیدم که بر بالای منبر میفرمود که هیچ مرد قریشی نیست
الا آنکه حق سبحانه و تعالی در شان او یک آیت یا دو آیه فرو فرستاده
است چون این سرور این نکته ادا فرمود شخصی از زیر منبر آواز بر آورد که از
برای تو چه نازل شده پس آنحضرت در غضب شد آنگه گفت آیا سوره هود
را نخوانده بعد از آن حبل بالغ لو کشف الغطا این آیت از سوره هود تلاوت
فرمود که افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه مراد از من کان علی بینة
سرور انبیا محمد است و مراد از شاهد منه منم که علی ابن ابی طالبم و دیگر آیه وقفوهم
انهم مسئولون است ابن عباس میفرماید که ایشان از ولایت علی ابن ابی
طالب ع مسئول خواهند شد و دیگر آیه و کونوا مع الصادقین است ابن عباس

روایت

روایت کرده است که مراد از صادقین اینجا علی ابن ابی طالب است یعنی که تو نیز
با علی و دیگری این آیت الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا و علانیة
ابن عباس میفرماید که با علی ابن ابی طالب چهار درم بود یکی از آنها را در شب
تصدق نمود و دیگری در روز و دیگری در سر و دیگری در علانیه و دیگری این
این آیت کریمه است که یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین
یدی نجویکم و سابقا مذکور شد که هیچکس از صحابه و مهاجر و انصار باین عمل نمود مگر
علی ابن ابی طالب ع و دیگری آیه کریمه انما ولیکم الله است و ذکر سبب نزول
این آیت سابقا معلوم شد روایت از عبد الله عباس که عبد الله سلام با جمعی
که با او ایمان آورده بودند نزد حضرت رسالت پناه آمدند و گفتند یا
رسول الله منازل و مساکن ما دور واقع شده است و قوم ما با ما مجالست و مخالطت
نمینمایند و اظهار عداوت میکنند بسبب آنکه ترک دین ایشان کرده ایم و ایمان
بتو آورده ایم و سوگند خورده اند که با ما مجالست نکنند و مواکلت ننمایند پس
عبد الله سلام و اصحابش درین شکایت بودند و با رسول خدا در مسجد در این
حکایت که امیر المؤمنین علی ع خاتم بسائل بخشید و عبد الله و یارانش این
حالت را مشاهده نمودند و حضرت خیر البشر فرمود و این آیت تلاوت
نمود که و من یتول الله و رسوله فان حزب الله هم الغالبون و دیگر این
آیت کریمه است که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم
خیر البریة و از امیر المؤمنین علی ع روایتست که روزی پیغمبر صلوات الله
علیه بر سینه من تکیه زده بود فرمود که یا علی آیا این قول خدا را شنوی
که میفرماید ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة
یا علی مراد ازین آیت تویی و شیعه تو و موعد من و شما حوض کوثر است
در آن روز که از مردم حساب طلبند و تو و شیعه تو سفید رویان باشند

و دیگری آیت مباهله است و تفصیل این حکایت از پیش مذکور شده و دیگری آیة
فاستوی علی سوقه است و در روایت حسن واقعست که معنی این آیه آنست
که استوی الاسلام بسیف علی یعنی اسلام و دین محمد بسیف علی کمال یافت و قایم
شد و آیت صالح المؤمنین از جمله هفتاد آیتست اسما بنت عمیس فرموده که
من از حضرت پیغمبر صلعم شنیدم که فرمود که مراد از صالح المؤمنین علی ابن
ابی طالبست ع و مثل این روایت از عبد الله بن عباس نیز نقلست
و دیگری از آن آیات اینست که و جنات من اعناب و زرع و نخیل صنوان و
غیر صنوان یسقی بماء واحد جابر بن عبد الله روایت میکند که من از پیغمبر
شنیدم که میفرمود که خلق عالم از اشجار مختلفه اند و من و علی از یک درختیم
و چون این نکته ادا فرمود این آیت تلاوت نمود که صنوان و غیر صنوان
و دیگر از آن آیتها این آیتست که یوم لا یخزی الله النبی و الذین آمنوا ابن
عباس نقل مینماید که حضرت پیغمبر ع فرمود که اول کسی که او را از حلهای بهشت در
پوشانند ابراهیم خلیل ع باشد بواسطه صفت خلت که او را با خداست دیگر
منم که برگزیده و پسندیده اویم و دیگر علی ابن ابی طالبست که او را در میان
هر دو آراسته و مزین گردانیده بسوی جنت برند و چون ابن عباس
این حکایت نقل فرمود این آیت تلاوت نمود و دیگر آیه کریمه و یطعمون
الطعام علی حبه است و این قصه سابقا بتفصیل مذکور شد و دیگر این آیت
کریمه است که ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا و در بعضی روایات
واقع است که حضرت شاه اولیا فرمود که مراد از این جماعت که خدای تعالی
بآن اشارت فرموده و ایشانرا برگزیده و پسندیده است ماییم و دیگر
این آیت کریمه است که رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه و حکایت این آیت
سابقا مذکور شد و آیت کریمه افمن یعلم انما انزل الیک من ربک الحق

نیز در شان آن عالیشانست و از امیر المؤمنین علی ع روایتست که من از حضرت
پیغمبر ص پرسیدم که آن فتنه که حق سبحانه و تعالی بآن اشارت فرموده است
انجا که الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا و هم لا یفتنون حضرت
رسالت پناه فرمود که یا علی ستعد خصومت که آن فتنه و امتحانی است که در باب
تو واقع خواهد شد و از حضرت امام جعفر صادق مرویست که آیت و شاقوا
الرسول من بعد ما تبین لهم الهدی در شان امیر المؤمنین است و هم از
امام جعفر صادق ع منقولست که و یؤت کل ذی فضل فضله در شان امیر المؤمنین است
و مراد از و من اتبعنی در آیت قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا و
من اتبعنی علی ابن ابی طالب و آل محمد علیهم السلام و از ابن عباس روایتست
که هر جا در قرآن یا ایها الذین آمنوا مذکور است علی بن ابی طالب است
راس و رئیس و امیر آنست و حق سبحانه و تعالی در بعضی از آیات قرآنی اصحاب
پیغمبر ص را عتاب نموده و علی بن ابی طالب را در همه جا بخیر یاد کرده و در
روایت حذیفه یمانی واقعست که ما نزلت یا ایها الذین آمنوا الا کان
علی لبها و لبابها و سبب این که علی خلاصه و صفوه است آنست که او در
اسلام و ایمان بر همه کس سابق بوده است و از حضرت امام موسی ابن جعفر ع
مرویست که مراد از آن ظالمی که خدای تعالی بآن اشارت فرموده که
فمن اظلم ممن کذب علی الله و کذب بالصدق ظالمیست که رد قول حضرت
پیغمبر ع کند که در حق علی ابن ابی طالب فرموده است و روایتست از ابی
رافع که چون حضرت رسالت پناه علی بن ابی طالب ع را با جمعی بطلب ابی
سفیان فرستاد اعرابی از بنی خزاعه در طریق بایشان رسید گفت ان
القوم قد جمعوا لکم پس حضرت شاه اولیا فرمود که حسبنا الله و نعم الوکیل و چون
این کلام بر زبان مبارک امیر المؤمنین ع جاری شد حق سبحانه و تعالی

آیة وقالوا حسبنا الله ونعم الوکیل از ان اّل فرمود و دیگری از جملهٔ آن آیات
آیت وکفی الله المؤمنین القتال است و در روایت ابن مسعود و درن قرأت
که آن کفایت شمشیر علی بن ابی طالب ع بود و دیگری این آیت که یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک و از زید بن علی زین العابدین روایت است که
چون جبرئیل با امر ولایت امیرالمؤمنین علی ع بحضرت پیغمبر ص نزول فرمود آن
سید سرور در این امر متأمل شده غمگین گشت زیرا که آنحضرت را معلوم
بود که این حالت بر قوم صعب است و هنوز ایشان از حمیت جاهلیت خالص
نگشته‌اند و این امر را قبول نخواهند نمود و این اندیشه مینمود که آیا این حال
چگونه متمشی شود که جبرئیل از حضرت ملک جلیل در رسید و این آیت با تهدید
فرود آورد و در روایت است از ریاح بن حارث که من با امیرالمؤمنین ع
در رحبه بودم که کاروانی در رحبه فرود آمد و آن جماعت بخدمت امیرالمؤمنین
آمدند و چون نزدیک آن سرور رسیدند گفتند السلام علیک یا امیرالمؤمنین
ورحمة الله وبرکاته پس حضرت شاه اولیا از ایشان پرسید که شما چه کسانید
گفتند ما از موالی توییم پس امیرالمؤمنین ع در ایشان نظر کرد و بخندید و فرمود
که شما از اعراب بادیه نشینید چگونه موالی من باشید گفتند یا امیرالمؤمنین
ما در روز غدیر خم حاضر بودیم دیدیم که حضرت رسالت پناه بازوی ترا
گرفته بود و میگفت یا ایها الناس الست اولی بالمؤمنین من انفسهم گفتند بلی
یا رسول الله فقال ان الله مولای وانا مولی المؤمنین وعلی مولی من کنت
مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه پس چون آن جماعت این حدیث
نقل کردند شاه ولایت پناه فرمود که شما باین قول قایل هستید و گواهی
بصحت این خبر میدهید ایشان گفتند بلی یا امیرالمؤمنین شاه اولیا فرمود
که شما راست گفتید پس آن قوم از نزد امیرالمؤمنین ع بیرون آمدند و من از
پی ایشان رفتم و از یکی از ایشان پرسیدم شما چه کسانید گفتند ما جماعت انصاریم
و آن مرد ابو ایوب است که از اصحاب پیغمبر است پس نزدیک ابو ایوب آمدم و
بر او سلام کردم و با یکدیگر مصافحه نمودیم و از حبیب بن یسار روایت است که او
روایت کرده است از ابی رمیله که چهار کروه نزدیک امیرالمؤمنین آمدند و
آن سرور در آن وقت در رحبه بود و سلام کردند باین عبارت که السلام علیک یا
امیرالمؤمنین ورحمة الله وبرکاته پس امیرالمؤمنین رد سلام ایشان نموده
پرسید که شما چه کسانید و از کجا میرسید گفتند که جماعتی ایم از موالی تو و از
فلان و فلان موضعیم پس امیرالمؤمنین فرمود که شما از کجا دانستید که من امیر شمام
و شما را چه معلوم شد و از چه رو موالی من شدید گفتند که ما در غدیر خم از حضرت
پیغمبر شنیدیم که در حق تو میگفت من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و
عاد من عاداه و از ابن عباس روایت که چون حق سبحانه و تعالی پیغمبر را امر
فرمود که بکار علی ابن ابی طالب قیام نماید و او را وصی و نایب خود سازد
سرور انبیا فرمود که خداوندا این قوم من بزمان جاهلیت نزدیک‌اند و میترسم
که انجالت از من قبول نکنند و کلام مرا در حق پسر عم من نشنوند و با من در مقام
مخاصمت در آیند و عداوت علی اختیار کنند پس حضرت رسالت پناه این
گفت و متوجه مکه شریفه شد و چون از حج فارغ شد مراجعت نمود بغدیر خم
رسید حق سبحانه و تعالی آیة یا ایها الرسول بلغ فرو فرستاد پس در آن موضع
حضرت خواجه عالم بدست مبارک خود بازوی علی ابن ابی طالب ع بگرفت
و فرمود ای مردمان آیا بشما اولی نیستم از نفسهای شما گفتند بلی یا رسول الله
پس حضرت خواجه فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه
وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله واحب من احبه وابغض
من ابغضه و از ابن عباس منقولست که فرمود والله که بیعت علی ابن ا

طالب و محبت و مودت و موالات او بر گردنهای امت ثابت و لازم است
و درین باب حسان بن ثابت چند بیتی انشا کرده است و ابیات اینست شعر

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم	۵	بخم واسمع بالرسول منادیا ۵
یقول فمن مولیکم و ولیکم	۵	فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا ۵
الهک مولانا و انت ولینا	۵	ولم تر منا فی الولایة عاصیا ۵
فقال له قم یا علی فاننی	۵	رضیتک من بعدی اماما و هادیا ۵

و ترجمه این ابیات سابقا مذکور شد و از ابن هارون عبدی روایتست
که من همیشه رای خوارج را صواب میدیدم تا آنکه با بوسعید خدری رسیدم
و با او مجالست کردم و از و شنیدم که این امت به پنج چیز مامور بودند چهار را
قیام نمودند و یکی را ضایع نمودند و التفات بآن نکردند پس مردی دران
مجلس از و پرسید که آن کدام است ابوسعید فرمود که نماز است و زکوة و
حج و روزه ماه رمضان پرسید که آنکه بآن التفات ننمودند کدام است
گفت ولایت علی ابن ابی طالب که برایشان واجبست و بران قیام نمی نمایند
پس آن مرد گفت که دوستی علی بر مردمان فرض است ابوسعید فرمود بلی محبت
علی ابن ابی طالب بر همه کس واجبست و ایشان آنرا ترک کرده اند پس
آن [illegible] بر این تقدیر هر که ترک محبت علی ابن ابی طالب کند کافر باشد
ابوسعید فرمود که اگر مردم ازین جهت کافر باشند گناه من چه باشد و در
روایت دیگر از عبد الله ابن عباس رض مرویست که ما در عهد پیغمبر این آیت را
چنین میخواندیم که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی
المؤمنین و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و دیگر ازین
هفتاد آیت اینست فی بیوت اذن الله ان ترفع و یذکر فیها اسمه روایتست از
انس بن مالک رض که پیغمبر صلوات الله علیه چون این آیت را تلاوت فرمود

تا آنجا که فیها القلوب و الابصار مردی از اهل مجلس برخاست و پرسید که
یا رسول الله مراد ازین خانهای کیست حضرت خواجه عالم فرمود که مراد
ازین خانهای پیغمبرانست پس ابوبکر اشارت بخانه علی و فاطمه کرد و گفت یا
رسول الله این خانه نیز داخل بیوت انبیاست پیغمبر صلوات الله علیه فرمود
که بلی از شریفترین و فاضلترین آن خانهاست و دیگر از آن آیتها اینست
یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم از ابن عباس روایتست
که این آیت در حق علی ابن ابی طالب و جماعتی از اصحاب و در آن وقت
که عزیمت کردند که از مردم کناره کنند و لذات و شهوات دنیا را بر خود
حرام گردانند قتاده گوید که علی ابن ابی طالب عم با جماعتی که یکی از ایشان
عثمان بن مظعون بود خواستند که رهبانیت اختیار کنند و زنان و شهوات
را ترک نمایند و در زاویه وحدت قرار گیرند پس این آیت نازل شد
و دیگری از آیات این آیت کریمه است که و اجعل لی لسان صدق فی
الآخرین از حضرت امام جعفر صادق عم روایتست که مراد از لسان صدق
علی ابن ابی طالب است زیرا که چون ولایت علی بن ابی طالب عم را بر ابراهیم
خلیل عرض کردند خلیل الله از خدا درخواست کرد و گفت اللهم اجعله [illegible]
ففعل الله ذلک و دیگری از آیتها این آیت و النجم اذا هوی ما ضل [illegible] و ما غوی
و ما ینطق عن الهوی به آنکه حبه عرنی روایت میکند که چون حضرت پیغمبر صلوات
الله امر فرمود به سد ابواب صحابه از مسجد آن حالت بر صحابه بسیار سخت آمد
و من دیدم که دران روز حمزه بن عبد المطلب قطیفه سرخ پوشیده بود
و ازین حالت میگریست و بحضرت پیغمبر میگفت که عم خود و ابوبکر و عباس
را بیرون کردی و پسر عم خود علی را سد باب ننمودی و او را بحال خود
گذاشتی و جمهور صحابه میگفتند که او ابن عم خود را بر همه گزید و از ما اعراض

نمود حضرت خواجهٔ عالم چون دریافت که آن حالت بر همه صعب آمد مردمانرا
بخواند و بر منبر بر آمد و خطبهٔ بلیغ آغاز کرد و تمجید و توحید حضرت خداوند زبان
بگشود راوی گوید که هرگز خطبه با آن بلاغت و فصاحت از آن حضرت استماع
نکرده بودیم و چون از خطبه فارغ شد فرمود که ای مردمان بدانید و آگاه
باشید که سد ابواب غیر علی و اسکان او برای من نبود و من این کار را
از پیش خود اختراع ننموده‌ام بلکه این امر بقول خدای تعالی واقع شد و شما را
بر من اعتراضی نیست آنگاه این آیت تلاوت فرمود که والنجم اذا هوی
تا آنجا که ان هو الا وحی یوحی و دیگر از جملهٔ آیات این آیتست که والعصر
ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات ابن عباس گوید
که مراد از ان الانسان لفی خسر ابوجهل ابن هشام است و مراد از الا الذین
آمنوا و عملوا الصالحات علی ابن ابی طالبست و سلمان فارسی و دیگری از
آن آیتها آیهٔ کریمهٔ والسابقون الاولون راوی گوید که مراد از این
وبشر المخبتین علی ابن ابی طالبست و سلمان فارسی و از ابن عباس
روایتست که مراد از و تواصوا بالصبر علی ابن ابی طالبست و این آیت
در شان اوست و دیگری از آیتها این آیهٔ کریمه است که ان الذین
سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون و از لقمان بن بشیر روایتست
که شبی از شبها امیر المؤمنین این آیت را تلاوت نمود که انا منهم یعنی من
از این گروهم که خدا یاد شما کرده است که ایشان جماعتی اند که از آتش
دوزخ دورند و بحسنی نزدیک راوی گوید که چون امیر المؤمنین فرمود که
انا منهم پس نماز برخاست و این کلام تلاوت میفرمود که لا یسمعون
حسیسها و دیگر این آیتست و لتعرفنهم فی لحن القول از ابو سعید خدری
روایتست که مراد از این معرفت علم پیغمبر است که از لحن اقوال ایشان

بعداوت علی ابن ابی طالب حاصل شود و دیگری از جملهٔ آن آیتها اینست که
حق سبحانه و تعالی فرموده است من جاء بالحسنة فله عشر امثالها و من جاء
بالسیئة فلا یجزی الا مثلها روایتست از شاه اولیا علی مرتضی که مراد از
حسنه حب ماست که اهل بیت مصطفاییم و مراد از سیئه دشمنی اهل بیت است
و هر کسی از خلقان که او را دشمنی ما بود خدای تعالی در قیامت او را در
آتش دوزخ در روی افکند و بخواری و زاری عذاب نماید و دیگر از
آیتها این آیتست که خدای تعالی میفرماید که فاذن موذن بینهم از امام
محمد باقر روایتست که مراد از آن موذن علی ابن ابی طالبست و آیت
اذا دعاکم لما یحییکم نیز از جملهٔ آیاتیست که در حق علی ابن ابی طالبست و از امام
محمد باقر روایتست که مراد از آن دعوت بولایت علی ابن ابی
طالب ع و دیگر از آن آیتها اینست که حق سبحانه و تعالی میفرماید که فی
مقعد صدق عند ملیک مقتدر نقلست از جابر بن عبد الله انصاری که ما
روزی در مجلس حضرت پیغمبر صلوات الله علیه بودیم که حاضران ذکر جنت
در میان آوردند پس حضرت رسالت پناه فرمود که اول کسی که در جنت
داخل شود علی ابن ابی طالب باشد ابو دجانهٔ انصاری چون این خبر
بشنید گفت یا رسول الله از تو شنیده‌ام که جنت بر پیغمبران حرامست
تا من داخل شوم و بر امم سابقه حرامست تا امت من داخل شوند پس چه
گونه علی ابن ابی طالب اول در بهشت داخل شود پیش از شما پیغمبر فرمود
ای ابو دجانه چنین است که تو میگویی اما ندانسته که علی ابن ابی طالب
حامل لوای منست و آن لوائیست از نور و آن را عمودیست از یاقوت سرخ
و بر آن عمود لوا نوشته‌اند که لا اله الا الله محمد رسول الله آل محمد خیر البریه
و هیچ شک نیست که صاحب لوا پیشرو است و چون آن سرور دین پرور

این سخن را اتمام کرد دست خود را بر علی ابن ابی طالب زد و آن سلطان سریر
ولایت را این حکایت خوش آمد پس آنحضرت چون این خبر با بشارت
شنید فرمود که الحمد لله الذی کرّمنا و شرّفنا بک آنگاه حضرت پیغمبر صلعم فرمود
که یا علی بشارت باد ترا که هر که ترا دوست دارد و مودّت تو در دل او بود
خدای تعالی رفاقت او را با ما حشر خواهد کرد و چون حضرت خواجه این حکایت
را ادا فرمود این آیت تلاوت نمود که فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
و دیگر از آن آیتها این آیتست و لما ضرب ابن مریم مثلا اذا قومک منه یصدون
روایتست از امیر المؤمنین ع که حضرت رسالت پناه بمن خطاب نمود که ان
فیک مثلا من عیسی احبه قوم فهلکوا فیه و ابغضه قوم فهلکوا فیه یعنی یا علی قصه
تو همچون قصه عیسی است که یک فرقه از امت بواسطه محبت او بدوزخ
روند و یک گروه بواسطه دشمنی او و نظیر این کلام سابقا مذکور شد راوی
گوید که چون حضرت پیغمبر صلعم علی ع را بعیسی تشبیه کرد منافقان یکدیگر میگفتند
که نگرید نظیر علی بغیر از عیسی کسی دیگر نیافت و او را بر همه مهاجر و انصار ترجیح
کرد و دیگر این آیتست که حق سبحانه و تعالی میفرماید و ممن خلقنا امة یهدون
بالحق و به یعدلون زاذان گفت که من از علی ابن ابی طالب شنیدم که میگفت
این امت بهفتاد و سه فرقه شوند هفتاد و دو فرقه در دوزخ روند و یک فرقه
در بهشت و آن فرقه ایست که حق تعالی از ایشان خبر داده درین آیه کریمه
و ممن خلقنا امة یهدون بالحق و به یعدلون و آن فرقه مایم و شیعه ما
و دیگر از آن آیتها این آیتست که خدای تعالی فرموده است و تعیها اذن
واعیة از بریده روایتست که او فرمود که من از رسول خدای شنیدم
که میگفت یا علی خدای مرا امر فرموده است که نزدیک خود گردانم و از خود
دور نکنم و ترا تعلیم دهم و هر چه ترا تعلیم کنم فرا گیری چنانکه از یاد تو نرود و همیشه

بخاطر تو بود و بر خدای تعالی حقست که ترا آگاهی بخشد که هرگز زایل نشود و
این آیت درین باب از مکحول روایتست که حضرت پیغمبر صلوات الله
علیه چون این آیت تلاوت فرمود خطاب بامیر المؤمنین علی ع کرد و
فرمود یا علی من از خدا درخواست نموده ام که اذن واعیه اذن تو باشد
و در روایت دیگر مذکورست که چون این آیت نازل شد حضرت خواجه
فرمود اللهم اجعلها اذن علی ع از امیر المؤمنین ع روایتست که چون آنحضرت
در حق من این دعا فرمود هر کلامی از آنحضرت شنیدم الا انکه آنرا فهمیدم
و یاد گرفتم و فراموش نکردم و دیگری از آن آیتها اینست که اجعلتم سقایة الحاج
و عمارت المسجد الحرام و تفصیل این حکایت سابقا مذکور شد و دیگر از آن آیتها
آیه تریهم رکعا سجدا است و از حضرت موسی کاظم ع روایتست که آیه در شان
امیر المؤمنین است و از مقاتل روایتست که جمعی از منافقان تکذیب امیر المؤ منین ع
میکردند و آن سلطان دین را آزار رسانیدند حق سبحانه و تعالی
این آیت فرستاد در حق آن گروه که ان الذین یؤذون المؤمنین
و المؤمنات بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا و شرف علی ابن
ابی طالب اظهار نمود و دیگری از جمله آیات اینست که و یقولون آمنا
بالله و بالرسول و اطعنا و از ابن عباس روایتست که این آیت در حق
علی ابن ابی طالب است و مردی دیگر از قریش که از امیر المؤمنین ع زخمی
خورده بود و دیگری این آیه کریمه است که خدای تعالی فرموده و هو
الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و در بعضی از کتب روایات
و آثار مذکورست که مراد از نسب و صهر علی و فاطمه است ع و دیگری از آنجمله
این آیتست در سوره احزاب و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی
کتاب الله من المؤمنین و المهاجرین و در بعضی روایات واقعست

که مراد ازین امیرالمومنین است زیرا که او سابق در ایمان و هجرت و ذی رحم آنحضرت
و از جابر بن عبدالله انصاری روایتست که آیهٔ و بشر الذین آمنوا ان لهم
قدم صدق در شان شاه ولایتست و از ابن عباس روایتست که آیت و
السابقون السابقون اولئک المقربون در حق علی ابن ابی طالب است
و بدانکه سابق در ایمان در امت موسی یوشع بن نون است و مومن آل
یس سابق در ایمانست در امت عیسی و سابق در امت محمد علی ابن ابی طالب
و از ابی سعید خدری روایتست که چون حضرت رسالت پناه در روز غدیر
نصب امیرالمومنین علی ع نمود و در حق آن سرور فرمود که من کنت مولاه
فعلی مولاه آیهٔ کریمهٔ الیوم اکملت لکم دینکم نازل شد پس پیغمبر فرمود که الله
اکبر علی اکمال الدین و اتمام النعمة و رضی الرب برسالتی و الولایة لعلی ابن
ابی طالب و دیگر از جملهٔ آیات آیتست که و من الناس من یشری نفسه ابتغاء
مرضات الله و سبب نزول این آیت در شان علی ابن ابی طالب خفتن
آن سرورست در فراش حضرت رسالت پناه و این قصه سابقا مذکور
شد و دیگر از جملهٔ آیات آیت و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر
منکم عبدالغفار بن قاسم گوید که من از امام جعفر صادق پرسیدم از اولو
الامر درین آیت و اقعت فرمود کان والله علی منهم و دیگر آیت و اذان
من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر و در بعضی روایاتست واقع است
که این اشارتست بآن تا دینی که علی ابن ابی طالب نمود بآیات سورهٔ
برات در تبلیغ آن بمشرکان قریش و این حکایت بتفصیل سابقا مذکور شد
و از محمد بن سیرین روایتست در تفسیر قوله تعالی طوبی لهم و حسن مآب که طوبی
درختیست در بهشت که اصل آن درخت در سرای علی ابن ابی طالب است
و هر شاخی از آن در سرای اهل جنت و از ابن عباس روایتست که آیت

فاما نذهبن بک فانا منهم منتقمون در حق آنانست که حق سبحانه و تعالی بواسطهٔ
علی ابن ابی طالب از ایشان انتقام کشید و سبب آن سرور با ایشان خصومت
کند و از انس بن مالک روایتست که آیت مرج البحرین یلتقیان در شان
حضرت علی و فاطمه است و مراد از لؤلؤ و مرجان حسن و حسین است
و از ابن عباس مرویست که مراد از مرج البحرین علی و فاطمه است و مراد
از برزخ حضرت پیغمبر است و مراد از لؤلؤ و مرجان حسن و حسین است
و سعید بن جبیر روایت میکند از عبدالله بن عباس که چون آیت کریمهٔ
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی نازل شد از حضرت رسالت
پناه پرسیدند که یا رسول الله آنها که محبت ایشان بر ما واجبست چه کسانند
حضرت خواجه فرمود که علی است و فاطمه و حسن و حسین و این کلام سه
نوبت بر زبان مبارک آنحضرت تکرار یافت و از امام محمد باقر روایت
که مراد از آیهٔ و الذی جاء بالصدق و صدق به در شان محمد است و علی ع
و مجاهد نیز که یکی از روسای مفسرانست چنین فرموده که و الذی جاء
بالصدق و صدق به در شان علی بن ابی طالبست و از امیرالمومنین ع
روایتست که آنحضرت در تفسیر آیهٔ ان الذین لا یومنون بالآخرة عن
الصراط لناکبون فرموده است که مراد از صراط ایشان ولایت ماست
که اهل بیتیم و نیز از آن سرور منقولست که مراد از حسنه و سیئه که حضرت حق
سبحانه و تعالی در آیهٔ کریمه من جاء بالحسنة فله خیر منها و من جاء بالسیئة
فکبت وجوههم فی النار اشارت فرموده است بمحبت و عداوت ما
و دیگر از امام المتقین منقولست که آن سلطان سریر ولایت در تفسیر
آیت و نادی اصحاب الاعراف رجالا یعرفونهم بسیماهم فرموده است که
مراد از اصحاب اعراف مائیم و ما از سیمای هرکس میشناسیم که او از مودت ماست

محفوظ است پس او را بهشت عنبر سرشت در آریم و بعضی گفته اند که آیت اهل
سیتوی هو و من یامر بالعدل و هو علی صراط مستقیم در شان شاه اولیاست
و مراد ازانکس که بر صراط مستقیم است علی ابن ابی طالبست و دیگر از آنجمله
آیات آیت کریمه سلام علی آل یاسین است ابن عباس گوید که مراد از آل یسین
آل محمد باشد و ما مثل باب حطه بنی اسرائیل باشیم و مراد از قول حق سبحانه و
تعالی آنجا که فرموده است و من عنده علم الکتاب علی ابن ابی طالب است
چنانکه مراد از و امن اوتی کتابه بیمینه نیز آن سرور است و این هر دو منتخب
در روایت ابن عباس مذکورست و دیگر ازانجمله آیه انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت است و این حکایت سابقا مذکور شده و تفصیل این
قصه از پیش گذشت و در روایت ام سلمه و عایشه و غیرهما در بیان این قصه ایراد
کرده شده و از مجاهد مفسر منقولست که آیه افمن وعدناه وعدا حسنا فهو
لاقیه در شان علی ابن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب است و نیز روایتست که
این آیه کریمه که حق سبحانه و تعالی میفرماید ان الله یدخل الذین آمنوا
و عملوا الصالحات جنات تجری من تحتها الانهار در حق علی ابن ابی طالب
و حمزه و عبیده بن حارث که در روز بدر با عتبه و شیبه و ولید قتال
نمودند و این قصه بالتفسیر هذان خصمان اختصموا فی ربهم سابقا مذکور شده
و در سلک تحریر در آمده و دیگر ازانجمله این آیتست و نزعنا ما فی صدورهم
من غل اخوانا علی سرر متقابلین از ابو هریره روایتست که علی ابن ابی طالب
از حضرت پیغمبر صلوات الله علیه پرسید که یا رسول الله من نزد تو دوست تر
ام یا فاطمه حضرت خواجه فرمود که فاطمه نزد من دوست تر است از تو و تو نزد من
عزیز تر از فاطمه و یا علی گویا که من در تو مینگرم که تو با منی عند الحوض مردم را
دفع مینمایی و میرانی و بعضی را آب میدهی و گویا که من در حوالی آن حوض اباریق

بعدد

بعدد ستارگان آسمان می بینم و نور حسن و حسین و فاطمه آنجا با من باشند و
عقیل و جعفر و شیعه تو در جنت باشند و چون آنحضرت ازین حکایت
فارغ شد این آیت تلاوت فرمود که اخوانا علی سرر متقابلین یعنی هیچ
یکی ازیشان قفای صاحب خود نبینند و همیشه روبرو باشند و از حضرت امام
جعفر صادق ع منقولست که آیت یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار در شان علی ابن
ابی طالبست و از ابن عباس روایتست که آیه و ارکعوا مع الراکعین در حق
حضرت پیغمبر و علی ابن ابی طالب بطرق اهل سنت و جماعت ثابتست و غیر محدث
که این اخبار را آورده و منقولست حنبلی مذهب بوده است و ابن مردویه نیز مرد
سنی مذهبست و درین باب از طرق شیعه چیزی نقل نکردم تا در کلام ما شایبه
ریب و تهمت باشد **شعر** قال فیه البلیغ ما قال ذو العی ۞ فکل بفضله منطیق ۞
وکذاک العدو لم یعد ان ۞ قال جمیلا کما یقول الصدیق ۞
یعنی فصیح و الکن و دوست و دشمن همه بفضل شاه اولیا قایلند و همه زبان
بمدح و ثنای آن سرور گشوده اند و کسی را مجال انکار نیست

باب سی و نهم

در ذکر مواخات و برادری شاه اولیا نسبت بحضرت رسالت پناه صلوات الله
علیهما احمد بن حنبل در مسند خود آورده و از سعید مسیب نقل کرده که حضرت
پیغمبر در میانه صحابه برادری داده و در میان هر دو کس از صحابه عقد اخوت
بست و ازانجمله حضرت علی علیه الصلوة و السلام و ابو بکر و عمر باقی ماندند پس
ابو بکر را بعمر برادری داد و خطاب بعلی کرد و فرمود که یا علی تو برادر منی و
در روایت عمر بن عبد الله مذکورست که چون پیغمبر در میان صحابه عقد اخوت
بست علی را با کسی برادری نداد پس آن سرور ولایت پناه بحضرت پیغمبر
فرمود که یا رسول الله چونست که مرا ترک کردی و با کسی برادری ندادی پس
حضرت خواجه فرمود که یا علی من ترا از برای خود گذاشتم و تو برادر منی

باب سی و نهم در بیان مواخات و برادری شاه اولیا

ومن برادر توی یا علی با مردمان خیبر که ای که انا عبد الله واخو رسول الله یا علی اگر
کسی دیگر غیر از تو این دعوی نماید کذاب باشد و در اثبت باسناد از زید
بن ابی کرمن روزی بمجلس حضرت پیغمبر ع داخل شدم و دران مجلس قصه
مواخات مذکور شد پس علی ابن ابی طالب فرمود که یا رسول الله دران
ساعت که مرا ترک کردی و با کسی برادری ننهادی جان از بدن من
مفارقت نمود و پشت من شکسته شد گفتم مبادا که آن اعراض از روی قهر و
غضب باشد پس حضرت خواجه فرمود بآن خدایی که مرا براستی بخلق فرستاد که
من ترا از برای خود گذاشته بودم و تو مرا بمنزله هارونی نسبت بموسی الا
انه لا نبی بعدی و تو برادر منی و وارث من پس امیر المومنین فرمود که من
چه چیز از تو میراث برم و حق من چه چیز خواهد بود از تو پیغمبر فرمود انچه انبیا
سابق بوارث خود داده اند از کتاب و سنت یا علی تو در قصر جنت با
من خواهی بود با دختر من فاطمه و تو برادر و رفیق منی و چون آنحضرت
سخن باینجا رسانید این آیت تلاوت فرمود که اخوانا علی سرر متقابلین
یعنی در جنت محبان و برادران که در دار دنیا بوده ایشان از برای
خدای تعالی بوده باشند هر یک در روی یکدیگر نظر خواهند نمود و فرحناک
خواهند بود و عکرمه باسناد روایت کرده است از ابن عباس که حضرت
امیر المومنین در زمان حیات پیغمبر صلعم میفرمود که خدای عز و جل میفرماید که افان
مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم بخدا که من قتال کنم در هر بابی که پیغمبر قتال نمود
و بدرستی که من برادر اویم و ولی و ابن عم و وارث او و کیست احق از
من به پیغمبر صلوات الله علیه و روایت کرده اند باسناد از علی ابن
ابی طالب که روزی حضرت رسالت پناه مرا طلب میفرمود در جستجوی من
بود پس مرا در سایه دیواری که در خواب بودم دریافت پس پای مبارک

خود بر من زد و فرمود که برخیز والله که من ترا خشنود کردم تو برادر منی و پدر
اولاد منی و تو از برای قیام سنت من قتال خواهی نمود من مات فی عهدی
فهو فی کنز الله و من مات فی عهدک فقد قضی نحبه و من مات بحبک بعد موتک ختم الله
له بالامن والایمان و از جابر بن عبد الله مثل این روایت مرویست و در
آخر آن روایت این کلمه واقع است که اخی علی صاحب لوائی و در روایتست
باسناد از علی ابن ابی طالب که پیغمبر روزی بنی عبد المطلب اجمع نمود و از
برای ایشان مدی طعام مهیا فرمود و ایشان در ان زمان چنان بودند که
هر یک بره میخوردند و یک مشک آب مینوشیدند پس همه از ان یک
مد طعام سیر گشتند و هنوز طعام آنحضرت بحال خود بود چنانکه گویی هیچ
از ان خورده نشده انگاه آنحضرت امر فرمود که قدحی آب آوردند
و همه از ان قدح نوشیدند و هنوز از ان قدح باقی بود چنانکه گویی هیچ
از ان نیاشامیده اند پس چون الجماعت از طعام و شراب فارغ شدند حضرت
خواجه فرمود که یا بنی عبد المطلب از شما کیست که بمن بیعت نماید تا او برادر و
وصی من باشد و من رسول خدایم بشما خاصه و بکافه خلق عالم و این معجزه از
من مشاهده کردید و این حجت قوی است و دلیلیست متین بر نبوت من
کیست از شما که اجابت دعوت من نماید هیچکس از ایشان بر نخاست و اجابت
دعوت آنحضرت ننمود پس بار سیوم دست مبارک خود را بر دست من زد و اهل
مجلس متفرق شد و این خبر را من سابقا بطریق البسط اذا کردم و این خبر را نیز
از کتاب عمده ابن بطریق مذکور شده و در کتاب مناقب فقیه ابی الحسن مغازلی
مذکور است از انس بن مالک که چون در روز مباهله حضرت خواجه در میانه
اصحاب برادری میداد و علی ابن ابی طالب در ان مکان حاضر بود او را
با کسی از مهاجر و انصار برادری ننهاد پس علی ابن ابی طالب بیرون رفت

ازان بیکان و میگریست چون در حجرهٔ طاهره در آمد فاطمه فرمود یا علی ترا چه شد
که میگریی خدا ترا نگریاند شاه اولیا فرمود که پدرت در میان مهاجر و انصار
برادری داد و من آنجا حاضر بودم و مرا امید بود از من اعراض نمود و مرا با
کسی برادری نداد فاطمه فرمود لا یحزنک الله لعله انما ادخرک لنفسه یعنی یا علی
خدای تعالی ترا رسوا نکرد امید چنانست که آنحضرت ترا از برای خود
نگاه داشته باشد چون حضرت فاطمه سخن باینجا رسانید بلال حبشی آواز داد
که یا علی ترا رسول خدای میطلبد در یاب پیغمبر خدا را شاه ولایت پناه در
ساعت حاضر شد پس حضرت خواجه فرمود که یا ابا الحسن چرا دلگیر شده‌ای
شاه اولیا فرمود که یا رسول الله در میانهٔ مهاجر و انصار برادری دادی
و التفات بمن نفرمودی و مرا با کسی برادری ندادی گریهٔ من ازین جهت
بود حضرت خواجه فرمود که یا علی من ترا از برای خود ذخیره کردم یا علی آیا
تو راضی و خوشحال نیستی باینکه برادر رسول خدا باشی شاه ولایت پناه
فرمود بلی یا رسول الله باین خرم و مسرورم پس حضرت خواجه دست شاه
اولیا بگرفت و بر بالای منبر رفت و فرمود که اللهم ان هذا منی و انا منه
الا انه منی بمنزلة هارون من موسی الا من کنت مولاه فعلی مولاه پس شاه
اولیا ازان منزل شادان و ازان مجلس خرم بیرون رفت عمر خطاب
او را دریافت و گفت بخ بخ یا ابا الحسن اصبحت مولای و مولی کل مسلم
زید بن ارقم روایت میکند که من روزی بمجلس حضرت رسالت پناه در آمدم
آنحضرت فرمود که من در میانهٔ شما برادری میدهم چنانکه حق سبحانه و تعالی
در میان ملایکه برادری داد پس آنحضرت امیر المومنین ع فرمود که یا علی
تو برادر و رفیق منی و چون ازین حدیث فارغ شد این آیت تلاوت
فرمود اخوانا علی سرر متقابلین الاخلاء فی الله ینظر بعضهم الی بعض یعنی

دوستانی که در دنیا دوستی ایشان از برای خدای تعالی باشد در آخرت بر
تختهای نور نشسته در روی یکدیگر نظر خواهند کرد و از دار قطنی روایت
که او باسناد روایت نموده از عبد الله عمر که حضرت پیغمبر صلعم در روز
مواخات بعلی ابن ابی طالب ع فرمود که تو برادر منی در دنیا و آخرت
و از حذیفه یمانی روایتست که در روز مواخات در میان مهاجر و انصار
هر کسی را بنظیر او برادری میداد و دران روز دست علی را گرفت و فرمود
که این برادر منست پس حذیفه فرمود که شک نیست که حضرت پیغمبر سید
المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین است که او را نظیر و شبیه نیست

و علی ابن ابی طالب برادر اوست **شعر** بنیل العدو و الصدیق و انما
یعادی الفتی اشباهه و یصادق یعنی بر عقلا پوشیده نیست که

عاقل دشمنی نکند مگر کسی که نظیر و شبیه او باشد و دوستی نکند الا شخصی که مانند او
بود و باسناد ابو الحمرا روایت که من از پیغمبر صلعم شنیدم که فرمود دران
شب که در المعراج بودم دیدم که بر ساق عرش از جانب یمین نوشته بود
انا وحدی لا اله غیری غرست عدن بیدی محمد صفوتی ایدته بعلی یعنی
منم آن خدایی که با من اله دیگر نباشد و من درختان بهشت عدن را
بدست قدرت خود نشانده ام و محمد پیغمبر برگزیدهٔ منست و من او را بعلی
ابن ابی طالب تقویت کرده ام و نصرت نموده ام و از جمع بین الصحاح
الستة از زید بن عبدری است در باب مناقب امیر المومنین ع و از سنن
ابی داود و از صحیح ترمذی روایت کرده اند از عبد الله بن عمر که در روز
مواخاة چون پیغمبر صلوات الله علیه در میان مهاجر و انصار برادری داد
علی را دیدم که میگریست و میگفت یا رسول الله در میانهٔ اصحاب برادری
دادی و مرا بگذاشتی و با کسی برادری ندادی پس من از رسول خدای

شنیدم که فرمود یا علی تو برادر منی در دنیا و آخرت و یحیی بن حسن ابن
بطریق آورده است که این غایت مدح علی ابن ابی طالب است و نهایت
مبالغه است در علو شان او از برای آنکه برادری در میان دو کس واقع
شود که نظیر یکدیگر باشند و پیغمبر هیچکس را نظیر علی ندید بدیگر خود را پس علی را
برادر خود خواند و علی نظیر پیغمبر است از جهت اصل و نسب و نظیر او از جهت
عصمت بدلیل آیة تطهیر و نظیر اوست در ولایت امت بدلیل آیت انما
ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الآیة و نظیر اوست در تبلیغ احکام
بابت بدلیل آن خبر که از پیش گذشت در باب تبلیغ سوره براة چه جبرئیل ع
نازل شد و فرمود که یا محمد حق تعالی میفرماید که لا یودیها الا انت او من هو
منک و چون این خبر نازل شد حضرت رسالت پناه [illegible] المومنین ع را فرستاد
تا سوره براة را از ابوبکر بستانند و آنرا با اهل مکه [illegible] بر ایشان تلاوة
فرماید در موسم و تفصیل این سابقا معلوم شد در باب خاصف النعل نیز
مبین خواهد شد و دیگر آنکه نظیر اوست در مولی بودن نسبت بجمیع امت
چنانکه حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه شاهد این معنی است و دیگر آنکه
نظیر اوست در مماثلت نفس زیرا که خداوند تعالی علی ابن ابی طالب ع را
نفس پیغمبر خوانده آنجا که فرموده است ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائنا و نسائکم پیغمبر
و انفسنا و انفسکم و این حکایت نیز بتفصیل سابقا مذکور شد و دیگر آنکه سد
ولایت نظیر پیغمبر است در فتح باب مسجد یعنی چنانکه باب پیغمبر ص در مسجد مفتوح
ماند و مسدود نگشت و حضرت از خانه خود بمسجد تردد مینمود و میگذشت
در حالت طهارت و غیر آن حال علی ابن ابی طالب نیز چنین بود و این خبر نیز
بمیان وافی از پیش گذشت پس چون علی ابن ابی طالب ع در همه ابواب
نظیر و شبیه پیغمبر بود پس از محبت پیغمبر او را برادر خود خواند در دنیا و در

آخرة الا در نبوت که آن مستثنی است بدلیل لا نبی بعدی و در منازل جنت
نیز با سید انبیا مشارکت و همنشین اوست چنانچه سابقا تر از آن اطلاع واقع
شد **باب نهم** در ذکر سد ابواب صحابه از مسجد احمد حنبل در مسند
خود آورده است از زید بن ارقم که جمعی از صحابه را ابواب گشاده بود
که از آنجا بمسجد داخل میشدند روزی حضرت پیغمبر ص امر فرمود که ابواب را
مسدود کنند الا باب علی را پس از این جهت جماعتی از صحابه در این باب
سخنان میگفتند که پیغمبر این کار را برای خود کرده یا بامر حق سبحانه و تعالی
پس چون این سخنان بگوش پیغمبر صلوات الله علیه رسیده است که این معنی بر
اصحاب گران آمده است پس روزی خطبه بخواند و حمد و ثنای آفریدگار
تعالی و تقدس بجا آورد پس فرمود که ای مردمان بدانید و آگاه
باشید که از حضرت پروردگار مامور شدم بسد ابواب همه الا باب علی ع
و من این کار را برای خود نکردم بلکه بامر پروردگار کردم و من تابع امر
معبود خودم و از سهیل بن ابی صالح روایت است و او روایت از پدر خود کرد
و پدرش روایت کرده از عمر خطاب که گفت سه چیز بعلی ابن ابی طالب
داده که هر یک از آن پیش من دوست است از شتران سرخ موی که بمن
دهند یکی همسایگی حضرت رسالت پناه در مسجد و دیگر تسلیم رایت بود در روز
خیبر و یکی را از آن سه چیز سهیل فراموش کرده بود است که عمر چه گفت و از
عبد الله عمر مرویست که ما میگفتیم بهترین مردمان ابوبکر است و بعد از آن
عمر حال آنکه علی ابن ابی طالب را سه چیز است که هر یک از آن نزد من دوست
تر است از شتران سرخ موی که بمن دهند یکی آنکه پیغمبر ص دختر خود را با او داد
و از او فرزندان چون حسن و حسین آورد و دیگر آنکه سد ابواب همه نمود الا
باب علی ع و دیگر آنکه رایت اسلام در روز خیبر باو تسلیم نمود و در کتاب

مناقب فقیه ابن مغازلی مذکور است از عدی بن ثابت که روزی پیغمبر صلعم از خانهٔ
خود بمسجد شریف قرار گرفت روی مبارک باصحاب کرد و فرمود حق سبحانه و
تعالی بموسی ع وحی فرستاد که یا موسی از برای من مسجدی بنا کن که در آنجا ساکن
نشود کسی بغیر تو و برادر تو هارون با دو پسر او و مرا نیز امر فرمود که مسجد
بنا کنم که در آنجا من ساکن باشم و علی ابن ابی طالب و دو پسر او و از حذیفه
بن اسید غفاری مرویست که چون اصحاب حضرت رسالت پناه بمدینه قدم
نمودند همه در مسجد خواب میکردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را از آن منع
فرمود و گفت نشاید که بیتوتهٔ شما در مسجد باشد پس اصحاب همه در حوالی مسجد
خانها بنا کردند و ابواب خانهای خود در مسجد گشودند پس پیغمبر ع بمعاذ بن جبل
فرمود که بابی بکر بگو که از مسجد بیرون رو و پس معاذ نزد ابو بکر آمد و گفت
حکم رسول خدا آنست که در سرای خود را سد و مسدود سازی و از مسجد بیرون
روی ابو بکر گفت سمعاً و طاعتاً پس در سرای خود را ببست و از مسجد بیرون
رفت آنگاه معاذ را بعمر فرستاد و گفت بگو حکم پیغمبر چنین است که سد باب
خود کنی و از مسجد بیرون روی عمر گفت سمعاً و طاعتاً پس عمر نیز چنان کرد
که ابو بکر کرده بود راوی گوید که عمر در آن حالت از معاذ التماس کرد
که تو بحضرت رسالت پناه بگو که اندک فرجهٔ میخواهم بگذارم که از آنجا در مسجد
نظر توانم کرد پس معاذ سخن عمر را بآنحضرت رسالت پناه رسانید حضرت پیغمبر صلعم
اجابت نفرمود آنگاه معاذ را نزد عثمان فرستاد و او را از آن حال
آگاه گردانید و حال آنکه رقیه بنت نبی در خانهٔ او بود عثمان گفت سمعاً
و طاعةً پس او نیز سد ابواب خود نمود و از مسجد بیرون رفت پس بحمزه
بن عبدالمطلب فرستاد او نیز سد باب خود نمود و از مسجد بیرون رفت
و علی ابن ابی طالب ع در تامل بود که حال او چگونه خواهد بود و او را خواهند

گذاشت یا از مسجد بیرون خواهند کرد پس حضرت از برای علی در مسجد خانهٔ بنا فرمود
در میان خانهای خود و فرمود یا علی تو درین خانه باش که طاهری و مطهّرو
چون حمزه از آن حال آگاه شد فرمود که یا محمد تو ما را از مسجد بیرون میکنی
و جوانان بنی عبدالمطلب را بحال خود میگذاری و بخود نزدیک میکنی حضرت
خواجه فرمود که ای عم من این امر برای خود نکردم بامر خدای تعالی واقع شد
و علی ابن ابی طالب خدای برگزیده است و این فرزندی و را امن عند
اللهست ای عم بزرگوار بشارت باد ترا که خدا و رسول از تو راضی اند
و حمزه در روز احد بدرجهٔ بلند شهادت رسید راوی گوید که از سد
ابواب جمعی از صحابه بر یخ حسد افتادند و اندوهناک شدند پس حضرت رسالت
پناه چون از آن حال آگاه شد خطبهٔ بخواند و بعد از خطبه فرمود که در میان
شما جمعی هستند که ازین حالت محزون و غمناک شده اند و الله که اخراج
ایشان و اسکان علی ابن ابی طالب برای من نبود بلکه بامر خداوند تعالی
کردم و حق سبحانه و تعالی بموسی وحی کرد که باید در مسجد تو هیچکس ساکن نشود
و نکاح نکند مگر تو و هارون و ذریهٔ او و علی ابن ابی طالب مرا بمنزلهٔ هارون
نسبت بموسی و در میان قوم من او برادر منست و در مسجد من حلال نیست
که کسی نکاح کند مگر علی و ذریت او و هر که این حالت نپسندد گو برو در
آن مکان باش و اشارت بارض شام نمود و از سعد بن ابی وقاص
مرویست که علی ابن ابی طالب ع مناقبی چند هست که هیچکس از مهاجر و انصار
را آن منقبت نیست یکی مبیت او در مسجد پیغمبر ع دوم اعطای رایت اسلام
با او در روز خیبر سیم سد ابواب لا سد باب او و از براء بن عازب
روایت که جمعی از صحابه را از خانهای ایشان ابواب شارع بمسجد پیغمبر ص
بود پس آنحضرت امر فرمود که آن ابواب را سد کردانیدند و باب

علی را بجای خود بگذاشته شد پس این حالت بر صحابه صعب افتاد و چون آن سرور
دین بر این حال اطلاع یافت خطبه بخواند و در آن خطبه یاد کرد که ای حاضران
آگاه باشید که سد این ابواب برای من نبود بلکه خدای تعالی مرا امر فرمود
که سد این ابواب بنمایم و باب علی را مفتوح گذارم و مرا متابعت امر خداوند
واجبست و از سعد بن ابی وقاص روایتست که چون عباس بن عبد المطلب
شنید که آنحضرت سد ابواب نمود و باب علی را بجای خود بگذاشت
نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله درهای ما را سد نمودی و باب
علی را بجای او گذاشتی حضرت خواجه فرمود ما انا فتحتها ولا انا سددتها
و از عبد الله بن عباس باسناد روایتست که حضرت رسالت پناه سد
همه ابواب نمود الا باب علی ابن ابی طالب و در روایت دیگر هم از
عبد الله عباس روایتست که پیغمبر صلعم مامور شد بسد ابواب همه الا باب
علی ع و نافع مولی عبد الله بن عمر روایت کرده است که من از ابن عمر
پرسیدم که بعد از پیغمبر صلعم بهترین مردمان کیست او گفت لا ام لک ترا با این
کار چه کار است پس استغفار کرد و گفت بهترین مردمان بعد از پیغمبر صلعم
آنکس است که هر چه به پیغمبر حلال بود بر آنکس نیز حلال بود و هر چه برو حرام
بود بر آنکس نیز حرام بود پس نافع گفت که من پرسیدم که آنکس کیست
ابن عمر گفت که آن علی بن ابی طالبست زیرا که پیغمبر صلعم همه ابواب را
سد ساخت و باب علی را بجا او گذاشت و بعلی فرمود که یا علی هر چه
مرا درین مسجد روا است ترا نیز روا است و هر چه من از آن ممنوعم تو نیز از آن
ممنوعی و حال من و تو درین مسجد یکیست و تو وارث و وصی منی و قاضی
دین منی و کشنده دشمنان منی و تو از برای قیام سنت من قتال خواهی
نمود یا علی دروغ گوید آنکه ترا دشمن دارد و گوید من دوست محمدم

وشیخ

وشیخ یحیی بن حسن بن بطریق اسدی میفرماید که حضرت حق سبحانه و تعالی
درین مقام بیان حال امیر المؤمنین نموده و رتبه او را از دیگران ممتاز
گردانیده و شرف او را بر همه کس روشن کرده چه آنچه بر غیر محرم است
چون بر وی حلال باشد پس ازین جهت وقوع او در امر محرم عند الفعل
صورت پذیر نباشد و آنچه مکروه و منهی باشد نسبت بغیر آنحضرت آن
سرور دین از آن منزه خواهد بود و چون آنحضرت منزه و مبرا از
محرمات و مکروهات باشد پس بمرتبه عصمت قریب و از دنس آثام و خطیات
بعید خواهد بود بخلاف غیر آن سرور زیرا که چون محرمات بر وی حلال
نباشد پس وقوع او در محرمات و صدور خطیات او در محل استبعاد نخواهد
بود و آیه کریمه انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم
تطهیرا شاهد این سخن و مؤید این کلام است و حضرت رسالت پناه چون
مطلع بر امور خفیه و سرایر مخفیه بود ازین جهت در فتح باب بسوی مسجد هیچکس را
از صحابه منع نفرمود چه بحسب ظاهر تفاوت احوال ندیدند تا آنکه علام الغیوب
کشف غطا نمود و آنچه در پرده غیب مستور بود بجلوه گاه ظهور آورد
و حال هر کس را از معصوم و غیر معصوم مبین و مشروح گردانید و آنچه علم
نبی بآن محیط نبود بوحی معلوم آنحضرت گردانید و حجاب از میانه برداشت
و مزیت امیر المؤمنین ع را بر سایر صحابه چنانچه معلوم او بود در نفس الامر
بتحقیق واضح گردانید چه از منع غیر و اباحت آنحضرت بر همه کس ظاهر شد
که او افضل و اکرم و اشرف از سایر امت و او را رتبه آن هست که
دیگران باو اقتدا نمایند و تابع او باشند و اقوال حضرت رسالت پناه
و نصوص آن عندلیب بوستان و ما ینطق عن الهوی در حق آن شاه
ولایت پناه آنجا که فرموده علی منی و انا منه و انت منی بمنزله هارون من

موسی انت اخی فی الدنیا و الآخره و من کنت مولاه فعلی مولاه و
صلت الملایکه علی و علی سبع سنین قبل الناس مؤید و مقوی این گفتار
و مشعر بصلاح باطن آن سرور ابرار است و آیت تطهیر نیز تشیید ارکان
این مقال مینماید و مزیت آن سرور دین در علم بر سایر صحابه امریست مشهور
و هیچ شک نیست که اعلم افضل است چنانکه در قرآن مجید اشارت بآن معنی
واقعست انجا که حق سبحانه و تعالی میفرماید هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون و انجا که فرموده است انما یخشی الله من عباده العلما و در جای
دیگر میفرماید و ما یعقلها الا العالمون و نیز مذکور و مشهور است که اکثر صحابه
در احکام دین رجوع بآن شاه دین پناه مینموده اند و در قضایا استفتی
از ان عالم تخت سلونی مینمودند و آنحضرت در هیچ حکمی رجوع بکسی نمینمود
و این حکایت در اخبار در کتب تواریخ و سیر مسطور و مذکور است و چگونه
چنین نباشد و حال آنکه سید انبیا علیه السلام با میر المومنین خطاب نموده
و فرموده یرث منی ما ورث الانبیا من قبلک و هو کتاب الله و سنة
نبیهم چنانکه سابقا مذکور شد و بر عاقل روشن ای مخفی نیست که آنکس که او
وارث کتاب و سنت است او اعلم و افضل است خواهد بود زیرا که
جمیع علوم مستنبط ازین دو خبر است

باب چهل و نهم در ذکر احادیث

مشاهیر

خاصف النعل رزین عبدری در جزو ثالث از کتاب صحاح سته در باب
غزوه حدیبیه در سنن ابی داود و ترمذی چنین نقل کرده که در روز حدیبیه
جماعتی از مهتران مشرکان قریش نزد حضرت رسالت پناه آمدند و گفتند
یا محمد جماعتی از عبید و خدمتکاران ما فرار نموده نزد تو آمده اند باید که آن
جماعت را بما تسلیم کنید که از خدمت ما گریخته پناه بشما آورده اند حضرت خواجه
از ان سخن در غضب شد و فرمود که ای گروه قریش ازین سخن باز ایستید

و این نوع

و این نوع سخنان مگویید و از مخالفت امر خدا و رسول احتراز کنید که اگر از
مخالفت متنبه نشوید و تمرد نمایید هر آینه که خدای تعالی بر انگیزد بجانب
شما مؤمنانی که در ایمان راسخ باشند و متقیانی که باوامر و نواهی قیام
نمایند تا گردنهای شما را بزنند و همه شما را مخذول و مقتول گردانند پس بعضی از
صحابه چون این کلام از حضرت رسالت پناه استماع نمودند گفتند یا رسول الله
آنان که فرمودی که خدای تعالی ایشان را بر انگیزد و بمشرکان مکه فرستد و ایشان
موصوف باشند باین صفات که فرمودی چه کسانند در میان ما حضرت خواجه
فرمود که منم خاصف النعل یعنی از ایشان مرقع نعل منست و در ان روز حضرت
رسالت پناه نعل خود را با میر المومنین عم داده بود که آنرا اصلاح نماید و منه
کنه و این خبر را که نقل کردیم احمد بن حنبل در مسند خود آورده و از امیر المومنین
نقل کرده که سهیل بن عمرو نزد حضرت پیغمبر صلعم آمد و او یکی از مشرکان مکه بود و
گفت یا محمد گروهی از قوم ما نزد تو آمده اند و التجا نموده باید که ایشان را
تسلیم ما کنی حضرت خواجه از ان سخن در غضب شد چنانکه آثار غضب در
روی مبارک آنحضرت پیدا گردید انگاه فرمود که ای جماعت قریش ازین گونه
سخنان مگویید و ازین نوع حکایات زبان در کشید و اگر نه خدای تعالی
بفرستد بجانب شما مردی که میداند که خزینه دل او پر است از جواهر اسلام
و لآلی ایمان تا گردن شما را از برای رواج دین بزند و از برای احکام
دین محمدی با شما قتال کند و شما را مقتول و مخذول گرداند پس بعضی از
صحابه گفتند یا رسول الله این شخص عمر است خواجه فرمود نه غیر اوست و
آن خاصف نعل منست که در حجره است چون شاه ولایت پناه حکایت
باینجا رسانید فرمود که من از حضرت خواجه شنیدم که فرمود که بمن افترا
کنند که هر که سخنی را بدروغ بمن بندد و اسناد بمن کند خدای تعالی او را

بعذاب دوزخ مبتلا کرده اند و در روایتی دیگر از امیر المومنین ع چنین منقولست
که حضرت رسالت پناه فرمود که اگر کفار قریش ازین گونه حکایت منتهی نشوند
و ساکت نگردند هر آینه من مردی را بسوی ایشان فرستم که در میان ایشان
امضای امر من نماید و با ایشان مقاتله کند و ذریت ایشان را اسیر کرداند
ابوذر رضی الله عنه میفرماید که دران دم عمر خطاب در حجره من بود ناگاه
عمر کف دست خود بر پشت من نهاد چنانکه خنکی دست او را احساس کردم آنگاه
از من پرسید که این کس که حضرت رسالت پناه اشارت باو فرمود میدانی
چه کس است و مراد حضرت خواجه ازو کیست ابوذر فرمود که مراد پیغمبر صلعم ازان
کس تو نیستی بلکه علی ابن ابی طالب است که خاصف نعل اوست پس عمر خاموش
شد و من این حدیث را سابقا ذکر کرده ام و مراد من از تکرار در این
مقام آنست که میخواهیم نکات که ابن بطریق درین باب ذکر کرده است آزاد
عقب این اخبار ایراد کنم و از الجمله این کلام اوست بدانکه الحمد درین باب
از پیغمبر عاید گردید نصی است که امیر المومنین ولی امت است بعد از حضرت
رسالت پناه زیرا که در روایت مذکور شد که پیغمبر صلعم فرمود ای گروه قریش
اگر شما ازین گونه سخنان منتهی نشوید هر آینه خدای تعالی بفرستد بشما
مردی که میداند که دل او را از ایمان تا گردنهای شما را بزند چون
حضرت خواجه فرستادن شاه اولیا را اسناد بحضرت خداوند تعالی
و تقدس نموده نه بنفس نفیس خویش پس این نص باشد از جانب خدای تعالی
در حق امیر المومنین بانکه او را استحقاق استیفای حق الله هست از مخالفان
امر او و این استحقاق بعد از حضرت رسالت پناه وظیفه امام است و
مؤید انمعقوله آن خبر است که سابقا مذکور شد که حضرت خواجه فرمود
که فرستاده شود بشما مردی که او از من باشد یا فرمود که او مثل نفس من

باشد و الحق در این مقام مزید بیان بخشد قول عمر خطاب که سابقا مذکور شد
که سوگند یاد کرد که من امارت را هرگز دوست نداشتم و آرزوی آن
نبردم الا دران روز که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود لاعطین الرایة
غدا رجلا و دران روز که فرمود لابعثن الیهم رجلا یمضی فیهم امری و این
معقد پیش عقلا روشن است که آرزو کننده تمنی نکند چیزی را که دون رتبه او
باشد بلکه تمنا کند حالی را که در شرف عظیم و عالی باشد و آیه کریمه لا تتمنوا ما فضل الله
به بعضکم علی بعض شاهد این مقال و مؤید این حال است چه تمنی مفضل به است
نه آن چیزی که ایشان دران متساوی باشند و قول ابوبکر و عمر که از حضرت
خواجه سوال کردند که آن مردی که فرمودی که خدای تعالی او را بکشتن کافران
قریش فرستد تا از برای دین گردنهای شما را بزند مایم حضرت فرمود که
غیر شماست موجب زیادتی در بیان این مبحث است چه اگر ایشان نمیدانستند
که قول حضرت رسالت پناه دالست بر آنکه مستحق امامت و خلافت بعد ازو
آن شخص است و در حق نیابت و ولایت آن مرد است هر آینه آرزوی
آن حالت نمیکردند و آن رتبه را نمیجوستند اگر گویند میتواند بود که طلب
ایشان آن حال را امریست جبلی زیرا که آن امر بحسب طبع امریست مرغوب
و محبوب طبیعت انسانی و آن طلب ایشان بواسطه استحقاق ولایت
بعد از پیغمبر صلعم گوییم که در کلام حضرت پیغمبر صلعم چیزی هست که مشعر است بانکه
آن طلب ایشان بواسطه استحقاق ولایت بوده است نه از برای چیزی
دیگر و آن قرینه این قولست که فرموده ان منکم من یقاتل علی تاویل القرآن
کما قاتلت علی تنزیله زیرا که حضرت رسالت این دو قتال را مساوی یکدیگر
داشته از برای آنکه جنگ تاویل را همچو جنگ تنزیل گردانیده زیرا که منکر
تنزیل جاحد قبول عین و منکر تاویل جاحد قبول علم آن و این دو فرقه در جحود

متساوی اند و ظاهرست که مرجع قتال این دو فرقه حضرت دین پرورست یا
کسی که قایم مقام او باشد پس باین قرینه ظاهر میشود که آن کنایت اشارت
باستحقاق امامت و طلب ایشان آن امر را و آرزوی ایشان آن
حالت را از جهت استحقاق ولایت بود و بعد از نبی ع و اما الخبر در عبارت
خبر واقع شده از صیغه جمع الخ که آن سرور دین فرموده لتبعثن علیکم
من یضرب رقابکم بالسیف الذین امتحن الله قلوبهم للتقوی تواند بود
که از غلط راوی باشد زیرا که تعیین آن شریعت بر سهو و میتواند بود
که روایت چنین واقع باشد و این از قبیل والذین آمنوا الذین یقیمون
الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون باشد که مذکور در عبارت جمعیت
و از آن شخص واحد مراد است و اطلاق جمع و اراده واحد در کلام عرب
قبیل نیست و انفسنا و انفسکم از این قبیل است و اما مراد از قول نبی که منهم
خاصف النعل نه آنست که آنجا شخصی دیگر غیر از علی ابن ابی طالب موجود است
که او نیز باین صفت موصوفست بلکه مراد حضرت خواجه آنست که این صفت
در ذات علی موجود است نه غیر علی ع و این مفهوم کلی در این فرد خاص است
و آیه کریمه و منهم الذین یؤذون النبی از این قبیل است زیرا که مراد الله
در اینجا جمع آن کسانند که باین مقاله قایل و موصوف باشند نه فرد و دیگر
پس مراد از این کلی نیز افراد مخصوص است و آیه کریمه و منهم امیون لا یعلمون
الکتاب الا امانی و آیت منهم من یلمزک فی الصدقات نیز از این باب است
زیرا که مراد در این دو موضع افراد مخصوص است که متصف بصفت مذکوره
باشند

باب چهل دوم در بیان قول نبی علیه السلام که فرموده است یا

علی انت وارثی و حامل لوایی و در بیان آنچه بر در خدای تعالی بر باب جنت
مکتوبست بدانکه احمد حنبل در مسند خود آورده است که چون حضرت رسالت

پناه

پناه در میان مهاجر و انصار برادری داد خطاب بامیر المؤمنین ع کرد که یا
علی انت منی بمنزلة هارون من موسی غیر انه لا نبی بعدی یا علی بدان و آگاه
باش که اول کسی که او را در روز قیامت بخوانند من باشم پس من بجانب
یمین عرش بر خیزم و مرا حله سبز بپوشانند از حلهای بهشت و بعد از انبیا
سابق را بر سبیل تعاقب ندا کنند و بخوانند و ایشان را نیز از حلهای سبز بهشت
بپوشانند و ایشان دو صف باشند در جانب یمین عرش یا علی بدانکه
در روز قیامت اول امت مرا حساب کنند و بعد از آن امم دیگر را
یا علی از امت من اول کسی را که بخوانند تو باشی و این تعظیم ترا بواسطه جلالت
قدر و رفعت و منزلت تست نزد من و لوای حمد بتو دهند و آن لوای من باشد
و تو در میان دو صف میروی با آن لوا و آدم و ما دون او از انبیا همه در
ظل لوای من باشند و مقدار طول آن لوا هزار ساله راه باشد و سنان
آن لوا از یاقوت سرخ باشد و آن لوا را سه گیسو باشد یکی از نور یکی از آن
بجانب مغرب و دیگری در وسط دنیا و دیگری بجانب مشرق و بر آن سه
سطر نوشته باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دویم الحمد لله رب العالمین
سیم لا اله الا الله محمد رسول الله و طول هر سطری مقدار هزار ساله راه
باشد و عرض سطری نیز بر همین منوال و این خبر را ابن بطریق باین نهج که تقریر
کردیم تحریر نموده است و عظمت لوا در جنب قدرت حضرت تو دارا باب
یقین مستبعد نخواهد بود یا علی تو با آن لوا میروی و حسن و حسین از یسار
تو با آنکه در ظل عرش در میان من و ابراهیم خلیل قایم شوی و حله سبز از حلهای
جنت در تو پوشانند و بعد از آن منادی از زیر عرش ندا کند بمن
خطاب آید که نعم الاب ابوک ابراهیم و نعم الاخ اخوک علی ابن ابی طالب
یا علی بشارت باد ترا که چون مرا از حلهای بهشت بپوشانند و چون مرا بخوانند

ترا نیز بخوانند با من و چون مرا زنده گردانند ترا نیز زنده گردانند و این
خبر سابقا مذکور شد و در مسند احمد مذکورست از ابو سعید خدری که او
روایت میکند که حضرت رسالت پناه فرمود که در ذات علی پنج خصلت
که آن نزد من از دنیا و هر چه در دنیاست دوست تر باشد یکی آنکه در
قیامت پیش روی الله واقف باشد تا خلق از حساب فارغ شوند دویم آنکه
لوای حمد در دست او باشد که آدم و فرزندان او در تحت آن لوا باشند
سیم آنکه او ساقی حوض کوثر باشد چهارم آنکه او حافظ شرع من و نگاهدارنده
آنست از خلل و زلل و سپارنده امت در قبر من پنجم آنکه الله سبحانه و تعالی
او را از مناهی و معاصی نگاهداشته است و خلعت عصمت در وی پوشانیده
و از جابر بن عبد الله روایت که حضرت رسالت پناه فرمود که من دیدم
که بر در جنت نوشته بودند که لا اله الا الله محمد رسول الله علی اخوه و نیز از
جابر روایت که من از رسول خدا شنیدم که بر باب جنت نوشته اند محمد
رسول الله علی اخو رسول الله قبل ان یخلق السموات و الارض بالف عام
و مثل این خبر در مناقب مغازلی مسطورست و از بریده مرویست که حضرت
خواجه فرمود هر پیغمبری را وارثی و وصی بوده است وصی و وارث من
علی ابن ابی طالبست و ابن بطریق در تالیفات خود آورده است که این
اخبار مذکوره همه مشعرست بآنکه علی ابن ابی طالب را نظیری و مماثلی نیست
مگر حضرت رسالت پناه زیرا که آنحضرت او را وارث خود گفته است و
وراثت انبیا چنانچه سابقا مذکور شد کتاب و سنت است و این سخن اشعار
تمام دارد بآنکه استحقاق خلافت و امامت خلعتی است نفیس که بر بالای هیچ
احدی راست نیاید مگر بر قد و بالای علی ابن ابی طالب زیرا که میراث حقیقت
که آنرا حق سبحانه و تعالی تعیین نموده است برای مستحق خاص و مستوفی را

دران اختیاری

دران اختیاری نیست و چون میراث انبیا کتاب و سنت باشد و این مقرر شد
که از قبل حق سبحانه و تعالی حق انبیاست و درین شک نیست که امامت
فرع نبوتست پس وارث این هر دو آنکس است که او قایم مقام نبی باشد
بر تقدیر این تقدیر واجب برماست که آن سلطان اولیا را انقیاد نماییم و از مخالفت
او احتراز کنیم و متابعت او را فرض دانیم و طاعت او را مقرون بطاعت خدا
و رسول دانیم زیرا که وارث کتاب و سنت اعلم خواهد بود باین هر دو پس علی
ابن ابی طالب واجب الاتباع باشد و هر که ترک اقتدای او کند خیانت کرده ترک
اقتدای رسول کرده است انتهی الخ من آنرا از کتاب بطریق بتلخیص نمودم از
فصل و کر سوم اخاه

باب چهل سیم

در ذکر مخاطبه شاه اولیا بامیر المومنین ع

بدانکه شیعه متفق اند که حضرت رسالت پناه علی ابن ابی طالب ع را خطاب
کرد بامیر المومنین و آن سرور دین ربرو چند نوبت او را باین اسم نوازش نمود
و این لقب را بران سلطان ولایت اطلاق فرمود و شک نیست که این اطلاق
آنحضرت برای خود ننمود بلکه هر چه پیغمبر مینمود از وحی الهی بود چنانکه آیت و ما
ینطق عن الهوی شاهد این مقالت و مارا از جماعت اثنی عشری از طریق شیعه علیه الحکم
میسر نیست مرا با یکی از مشایخ خود از اهل سنت درین باب بحث واقع شد
و او حنبلی مذهب بود و پس درین باب از مسند حنبل حدیثی نقل کردم در جواب
من گفت که احمد در مسند خود رعایت صحت حدیث ننموده بلکه او در مسند
حدیث صحیح و غیر صحیح را خلط کرده است پس احادیث مسند بر من سند و حجت نشود
چون این سخن از او شنیدم حدیث مسند را گذاشتم و از صحیح ترمذی درین باب
حدیثی نقل کردم آنرا نیز قبول نفرمود و طعن در رجال او نمود پس او را گفتم با شما
بحث کردن متعذر شد زیرا که شما سد ابواب بحث مینمایید و باب بی انصافی
مفتوح میدارید پس او از سخن من برآشفت و فرمود که چگونه سخنی است این

باب چهل سیم در ذکر مخاطبه شاه اولیا بامیر المومنین

که میگویی گفتیم است میگویم زیرا که هرچه ما از افاضل و علمای شیعه نقل میکنیم شما طعن
در آن میزنید و میگویید قایل این سخن رافضیست و هرچه مشایخ شما در کتب معتبره
ثبت نموده اند آنرا نیز رد میکنید و زبان طعن در آن میگشایید پس چگونه میان
ما و شما بحث منعقد شود و کسی بر مدعای خود اقامت دلیل نماید اما من درین باب
از طرق ایشان اخبار نقل میکنیم پس اگر کسی از ایشان بطریق انصاف آنرا قبول نماید
فهو المطلوب و اگر انکار کند و از حیز انصاف بیرون رود داخل معاندان و
منکران حق باشد و بر تو روشنست که آنرا شیطان ملازم باشد و اغوای او کند
هدایت او بعیدست و او خارج مبحث است بدانکه رضی الدین علی بن موسی بن
طاوس درین باب کتابی تالیف نموده است و آنرا کتاب الیقین نام نهاده
و اخباری که درین باب در العتبة و بطرق شتی ثبوت یافته جمع فرموده است
پس آن اخبار را در این مقام ایراد کنم و اکتفا بذکر طرق اهل سنت مینمایم
زیرا که این منهج در بیان مطلوب کافیست بدانکه حافظ ابو بکر احمد بن مردویه
که از عظمای علمای جمهورست فرموده است که من وصف علی بن ابی طالب را
در کتاب معجم البلدان که از یاقوت بن عبد الله حموی است یافتم و او
ثقه است و حافظ اسعد بن عبد القاهر در کتاب منهج ابو لاحدیثی نقل فرموده
که آن حدیث متضمن وصف آن سرور و اولاست بامیر المؤمنین و امام المتقین
و اخطب خطبا خوارزم موفق بن احمد مکی در کتاب مناقب در فصل تاسع
که در فضایل شتی است آورده است از جمله اسناد او با ابی بکر احمد بن
مردویه که طراز المحدثین احمد بن مردویه است و این لفظ حدیث اوست
از کتاب مناقب علی بن ابی طالب که ابن عباس فرموده که حضرت رسالت
پناه در صحن سرای خود بود و سر مبارکش بر کنار دحیة الکلبی که ناگاه علی بن
ابی طالب علیه السلام داخل شد و سلام کرد و فرمود که کیف اصبحت یا رسول الله دحیه

فرمود

فرمود که حال بخیر و خوبیست انگاه دحیه گفت یا علی بدرستی و راستی که من
ترا دوست میدارم و ترا مدحی است پسندیده و عالی و من ترا از آن خبر
دهم یا علی تو امیر مومنانی و پیشوا و مقتدا و رییس سفید رویانی یا علی تو سید
و مهتر اولاد آدمی غیر از پیغمبران و فردا در قیامت لوای حمد بدست تو
خواهد بود و تو و شیعه تو در بهشت با حزب محمد قرین و آراسته باشید یا
علی رستگار شد انکس که ترا دوست نمود و زیانکار شد انکه از تو اعراض کرد یا علی
بدانکه محبان محمد محبان تواند و دشمنان محمد دشمنان تو و شفاعت محمد بدشمنان
تو نخواهد رسید و ایشانرا بهره از شفاعت آنحضرت نخواهد بود و چون دحیه
سخن باینجا رسانید فرمود که ادن منی یا صفوة الله یعنی ای برگزیده خدای
نزدیک من آی پس حضرت شاه اولیا نزدیک دحیه شد دحیه سر آن سرور را
در کنار امیر المومنین علیه السلام نهاد پس حضرت خواجه بیدار شد و فرمود که یا علی
این همه چه بود امیر المومنین حکایت دحیه را نقل فرمود حضرت فرمود که
یا علی آن دحیه نبود بلکه جبرئیل بود بدرستی که خدا ترا بنامی خوانده که حضرت
پروردگار ترا بآن نام یاد کرده است یا علی اوست که محبت ترا در
دلهای مومنان جای دهد و ترس ترا در سینهای کافران و منافقان
اندازد و رضی الدین آورده است که چگونه باشد در قیامت حال انکسی
که این خبر را نقل کند و او را حاضر گردانند در پیش حضرت رسالت پناه
و بعد از آن از و پرسند که چرا مخالفت این خبر نمودی و حال انکه تو
ناقل و راوی این بودی روایتست از انس بن مالک که حضرت خواجه
با و فرمود که ای انس بن مالک از برای من آب وضو مهیا کن پس انس
چنان کرد و آن سرور دین پرور بحجره درآمد و وضو نمود و دو نماز گذارد و چون
از نماز فارغ شد فرمود که ای انس انکس که امروز از این در درآید

امیرالمؤمنین و سید المسلمین و خاتم الوصیین و امام الغر المحجلین است پس در
ساعت امیرالمؤمنین در بکوفت پس چون آواز کوفتن در بگوش سید
عالم رسید فرمود که ای انس کیست بر در انس گفت یا رسول الله علی ابن
ابی طالب است پس حضرت خواجه فرمود ای انس در بگشا تا علی در آید پس
در بگشود شاه اولیا در آمد و ابن مردویه روایت میکند از بریده
که حضرت رسالت پناه ما را امر فرمود که سلام کنیم بر علی ابن ابی طالب
بعبارت یا امیرالمؤمنین و روایت از سلم غلام حضرت امیرالمؤمنین ع
که من با علی بودم در زمینی که آن را حرث مینمود که ناگاه ابوبکر و عمر بانجا رسیدند
و بران سرور سلام کردند که السلام علیک یا امیرالمؤمنین و رحمة الله و
برکاته پس حضرت شاه اولیا با ایشان فرمود که شما این اسم را بر من اطلاق
میکردید در زمان حضرت رسالت پناه پس عمر گفت آری آنحضرت ما را
امر فرمود که ترا سلام کنیم باین عبارت و در کتاب مناقب ابن مردویه
مذکور است از عبدالله بن عباس که علی ابن ابی طالب نزدیک حضرت
پیغمبر آمد و عایشه نزد آنحضرت بود چون امیرالمؤمنین ع داخل شد در میان
حضرت خواجه و عایشه نشست عایشه را آن حال خوش نیامد پس گفت
یا علی ترا مکان دیگر نبود که آمدی و بر بالای ران من نشستی حضرت
خواجه چون این سخن از عایشه بشنید دست بر پشت عایشه زد و فرمود
ساکت باش و مرا آزرده مکن در حق برادر من گفتی میازار که او امیر مؤمنان و
سید مسلمانان و قاید و پیشوای سفید رویانست در روز قیامت و او
فردا در قیامت نزدیک صراط قرار گیرد و دوستان خود را در جنت فرستد
و دشمنان خود را در دوزخ اندازد و در کتاب مناقب مذکور است از انس
بن مالک که روزی حضرت خواجه در خانه ام حبیبه دختر ابوسفیان بود

گفت ای ام حبیبه بگوشه رو که ما را حاجتی است آنگاه از برای تجدید وضو آب
طلب نمود و اسباغ وضو کرد و فرمود که اول کسی که امروز ازین در در آید
امیرالمؤمنین و سید عرب و بهترین اوصیا است و اولی است بمردمان در امور
ایشان انس گوید که من چون این حدیث از آنحضرت استماع کردم گفتم
خدایا این مرد را از انصار گردان که موجب فخر ما باشد پس در آن دم
شاه اولیا از در در آمد و در پهلوی سرور انبیا بنشست و دیدم که
آن سرور دین دست مبارک خود بر روی خود فرود آورد و بعد از آن دست
در روی شاه اولیا فرود آورد پس آن سلطان سریر ولایت فرمود که یا رسول الله
این از برای چیست حضرت خواجه فرمود که یا علی تو آنکسی که تبلیغ رسالت من
نمایی بعد از من و تویی معلم کتاب الله بامت من و تویی حجت من و
مسمع ادا از من بخلقان و نیز در کتاب مناقب مذکور است از انس بن مالک
که من خادم خواجه عالم بودم و بخدمت آن سرور قیام مینمودم پس روزی
از برای آنحضرت آب وضو مهیا کردم در آن دم از آنحضرت شنیدم که این
زمان ازین در داخل شود کسی که او امیر مؤمنان و سید مسلمانان و قاید
روشن جبینان و اولی بمؤمنانست پس چون این حدیث استماع کردم
از خدا درخواستم که آن مرد یکی از انصار باشد که ناگاه علی ابن ابی طالب
در آمد و نیز در کتاب مناقب مسطور است که انس بن مالک گفت روزی
در خدمت پیغمبر بودم از آن حضرت شنیدم که فرمود الآن ازین در سید
مسلمانان و امیر مؤمنان و سید اوصیا و اولی به پیغمبران از همه مردمان
ازین در در آید پس یکی ناگاه علی ابن ابی طالب از در در آمد و چون
چشم حضرت رسالت پناه بران سرور ولایت دستگاه افتاد فرمود که اللهم
وال والی یعنی یا علی بسوی من آی بسوی من آی پس امیرالمؤمنین ع

پیش آنحضرت نشست و من دیدم که حضرت خواجه عرق از جبهه و جبین خود میسترد
و در روی علی میمالید و عرق از روی علی میسترد و در روی خود میمالید و چون
حضرت امیر المومنین عم آن حالت را از جناب رسالت پناه مشاهده نمود
فرمود که یا رسول الله آیا در حق من چیزی نازل شده است و خدا وند تعالی
درباره من آیتی فرستاده است حضرت خواجه فرمود که یا علی تو راضی
نیستی که مرا بمنزله هارون باشی نسبت بموسی الا آنست که بعد از من پیغمبری
نباشد یا علی تو برادر منی و وزیر منی و بهترین کسانی که بعد از من باشند
توئی و تو قاضی دین منی و منجز وعد منی و تو فاصل و مبین آن چیزی که امت
من در ان اختلاف کنند و تو ایشانرا آگاه سازی از تاویل قرآن و تو
بر تاویل قرآن با ایشان قتال نمایی چنانکه من بر تنزیل آن جهاد نمودم و قتال
کردم و در کتاب مناقب مذکورست از ابو رافع خادم عایشه که من غلام
عایشه بودم و خدمت او میکردم در وقتی که پیغمبر نزد او بود و با مردمی
او قیام مینمودم پس روزی آواز کوفتن در بگوش من رسید بیرون رفتم
دیدم که جاریه ایست طبقی سر پوشیده در دست دارد و برگشتم و عایشه را
از ان آگاه کردم گفت بگو تا درآید جاریه درآمد و طبق در پیش عایشه
بزمین نهاد و عایشه طبق را در پیش پیغمبر نهاد حضرت از ان میخورد و
میفرمود که کاشکی امیر مومنان و سید مسلمانان و امام متقیان با من میبود
تا ازین خورش میخورد پس درین حالت بودیم که شخصی حلقه بر در زد چون
رفتم دیدم که علی بن ابی طالبست برگشتم و حضرت خواجه را خبردار کردم
حضرت فرمود که در بگشا و علی را درآور پس امیر المومنین علی عم درآمد
حضرت رسالت پناه فرمود که مرحبا و اهلا یا علی ابن ابی طالب عم من آرزو
داشتم که تو حاضر شوی لقد تمنیت مرتین یا علی اگر تو درین وقت حاضر

نمیشدی

نمیشدی من از خدای درمیخواستم که ترا بمن رساند تا تو ازین طعام بخوری
بنشین و ازین طعام بخور و در کتاب مناقب مذکورست از انس بن
مالک که روزی در خدمت خواجه عالم بودم از آنحضرت شنیدم که این
ساعت ازین در شخصی درآید گفتم پدرم و مادرم فدای تو باد آن چکس
خواهد بود که سید مسلمانان و امیر مومنان و بهترین اوصیا و اولی بانبیا
ناگاه علی ابن ابی طالب از در درآمد و نزدیک آنحضرت آمد پس حضرت
خواجه فرمود که یا علی آیا تو راضی نیستی بآنکه مرا بمنزله هارون باشی بموسی
و حافظ ابن مردویه آورده است از داود بن ابی عوف که معویه بن
ثعلبه لیثی را گفت که آیا خبر دهم ترا بحدیثی درست گفتم بلی معویه فرمود
که ابوذر غفاری بیمار شد و علی ابن ابی طالب عم را وصی خود گردانید و آن
سبب در راه وصیت کرد بانچه میخواست پس بعضی از حاضران که بعیادت
ابوذر آمده بودند گفتند اگر عمر خطاب را وصی خود میکردانیدی ترا بهتر بودی
از وصیت تو بعلی پس ابوذر فرمود والله که وصیت کردم بکسی که او امیر
المومنین بحقیقت است الله که او مثل بهاریست که مردم باو میل نمایند و خرم و خوش
حال گردند و اگر او نباشد و از شما مفارقت کند روی زمین در نظر شما
همه رخاره و خاک و ناخوش نماید پس من گفتم که یا باذر ما میدانیم که آن
کسان که نزد رسول خدای دوست ترند نزد یک تو دوست ترند ابو
ذر فرمود بلی چنین است پس من گفتم دوست ترین مردمان نزد تو چه کسست
اشارت بعلی بن ابی طالب کرد و فرمود که دوست ترین خلق بعد از پیغمبر
نزد من این مردست که حق او را بغصب از وی بوده اند و با وی ظلم
نموده اند و از طریق دیگر از ابوذر مرویست که معویه بن ثعلبه فرمود که ابو
ذر بیمار شد بیماری سخت چنانکه مشرف بر مرگ شد پس علی بن ابی طالب

را وصی خود کردانید پس او را کشند اگر وصی خود را عمر خطاب میکردانید ی اشتهر بود
ابوذر فرمود که اوصیت والله الی امیر المومنین حقا حقا و انه لربی الارض
الذی یسکن الیها و یسکن الیه و لو قد فارقتموه انکرتم الارض و من علیها و مراد
ازین عالم متقی زاهد عابد است یعنی امیر المومنین علی عنه عمر خطاب اوست عالم
عالیجاه بلند مرتبه که اگر آن نماز شما با و میسر باشد و اگر نه در میانه شما نباشد هر آینه
زمین و هر چه بر روی زمین است در چشم شما ناخوش و ناخوش نماید و حافظ ابن
مردویه نقل کرده از بعضی راویان اخبار که از انس بن مالک روایت کرده اند
که حضرت رسالت پناه فرمود که بهشت مشتاق چهار کس است از امت من
پس چون این حدیث از آنحضرت شنیدم ترسیدم که از آن حضرت سوال کنم که
آن چهار کس چه کسانند پس نزدیک ابوبکر رفتم و گفتم که پیغمبر میفرماید که الجنة
مشتاقة الی اربعة من امتی من میخواهم که تو از آنحضرت سوال کنی که آنان
چه کسانند ابوبکر گفت میترسم که از آن چهار کس نباشم و چون ظاهر شود که من
از آن چهار کس نیستم از آن سبب قبیله و قوم من مرا توبیخ و سرزنش نمایند پس از
ابوبکر چون این سخن شنیدم او را گذاشتم و نزدیک عمر رفتم و آنچه با ابوبکر گفته
بودم با او گفتم او نیز گفت میترسم که مرا از آن چهار کس نشمرد و ازین جهت
در میان قوم و قبیله خود رسوا شوم و مرا توبیخ کنند پس نزدیک عثمان رفتم
و از و درخواست کردم که از آنحضرت سوال کن تا معلوم شود که آن چهار
کس چه کسانند عثمان گفت میترسم که از ایشان نباشم و مرا بنی امیه ازین جهت
توبیخ کنند پس نزدیک علی بن ابی طالب رفتم و این حکایت را بسمع شریف
آنجناب رسانیدم علی فرمود والله که من از آنحضرت سوال کنم و تفتیش نمایم زیرا
که اگر ظاهر شود که من از ایشانم پس شکر خدای بجا آرم و اگر نباشم از خدا
درخواهم که مرا از ایشان گرداند و ایشان را دوست دارم پس علی عم متوجه

ملازمت

ملازمت حضرت خواجه شد و من نیز با حضرت علی عم بمجلس شریف آنحضرت
مشرف شدیم و در آن حالت دیدیم که سر آنحضرت در کنار دحیة الکلبی بود پس
چون چشم دحیه بر علی عم افتاد در ساعت برخاست و بر علی عم سلام کرد و گفت
یا ابا الحسن بیا و سر این سرور را در کنار خود گیر که ابن عم تست و تو باو اولی
و احق از من یا امیر المومنین پس علی سر آن سرور را در کنار خود گرفت و
چون آنحضرت از خواب بیدار شد دید که سر او در کنار علی است پس آنحضرت
خطاب بعلی نمود و فرمود که یا ابا الحسن تو بچه حاجت نزد ما آمدی حاجت خود
را بگو آنگاه امیر المومنین عم فرمود که پدر و مادر من فدای تو باد یا رسول الله
من چون در آمدم دیدم که سر مبارک تو در کنار دحیه بود و چون مرا دید بر
خاست و بر من سلام کرد آنگاه بمن گفت که بیا و سر پسر عم خود در کنار خود
گیر که تو باو احق از منی یا امیر المومنین پس حضرت خواجه فرمود که یا علی تو او را
شناختی امیر المومنین فرمود که یا رسول الله او را الکلبی دحیه دیدم حضرت
خواجه فرمود که دحیة الکلبی نبود بلکه جبرئیل امین بود که بتو سلام کرد آنگاه
شاه اولیا گفت یا رسول الله انس بن حنین گفت که شما فرموده اید که بهشت مشتاق
بچهار کس میخواهم بدانم که آنها چه کسانند حضرت خواجه فرمود انت فی الله و لکم
انت فی الله و لهم انت فی الله و لکم یعنی یا علی بخدا اگر تو اول ایشانی بخدا
که تو اول ایشانی بخدا اگر تو اول ایشانی پس امیر المومنین فرمود که پدر و مادر من
فدای تو باد آن سه کس دیگر کدامند خواجه فرمود مقداد اسود و سلمان فارسی
و ابوذر غفاری و احمد حنبل در مسند خود خبری روایت کرده که آن مناسب
این و موکد این مقوله است و آن روایت را بریده اسناد نموده باو
رسانیده که حضرت رسالت پناه فرموده که حق سبحانه و تعالی از اصحاب
من چهار کس را دوست میدارد و خدای تعالی مرا از آن خبر داده است و مرا

بجنب ایشان امر فرموده صحابه چون این کلام از آن عندلیب بوستان و ما ینطق عن
الهوی استماع فرمودند گفتند یا رسول الله آن چهار کس کیانند حضرت فرمود
که یکی از ایشان حضرت علی ابن ابی طالب و دیگر ابوذر غفاری و دیگری سلمان
فارسی است و دیگری مقداد اسود کندی و سید رضی الدین فرموده که من
از کتاب تاریخ خطیب نقل کردم این خبر را که مسند است با بن عباس که حضرت
خواجه فرمود که فردای قیامت چهار کس سوار باشیم و راکبین غیر ما نباشند
پس عباس که عم بزرگوار آنحضرت بود از جای خود برخاست و فرمود که پدر و
مادر من فدای تو باد آن چهار کس کیانند فرمود من بر براق خود سوار باشم
و اما برادر من صالح او بر آن ناقه سوار باشد و برادر من و پسر عم علی ابن
ابی طالب بر ناقه سوار باشد از ناقهای بهشت که پشت او نرم و هموار باشد
و پایهای آن ناقه از زمرد سبز باشد و نقش بود و بندهای سر آن از
کافور سفید و دم آن از عنبر اشهب و قوایم آن از مشک اذفر و گردن آن
لؤلؤ و بر آن ناقه قبه باشد از نور و باطن آن ناقه از عفو الله و ظاهر آن
رحمة الله باشد و لوای حمد در دست علی بود و بر گروهی که بگذرد از ملائکه
گویند این شخص نیست الا ملک مقرب یا نبی مرسل یا حامل عرش رب العالمین
پس ملکی از زیر عرش مجید آواز دهد که این کس که شما می بینید او نه ملک مقرب
و نه نبی مرسل و نه حامل عرش خدا است علی ابن ابی طالب است که امیر مومنان و
امام متقیان و کشنده سفید رویان است بسوی جنات نعیم فیروزی یافت آن
کسی که تصدیق او نمود و نومید شد آنکس که او را تکذیب کرد و از تتمه این
خبر است که حضرت خواجه فرمود لو ان عابدا عبد الله بین الرکن و المقام
الف عام حتی یکون کالشن البالی و لقی الله مبغضا لآل محمد کبه الله علی منخریه فی
جهنم یعنی یا علی اگر کسی خداوند تعالی را در میان رکن خانه کعبه معظمه و

مقام

مقام ابراهیم هزار هزار سال عبادت کند تا آنکه از کثرت ریاضت و عبادت
ضعیف و نزار گردد و او با وجود این عبادت دشمن آل محمد حق سبحانه و
تعالی در قیامت او را در آتش دوزخ در روی اندازد و بعذاب عظیم و عقاب
الیم مبتلا گرداند و در کتاب مناقب موفق احمد خوارزمی بروایت از امیر المومنین
و امام المتقین علی ابن ابی طالب که آن سلطان سریر ولایت فرمود که من از
حضرت رسالت شنیدم که فرمود در آن شب که مرا بمعراج بآسمان بردند
و از آنجا بسدرة المنتهی رسانیدند و من پیش یدی الله سبحانه و تعالی ایستادم
پس حضرت عزت با من خطاب نمود و فرمود که یا محمد من گفتم لبیک و سعدیک
آنگاه فرمود که فقد بلوت خلقی فاینهم رایت اطوع لک قلت ربی علیا قال
صدقت یا محمد فهل اتخذت لنفسک خلیفة یودی عنک و یعلم عبادی من کتابی
ما لا یعلمون قلت اختر لی فان خیرتک خیرتی قال اخترت لک علیا فاتخذه
لنفسک خلیفة و وصیا و نحلته علمی و حلمی و هو امیر المومنین حقا لم ینلها احد
قبله و لیست لاحد بعده یا محمد علی رایة الهدی و امام من اطاعنی و نور
اولیائی و هی الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه فقد احبنی و من ابغضه
فقد ابغضنی فبشره بذلک یا محمد یعنی حضرت عزت در شب معراج با من که
محمدم خطاب نمود که به بندگان من معاشرت کردی و ایشان را دیدی
با من بگو که از بندگان من چه کس را مطیعتر دیدی و کیست آنکه رضای تو
بیشتر جوید و بخدمت بیشتر قیام نماید من گفتم خدایا تو داناتری هیچ
از بندگان در طاعت من بعلی ابن ابی طالب نرسد و هیچکس در حضرت
بغیر تو مانند علی نباشد پس چون این جواب دادم و این گفتار بعرض حضرت
پروردگار عالمیان رسانیدم گفت راست گفتی یا محمد چنین است که تو
گفتی یا محمد او را خلیفه خود گردانیده تا بعد از تو بندگان مرا ارشاد کند

وطریقه ترا بایشان رساند و انچه از نکات قرآن بر ایشان مخفی باشد ایشان را
تعلیم دهد من گفتم خداوندا تو او را اختیار کن از برای من چه کسی که مختار
تو باشد مختار منست پس حضرت عزت فرمود که یا محمد من علی را از برای
تو اختیار کردم و او را از میان امت تو برگزیدم پس باید که او را وصی و
خلیفه خود گردانی و من که خداوندم او را از علم و حلم خود بهره مند گردانیدم
و او امیر مومنانست و هیچکس سابقا باین صفت موصوف نبوده است و
بعد ازین نیز موصوف نگردد یا محمد علی ابن ابی طالب رایت هدایت و امام
بندگان مطیع منست و او نوریست در میان اولیای من و مراد من از کلمه تقوی
که متقیان را بار نکتاب آن تکلیف نموده ام علی ابن ابی طالبست یا محمد هر که علی را
دوست دارد چنانست که مرا دوست داشته است محبت او محب منست
و دشمنی او دشمنی منست یا محمد باید که علی را بانچه گفتم بشارت دهی و او را باین
خبر خوشحال و خرم گردانی پس حضرت خواجه چون امیر المومنین را باین بشارت
شادان و خرم گردانید و انچه حضرت پروردگار فرموده بود باو رسانید
شاه ولایت پناه فرمود که من بنده اویم و در قبضه قدرت او اگر مرا
عقوبت فرماید آن عقوبت بواسطه گناهان من خواهد بود و بر من
ظلم نخواهد کرد و اگر مرا با تمام نعمت خود نوازش کند خواجه بنعمت و من
غرق احسان او پس حضرت خواجه فرمود که یا علی باید که تو منقاد او باشی
و تفویض امور خود باو نمایی پس شاه ولایت پناه فرمود که یا رسول الله
چنین کردم که فرمودی و از تمه خبر مذکور اینست که یا محمد غیر انی مختصه
بشیء من البلاء لم اخص به احدا من اولیائی قال قلت رب اخی و صاحبی
قال قد سبق فی علمی انه مبتلی لولا علی لم یعرف حزبی ولا اولیائی ولا اولیاء
رسلی یعنی یا محمد بدان و آگاه باش که علی در میان اولیای من بانواع

بلاها

بلاها مبتلا خواهد شد و باصناف محنتها ممتحن خواهد گردید و انچه باو رسد از
بلاها و محنتها بدیگری نرسد از اولیای من پس حضرت خواجه چون این
حدیث از حضرت آفریدگار استماع نمود فرمود که علی برادر و صاحب
و وصی منست او چرا باین گونه بلاها مبتلا خواهد گردید حضرت عزت فرمود که یا
محمد حال چنین است که گفتیم و او را ناچار از جام بلا و محنت جرعه باید نوشید
و از کاس اندوه و غم شراب تحمل و صبر باید چشید یا محمد اگر علی ابن ابی طالب
نبودی گروه ربانی از حزب شیطانی ممتاز نمی بودند و اولیای من در
خواص پیغمبران از ارباب باطل متمیز نمیگشتند و در مناقب خوارزمی مذکور است
از ابن عباس که من از حضرت رسالت پناه شنیدم که میگفت این
علی ابن ابی طالبست اگر چه گوشت او از گوشت منست و خون او از
خون منست و او مرا چون هارونست نسبت بموسی الا آنست که بعد از من
پیغمبری نخواهد بود و از ام سلمه روایتست که حضرت رسالت پناه من خطاب
نمود و فرمود که ای ام سلمه بشنو و گواه باش که این علی ابن ابی طالب
امیر مومنان و سید و خواجه مسلمانانست و او عیبه علم منست و باب حکمت
منست و مردمان ازین باب بمن رسند و او برادر منست در دنیا و دو
ست در آخرت و با من در مقام علی خواهد بود و در کتاب مناقب
خوارزمی مذکور است از سعید بن جبیر که او روایت کرده است از عبد الله
ابن عباس که پیغمبر صلوات الله علیه روزی در خانه خود بود که سلطان
سریر ولایت علی ابن ابی طالب وقت بامدادی نزدیک او رفت
و هرگز در هیچ روزی کسی بخدمت حضرت خواجه بر شاه ولایت سبقت
نمیکرد و همیشه بر همه کس سابق بود چون امیر المومنین بسرای سید المرسلین
در آمد دید که سر آن سرور در کنار دحیه الکلبی است سلام کرد پس از دحیه

که حال حضرت خواجه چونست دحیه فرمود که خیرست ای برادر رسول خدا پس
امیرالمؤمنین ع فرمود که ای دحیه خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد
پس دحیه فرمود که یا علی من ترا دوست میدارم و ترا نزد من ثنای و مدحی
هست و من ترا از آن خبر دهم و تو امیر مؤمنانی و قاید کشنده سفید
رویانی بجنات نعیم یا علی تو بهترین اولاد آدمی بغیر از پیغمبران و لوای
حمد در قیامت بدست تو خواهد بود و ترا و شیعهٔ ترا با آرایش تمام به بهشت
عنبر سرشت زرینه خشت در آرند یا علی فیروزی یافت آنکس که تولا
بتو کرد و زیان زده شد آنکه از تو اعراض نمود محبان محمد دوستان
تواند و دشمنان محمد دشمنان تو و دشمنان تو از شفاعت محمد بی بهره
و بی نصیب خواهند بود یا علی نزدیک من آی و سر پسر عم خود در کنار گیر
پس دحیه سر آن سرور را در کنار علی نهاد و بیرون رفت چون حضرت
رسالت پناه از خواب در آمد فرمود که این همهمه و گفتگو چه بود پس
حضرت شاه اولیا آن قصه را بعرض حضرت خواجه رسانید خواجه فرمود
که آن دحیه نبود یا علی بلکه جبرئیل امین بود که ترا بنامی خواند که خداوند
تعالی ترا بآن قسم نموده است و خداوند تعالی محبت ترا در دلهای
مومنان جا داده و هیبت ترا در قلوب کافران انداخته و این احادیث
را ابن طاوس از چند طریق نقل کرده است و من اختصار ببعضی از طرق
کردم زیرا که مقصود بهمین حاصل است و چنانکه ثمرهٔ کثیره دلالت بر شجره
ثمرهٔ واحده نیز دلالت بر آن شجره نماید و حصر مناقب شاه اولیا فوق
قوت بشریست و کسی را از بشر طاقت آن نباشد صلوات الله و سلامه علیه

باب چهل و چهارم در ذکر تزویج سیدة النساء فاطمه زهرا علیها السلام
بشاه اولیا در مناقب خوارزمی مذکور است از امیرالمؤمنین ع که مردم از

اطراف از برای تزویج فاطمه بحضرت خواجه می آمدند و آنحضرت توقف مینمود
پس روزی زنی که از آزادکردهای ما بود بمن گفت خبرداری که مردم
از برای تزویج حضرت فاطمه بخدمت جناب رسالت پناه صلوات الله
علیه می آیند و از آنحضرت خطبه فاطمه مینمایند من گفتم که مرا مالی نیست که
مدد حال من شود پس من چگونه بلا مال درین حال اقدام نمایم و درین امر
شروع کنم پس دیگربار آن زن الحاح نمود و پیوسته مرا براین کار تحریص
میفرمود و امیدوار میساخت که اگر تو این حال بآنحضرت خواجه عرض نمائی آن
حضرت ترا رد نخواهد کرد و اجابت خواهد فرمود پس من از کثرت حدیث
آن زن نزدیک حضرت رسالت پناه رفتم و آنحضرت را هیبت و جلالت
عظیم بود پس از هیبت آنحضرت سر خود در پیش انداختم و هیچ نتوانستم گفت
و مرا یارای سخن گفتن نماند پس آنحضرت بمن خطاب نمود و فرمود که یا علی
ترا حاجتی هست و ترا باعث بر آمدن چه چیز بود من ساکت شدم پس
آنحضرت فرمود که تو از جهت تزویج فاطمه بانجا آمده باشی گفتم یا رسول الله
آری انگاه حضرت فرمود که آیا ترا چه چیز هست که تو بآن تزویج فاطمه نمائی
من گفتم یا رسول الله والله که نزد من چیزی نیست حضرت فرمود که یا علی چه
کردی آن زرهی که نزد تو بود و می پوشیدی گفتم یا رسول الله بآن خدائی
که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که بهای آن زره چهارصد درهم بیش
نیست و آن نزد منست پس آنحضرت فرمود که من فاطمه را بتو تزویج کردم
بآن زره پس باید که آن زره را بفاطمه فرستی که صداق فاطمه است و در
کتاب مناقب مذکور است از انس بن مالک که من نزدیک حضرت رسالت پناه
بودم که وحی بآنحضرت نازل شد پس آنحضرت چون از بیهوشی وحی بحال افاقت
آمد بمن خطاب فرمود که یا انس آیا ترا معلوم شده و دانستی که جبرئیل از

زند صاحب عرش مجید از برای چه آمده بود گفتم یا رسول الله خدا و رسول او دانا
تراند انگاه فرمود که جبریل امر ملک جلیل مرا فرمود که فاطمه را بعلی دهم باید که
این ساعت نزدیک علی و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر روی و ایشان را
نزد من بخوانی و بعد ایشان از انصار جماعتی حاضر گردانی پس چون آن
جماعت بمجلس حضرت رسالت پناه حاضر شدند آن عندلیب بوستان
فصاحت و بلاغت این خطبه آغاز کرد الحمد لله المحمود بنعمته المعبود بقدرته
المطاع سلطانه المرهوب من عذابه المرغوب الیه فیما عنده النافذ امره
فی ارضه وسمائه الذی خلق الخلق بقدرته و میزهم باحکامه و اعزهم بدینه
واکرمهم بنبیه محمد ثم ان الله جعل المصاهرة نسبا لاحقا و امرا مفترضا و
شج بها الارحام و الزمها الانام فقال تبارک اسمه و تعالی جده و هو الذی
خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا و کان ربک قدیرا فامر الله یجری
الی قضائه و قضاؤه یجری الی قدره و لکل قدر اجل و لکل اجل کتاب
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون حضرت خواجه این
خطبه بخواند فرمود که ای حاضران من شما را گواه گرفتم بر این که فاطمه را
بعلی دادم و دختر خود را بعلی تزویج نمودم بچهارصد مثقال فضه اگر علی باین
راضی شود و در ان ساعت امیر المومنین ع در ان مجلس حاضر نبود زیرا
که حضرت خواجه آنحضرت را بمهمی فرستاده بود پس بعد از وقوع عقد
حضرت خواجه امر فرمود که یک طبق بسر در مجلس حاضر گردانیدند و اهل
مجلس را امر فرمود که آنرا در میان یکدیگر نهب کردند و ما درین حالت
بودیم که شاه اولیا حاضر شد پس حضرت خواجه در علی نگریست و تبسم نمود
و فرمود که یا علی حضرت خداوند تعالی و تقدس مرا امر فرمود که فاطمه را
بتو تزویج کنم و من فاطمه را بتو دادم و تزویج کردم بچهارصد مثقال نقره آیا

تو باین راضی شدی شاه ولایت پناه فرمود یا رسول الله راضی شدم
بانچه کرده پس حضرت امیر المومنین ع پیشانی مبارک خود بر زمین نهاد و حق
سبحانه و تعالی را سجده کرد و شکر حق جل و علا بجای آورد انگاه حضرت
خواجه فرمود که امید از کرم حضرت واهب البرکات آنست که بر نسل شما
برکت کند و از شما بیرون آورد اولاد بسیار طیبین و طاهرین و از تتمه
این خبر آنست که انس فرمود و الله لقد اخرج منهما الکثیر الطیب یعنی بخدا که حضرت
عزت ببرکت دعای سید المرسلین از ان دو کس اولاد طیبین ایجاد فرمود
و در کتاب مناقب مذکورست از عبد الله بن مسعود که حضرت خواجه خطاب بحضرت
فاطمه نمود و فرمود که ای فاطمه ترا بکسی داده ام که او سید در دنیا و آخرت
و نزد حضرت خداوند از صالحان و متقیانست یا فاطمه در ان ساعت که من
ترا بعلی تزویج مینمودم حق سبحانه و تعالی امر کرد به درخت ازاد درختان بهشت تا
حلی و حلل بار آورد و چون آن درخت بار آورد و پر بار شد آنرا امر فرمود
که آن حلی و حلل را نثار ملایکه کن و بر سر ایشان ریز پس هر یک از ملایکه که چیزی از
آن حلی بردارد از دیگری بآن افتخار نماید بر دیگران تا روز قیامت و هم در
کتاب مناقب مذکورست از عبد الله بن عباس که هر کسی که آنحضرت فاطمه را
خطبه مینمود حضرت خواجه آنرا اجابت نمینمود تا انکه مردمان همه نومید
شدند پس روزی سعد بن معاذ با امیر المومنین ع ملاقات نمود و از روی
محبت فرمود که والله که آنچه بمن ظاهر میشود آنست که حضرت رسالت فاطمه را
از برای تو نگاه داشته است و این که هیچکس را در امر فاطمه اجابت نمیکند بواسطه
آنست که میخواهد او را بتو تزویج نماید شاه اولیا فرمود که ای سعد والله
که من مردی نیستم که مرا مال و زخارف دنیا باشد که بواسطه آن مردمان بمن
میل نمایند و اجابت من کنند و کافی نیستم که او را باین طریقه استمالت کنند

وخواهند که او را از ملت او ببرد اند پس سعد گفت یا علی تو درین باب سخن
بشنو و درین امر شروع کن که من ازین امر خوشحال و خرم میشوم پس امیرالمومنین
فرمود که ای سعد چون بخدمت حضرت رسالت روم چگویم سعد فرمود که چون
بخدمت آنحضرت روی بگو جئت خاطبا الی الله و رسوله فاطمة بنت محمد پس
امیرالمومنین متوجه خدمت مصطفی صلوات الله علیه شد و چون بخدمت آنحضرت
مشرف شد زبان آنحضرت ازین مقاله قاصر آمد و اظهار این کلام بر آن
سرور بسیار گران آمد حضرت خواجه دریافت که آن سرور دین را حاجتی
هست و از شرم آن غرض را اظهار نمیکند فرمود که یا علی بگو یا که ترا حاجتی
شاه اولیا فرمود که بلی یا رسول الله جئتک خاطبا الی الله و رسوله فاطمة بنت
محمد خواجه در جواب علی فرمود با آواز نرم لطیف که مرحبا پس شاه اولیا از
مجلس حضرت خواجه بیرون آمد و کیفیت حال را بسعد حکایت کرد سعد از آن
خرم و شادان شد و فرمود بآن خدای که محمد را براستی بخلق فرستاده است
که آنحضرت فاطمه را بتو تزویج مینماید و در سخن او خلاف نیست باید که فردا
معاودت نمایی و با آنحضرت بگویی یا نبی الله متی تبنین لی شاه اولیا فرمود
این گفتار بار دوم بر من صعبتر آمد از اول گفتم که چنین گویم یا نگویم یا
رسول الله سعد گفت برو و چنانچه من گفتم با آنحضرت بگو شاه اولیا متوجه
خدمت حضرت رسالت پناه شد و فرمود که یا رسول الله متی تبنین لی حضرت
فرمود که یا علی انشاء الله تعالی پس حضرت خواجه بلال را بخواند و فرمود
که یا بلال من دختر خود فاطمه را بپسر عم خود علی دادم میخواهم که طعامی مهیا شود
تا آن سنتی باشد در میان امت من پس برو و گوسفندی از گله بیاور و چهار
مد یا پنج مد حاضر گردان و یک قصعه که شاید جهاز و انصار را حاضر گردانم
تا از آن طعام بخورند و چون آنچه گفتم آماده کنی مرا خبردار کن پس بلال

رفت و آنچه آنحضرت فرموده بود مهیا کرد و نزد حضرت خواجه حاضر گردانید
پس آن سید سرور گوسفند را بدست مبارک خود ذبح فرمود و آن ذبیحه
را با آن مدها طعامی ساختند پس بلال را امر فرمود که مردمان را فرقه فرقه حاضر
گردان تا ازین طعام بخورند چون فرقه حاضر شوند و فارغ گردند فرقه دیگر
حاضر شوند و فرقه اول معاودت نمایند پس مردمان بهمین نهج حاضر میشدند
و از آن طعام میخوردند و چون فرقه فارغ میشدند فرقه دیگر داخل میشدند
و از آن طعام میخوردند و چون مردم از خوردن طعام فارغ شدند حضرت
خواجه آب دهن مبارک خود را در آن بقیه طعام انداخت و دعا فرمود
که خدایا برین طعام برکت کن آنگاه به بلال فرمود که این طعام ببر و به
نزد امهات خود یعنی نزد ازواج نبی و بگو که بخورید و بخورانید بکسانی که
همسایه شما اند پس حضرت پیغمبر برخاست و بجماعتی از زنان که آنجا بودند
داخل شد و فرمود که بدانید که من فاطمه را بعلی ابن ابی طالب دادم و
شما منزلت فاطمه را نزد من معلوم دارید و من میخواهم که او را بعلی تسلیم
کنم پس آن زنان فاطمه را بطیب و حلی آراسته کردند و فرشی که از لیف
خرما کرده بودند در خانه فاطمه گسترانیدند و بالش کسای خیبری و مخضبی در
آن خانه آوردند و ام ایمن را بر در آن خانه بواب گردانیدند و چون حضرت
خواجه در آن خانه در آمد زنان از جای خود برخاستند و بجای دیگر قرار
گرفتند و در میان خود و حضرت خواجه پرده بیاویختند و در آخر چون زنان
بیرون رفتند اسماء بنت عمیس از ایشان تخلف نمود و بایستاد حضرت خواجه
فرمود که تو چه کسی که از زنان باز ماندی اسما فرمود که یا رسول الله زنان را
در شب عروسی ناچار بود از خادمه که بمقتضای غرض ایشان قیام نماید
من مانده ام که بخدمت دختر تو قیام نمایم و اگر او را حاجتی بود روا کنم پس

حضرت خواجه فرمود که من از خدای تعالی درخواست میکنم که ترا از جمیع جنات
شیطان رجیم محفوظ دارد آنگاه آنحضرت فاطمه را آواز داد و او را
نزد خواند فاطمه بسوی آنحضرت بشتافت دید که علی در پهلوی آنحضرت
ساکت شده و بگریه درآمد پس آنحضرت از گریه کردن برادر ترحم نمود و خیال
کرد که شاید گریهٔ فاطمه از برای آن باشد که علی مرد درویش است و او را
مالی نیست پس رو بفاطمه کرد و فرمود که ای فاطمه از برای چه میگریی بخدا که
ترا بهترین اهل بیت خود داده ام ای فاطمه بآن خدایی که جان محمد در قبضهٔ
قدرت اوست که ترا بکسی داده ام که او سید سرورست در دنیا و در آخرت
و از صالحان و متقیان نیکوکارست پس حضرت فاطمه از سخن پدر بزرگوار
تسکین یافت آنگاه حضرت خواجه با اسما بنت عمیس نمود و فرمود که اناء
نزدیک من آور اسما در ساعت مخضبی حاضر گردانید پر آب پس حضرت
خواجه آب در دهن مبارک خود کرد و در آن مخضب بریخت آنگاه
روی مبارک و قدمهای شریف خود در آن مخضب بشست پس فاطمه را
بخواند و کفی از آن آب بر سر مبارک او ریخت و کفی دیگر در پیش او ریخت
و مقداری دیگر بر بدن خود و بدن فاطمه بپاشید پس فاطمه را در بر گرفت
و فرمود اللهم انها منی و انا منها اللهم کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی
تطهیرا فطهرها یعنی خدایا فاطمه از منست و من از فاطمه ام خدایا چنانچه مرا
از آثام و رجس پاک گردانیدی او را نیز پاک گردان و از آلودگی
نگاهدار پس علی را بخواند و با او نیز چنین کرد که با فاطمه کرده بود و او را
فرمود که برخیزید و بخانهٔ خود قرار گیرید که امید چنانست که خداوند تعالی
در میان شما الفت تمام دهد و بر نسل شما برکت کند آنگاه برخاست
و در را برایشان ببست روایتست از عبدالله بن عباس که فرمود که من

از اسما بنت عمیس شنیدم که حضرت خواجه همیشه برای هر دو معصوم دعا میکرد
و دیگری را در دعای ایشان شریک نمیگردانید تا آنکه از دنیا رحلت فرمود
و خوارزمی در مناقب آورده است که مرا ابو العلا همدانی خبر داد بخبری
که آن مرفوعست بحسین بن علی ع که حضرت خواجه روزی در خانهٔ ام
سلمه بود که ملکی بآنحضرت نازل شد که او را هزار سر بود و در هر سری
او را هزار زبان و بهر زبان تسبیح خداوند تعالی مینمود و هر زبان او
ناطق بود بلغتی که آن لغت مشابه نبود بلغت دیگر و هر دو کف دست او
از هفت آسمان و زمین گشاده تر بود و حضرت خواجه خیال فرمود
که آن جبرئیل است که بآن شکل و هیات نزول نموده پس حضرت خواجه
فرمود که ای جبرئیل تو هرگز باین صورت بمن نزول ننمودی و باین هیات
ندیدم ترا پس آن ملک فرمود که یا محمد من جبرئیل نیستم مرا صرصایل گویند
مرا خداوند بتو فرستاده است و مرا امر کرده که نور را بنور تزویج کنی پس حضرت
خواجه فرمود که من من یعنی چه کس را تزویج کنم بچه کس صرصایل گفت که
فاطمه را که دختر تست بعلی ابن ابی طالب پس حضرت خواجه بامر پروردگار
فاطمه را بعلی تزویج نمود بشهادت جبرئیل و میکائیل و صرصایل پس حضرت خواجه
نظر فرمود در صرصایل دید که در میان هر دو شانهٔ او نوشته اند بخط
روشن که لا اله الا الله محمد رسول الله علی مقیم الحجه پس حضرت رسالت
از صرصایل پرسید که این کلمات را در کدام وقت میان اکتاف تو
نوشته اند صرصایل گفت پیش از خلق خداوند از ده هزار سال و در
کتاب مناقب مذکورست از بلال بن حمامه که روزی حضرت رسالت پناه
بیرون آمد دیدیم که رخسارهٔ آنحضرت برافروخته چون ماه تابان و آثار
فرح در روی مبارک او ظاهر و پیدا بود پس در میان ما عبدالرحمن عوف

برخاست و گفت یا رسول الله این چه نور است که از روی مبارک تو پیدا است
و این چه فرح است که بر ما ظاهر شده حضرت خواجه فرمود که این ساعت
بشارتی از پروردگار عالم بمن رسید در حق پسر عم من و برادر من
علی بن ابی طالب در باره دختر من و حاصل آن بشارت اینست که حق
سبحانه و تعالی فاطمه را بحضرت علی تزویج نمود و رضوان را فرمود
که درخت طوبی را حرکت کن پس رضوان چنان کرد و طوبی بعدد دوستان
اهل بیت ورق بار آورد و آن اوراق طوبی بر ملایکه قسمت کردند و در
دست هر ملکی ورقی افتاد که در انجا نام محبی از محبان اهل بیت من نوشته
باشند و آزادی او از دوزخ در ان ورق مسطور باشد پس چون
روز قیامت شود خلایق از مرد و زن مجتمع گردند ملایکه ندا در دهند
پس جمیع دوستان اهل بیت من از مرد و زن در قیامت حاضر گردند
و ملایکه آن اوراق که آزادی ایشان از آتش دوزخ در آنها مسطور
باشد بایشان دهند و بواسطه محبت علی و فاطمه آن همه مردان و زنان
از امت من از دوزخ رستگار گردند و در کتاب مناقب مذکور است از
عبد الله عباس که در ان شب که فاطمه را بخانه علی بردند حضرت خواجه از
پیش فاطمه برفت و بتسبیح و تقدیس حضرت عزت مشغول بودند تا صباح و
هم در کتاب مناقب مذکور است از حضرت امیر المومنین که حضرت
رسالت پناه فرمود که ملکی از ملایکه بمن فرود آمد و مرا گفت که یا محمد
خدای تعالی سلام میرساند و میگوید که من فاطمه را بعلی تزویج کردم و امر کردم
شجره طوبی که در و یاقوت و مرجان بار آورد و بواسطه این زینت و
آرایش اهل آسمان شادان و خرم شدند و زود باشد یا محمد که از ایشان
دو فرزند متولد شود که ایشان جوانان اهل بهشت باشند و زینت

اصحاب

اصحاب فردوس پس بشارت باد ترا یا محمد که بهترین خلق منی از اولین و
آخرین و در کتاب مناقب مذکور است از ام سلمه و سلمان فارسی و حضرت
علی ابن ابی طالب که چون فاطمه بحد ازدواج رسیده بود قریش آنان که بشرف
اسلام مشرف بودند خطبه فاطمه نمودند و استدعای تزویج آن معصومه میکردند
و همه ایشان از اصحاب مال و حسب و نسب بودند و حضرت خواجه از ایشان همه
درین امر اعراض مینمود چنانچه آنکس را گمان میشد که مگر حضرت خواجه از وی در
غضب است حق سبحانه و تعالی در حق او وحی فرستاده است و از جمله کسانی که
استدعای تزویج فاطمه میکردند یکی ابو بکر و دیگری عمر بود و حضرت خواجه
اجابت ایشان نفرمود و در جواب ایشان گفته بود که امرها الی ربها یعنی
تزویج فاطمه بنزد پروردگار راست هر کس کفو فاطمه بود حضرت خداوند او را
باو تزویج خواهد نمود تا آنکه روزی ابو بکر و عمر در مسجد پیغمبر نشسته بودند
و سعد بن معاذ انصاری با ایشان حکایت تزویج فاطمه مذکور ساخت ابو بکر
گفت اشراف و اکابر قریش درین باب اقدام نمودند و حضرت خواجه
هیچکس را قبول نفرمود و در میان قریش و بنی هاشم علی ابن ابی طالب
باین امر اقدام ننمود و گویا ازین امر او را مانعی که هست فقر است و تزویج
را از مال و استعداد گزیری نیست و کدخدایی بی اسباب و مال صورت
نبندد برخیزید تا باتفاق نزد علی رویم و او را برین کار ترغیب نماییم
اگر گوید که من ازین امر متقاعدم و درین باب شروع نمیکنم بواسطه آنکه چیزی
در دست من نیست و این کار بی استعداد نیست ما از سامان باتفاق تحفه
امیر المومنین علی رفتند شاه اولیا را در خانه نیافتند و آنحضرت به بوستانی از
بساتین نخل رفته بود و آن را آب میداد تا از انجا قوتی و نفقه خود حاصل کند
آنجماعت قصد آن موضع نمودند پس چون ملاقات کردند آنحضرت رسیده که

معقود شما از آمدن چه بود پس حکایت فاطمه و تزویج او با نحضرت بعرض سلطان
سریر ولایت رسانید نبد آنحضرت دیدها پر آب کرد و فرمود ای ابوبکر لقد
هیجت منی ساکنا و ایقظتنی لامر کنت عنه غافلا آنگاه فرمود بر شما مخفی
نیست این امر مستدعی بعضی از ضروریاتست و آن برامر نیست این مرا از
اقدام بچنین امری باز میدارد و اگرنه مثل من از مثل فاطمه و تزویج او چگونه
متقاعد شود ابوبکر گفت که یا ابا الحسن درین شروع نمای که حق سبحانه و تعالی
کریمست و ابواب خزاین او بر بندگان مفتوح است باید که در ساعت بحضرت
رسالت روی و فاطمه را خطبه کنی پس شاه اولیا شتری که بآن آب میکشید
از آن کار باز داشت و بگشود و او را میکشید تا بمنزل خود آورد و مربوط و
مضبوط ساخت و نعلین مبارک در پای کرد و متوجه آستانه سید رسل شد
و پیغمبر ص درآن روز در خانه ام سلمه بود پس آن سرور بر در سرای ام
سلمه آمد و در بکوفت ام سلمه فرمود که کیست که در میزند پیش از آنکه امیر
المومنین ع جواب گوید حضرت خواجه فرمود که ای ام سلمه برخیز و در بگشا که علی
ابن ابی طالبست و او را بگو که درآید که خدا و رسول او را دوست میدارند
و او نیز خدا و رسول را دوست میدارد ام سلمه گفت یا در دیدم فدای
تو باد این کیست که او را نا دیده چنین ستایش میکنی حضرت فرمود که ای ام
سلمه چنین مگو هذا رجل لیس بالخرق ولا بالنزق هذا اخی و ابن عمی و احب
الخلق الی یعنی ای ام سلمه برخیز و در بگشا و اینچنین سخنان مگو که او مرد عبث ک
و سبک نیست این برادر و پسر عم منست و مرا کسی از وی دوستتر نیست
پس ام سلمه چون این سخن از آنحضرت شنید بتعجیل رفت و در بگشاد و از وی
مرویست که چون من از آن حضرت این مدح شنیدم چنان دویدم که
نزدیک بود که از تندی رفتار بسر درآیم و چون در بگشادم دیدم که علی بن

ابی طالبست و بجد اکه در آن ساعت داخل نشد مگر بعد از آنکه من باز گشتم
و مستور گردیدم پس چون علی بن ابی طالب داخل شد بحضرت خواجه سلام کرد
حضرت رسالت پناه فرمود که و علیک السلام یا ابا الحسن پس شاه اولیا
در پیش آنحضرت بنشست و سر مبارک در پیش انداخته و در زمین نظر میکرد و چنانکه
حضرت خواجه دریافت که سلطان ولایت را کاری و حاجتی هست و او را حیا
مانع میشود از اظهار آن پس حضرت خواجه فرمود که یا علی گویا که ترا حاجتی هست و
حیا ترا مانع میشود از گفتار آن هر حاجتی که داری بخواه که آنرا روا کنم و رضای
تو نزد من حاصل است پس امیر المومنین فرمود که یا رسول الله پدر و مادر من
فدای تو باد مرا از پدر و مادر گرفتی در کودکی و پرورش دادی و
تربیت نمودی و شفقت و رحمت بسیار از تو دیدم و از والدین خود ترا
مهربانتر یافتم و نعمت و احسان تو در حق من بیشتر از آنست که در بیان آید
و بسبب آنست تا شدم از شرک و بت پرستی با آنکه آشتی و خانگی و خویش
با کودکی شرک تا توم نشد الحمد لله که بآن آلوده نگشتم بخت اگر تو ذخیره
منی در دنیا و آخرت اکنون التماس من از شما آنست که التفات فرمایید
و مرا دستگیری کنید و چنان سازید که مرا زوجه و خانه باشد و من درین
آمدن قصد کردم که خطبه کنم آیا یا رسول الله فاطمه را بمن تزویج میکنی ام سلمه
گوید که چون علی بن ابی طالب این حکایت بحضرت خواجه عرض کرد دیدم
که آنحضرت چون گل بشکفت و اثر بشاشت و خوشحالی در رخسار مبارک
آنحضرت پیدا شد و شادان و خرم گردید و بعد از آن در علی نگاه کرد
و تبسم فرمود آنگاه گفت یا ابا الحسن هیچ چیزی داری که صداق فاطمه شود امیر
المومنین فرمود که یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد احوال
من بر شما مخفی نیست منم و یک شمشیری و یک زرهی و شتری که بآن آب میکشم

ودیگر نزد من چیزی نیست پس حضرت خواجه فرمود که شمشیر ترا ضرورت
زیرا که مرد جهاد کننده و کشنده جاحدان و کافرانی و فروختن آن ترا
مصلحت نیست و شتر نیز ترا ضرور است از برای آب آوردن نخیل و بار کردن
سفر اما من فاطمه را بتو میدهم و تزویج میکنم بزرهی که داری از تو بهین راضی
شدم آنگاه فرمود یا ابا الحسن ترا بشارت دهم بخبری شاه اولیا فرمود مادر
و پدرم فدای تو باد آن چه بشارتست مرا بآن خوشحال و مسرور گردان
تو همیشه خجسته حال و نیکو فال و رشید و هادی بوده پس آنحضرت زبان
بگشود و فرمود که یا ابا الحسن من بشارت میدهم ترا که خدای تعالی و تقدس
در آسمان فاطمه را بتو تزویج کرده است پیش از آن که من او را بتو تزویج
کنم و ملکی درین موضع بمن نازل شد پیش از آنکه تو پیش من آیی و مرا ازین
خبر داد و آن ملک را بسیار رو و رادی بسیار بود و من هرگز ملکی بآن صورت
ندیده بودم و چون نزد من آمد بر من سلام کرد باین عبارت که السلام
علیک و رحمة الله و برکاته آنگاه فرمود که ابشر یا محمد باجتماع الشمل و طهارت
النسل پس من گفتم که این چه نوع اشارتیست پس آن ملک فرمود که یا محمد
بدانکه من فرشته ام که نام من سطاییل است و من موکلم بیک قایمه از
قوایم عرش مجید از خداوند درخواست کردم که مبشر این بشارت من باشم
و اینک جبرئیل حالیا بتو میرسد و ترا ازین حال خبر میدهد هنوز آن ملک
درین حکایت بود که جبرئیل نزول فرمود و گفت السلام علیک یا رسول الله
و رحمة الله و برکاته آنگاه جبرئیل جریده سپیدی از حریر جنت بر دست
حضرت خواجه نهاد و در آن حریر دو سطر نوشته بود از نور پس حضرت
خواجه فرمود که ای حبیب این جریده چیست و این چه خطهاست که بر این نوشته
اند آنگاه جبرئیل گفت یا محمد ان الله عز و جل اطلع علی الارض اطلاعة فاختارک

من خلقه فانبعثک برسالته ثم اطلع علی الارض ثانیة فاختار لک منها اخا
و وزیرا و صاحبا و ختنا فزوجه ابنتک فاطمة فقلت حبیبی جبرئیل و من هذا
الرجل فقال لی یا محمد اخوک فی الدنیا و ابن عمک فی النسب علی ابن
ابی طالب یعنی ای محمد بدان و آگاه باش که حق سبحانه و تعالی در نظر اول
بهین دنیا برگزید و بخلقان فرستاد و در نظر دویم که او را بهین دنیا افتاد
از میان ایشان برادری و وزیری و صاحبی و دامادی گزین برای تو بر
گزید پس حضرت رسید که ای جبرئیل آن چه کس است جبرئیل گفت که
یا محمد آن علی بن ابی طالبست که برادرست در دنیا و آخرت و پسر عم
تست از روی نسب و خدای تعالی امر فرمود بجنت که آراسته شو و خود
را بیارای و بدرخت طوبی امر فرمود که حلی و حلل را بار شو و بحور العین
فرمود که خود را بیارایید و بعد از آن بملایکه امر فرمود که در آسمان
چهارم نزد بیت المعمور جمع شوند پس ملایکه هفت آسمان در آن موضع جمع
شدند آنگاه حق تعالی رضوان را امر کرد که منبری از کرامت بر در بیت
المعمور نصب کن و آن منبریست که آدم بر آنجا خطبه فرموده روزی که حق
سبحانه بر او عرض اسماء ملایکه نموده و آن منبر از نورست پس حق سبحانه و تعالی
ملکی را که نام او راحیل است امر نمود که بر آن منبر برآمده و در میان ملایکه
بحسن نطق و شیرینی کلام او ملکی نباشد و خطبه بلیغ آغاز نمود و خداوند
تعالی و تقدس را ستود و حمد و ثنا و تمجید و درود کار بجای آورد و
اهل سموات همه بآن و خاک و مسرور گشتند پس حضرت عزت
بجبرئیل فرمود که فاطمه را بعلی تزویج کن و من که خداوندم کنیزک خود
فاطمه که دختر حبیب من محمد است به بنده خود علی ابن ابی طالب دادم
پس جبرئیل فرمود که یا محمد من فاطمه را بحکم خدا بعلی ابن ابی طالب تزویج

کردم و ملایکه را براین گواه گرفتم و شهادت ایشانرا نوشتم و آن خطوط
که در آن حریرست که بتو دادم گواهی ملایکه است و خدای تعالی مرا
امر فرموده که این صورت را بر تو عرض کنم و بعد از آن آنرا بخاتم مشک
مهر کنم و برضوان دهم و چون عقد فاطمه با علی واقع شد حق سبحانه
تعالی امر فرمود شجرهٔ طوبی که آن حلی و حلل را که بار است بر سر ملایکه نثار
کن پس طوبی آن همه را بر ملایکه و حور العین نثار کرد و ایشان همه از آن
برداشتند و تا آن امتی رخواهند کرد تا روز قیامت یا محمد خدای تعالی
امر کرده است مرا که ترا امر کنم که چنانچه حضرت فاطمه را در آسمان بحضرت
علی تزویج کرده اند در زمین تو نیز فاطمه را با علی تزویج کن و ایشانرا بدو
بشارت ده بدو پسر طیب و طاهر در دنیا و آخرت پس چون حضرت
خواجه این قصه بشاه اولیا حکایت کرد فرمود که یا ابا الحسن والله که
آن ملک که این خبر من آورد هنوز از نزد من عروج نکرده بود
که تو در سرای من کوفتی اکنون یا ابا الحسن من امر پروردگار خود را
در حق تو بجای می آورم پس متوجه مسجد شو که من نیز بمسجد می آیم تا در
حضور مردمان فاطمه را بتو تزویج کنم و از فضل و کرامت و مجد تو فضلی بر
ایشان بخوانم که تو بآن خرم و خوشحال گردی و از امیر المؤمنین مرویست
که چون این مقاله از آنحضرت استماع کردم از نزد آنحضرت بیرون
آمدم و از آن مقوله خرم گردیدم ابو بکر و عمر استقبال من کردند و گفتند
یا ابا الحسن چه خبر داری گفتم حضرت رسالت پناه فاطمه را بمن داد و
مرا خبر داد که حضرت عزت تعالی و تقدس در آسمان فاطمه را بمن تزویج
نموده و الان زمان حضرت خواجه بیرون می آید تا این قصه را بر مردمان
حکایت کند پس ابو بکر و عمر چون این خبر شنیدند خوشحال و مسرور

گردیدند و در مسجد در آمدند پس حضرت خواجه در مسجد حاضر شده و آثار
سرور و خرمی در بشرهٔ مبارکش پیدا بود آنگاه آنحضرت خطاب ببلال
کرد و او را آواز داد و بلال گفت لبیک یا رسول الله پس فرمود
که مهاجر و انصار را بگو که حاضر شوند بلال ایشانرا حاضر کرد پس حضرت
خواجه بر منبر بر آمد و حمد و ثنای پروردگار بجای آورد و خداوند تعالی
را بیگانگی یاد کرد پس فرمود ای گروه مسلمانان و ای جماعت حاضران
بدانید و آگاه باشید که جبرییل از نزد ملک جلیل بر من نازل شد و مرا خبر کرد
که حق سبحانه و تعالی ملایکه را در بیت المعمور جمع کرد و ایشانرا گواه گرفت
و کنیزک خود فاطمه بنت محمد را به بندهٔ خود علی ابن ابی طالب تزویج نمود
و مرا امر فرموده که در زمین دختر خود فاطمه را بعلی تزویج نمایم و شما را
بدان اشهاد کنم چون حضرت خواجه این حکایت بسمع حاضران رسانید
نشست و خطاب بامیر المؤمنین نمود که ای علی برخیز و خطبه بخوان
پس شاه اولیا برخاست و این خطبه آغاز کرد الحمد لله شکرا لان
نعمه وایادیه ولا اله الا الله شهادة تبلغه وترضیه وصلی الله علی محمد
صلاة تزلفه وتحظیه والنکاح مما امر الله تعالی به ورضیه ومجلسنا هذا
مما قضاه الله واذن فیه وقد زوجنی رسول الله صلی الله علیه وسلم
ابنته فاطمة وجعل صداقها درعی هذا وقد رضیت بذلک فاسئلوه
واشهدوا و چون شاه اولیا این خطبه ادا فرمود تزویج فاطمه را بآن
نمود مردمان از حضرت رسالت پناه سوال نمودند که یا رسول الله فاطمه
را بعلی تزویج نمودی حضرت خواجه گفت آری تزویج کردم پس حاضران
دعا کردند و علی و فاطمه را بخیر و خوبی یاد کردند و مبارکباد گفتند پس
حضرت خواجه از مسجد بحجرهٔ طاهره آمد و ازواج طاهرات را امر کرد

تا با سباط شب مشغول گشتند آنگاه حضرت خواجه شاه اولیا فرمود که یا
علی برو و درع خود را بفروش و ثمن آنرا حاضر کن تا بفرمایت شما
قیام نمایم و آنچه در خورد تو و فاطمه باشد و صلاح کار شما در آن بود بهم
رسانم و آنرا آماده کنم پس امیرالمؤمنین زره را بچهار صد درهم سیاه
هجریه بعثمان بن عفان فروخت چون عثمان زره قبض کرد و ثمن به شاه
اولیا داد گفت یا ابا الحسن زره حق من شد و دراهم حق تو امیرالمؤمنین
فرمود بلی زره حق تست عثمان گفت من این زره را هدیه بتو دادم
از من قبول کن شاه اولیا آن دراهم و زره را نزد حضرت خواجه
آورد و حکایت عثمان را گفت حضرت خواجه او را دعای خیر کرد پس
حضرت خواجه یک قبضه از آن دراهم برداشت و با بوبکر داد که برو و
آنچه فاطمه را بکار آید و ضروری باشد بخر و سلمان و بلال را با مداد
او همراه گردانید و از ابوبکر مرویست که دراهمی که حضرت خواجه بمن داد
شصت و سه درهم بود پس فراش خیش مصری که آنرا از پشم پر کرده
بودند خریدیم و نطعی و بالشی که از چرم بود که پر کرده از لیف خرما بود
و یک عبای خیبری و یک مشک و کوزه و سبوهای متعدد و یک مطهره
آب و یک ستری باریک که آنرا از پشم بافته بودند خریدیم پس همه را بر
داشتیم و نزدیک حضرت خواجه آوردیم چون خواجه را چشم بر آنها
افتاد آب از چشم مبارک آنحضرت روان شد آنگاه سر بسوی آسمان
کرد و فرمود که اللهم بارک لقوم جل آنیتهم الخزف یعنی خدایا مبارک گردان
بر آن قومی که اکثر آوانهای ایشان از سفالست و از امیرالمؤمنین مرویست
که باقی دراهمی که مانده بود حضرت خواجه آنرا بامانت بام سلمه داد و
فرمود که این را نگاهدار پس حضرت شاه ولایت فرمود که من بعد از

وقوع عقد صبر کردم و از حیا و شرم درین امر بحضرت خواجه معاودت
ننمودم اما چون در خلوت با آنحضرت می نشستم و آنحضرت بمن میفرمود
که یا ابا الحسن فقد زوجتک سیدة نساء العالمین یعنی یا علی چه نیکو
زوجه ایست زوجه تو یا علی بدان و آگاه باش که من بتو تزویج کرده ام
و بتو داده ام بهترین زنان عالم را پس شاه اولیا فرمود که من درین
حالت ساکت بودم و درین امر استعجال نمینمودم تا آنکه یکماه برین
گذشت برادرم عقیل نزد من آمد و فرمود که ای برادر هرگز من بهیچ
چیز چنین خوشحال و شادمان نشدم که بتزویج تو دختر سید اولین و آخرین
را ای برادر چرا درین امر تاخیر مینمایی و از حضرت خواجه درخواست
نمیکنی که فاطمه را بخانه تو فرستند و ما ازین حال مسرور و تو ازین
امر خرم و خوشحال گردی امیرالمؤمنین چون از برادر خود عقیل این سخن
شنید گفت ای برادر من مرا از تفتیش این حال از حضرت خواجه مانعی
نیست مگر حیا و من شرم میدارم از آنحضرت که درین باب سخن کنم و
تعجیل نمایم عقیل فرمود ای برادر بخدای تعالی سوگند میدهم ترا که این
زمان با من برخیزی تا نزد حضرت رسالت پناه رویم و من میخواستم
که بمجلس آنحضرت مشرف شوم که ناگاه در راه ام ایمن بما رسید که آزاد
کرده آنحضرت بود این حال با آن اظهار کردیم ام ایمن فرمود که شما
این حکایت با آنحضرت مگویید زیرا که اظهار این حکایت از زنان
مناسبست شما ساکت باشید تا من این حکایت را بسمع شریف
حضرت خواجه رسانم و تفحص این حال نمایم و ازواج آنحضرت را
برین حال مطلع گردانم تا درین باب مساعدت نمایند پس ام ایمن رفت
و ام سلمه را ازین حال آگاه گردانید و ازواج آنحضرت همه ازین

حال آگاه شدند پس همه برخاستند و نزد حضرت خواجه آمدند و آنحضرت در
خانهٔ عایشه بود پس زنان همه زبان بگشودند و فرمودند که یا رسول الله
پدر و مادر ما فدای تو باد ما از برای کاری آمده ایم که اگر خدیجه زنده
بودی بآن خوشحال و خرم میگردید چون حضرت خواجه نام خدیجه بشنید
بگریست و فرمود کجاست مثل خدیجه او مرا تصدیق نمود در وقتی که مردمان
تکذیب من نمودند و او مرا بمال خود یاری داد و خدای تعالی مرا
امر فرمود که خدیجه را بشارت دهم بخانه که در بهشت بنای او از زمرد
باشد که در وی ترکی و تاریکی و کدورت نباشد آنگاه ام سلمه فرمود
که مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله هرچه در حق خدیجه فرمودید
مادر او شکی نیست و او را همین بس که بجوار حق پیوست و تو ازو
خشنودی و خدا ازو راضی و امیدواریم که حق سبحانه و تعالی ما را
با او در جنات نعیم جمع گرداند یا رسول الله این برادر و پسر عم تو علی ابن
ابی طالب که فاطمه را باو تزویج نمودی مناسب آنست که تو فاطمه را
بخانهٔ او فرستی تا خاطر او مطمئن گردد و چشم ما روشن شود پس حضرت
خواجه فرمود که یا ام سلمه چرا علی درین باب از من هیچ نپرسید این
را از من درخواست ام سلمه گفت یا رسول الله او را حیا مانع میشود
که این حال را بعرض رسالت رساند پس رسالت حضرت خواجه با ام ایمن
خطاب کرد که علی را نزد من حاضر کن پس ام ایمن بسوی امیر المؤمنین ع
بشتافت شاه ولایت را چون چشم بر وی افتاد فرمود که یا ام ایمن
خبر چیست گفت یا علی حضرت رسالت ترا میخواند در آن زمان شاه
اولیا منتظر جواب ام ایمن بود تا از حضرت پیغمبر ع چه جواب آید
پس شاه ولایت پناه متوجه آستانهٔ سلطان رسل شد چون بر در سرای

آنحضرت رسید ازواج طاهرات همه برخاستند و در حجره آمدند شاه
ولایت در سکاه نزد حضرت خواجه بنشست و سر مبارک خود در پیش
انداخته و در زمین مینگریست و از شرم در روی مبارک آنحضرت نمی
نگریست پس حضرت خواجه فرمود که یا علی میخواهی که زوجهٔ ترا بخانهٔ تو
فرستم شاه ولایت از حیا نظر در زمین انداخته بود فرمود نعم
یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت خواجه فرمود که حیا
و کرامه چنین کنم امشب یا در شب آینده انشاالله تعالی چون حضرت
شاه اولیا از سخن حضرت خواجه مسرور و خرم گردیده از مجلس آنحضرت
بیرون آمد آنگاه آنحضرت با ازواج طاهرات فرمود که فاطمه را بیارایید
و معطر سازید و فرش در خانهٔ او بیندازید و حجرهٔ او را مرتب گردانید
که او را بخانهٔ شوهرش میفرستم پس ازواج طاهرات بمقتضای امر آن
سرور قیام نمودند و چنان کردند که آن سرور فرموده بود آنگاه با ام
سلمه فرمود که از آن درهم که بتو سپرده بودم ده درهم بده پس آن
دراهم را بشاه ولایت داد و فرمود که یا علی برو و بابین دراهم خرما و
روغن و اقط بستان شاه ولایت آنچه آنحضرت فرمود خرید نزد آنحضرت
برد و آن سید سرور ساعد مبارک خود برهنه کرد و سفرهٔ چرمین طلب نمود
و آن تمر و روغن را بیکدیگر مرس فرمود و آن اقط را در آن خلط نمود و همه
را در هم مالید تا بیکدیگر آمیخته شدند آنگاه فرمود که یا علی برو و هر که از احباب
که خواهی بخوان تا ازین طعام بخورند پس شاه ولایت بیرون رفت و در
مسجد آنحضرت در آمد دید که اصحاب پیغمبر ص همه مجتمعند فرمود که اجابت
کنید رسول الله را پس جمله برخاستند و متوجه عتبهٔ علیهٔ سلطان رسالت شدند
و چون آنجماعت نزدیک سرای آن سرور رسیدند شاه ولایت بهادر

نمود و حضرت خواجه را از آمدن آن جماعت خبر داد و اشارت فرمود که بیایند
پس آنحضرت مندیلی طلب کرد و بر روی آن سفره بگسترانید و فرمود
که یا علی از ایشان ده ده را نزد من آور پس سلطان ولایت بفرموده
آنحضرت ده کس را حاضر میکردانید تا از آن طعام میخوردند و میرفتند
و هیچ آثار نقصی در آن طعام ظاهر نمیشد تا هفتصد کس از آن طعام محظوظ
گشته و سیر شدند ام سلمه گوید که بعد از اطعام حضرت خواجه فاطمه را
بخواند و علی را نیز طلب نمود و بدست راست علی را بگرفت و بدست چپ
فاطمه را و ایشان را بسینهٔ مبارک خود جمع کرد آنگاه میان هر دو چشم شاه
ولایت پناه را ببوسید و با فاطمه نیز چنین کرد و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و
فرمود که یا علی نیکو زوجه ایست ترا فاطمه و بفاطمه گفت که ای فاطمه نیکو
شوهریست ترا علی ابن ابی طالب پس ایشان برفتند و حضرت خواجه در
میان ایشان تا بخانهٔ ایشان در آمد و چون ایشان را بخانه رسانید از حجره
بیرون رفت و بر در خانه بایستاد و بدست مبارک هر دو لوح در خانه را
بگرفت و فرمود که طهرکم الله و طهر نسلکما انا سلم لمن سالمکما و حرب
لمن حاربکما استودعکما الله و استخلفه علیکما یعنی خدای تعالی همیشه شما
را از دنس آثام منزه و پاکیزه دارد و خدایا گواه باش که صلح ایشان صلح
منست و جنگ ایشان جنگ منست خدایا من ایشان را بتو سپردم و تو حافظ
و نگاهبان ایشان باش و از امیر المؤمنین ع مرویست که چون آنحضرت از
خانهٔ ما بیرون رفت تا سه روز نزد ما نیامد و برای ما عبور نفرمود
پس روز چهارم در صباح آنحضرت برای ما در آمد اسما بنت عمیس را دید
که بر در حجره ایستاده است فرمود که ای اسما چرا در اینجا توقف نمودی و
ترا چه غرض بود در این توقف اسما گفت یا رسول الله در ایام عروسی چار

بود

بود و عروس را از حادثه که بعرض حوائج او قیام نماید از زنان
دیگر تخلف نمودم و تا آنکه اگر فاطمه را حاجتی باشد با آن قیام نمایم حضرت خواجه
او را دعا فرمود که قضی الله لک حوائج الدنیا و الآخرة حضرت شاه ولایت
پناه میفرماید که آن صباحی بود بسیار سرد و از سرما من و فاطمه در زیر عبا بودیم
که ناگاه آواز مبارک حضرت رسالت پناه بگوش ما رسید که با اسما در سخن
بود و چون آنحضرت نزدیک ما داخل شد خواستیم که از تحت عبا بیرون آییم
ما را سوگند داد که شما بجای خود باشید پس حضرت خواجه بنشست و از جانب
سرهای ما پای مبارک خود را در میان من و فاطمه دراز کرد پس من پای آنحضرت
را گرفته بجانب خود کشیدم و بر سینهٔ خود نهادم و فاطمه پای چپ آنحضرت را
گرفته بر سینهٔ خود نهاد و ما هر دو پای مبارک آنحضرت را بپوشیدیم تا گرم
شود زیرا که آن روز سرد بود پس حضرت خواجه فرمود که یا علی کوزهٔ آب
نزدیک من آر پس کوزهٔ آب که بهم حاضر کردم آنحضرت سه بار آب بدهن مبارک
خود در آن انداخت و آیات قرآنی چند او خواند بعد از آن مرا گفت یا
علی این آب را بخور و اندکی بگذار پس من چنان کردم آنحضرت بقیه
آب را بر سر و سینهٔ من پاشید و فرمود اذهب الله عنک الرجس یا ابا الحسن
و طهرک تطهیرا آنگاه فرمود یا علی آب دیگر تازه نزد من آور در ساعت
چنان کردم پس آنحضرت در حق فاطمه نیز چنان کرد که در شان من کرده
بود و او را نیز دعا کرد بنحوی که در شان من دعا فرمود آنگاه مرا امر
فرمود که یا علی تو از خانه بیرون رو و بیرون رفتم پس آنحضرت از فاطمه ع
پرسید که ای دختر من تو از شوهر خود راضی هستی و اخلاق او مرضی تو
هست فاطمه فرمود که ای پدر بزرگوار علی نیکو شوهریست مرا اما زنان
قریش مرا سرزنش میکنند که پدر ترا ابدی درویشی تزویج کرده است که او را مالی

وزینتی و اسباب دنیوی نیست حضرت خواجه چون این سخن از فاطمه
بشنید فرمود که ای فاطمه اگر آنچه من دانم بر تو ظاهر شود هر آینه تمامی
زخارف دنیا در نظر تو در نیاید و اموال دنیا و زینتهای آن را در پیش تو
اعتباری نماند ای فاطمه بدان و آگاه باش که من ناصح توام و ترا بشوهری
داده ام که در اسلام بر همه سابق و در علم و حلم بر همه فایق است ای فاطمه
بدانکه خدای تعالی از اهل زمین دو کس اختیار کرد یکی پدر تست و دیگری
شوهر تو ای دختر من نیکو شوهریست شوهر تو باید که در هیچ امری مخالفت
او نکنی پس شاه ولایت پناه میفرماید که چون آنحضرت ازین سخنان فارغ
شد مرا آواز داد من گفتم لبیک یا رسول الله آنگاه فرمود که پا در
خانه خود در آر و طریق ملاطفه و مرافقه نسبت بزوجه خود مرعی میدار
که فاطمه پاره ایست از من و رنجش او رنجش منست و سرور او سرور من
و من شما را بخدا میسپارم و خدا حافظ و حامی شماست و از امیر المومنین ع
مرویست که از برکت دعای آنحضرت هرگز فاطمه از من نرنجید و من نیز
آزاری از و ندیدم و همیشه در همه حال از و راضی بودم و او از من
خشنود و هرگز او از من در غضب نشد و من نیز از و در قهر نشدم
و هرگاه که مرا غمی و المی رسیدی چون در فاطمه مینگریستم آن غم از من
زایل میشد و از آن شاه دین پرور نیز روایتست که در آن ساعت که حضرت
خواجه میخواست که از خانه ما بیرون رود فاطمه فرمود که ای پدر بزرگوار
مرا قوت خدمت خانه نیست برای من خادمه تعیین فرمای و کنیزکی
بمن ده که در خدمت خانه مساعدت من نماید حضرت خواجه فرمود که
ای فاطمه ترا دلالت کنم بچیزی که آن ترا بهتر است از خادمه پس امیر المومنین
فرمود که ای فاطمه بگو بلی پس حضرت خواجه فرمود که بر تو باد که هر روز

سی و سه بار سبحان القدوس و سه بار الحمد لله سی و چهار بار الله اکبر
بگوی ای فاطمه اگر این تسبیح و تحمید و تکبیر را در هر صباح بگویی خدای تعالی
حوایج دنیا و آخرت ترا بر آورده گرداند ای فاطمه این چند کلمه است
که در میزان بحساب بهتر از جنه است و در کتاب ذریة الطاهره که تصنیف ابی بشر
محمد بن احمد بن حماد انصاریست مذکور است از حضرت علی ابن ابی طالب ع
که آن سلطان تخت ولایت فرمود که چون ابوبکر و عمر طلب تزویج فاطمه
کردند و حضرت خواجه ابا نمود عمر بمن رسید گفت یا علی این امر لایق
بحال تست باید که تو باین امر قیام نمایی و درین باب خوض فرمایی
امیر المومنین ع فرمود که این حال بی مال بهم نمیرسد و مرا یکی زره است
تواند بود که آن را مرهون گردانم و بآن تزویج فاطمه نمایم و آخر چنان شد
و حضرت خواجه بآن درع تزویج فاطمه نمود راوی گوید که چون فاطمه برین
حال مطلع شد بگریست حضرت خواجه فرمود که ای فاطمه دلخوش دار
که ترا بشوهری داده ام که در اسلام بر همه سابق و در علم و حلم بر همه فایق
است و از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که حضرت فاطمه را
در ماه رمضان المبارک بعلی ابن ابی طالب ع تزویج نمودند و زفاف
در شهر ذی حجه واقع شد در سال دویم از هجرت و مجاهد روایت میکند
از علی ابن ابی طالب که چون اکابر قریش طلب تزویج فاطمه نمودند مارا
کنیزکی بود آزاد کرده روزی بمن گفت خبر داری که مردمان طلب
تزویج فاطمه بر خاسته اند گفتم که مرا ازین خبر نیست پس او بمن گفت که چرا
نزد حضرت رسالت پناه نمیروی و طلب تزویج فاطمه نمیکنی گفتم تزویج
و کدخدایی را ناچار است از مال و مرا مالی نیست پس آن کنیزک گفت
اگر تو نزد حضرت رسالت پناه روی و این حال را با او عرض کنی آن

حضرت ترا رد نخواهد کرد و نومید نخواهد کردانید و مراد من از تو آنست
که درین حال توقف ننمایی و این مهم را بعرض آنحضرت رسانی پس از
کثرت الحاح و التماس او بحضرت رسالت پناه رفتم و چون بمجلس آن
سرور رسیدم هیبت و جلالت آنحضرت مرا مانع شد چنانکه نتوانستم که
درین باب سخنی بگویم حضرت خواجه دریافت که من بحاجتی بخدمت
او آمده ام پس آن سید و سرور فرمود که آیا ترا حاجتی هست من ساکت
شدم آنگاه فرمود که یا علی شاید که تو از برای طلب تزویج فاطمه نزد
ما آمده باشی و حاجت و مقصودی که داری همین باشد من گفتم بلی یا رسول الله
پس آنحضرت فرمود که یا علی ترا هیچ چیزی هست که آن مهر فاطمه شود
و صداق او گردد گفتم لا والله یا رسول الله آنگاه آنحضرت فرمود که درعی
که ترا بود چه کردی گفتم آن درع موجود است اما قیمت آن چهارصد
درهم بیش نیست حضرت خواجه فرمود که من فاطمه را بتو تزویج کردم
بآن زره تو آنرا نزد من فرست این بود صداق فاطمه دختر خیر البشر
و از عطای بن رباح مرویست که چون علی بن ابی طالب طلب تزویج
فاطمه نمود حضرت خواجه این حال را بفاطمه عرض نمود فاطمه ساکت شد
پس بعد از آن حضرت خواجه او را بعلی تزویج نمود و از ابن بریده
منقولست که او از پدر خود روایت کرده است که جمعی از انصار با امیر
المؤمنین گفتند که باید که تو خطبه فاطمه نمایی که این حالیست که ترا می
زیبد و تو نسبت تمام داری پس من بنابر سخن آن جماعت بحضرت رسالت
پناه رفتم آنحضرت فرمود که یا علی حاجت تو چیست من اظهار تزویج فاطمه
کردم و ایما برغبت این حال نمودم حضرت خواجه در جواب من فرمود
که مرحبا و اهلا پس من بیرون آمدم و آن گروه انصار منتظر بودند که جواب

حضرت خواجه را درین باب معلوم نمایند گفتند یا علی چه خبر داری ازان
حضرت چه خبر داری گفتم آنحضرت فرمود که مرحبا و اهلا آن گروه انصار ازین
خبر خوشحال گشتند و گفتند که ازین فهم میشود که آنحضرت ترا اجابت فرمود
و غرض تو میسر میگردد پس حضرت خواجه بعد ازین کلام بشاه اولیا فرمود
که یا علی عروسی را ناچار بود از ولیمه و طعامی که بر دم دهند سعد بن معاذ
فرمود که درین باب تصرف نمایی تا بمن ملاقات نکنی پس بعد ازان شاه
ولایت آنجا آمد و از برای تجدید وضو آب طلب فرمود و چون تجدید نمود
بقیه آب را بر علی ریخت و فرمود که اللهم بارک فیهما و بارک علیهما
و بارک لهما فی شبلیهما و بعضی از راویان ابن ناصر است بجای شبلیهما
نسلیهما روایت کرده است و از اسما بنت عمیس روایتست که من در شب
زفاف فاطمه حاضر بودم چون صباح شد حضرت خواجه بدر سرای فاطمه
آمد و فرمود که ای ام ایمن برادر من علی را بخوان ام ایمن گفت یا
رسول الله علی را برادر میخوانی و دختر خود را باو تزویج مینمایی خواجه
فرمود که بلی او برادر منست و شوهر دختر من فاطمه پس آن زنان که نزد
فاطمه جمع شده بودند چون آواز حضرت خواجه شنیدند همه بگوشه
رفتند اسما گوید که من نیز در ناحیه پنهان شدم پس دیدم که علی در آمد
و حضرت خواجه مقداری آب براو ریخت و او را دعا کرد آنگاه بام
ایمن فرمود که دختر من فاطمه را بخوان حضرت فاطمه حاضر شد و از حیا
خرقه در پیش رو آویخته آنگاه حضرت خواجه فرمود که ای فاطمه خوشحال
باش که ترا بدوست ترین اهل بیت خود داده ام پس پاره آب براو
پاشید و او را دعا کرد و برگشت و در حالت برگشتن شخصی را دید که
در گوشه پنهانست پرسید که تو چه کسی گفت منم اسما بنت عمیس پس فرمود

كه اي اسما تو بعروسي فاطمه آمده و بخدمت او مشغولي گفتم بلي يا رسول الله
پس آنحضرت او را دعا كرد بدانكه سيد جلال الدين عبد الحميد بن فخار
الموسوي مرا خبر داده و مضمون آن خبر اينست كه اسما بنت عميس فرمود
كه من در وفات خديجه حاضر بودم ديدم كه ميگريست پس باو گفتم كه تو
سيده زنان عالمي و زوجه خاتم انبيا و حضرت خواجه ترا بشارت
بجنت داده است اين گريه تو از براي چيست خديجه فرمود كه من از براي
مفارقت دنيا نميگريم گريه من از انست كه فاطمه من خورد سال است
و زنان را در شب عروسي ناچار بود از زني كه سر خود را باو بگويند و باو امور
ضروريه ايشان قيام نمايند و من ميترسم كه در شب زفاف فاطمه كسي نباشد
كه بحوايج او قيام نمايد و او را خدمت كند و گريه من ازينست پس چون
از خديجه اين سخن شنيدم باو گفتم كه من با خدا عهد كردم كه اگر مرگ
مرا امان دهد من در ان شب فاطمه را بجاي تو باشم و خدمت او را
بجاي آورم و در قضاي حوايج او تقصير نكنم پس من در شب زفاف فاطمه
حاضر شدم و بخدمت آن معصومه قيام نمودم كه حضرت خواجه امر فرمود
كه زنان بيرون روند پس زنان با هر آن كشيدند و سرور همه بيرون
رفتند و من در گوشه پنهان شدم تا خدمت فاطمه بجاي آرم و چون
آنحضرت برگشت كه بيرون رود چشم مبارك او بر سواد من افتاد پرسيد
كه تو چه كسي گفتم اسما بنت عميس پس آنحضرت فرمود كه من ترا امر كردم كه
بيرون روي گفتم بلي يا رسول الله اما من بخديجه عهدي كرده بودم
كه در شب زفاف فاطمه اگر در قيد حيات باشم نزد او روم و خدمت
او بجاي آورم ازين جهت بيرون نرفتم و تخلف نمودم پس حضرت خواجه
فرمود كه خدا به تو سو كند كه تو از براي اين كار تخلف نمودي واز

براي فاطمه توقف كردي من گفتم والله يا رسول الله كه سبب تخلف من
اين بود پس حضرت خواجه در حق من دعاي خير فرمود بدانكه ابي بشر محمد
بن احمد بن حمدان الانصاري كه سابقا مذكور شده و او معروفست
بدولابي روايت كرده است از اسما بنت عميس كه اسما فرمود كه جهاز
فاطمه كه بخانه علي بردند فراشي بود و بالشي كه پر بود از ليف خرما پر بود
و وليمه طعامي كه در عروسي فاطمه مهيا ساختند از رهن درعي بود كه آن زره را
پيش يهودي رهن كردند و صاعي چند از تمر و شعير آوردند و از ان
عروسي مهيا كردند بدانكه انچه از روايات مذكوره مفهوم و معلوم شد
آنست كه اسما بنت عميس در زمان فاطمه حاضر بوده و در ايام عروسي
آن معصومه بخدمت او قيام نموده و حال انكه اسما با شوهر خود جعفر طيار
بديار حبشه هجرت نموده بود و از انجا او را مراجعت ميسر نشد الا در روز
فتح خيبر و آن در سنه سبع من الهجره بود پس بر اين تقدير اسما در زفاف فاطمه
حاضر نبوده باشد زيرا كه زفاف در شهر ذي الحجه واقع شد در سال دوم
از هجرت بلكه خواهر اسما كه اسمش سلمي بود حاضر شده در زفاف فاطمه و
سلمي زوجه حمزه بن عبد المطلب بود و چون اسما از سلمي مشهورتر
بود ازين جهت راويان اسناد اين حكايت باو نمودند و ميتواند
بود كه يكي از راوي درين قصه سهو كرده باشد و در كتاب كفاية الطالب كه
در مناقب امير المؤمنين است و آن كتابيست كه مولف آن محمد بن يوسف گنجي است
مذكورست از ابي هريره كه چون سرور انبيا فاطمه را بعلي تزويج نمود فاطمه فرمود
كه اي پدر بزرگوار مرا بعلي ابن ابي طالب تزويج نمودي و او را مالي نيست و
اوقات بفقر و فاقه ميگذراند پس حضرت خواجه چون اين سخن از فاطمه عم
بشنيد فرمود كه اي فاطمه بدانكه حق سبحانه تعالي نظر در اهل زمين

گردد و کسی را برگزیدی بهتر است و دیگر شوهر تو و از جابر بن سمره مرویست
که من از حضرت رسالت پناه شنیدم که میفرمود ای مردمان شما را از غم آمنت
که من دختر خود فاطمه را بعلی دادم برای خود چنین نیست بلکه فاطمه را اشراف
قریش خطبه نمودند و من هیچکس را از ایشان قبول ننمودم و در امر فاطمه منتظر
وحی بودم تا آنکه جبرئیل امین نازل شد در شب بیست و چهارم از ماه رمضان
و فرمود که یا محمد علی اعلی ترا سلام میرساند و کروبیان و روحانیان را
در وادی که نام آن وادی افیح است جمع نمود و آن وادی در تحت شجره
طوبی است و فاطمه را بعلی تزویج نمود و با امر خداوند تعالی و تقدس من
خاطب بودم و حق سبحانه و تعالی ولی این کار بود و امر فرمود شجره طوبی
که حلی و حلل و در و یاقوت بار آورد و آن همه را بامر حضرت رب العزة
بر سر حور العین نثار کرد و حور العین آنرا برگرفتند و بآن افتخار کردند
و میکنند تا روز قیامت و بیکدیگر میگویند که این نثار فاطمه است و از علقمة
بن عبد الله روایتست که فرمود حضرت فاطمه را در صباح شب عروسی
لرزه دریافت و از فقر و فاقه علی اندیشه مینمود حضرت خواجه چون از
آن حال وقوف یافت گفت ای فاطمه من ترا شوهری داده ام که او سید
و سرافراز است در دنیا و در آخرت و از رستگاران و صالحانست
ای فاطمه بدان و آگاه باش که در آن ساعت که من میخواستم که ترا بعلی تزویج
کنم خداوند تعالی و تقدس رضوان جنان را امر فرمود تا حلی و حلل بار آورد
و آنرا بر سرهای ملائکه نثار کردند و هر ملکی از ملائکه که از آن بیشتر یا بهتر برداشت
بر دیگران افتخار مینماید تا روز قیامت و از ام سلمه روایتست
که حضرت فاطمه بر سایر زنان افتخار مینمود از این جهت که اول کسی که او را
خطبه نمود جبرئیل بود و بر تو مخفی نیست که این حدیث دلالت بر مناقب

شاه اولیا دارد از چند وجه یکی آنکه حق سبحانه و تعالی ولی کار او بود
در آسمان در تزویج فاطمه دیگر آنکه جبرئیل متصدی عقد نکاح زوجه او بود
دیگر آنکه شهود نکاح زوجه او ملائکه مقرب بودند و دیگر آنکه او مخصص شد
بنثار شجره طوبی بر ملائکه و حور العین و دیگر آنکه حضرت خواجه گواهی داد
او داد و او را سید و سرور خواند در دنیا و آخرت و دیگر آنکه گواهی
داد که او در آخرت از صالحان و سرافرازانست که ایشان انبیا و رسل اند
و انبیا و رسل همه این دعا نموده اند و این تمنا کرده اند که خدای تعالی
ایشان را در آخرت از حزب صالحان گرداند چنانکه در قرآن اشارت
باین معنی واقعست آنجا که میفرماید وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین
و در بعضی از روایات واقعست که حضرت خواجه در صباح شب عروسی
بخانه فاطمه آمد و با آن سید رسل قدحی از لبن بود پس بفاطمه گفت اشربی
فداک ابوک و بعد از آن اشارت بشاه اولیا کرد و فرمود اشرب فداک
ابن عمک و بر تو مخفی نیست که این چنین گفتار دلالت بر محبت عظیم و مرتبه جسیم دارد
و در بعضی از کتب اخبار مسطورست که چون فاطمه را بعلی دادند جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل با هفتاد هزار ملائکه نازل شدند و استر حضرت خواجه را که
مسمی بدلدل بود حاضر گردانیدند و فاطمه را بر آن سوار کردند و جبرئیل
لجام آنرا گرفت و اسرافیل ملازم رکاب آن بغله بود و میکائیل متمسک بتنگ
آن و حضرت خواجه جامهای فاطمه را بر دوش میکشید پس جبرئیل و میکائیل
و ملائکه بتکبیر مشغول شدند و الله اکبر میگفتند و از این جهت در زفاف
تکبیر مستحب شد تا روز قیامت و از امام جعفر صادق علیه السلام روایت
که ابوبکر روزی بخدمت حضرت خواجه آمد و گفت یا رسول الله فاطمه را
بمن تزویج کن پیغمبر صلوات الله علیه از من روی بگردانید و ابا نمود پس

عمر باید و او مثل ابوبکر در باب ازواج فاطمه سخن گفت حضرت خواجه از او
نیز اعراض نمود و اجابت نفرمود پس هر دو نزد عبد الرحمن عوف رفتند
و گفتند که تو از اشراف قریشی و بکثرت مال محظوظ و مشهور باید که تو بدین
کار اقدام نمایی که تزویج فاطمه بتو موجب زیادتی شرف تو میگردد و شاید
که حضرت رسالت پناه بواسطه ثروت و کثرت مال تو بتو رغبت نماید و
فاطمه را بتو بدهد پس عبد الرحمن بواسطه سخن ابوبکر و عمر بحضرت خواجه رفت
او نیز چون ابوبکر و عمر مردود شد و مقبول نیفتاد پس برگشت و نزد دیگر
ابوبکر و عمر آمد و گفت آنچه بر شما واقع شد بر من نیز همان واقع شده
پس ابوبکر و عمر نزدیک امیر المومنین ع آمدند و آن سرور در نخلستان
آب دادن مشغول بود پس هر دو گفتند یا علی قرابت تو بحضرت رسالت پناه
معلوم است و سبقت اسلام تو بر دیگران ثابت و محقق باید که تو نیز در حضرت
خواجه روی و خطبه فاطمه نمایی که اگر آنحضرت ترا اجابت نماید سبب
زیادتی شرف تو باشد پس شاه اولیا فرمود که شما نیکو رفتید که مراد من
باب شما بود دید آنگاه آن سرور برخاستند و وضو نمود و بعد ازان غسل کرد
و کسای قطری در بر کرد و دو رکعت نماز گذارد و متوجه آستانه
سید رسل شد و بحضرت سلام کرد و فرمود که یا رسول الله فاطمه را بمن
تزویج کن پس حضرت خواجه فرمود که یا علی فاطمه را بتو تزویج کنم صداق
او چه خواهد بود امیر المومنین فرمود که شمشیر و اسپ و زره و شتری که
دارم صداق فاطمه میگردانم پس حضرت خواجه فرمود که یا علی تو مستغنی
نیستی از اسپ و شمشیر و شتر و ترا این سه چیز ضرورست و نشاید که تو
از سپاه خالی باشی زیرا که تو در راه خدای تعالی جهاد میکنی و جهاد کننده
را اسپ و شمشیر ضرورست اما زره ترا ضروری نیست تواند که آنرا بفروشی

وروا

وروا بود که آنرا صداق فاطمه کنی پس امیر المومنین ع بیرون آمد و زره را
بچهارصد و هشتاد درم قطری بفروخت و ثمن آنرا نزد حضرت
رسالت پناه آورد و بنهاد و آنحضرت از شاه ولایت پناه پرسید
که عدد این دراهم چندست پس یک قبضه ازان بر داشت و بمقداد
اسود داد و فرمود که باین دراهم آنچه فاطمه را بکار آید بخر و باید که بوی
خوش نیز بخری و در طیب اکثار نمایی پس مقداد برفت و یک مشک و
یک اسباب و یک بالشت چرمین و یک حصیری قطری بخرید و بمجلس شریف
حضرت خواجه حاضر گردانید و در خریدن این چیزها اسما بنت عمیس
با او بود پس بعد از احضار این چیزها اسما فرمود یا رسول الله فاطمه را
اکابر قریش که اصحاب ثروت و اموال بودند از تو طلبیدند با ایشان تزویج
ننمودی و او را باین پسر درویش فقیر دادی حضرت خواجه فرمود
که ای اسما زود باشد که تو باو راضی شوی و او ترا تزویج کند و از پشت
او ترا پسری متولد شود و بر تو مخفی نیست که این خبر که مذکور شد منافات
دارد بآن روایت که اسما با شوهر خود در وقت زفاف در حبشه بود
اما این که امیر المومنین ع اسما را تزویج نمود و از وی پسری متولد شد
امریست ثابت و محقق و از تتمه روایت مذکوره آنست که چون شب در
آمد حضرت خواجه بسلمان فرمود که ای سلمان بغله شهبای مرا حاضر گردان
پس در ساعت سلمان چنان کرد و بغله را حاضر گردانید آنگاه حضرت
خواجه فاطمه را بران استر سوار گردانید و سلمان آن استر را میکشید و
حضرت خواجه فاطمه را بر بالای آن بغله نگاه میداشت که ناگاه از پس
پشت آنحضرت صدایی بگوش آنحضرت آمد چون نگاه کرد دید که جبرئیل
میکائیل و اسرافیل و جمعی کثیر از ملایکه رسیدند پس حضرت خواجه فرمود

که ای جبرئیل شما از برای چه نزول فرموده اید جبرئیل فرمود که نزول ما بواسطه
آنست که فاطمه را بتعظیم و آرایش تمام بخانه علی ابن ابی طالب رسانیم
پس اول جبرئیل تکبیر فرمود پس میکائیل پس اسرافیل پس ملایکه که با ایشان بودند
پس حضرت خواجه تکبیر گفت و بعد از آن سلمان و از برای این تکبیر در
عقب عروس سنت شد پس حضرت خواجه دران شب فاطمه را در خانه علی
در آورد و در پهلوی امیرالمومنین بر حصیر قطری نشاند بعد ازان فرمود
که یا علی این دختر منست هر که تعظیم و اکرام او نماید چنانست که مرا تعظیم نموده
است و احترام او احترام منست و اهانت او اهانت من پس فرمود
که خدایا بر نسل ایشان برکت کن و از ایشان ظاهر گردان فرزندان
طیب و اولاد طاهر انک سمیع الدعا و چون حضرت خواجه خواست که
بیرون رود فاطمه در آنحضرت آویخت و بگریست خواجه فرمود که چرا
گریه میکنی خاموش باش و دلخوش دار که ترا شوهری داده ام که کسی در امت
من بعلم و حلم او نرسد و در علم و حلم بر همه فایق باشد و درین مقام از ابن
عباس روایتیست و من اگرچه مضمون آن روایت را ادا کرده ام
اما بطریق دیگر و بر تو مخفی نیست که یک مضمون چون بطرق مختلفه مروی
شود در آینه در ثبوت مطلوب ادخل باشد ابن عباس میفرماید هر کس
از اکابر قریش که فاطمه را خطبه مینمود حضرت خواجه ازان اعراض میفرمود
پس روزی سعد بن معاذ با امیرالمومنین فرمود که یا علی مرا چنان ظاهر میشود
که حضرت رسالت پناه فاطمه را از برای تو نگاه داشته است و الله که غرض
حضرت خواجه از حبس فاطمه آنست که میخواهد که او را بتو تزویج نماید پس
شاه ولایت پناه فرمود که ای سعد حضرت خواجه میداند که مرا از سرخ
و سفید هیچ نیست و من صاحب ثروت و دولت و مال نیستم که مردم بواسطه

مال بمن میل نمایند و کافری نیستم که خواهند که مرا بواسطه تزویج از ملت خود
برگردانند سعد گفت که یا امیرالمومنین تو درین امر اقدام کن که من میدانم
که حضرت خواجه ترا رد نفرماید و ترا قبول خواهد فرمود پس امیرالمومنین ع
فرمود که چون من نزد آنحضرت روم چگویم سعد فرمود که بگو جئت خاطبا
الی الله و الی رسوله فاطمة بنت محمد و چون این سخن بگویی امید دارم که
حضرت قبول فرماید پس شاه ولایت پناه بنابر فرموده سعد متوجه
آستانه سید رسل شد و چون ملاقات نمود حضرت خواجه فرمود که یا علی
گویا که ترا مرادی هست و حاجتی داری شاه اولیا فرمود بلی حضرت خواجه
فرمود که عرض حاجت خود کن امیرالمومنین ع فرمود که جئت خاطبا الی الله
و الی رسوله فاطمة بنت محمد پس حضرت خواجه فرمود مرحبا و حبا و هیچ خبر دیگر
در جواب نفرمود پس امیرالمومنین ع برگشت سعد فرمود که یا علی چه کردی
و چه ساختی شاه اولیا فرمود آنچه گفتی بجای آوردم آنحضرت در جواب
من فرمود که مرحبا و حبا و زیاده ازین چیزی نگفت سعد ازین سخن بشکفت
و خرم گردید و فرمود که لقد انکحک و الذی بعثه بالحق یعنی آن خدایی که محمد را
براستی بخلق فرستاده است که فاطمه را بتو داد و این سخن که فرموده است
مشعر است بتزویج فاطمه بتو و در قول پیغمبر خلاف نیست باید که فردا درین امر
مراجعت نمایی بخدمت آنحضرت وقتی و بگویی که یا رسول الله تزویج فاطمه
بمن کی خواهد بود امیرالمومنین ع فرمود که این حالت بر من صعب و اشد است
از حالت اول پس امیرالمومنین ع قصد منزل شریف حضرت رسالت پناه
کرد بعد از ملاقات فرمود که یا رسول الله تزویج فاطمه بمن کی خواهد بود
خواجه فرمود که انشاء الله تعالی پس امیرالمومنین چون این شنید
از نزد آنحضرت برخاست و بیرون رفت آنگاه حضرت خواجه بلال حبشی را

بخواند و فرمود که ای بلال دختر خود فاطمه را با ابن عم خود علی تزویج نمودم
میخواهم که طعامی ساخته شود تا مهاجر و انصار از آن بخورند و این سنت در
میان امت من باقی باشد پس باید که تو گوسفندی و دیگی و گوسفند بیاوری
و پنج مد جو حاضر گردانی و یک قصعه با خود بیاوری تا من از آن طعامی
مهیا کنم و مهاجر و انصار را طلب نمایم پس بلال برفت و آنچه حضرت طلب
نموده بود احضار فرمود و چون طعام مهیا شد آب دهن مبارک خود
را بر آن انداخت و دعا فرمود و از خدای تعالی طلب برکت آن طعام
نمود پس فرمود که ای بلال مردم را گروه گروه در مسجد حاضر گردان پس
این طعام نزد ایشان بر بلال چنان کرد و چون گروهی حاضر میشدند و از
آن طعام میخوردند و میرفتند گروهی دیگر حاضر میشدند تا همچنین مهاجر و انصار
بر سبیل تعاقب و تناوب می آمدند و میخوردند و میرفتند تا همه ایشان
از آن طعام محظوظ شدند و هنوز از آن طعام چیزی باقی بود پس بار دیگر
آن سید و سرور آب دهن مبارک خود در آن طعام انداخت آنگاه
فرمود که ای بلال این طعام را نزد زنان خود بر یعنی ازواج پیغمبر
و بگو که از این طعام بخورید و بدیگران بخورانید از همسایگان و آشنایان
و محبان پس حضرت خواجه بحجره طاهره رفت و با ازواج طاهرات فرمود
که من فاطمه را بعلی دادم و او را بپسر عم خود تزویج نمودم و شما منزل فاطمه
را نزد من مهیا سازید و من میخواهم که او را امشب بخانه علی فرستم باید که
در تزیین و احترام او تقصیر نکنید پس ازواج طاهرات همه فاطمه را بحلی و
حلل و طیب بیاراستند و فراشی بخانه آن سیده فرستادند که حشو آن
لیف خرما بود و یک بالش و یک کسای خیبری و یک مخضب و آن ظرفی است
که در آنجا اغتسال کنند و چیزی در آن بشویند و ام ایمن را بر در خانه

بواب ساخت پس حضرت خواجه فاطمه را آواز داد حضرت فاطمه در ساعت
حاضر شد و چون علی را با آنحضرت دید ساکت شد و هیچ نگفت و بگریست
پس حضرت خواجه او را نزدیک خود خواند و دست او را بگرفت و
چون خواست که دست او را بدست علی دهد فاطمه بگریست حضرت خواجه
بجانب امیرالمؤمنین ملتفت شد و فرمود که ای فاطمه ترا بشوهری داده‌ام
که بهترین اهل بیت منست ای فاطمه بخدا که ترا تزویج نموده‌ام بمردی که او
سید و سرافراز است در دنیا و آخرت از صالحان و نیکوکاران است
پس فاطمه چون این سخن از پدر بزرگوار شنید از گریه خاموش شد آنگاه
حضرت خواجه دست او را بدست علی داد و فرمود که بروید بخانه خود
و تعجیل نکنید تا من نزد شما آیم پس امیرالمؤمنین با فاطمه در خانه در آمده و ازواج
طاهرات همه در آن خانه مجتمع بودند پس در میان فاطمه و شاه اولیا پرده
آویخته و فاطمه در جانب زنان نشست پس حضرت خواجه بر در سرای رسید
و در بکوفت ام ایمن که بواب بود پرسید که کیست که در میزند حضرت
فرمود که منم رسول خدا ای ام ایمن در زمان در بگشود و بگفت مادر و پدرم
فدای تو باد یا رسول الله پس آن سید و سرور از ام ایمن پرسید که آیا برادر
من اینجا هست ام ایمن گفت یا رسول الله برادر تو کیست حضرت خواجه
که برادر من علی ابن ابی طالب پس ام ایمن گفت یا رسول الله علی برادر تست
و تو دختر را باو تزویج میکنی خواجه فرمود که بلی علی برادر منست و من
دختر خود را باو دادم ام ایمن فرمود که یا رسول الله حلال و حرام را
از تو فرا میگیریم و احکام دین از تو تعلیم میکنیم هرچه تو بکنی و بفرمائی
عین صوابست پس زنانی که آنجا بودند همه بامر حضرت خواجه بتعجیل بیرون
رفتند غیر از اسماء بنت عمیس که تخلف نمود و از منزل فاطمه بیرون نرفت

در ان وقت که حضرت خواجه عزیمت بیرون رفتن کرد اسما انجا بود حضرت
خواجه چون سواد او را مشاهده نمود فرمود که تو چه کسی که تخلف نمودی و بیرون
نرفتی اسما فرمود که یا رسول الله دختر ازاد را شب عروسی ناچار بود از زنی
که محرم و صاحب سر او بود تا بکار حاجتهای او قیام نماید پس حضرت خواجه فرمود
که تو از برای این غرض تخلف کردی و تا خبر تو ازین جهت بود اسما فرمود
بخدایی که ترا براستی بخلق فرستاده است که من درین سخن دروغ نگفتیم
و بحق روح الامین که بر تو نازل میشود که انچه گفتم راست گفتم پس حضرت
خواجه در حق اسما دعای خیر کرد و فرمود که از خدا من درخواست میکنم که
او نگهبان تو باشد از جمیع جهات و ترا از شر شیطان رجیم نگاه دارد و
محافظت نماید ای اسما آن مخضب را آب کن و بنزد یک من آور اسما هم
ساعت چنان کرد پس آن سید و سرور پاره از ان آب در دهن مبارک
خود کرد و مضمضه نمود و در ان مخضب بریخت و بعد از ان فرمود که
اللهم انهما منی وانا منهما الهی چنان که رجس و آثام از من دور کردانیدی
و مرا طاهر و مطهر ساختی فاطمه و علی را نیز از آثام و رجس نگاه دار پس
فاطمه را طلب فرمود و از ان آب اندکی بر سر مبارک او ریخت و یک کف آب
بر سینه و دیگری بر دوش او ریخت و پاره دیگر از ان آب اندام و
بشره آن سیده طاهره را مبلول کردانید پس فاطمه را در بر گرفت و
فرمود که اللهم انها منی وانا منها انگاه فرمود که ای فاطمه ازین آب مخضب
بنوش و مضمضه و استنشاق کن انگاه وضو ساز فاطمه چنان کرد
انگاه مخضب دیگر طلب فرمود و درین مخضب نیز چنان کرد که در مخضب اول
پس امیرالمومنین ع را طلب فرمود و انچه با فاطمه کرده بود با شاه اولیا نیز
چنان کرد و انچه فاطمه را امر نموده بود با امیرالمومنین ع نیز امر فرمود و

دعایی که در حق فاطمه کرده بود در حق شاه اولیا نیز بجای آورد پس آنحضرت
از خانه فاطمه بیرون رفت و در حجره رهبت و متوجه منزل شریف خود شد
و از عبد الله عباس مرویست که اسما همیشه در ایام حیات خود علی و فاطمه را
دعا میکرد و ایشان را در دعای مخصوص یاد میکرد و دیگری را با ایشان شریک نمیکرد
و این ورد او بود تا انکه از دنیا رحلت نمود و محمد بن یوسف گنجی در
کتاب خود چنین گفته است که این خبر را بنهج که مذکور شد ابن بطه
عکبری حافظ این را روایت کرده و این حدیث حسن است اما ذکر
اسما بنت عمیس درین خبر غلط است زیرا که اسما زن جعفر بن ابی طالب بود
و او را بعد از جعفر ابو بکر تزویج کرد و محمد ابو بکر از وی متولد شد
و تزویج ابو بکر او را در زمان خلافت او بود و در وقتی که حضرت خواجه متوجه حجة
الوداع شد و چون ابو بکر وفات یافت امیرالمومنین علی ع او را تزویج
نمود و از و پسری متولد شد و این غلط است که از بعضی راویان حدیث
واقع شده است و اسما که در عروسی فاطمه حاضر بود اسما بنت یزید بن سکن
بود و اسما بنت عمیس در ان وقت با شوهر خود جعفر در حبشه بود و بهجرت ثانیه
و جعفر با اسما در فتح خیبر قدوم نمودند و در سنه سبع من الهجرة و در ان روز
بود که حضرت خواجه فرمود که مادری با بهما اسر بفتح خیبر ام بقدوم جعفر یعنی
نمیدانم که بکدام یک ازین دو حال شادی کنم بفتح خیبر یا بآمدن جعفر و رحلت
فاطمه بعد از جنگ خیبر واقع شد بزمان اندک و ایام قلیل و این خبر ثابت شد
که آن اسما در زمان زفاف حضرت فاطمه حاضر بود اسما بنت یزید است
نه بنت عمیس و این اسما بنت یزید بن سکن یکی از راویان حدیث است
از حضرت رسالت پناه و شهر بن حوشب و غیر او از تابعان احادیث نبوی
از وی روایت کرده اند چنانچه محمد بن یوسف گنجی تحقیق این حال نموده

و در تصانیف خود مسطور نموده گوید خبر داد حافظ ابو محمد عبد العزیز بن اخضر جنابذی
روایت کرده است که حضرت رسالت پناه در شبی که فاطمه را بخانه علی ابن
ابی طالب فرستاد فرمود که یا علی تعجیل مکن تا من نزد تو آیم پس سید ثقلین از
ارسال فاطمه بدر سرای امیر المؤمنین علیه السلام آمد و بایستاد و استیذان نمود
انگاه داخل شد دید که امیر المؤمنین علیه السلام از فاطمه جدا نشسته است فرمود که یا
علی من دانسته ام که تو از خدا و رسول اندیشه داری و مطیع مرضی خدا و رسولی
و مخالفت قول ایشان نمیکنی انگاه حضرت خواجه آبی طلب نمود و مضمضه فرمود
و آب مضمضه خود را در میان انا ریخت که آب در آن بود پس از آن آب
قدری بسینه فاطمه و سینه امیر المؤمنین ریخت و از تتمه این روایت که حضرت
امیر المؤمنین فرمود که من چون خواستم که فاطمه را خطبه کنم و از حضرت رسالت
پناه طلب نکاح نمایم با خود گفتم که ترا هیچ چیزی نیست که صداق فاطمه کنی و این حالت
که نکاح صورت نبندد پس از این جهت متقاعد شدم و دیگر با خود اندیشه میکردم
که تزویج فاطمه موجب سعادت عظیم است زیرا که سبب اتصال و رابطه است
بحضرت سید اولین و آخرین مرا [illegible] یل خطبه فاطمه میشد پس بحضرت
خواجه رفتم و خطبه کردم آن سید [illegible] د که یا علی هیچ چیزی داری که
صداق فاطمه گردانی گفتم مرا چیزی نیست خواجه فرمود کجاست آن زره حطمیه که
در روز بدر بتو دادم من گفتم یا رسول الله آن زره پیش منست پس آنحضرت
با آن زره فاطمه را بمن داد و فرمود که یا علی باید که تو تعجیل نکنی تا من نزد شما
آیم پس ما در خانه تکیه کرده بودیم که حضرت خواجه در آمد و فرمود که شما
بحال خود باشید پس آن سرور دین بیامد و در میان ما هر دو بنشست انگاه
آبی طلب نمود و آن آب را بر ما پاشید پس من گفتم یا رسول الله انا احب
الیک ام هی حضرت فرمود که هی احب الی منک و انت اعز علی منها یعنی

فاطمه نزد من از تو دوست تر است و تو نزد من عزیزتری از فاطمه و صاحب
امالی شیخ نجار آورده است که حضرت رسالت پناه بعد از زفاف فاطمه
بچند روز بخانه فاطمه درآمد و چون چشم فاطمه بر پدر افتاد اظهار فرح و خرمی و
سرور نمود و از وی حرکاتی صادر شد نسبت بپدر بزرگوار چون حرکات
دختران کودک که اهل و اقارب خویشان خود را بینند انگاه بگریست حضرت
خواجه فرمود که ای فاطمه ترا چه چیز میگریاند دل خوش دار که ترا بشوهری داده ام
که من میدانم که او بهترین مردمانست اینست حکایت تزویج سیده
اولیا و ترا سابقا از اخبار و احادیث ثابته بطریق متعدده معلوم شد که هیچکس
از امت در مزایا و منقبت سلطان ولایت نرسیده و فضایل پسندیده و
خصال حمیده و اخلاق کریمه و سجایای عظیمه که شاه اولیا را بوده کسی دیگر از مهاجر
و انصار بآن موصوف نگشته و در علو درجه و سمو مرتبه کسی از مقربان امت
با او برابری و همسری نرسد و متابعت آن سلطان تخت سلونی قبل ان
تفقدونی بر کافه انام و سایر اهل اسلام واجب و لازم است و سرور انبیا
و خلاصه اصفیا در مواضع شتی اشارت باقتدا و ایما بمتابعت آن سید
اوصیا نموده و تصریح بجلالت و رفعت قدر او فرموده لیکن معظم امت
و جمهور رعیت رعایت وصیت آن خلاصه اصفیا و زبده انبیا ننمودند و از
روی حسد و عدوان تابع هوای نفس و شیطان گشته سرگشته تیه ضلالت
گشتند و از حکم الهی و گفتار حضرت رسالت پناهی در گذشتند و حضرت
خداوند تعالی شرف ولی خود را بتزویج فاطمه زهرا اکمال و اتمام داد و آن
بضعه نبویه و کوکب مضیئه و دره سنیه و دره یتیمه جلیله کریمه را با جلال و اکرام
و تعظیم تمام باو رسانیده و انجالت را سبب مزید اتصال و موجب کمال وصال
بسید عرب و عجم و سلطان حل و حرم گردانید و بواسطه اختصاص آن سیده

طاهره و آن نخبهٔ زاهره با آن سلطان اولیا و سرور اتقیا مزید شرف و علو مرتبهٔ
او بر سایر اصحاب مبین و روشن گردیده و نکتهٔ انفسنا و انفسکم که در آیت
کریمهٔ مباهله واقعست در شان رفعت و جلال او در باب تعظیم و اجلال او کافی و
شافی است شعر بیان مجد او حد زبان نیست ❁ کسی را طاقت تفضیل او نیست ❁
خدا در مصحف و توریة و انجیل ❁ نموده مدح او اجمال و تفصیل ❁
مباش از منکران مجد آن شاه ❁ مشو چون ناصبی ملعون و گمراه ❁

باب چهل و پنجم در ذکر احادیث متفرقه که در اخبار مجد شان و آثار

راویان واقعست و هر یک از ان دلیلی روشن و حجتی واضح بر تفضیل شاه
اولیا و مزیت آن سرور او صیا در کتاب کفایة الطالب مذکور است از وهب
منبه از عبد الله بن مسعود که او فرمود من از رسول صلعم شنیدم که من علی را
بهیچ غزایی نفرستادم الا که دیدم که جبرئیل از یمین اوست و میکائیل از یسار
او و دیدم که قطعهٔ ابری بر او سایه انداخته و درین حال از وی مفارقت
نمیکرد تا آنکه منصور و مظفر مراجعت مینمود و در کتاب مذکور مسطور است
از امام علی بن موسی الرضا از امیر المومنین علیهما التحیة و الثنا که آن سید
اولیا فرمود که من از حضرت خواجه شنیدم که فردای قیامت از زیر عرش
مجید مرا آواز کنند و گویند یا محمد نیکو پدریست ترا ابراهیم که خلیل رحمن است
و نیکو برادریست ترا علی بن ابی طالب و نیز در کتاب کفایة الطالب
مذکور است از ابی لیلی غفاری که من از رسول الله شنیدم که میفرمود که
ای امت من بدانید و آگاه باشید که بعد از من فتنه خواهد شد در میان
حق و باطل اشتباه شود پس بر شما باد که دران حال بجانب علی ابن ابی
طالب باشید و متابعت او نمایید زیرا که او فاروق اعظم است و او
فرق کند میان حق و باطل و او شما را از ورطهٔ اشتباه برون آورد

و شما را معلوم باشد که اول کسی که مرا در قیامت ببیند و با من مصافحه نماید علی باشد
و او در سموات علیا با من خواهد بود و صاحب کتاب کفایة الطالب بعد از
نقل این حدیث تصریح نموده که این حدیث حسن عالی است و حافظ ابو محمد عبد
العزیز در کتاب اثبات این خبر را روایت کرده است و ابو علی الکوکبی روایت
میکند از ابو السمری و او روایت کرده است از عوانة بن حکم و او روایت
کرده است از ابی صالح که روزی در مجلس عایشه احوال علی ابن ابی طالب
مذکور شد عایشه گفت که علی ابن ابی طالب از اکرم رجال بود نزد رسول الله
ابن عباس دران مجلس حاضر بود گفت ای عایشه چگونه علی ابن ابی طالب
از اکرم رجال نباشد و حال آنکه حق سبحانه و تعالی از برای نصرت نبی او را
در میانه اصحاب برگزیده و او را اختیار نموده و حضرت رسالت پناه از و
راضی بود و لهذا در اخوة او را اختیار کرده و در روز مواخاة او را برادر
خود خوانده و در میان مهاجر و انصار فاطمه را با و تزویج نموده و ذریت خود
از صلب علی ابن ابی طالب طلب نموده و در روز غدیر خم او را وصی خود
گردانید اگر از شرف گویی او شجره ایست که اصلش در شرف قرین مبنی ثابت
و اگر از اسلام گویی حظ او از همه او فر و بهرهٔ او از همه کثیر است و اگر
از شجاعت گویی کسی است که در عرصهٔ جهان و در روز میدان در شدت باس
و دلاوری و در حدت حرب نامداری او را هیچ فارسی قیاس نتوان کرد
و هیچ بطلی از ابطال عرب با او برابری نتواند ساخت هیبت او در حروب
ابطال و ضرب او در معرکه قتال اظهر من الشمس است و امین من الامس خارجی
باید که درین مسئله با ما بحث نکند و توقف نماید که علی ابن ابی طالب صحابی
بغیر از مصطفی نظیری ندارد و چگونه ترا درین مقام توقف شود و حال آنکه تو
میدانی که ناصر او خدا است و یاور او جبرئیل امین و داعی او سید المرسلین است

واگر از فصاحتش گوی عندلیب گلستان فصاحت و بلاغت بلبل نوای او پیدا
نشود چنانکه فصحای عرب و بلغای ایشان کلام آنحضرت را دون کلام خالق
و فوق کلام مخلوق داشته اند منطق او معدن حکمت و گفتار عین صواب و
موعظه او مستخرج از کلام الهی و نصایح او مستنبط از مقال سید رسالت پناه

ذکر در دش بغایت پسندیده و خصایل جمیله و حمیده

شعر

در علم و در شجاعت و در فضل و در کمال	مانند مرتضی معلا بود و محال
ای خارجی ز بیعت آبا علی نزاع	لعنت بدشمنان علی و خصم آل

و در امالی شیخ طوسی مذکور است که روزی عبد الرحمن ابن عوف در مجلس
امیر المؤمنین برخاست و فرمود یا امیر المؤمنین ما بسی انتظار بردیم که شاید
تو ما را از وقوع اختلاف امت در باب خلافت و از انحراف و عدول
ایشان از تو و بیعت ایشان بدیگران خبر دهی و سر آنرا بر ما آشکار کنی
و سبب تأخر خود را درین امر بر ما ظاهر گردانی و چنان نکردی و من درین
وادی حیرانم و این مسئله بر من مشکلست زیرا اگر گوییم که الجماعت در خلافت
از تو اولی بودند میدانیم که چنین نیست زیرا که حضرت رسالت پناه ترا
در روز غدیر خم نصب کرد و فرمود که این وصی منست و هر که من مولای ویم
علی مولای ویست و اگر تو درین امر احق و اولی بودی پس الجماعت چگونه
در منصب خلافت دخل نمودند و خلعت خلافت را از تو در ربودند شاه
اولیا فرمود که ای عبد الرحمن بدان و آگاه باش که در آن روز که سید
رسل از دنیا رحلت نمود من بامر خلافت از همه احق و اولی بودم و خلعت
امامت خاصه من بود و درین باب میان من و حضرت رسالت پناه
عهدی واقع شده است نمیخواهم که آنرا آشکار کنم و در اول این امر بعد از
حضرت رسالت پناه حق ما را از خمس منع کردند و ما را از آنچه خدای تعالی

الی البیلی

در رسول او فرض کرده بودند محروم ساختند و چون قریش حال ما را ضعیف یافتند
جمع در ما نمودند و در آزار و ایذای ما کوشیدند و ما را از حق خود
دور گردانیدند بدرستی و راستی که مرا بر مردمان حقی بود اگر حق مرا بمن
میدادند من بآن امر قیام مینمودم و بتمام میرسانیدم و تا اجل معلوم
بآن اشتغال میکردم و با وجود آنکه متصدی آن منصب عالی میشدم مرا بر
ایشان تفوق نبود بلکه من یکی میبودم از آحاد ایشان و ایشان در متابعت
و تسلیم و تفویض آن امر شکور و محمود میشدند و چون در تفویض و تسلیم
آن حق تأخیر نمودند پس ایشان ناچار درین باب غیر محمود و ناشکور
باشند و خود را هدف تیر ملامت ساختند و من بر این تقدیر سالک
مسلک سهولت بودم و مردمان از خیال آنکه من در آن حال در تعب و مشقت
بودم ای عبد الرحمن بدانکه یکی از علامات حق آنست که میل مردمان بآن
کمتر باشد و من چون ازین مقوله ساکت باشم باید که شما نیز از من
ساکت باشید و اگر شما را امری حادث شود و محتاج بجواب آن باشید
و از من سوال کنید من جواب آن بگویم و چیزی که من از آن ساکتم شما
ساکت باشید پس عبد الرحمن فرمود که یا امیر المؤمنین فانت لعمرک
کما قال الاول   لعمری لقد ایقظت نائما   و اسمعت من کانت له اذنان
یعنی بعمر و زندگانی تو که بآن کسی بمانی که در حق او گفته اند که تو بیدار
کردی آنکس را که او خفته بود و شنوانیدی آنرا که صحیح السمع و شنونده
بود و از اصبغ بن نباته روایتست که روزی حضرت شاه اولیا خطبه
بخواند و حاضران را نصیحت فرمود و حمد و ثنای حضرت پروردگار بجای
آورد آنگاه فرمود که ای مردمان بنصیحت مرا گوش کنید و از آنچه گفتم غافل
مشوید و بدانید که علو و استعلا از تکبر است و نخوت و طعن از تکبر و شیطان

دشمنی است که همیشه حاضر است و از انسان مفارقت نمیکند و وعدهای باطل و غرور
شیوه و شیمهٔ اوست و مسلمانان برادر یکدیگر اند باید که در میان ایشان
تنازع و تخاذل نباشد زیرا که طریق اسلام و احکام دین نبوی یکیست پس هر
که از سبیل اسلام منحرف گردد هلاک شود و هر که براین مسلک مقیم بود بمقصد
رسد و بدانید و آگاه باشید که مسلمانان کامل از سه خصلت منزه اند از دروغ
و خیانت و خلاف وعده و ما که اهل بیت مصطفی ایم خاندان رافت و رحیم
رافت شیوهٔ ما و رحمت شیمهٔ ماست سخن ما حق و فعل ما عدل است و
خاتم انبیا و قاید اسلام و امنای کتاب از ما باشند ما اهل بیتی ایم که خلق
را بحق دعوت نمائیم و شمار الله و رسول و جهاد و صلوة و زکوة و صوم
رمضان و حج خیرات و توفیر غنایم دلالت کنیم و این از جمله عجایب است
که معویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص میگویند که ما مردمان را باحکام دین دلالت
کنیم و مردم این سخن از ایشان بشنوند و قبول نمایند و از من که علی ابن
ابی طالبم نصیحت من قبول نمایند و در حقیقت من توقف کنند و حال آنکه من
هرگز مخالفت امر خدا و رسول نکرده ام و مقدار طرفة العینی در خدا عاصی
نشده ام و نقد جان خود را بارها نثار حضرت رسالت پناه کرده ام
و در مواطن حروب و قتال ابطال چون دیگران منهزم نشده ام و مواسات
حضرت رسالت پناه و کمال موافقت آن سرور در مواضع شتی از من
بظهور رسیده لله الحمد و المنة و در روزی که آن سید رسل از دنیا رحلت
مینمود سر آن سرور در کنار من بود و من تغسیل آن طاهر مطهر نمودم و دیگر
تعقیب و میگوید ندای مردمان بدانید که هر امتی که مخالفت امر نبی خود
نمود و قیام باوامر و نواهی نکرد هر آینه اختلاف ایشان سبب آن
باطل بر حق گردید و فساد بر صلاح غالب شد و از سعید بن مسیب روایت

که من حاضر بودم که شخصی احوال علی ابن ابی طالب را از ابن عباس پرسید
ابن عباس فرمود که علی ابن ابی طالب با مصطفی در قبلتین نماز گذارد
و در دو بیعت ازو صادر شد و هرگز عبادت اصنام ازو واقع نشد و
پیشانی خود را در پیش بت بر زمین ننهاد و چون جاهلان بازلام اقدام
نمود و بفطرت اسلام متولد شد و دامن عصمتش هرگز بغبار شرک آغشته
نشد و ثوب صلاحش هرگز بگرد فساد آلوده نگشت پس چون ابن عباس سخن
باینجا رسانید آن مرد سایل گفت که من ازین حال نپرسیدم و مشکل من امری
دیگر است و تو مشکل من حل نفرمودی مشکل من آنست که چرا همیشه علی ابن
ابی طالب شمشیر در روی مسلمانان میکشید و ایشان را میکشت تا آنکه در بصره
چهل هزار کس شمشیر او مقتول گردیدند و در شام از مسلمانان چندین هزار
نفس به ذوالفقار او در خاک و خون غلطیدند و در نهروان جمعی کثیر از مسلمانان
بقتال او فانی گشتند و مستاصل شدند پس ابن عباس فرمود که ای سایل نزد
تو من اعلم با علی سایل گفت اگر من علی را از تو اعلم میدانستم از تو این
سوال نمیکردم بلکه اشکال خود را با وعرض میکردم ابن عباس ازین سخن در غضب
شد و فرمود که ثکلتک امک یعنی مادر بمرگ تو نشیند من شاگرد علی ابن ابی
طالبم و آنچه من میدانم از وی فرا گرفته ام و علم او از علم مصطفاست و علم مصطفی
از علم علام الغیوب که از فوق عرش تعلیم او نموده است و علم اصحاب محمد در
جنب علم علی چون قطره باشد نسبت بهفت دریا و از حضرت امام جعفر صادق ع
روایتست که من از پدر خود شنیدم که حضرت رسالت پناه فرموده است
که هیچ پیغمبری از دنیا بیرون نرفت الا که مامور شد بنصب وصی از افضل قوم
و عشیره و عصبهٔ خود و مرا امر نمود که تو نیز چنین باید کرد پس من گفتم یا
ربی من وصی خود را چه کس تعیین نمایم ندا آمد که یا محمد ابن عم خود علی ابن ابی

طالب را وصی خود گردان زیرا که من در کتب اولین علی را ثبت نموده ام و در
زبر سابقه ذکر کرده ام که علی ابن ابی طالب وصی محمد است و میثاق خلایق بآنکه
نبی از من واقع شده است و عهود و مواثیق انبیا و رسل را بر این کیفیت
اخذ کرده ام که اعتقاد نمایند که من پروردگار ایشانم و بربوبیت مرا
و غیر از من کسی شایسته پرستش نباشد و اعتقاد نمایند برسالت تو و بولایت
علی ابن ابی طالب و در امالی شیخ طوسی مذکور است از ابن عباس که او فرمود
که من از رسول خدا شنیدم که میگفت که خدای تعالی مرا پنج چیز کرامت نموده
است و علی ابن ابی طالب را پنج چیز کرم فرموده مرا جوامع کلام داده
و علی را جوامع علم و مرا رسالت داد و علی را وصایت و ولایت و مرا کوثر
داد و علی را سلسبیل و مرا وحی داد و علی را الهام و مرا معراج داد و با آسمان
برد و از برای علی درهای آسمان بگشود و حجابها مرتفع گردانید تا او در من نظر میکرد
و من در روی او نگاه حضرت خواجه گریست پس من گفتم یا رسول الله چه چیز
ترا بگریانید مادر و پدر من فدای تو باد حضرت خواجه مرا فرمود که ای ابن
عباس اول کلمه که پروردگار من مرا گفت این کلمه بود که یا محمد در زیر پای
خود نگاه کن پس من چون به تحت خود نظر کردم دیدم که حجابها همه مرتفع
شده است و چون در مافوق نظر کردم دیدم که ابواب آسمان مفتوح گشته
و من در آن وقت دیدم که علی سر خود سوی آسمان کرده بود و با من سخن میگفت
و من نیز با او سخن میگفتم و با پروردگار خود نیز تکلم نمودم آنگاه ابن عباس
فرمود که یا رسول الله خداوند تعالی و تقدس در آن حالت با تو چه گفت
خواجه فرمود که مرا گفت یا محمد من علی ابن ابی طالب را وصی تو گردانیدم
و او وزیر و خلیفه تست بعد از تو پس باید که این سخن را با علی برسانی
و او را از این حال اعلام نمای در حینی که او آواز ترا ازین مقام می شنود

پس من در آن محل علی را اعلام نمودم و آنچه پروردگار من گفته بود باو رسانیدم
آنگاه حضرت عزت مرا گفت که یا محمد بگوی که قبول کردم و اطاعت نمودم
پس حق سبحانه و تعالی ملایکه را امر فرمود که بر علی سلام کنید ایشان همه سلام
بر علی کردند و حضرت علی جواب سلام ایشان داد و رد سلام ایشان نمود
و من ملایکه را دیدم که باستخلاف علی مسرور گشته و من در شب معراج هیچ
گروهی از ملایکه نگذشتم الا که تهنیت میکردند و میگفتند ای محمد بدان خدایی
که ترا براستی بخلق فرستاده است که ازین جهت که علی را استخلاف نمودی
سرور و فرح بسیار در دلهای ما راه یافت و حمله عرش را دیدم که سرها در
پیش افکنده بودند و بجانب زمین نگاه میکردند پس من از جبرئیل پرسیدم
که چرا ایشان سرها در پیش افکنده اند جبرئیل فرمود که ایشان از خدای عز
و جل استیذان نموده اند که در علی ابن ابی طالب نظر کنند پس خدای تعالی
ایشان را اذن داد و ایشان در روی پر نور علی مینگرند و نظاره او را
میکنند و چون من از معراج برگشتم و بزمین آمدم خواستم که او را
از آن حالت خبر دهم دیدم که او مرا از آنها خبر داد پس دانستم که در هر
موقفی از مواقف علی را کشف غطا شده تا او نیز دیده آنچه من دیدم و
شنیده آنچه من آنرا شنیدم آنگاه ابن عباس گفت یا رسول الله مرا
وصیتی کن حضرت خواجه فرمود که ای ابن عباس بر تو باد که در دوستی
علی ابن ابی طالب ثابت قدم باشی و در محبت او بکوشی پس ابن عباس
دیگر باره گفت یا رسول الله او وصیتی کن و نصیحتی فرمای خواجه فرمود که
علیک بمودة علی ابن ابی طالب ای عبد الله عباس قسم بآن خدایی که مرا به
راستی بخلق فرستاده است که حضرت خداوند تعالی و تقدس از هیچ
بنده حسنه قبول ننماید الا بعد از آنکه از دوستی علی ابن ابی طالب

کند پس اگر او را محب علی ابن ابی طالب یابد و موصوف بمودت او بیند
حسنات او را محل قبولی آورد و نماز و روزه و سایر عباداتش مقبول
گردد و اگر او را از ولایت علی ابن ابی طالب بی نصیب یابد نظر در هیچ حسنه
او نکند و از هیچ عبادت او نرسد و ملایکه را امر نماید که او را در دوزخ اندازند
ای ابن عباس بدان و آگاه باش که اگر ملایکه و انبیا بر بغض علی ابن ابی طالب
مجتمع شوند و اراده دشمنی او کنند خدای عز و جل همیشه ایشان را بعذاب
آتش دوزخ گرفتار کند و اگرچه از ایشان هیچگونه دشمنی او وقوع نیابد
پس ابن عباس فرمود که آری جماعتی باشند که بعد از من دعوی اسلام
کنند و مع ذلک علی را دشمن دارند و ایشان جماعتی اند که از دین بی
نصیب و از اسلام بی بهره باشند و یکی از علامات دشمنی ایشان این
باشد که دیگری را بر او ترجیح و تفضیل کنند ای ابن عباس بدانکه حق سبحانه
و تعالی بزرگتر از من پیغمبری نیافریده است و شریفتر وصیی از علی ایجاد
نموده پس ابن عباس گوید بعد از نقل این خبر که از حضرت رسالت پناه
شنیدم هرگز مخالفت علی ابن ابی طالب اختیار نکردم و همیشه در مودت
و محبت او میکوشیدم و در اطاعت او ثابت قدم بودم و هیچ عملی ندارم
که از این عمل بزرگتر باشد مگر که مودت و محبت علی ابن ابی طالب بهترین
اعمال و نیکوترین افعال است و از ابن عباس مرویست که بعد از این وصیت
و نصیحت چون ایامی بگذشت حضرت خواجه بیمار شد و در حالت وفات
من نزد آن حضرت رسیدم و گفتم یا رسول الله مادر و پدرم فدای
تو باد اجل شما نزدیک شد ما را چه میفرمایی که بعد از شما اقتدا بکه نماییم
و سرانجام کار ما چه خواهد بود خواجه فرمود که ای پسر عباس علی را مقتدا
و با او باش و مخالفت او مکن و بجانب مخالفان علی مگرو و تقویت ایشان

منمای پس ابن عباس فرمود که یا رسول الله چنانکه مرا از مخالفت علی نهی
میفرمایی چرا مردم دیگر را از مخالفت او منع نمیکنی و بمتابعت او تحریص
نمینمایی پس آنحضرت بگریست و فرمود که ای ابن عباس این امریست که در لوح
محفوظ نوشته شده است و در علم الله ثابت و محقق گشته ای ابن عباس
بآن خدایی که محمد را براستی بخلق فرستاده است که هر که با علی مخالفت ورزد
و انکار حق او نماید از دنیا بیرون نرود الا بعد از تغییر او در خیرات و سلب
نعمتها از وی ای ابن عباس اگر میخواهی که خدای تعالی از تو خشنود و راضی
باشد باید که از مسلک علی ابن ابی طالب منحرف نباشی و از طریقه او
برنگردی و بهر جانب که علی بآن میل نماید باید که تو نیز تابع او باشی و او را امام
و پیشوای خود دانی و دشمنی کن با هر کس که با علی دشمنی کند و دوستی کن با هر که با
علی دوستی کند ای ابن عباس حذر کن از شک و ریب در حق علی ابن ابی
طالب و بدانکه شک در علی کافر شدنست بخدای تعالی و از حضرت امام جعفر
صادق مرویست که چون رسول خدا در بطن قدید نزول نمود خطاب
با امیر المؤمنین نمود و فرمود که من از خدا درخواست کرده ام که در میان
من و تو موالات شود حق سبحانه و تعالی دعای مرا اجابت نمود و چنان
کرد و دیگر از خداوند درخواست کردم که در میانه من و تو مواخات و برادری
شود و الحمد لله که این نیز مستجاب شد و دیگر از خدا درخواستم که ترا وصی من
گرداند این نیز باجابت مقرون شد راوی گوید که در آن وقت شخصی
حاضر بود گفت که صاعی تمر در جواب من بهتر است از آنکه محمد از پروردگار
خود طلبیده است و از خدای خود درخواست نموده است بایستی که محمد
بجای این سوال از خدای تعالی درخواست کردی که فرشته بمعاونت
و مساعدت او بفرستد یا بایستی که از خدا درخواستی که از برای او گنجی

بفرستند تا آن نفی شود و از فقر بیرون آید پس خدای تعالی این آیه فرستاد
فلعلک تارک بعض ما یوحی الیک وضایق به صدرک ان یقولوا لولا
انزل علیه کنز او جاء معه ملک انما انت نذیر والله علی کل شیء وکیل
و از حبش بن معتمر روایتست که من بخدمت امیر المؤمنین رفتم و سلام کردم
و گفتم کیف امسیت یعنی چگونه شب را بروز آوردی یا امیر المؤمنین شاه
ولایت پناه فرمود که دوستم هر که او ما را دوستست و دشمنم هر که در
مقام دشمنی ماست و دوست ما محفوظ از و نصیب کامل رسد که همیشه در انتظار
آن بود و دشمنان ما اساس بی بنیاد بنا می کنند و چون بی بنیاد دست منهدم
گردد او را ابد در دوزخ اندازد زیرا که اندر اساس بد نکبت اند درکات
جهنم و گویا که ابواب رحمت همیشه بجانب اهل رحمت مفتوحست و از انجا رحمت
بایشان میرسد خوشا حال ایشان که از اهل رحمت اند و نعوذ بالله از حال
اهل دوزخ و رسوائیها و عقوبتهای ایشان یا حبش اگر کسی خواهد که بداند که او
محب ماست یا مبغض باید که خود را تجربه نماید پس اگر دل خود را مایل دوستان
ما یافت او محب ماست و اگر دل خود را مایل بدشمنی دوستان ما بیند او دشمن
ماست و عهد و میثاق الهی بمحبت و مودت ما واقع شده است و ما برگزیدگان
پروردگاریم و سابقان ما چون سابقان انبیا اند و از منهال بن عمرو
مرویست که او فرمود که مردی مرا خبر داد از بنی تمیم که ما با علی ابن ابی طالب
بودیم در لشکر جمل و ما را این گمان بود که ما در این روز مغلوب خواهیم
شد پس من در آن روز از علی شنیدم که میگفت که بخدا اما امروز بر
این فرقه غالب خواهیم شد و این دو مرد را خواهیم کشت و مقصود از آن
دو مرد طلحه و زبیر بود بخدا که لشکر این دو کس مغلوب خواهند شد و در دست
ما ذلیل خواهند شد پس تمیمی گوید که چون این سخن از امیر المؤمنین علی علیه السلام

شنیدم نزد ابن عباس رفتم و گفتم ای ابن عباس خبر داری که پسر عم تو چه می
گوید پس حکایت را باو نقل کردم ابن عباس فرمود تعجیل مکن و منتظر می باش
تا ببینیم که چه ظاهر میشود پس چون اهل بصره و محاربه امیر المؤمنین با آن
جماعت بظهور آمد و ایشان مغلوب شدند نزد ابن عباس رفتم و گفتم
پسر عم تو آنچه گفته بود راست شد و قصه چنانکه او خبر فرمود محقق و ثابت
گشت ابن عباس با او خشونت کرد و گفت ای تمیمی تو از وی باین خبرها
استبعاد مکن زیرا که در میان حضرت نبی و او هشتاد عهد است که پیغمبر آن
عهدها را بهیچکس غیر از علی نفرموده است و هیچکس را از آن خبر نداد و چه عجب از
که این خبر که تو از علی شنیدی یکی از آن خبرها باشد که پیغمبر با او اعلام نموده است
و او را از آن آگاه گردانیده و از زید الکنانی روایتست که او فرمود من
از امیر المؤمنین شنیدم که حاضر از نصیحت میفرمود که از آن خبرها که بر شما
میترسم طول امل است و متابعت هوای نفس زیرا که طول امل یاد آخرت نباشد
و در متابعت هوای نفس حق ضایع شود و راستی از نظر مخفی شود ای حاضران
بدانید و آگاه باشید که دنیا مدبر است و آخرت مقبل و هر یک ازین دو
اهل و اصحاب دارند پس باید که سعی نمائی که خود را از اهل آخرت سازی
و از حزب ایشان باشی نه از ابنای دنیا امروز روز عملست بلا حساب و
قیامت روز حسابست و در آن روز عمل نباشد و از جابر بن عبد الله
انصاری روایتست که فرمود که من از حضرت رسالت پناه شنیدم که فرمود
جبرئیل بمن نازل شد و مرا فرمود که یا محمد خدا ترا امر کرده است که خطیب
شوی و در خطبه تصریح نمائی بتفضیل علی ابن ابی طالب تا حاضران این حکایت
را بغایبان رسانند و ملائکه را نیز امر فرموده است که آنچه تو میگوئی ایشان
استماع نمایند و خدا بتو وحی کرده است که یا محمد هر که مخالفت کند ترا در

امر تو او از اصحاب جحیم است و هر کس ترا اطاعت نماید از اهل نعیم است پس حضرت
خواجه از خانه بیرون آمد و مردمان حاضر شدند و آن سرور بر منبر بر آمد
و اول کلمه که بر زبان آنحضرت جاری شد این کلمه بود که اعوذ بالله
من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم آنگاه فرمود که ای مردمان بدانید
که من پیغمبر شمام بشیر و نذیر و مرا نبی امی گویند و من از خدا بشما میرسانم
در حق مردی که گوشت او گوشت منست و خون او خون من و او عیبه
علم منست و او را حق سبحانه و تعالی از بسیار امت برگزیده است و تفضیل او
بر غیر نموده و او هادی و مهدی است و خدا او را بقدرت خود انچه نموده
و مرا رسالت داده و او را معزز گردانیده که بعد از من احکام دین مرا
بخلقان رساند و مرا مدینه علم گردانیده و او را در آن مدینه ساخت و حامل
علم و مقتبس احکام گردانید و او را تعیین فرمود که بعد از من وصی باشد
و از عداوت او تخویف و تحذیر نمود و دوست او را از مقربان خود گردانید
و بر شیعه او رحمت فرمود و مردم را بطاعت او تحریص نمود و خداوند تعالی
میفرماید که هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که با او دوستی
کند چنانست که با من دوستی کرده است و هر که با او نزاع کند با من نزاع
کرده است و مخالف او مخالف منست و هر کس در او عاصی شود در من
عاصی شده است و هر که او را ایذا کند آزار من کرده است و اراده او
اراده منست و هر که با او کینه کند با من کینه کرده است و هر که او را نصرت
نماید نصرت من نموده است ای مردمان از من بشنوید انچه بشما رسانیده ام
و از طاعت او بیرون مروید که من شما را تخویف مینمایم از خدای تعالی در آن
روز که حق تعالی فرموده یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من سوء
تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا و یحذرکم الله نفسه پس دوست علی ابن

ابی طالب بگرفت و خطاب بحاضران نمود و فرمود که این مولای هر مومن
و هر مومنه است و این حجت خداست بر کافه انام و این مجاهد است با
کافران در راه خدای آنگاه فرمود که خدایا انچه فرمودی رسانیدم
و بندگان ترا از آن اعلام نمودم خداوندا تو قادری باصلاح احوال همه
فاصلحهم برحمتک یا ارحم الراحمین استغفر الله لی و لکم پس حضرت رسالت
از منبر فرود آمد و در آن حالت جبرئیل در رسید و فرمود که یا محمد خدای
تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که خدا ترا در این تبلیغ جزای بخیر دهد
که ادای رسالت من کردی و نصیحت بندگان من نمودی و در رضای
مومنان فرمودی و از غم کافران و جاحدان کردی یا محمد بدان و آگاه
باش که ابن عم تو بمحنتها مبتلا خواهد شد یا محمد باید که اکثر اوقات این کلمات
بر زبان خود جاری گردانی الحمد لله رب العالمین و سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون و از زید بن حسین بن علی علیهما السلام روایت است
کاو فرمود و از جد خود امیر المومنین روایت کرد که آن سرور اولیا
فرمود که مرا از پیغمبر ده چیز رسید که بدیگری نداده بودند پیش از من
و بعد از من نیز بکسی نخواهند آن سید سرور مرا فرمود که یا علی تو برادر
منی در دنیا و در آخرت با من خواهی بود و منزل من و تو در بهشت مساوی
خواهد بود و مثل منزل دو برادر که یکی از دیگری اعلی نباشد و من و تو در
منازل خود متقابلان خواهیم بود و تو وصی و تو ولی و تو وزیر
و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست و دوست تو دوست
منست و دوست من دوست خداست و از امام زین العابدین علیه السلام روایت است
که حضرت رسالت پناه فرموده است که چگونه است حال آن گروهی که چون
آل ابراهیم نزد ایشان مذکور شود ایشان بآن خوشحال شوند و چون

آل محمد را از دشمنان ایشان یاد کنند از ان تنفر نمایند و انکار کنند بآن خدایی که نفس
محمد در قبضه قدرت اوست که اگر کسی در روز قیامت بیاید با او عمل
هفتاد پیغمبر باشد از ان عملها هیچ عملی بی ولایت من و دوستی اهل بیت
من مقبول حضرت پروردگار نشود و از حمزه سعدی مرویست که او از
پدر خود شنید که امیر المومنین علی پسر خود حسن را وصیت فرمود و نصیحت
نمود و از جمله آن وصایا این کلمات بود که ای پسر من بدان که هیچ
فقری چون نادانی نیست و هیچ نا داشتی چون بی عقلی نیست و هیچ وحشتی
چون وحشت عجب و تکبر نیست و هیچ حسبی چون حسن خلق نیست و هیچ
ورعی چون احتراز و اجتناب نیست از دو بد و انکه تفکر در صنایع آفریدگار
بهترین و فاضلترین عبادات است ای پسر من بدان و آگاه باش که
دوست مرد عقل اوست و حلم او وزیر اوست و نرمی در افعال و اقوال
بجای پدر اوست و صبر و تحمل لشکر نصرت اوست ای پسر من باید که
عاقل در احوال خود نظر کند و در امور خود ملاحظه نماید و زبان خود را
نگاهدارد و اهل زمانه را بشناسد ای پسر من بدان که فاقه و احتیاج
بلاست و ازین صعبتر مرض و بیماری بدنست و از مرض بدن اشد و اصعب
خستگی و بیماری دلست و از جمله نعمتهای الهی توانگریست و بسیاری اموال
و ازین نعمت اجل و اکبر صحت بدنست و ازین بهتر تقوی و پرهیزکاریست
از محارم ای پسر من مومن از سه حال بیرون نباشد یا سعی در معاش
خود نماید یا بکار آخرت و معاد مشغول باشد یا بلذات بدنی از حلال
ساعت قیام نماید پس ساعات بر سه قسم است یکی ساعات مناجات بپروردگار
خود و راز گفتن او بحضرت ذو الجلال و یکی ساعتیست که حساب نفس خود نماید
و ملاحظه آخرت نماید و ببیند که از برای روز قیامت چه عمل کرده است

و توشه سفر آخرت چه خواهد بود و یکی ساعت استیفای لذات جسمانی در
غیر محارم و از ابی سخیله مرویست که من با سلمان بودم در طریق حج و هر دو
بربذه بکنز نشستیم و ابوذر غفاری را آنجا دیدیم و از وی این حکایت
شنیدیم که بعد از من فتنه خواهد بود پس بر شما باد که در ان وقت تمسک
بکتاب الله نمایید و تابع علی ابن ابی طالب باشید و مخالفت او نکنید که
من از رسول خدا شنیدم و بر رسول علیه السلام گواهی میدهیم که آنحضرت
در حق علی میفرمود که علی اول کسی است که بمن ایمان آورده و اول کسی است که
بمن تصدیق نمود و در روز قیامت اول کسی که با من مصافحه کند علی خواهد بود
و او صدیق اکبر و فاروق اعظم است درین امت و او فارق است در میان
حق و باطل و او یعسوب و سلطان مومنانست و از عیاض بن عیاض روایت
که روزی علی بر جماعتی بگذشت و سلمان فارسی در ان جماعت بود و فرمود که
یاران برخیزید و دست رجل این مرد زنید که بخدای عز و جل که هیچکس
شما را از اسرار پیغمبر خبر نمیدهد بکمتر از او و داناترین این امت باحوال و احکام
دین پیغمبر شما و از امام محمد باقر روایتست که هر کسی که خداوند تعالی و تقدس
محبت علی در دل او القا نماید و حب او را در دل او ثابت و راسخ گرداند
هرگز او را قدمی نلغزد الا انکه خدای عز و جل او را بدل آن قدمی دیگر
و از زاذان مرویست که من از سلمان فارسی شنیدم که میفرمود که همیشه در
محبت علی میکوشم و کاسه مودت او مینوشم و در دوستی او ثابت قدم
می باشم زیرا که من حضرت رسالت پناه را دیدم که دست بر فخذ علی
زد و فرمود که یا علی محب تو دوست منست و دشمن تو دشمن منست و دشمن
من دشمن خداوندست و روزی در مجلس امام جعفر صادق شخصی بحضرت امام
گفت که تو بسیار ذکر سلمان فارسی میکنی و سخنها دمیدهی سبب این چیست

حضرت امام فرمود که او را سلمان فارسی میگویید بلکه او را سلمان محمدی خوانید
پس حضرت امام فرمود من که یاد او بسیار میکنم از آنکه سه خصلت در وی بود
یکی محبت و مودت علی بن ابی طالب چنانکه او را از نفس خود دوست تر
میداشت دوم آنکه فقرا را بر اغنیا ترجیح مینمود و دوستی ایشان را اختیار
کرده است بر دوستی اغنیا و دیگر آنکه اهل علم و دانش را تعظیم مینمود و
دوست میداشته و این سلمان بنده صالح حنیف بود و از اهل شرک نبود
و از حضرت امام محمد باقر ع روایت که روزی در مجلسی مردمان همه ذکر
نسب خود میکردند و هر یک بنسب خود افتخار مینمودند و در آن مجلس عمر
خطاب بود متوجه او شد و گفت ای سلمان تو اصل و نسب خود را بگوی
سلمان گفت من سلمان بن عبد الله ام و من گمراه بودم حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله بسبب او راه یافته شدم و فقیر بودم خدای تعالی مرا بمحمد غنی ساخت
و بنده بودم حضرت خداوندگار مرا از برکات او آزاد کرد اینست
حسب و نسب من ای عمر چون سلمان این سخن بگفت برخاست و بخدمت
حضرت رسالت پناه رفته آنچه در میان او و عمر گذشته بود حکایت
[illegible] حضرت خواجه متوجه حاضران شد از قریش فرمود که ای گروه
قریش بدانید و آگاه باشید که حسب هر کس دین اوست و مروت او خلق
اوست و اصل او عقل اوست پس این آیت تلاوت فرمود که یا ایها
الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبایل لتعارفوا
ان اکرمکم عند الله اتقاکم آنگاه خطاب بسلمان کرد و فرمود یا سلمان
هیچکس را از این جماعت بر تو مزیتی نیست مگر بسبب تقوی پس هر کسی که تو از و
اتقی باشی هر آینه تو از و افضل و اکمل خواهی بود و من که صاحب این کتاب
کشف الغمه ام میگویم که این سلمان در فضل و زهادت و علو درجه معروف و

مشهور است و اگر نه آن بودی که ذکر او مستلزم خروج از مقصد است هر آینه
من احوال او را بتفصیل ذکر میکردم و فضایل او را بیان مینمودم تا علو درجه
سلمان و رفعت مکان او معلوم میشد و درین [illegible] کمال و همین کفایت
که حضرت رسالت پناه در حق او فرموده است سلمان منا اهل البیت
و اگر مرا خدای تعالی نصرت کند و توفیق بدهد میخواهم کتابی در ذکر
اصحاب امیر المومنین علی ع تالیف کنم و آنان که در میانه اصحاب از
خواص علی ع و مخلصان او بوده اند شرف هر یک از ایشان را بیان کنم تا ترا
حال هر یک معلوم گردد و ترا آگاه کنم بر این نکته که ناچار است که در میان تابع
و متبوع فی الجمله مشابهتی بوده و از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت که بیعت با
حضرت رسالت پناه بر این نهج واقع شده است که ما ناصح مسلمانان باشیم و
علی بن ابی طالب مقتدا و پیشوای ما باشد و ما بموالات و دوستی او ثابت
قدم باشیم و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت که آن سرور دین
فرمود که خدای تعالی از برای مومنان ضمانی بسته است خبر آن پس
از آن حضرت رسیده که آن ضمان چیست فرمود که آن ضمان آنست که
گواهی دهد او و اقرار بربوبیت خداوند تعالی و تقدس نماید و اعتراف کند
که محمد رسول اوست و علی بن ابی طالب امام است و ادای فرایض نماید هر
آینه خداوند تعالی و تقدس او را در جوار خود جای دهد و بنوازد پس
سایل گفت والله که این کرامتیست عظیم که بزرگتر ازین نوازشی نباشد
آنگاه حضرت امام فرمود بدانید که شما را عمل قلیل بنعیم کثیر می اندازد
و کردار اندک بنعیم مقیم میرسانند و از حضرت صادق ع مرویست که
در تفسیر آیه و بالنجم هم یهتدون فرمود که مراد از نجم حضرت رسالت پناه است
و مراد از هم یهتدون ائمه معصومین اند که بعد از وی خلفای او باشند

و حضرت امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه روایت کرده از
آبای طاهرین خود که حضرت رسالت پناه فرموده است که بهشت حرامست
بر آنکسانی که بر اهل بیت من ظلم کنند و بر کسانی که بر ایشان اعتراض نمایند
و ایشان را سب کنند بدرستی که ایشان از جماعتی خواهند بود که حق تعالی
از ایشان خبر داده است که اولئک لا خلاق لهم فی الآخرة و لا یکلمهم الله و
لا ینظر الیهم یوم القیمة و لا یزکیهم و لهم عذاب الیم و از حضرت امیر المؤمنین و
امام المتقین روایتست که فرمود بعزت و جلال احدیت که من در قیامت
باین دو دست خود دافع خواهم بود دشمنان خود را از حوض کوثر
دور خواهم کرد و منع ایشان خواهم نمود و دوستان خود را از آن حوض
آب خواهم داد و هر که مرا در دنیا دوست دارد در آخرت مرا خواهد
دید و او را از دیدن من سرور عظیم حاصل خواهد شد و هر که مرا دشمن
دارد او نیز مرا در قیامت خواهد دید و غم و اندوه او زیاده خواهد شد
و از ابن عباس روایتست که حضرت رسالت مرا فرمود که یا ابن عباس
لا تشک فی علی فان الشک فیه کفر یخرج عن الایمان و یوجب الخلود
فی النار یعنی ای ابن عباس شک در حقیقت علی موجب کفرست و سبب
خلود است در دوزخ و از جابر بن عبد الله انصاری روایتست که من از
رسول الله پرسیدم که بعد از تو وصی تو که خواهد بود حضرت خواجه
خاموش شد و در جواب من هیچ نگفت و تا ده روز از جواب این سوال
ساکت بود بعد از آن من گفت ای جابر آیا ترا خبر دهم از آن چیزی که
از من پرسیدی گفتم مادر و پدرم فدای تو باد تو از من ساکت شدی
من گمان بردم که تو بجهت آن سوال از من در غضب شدی حضرت خواجه
فرمود سکوت من از تو از روی سخط و غضب نبود بلکه من درین جواب

انتظار وحی میبردم اکنون جبرئیل امین نازل شد و فرمود که یا محمد ان
ربک یقول لک ان علی بن ابی طالب وصیک و خلیفتک علی اهلک و
امتک و انه الذائد علی حوضک و هو صاحب لوائک یقدمک الی الجنة یعنی
یا محمد بدان و آگاه باش که ابن عم تو علی ابن ابی طالب وصی و خلیفه تست
بعد از تو در میان اهل و امت تو و او دشمنان خود را از حوض کوثر
دور خواهد کرد و آب بایشان نخواهد داد و او صاحب لوای تست و در
پیش تو خواهد رفتن بجهت عنبر سرشت در آید پس من گفتم یا رسول الله
اگر کسی باین خبر که گفتی ایمان نیاورد و تصدیق نکند او کشتنی باشد و قتل
او واجب باشد حضرت خواجه فرمود نعم یا جابر این حال از برای آن
مقرر شده است که خلق متابعت او نمایند پس هر کس که متابعت علی کند سر
افراز باشد و با من خواهد بود و هر که مخالفت او کند به حوض کوثر
نخواهد رسید و از مردودان خواهد بود و ابو ذر غفاری رضی الله عنه
گفته است که من دیدم که حضرت خواجه دست مبارک خود بر کتف علی زد
و فرمود که یا علی هر که ما را دوست دارد او عربیست و هر که ما را دشمن دارد
او عجمیست و عجم اسم کافریست از کفار عجم و شیعه ما آنانند که حلال زاده
و صاحب اصل و دو شرف باشند و ما یم و شیعه ما که بر ملت ابراهیم حقیم و
مستقیم باشیم و سایر مردمان را از ملت ابراهیم بهره نباشد و حق سبحانه
و تعالی سیئات شیعه ما را هدم میکند و محو مینماید چنانکه مردمان بناها
را منهدم و مندرس گردانند و از حضرت امام جعفر صادق منقولست که
فرمود حضرت رسالت پناه فرموده است که در آن شب که مرا بمعراج
بردند چون بسدرة المنتهی رسیدم آوازی بگوش من آمد که یا محمد علی ابن
ابی طالب را وصی خود گردان زیرا که او سید مسلمانان و امام پرهیزگاران

دفا بد بعید روایت و مومنانند در روز قیامت و نیز از حضرت امام جعفر
صادق ع مرویست که روزی حضرت امیرالمومنین ع در کوفه بر بالای منبر
این سخن ادا میفرمود که ای حاضران در ذات من ده چیز موجود است که
آن مرا از حضرت رسالت پناه رسیده است و هر یک از آن خصایل نزد من
دوست تراست از هر چه در دنیاست و آن خصایل اینست که بمن خطاب نمود
و فرمود که یا علی تو برادر منی در دنیا و آخرت ع تو در روز قیامت بمن
نزدیکتر خواهی بود از سایر مردمان در آن دم که در پیش حضرت پروردگار
خود ایستاده باشم و منزل من و منزل تو در مقابل یکدیگر خواهد بود و تو وارث
منی و تو وصی منی بعد از من در میانه دوستان و دشمنان و تو نگاه دارنده
اهل و بیت منی در غیبت من و تو امام امت منی و توی آن عادلی که در میان
رعیت براستی حکم نماید و تو ولی منی و ولی من ولی حضرت عزت و دشمن
تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست و از اصبغ بن نباته روایتست که
گفت من روزی مردی را دیدم که نزدیک حضرت امیرالمومنین ع
آمد و گفت یا امیرالمومنین این جماعتی که تو با ایشان قتال مینمایی و شمشیر
در روی ایشان میکشی و میکشی ایشان را چه نام کنیم و بچه عنوان ایشان را
بخوانیم حال آنکه کتاب و ایشان و رسول ع و ایشان یکیست و الحال مامور
با آن از نماز و روزه و حج ایشان نیز مامورند با آن حضرت شاه اولیا فرمود
که ایشان را بخوان با آن اسم که خدای تعالی ایشان را در قرآن با آن یاد نموده
است گفتم یا امیرالمومنین هرچه در کتاب مجیداست من آنرا نمیدانم تو مرا
تنبیه کن بآنچه خدای تعالی ایشان را با آن یاد کرده است فرمود که تو نشنیده
و در کتاب مجید نخوانده که تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من
کلم الله و رفع بعضهم درجات و آتینا عیسی بن مریم البینات و ایدناه

بروح القدس و لو شاء الله ما اقتتل الذین من بعدهم من بعد ما جاءتهم
البینات و لکن اختلفوا فمنهم من آمن و منهم من کفر مقصود امیرالمومنین
از تلاوت این آیت آنست که جماعت اختلاف ورزیدند و طریق عدوان
اختیار نمودند و بعد از اختلاف در میان امت ما اعلم و اعرف بکتاب الله
او لایم بحضرت رسالت پناه و آگاهی ما باحکام دین پیغمبر از دیگران
اکثر است ایم آن فرقه که حق سبحانه و تعالی با آن اشارت فرموده
که فمنهم من آمن و مراد از منهم من کفر این جماعت اند و این قتال ما به
ایشان بمشیت حق است و او میخواهد که ما با ایشان قتال کنیم و خلاصه سخن
شاه اولیا آنست که این جماعت که با من قتال مینمایند و شمشیر در روی
من میکشند ایشان کافراند و خدای تعالی اطلاق کفر بر ایشان نموده است
و در این باب سید حمیری ابیات پسندیده انشا نموده است و آن ابیات اینست

اقسم بالله و آلائه	والمرء عما قال مسئول
ان علی ابن ابی طالب	علی التقی و البر مجبول
وانه کان الامام الذی	له علی الامة تفضیل
یقول بالحق و یعنی به	ولا تلهیه الاباطیل
کان اذا الحرب مرتها القنا	واحجمت عنها البهالیل
یمشی الی القرن و فی کفه	ابیض ماضی الحد مصقول
مشی العفرنی بین اشباله	الف و یتلوهم سرافیل
لیلة بدر مددا انزلوا	کانهم طیر ابابیل
فسلموا لما اتوا حذوه	وذاک اعظام و تبجیل

محصل معنی این ابیات آنست که من سوگند میخورم بخدای تعالی و درین
سوگند کاذب نیستم زیرا که میدانم که خدای تعالی بنده خود را از گفتار

دروغ سوال خواهد کرد و این سوگند من برای آنست که علی ابن ابی طالب
تقی و نقی است و بر تقوی و خیرات مجبولست و او امام این امت است
و افضل خلایق بعد از نبی وست و حکم او حق و کلام او صدق است و باطل و
عدوان شیمه و شیوه او نیست و در میدان شجاعت و معرکه محاربت دلیران
و گردان را اسیر کند و در وقتی که دلیران عرب از شدت حرب خایف و مضطر
شوند او در ان حالت تبسم کنانست و مراد از عفرنی اسد است و مقصود از غیل
بیشه ایست از قصب که در آنجا شیران باشند پس معنی بیت چنین شود که
او شیر بیست در بیشه مردی که در دست او شمشیر برانست ای مردمان بدانید
که علی ابن ابی طالب آن کس است که جبرئیل و میکائیل هر یک با هزار فرشته باو
سلام کردند و بمدد او آمدند و او را در بدر مساعدت نمودند و تعظیم
او کردند و نصرت او بجای آوردند و از حضرت امام زین العابدین ع
روایتست که چون امیرالمومنین ع از حرب خوارج برگشت بزمین براثا رسید
و باصحاب خود فرمود که زود از این زمین بگذرید و از و اجتناب کنید
که این زمینی است که خداوند تعالی او را دشمن میدارد و این منزلگاه غضب
اوست و چون بزمین دیگر رسید که نزدیک آن زمین بود فرمود که نام این
زمین چیست گفتند که این زمین را انجرا گویند فرمود که از این اجتناب کنید
و تیامن نمایید پس آنحضرت چون تیامن نمود براهبی رسید که در صومعه
خود بود فرمود که ای راهب درین زمین نزول کنیم راهب گفت نی امیرالمومنین
فرمود که چرا راهب گفت که ما در کتب خود خوانده ایم و دیده ایم که در اینجا
نزول نکند الا نبی یا وصی نبی که مجاهد فی سبیل الله باشد امیرالمومنین ع
فرمود که من وصی سید انبیا ام و نیستم سید اوصیا راهب گفت این نمی
دانستم که آن اصلع قریشی که وصی محمد است توئی امیرالمومنین فرمود که

بلی اصلع قریشی منم که وصی محمدم پس راهب از صومعه خود بیرون آمد و بجانب
امیرالمومنین ع شتافت و فرمود که یا امیرالمومنین احکام اسلام بمن
تعلیم کن که من نعت تو در انجیل خوانده ام و در کتب چنین مرقوم است
که تو بزمین براثا که خانه مریم بوده است و زمین عیسی نزول خواهی نمود پس
امیرالمومنین فرمود که ای راهب تو درین مقام توقف کن و ما را از
هیچ چیز از احوال این زمین خبر مده و آگاه مگردان پس شاه دین پرور
در آنجا بموضعی رفت و باصحاب فرمود که اقدام خود را برین زمین
بزنید پس آن سرور پای مبارک بر ان زمین زد چشمه آب ظاهر شد
پس آن سرور دین پرور فرمود که اینست چشمه مریم که از برای او باذن
الله پیدا شده بود آنگاه اصحاب را اشارت بنبش زمین فرمود که بهفده
ذراع از ان چشمه دور روند که این جا را بکاوید و حفر کنید اصحاب چنان
کردند سنگی عظیم سفید پیدا شد امیرالمومنین ع فرمود که اینست آن سنگی
که مریم عیسی را از دوش خود برانجا نهاده و بر بالای آن نماز کرده پس امیرالمومنین
آن سنگ را برپای کرد و قایم ساخت و بجهت او نماز کرد و چهار روز
در آن موضع اقامت نمود و نماز را در خیمه علیحده فرود آورد آنگاه فرمود
که ارض براثا خانه مریم بوده و این موضع مقدس است که انبیا اینجا نماز
کرده اند و از امام محمد باقر منقولست که ما چنین یافتیم که پیش از آنکه عیسی ع
در این موضع نماز کند ابراهیم خلیل در ان نماز کرده بود و من که صاحب این
کتابم میگویم که ارض براثا و بیت بغداد است بیک میل و جامع براثا در انجا است
و او امروز معمور نیست اما اثری از حیطان و جدران او باقیست و من
بانجا در آمدم و نماز گذاردم و از برکات آن محظوظ گشتم و از زید بن علی
روایتست که امیرالمومنین فرمود که حضرت رسالت پناه بمن خطاب نمود

که یا علی خدا امر کرده است که ترا برادر خوانم و با تو مواخاة کنم و ترا وصی خود
گردانم پس بامر خداوند تعالی و تقدس تو برادر منی و وصی و خلیفهٔ من
در حیات و بعد از ممات یا علی هر که ترا متابعت کند مرا متابعت نموده
است و مخالفت تو مخالفت منست و تخلف از تو تخلف از منست و هر که
انکار تو کند جاحد منست و هر که بر تو ظلم کند بر من ظلم کرده است یا علی تو از
منی و من از تو یا علی اگر تو نباشی با اهل نهر قتال نکند و چون سخن حضرت
خواجه باینجا رسید من گفتم یا رسول الله اهل نهر چه کسانند آنحضرت فرمود
گروهی باشند که از اسلام بیرون روند چنانکه تیر از کمان و سوید بن غفله
گوید که من از علی ابن ابی طالب شنیدم که میفرمود لا و الله لو صببت
الدنیا علی المنافق ما احبنی و لو ضربت بسیفی هذا خیشوم المومن لاحبنی یعنی
من که علی ابن ابی طالبم اگر دنیا را بتمام بمنافق بخشم و با او احسان کنم مرا
دوست ندارد و عداوت او با من کم نشود و اگر با این شمشیر خود خیشوم
مومن را بزنم و با او مکالمت کنم در دوستی او هیچ نقصان نشود و محبت
من در دل او برقرار خود باشد و حضرت رسالت پناه در حق من فرموده است
که یا علی ترا دوست ندارد مگر مرد متقی و ترا دشمن ندارد مگر منافق
شقی و عبد الله ابن عبد الرحمن انصاری روایت میکند که من از حضرت
رسالت پناه شنیدم که فرمود در علی ابن ابی طالب سه خصلت است سه در دنیا
و سه در آخرت و دو چیز دیگر از این قبیل است که با آن امیدوارم و یکی حیات
که من از آن بر علی میترسم اما آن سه چیز که در دنیاست یکی آنست که او
ساتر عورت من خواهد بود و دیگر آنکه او قیام خواهد نمود بامور یکه
متعلق باهل بیت منست و دیگر آنکه بوصیت من قیام و اقدام خواهد نمود
بامور یکه متعلق باهل بیت منست و دیگر آنکه او بوصیت من قیام خواهد

نمود نسبت بامت من و اما آن سه چیز که در آخرت خواهد بود یکی آنست که چون
لوای حمد را بمن دهند من آنرا باو دهم و او حامل لوای من باشد و دیگر آنکه
در مقام شفاعت مرا اعانت باو باشد و شفاعت من بقول او واقع شود
و دیگر آنکه در حمل مفاتیح جنت مرا مساعدت و معاونت نماید و اما آن دو چیز
که در حق او امیدوارم یکی آنست که بعد از من گمراه نخواهد شد و از ضلالت
منزه خواهد بود و دیگر آنکه گرد عصیان و کفر بعد از من عصمتش نخواهد نشست و اما
آن یکی که از آن بر علی میترسم آن غدر و مکر قریش است در حق او و از ابو
عبد الله عنزی روایت است که ما در روز جمل نزد امیر المومنین علی ع نشسته بودیم
که جمعی از اصحاب نزد آنحضرت آمدند و گفتند یا امیر المومنین لشکر خصم ما را تیر
باران کردند و مجروح ساختند و بعد از آن جمع دیگر رسیدند و گفتند یا امیر المومنین
از سهام اخصام بآلام و اسقام افتادیم و بمحنت جراحت گرفتار شدیم پس حضرت
شاه اولیا از سخن ایشان متالم گردید گویا که آنحضرت از ترغیب ایشان
بقتال و طلب محاربت پسندیده نبود پس فرمود ای حاضران کیست که عذر
خواهی کند از جهت این جماعت که ایشان مرا بقتال این جماعت دلالت میکنند
و ترغیب بمحاربت ایشان مینمایند و حال آنکه هنوز ملایکه نزول ننموده اند
از برای قتال این جماعت پس هنوز درین مجلس بودیم که بادی از جانب
ظهور برخاست بغایت نیکو و معتدل آدمی گوید بخدا اگر من برودت
و خوشی آن باد را در میان هر دو شانهٔ خود یافتم و چون آن باد بوزید
امیر المومنین ع برخاست و زره در پوشید و پس جنگ آن قوم نمود
و بسوی ایشان بشتافت و در ساعت فتح و نصرت و ظفر قرین آن سرور
شد و آن جماعت بعضی مخذول و مقهور گشتند و از جابر بن عبد الله انصاری علیه
الرحمه روایت است که من حضرت علی علیه السلام را دیدم که این شعر را میخواند

وحضرت رسالت پناه آنرا استماع نمود شعر انا اخو المصطفی لاشک فی نسبی

معه ربیت وسبطاه هما ولدی … جدی وجد رسول الله منفرد

وفاطم زوجتی لاقول ذی فند … فالحمد لله شکراً لا شریک له

البر بالعبد والباقی بلا امد … یعنی من برادر مصطفی ام و در اصل و

نسب من شکی نیست و من که علی ابن ابی طالبم از در تربیت یافته‌ام و سبطین او پسران منند و جد من و جد او یکیست و فاطمه که دختر اوست که سیده زنان عالم است زوجه منست و این سخن من راستست و درست و من از برای این احسان که خدای تعالی در حق من نموده است شکر او بجای می‌آرم و کجا او قیام و اقدام می‌نمایم چون حضرت خواجه این ابیات از امیر المؤمنین ع شنید تبسم فرمود و گفت یا علی راست گفتی و درست فرمودی و امثال این سخنان و مانند این حکایات از تو صحیح است و این مدح ترا میرسد و در وی شائبه کذب نیست و از حضرت امام جعفر صادق ع روایت که هر که امیر المؤمنین علی علیه السلام را زیارت کند و عارف بحق او باشد و اعتقادش باشد که او امام مفترض الطاعه است و او وصی و خلیفه حضرت رسالت پناه و زیارت او از روی تکبر و تجبر نباشد هر آینه حضرت حق سبحانه و تعالی ثواب هزار شهید در صحیفه عمل او ثبت نماید و گناهان سابق و لاحق او را بیامرزد و او را در روز قیامت از اهوال آن روز ایمن گرداند و در حساب با او مسامحه نماید و ملائکه در ان زیارت او را استقبال نمایند و تعظیم او کنند و چون از ان زیارت منصرف شود و قصد رجوع نماید ملایکه او را مشایعه نمایند و او را بمنزل خود رسانند و اگر مریض شود بعیادت او روند و اگر وفات یابد از برای او استغفار نمایند و از خدا در خواهند تا بر وی رحمت کند و از زیدبن ارقم روایت

که من در غدیر خم از پیغمبر ع شنیدم که حق سبحانه و تعالی صدقه را بر من و اهل بیت من حرام گردانید لعنت بر آنکس که منسوب شود بغیر آباء و اجداد خود و لعنت بر آنکس که او مولاة نماید بغیر ائمه خود و فرزند بصاحب فراش منسوبست و زانی را رجم باید کرد و وارث اعرا از آنچه گفته‌ام حقی نباشد و بدانید و آگاه باشید که هر که بمن افترا کند و آنچه من نگفته باشم بمن نسبت کند خداوند تعالی مقعد او را بآتش دوزخ بسوزاند و او مستحق عذاب الیم شود و من که پیغمبر شمام پیشرو شما خواهم بود و پیشتر از شما بحوض کوثر خواهم رسید و بشما مباهات خواهم کرد و بتکثیر شما خرسند خواهم بود پس باید که شما آنجا مرا شرمنده نسازید و من جماعتی را از آتش دوزخ خلاص خواهم کرد و شفاعت خواهم نمود و جمعی دیگر از دست من خواهند ربود و بدانید که خداوند تعالی و تقدس مولای منست و من مولای هر مومن و هر مومنه و هر که من مولای اویم علی ابن ابی طالب مولای اوست و سید حمیری در

این باب شعری انشا کرده است و شعر اینست شعر ان امرء خصمه ابو حسن

لعازب الرای داحض … الحجج لا یقبل الله منه معذرة

ولا یلقنه حجة الفلج … یعنی هر که امیر المؤمنین ع را دشمن

دارد و با او خصمی کند او عدیم الرای و فاسد حجت باشد و عذر او غیر مسموع و حق تعالی عذر او را قبول نکند و طریق حجت بروی بسته شود و حق سبحانه و تعالی او را هیچ عذری و حجتی تلقین نکند روایت که از انس بن مالک پرسیدند که تو بواب حضرت رسالت پناه بودی و از احوال اصحاب پیغمبر ع خبر داری با ما بگو که از صحابه منزلت که امیکه رفیع و اعلی بود انس گفت که من هیچکس را منزلت علی ابن ابی طالب ندیدم و من میدیدم که حضرت رسالت پناه در شبها کسی میفرستاد و او را بنزد خو

میخواند و با او خلوت میساخت و راز میگفت تا صباح و حضرت خواجه با علی بر این
نهج سلوک میکرد تا آنکه از دنیا مفارقت نمود و من از حضرت خواجه شنیدم
که مرا گفت یا علی را دوست میداری گفتم آری یا رسول الله بخدا که من علی را
دوست میدارم بواسطه آنکه می بینم که تو او را دوست میداری پس حضرت
خواجه فرمود که یا انس اگر تو علی را دوست داری خدا ترا دوست دارد
و اگر دشمن داری خدا ترا دشمن دارد و هر که خدا او را دشمن دارد بدوزخش
فرستد و از حضرت امام محمد باقر عم روایت که حضرت خواجه فرموده است
که الله تعالی من خطاب نموده و فرمود که یا محمد اسمع منی کلمتی سمعت پس فرمود
که یا محمد ان علیا رایة الهدی بعدک و امام اولیائی و نور من اطاعنی و هو
الکلمة التی الزمتها المتقین من احبه فقد احبنی و من ابغضه فقد ابغضنی فبشره
بذلک یعنی یا محمد علی را بشارت ده باین که او بعد از تو رایت هدایت
و امام دوستان من خواهد بود و او بندگان مخلص مرا نور است و سرور
و اوست کلمه تقوی که خلق را بآن تکلیف کرده ام یا محمد بدانکه هر که علی را دوست
دارد مرا دوست داشته است و هر که علی را دشمن دارد مرا دشمن داشته
است و از میثم تمار روایت که فرمود من از علی بن ابی طالب شنیدم
که به پسر خود حسن میفرمود که ای فرزند بدان و آگاه باش که عهد بدرست
با خدای تعالی بر این نهج واقع شده که او عداوت کند بهر منافقی و فاسقی
و میثاق هر منافق بر این نهج است که دشمن تو باشند پس چنانکه تو
مبغض منافقان و فاسقانست ایشان نیز مبغض و عدو تو باشند و
شیخ ابو جعفر طوسی در کتاب اخبار آورده و از عبد الله مسعود روایت
کرده که او فرمود من از حضرت رسالت پناه شنیدم که فرمود هر که گوید
من محمد ایمان آورده ام و بما جاء به اذعان کرده ام و حال آنکه علی را دشمن

انس تو

٥٩٩

دارد او دروغ گوست و ایمان او صحیح نیست و او را مومن نتوان گفت
و از جابر بن عبد الله انصاری روایت که با جمعی نزدیک حضرت خواجه بودیم
که علی ابن ابی طالب اقبال نمود پس حضرت رسالت پناه خطاب بحاضران نموده
فرمود که اینست برادر من که نزد شما حاضر شد آنگاه التفات بخانه کعبه
کرد و دست مبارک خود بخانه کعبه زد و فرمود که بآن خدایی که نفس محمد
در قبضه قدرت اوست که این مرد و شیعه او در روز قیامت رستگارانند
و بعد از آن فرمود که علی ابن ابی طالب اول شماست در ایمان و اوفای
شماست با مر نواهی و اعدل شماست در احوال رعیت و اعظم شماست
عند الله از روی مزیت و چون آنحضرت این نکته ادا فرمود این آیت
نازل شد که ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه
و بعد از نزول این آیت هر گاه که علی ابن ابی طالب اقبال مینمود صحابه
میفرمودند که قد جاءکم خیر البریه و در اخبار ابو محمد فحام مذکورست از انس
بن مالک که حضرت رسالت پناه فرمود که چون روز قیامت شود و صراط
ببالای جهنم ممدود گردد هیچکس از ان بی جواز ولایت علی ابن ابی
طالب نگذرد و آیه کریمه وقفوهم انهم مسئولون اشارت بآنست و نیز
در اخبار ابو محمد مذکورست از سعید بن حذیفه که او روایت کرده است از
پدرش حذیفه که گفت من از حضرت رسالت پناه شنیدم که آنحضرت میفرمود
که هر غلامی و کنیزی که بمیرد و در دل او مقدار حبه خردل از محبت شاه
اولیا بود هر آینه حضرت خداوند تعالی او را در بهشت عنبر سرشت زرینه
خشت در آورد و از عبد الرحمن بن ابی لیلی روایتست که من از پدر خود
شنیدم که میگفت حضرت رسالت پناه در روز خیبر رایت اسلام را
بدست علی داد و فتح خیبر را خدای تعالی بر دست او ظاهر گردانید و در

روز غدیر خم دست علی را گرفت و مردمان را اعلام کرد که علی مولای هر مؤمن
و هر مؤمنه است و نیز فرمود که او نیز از منست و من از او و نیز او را مخاطب ساخت
و فرمود که همچنانکه من بر تنزیل قرآن قتال کردم تو نیز بر تاویل او قتال
خواهی نمود و نیز در حق او فرمود انت منی بمنزلة هارون من موسی و انا
سلم لمن سالمت و حرب لمن حاربت و انت عروة الوثقی و انت
تبین لهم ما اشتبه علیهم بعدی یعنی یا علی صلح تو صلح منست و جنگ تو جنگ من
و تویی آنکس که هر که بحبل تو معتصم شد رستگار گردید و تویی آنکس که بعد از من
حل اشکالات امت من نمایی و ایشان را از ورطهٔ اشتباه بیرون آری
یا علی تویی آنکس که خدای تعالی در حق او این آیت فرستاد که واذان
من الله و رسوله الی الناس یوم الحج الاکبر یا علی تویی حافظ سنت من
از خلل و عامل بمقتضای آن یا علی اول کسی که سر از قبر بردارد من باشم و
تو در آن ساعت با من خواهی بود و اول کسی که عند الحوض بمن رسید
تو باشی و اول کسی که قدم در بهشت نهد من باشم و تو و حسن و حسین و
فاطمه با من خواهید بود و خدای تعالی مرا امر کرده است که من نشر
فضایل و مناقب تو نمایم و منزلت ترا بر امت آشکارا کنم و من چنان
کردم و آنچه حضرت خداوند فرموده بود بآن قیام نمودم و رسانیدم
پس فرمود که یا علی در دلهای حاسدان و مبغضان تو چیزها مخفی و پوشیده
است که اثر او در زمان حیات من ظاهر نشود اما بعد از من چون ترا
نیابند آثار آن ضغاین همه ظاهر شود و با تو در مقام کینه و عداوت
شوند و آزار بسیار بتو رسانند اولئک یلعنهم الله و یلعنهم اللاعنون آنگاه
حضرت رسالت پناه بگریه در آمد و بسیار بگریست و فرمود که یا علی جبرئیل
مرا خبر داده است که بر تو ظلم کنند و حق ترا از تو در ربایند و با تو

قتال نمایند و در حق اولاد تو ظلم کنند و ایشان را شهید سازند و جبرئیل مرا
خبر داده است که آن ظلم و عدوان از ایشان زایل نشود تا در وقتی که
قایم ایشان ظاهر گردد و مردم همه بمحبت ایشان اتفاق نمایند و دشمنان ایشان
ذلیل و حقیر گردند و دوستان ایشان همه بتقویت الهی قوی و متین شوند و قیام
قایم ایشان وقتی باشد که تغیر در بلاد و ضعفی در عباد حاصل شود و مردمان
همه از فرج مایوس گشته باشند پس در آن حالت حق سبحانه و تعالی نصرت
اولیای خود نماید و حضرت قایم در آن هنگام ظاهر شود و اسم او اسم من
و اسم پدر او اسم پدر من باشد و از اولاد فاطمهٔ من باشد و حق بر دست
او ظاهر گردد و باطل از و محو شود و احکام دین از و رونق پذیرد و قواعد
شرع استحکام از و گیرد و اعدای دین همه از شوکت او مخذول گردند
و حبل بدعت بشمشیر او مقطوع گردد و اهل عالم تبعیت او و انقیاد نمایند
بعضی از ایشان از روی خوف و بعضی از سر اخلاص راوی گوید که چون
گریه آنحضرت ساکن شد فرمود ای مسلمانان شما از فرج نومید مشوید
که وعدهٔ خدای تعالی است و درستست و حضرت حق تعالی خلف میعاد
نکند و حکم او را دافعی و مانعی نیست و او حکیم و خبیرست و فتح و نصرت او
قریب آنگه فرمود اللهم انهم فاذهب عنهم الرجس و طهرهم تطهیرا خدایا تو
وکیل ایشان باش و مراعات ایشان کن و ایشان را نصرت نمای
و معزز و مکرم گردان و از خواری و مذلت دور دار و از امیر المؤمنین ع
مرویست که مراد از صدق که در آیهٔ کریمه فمن اظلم ممن کذب علی الله
و کذب بالصدق واقع است ولایت اهل بیت است و حضرت خواجه
فرموده است که چهار کس اند که من در قیامت شفیع ایشان باشم یکی
آنکه ذریت مرا اکرام کند دویم آنکه حاجات ایشان را بر آرد سیم آنکه

وا موالیشان در حالت اضطرار سعی نماید چهارم آنکه ایشان را بدل و زبان
دوست دارد و از حضرت امام محمد باقر ع روایتست که حضرت
رسالت پناه فرمود که هر که او خواهد وسیله خواهد بسوی من و خواهد
که بمن رسد باید که او ذریت مرا از خود خوشنود کرداند و از خود
راضی کند و در امالی شیخ طوسی مذکورست که ام سلمه را غلامی بود که او
سب امیر المؤمنین ع میکرد و آن سرور دین را ناسزا میگفت ام
سلمه او را طلب کرد و گفت که بمن رسانیده اند که تو علی ابن ابی
طالب را ناسزا میگوئی در تو هر که تو نشنیده باشی بنشین تا حکایت
کنم از آنچه از حضرت پیغمبر ص شنیدم و دیدم در حق علی ع بدانکه در شبی
که حضرت خواجه عالم در خانه من بود علی ع در آمد حضرت خواجه با
او خلوت ساخت و با او راز میگفت من چون دیدم که مناجات ایشان
طویل شد بر در خانه آمدم و گفتم یا رسول الله رخصت در آمدن هست
حضرت خواجه فرمود که نیست من بسیار غمگین شدم زیرا که ترسیدم
که منع آنحضرت مرا از روی سخط و غضب باشد و خبر سماوی در حق من
نازل شده باشد پس ساعتی درنگ کردم بعد از آن دیگر بار دستوری
خواستم مرا دستوری داد داخل شدم و دیدم که علی ابن ابی طالب در پیش
آنحضرت بزانو در آمده است و میگوید که یا رسول الله پدر و مادر من
فدای تو باد چون چنین و چنین شود من چکنم و تکالیف من چه باشد
خواجه فرمود که یا علی ترا خدای تعالی امر کرده است بصبر و تحمل آنگاه
بار دیگر علی اعاده سوال کرد حضرت رسالت پناه بصبر او را ترغیب
فرمود و تحمل وصیت نمود آنگاه علی دیگر بار از آن حال پرسید حضرت
خواجه فرمود که یا علی هر گاه چنین شود شمشیر خود را برهنه ساز و بر دوش

خود نه و با ایشان قتال کن تا آنکه بمن رسی و شمشیر تو بخون ایشان آلوده
آغشته باشد آنگاه آن سرور دین رو بمن فرمود که ای ام سلمه این
شورش و اضطراب و حزن تو چیست گفتم یا رسول الله چون از دخول
مرا منع فرمودی خیال کردم که تو با من در مقام غضب و سخط شدی
پس حضرت خواجه فرمود که ای ام سلمه منع من ترا از دخول نه از روی
غضب بود و تو زن خیره و خدا و رسول از تو راضی اند آن منع من بسبب
آن بود که جبرئیل بدست راست من نشسته بود و علی بر دست چپ و جبرئیل
مرا خبر میداد از اموری که بعد از من واقع خواهد شد و مرا امر فرموده که
علی را اعلام کنم با آن امور ای ام سلمه بشنو و گواه باش که علی ابن ابی
طالب برادر منست در دنیا و آخرت و حامل لوای حمد است در روز
قیامت ای ام سلمه بدان و گواه باش که علی ابن ابی طالب وصی و
خلیفه و قاضی دین منست و دشمنان ما را از حوض کوثر دور خواهد کرد
ای ام سلمه بدان و بشنو و گواهی ده که علی ابن ابی طالب سید و
سرور مسلمانان و امام متقیان و پیشوای روسفیدانست بسوی جنت و
قاتل ناکثین و قاسطین و مارقین است من پرسیدم که یا رسول الله
ناکثین چه کسانند فرمود که جماعتی باشند که با او در مدینه بیعت کنند
و در بصره بیعت او بشکنند پس گفتم که قاسطین چه کسانند فرمود که معاویه
و اتباع او و مارقین جماعتی باشند که از دین بیرون روند و ایشان
اصحاب نهروانند پس آن غلام شقی چون آن کلمات از ام سلمه شنید
گفت که حال علی را بر من منکشف ساختی و مرا از حال او آگاه کردی
دانستم که او مستحق سب نیست بخدا که من علی را من بعد سب نکنم مولف
این کتاب میگوید که آن غلام شقی بی سعادت پیش از استماع این حکایت

بطریق ضلالت مقیم بود و بعد از اطلاع بر این حکایت غایت ندامتش شد که
از سب آن سرور باز ایستاد و کمر عبودیتش بر میان بست و بخدمت او رفت
و میل بصحبت آن سرور دین پرور کرد و گفت که اعتقاد کردم بوجوب
محبت او و از ضرب او گردیدم و عدوی او را دشمن داشتم و خدا راضی باد
از ام المؤمنین ام سلمه که ادای شهادت فرمود و مراعات امانت نمود
و در این ادای شهادت ذخیره آخرت خود ساخت و قاسم بن ابی سعید روایت
کرد که روزی فاطمه بخدمت حضرت خواجه آمد و ضعف حال خود بعرض رسانید
و تصریح بفقر علی نمود حضرت خواجه فرمود اما تدرین ما منزلة علی عندی
کفانی امری و هو ابن اثنتی عشرة سنة وضرب بین یدی بالسیف و هو ابن
ست عشرة سنة وقتل الابطال و هو ابن تسع عشرة سنة و فرج همومی
و هو ابن عشرین سنة و رفع باب خیبر و هو ابن اثنتین و عشرین سنة
و کان لا یرفعه خمسون رجلا یعنی ای فاطمه تو کم منزلت علی را نزد کمیت
من بلند ای او نزد من عزیز و مکرم است ای فاطمه علی دوازده ساله بود
که متصدی امور من شد و شانزده ساله بود که مجاهد فی سبیل الله شد و با
کفار جهاد میکرد و ابطال عرب و نامداران قریش را مغلوب و مقتول
گردانید و نوزده ساله بود که هموم عظیم از من ازاله نمود و در بیست
و دو سالگی قلع باب خیبر نمود پس فاطمه چون این حکایت از پدر
بزرگوار شنید شگفته و خوشحال و خرم گردید و برخاست و از شادی
نزدیک بود که قدمهای او بزمین نرسد پس بسرای خود در آمد و این
حکایت را چنانکه نقل کردیم بعرض شاه اولیا رسانید امیرالمؤمنین فرمود
که تو از این حکایت خوشدل شدی پس آیا خرمی و بشادی تو در چه مرتبه
خواهد بود اگر تو بجمیع آنچه خداوند تعالی بمن داده است آگاه شوی و بر آن

اطلاع یابی و از انس مالک روایتست که من روزی دیدم که حضرت رسالت پناه
بعلی ابن ابی طالب اقبال نمود در حالتی که این آیت تلاوت فرمود
که و من اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
پس حضرت رسالت فرمود که ای انس آگاه باش که پروردگار من مرا
مالک شفاعت گردانیده است نسبت باهل توحید از امت من و شفاعت
مرا حرام گردانیده است نسبت بدشمنان تو و اعدای اولاد تو و نقل است
از امیرالمؤمنین علیه السلام که حضرت رسالت پناه با بوذر غفاری خطاب نمود و
فرمود یا اباذر هر که مرا و اهل بیت مرا دوست دارد باید که بر ولایت و
دوستی علی خرسند باشد و شکر حق سبحانه و تعالی بجای آورد زیرا که
اول نعمتیست که خدای تعالی باو داده است پس ابوذر فرمود که نعمت
اولین کدام است حضرت خواجه فرمود که نعمت اولین طیب ولادت
و حلال زادگی زیرا که حرامزاده از محبت ما محظوظ نیست و او را نصیبی
از دوستی ما نباشد و از علامه ابا ذر منقولست که من در روز جمل با علی ابن
ابی طالب بودم و چون دیدم که عایشه در مقابل علی ایستاده است و علی با
او در مقام قتال است مرا از آن شکی در دل افتاد چنانکه مردمان را عارض
میشود و این پیش از نماز ظهر بود و چون وقت زوال شد آن شک در
خاطر من مرتفع شد پس با حضرت علی موافقت کردم و نصرت او نمودم
و با اعدای او در قتال تقصیر نکردم پس چون این حال با ام سلمه گفتم ام
سلمه فرمود که نیکو کردی که بحضرت علی قیام نمودی زیرا که من از حضرت
رسالت پناه شنیدم که علی مع القرآن و القرآن معه لا یفترقان حتی یردا
علی الحوض و در خبر عمار بن یاسر و ابی رافع مذکورست از ابو عبیده
که او روایت میکند از سنان بن ابی سنان که او روایت کرده است

از هند بن ابی هاله که پسر خدیجه است و برادر مادری حضرت فاطمه و خلاصه این خبر آ
که این سه کس یعنی عمار بن یاسر و ابو رافع و هند ابی هاله از حضرت امیر المؤمنین
خبر میدادند و از قصه مبیت آن سرور بر فراش آنحضرت باتکید یکدیگر حکایت
میکردند و از جمله حکایات ایشان یکی آنست که الله تعالی در زمان حیات
ابوطالب پیغمبر خود را در حمایت او محافظت مینمود چنانکه قریش از ترس
ابوطالب هیچ آزاری بحضرت خواجه نرسانیدند و همیشه آن سید و
آن سرور در حمایت عم خود محترم و مکرم و معزز بود و چون ابوطالب در
گذشت اهل مکه بدست و زبان در آزار آنحضرت میکوشیدند و ایذا
بسیار بآن سرور میرسانیدند تا آنکه آنحضرت روزی از سر سوز و غمناکی
یاد ابوطالب کرد و بنالید و فرمود ای عم بزرگوار هیچ میدانی که بعد
از تو این دشمنان با من چه میکنند خدا ترا جزای خیر دهد که در حمایت من
تقصیر نفرمودی و همیشه مرا نوازش مینمودی گویند که بعد از ابو
طالب چون یکماه بگذشت خدیجه رضی الله عنها وفات یافت و حزن بر
حزن آن سرور افزود و غم بر بالای غم نزول کرد چنانکه از بسیاری
اندوه آن سال را عام الحزن نامیدند و بعد از آن اکابر قریش در دار
الندوه جمع شدند و باتکید یکدیگر در کیفیت هلاک حضرت رسالت پناه
مشورت میکردند پس عاص بن وائل و امیه و ابی بن خلف گفتند که
مصلحت آنست که او را در خانه محبوس کنیم و آن موضع را از جوانب و
اطراف بجدران استوار کنیم چنانکه از آنجا بیرون نتواند رفت و اندک
قوتی باو میدهیم تا در آن مضیق هلاک گردد پس شخصی در میان ایشان
بود گفت ای اکابر قریش این رای شما سدید نیست و این فکر سخیف و
ضعیف است زیرا که میتواند بود که فردا در موسم اشهر حرم که مردم

از اطراف باینجا رسند و او را ازین مضیق خلاص کنند و ازین ورطه بیرون
برند آنگاه عتبه و شیبه و ابوسفیان گفتند مصلحت آنست که محمد را بر شتر
رمنده جهنده ببندیم و او را دست و پای بسته بر بالای آن مستحکم کنیم و بعد
از آن نیزه‌ها بران شتر زنیم تا آن شتر او را در آن رمیدن و جستن بر
دیوارها و درختان زند و پاره پاره کند تا از وی خلاص شویم چون این
سخن ایشان باینجا رسید همان شخص که ناقض رای اول بود گفت این رای
شما پسندیده نیست زیرا که شاید که شتر او را بسلامت بیرون برد و در
بلادی اندازد که مردم آن بلاد با وی بگروند و ایشان را بسحر خود مسخر گرداند
و شما میدانید که محمد مردی صاحب جمال خوش گفتار شیرین زبانست
که مردم را بطلاقت لسان و فصاحت بیان فریب میدهد پس از وی چون
ایمن توان بود این حرکت نکنید و ازین رای پشیمان شوید که سدید
و صواب نیست آنگاه ابوجهل ملعون گفت مصلحت آنست که قبایل عرب
همه متفق شوند و از هر قبیله مردی نفرستند و آن مردمان همه بعد از
اجتماع بیک ضربت همه او را هلاک کنند و چون قبایل عرب همه
در خون او شریک شوند خون او هدر شود و هیچکس نتواند که طلب خون
او نماید پس همان شخص آواز بر آورد که اصبت یا ابا الحکم یعنی راست
گفتی ای ابوجهل این رای تو بر صوابست باید که بمقتضای این رای
عمل نماید و در بعضی روایات واقعست که آن شخص که صاحب رای بود
و نصیحت قریش مینمود ابلیس بود که بهیئت رجال نجد خود را در مجلس
قریش انداخت و چون ایشان در کیفیت هلاک آنحضرت بر نهجی که ابو
جهل اشارت کرد عزیمت مصمم کردند حق سبحانه و تعالی پیغمبر خود را از مکر
ایشان آگاه ساخت و او را از عزیمت ایشان خبر داد و جبرئیل نازل

شد و این آیت آورد که و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک
او یخرجوک پس از حضرت رب الارباب خطاب در رسید که یا محمد از مکه
هجرت کن و بمدینه رو تا از شر این جماعت ایمن گردی پس حضرت خواجه
امیر المؤمنین علی را بخواند و او را ازین حال آگاه گردانید و کیفیت
احوال خود را با وی خبر داد و فرمود که خدای مرا امر کرده است که ترا بجای
خود بخوابانم تا از مبیت تو حال من بر ایشان حال من مخفی و پوشیده
گردد و حکم خدا چنین است یا علی تو چه میگویی بانچه گفتم قیام مینمایی یا نه
امیر المؤمنین فرمود که یا رسول الله اگر من بجای تو مبیت کنم و بر فراش
تو قرار گیرم تو از شر قریش و اهل مکه سالم میشوی و هیچ آفتی بذات شریف
تو نمیرسد حضرت خواجه فرمود بلی یا علی چون چنین کنی مرا از ایشان هیچ
گزندی نباشد پس حضرت شاه اولیا چون بشارت سلامت آن سید
سرور شنید تبسم فرمود و بسجود رفت و خدا را شکر کرد و اول کسی که
ازین امت سجده شکر بجای آورد و روی بر خاک نهاد از سر تواضع
و خشوع و خضوع امیر المؤمنین علی ع بود و چون سر از سجده بر داشت
گویا که بزبان حال این میگفت **شعر** جان شیرین کز قبول حق تو جانانم دهد
کی بجانی باز ماند هر کرا جانی بود ۱۱ پس فرمود که یا رسول الله تو سلامت
رود و انچنان که حق سبحانه و تعالی ترا بآن امر فرموده که جان و جهان
و سمع و بصر من فدای تست مرا امر کن بهر وجه که میخواهی که من در وفای
توام و کمر طاعت تو در میان جان بسته ام و در خدمت تو ایستاده ام
و سعادت توفیق از نزد خداوند است پس حضرت خواجه فرمود که
یا علی من ترا خبر دهم و آگاه گردانم از نکته تا تو از ان خوشحال و خرم
شوی بدانکه خدای تعالی اولیای خود را بقدر ایمان و منزلت امتحان

مینماید و در خور حال او او را ابتلا میاندازد و از میان دوستان او آن
کسان که بجای ایشان اشد است پیغمبرانند و بعد از ایشان کسانی که با ایشان
مانندتر باشند و امتحان من و تو از قبیل امتحان خلیل و ذبیح است پس
باید که درین امر صبر نمایی و درین باب تحمل کنی که رحمت خداوند تعالی
قرین و قریب نیکوکاران است پس حضرت امیر المؤمنین ع آن حضرت سید
کاینات را در بر گرفت و بگریست شاه اولیا نیز از محنت فراق حضرت
رسالت پناه بگریست آنگاه حضرت خواجه از منزل خود بیرون رفت
و ابو بکر بن ابی قحافه را و هند بن ابی هاله را بخواند و فرمود که شما را
رفیق من می باید بود در فلان موضع منتظر من باشید تا وقتی که بشما رسم
و آن موضعی که از آنجا بغار رفتن بآسانی میسر بود پس حضرت خواجه
در ان منزل صبر فرمود تا نماز خفتن و چون شب تاریک شد بیرون آمد
قریش در ان شب احاطه آن سرا کرده بودند و انتظار میبردند که چون
نیم شب شود و مردم همه در خواب شوند در سرای آنحضرت در آیند
و آنچه خواهند بکنند و آن سرور در وقتی که از سرا بیرون رفت این
آیت تلاوت فرمود که وَجَعَلْنَا مِن بَیْنِ أَیْدِیهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا
فَأَغْشَیْنَاهُمْ فَهُمْ لَا یُبْصِرُونَ و قبضه تراب بر داشت و بر روی ایشان
پاشید و این جماعت همه غافل و بی شعور شدند و حضرت خواجه خود
را بآن موضع که از برای آن دو کس تعیین نموده بود رسانید و از آنجا
متوجه غار شدند آن قوم که احاطه سرای آنحضرت کرده بودند سنگها
بسوی فراش آنحضرت روان کردند ایشان را زعم آن بود که آنکس که
در فراش خفته است حضرت پیغمبر است و از نیمشب تا قریب صبح سنگ
بجانب فراش آنحضرت می انداختند تا آن سید و سرور را هلاک

کنند و چون صبح طلوع کرد ترسیدند که روشنی روز ایشان را رسوا کند یکبار همه
بر شاه اولیا هجوم کردند و در آن ایام سراهای مکه بی ابواب بود و عادت
در بستن نبود پس آن جماعت چون قدم در سرا نهادند شاه ولایت پناه
ایشان را دید که شمشیر و سلاح توجه کردند و مقدم ایشان خالد بن ولید
بود در ساعت از جای خود برخاست و بخالد بن ولید در آویخت و دست
او را بتابید و شمشیر از دست او بستاند و بآن شمشیر متوجه آن قوم شد آن
جماعت از هیبت شاه ولایت پناه بترسیدند و برمیدند و چون شناختند
که علی بن ابی طالب است گفتند یا علی مقصود ما تو نبودی مراد ما محمد بود
با ما بگو که او کجاست شاه اولیا فرمود که من از حال او خبر ندارم و نمیدانم که کجاست
پس قریش از زمین و بیابان جاسوسان فرستادند و از صغیر و کبیر در طلب حضرت
پیغمبر برخاستند و از هر طرف تفحص مینمودند بعد از آن چون شب در آمد
شاه اولیا با هند ابی هاله بدر آن غار رفت حضرت رسالت پناه
بهند گفت که باید بروی و دو شتر بخری یکی از برای من و یکی از برای
ابوبکر چون آن سخن بشنید گفت یا رسول الله من از برای تو دو راحله
مهیا کرده بودم که چون بجانب یثرب متوجه شوی در رکاب شما باشد
حضرت فرمود که قبول میکنم الا بثمن ابوبکر گفت که چنین باشد پس حضرت
رسالت فرمود که یا علی ثمن این هر دو را تسلیم ابوبکر کن شاه ولایت
پناه ثمن را با بوبکر تسلیم نمود حضرت خواجه فرمود یا علی باید که در مکه در
نمایی و امانتهای مردم که نزد منست همه را با رباب امانت برسانی و حضرت
خواجه پیش از بعثت محمد امین میگفتند از جهت امانت آنحضرت امانات بسیار
نزد او جمع شده بود و آن سرور دین دیگر فرمود که یا علی باید که در
ابطح در صباح و مسا ندا کنی که هر کرا از نزد محمد امانتی و ودیعتی باشد باید

باید و امانت خود از من بستاند و دیگر فرمود که یا علی بعد از آن و آنگاه با
که قریش قصد آزار و ایذای تو نکنند تا آنکه تو خود را در مدینه بمن رسانی
و چون امانات را علی بر وفق الاستشهاد ادا نمایی شترها و رواحل از برای
آنکسانی که با فاطمه هجرت خواهند نمود مهیا کن و ترا وصیت میکنم در حق فاطمه
باید که ملاحظه احوال او کنی و از وی با خبر باشی و شما هر دو را بخدا سپردم
خدای تعالی شما را از دشمنان محفوظ دارد و چون آنچه بتو فرموده ام بجای
آوری و کتابت بتو رسد باید که خود را بمن رسانی پس آن سرور دین چون
از این وصیتها فارغ شد بجانب مدینه میل فرمود و مدت اقامت آنحضرت
در غار سه شب بود و در شب اول شاه ولایت پناه در فراش او بخوابید
و در این باب شاه ولایت پناه چند بیتی انشا فرموده است و ابیات این است

شعر

وقیت بنفسی خیر من وطئ الحصا	ومن طاف بالبیت العتیق بنی ربی
محمد لما خاف ان یمکروا به	فوقاه ربی ذو الجلال من المکر
وبت اراعیهم متی یأسروننی	وقد وطنت نفسی علی القتل والاسر
وبات رسول الله فی الغار آمنا	هناک وفی حفظ الاله وفی ستر
اقام ثلاثا ثم زمت قلایص	قلایص یفرین الحصا اینما یفری

خلاصه معنی این ابیات آنست که منم که نفس خود را فدای مصطفی کردم و نقد جان
خود را نثار بهترین خلایق گردانیدم در آن وقت که کفار قریش میخواستند
که آن سرور را بکشند و مکر و هلاک گردانند در فراش آنحضرت بخوابیدم و خود را
در محل قتل و مردن میدیدم و در آن شب رسول خدا در غار از شر اعدا
مختفی گردیده و در حفظ و امان خداوند تعالی بود و چون سه شب بگذشت
از آن موضع انتقال فرموده و متوجه مدینه مبارکه شد و بعد از قطع بیابانها
خود را بمدینه رسانید و چون آنحضرت بمدینه رسید در قبا نزول نمود

در قبیله بنی عمرو بن عوف پس اهل مدینه استدعا نمودند که آنحضرت در شهر درآید
خواجه فرمود که من در مدینه داخل نشوم تا آنکه علی و فاطمه بمن رسند ابوسفیان
گوید که پیغمبر صلعم در قبا قصه قریش را حکایت فرمود که حق سبحانه و تعالی
وحی کرد بجبرئیل و میکائیل که من در میان شما برادری دادم و عمر یکی از شما را
درازتر گردانیدم از عمر دیگری پس کیست از شما که زیادتی عمر خود را ببرادر خود دهد
ایشان هر یک گفتند زیادتی را بدیگری ندهیم پس حق تعالی بایشان
خطاب فرمود که من مواخاة کردم میان محمد و علی علی عمر خود را نثار
محمد کرد و حیات خود را باو بخشید پس باید بروید و او را از شر دشمنان
محافظت نمایید و این قصه سابقا مذکور شد چون حضرت رسالت پناه
بمدینه رسید کتابی بامیرالمومنین فرستاد و در کتاب ذکر فرمود که باید که
متوجه اینجانب شوی پس چون این کتاب شریف بامیرالمومنین رسید در ساعت
تهیه اسباب سفر نمود و با فاطمه بنت رسول الله و با فاطمه بنت اسد والده
امیرالمومنین و فاطمه بنت زبیر بن عبدالمطلب و ایمن بن ام ایمن و با جمعی
از ضعفای مومنان از مکه بیرون رفت و متوجه مدینه شد راوی گوید که
چون جماعتی از قریش از ان حال آگاه شدند در طلب امیرالمومنین و آن
جماعت بیرون رفتند و چون خود را بامیرالمومنین رسانیدند آغاز جنگ
کردند حضرت شاه ولایت پناه سواری را از ایشان بقتل رسانید باقی
روی بهزیمت نهادند و آن سرور دین خود را بصحبان رسانید و آن
کوهیست در نواحی مکه و یک روز در صحبان توقف نمود و با فواطم بنماز و ذکر
خداوند تعالی قیاما و قعودا و علی جنوبهم اشتغال نمودند و در ان موضع
ام ایمن با جماعتی از مستضعفان اهل اسلام خود را بامیرالمومنین رسانیدند
و در ان موضع همه شب بعبادت مشغول نمودند تا بطلوع فجر و چون صبح

برآمد از ان موضع انتقال نمودند و منزل بمنزل رحلت میکردند و بعبادت
طاعت و ذکر خدای تعالی اشتغال مینمودند تا بمدینه و این آیت در حق
ایشان نازل شد که الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم
تا آنجا که فاستجاب لهم ربهم انی لا اضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی و مراد
از ذکر علی ابن ابی طالب است و از انثی فواطم و حضرت خواجه روزی
بعلی ابن ابی طالب علیه السلام خطاب نمود و فرمود که یا علی تو اول امت منی
در ایمان و هجرت و آخرین ایشانی در مواقف از پیغمبر یا علی ترا دشمن
ندارد مگر منافق یا کافر و دوست ندارد مگر مومن متقی که دلش پر از
ایمان باشد و نقلست از ابوثابت غلام ابوذر غفاری که من از ام سلمه
شنیدم که در مرض موت حضرت در حجره مبارکه خود در وقتی که آن
خانه پر شده بود از صحابه فرمود ای حاضران بدانید و آگاه باشید
که من در میان شما دو چیز میگذارم یکی کتاب خداوند و دیگری اهل بیت
و عترت من آنگاه دست علی بگرفت و فرمود که این علی با قرآنست و قرآن
با او و ایشان هر دو نصرت یکدیگر نمایند و از یکدیگر جدا نشوند تا آنکه در
حوض بمن رسند و من از ایشان خواهم پرسید که امت من با شما چه
کردند و از رافع مولای ابوذر روایتست که من دیدم که ابوذر رضی الله
عنه پا بر در حجره کعبه نهاد پس دست بحلقه در کعبه زد و فرمود که ای مردمان
هر که مرا داند داند و هر که نداند منم ابوذر غفاری و من از حضرت رسالت
پناه شنیده ام که فرمود قصه اهل بیت من چون کشتی نوحست یعنی چنانکه
هر که در ان کشتی نشست از بلای طوفان خلاص شد و هر که از ان تخلف نمود
ببلای طوفان گرفتار شد و دیگر من از حضرت رسالت پناه شنیدم که فرمود
اهل بیت من بمنزله سر اند بر جسد و بمنزله چشمند بر سر و جسد بی سر راه بحری

برد و سری چشم نزار او جایی نماید و نقلست از امیر المؤمنین که فرمود که روزی
نزد آن سرور دین نشسته بودیم و سر آن سرور در کنار ما بود و آن دین
پرور در خواب شده و چون از خواب در آمد رخساره مبارک آن حضرت
گلگون و سرخ شده بود پس فرمود که ترس من از برای شما از دجال خذلان
نیست که از سرداران ظالم و رئیسان فاجر که بر عترت من از روی ظلم و عدوان
تجری کنند و خون اهل بیت من بریزند ای حاضران بدانید که حرب ایشان
حرب منست و صلح ایشان صلح من و از دو پسر ام سلمه که عمر و سلمه است یکی
است که ما در طریق حج از حضرت رسالت پناه شنیدیم که فرمود که علی یعسوب
المسلمین و امام المؤمنین و المال یعسوب الظالمین یعنی علی پیشوا و امام
و شاه مومنانست و مال سلطان ظالمان و فاجران علی برادر منست و
خواجه مومنانست بعد از من و علی برای من بمنزله هارونست نسبت بموسی الا
آنست که پروردگار عالم نبوت را بمن ختم فرموده است و بعد از من پیغمبری
نخواهد بود و علی خلیفه منست بعد از من در میان مومنان و اهل بیت و از
شاه ولایت پناه مرویست که در مرض الموت سر آن سرور در کنار من بود
و عباس بن عبد المطلب حاضر بود حضرت خواجه از شدت مرض گاهی بیهوش
میشد و گاهی با هوش بود پس در حالت هشیاری بعم خود عباس خطاب فرمود
که ای عم وصیت مرا قبول کن و دین [illegible] شو و بوعدهای من قیام
نمای عباس گفت یا رسول الله کثرت جود ترا نهایت نیست من نتوانم که
بوصیت و وعدهای تو قیام نمایم زیرا که مرا آنمقدار مال نیست که بامور تو
قیام توانم نمود پس حضرت خواجه دیگر این سخن را اعاده فرمود عباس
همان جواب تکرار نمود و فرمود که هر آینه این سخن را بکسی گویم که از من
قبول کند و جواب او چون جواب تو نباشد پس حضرت خواجه متوجه من شد

وانچه

و آنچه بعباس گفته بود بمن گفت من چون آن مقاله را استماع نمودم گریه بر من
غلبه کرد چنان که نتوانستم که جواب آنحضرت بگویم و قطرات عبرات از
دیده من بر روی مبارک آنحضرت می افتاد پس بار دیگر آن سرور دین
این سخن را اعاده فرمود گفتم نعم یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد
قبول کردم که بوصیتهای تو قیام نمایم و دین ترا ادا نمایم پس حضرت خواجه
فرمود مرا نشاندن آن سرو بوستان رسالت را در کنار خود نشاندم و
پشت مبارک آنحضرت را بر سینه خود نهادم آنگاه آنحضرت فرمود که یا
علی تو برادر منی در دنیا و آخرت و خلیفه منی بعد از من پس آنحضرت بلال
را فرمود که برو و شمشیر و زره و استر مرا با زین و لگام و منطقه که بر بالای
زره می بستم حاضر گردان بلال آن خدمت را بجای آورد و خواجه
عالم فرمود که یا علی برخیز و این بغله را قبض کن و بمنزل خود برسان پس
عباس بجای من نشست و من برخاستم و با مر آنحضرت استر را بمنزل خود بردم
و بعد از ان نزد آنحضرت آمدم پس آنحضرت [illegible] خاتم خود را
بیرون کرد و بمن داد و فرمود یا علی این از تست در دنیا و آخرت و این
امر [illegible] در پیش بنی هاشم واقع شد چون بنی هاشم در حجره آنحضرت جمع بودند
پس فرمود ای بنی هاشم مخالفت علی بن ابی طالب مکنید که هر که مخالفت
علی کند گمراه گردد [illegible] علی حسد برد کافر گردد آنگاه
فرمود که ای بلال حسن و حسین [illegible] حاضر
گردانید پس حضرت خواجه ایشان را بر سینه خود [illegible] مشغول
می بوید پس شاه ولایت تصور نمود که شاید آنحضرت را [illegible] ایشان در
مشقت باشد خواست که ایشان را از سینه آنحضرت دور کند حضرت خواجه
فرمود که یا علی ایشان را بمن گذار که من ایشان را می بویم و ایشان نیز مرا

علی زود باشد که بعد از من بر ایشان حیف کنند و ظلم عظیم بر ایشان واقع شود
لعنت بر آنکسان باد که بر ایشان ظلم کنند و خاک کنند بعد از آن فرمود که شما
را بخدای تعالی سپردم و بصالحی امت خود آورده اند که عامر بن عبد الله
بن زبیر را پسری بود که سب حضرت امیر المؤمنین ع میکرد و در حق آن
سرور دین و پرور سخنان قبیح میگفت پدرش عامر روزی بدو گفت ای پسر
در حق علی بن ابی طالب اینچنین سخنان زشت مگو که او در دین محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم عظیم الشان است و بدان و آگاه باش که هر بنای
که از دنیا باشد دین او منهدم گردانند اما بنای دین را دنیا نتواند که منهدم
گرداند بدان که چون بنی امیه در مقام عداوت علی و ذریت پیغمبر شدند
دست علی میگردند بنیاد ایشان بر افتاد و همه نگونسار شدند و آن نسب
سند نفع و مرتفع گردید آورده اند که معویه علیه اللعنة و العذاب روزی بخالد
بن معمر گفت که ترا محبت علی بن ابی طالب چی بایم این دوستی تو از
چه چیز ناشی شده و منشا مودة تو با وی چیست خالد فرمود که سه خصلت در علی
ابن ابی طالب یافتم که موجب اعتقاد و منشا محبت من شد یکی حلم او در حالت
غضب دویم عدل او در زمان ولایت و حکومت و دیگر راستی و صدق
او در مقال و بر تو مخفی نیست که از خصال حمیده آنچه خالد فرموده است در
حق امیر المؤمنین قطره ایست از دریای اوصاف و خصایل پسندیده آنحضرت
و خصال ذمیمه معویه نه چندانست که بحصر و بیان استیفای آن توان
کرد در روایتست از یونس بن حبیب النحوی و او مردی بود عثمانی که من به
خلیل بن احمد گفتم که از تو سوالی دارم و میخواهم که آنرا از مردمان نگوی و پوشیده
داری خلیل گفت از گفتن تو چنان مفهوم میشود که جواب از سوال تو درشت
و غلیظ خواهد بود و من نیز باید که جواب او پوشیده داری یونس گفت

قبول کردم که در ایام حیات تو بهیچکس نگویم پس خلیل فرمود که بپرس یونس گفت
چرا اصحاب رسول همه در اخلاق و اوضاع بهمدیگر نزدیک اند چنانکه گویا همه
اولاد یک پدر اند و حضرت علی گویا که از ایشان نیست چرا که در احوال و
اخلاق ممتازست که پنداری از قبیله دیگرست خلیل فرمود که بواسطه آنست
که علی بر ایشان بسابقت در اسلام و ایمان و فایقیت در علم و احکام و
از همه ایشان بود و بر ایشان غالبست از روی جهاد و مردمان باشباه
خود مایل و راغب اند پس باید که تو این نکته را بفهمی که در جواب اکتفیت
در احوال علی و اصحاب آورده اند که حارث همدانی با جماعتی از شیعه
بخدمت امیر المؤمنین ع رفتند و از آنجمله یکی اصبغ بن نباته بود و حارث
در آن حالت مریض بود چنانکه بواسطه ضعف مرض در رفتن خود میلرزید
و منحنی میشد چون بمنزل شریف آنحضرت مشرف شدند شاه اولیا توجه بحارث
نمود و آن سرور دین را میلی تمام بحارث بود و او را دوست میداشت
فرمود که ای حارث حال تو چیست حارث گفت یا امیر المؤمنین روزگار
مرا خوار و ذلیل و ضعیف گردانیده است و خصومت اصحاب در باب تو
موجب زیادتی رنج من و سبب کثرت الم من میشود شاه ولایت پناه
فرمود که خصومت ایشان از برای چیست حارث گفت یا امیر المؤمنین
نزاع ایشان همه در شان تو واقع است بعضی از ایشان افراط در محبت تو
میکنند و بعضی در عداوت چیزی فرو نمیگذارند و بعضی در وادی شک و
شبهه فرو مانده اند و نمیدانند که کدام مسلک اختیار نمایند شاه ولایت
پناه فرمود که ای حارث بدان و آگاه باش که بهترین شیعه من آنست
که بطریق اعتدال سلوک نماید پس باید که غالی و قالی بدو رجوع کنند
انگاه فرمود که یا امیر المؤمنین میخواهم که بر ما منت نهی و احوال خود را چنان که

سیدانی از برای ما توضیح نمای تا هیچ غباری بر صفحهٔ خاطر ما نماند و شک و شبهه از
میانه برخیزد شاه اولیا فرمود که ای حارث بدان که دین الله بر جهال معلوم
نشود بلکه آن امریست که به آیات و علامات تحقیق آن نموده اند اکنون گوش
بمن دار و آنچه از من میشنوی بعاقلان و اولوا الالباب برسان که آن
خبریست حق و بیانیست صحیح الا انی عبد الله و اخو رسوله و صدیقه الاول صدقته
و آدم بین الروح و الجسد ثم انی صدیقه الاول فی امتکم ای حارث بدان و
آگاه باش که من بندهٔ خدا ام و برادر مصطفی ام و من تصدیق رسول کرده ام
در آن وقتی که هنوز روح در بدن آدم نیامده بود و من اولین این امتم
در تصدیق برسالت پیغمبر پس ما از اولین و آخرین باشیم ای حارث
بدانکه منم خاصه و خالص آن سید و سرور و منم برادر و وصی و ولی آن دین
پرور و منم صاحب از آن مهتر و بهتر و منم عالم بکتاب و احکام و میراث
علوم اولین و آخرین و بر دست منست هزار مفتاح که بهر یکی هزار باب
از دانش میگشایم منم مؤید من عند الله و منم موفق بقیام لیلة القدر
و این توفیق بنوافل لیلة القدر و سایر عبادات در ذریت من پاینده
و مستدام خواهد بود تا قیامت ای حارث بدان و آگاه باش که آن خدای
که فالق حبه است و خالق بنده که دوستان و دشمنان من مرا در چند موضع
خواهند دید و خواهند شناخت و این بشارتیست ترا از من و اولین
از آن مواضع حالت وفاتست که دوست و دشمن مرا در آن وقت
خواهند دید و خواهند شناخت و من خود را بایشان خواهم نمود و دیگر
عند الصراط خواهد بود و دیگر عند المقاسمه حارث چون نام مقاسمه
شنید گفت ما المقاسمه یعنی مقاسمه چیست شاه اولیا فرمود که فردای
قیامت من بخدای تعالی خواهم گفت که خدایا این دوست منست و آن

دشمن من پس دوستان من بنعیم مقیم رسند و دشمنان من بجحیم آنگاه امیر المومنین
دست حارث بگرفت و فرمود که ای حارث چنین که حالا دست تو
گرفته ام حضرت رسالت پناه در وقتی که من شکایت از قریش کرده بودم
دست من گرفته بود و میفرمود که یا علی فردا در قیامت من دست بعرش
خداوند زنم و تو معتصم شوی بمن و ذریت تو بتو متمسک شوند و شیعه
شما بشما معتصم شوند هیچ میدانی یا علی که در آن وقت خداوند تعالی با پیغمبر خود
و وصی او چه خواهد کرد یعنی در آخرت حکم حکم ماست و رضا رضای حق
سبحانه و تعالی خشنودی ما میخواهد و هر چه ما از و میخواهیم همه حاصل میسرست
ای حارث اینست کلام مختصر که در وی مندرج است آنچه مقصود و مطلوب
تست حارث چون این بشارت بشنید بغایت خوشحال و شاد و
خرم شد آنگاه فرمود که من بعد از این از مرگ باکی ندارم و این ابیات
از سید محمد حمیری درین باب واقع شده است **شعر**

قول علی لحارث عجب ۞ کم ثم اعجوبة له حملا ۞
یا حار همدان من یمت یرنی ۞ من مؤمن او منافق قبلا ۞
یعرفنی طرفه و اعرفه ۞ بنعته و اسمه و ما فعلا ۞
و انت عند الصراط تعرفنی ۞ فلا تخف عثرة و لا زللا ۞
اسقیک من بارد علی ظمأ ۞ تخاله فی الحلاوة العسلا ۞
اقول للنار حین تعرض للعرض ۞ دعیه لا تقتلی الرجلا ۞
دعیه لا تقربیه ان له ۞ حبلا بحبل الوصی متصلا ۞

حاصل معنی این ابیات آنست که آنچه علی بن ابی طالب در حق صاحب
خود حارث همدانی گفته است قولیست بس عجیب و گفتاریست بس غریب
و مضمون قول شاه مردان آنست که ای حارث همدانی هر مومنی و

منافقی که هست در حال مردن مرا خواهد دید و من در حال وفات او خود را
باو خواهم نمود و او را باسم و نسب و صفت میشناسم و کردار او را میدانم
و او مرا در ان حالت خواهد شناخت و مؤمن در ان حالت از دیدن
من شاد و خرم خواهد گردید و منافق از دیدن من متألم خواهد گشت
ای حارث تو مرا در وقت گذشتن از صراط خواهی دید خواهی شناخت
و من ترا از حفظ و زلل و فرو ماندگی خواهم رهانید و چون من حامی تو باشم
ترا چه باک است پس باید که نترسی و دل قوی داری و من ترا در حالت تشنگی
آبی دهم که حلاوتش مثل حلاوت عسل باشد و در حالتی که آتش دوزخ
را بر مردمان عرضه کنند من با آتش دوزخ خطاب کنم که ازین شخص دور
باش و نزدیک او مرو زیرا که او از محبان وصی مصطفی است یعنی علی مرتضی و
بدانکه این سید حمیری در اول کیسانی بوده و از ان کسانی بوده که ایشان
بامامت محمد حنفیه اعتقاد بوده و برجعت او قائل بودند و چون او بصحبت
امام جعفر صادق ع رسید و بمجلس آن سرور دین گردید از ان اعتقاد بر
گشت و امامیه شد و او را در حق اهل البیت اشعار بسیار است و بعضی روایت
کرده اند که روزی حمالی را دیدند که بار گران بر پشت برداشته از وی سید
که این چه بار است گفت که این قصاید ممیمه سید است و او علوی نبود
بلکه اطلاق سید بروی بر سبیل علمیت بوده است و از حسین بن عون
منقولست که من در مرض الموت بعیادت او رفتم دیدم که مشرف بموت
و جماعتی که از معتقدان عثمان بودند بعیادت او آمده بودند و سید مردی
خوب صورت و صاحب جمال بود پس در ان مجلس بودیم دیدیم که نقطه سیاه
در روی سید پیدا شد و در ساعت سریان کرد و تمامی روی سید را
فرو گرفت چنانکه شیعیانی که در ان مجلس بودند از ان حالت غمگین و متألم

گردیدند و عثمانیان شاد و خرم شدند بعد از ان دیدیم که در ان موضع که
نقطه سیاه ظاهر شده بود نقطه سفید ظاهر شد و سرایت کرد و تمامی
روی سید نورانی و اشراقی شد پس سید از ان حال خرم و شاد دل
گردید و این شعر آغاز کرد

شعر

کذب الزاعمون ان علیا لن ینجی محبه من هنات
قد و ربی دخلت جنة عدن و عفا لی الاله عن سیئاتی
فابشروا الیوم اولیاء علی و تولوا علیا حتی الممات
ثم من بعده تولوا بنیه واحدا بعد واحد بالصفات

یعنی دروغ گفتند آنکسانی که می
گویند که علی بن ابی طالب دوستان خود را شفاعت نمیکند و ایشان را
از عقبات و عقوبات دستگیری نمینماید و الله که من در جنات عدن
داخل شدم و حق سبحانه و تعالی از گناهان من در گذشت ای دوستان
علی بشارت باد شما را که ولایت علی و دوستی فرزندان او سبب نجات شما
خواهد گردید راوی گوید که چون سید ازین ابیات فارغ شد گفت اشهد
ان لا اله الا الله حقا حقا و اشهد ان محمدا رسول الله حقا حقا و اشهد ان
علیا امیر المؤمنین حقا حقا و بعد از ان چشمهای خود بر هم نهاد و بجوار
رحمت حق سبحانه و تعالی پیوست و از علی بن حسین بن عون منقولست
که پدر من خبر داد و در ان واقعه حاضر بود گفت الله اکبر یا من شهد کمن لم یشهد
وسمعت این خبر را یقین از پدر شنیدم باین هر دو گوش خود و الا فصمتا
یعنی اگر من درین باب دروغ گو باشم خدا این هر دو گوش مرا کر
گرداند و از فضیل بن یسار منقولست که من از امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام شنیدم که آن دو امام معصوم فرمودند که روح
مؤمن از جسد او مفارقت نکند تا حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین ا

نبینند و این حدیث در میان موافق و مخالف اشتهار تمام یافته و از عبدالله
بن صامت که برادرزادهٔ ابوذر غفاری است روایت کرده اند که من از
عم خود ابوذر شنیدم که او فرمود که من از رسول صلعم پرسیدم که یا رسول الله
من قومی را دوست میدارم که عمل من بعمل ایشان نمیرسد و در آن حالت ابو
ذر در اصل با امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین بود و سرور انبیا فرمود
که یا اباذر المرء مع من احب و له ما اکتسب یعنی ای ابوذر هر کسی محشور خواهد
شد با کسی که او را دوست دارد و از اعمال صالحهٔ خود محفوظ خواهد
گردید پس ابوذر فرمود که یا رسول الله من خدا و رسول خدا و اهل بیت نبی را
محبت دارم و چون ابوذر این سخن فرمود حضرت خواجه فرمود که تو
با کسانی خواهی بود که ایشان را دوست میداری و این حدیث از آنحضرت
در حضور جمعی کثیر بود پس از آن میان جمعی گفتند یا رسول الله ما خدا و رسول
را دوست میداریم و از محبت اهل بیت ساکت شدند حضرت خواجه از
الحال در غضب شد و فرمود که ایها الناس دوست دارید خدای تعالی را
زیرا که ولی نعمت شماست و مرا بمحبت خدا دوست دارید و اهل بیت مرا
بواسطهٔ محبت من دوست دارید و بدانید و آگاه باشید که اگر شخصی در میان
رکن و مقام خدا را همیشه عبادت کند و در آن مقام صایم و قایم و راکع و
ساجد باشد و یکدم از عبادت حق سبحانه و تعالی غافل نباشد و از دار
دنیا رحلت کند و با وجود آن همه طاعات و عبادات اهل بیت مرا دوست
ندارد آن همه طاعت و عبادت او را فایده نکند و بوی بهشت بمشام
او نرسد پس حاضران گفتند یا رسول الله اهل بیت تو چه کسانند حضرت
فرمود که آنکسانند که اجابت دعوة من نمودند و استقبال بقبلهٔ من کردند
و گوشت و خون ایشان از گوشت و خون من است ایشان را خدا از من آفریده است

صحابه چون این شنیدند گفتند یا رسول الله ما خدا و رسول و اهل بیت را دوست
میداریم پس حضرت خواجه فرمود بشارت باد شما را این دم که شما از شایند
و با ایشانید و از مفضل بن عمران روایت که من از ابی عبدالله الحسین بن علی
ابن ابی طالب شنیدم که روزی حضرت شاه اولیا در رحبه نشسته بود و فرمان
چون پروانها در گرد آن شمع انجمن مجمع بودند که ناگاه مردی از آن میان
برخاست و گفت یا امیرالمومنین تو در مقام امامت و خلافت و ارشاد خلقانی
و این مرتبه عند الله بس عظیم است و پدر تو در آتش معذب و معاقب است شاه
ولایت پناه از این سخن در غضب شد و فرمود که مه فض الله فاک یعنی بس
کن که خدای تعالی دهن ترا از خاک پر گرداند بآن خدای که محمد را براستی و
راستی بخلق فرستاده است که اگر فردای قیامت پدرم جمیع گناهکاران
امت محمدیه را شفاعت کند و گناهان ایشان را درخواهد هر آینه حق سبحانه و تعالی
شفاعت او را رد نکند و از سر گناهان همه درگذرد و عقل هیچ عاقل
این را قبول کند که فرزند قسیم جنت و نار باشد و پدر در دوزخ معذب
و معاقب بود و آنگاه فرمود بآن خدای که محمد را براستی بنبوت فرستاده
است که در روز قیامت نور پدرم ابوطالب انوار جمیع انبیا و اولیا را
بپوشاند و بر نور همه کس غالب باشد الا پنج نور که نور محمدست و نور
من و نور فاطمه و نور حسن و نور حسین و ائمه که از صلب من باشند و
بدانید که نور پدرم از نور ماست و نور ما را الله سبحانه و تعالی بقدرت
قاهرهٔ خود پیش از آفرینش آدم بدو هزار سال ایجاد نموده بود و از زید
بن علی بن حسین روایتست که حضرت امام زین العابدین ع فرمود که
روزی عمر خطاب بر منبر بود و آن روز جمعه بود که پدرم حضرت حسین ع
باو رسید و در برابر او بایستاد و فرمود انزل عن منبر ابی یعنی فرود آی

از منبر جدم که تو شایسته و لایق این مقام نیستی عمر گریه در آمد و گفت راست
گفتی ای حسین این منبر پدر تست نه پدر من و در آن مجلس علی حاضر بود و فرمود
که یا عمر خیال مکنی که آنچه حسین فرمود بتعلیم من بود و این سخن برای من
بظهور آمد عمر گفت راست است فرمودی یا ابا الحسن من ترا باین متهم نساختم
پس عمر از منبر فرود آمد و حسین را برداشت و بر بالای منبر برد و بر یک
جانب خود جای داد و خطبه خواند آنگاه گفت ای حاضران بدانید و آگاه
باشید که من از پیغمبر شنیده ام که فرمود عترت من و اهل بیت من را محترم و مکرم
دارید و ایشانرا میازارید لعنت بر کسی باد که آزار ایشان جوید راوی
گوید که حضرت خواجه بسیار فرمود که الا لعنة الله علی من اذانی فیهم و من
حالی که مطالعه زبیر بن بکار که مشهور است بموفقیات میکردم در آن اخبار
چند دیدم و بر حکایتی چند مطلع شدم که من در حق او خیال میکردم که او
آن اخبار و احادیث را نقل کند و بآن التفات نماید زیرا که مذهب
او و مذهب مصنف آن کتاب معلوم بود و آن امیر موفق ابو احمد طلحة بن
متوکل بود که او را ابو المغیره میگفتند و او ولیعهد او بود و او در آن
زمان او در خطبه بوی القاب دیگر دادند و چنین میگفتند که اللهم اصلح الامیر
الناصر لدین الله ابا احمد طلحة الموفق بالله ولی عهد المسلمین اخا
امیر المؤمنین و او در دوم ماه رجب سنه ثمان و سبعین و مائتین وفات
یافت و او را صاحب زنج گویند زیرا که او متولی حروب بود و ایشان
همه از اهل بیت در غایت انحراف بودند خصوصا متوکل و موفق که عناد
و عداوت این پدر و پسر با اهل بیت بیشتر بود و از جمله اخباری که در
آن کتاب دیدم اینست که یاقوت حموی در کتاب معجم الادبا آورده
است که زبیر بن بکار که یکی از اولاد زبیر عوام است و مکنی بابو عبد الله

بوده و او در زمان خود یگانه بوده و در اخبار و آثار قریش و انساب و
اشعار ایشان و او را متوکل قاضی مکه کرده بود و ظاهر آنست که
چنین کسی هرگاه که بنام خلیفه روزگار که مربی و ولی نعمت او باشد
کتابی تصنیف نماید البته هر خبر که ضعیف روایت کرده باشد ذکر نخواهد
کرد و سخنی که منافی مذهب او باشد در آنجا نخواهد آورد و آورده است
که زبیر بن بکار میگوید که عم من مصعب مرا خبر داد از جد من عبد الله بن
مصعب که روزی وکیل موسی با خصم خود بنزد شریک بن عبد الله
که بامر خلیفه قاضی عراق بود حاضر شد و با خصم خود انواع خشونت
آغاز کرد و در روی او سخنان درشت ناشایسته میگفت و اعتماد
بر حمایت موسی کرده از حد و شرع تجاوز مینمود و موسی زن خلیفه بود
شریک بوکیل موسی گفت که لا ام لک یعنی خاموش باش و دست از
وی بدار که ترا مادر مباد وکیل گفت که ای شریک تو در روی من چنین
سخن درشت میگویی و حال آنکه تو میدانی که من قهرمان موسی ام شریک
چون این سخن بشنید بغلامان خود فرمود که آن وکیل را ایذا کردند و
اهانت نمودند وکیل برگشت و احوال خود را بموسی عرض کرد و آنچه
از اهانت برا واقع شده بود حکایت کرد موسی در ساعت رقعه
بمهدی نوشت و از شریک قاضی که بقهرمان او اهانت کرده بود شکایت
کرد بسبب همین مهدی بر آن مطلع شد شریک را از قضا عزل کرد و با وی
درشتی کرد و گفت که مثل تو شایسته قضا نیست و ترا قابلیت آن نیست
که امور مسلمانان بتو مفوض گردد شریک گفت یا امیر المؤمنین سبب این
رنجش شما چیست و چرا میفرمایید که من شایسته قضا نیستم خلیفه گفت بواسطه
آنکه تو خلاف جماعت خود کردی و بامامت قایل شدی شریک گفت

مخالفت جماعت نکرده ام و دین خود را و طریقه که دارم از جماعت که قدام
و از ایشان آموخته ام و اما آنچه فرمودی که با مامت قایلیم بغیر از کتاب الله
و سنت رسول امامی نمیدانم و آنچه بآن اشارت فرمودی که احکام و
امور مسلمانان چگونه بمثل منی مفوض شود این اعتراض بر شما متوجه است
زیرا که قضای ما بحکم شما بود پس اگر این ناپسندیده و خطا بود باید که شما
ازین گناه استغفار نمایید و اگر صواب بود باید که ازین پشیمان نشوید
و ازینگونه سخنان نگویید خلیفه گفت تو در حق علی ابن ابی طالب چه میگویی
شریک فرمود که آن میگویم که جد تو عباس و عبد الله عباس گفته اند پس خلیفه
گفت ایشان چه گفته اند شریک فرمود که عباس در حالت موت بآن بود
که هیچکس از صحابه از مهاجر و انصار بفضل و دانش علی ابن ابی طالب نبوده
است بواسطه آنکه عباس مشاهده کرده بود که مهاجر و انصار در احکام
دین و امور شرعی بآن سرور رجوع میکردند و باو محتاج بودند و او
بهیچکس محتاج نبود و اما عبد الله عباس در همه حروب و معارک قتال
علی ابن ابی طالب بود و از جانب او با اعدای او قتال مینمود
و تابع امر و نهی او بود پس اگر امامت علی ابن ابی طالب بجور و عدوان
بود پس اول کسی که معصیت آن اساس بود جد تو بود راوی گوید که چون
مهدی این سخنان از شریک شنید ساکت گردید و خاموش نشسته و
شریک از آن منزل بیرون رفت و گویند که از عزل شریک تا این مجلس یک
هفته پیش نبود و زبیر بن بکار روایت میکند بواسطه از حسن بصری که او
گفت چهار خصلت در معویه بن ابی سفیان بود که هر یک از آن در نهایت
رذالت بود و هر یک از آن موجب هلاکت اخرویست یکی تغلب او بر
این امت بواسطه میل سفها و اجتماع ایشان بحوالی او و اطاعت ایشان

امر و نهی او را و ترک مشاورت او با مهاجر و انصار و حال آنکه در میانه امت
بقیه اصحاب که ارباب دانش و ذو الفضایل بودند و اخفای حق مینمودند و
دیگری از خصایل ردیه او استخلاف یزید بود که همیشه بخمر و مزامیر و طنبور اشتغال
مینمود لعنه الله علیه و علی ابیه و دیگری استلحاق او زیاد را بابی سفیان و حال
آنکه پیغمبر فرموده است که الولد للفراش و للعاهر الحجر یعنی زنی که شوهر دارد
اگر فرزندی از وی متولد شود آن فرزند از آن شوهر است و اگر کسی زنا
بآن کرده باشد او را سنگسار کنند و فرزند از او نباشد و دیگر کشتن او حجر
بن عدی و اصحاب او را و وای بر معویه از کشتن حجر و اصحاب او و ذکر
این خبر در مقام استطراد و بابت و نیز زبیر بن بکار آورده است که مطرف
بن مغیره گفت من یکبار با پدر خود مغیره بمجلس معویه رفتم و پدرم گاه گاهی بصحبت
معویه میرفت و در میان ایشان حکایات و احادیث واقع میشد و چون
از مجلس معویه بیرون می آمد از عقل و رای او تعجب مینمود پس یک شب دیدم که
پدرم از مجلس معویه بیرون آمد و چون بخانه رسید میل بعشا نکرد و طعام
طلب ننمود و او را بسیار ملول و غمناک یافتم پس من نیز یکساعت خاموش
شدم و گمان بردم که او با ما در غضب است پس بعد از آن گفتم که ای پدر ترا
غمناک می بینم سبب ملال تو چیست گفت ای پسر از مجلس خبیث ترین
اهل عالم بیرون آمده ام گفتم چه واقعه است پدرم فرمود من معویه را در
خلوت نصیحت کردم که اکنون تو پیر شدی و عمر تو بکمال رسید باید که
اکنون بعدالت کوشی و بخیرات میل کنی و در احوال بنی هاشم نظر کنی
و صله رحم بجای آوری و در حق ایشان احسان کنی که بخدا اگر ترا از ایشان
خوفی نیست و صولت و هیبت ایشان امروز فرو نشسته و تو را بر ایشان
غالبی پس او در جواب من گفت که هیهات هیهات ای مغیره ابو بکر مالک

امور این امت شد و بسط عدل نمود و بخیرات اقدام نمود و تا روز موت آثار
عدل و احسان رفیق او بود و چون هلاک شد هیچکس ذکر خیر او نکرد و بعد از
عمر خطاب نیز طریق عدالت اختیار کرده مردم را بنواخت و اظهار خیرات
میکرد و چون هلاک شد بنای خیرات او منهدم شد و هیچکس ذکر حسنات
او نکرد چنانکه گویا در میان این مردم نبوده و بعد از عمر کسی خلیفه شد که در
نسب او را نظیری نبود و در خیرات و حسنات عدیم المثل بود او نیز هلاک شد
و کسی یاد او نمیکند و بنی هاشم را هر روز پنج نوبت صدای اشهد ان محمدا
رسول الله بگوش میرسد و با وجود این تو میگویی که بنی هاشم مغلوب اند و
ایشان را شوکتی و قدرتی نمانده است لا ام لک بخدا سوگند که تا من تو ام در
دفع ایشان نخواهم کوشید این بود کلام معاویه پس باید که تو ازین استدلال
کنی بر اعتقاد معاویه و محبت او بمصطفی و اهل بیت و فضل او بامیر المومنین
و حال آنکه ترا سابقا معلوم شد که محبت علی ابن ابی طالب ناشی از محبت
پیغمبر است و هر گاه محبت مصطفی نیست محبت مرتضی نیست و تصدیق بنبوت
آن دین برو نیست و در خبر نیز وارد است از ابن عباس که روزی بعبد الله
ابن زبیر رسیدم بمن از روی تشنیع و طعن گفت که ای عباس تو با ام المومنین
قتال کردی و شمشیر بر روی او و اصحاب رسول کشیدی و فتوی بحلیت
متعه دادی من گفتم که تو و پدر تو عایشه را از خانه بیرون آوردید
و تسمیه عایشه بام المومنین بمن دولت شد زیرا که اگر او تزویج حضرت
رسالت پناه مشرف نمیشد مسمی باین اسم نمیگردید و مخالفت شریعت طاهره
از تو و پدر تو ظاهر شد زیرا که شما شمشیر در روی علی ابن ابی طالب کشیدید
و با او قتال کردید پس اگر علی مومن است جنگ شما با وی عین ضلالت
و گمراهی و کوردلی بود و اگر بزعم شما کافر بود پس گریختن شما از جنگ کفار

وفرار

و فرار شما از شمشیر او موجب سخط و غضب پروردگار است بر شما و اما قول تو در
تحلیل متعه پس باید که بدانی که فتوی ما درین باب مستند است بحدیث حضرت
رسالت پناه و آن حدیث را از آنحضرت شنیده ایم و بآن عمل مینماییم
و احیای سنت پیغمبر شعار ماست و نیز از ابن عباس مرویست که روزی
با عمر خطاب در کوچه از کوچهای مدینه میگذشتیم و او دست مرا گرفته با من
در سخن بود که ناگاه این سخن بر زبانش جاری شد که ای عباس من گمان میبرم
که پسر عم تو در امر خلافت مظلوم است و مردم درین کار با او حیف کردند
و انحراف مهاجر و انصار ازو و نشانه داشت چون این سخن ازو شنیدم
با خود گفتم بخدا که این زمان سخن درست و راست از وی خواهم گفتم
یا امیر المومنین چون میدانی که او مظلوم است چرا تدارک این حال نمینمایی
و حق را بمستحق نمیرسانی عمر چون این سخن بشنید دست خود را از دست
من جدا کرد و از من جدا شد و برفت و با خود دمدمه داشت آنگه بایستاد پس
من خود را باو رسانیدم پس او دیگر بر سر سخن خود رفت و گفت ای ابن
عباس من خیال میکنم که مهاجر و انصار که از علی منحرف شده اند بواسطه
صغر سن او بود که در چشم مردم مستحقر و مستصغر مینمود با خود گفتم که والله این
کلمه بدتر از کلمه اولین است گفتم یا امیر المومنین چون رفت که حضرت خداوند
تعالی در وقتی که او را امر فرمود که سوره برائت را از ابوبکر بستاند
و بر اهل مکه بخواند نظر بر صغر سن او نینداخت و تعظیم او نمود و اصحاب
تو بواسطه صغر سن از روی انحراف ملتفت نمینمایند و او را از حق خود محروم می
گردانند پس عمر ازین سخنان روی از من بگردانید و ساکت شد و نیز از
ابن عباس مرویست که من در اول خلافت عمر بن خطاب بمجلس او رفتم
صاعی خرما پیش او نهاده بود و ازو میخورد مرا پیش طلبید و گفت بخور

من بعد از این خرما برداشتم و بخوردم و او میخورد تا آنکه از آن صاع هیچ
نگذاشت و چون از خوردن خرما فارغ شد سبوی آب که پیش او نهاده
بود برداشت و از آن آب بیاشامید و بعد از آن بر پشت افتاد و الحمد لله
میگفت آنگاه متوجه من شد و گفت ای ابن عباس از کجا می آیی گفتم از
مسجد گفت پسر عم خود را کجا رها کردی من از استصغار او خیال کردم
که از حال عبد الله بن جعفر می پرسد گفتم که او با همسران و اقران خود میگردد
و بازی میکند پس عمر گفت من آنرا نمیگویم بلکه مراد من بزرگ شماست که
از و بزرگتری در میان اهل بیت شما نیست پس دانستم که مراد او علی بن ابی
طالب است گفتم او در میان نخلستانست و درختان خرما را آب میدهد و به
تلاوة کلام الله مشغولست پس مرا سوگند داد و گفت یا عبد الله از تو خبری
می پرسم پنهان و پوشیده مدار آیا او را هنوز میل خلافت و امامت
میشود و میخواهد که این منصب عالی باو قرار گیرد گفتم نعم پس عمر آغاز کرد
که آیا علی گمان میبرد که پیغمبر او را بخلافت تعیین نمود و او منصوصست از آن
حضرت گفتم بلی من از پدر خود عباس سوال کردم که ای پدر علی ابن ابی
طالب دعوی میکند که او خلیفه حضرت رسالت پناه است تو چه میگویی
در دعوی او پدرم فرمود که او در دعوی خود صادق است و خلافت
حق اوست پس عمر گفت که آری پیغمبر در مرض الموت میخواست که این امر
را بآنحضرت علی تفویض نماید من او را از آنکه داشتم و گفتم یا رسول الله اگر تو
این امر را بعلی تفویض نمایی مردمان او را اطاعت نکنند و مهاجر و انصار
از و منحرف شوند و خلل در دین ظاهر شود و غوغا استیلا یابد پس سخن من
نزد آنحضرت پسندیده افتاد و از آنچه میخواست منصرف شد و اظهار ننمود
و تفصیل سخن عمر کذاب ملعون آنست که در روزی که حضرت رسالت فرمود

که دوات و قلم و کاغذ بیاورید تا من شما را وصیتی کنم که چون بآن وصیت عمل
نمایید هرگز گمراه نشوید عمر گفت ان الرجل لیهجر یعنی این مرد را وقت رحلت
و مشرفست بمرگ بر سخن او درین حال اعتماد نیست و کتاب الله در میان
شماست و قول الله شما را کافیست احتیاج بوصیت این مرد نیست پس به
که تو درین کلام تکلم و تأمل نمایی تا حقیقت حال عمر معلوم و مفهوم
گردد و زبیر بن بکار از رجال خود روایت کرده است که محفن بن ابی محفن
روزی بمجلس معویه رفت و گفت یا امیر المومنین از نزد کسی می آیم
که از و لئیمتر در میان عرب نیست و از و سست کارتر و بخیلتر و ترسنده
تر در هیچ قبیله پیدا نشود معویه گفت این چه کسیست که او را بدینگونه مذمت
مینمایی محفن گفت علی ابن ابی طالب معاویه روی بحاضران کرد و گفت
ای اهل شام شنوید که محفن چه میگوید و این برادر عراقی را چگونه مذمت
مینماید ببینید که از شما کیست که او را در منزل خود جای دهد و اکرام او نماید
پس چون مجلس از مردمان خالی شد معاویه از محفن پرسید که آن چه سخن بود
که در حق علی ابن ابی طالب گفتی محفن آنچه گفته بود اعاده کرد معویه با و گفت
که ای جاهل تو علی را لئیم میگویی و حال آنکه او پسر ابوطالب است و جد او عبد المطلب
و ایشان از اشراف قریش و سادات بنی هاشم اند و زوجه او دختر حضرت
رسالت پناه است چگونه ترا رسد که در حق او اینها گویی و چگونه او را بخیل
نسبت توان کرد و حال آنکه اگر او را دو خانه باشد یکی پر کاه و دیگری پر
زر در نظر او هر دو یکسان نماید و در هنگام بخشش زر را تقدیم نماید بر
بخشش کاه و چگونه ترا رسد که او را ترسندگی نسبت دهی و حال آنکه
در روز معرکه ابطال و قتال فرسان فارسی چون او پا بر پشت مرکب ننهاد
و دلیری چون او در میدان شجاعت در نیامده و چگونه کسی او را نسبت سست کاری

نسبت کند و حال آنکه در قریش ببلاغت و فصاحت او واحدی نبود شده
و بلغا و فصحای عرب همه از اسلوب کلام او متعجب و از فصاحت او در
مقام حیرت ماندند و الله یا ملعون اگر نه آن بودی که تو میدانی اینها را که
من گفتم راستست هر آینه گردن ترا میزدم محفن چون این سخن شنید
گفت و الله یا معویه انک اذا اظلم منی یعنی ای معویه بخدا که ظالم تری تو در
حق علی ابن ابی طالب زیرا که تو حق علی را میدانی و با او جنگ میکنی
معویه گفت که قتال من با او از جهت حکومت و نیابت و اگر نه من میدانم
که او بر حقست پس محفن گفت ای معویه تو از سخط پروردگار و عقوبت
آفریدگار چگونه رستگار خواهی بود گفت ای محفن من میدانم آنچه تو بآن
جاهلی نه خدای تعالی میفرماید که و رحمتی وسعت کل شیء این بود آخر
کلام معویه و بر همه عاقلان روشنست که بر معویه فضایل و کمالات حسبی و
نسبی امیر المؤمنین علی ع مخفی نبود اما شیطان اغوای او کرد و او را از راه
استقامت بوادی ضلالت انداخت و مردم را اضلال میکرد و بعد از او
آن سرور دین و امام متقین را غیبت و تحقیر مینمود و سب و لعن آن خلاصه
و زبده اولیا امر میکرد و بر سر منبرها بمذمت آن سلطان تخت خلافت
زبان میگشود و باین طریقه با تباع و اصحاب خود وصیت مینمود و این سنت
بعد از و مستمر بود تا زمان عمر بن عبد العزیز پس او برفع آن بدعت و
رفع آن ضلالت موفق گردید و آن ملعون با وجود این قبایح عظیمه و
آثام جسیمه قتل صحابه کبار و سفک دماء مسلمانان و لعن و طعن شاه
مردان اعتماد بر رحمت آفریدگار و تکیه بر آمرزش کردگار کرده از دنیا
بیرون رفته آن کوردلان بی بصیرت اعتقاد ندانستند که رحمت حضرت
خداوندگار قرین نیکوکاران و قریب محسنان و صالحانست چنانچه حق

سبحانه و تعالی در قرآن مجید باین نکته اشاره فرموده است آنجا که فرموده
ان رحمة الله قریب من المحسنین و کسی که اعمال و افعالش قتال مؤمنین و سفک
دماء مسلمین باشد یقین که از احسان و اصلاح بعید و با نکار و افساد قریب
خواهد بود و از شفاعت سید المرسلین محظوظ نخواهد گشت و آرزوی
رحمت او بنا امیدی و عقوبت مبدل خواهد شد شعر حملوها یوم السقیفة اوزارا

تخف الجبال وهی ثقال	۞	ثم جاءوا من بعدها یستقیلون	۞
و هیهات عثرة الاثقال	۞	یعنی آنچه قوم در روز سقیفه	

رسانیدند و افکار و انکار و انکاری که بآن عمل نمودند آنها همه نزد خدای تعالی
روشنست و حضرت عزت از ان اوزار و آثام غافل نیست و ایشان خیال
کرده اند که آن اندک گناهیست و حال آنکه آن اثم عظیم بود که از ایشان
بظهور آمده و اعتذار از ان امریست که در آن صورت نپذیرد و عقاب
عظیم و عذاب الیم بر ان مترتب خواهد شد و زبیر بکار آورده است که ابن عباس
بعد از موت حسن ع بنزد معویه رفت و چون بشام قدم نمود و لباس خود را
تغییر نمود و جامهای ادنی پوشید و خود را بهیات درویشان و مستضعفان
ساخت و بمجلس معویه در آمد زیرا که میدانست اظهار علو شان و لبس جامهای
فاخر نزد او مکروه و ناملایم است و اوی چنین گوید که چون خبر وفات حضرت
امام حسن ع بآن ملعون رسید در ساعت سجده شکر کرد و شادی بسیار
از و ظاهر شد پس معویه اذن داد تا مردمان بمجلس او در آیند بعد از ان ابن
عباس نیز اذن دادند تا در آمد و چون مجلس منعقد شد معویه توجه با بن
عباس کرد و گفت آیا تو میدانی که باهل بیت تو چه واقع شد ابو محمد وفات
کرد فعظم الله اجرک ابن عباس فرمود انا لله و انا الیه راجعون محمد که خلاصه
خلقان بود از دنیا رحلت نمود و بمصیبت او ممتحن و مهموم گشتیم الله

فرمود که ای معویه بمن رسانیدند که چون تو از فوت حسن آگاه شدی سجدهٔ شکر
کردی و بموت آن سید و سرور خرم و خوشحال گردیدی و حال آنکه بر همه عاقلان
روشن است که موت حسن ترا از حفرهٔ تو مانع و دافع نیست و انقضای اجل
او موجب زیادتی عمر تو نخواهد بود معویه از سخن ابن عباس اعراض کرده
گفت عمر حسن چند بود ابن عباس فرمود شانه اعظم من ان یجهل مولده پس گفت
کدام پسرم که حسن اولاد صغار گذاشته است ابن عباس فرمود که ما همه صغیر
بودیم بزرگ شدیم پس معویه گفت ای ابن عباس تو ازین زمان بزرگ خود
شدی ابن عباس فرمود که حق سبحانه و تعالی ابا عبد الله حسین بن علی را پاینده
و باقی دارد آنگاه برخاست و از مجلس بیرون رفت و اشک از دیده می بارید
پس معاویه متوجه حاضران شد و تحسین جوابهای ابن عباس میکرد و میگفت هرگز
ما او را در هیچ امری استنطاق ننمودیم الا که او را یافتیم چنانچه باید و شاید
و در روایت آمده است که بعد از انقضای عزای حسن ع روزی ابن
عباس بمجلس معویه در آمد معویه گفت ای ابن عباس هیچ میدانی که در اهل
بیت چه حادث شد ابن عباس فرمود که نی قصه چیست معویه گفت که خبر
نداری اسامة بن زید وفات یافت عظم الله اجرک ابن عباس گفت انا
لله و انا الیه راجعون و رحم الله اسامه و از مجلس بیرون رفت و بعد
از مدتی مراجعت کرد بقصد آنکه با آن ملعون ملاقات کند و عازم شد که
با او مباحثه نماید پس در مسجد جامع در آمد چه روز جمعه بود و نماز گذارد
و مردم از هر گوشه نزد او می آمدند و از مسایل حلال و حرام می پرسیدند
و از فقه و تفسیر از وی سئوال میکردند و از احوال جاهلیت و اسلام
از وی تفحص مینمودند و جواب همه میگفت پس معویه چون مردم را از حوالی
خود کمتر یافت از آن حال تفحص نمود گفتند مردمان در مجلس ابن عباس اند

وازوی

و از وی مسایل می پرسند و با او توجه تمام نموده اند بمرتبه که اگر ابن عباس
خواهد که صد هزار شمشیر بر معویه کشیده شود هر آینه او را توانایی آن
هست پس معویه گفت تقصیر از ماست که متوجه او نشدیم و حاجت او بر
نیاوردیم و او را از اهل و اقارب و احبا باز داشتیم برو و او را بطلب
پس حاجب رفت و او را بخواند ابن عباس فرمود که ما بنی عبد منافیم که چون
وقت نماز در آید بنماز مشغول شویم و چون از نماز فارغ شویم تواند
بود که نزد او رویم پس حاجب برگشت و صورت حال بمعویه گفت و چون
ابن عباس از نماز عصر فارغ شد برخاست و قصد ملاقات معاویه کرد
و چون بمجلس او در آمد معاویه او را سوگند داد که در بیت المال در آی و هر چه خوش شود
و آنچه میخواهی بردار پس ابن عباس برخاست و به بیت المال در آمد و بر پشت
خر احمر الحال دید آنرا برداشت و گویند که او از امیر المؤمنین ع بود پس
بیرون آمد و گفت که مرا بتو حاجت دیگر است معویه گفت بگو ابن عباس
فرمود که تو علی بن ابی طالب را شناسی و از فضایل او آگاهی و او از دنیا
رحلت فرموده است و ترا امروز از وی ایذا و آزاری نیست باید که
بر بالای منبر نشستن و سب او نکنی و زبان از لعن او کوتاه گردانی آن ملعون
گفت هیهات هیهات ای ابن عباس این سخن مگوی که من ترک سب علی نخواهم
کرد زیرا که او با من چنین و چنان کرد ابن عباس چون این سخن از آن ملعون
بشنید گفت ای معویه وای بر تو که هلاک شدی آیا تو هیچ اندیشه از روز
قیامت نمیکنی و موعد آخرت را در نظر نمی آوری نزدیک باشد که از اینکه
میکنی بنتیجه آن مطلع شوی ای عاقلان و هوشیاران بنگرید که طغیان
آن باغی در چه مرتبه است که سب امیر المؤمنین و شتم امام المتقین را از
شعار دین میداند و هتک حرمت آن سرور دین پرور را از مفاخر خود

میکرده اند و بآن مباهات میکنند و ترد خود را از خصایل حمیده می پندارند و نعوذ
بالله من القسوة فی الادیان والتورط فی حبایل الشیطان بدانکه زبیر بن
بکار روایت میکند از ابن عباس که روزی معویه با و خطاب کرد و گفت
که شما بنی هاشم میخواهید که همچنانکه مستحق نبوت شدید مستحق خلافت نیز شوید
و دعوی شما خلافت امری است بر شبهه و شما مردم را بآن شبهه فریفته
ساخته اید زیرا که شما میگوئید که چون نبوت در خاندان ماست و خلافت
تابع نبوت باید که خلافت نیز در خاندان ما باشد و این حجتیست ضعیفه
و قولیست سخیف بلکه خلافت می باید که در قریش باشد باتفاق جمهور
امت یعنی خلافت امریست که باجماع امت محقق شود و آن مخصوص بنی
هاشم نیست و اگر این خلافت حق شما میبود بایستی که مردم بر غیر شما اجماع
نکردی و خلافت از شما منتقل بدیگری نشدی و همچنین که امروز از برای
خلافت قتال میکنید بایستی که در اول با دیگران نیز محاربه کردی و شما را
اعتقاد چنانست که از نسل شما در آخر زمان شخصی ظاهر شود که او مهدی
این امت باشد و این غلط است زیرا که مراد از آن مهدی عیسی ابن
مریم است و این امر خلافت در دست بنی امیه خواهد بود تا در آن وقت
تسلیم او کنیم و اگر شما بنی هاشم را از خلافت نصیبی می بود و شما از اسم و رسم
این امت منقطع نشتید هر آینه از ما بنی امیه دمار بر می آوردید و از ما کسی را زنده
نمیگذاشتید و انچه باد عاد و صاعقه ثمود با مردمان کرد شما با ما میکردید
چون سخن معویه بانجا رسید ساکت شد پس ابن عباس فرمود که انچه گفتی که حجة
ما در خلافت شبهه است نه چنین است بلکه دلیل ما درین امر روشنتر از آفتاب
و واضحتر از ماهتاب است و تو یقین میدانی که حق با ماست و از راه راست
منحرف میشوی و انچه ترا باعث است بر این انکار و انحراف قتل برادر و جد

و خال است که همه بشمشیر ما کشته شده اند و این خطاست که تو میکنی زیرا که از
برای اهل شرک داعی شدن و نزاع با اهل ایمان عداوت کردن عین ضلالت
است و انچه گفتی که شما میخواهید که چنانکه مالک نبوت شدید مالک خلافت
نیز شوید و اهل بیت واحد نشاید که مالک این دو چیز شوند پس توجه میکوئی
درین قول حق سبحانه و تعالی که فرموده است فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب
والحکمة و آتیناهم ملکا عظیما مراد از کتاب نبوت است و مراد از حکمت سنت و
مقصود از ملک خلافت و ما هم که از آل ابراهیم علیهم و این حکم خاصه ماست
وسنت در میان ماست و تعلق بآل ابراهیم دارد و انچه گفتی که ما را زعم
آنست که ما را ملکی خواهد بود در آخر زمان که هاشمی باشد و مهدی این
امت گردد پس باید که بدانی که زعم در کتاب خداوند شرکست قال الله تعالی
زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا و همه کس از صحابه و انصار گواهی میدهند
از برای ما که ملکی خواهد بود در آخر زمان و خدای تعالی از ما برانگیزد
شخصی را که عالم را از نور عدالت خود منور گرداند همچنانکه از ظلمات جور
تیره و تار گشته است و انچه از برای شما در دنیا از حکم میسر شده است
از برای ما ضعف آن میسر خواهد بود و انچه گفتی که خلافت حق ما نیست
زیرا که مردمان باتفاق نمودند و از ما منحرف گشتند باید که بدانی که
محرومی مردمان از فواید ما بیشتر است از محرومی ما از ایشان و انچه از ایشان
فوت شد بسبب عدم متابعت اعظم و اجل است از انچه از ما فوت شد
و اما انچه گفتی که مهدی عیسی بن مریم است چنین نیست زیرا که عیسی بدجال
فرو خواهد آمد و چون چشم دجال بر عیسی ع افتد گداخته خواهد شد چنانکه
شحم از حرارت آتش و در آن دم امام مردی باشد از ما که عیسی در نماز
با و اقتدا کند و اگر خواهیم درین دم او را بنام او یاد کنیم و انچه گفتی از انچه

عاد و صاعقه نمود باید که بدانی و آگاه باشی که آن هر دو عذاب الهی بود و
پادشاهی و مالکیت با رحمت پروردگار است و این نکته بر عاقلان پوشیده نیست
و حاجت به بیان ندارد دوزبیرین بکار روایت میکند که یکبار معاویه را
در سفر حج با ابن عباس ملاقات واقع شد و در ان مجلس ابن عباس از معاویه
اعراض میکرد و التفات نمینمود پس معویه گفت ای ابن عباس چرا از من
اعراض مینمایی و حال انکه تو میدانی که من بخلافت الیق و احق از پسر عم تو
ابن عباس فرمود که احقیت تو بخلافت ازین حیثیت باشد که اندر وقتی که کافر
بودی ابن عم من مسلمان بود معویه گفت احقیت من نه ازین وجه است
که گفتی بلکه ازین حیثیت است که پسر عم من عثمان بظلم کشته شد ابن عباس
فرمود که عمر نیز بظلم کشته شد معویه گفت که عمر را کافری کشت و عثمان را جمعی
از مسلمانان کشتند ابن عباس فرمود که قتل مسلمانان پسر عم ترا ادخل است در
قطع حجت تو زیرا که اگر او شایسته خلافت میبود مسلمانان بقتل او رضا
نمیدادند و او را نمیکشتند معویه ساکت شد و ملزم گردیده خاموش نشست
و از عمار بن یاسر مرویست که من از پیغمبر صلعم شنیدم که میفرمود هر که ایمان
بخدا آورده است و تصدیق بمن نموده من او را وصیت میکنم بولایت
علی ابن ابی طالب پس هر که با او تولا کند چنانست که بمن تولا کرده است
و تولا بمن تولا بخداوندست و هر که علی را دوست دارد مرا دوست دارد
و دوستی من دوستی حق سبحانه و تعالی است و امثال این خبر اگرچه سابقا
گذشته اما درین مقام چو ادهم قلم چون از حلاوت مناقب آن سید اوصیا
یاد کرد ازین جهت از رفتار سر قدم ساخته خود را شکر سنج مدایح و مناقب
آن دین پرور انداخت و کلک بیان از غایت شوق بتفصیل مدایح آن
دین پرور در میدان فضایل افراشته اما بر تو واضحست که

قلم سودایی مزاج را طبیعت و قوت آن نیست که با مداد دوات محترق الاخلاط
و بمساعدت قرطاس بی احساس شمه از مفاخر و مناقب و مدایح و مزایای
آنحضرت ادا تواند نمود زیرا که بحر فضایل او را ساحل و پایان و صحرای
مفاخر و مزایای او را نهایت و نشان نیست پس اطاله و اطناب درین باب
سبب احاطه بفضایل و مناقب آن سید و سرور نشود

شعر

اگر گردد دو صد سیاهی هفت البحر | شود افلاک و ارضین از قلم بر
ملک با انس و جن شمارند | که وصف شاه مردان را شمارند

اگر گویند که این اخبار که در باب فضایل حضرت امیرالمؤمنین مذکور شد همه
خبر آحاد است و مقرر است که خبر آحاد مفید علم نیست و یقین ازوی مستفاد نشود
جواب آنست که خبر آحاد چون منشأ اجماع گردد و مسلمانان همه بر صحت آن مجتمع
شوند پس بعد از انعقاد اجماع یقین از آن اجماع مستفاد شود زیرا که رای
امامیه آنست که امام معصوم در اجماع داخلست و چون معصوم داخل باشد
بضرورت مفید یقین بود با آنکه اما میرسد که گوییم که از جمله اخبار
آحادی مستفاد میشود که آن سرور دین جلیل القدر عظیم الشأنست و این
مجموع من حیث المجموع حکم خبر متواتر دارد و عجب ازین مسایل که خبر آحاد را
در حق ابوبکر و عمر و عثمان معتمد دانند و آن افتخار نمایند و در باب فضیلت
ایشان بآنها تمسک جویند و چون سخن بافضیلت شاه اولیا رسد مضایقه
نمایند و ما مجلد اول را بذکر قتل آنحضرت و کیفیت آن و ذکر کمیت اولاد
کرام آنحضرت و مدت خلافت آن سرور ختم کنیم

باب چهل و ششم

در ذکر قتل و مدت خلافت و کمیت اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام بدانکه ابوالمؤید
خوارزمی در کتاب مناقب آورده است از ابوسنان دؤلی که او روزی
بعیادت امیرالمؤمنین علیه السلام رفت و در ان عیادت چنین گفت که یا امیرالمؤمنین

ما درین شکوای شما برشما رسیدم امیرالمؤمنین فرمود که درین خشکی به خود نرسیده‌ام
زیرا که من از رسول الله شنیده‌ام که فرمود یا علی زود باشد که ترا اشقی ضربتی زند
بر اینجا و اشارت بصبح مبارک خود نمود و از آن ضربت خون سیلان نماید
چنانکه لحیهٔ طاهرهٔ تو از آن مخضب شود و آن شقی اشقیای این امت بود چنانکه
عاقر ناقهٔ صالح اشقیا بوده است و در اخبار اسمعیل بن راشد آمده است
که عبدالرحمن بن ملجم علیه اللعنه و برک بن عبدالله تمیمی و عمرو بن بکر تمیمی در مکه بهم
رسیدند و امیرالمؤمنین و معاویه بن ابوسفیان و عمرو بن عاص را یاد
کردند و در ریاست ایشان زبان طعن و تشنیع گشودند و مذمت میکردند
و اصحاب نهروان را یاد میکردند و برایشان رحمت میفرستادند و میگفتند که
ما را بعد ازین بی جماعت صوام قوام زهاد و عباد زندگانی بچه کار آید باید
تا در حق این سه کس که مایهٔ فساد عالم از ایشانست فکری نماییم و شر ایشان را
ازین امت دفع نماییم ابن ملجم لعنه الله چون این حکایت شنید گفت من
کار علی ابن ابی طالب را کفایت کنم برک گفت من کار معاویه را باتمام
رسانم و عمرو بن بکر گفت من کار عمرو بن عاص بسازم پس ایشان سوگند
خوردند و با یکدیگر عهد بستند که هر یک از ایشان از مقصود خود منصرف
نشوند تا آنکه بمطلوب خود رسند تا آنکه کشته شوند پس شمشیرهای خود را
زهرآلود کردند و با یکدیگر گفتند باید که این در شب نوزدهم رمضان
واقع شود و چون این عهد و میثاق در میان ایشان واقع شد هر کس متوجه
طلب شد که مقصود ایشان در آن بلد بود پس ابن ملجم لعنه الله متوجه کوفه
شد و برک متوجه شام و عمرو متوجه مصر و چون ابن ملجم بکوفه رسید این
حال از مردمان پنهان میکرد و بهیچکس نگفت حذر میکرد که سر او فاش شود
و او را هلاک کنند تا آنکه روزی از بنی تیم جماعتی را دید و آن جماعت [illegible]

او بودند و امیرالمؤمنین کسان و خویشان ایشان را در نهروان کشته بود
و در آن روز که ابن ملجم با جماعت مذکور رسید در میان ایشان زنی دید که
بسیار خوش شکل و فایقه الجمال و نام او قطامه بود و امیرالمؤمنین پدر و برادر
او را کشته بود و چون چشم ابن ملجم بر آن ملعونه افتاد مرغ دلش گرفتار
دام او گردید پس آن ملعون آن ملعونه را خطبه کرد آن ملعونه گفت
من بشوهری تو راضی نشوم تا تو حاجت من بر نیاوری ابن ملجم گفت حاجت
تو چیست گفت سه هزار درهم و غلامی و کنیزی و قتل علی ابن ابی طالب
ابن ملجم گفت آنچه میطلبی نزد من سهل است اما قتل علی شاید که مرا میسر نشود
باید که از من بیک ضربت قانع شوی که بروی زنم آن ملعونه گفت از تو
میخواهم که آن ضربت را بر سر وی زنی پس اگر کارگر شود مقصود من و تو
حاصل است ابن ملجم گفت که ای قطامه بدان و آگاه باش که مرا درین شهر
نیاورده الا عزیمت قتل علی آنگاه آن ملعونه گفت در آن وقت که خواهی که این
امر از تو بعمل آید من از کسان و خویشان خود یکی را همراه تو کنم تا مدد
معاون تو باشد و ترا درین کار مساعدت نماید پس آن ملعونه وردان
نامی را که یکی از قوم و خویشان او بود بخواند و از وی این امر را التماس کرد
آن ملعون التماس او را قبول کرد پس ابن ملجم لعنه الله علیه این امر را
بشبیب بن بجره آشکارا کرد و او را ترغیب میکرد و میگفت اگر میخواهی
که شرف دنیا و آخرت بیابی باید که درین امر مدد و معاون من باشی شبیب
گفت مادر برگ تو بنشیند کاری عظیم اختیار کرده این کار چگونه از دست
تو بر آید ابن ملجم لعنه الله گفت که من فرصت میجویم و در کمین او خواهم بود
تا در آن وقت که او بنماز صبح بمسجد در آید ضربتی بروی زنم و او را
هلاک گردانم پس اگر خلاص شدم و نجات یافتم و اذیتی بمن نرسید

ومقصودم حاصل شد واگر کشته شوم فما عند الله خیر من الدنیا پس شبیب گفت
من تو در این امر متفق نمیشوم زیرا که سابقهٔ علی در اسلام و رتبهٔ او نزد
سید انام مشهور و معروفست و کسی را در مناقب و مزایای او سخنی نیست
انکاه ابن ملجم گفت آیا تو نمیدانی که چندین قوام و صوام را در نهروان
کشت شبیب گفت میدانم که او چندین مسلمانان را کشته است و ایذا و
آزار بایشان رسانیده اما با تو متفق نمیشوم پس ابن ملجم گفت بلی از برای
ما همین است پس شبیب با او متفق شد بعد از آن سه ملعون نزد قطام
رفتند و او در مسجد اعظم معتکف بود و پرسیدند و گفتند که ما همه بر قتل علی ابن
ابی طالب اتفاق نموده ایم برای تو حضرت قطام ملعونه گفت بروید و در
آن وقت که خواهید که این کار بکنید نزدیک من آیند پس برفتند و در
شب جمعه آن ملعونه مراجعت کردند در سنه اربعین من الهجرة و آن
نوزدهم ماه رمضان بود پس ابن ملجم لعنه الله گفت که میعاد ما این شب است
و در میان من و برک و عمرو بن بکر مقرر چنین است که امشب این امر را باتمام
رسانیم و هر یک از ما مقصود خود را حاصل کنیم پس آن سه شقی شمشیرها را بر
داشتند و متوجه آن موضع شدند که حضرت شاه اولیا از آن کذر بمسجد
میفرمود پس چون آن سرور دین از منزل شریف خود بیرون آمد و
متوجه مسجد شد چون بدر مسجد رسید شبیب ملعون برجست و ضربی
حوالهٔ شاه ولایت پناه کرد آن ضربت کارکر نیفتاد پس ابن ملجم لعنة الله
علیه شمشیر برآورد و بر فرق آن سرور دین بزد و روان لعنه الله
بکریخت و در منزل خود پنهان شد مردی از بنی امیه در منزل او در آمد
دید که شمشیر در دست دارد چنان فهمید که آن ملعون از جایی رسیده است
و مشغولی رفته بوده پس آن اموی از او احوال پرسید و او آن قصه را

حکایت کرد اموی چون آن حکایت از او استماع نمود در ساعت او را بکشت
و شبیب ملعون از باب کنده بیرون رفت مردی باو رسید از حضر موت
بر او حمله کرد و شمشیر را از وی گرفت مردمان از اطراف متوجه او شدند
و شمشیر شبیب ملعون در دست داشت ترسید که دل او را دریافت شبیب را
بگذاشت و خود را در میان مردمان انداخت و از آن جماعت که متوجه او
بودند خلاص شد انکاه بر در مسجد یکبار بر ابن ملجم لعنه الله حمله آوردند
و او را بگرفتند و مردی از همدان شمشیری بر پای او زد و آن ملعون را از
پای در آورد و بسر در انداخت پس او را نزدیک امیر المؤمنین علی بردند
شاه اولیا فرمود یا عدو الله الم احسن الیک یعنی ای دشمن خدا آیا من در
حق تو هیچ احسانی نکردم و ترا نوازش ننمودم آن ملعون گفت بلی در حق
من احسان کردی و نوازش نمودی پس شاه ولایت فرمود که چون احسان
مرا میدانی چرا چنین کردی آن ملعون گفت که چهل صباح از خداوند خواستم
که بدترین خلق خود را بدست من کشته کرداند پس این حرکت از من واقع
شد و دعای من مستجاب کردید پس شاه اولیا فرمود که البته کشته میشوی
و تویی بدترین خلق خدا و در روایتی آمده است از محمد بن حنفیه که ما در آن شب
که قتل امیر المؤمنین بود با جمعی کثیر از اهل مصر بنماز مشغول بودیم که ناکاه امیر المؤمنین
در آخر آن شب از منزل خود برای نماز صبح متوجه مسجد شد و من آواز آن سید
و سرور را شنیدم که میفرمود ایها الناس الصلوة الصلوة پس چون نیک نکاه
کردم برق لمعان شمشیرها بچشم من در آمد انکاه آوازی شنیدم که قائلی میگفت
الحکم لله لا لک یا علی و لا لاصحابک پس چون نیک نظر کردم شمشیری دیدم در هوا
و چون بار دیگر نظر کردم شمشیری دیگر نیز در نظر من در آمد و بعد از آن آواز
امیر المؤمنین را شنیدم که فرمود لا یفوتنکم الرجل پس مردمان از اطراف حمله

بران ملعون آورده‌اند و او را گرفته و نزد امیر المؤمنین بردند پس من نیز
دران وقت حاضر شدم شنیدم که آن سرور دین میفرمود که النفس بالنفس
چون بمیرم او را بکشید چنانچه او مرا کشته است و اگر زنده بمانم پس آنچه رای
من تقاضا کند با او عمل خواهم نمود و مردم از اطراف و جوانب نزدیک امام حسن
مجتمع شدند و آن ملعون دستهای بسته در مقابل حضرت شاهزاده ایستاده
بود پس ام کلثوم آواز بر آورد که ای عدو الله امید میدارم که پدرم
باکی نباشد و تو ملعون رسوا شدی ابن ملجم لعنه الله گفت این تیغ را
بهزار درهم خریده‌ام و دو مرتبه هزار درهم دیگر صرف کرده‌ام چگونه بمن
خیانت کند و اگر این ضربت که بر پدرت واقع شده است اگر بر جمیع اهل
مصر واقع شدی همه هلاک میگشتند پس باید که تو بر پدر خود گریه کنی که
او ازین زخم نخواهد رهید و درین جراحت هلاک خواهد گردید انگاه امیر
المؤمنین علی دو نور دیده خود امام حسن و امام حسین علیهما السلام را خواند
و فرمود که شما را وصیت میکنم به پرهیزکاری باید که بدنیا میل ننمایید و از غرور
او بر حذر باشید و در گفتن حق تقصیر نکنید و اندوهگین مشوید از برای
چیزی که از شما فوت میشود و ملازم حق باشید و یتیمان را بنوازید و بفریاد
مظلومان رسید و فرو ماندگان را دریابید و برادران مؤمن را نصرت کنید
و بکتاب الله معتصم شوید و در امور دینیه اهمال تجویز مفرمایید پس رو بمحمد
حنفیه کرد و گفت شنیدی آنچه باین دو برادر تو گفتم و یاد گرفتی آنچه بایشان
وصیت کردم و ترا نیز باین چیزها وصیت میکنم و بر تو باد که در همه حال
تابع این دو برادر خود باشی و مخالفت ایشان نکنی و در تعظیم و تکریم
ایشان تقصیر و اهمال نورزی که ایشان نور دیده مصطفی اند پس روی
بحسن و حسین کرد و فرمود که شما میدانید که پدر شما محمد حنفیه را دوست میدارد

باید

باید که همیشه او را بنوازید که برادر شماست از جانب پدر انگاه بحسن علیه السلام فرمود که
بر تو باد بپرهیزکاری و اقامت صلوة در وقت خود و بر تو باد که ادای زکوة
نمایی در محل خود که صلوة بی طهور منعقد نشود و حق سبحانه و تعالی از مانع
زکوة صلوة قبول نکند و بر تو باد که از گناه مردم عفو کنی و از خطاهای
ایشان درگذری و خشم فرو خوردن را عادت کنی و صله رحم را بجای
آوری و با جاهلان حلیم باشی و در دین خدا واثق و در امر بمعروف و نهی
از منکر ثابت و از قرائت قرآن غافل نگردی و از فواحش اجتناب
نمایی و از جمله وصایای انحضرت بحسن و حسین که آن سرور دین و عندلیب
بوستان یقین تقریر نموده است بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما اوصی
به علی ابن ابی طالب اوصی انه یشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و ان محمدا عبده و رسوله ارسله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین
کله و لو کره المشرکون ثم ان صلوتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین
لا شریک له و بذلک امرت و انا اول المسلمین ثم اوصیک یا حسن و جمیع ولدی
و اهلی و من بلغه کتابی بتقوی الله ربکم و لا تموتن الا و انتم مسلمون و اعتصموا
بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا فانی سمعت ابا القاسم صلی الله علیه و آله
یقول ان اصلاح ذات البین افضل من عامة الصلوة و الصیام فانظروا
الی ذوی ارحامکم فصلوهم یهون الله علیکم الحساب و الله الله فی الایتام
فلا تغبروا افواههم و لا تضیعن بحضرتکم و الله الله فی جیرانکم فانهم وصیة نبیکم
صلوات الله ما زال یوصی بهم حتی ظننا انه سیورثهم و الله الله فی
القرآن فلا یسبقکم بالعمل به غیرکم و الله الله فی الصلوة فانها عمود دینکم
و الله الله فی بیت ربکم فلا تخلوه ما بقیتم فانه ان ترک لم تناظروا
و الله الله فی شهر رمضان فان صیامه جنة من النار و الله الله فی الجهاد

فی سبیل الله باموالکم و انفسکم و الله الله فی الزکوة فانها تطفی غضب الرب
و الله الله فی ذریة نبیکم فلا تظلموا بین ظهرانیکم و الله الله فی صحبکم فان رسول الله
اوصی بهم و الله الله فی الفقراء و المساکین فاشرکوهم فی معایشکم و الله
الله فیما ملکت ایمانکم فان آخر ما تکلم به رسول الله ان قال اوصیکم بالضعیفین
نسائکم و ما ملکت ایمانکم الصلوة الصلوة لا تخافن فی الله لومة لائم یکفیکم
من ارادکم و بغی علیکم و قولوا للناس حسنا کما امرکم الله و لا تترکوا الامر بالمعروف
فیولی الامر شرارکم ثم تدعون فلا یستجاب لکم علیکم بالتواصل و التباذل و ایاکم
و التدابر و التقاطع و التفرق و تعاونوا علی البر و التقوی و اتقوا الله ان الله
شدید العقاب حفظکم الله من اهل بیت و حفظ فیکم نبیکم استودعکم الله و
اقرأ علیکم السلام و رحمة الله و برکاته چون وصیت آن سرور را وصایا
باینجا رسید سخن را قطع کرد و بغیر از کلمه لا اله الا الله حرفی دیگر نگفت
تا آنکه از دنیا رحلت فرمود و این در ماه رمضان المبارک بود سنه
اربعین من الهجرة پس حضرت امام حسن ع و حسین تغسیل آن حضرت کردند و
عبد الله بن جعفر طیار نیز با آن دو شاهزاده بود و در تجهیز و امداد
مساعدت مینمود و تکفین آن سرور در کردند که هیچ از آن قمیص نبود
و حضرت شاهزاده حسن ع در نماز آن سرور دین روزانه تکبیر فرمود
چنانچه مامور بود فرض و نفل ادا نمود و در روایت مذکور است که
آن سلطان تخت ولایت بحسن و بجمیع عبد المطلب وصیت نمود که زنهار در
خون مسلمانان خوض منمایید و بسبب کشتن من خلق بسیار را قتل میارید و از
برای من غیر از کشنده مرا مکشید ای حسن باید که بعد از مردن من بحضرت
باو رسانی و او را گوش و بینی نبری که پیغمبر از مثله نهی نموده و از تشکیل منع
کرده است و همچنین فرموده که ایاکم و المثلة و لو بالکلب العقور پس اوی

چنین آورده است که بعد از وفات شاه اولیا شاهزاده حسن ع ابن
ملجم ملعون را بکشت و بعد از قتل آن کافر مسلمانان او را در بوریا پیچیدند
و آن سگ را بسوختند و در روایت چنین مذکور است که در وقتی که حسن ع
میخواست که آن ملعون را بکشد ابن ملجم گفت یا حسن با خدا من عهد کرده
بودم که علی و معویه را بکشم اکنون علی کشته شد مرا بگذار تا بروم و
معویه را بکشم در شام و بعهد خود وفا کنم و من با تو عهد کنم که چون معویه
را بکشم نزد تو آیم و دست خود بدست تو نهم آن دم هر چه خواهی با من
بکن حسن ع قبول نفرمود و آن سگ را بکشت بشمشیر خود چنانکه شاه اولیا
وصیت فرموده بود و ابو المؤید در کتاب مناقب آورده است که
امیر المؤمنین ع به دختر خود ام کلثوم در آن شب فرمود که در دلم میاید و مرا
گمان میشود که در صبحگاه شما را نخواهم دید ام کلثوم فریاد نمود که ای پدر
بزرگوار این چه حکایت است که میشنوم و این چه تغافل است که از شما ظاهر
شد شاه اولیا فرمود که ای دختر جد ترا در خواب دیدم که فرمود یا
علی گذاردی الحجه بر تو فرض بود و رسانیدی الحجه با آن مامور بودی
باید که این زمان خود را بما رسانی و در کتاب مناقب آورده است که
امیر المؤمنین با اولاد خود میفرمود که از قاتل پدر خود غافل مشوید و از آنچه
خود خورید او را بخورانید هر طعام و شراب که از برای پدر خود آماده میکنید
باید که او را نیز از آن محظوظ گردانید و او را از ماکول و مشروب
ممنوع مگذارید پس اگر من زنده مانم دانم که با او چه کار باید کرد و اگر
هلاک گردم باید که بیک ضربت بر او قانع شوید و زیاده از یک ضربت
بر وی نزنید و در کفن مغالات نکنید و طریق توسط مراعات نمایید
و من از پیغمبر ص شنیده ام که از مغالات کفن نهی نموده و از آن

منع میکرد و از زهری و اهانت کرد او گفت که عبد الملک مروان از
من پرسید که روزی که علی بن ابی طالب مقتول شد آن روز را
چه علامت بود گفتم علامت آن روز این بود که هر سنگی که
که در بیت المقدس بر میداشتند در زیر آن خون تازه بود عبد الملک
چون این سخن شنید گفت من و تو درین حدیث موافق یکدیگریم و
این حکایت مشهورست و نیز در کتاب مناقب کوریست از ابو القاسم
حسن بن محمد المعروف بابن الرقا که او در کوفه بر مردمان حکایت میکرد
که روزی در مسجد الحرام دیدم که مردم بسیار بر شخصی جمع شده اند و از وی
حکایتی استماع میکنند از سبب آن پرسیدم گفتند راهبی مسلمان شده است
پس من چون این حکایت شنیدم نزدیک شدم تا بشنوم که راهب
چه میگوید چون نظر کردم دیدم که پیری در مقام ابراهیم نشسته است و
جبهٔ صوفیانه در بر و کلاه پشمین بر سر دارد پس از وی شنیدم که میگفت
روزی در صومعهٔ خود نشسته بودم که ناگاه مرغی دیدم که بر هیأت کرکس
از هوا در آمد و در کنار دریا بر سنگی نشست و قی کرد چنانچه مقدار ربع
آدمی قی کرد انگاه بپرید و ناپیدا شد پس ناگاه از هوا در آمد و بر همان
سنگ نشست و ربع دیگر قی کرد و دیگر غایب شد باز در آمد و ربع
دیگر قی کرد و بپرید و غایب گردید درین غیبت دیدم که آن ارباع
بهم پیوستند و آدمی شده از انجا برخاست و من متعجب در ان شخص نگاه
میکردم که ناگاه همان مرغ از هوا در آمد و ربعی از و بر کند و بهوا
رفت و همچنین چهار نوبت در آمد و از وی قطعه میبرد و میخورد تا از
وی چیزی باقی نگذاشت و من درین تعجب بودم و تاسف میخوردم
که چرا در ان دم که او آدمی شد و برخاست نزد او نرفتم و از وی سوال

نکردم که تو چه کسی و چه کار کرده که باین بلا مبتلا شده پس ناگاه دیدم که
همان مرغ از هوا در آمد و بران سنگ نشست و ربع آدمی قی کرد
انگاه بپرید و همچنان می آمد و ربع ربع قی میکرد پس همچنان همه ارباع
بهم پیوستند و از ان آدمی پیدا شد و برخاست فرصت غنیمت
دانسته متوجه او شدم و از وی پرسیدم که تو چه کسی جواب من نداد
پس او را سوگند دادم و گفتم بان خدای که ترا آفریده است که تو چه
کسی گفت منم ابن ملجم گفتم که چه کار کرده که باین بلا مبتلا شدی گفت
علی بن ابی طالب را بقتل آورده ام و از ان روز که مرا بقصاص او کشته اند
این مرغ را بر من موکل ساخته اند که هر روز با من این معامله میکند و اینست
حال من که می بینی درین حکایت بود که همان مرغ در آمد و بعضی از وی
بر کند و بهوا رفت چون من آن حال را مشاهده کردم و این حکایت
شنیدم در تفحص افتادم و از علی بن ابی طالب می پرسیدم گفتند که او
پسر عم پیغمبرست از ین جهت اسلام آوردم و این صورت که گفتم سبب
اسلام من شده و بتو روشنست که این حکایت موید آن خبرست که
از حضرت شاه اولیا منقولست که من از پیغمبر پرسیدم که یا رسول الله
بدبخت ترین مردم چه کس است گفت آنکس که ناقهٔ صالح را پی کرد و دیگر
آنکس که تیغ بر فرق تو زند یا علی و از عثمان بن مغیره مرویست که چون
ماه رمضان در آمد حضرت شاه اولیا شبی بخانهٔ حسن افطار نمودی
و شبی بخانهٔ حسین و ابن عباس نیز با آنحضرت افطار مینمود و در ان شبها
زیاده از سه لقمه نخوردی و چون ازان حال می پرسیدند میفرمود
که میخواهم که چون امر خدا در رسد آلوده نباشم راوی گوید که چون این
حکایت یکشب دو شب بر آمد قصهٔ ضربت ابن ملجم علیه اللعنه حادث شد

وازابی بکر بن شیبه روایتست که مدت خلافت شاه اولیا پنج سال بود و در سنه
اربعین من الهجرة وفات یافت و از عمر مبارکش دران وقت شصت و سه
سال گذشته بود و در صبح روز جمعه بیست و یکم رمضان ببلای ضربت
ابن ملجم لعنة الله علیه مبتلا گردید و در روز یکشنبه وفات یافت و در
ارض کوفه مدفون شد و از جابر بن عبد الله مرویست که من حاضر بودم
که روزی عبد الرحمن بن ملجم مرادی نزد امیر المؤمنین ع آمد از برای حاجتی

شاه اولیا حاجت او را بر آورد آنگاه فرمود شعر ارید حیاته ویرید قتلی
عذیری من خلیلی من مراد ؛ یعنی این مرادی را که می بینید من زندگانی

او میخواهم و او قتل من میجوید و میخواهد که مرا بکشد پس فرمود که ای حاضران
بدانید و آگاه باشید که این شخص کشنده منست مراد درین امر هیچ
شکی نیست پس حاضران گفتند که یا امیر المؤمنین چون میدانی که او کشنده
تست چرا او را نمیکشی سلطان ولایت فرمود که اگر من او را بکشم پس

مرا که خواهد کشت بعد از وی آغاز این شعر کرد شعر اشدد حیازیمک للموت
فان الموت لاقیک ؛ ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیک ؛ یعنی ای نفس از

برای مرگ میان در بند که مرگ بتو خواهد رسید و چون مرگ بسر منزل تو نزول
کند از و ترسان و هراسان مباش و در روایت اسمعیل بن عبد الرحمن
واقعست که ابن ملجم ملعون مرادی بزنی از قبیله خوارج عاشق شد آن
ملعونه را قطامه نام بود و آن ملعونه را عقد کرد به سه هزار درهم و یک
غلام و یک کنیزک و قتل علی ابن ابی طالب ع فرزدق شاعر این مضمون

را در شعر خود آورده است و شعر اینست شعر فلم ار مهرا ساقه ذو سماحة ؛
کمهر قطام من فصیح و اعجم ؛ ثلثة آلاف و عبد و قینة ؛
وضرب علی بالحسام المصمم ؛ فلا مهر اعلی من علی و ان علا ؛

ولا قتل الا قتل دون ابن ملجم ؛ ومرا ازین ابیات چند بیت از
قایلی بخاطر رسیده که فرموده است و آن ابیات اینست شعر
ولا غرو للاشراف ان ظفرت بها ؛ ذیاب الاعادی من فصیح و اعجم ؛
فحربة وحشی سقت حمزة الردی ؛ وحتف علی من حسام ابن ملجم ؛

وانچه در روایات صحیح بما رسیده است آنست که آن سرور دین در ماه
رمضان در شب جمعه بضربت ابن ملجم لعنة الله علیه مبتلا شد اما اختلاف در
اینست که شب هفدهم از ماه رمضان بوده یا بیست و یکم یا نوزدهم
یا بیست و سیم و در شب یکشنبه وفات یافت و در مدت عمر آنحضرت
نیز خلافست بعضی گفته اند که شصت و پنج بوده است و بعضی شصت و سه
و بعضی پنجاه و هشت و بعضی پنجاه و پنج گفته اند و اصح اقوال قول اولست
زیرا که در روایتی آمده است که از حضرت امام محمد جواد پرسیدند
که عمر آن سید و سرور چند بوده است فرمود که قتل علی و له خمس و ستون
وتفصیل این حکایت قتل آن سید و سرور چنانچه در روایت صحیح آمده
است آنست که چون آن دین پرور از قتل خوارج مراجعت نمود و متوجه
کوفه شد عبد الرحمن بن ملجم لعنت الله علیه سبقت کرد و بکوفه در آمد
که مردم را بفتح امیر المؤمنین بشارت دهد پس آن ملعون بکوچه در
آمد جماعتی زنان را دید که در میان ایشان زنی بغایت خوش شکل بود
دلش باو میل کرد و آن ملعونه قطامه بنت اصبغ تیمی بود پس در میان او
و ابن ملجم حکایت چنانچه یاد کردیم گذشت راوی گوید که دران شب
حضرت چون امیر المؤمنین علیه السلام آهنگ بیرون رفتن از منزل
خود نمود مرغان و بطها که دران سرا بودند همه در روی امیر المؤمنین
فریاد بر آوردند و باواز در آمدند شاه اولیا چون آن حالت

مشاهده نمود و فرمود صوائح تتبعها صوارخ و بعضی بجای صوارخ نوائح
روایت کرده اند و چون حسن ع این سخن از آن سرور استماع نمود
فرمود که ای پدر بزرگوار این چه تفألست که میفرمایی و این چه خبر اندوه
ناکست که میدهی شاه ولایت فرمود که این فال بد نیست اما دلم
چنین گواهی میدهد که من از مقتولان خواهم بود و تتمه این روایت
آنست که چون آن سرور دین در مسجد در آمد بنماز مشغول شد و
چون تکبیر افتتاح گفت و قرائت و رکوع و یک سجده کرد ابن ملجم ملعون
شمشیر بر آورد و حواله فرق آن سرور کرد و آن ضربت بر جای
ضربت عمرو بن عبدود واقع شد که در روز خندق زده بود و چون
آن سید و سرور وفات یافت شاهزاده امام حسن و امام حسین
علیهما السلام او را غسل دادند و محمد حنفیه آب میریخت و چون بتحنیط و
تکفین بجای آوردند آن سرو بوستان ولایت را برداشتند
و در شب در غری بردند و دفن کردند و بعضی گفته اند که مدفن
آنحضرت در میان منزل و میان مسجد اعظم است والله اعلم و بدانکه اگر
مدت عمر آنحضرت شصت و پنج باشد چنانکه اشهر اقوالست براین
تقدیر باید که شاه اولیا در هنگام بیعت با حضرت رسالت
پناه سیزده ساله باشد سیزده سال بعد از نبوت و ده سال
پیش از نبوت و بعد از هجرت در خدمت مصطفی ده سال بود
و بعد از حضرت رسالت پناه سی سال دیگر و آنچه در کتاب خود شیخ
مفید اشارت بآن نموده است در باب قصه قتل امیر المؤمنین در
احادیث آنچه گذشت و در کتاب شیخ مذکورست که در آن شب حجر بن
عدی در مسجد بود شنید که اشعث ابن قیس لعنة الله علیه با ابن ملجم میگوید

که صبح

که صبح نزدیک شد توجه از قضیه قضای حاجت خود نمیمانی و بکاری که عزیمت
آن نموده تعجیل نمیکنی و شغل خود را باتمام نمیرسانی و حجر از کلام قیس
فهم کرد که ایشان قصد قتل امیر المؤمنین ع دارند پس در ساعت بجانب
و متوجه منزل امیر المؤمنین ع شد تا آنحضرت را ازین حال آگاه
گرداند و تحذیر کند چون بمنزل امیر المؤمنین ع رسید شاه اولیا از
راه دیگر بمسجد رفته بود پس چون حجر برگشت ابن ملجم لعنة الله علیه کار خود
ساخته بود آنگاه حجر و جماعتی دیگر که آنجا بودند فریاد بر آوردند که
قتل امیر المؤمنین قتل امیر المؤمنین و مردمان بهر جانب میدویدند که
ابن ملجم و شبیب را بدست آورند پس شبیب را مردی یافت که از مخلصان
امیر المؤمنین ع بود و بر سینه شبیب نشسته میخواست که سر او را ببرد
که ناگاه جماعتی را دید که متوجه او بودند از ایشان بترسید و از سینه شبیب
برخاست و او را بگذاشت پس شبیب بگریخت و در منزل خود پنهان شد
و او را ابن عمی بود در آن حالت باو رسید دید که او سلاح از خود
جدا میکند پس از و پرسید که تویی قاتل علی ابن ابی طالب خواست که
گوید لا بر زبانش آمد که نعم پس ابن عمش بخانه خود رفت و شمشیر برداشت
و سلاح در پوشید و بر سر شبیب رفت و آن ملعون را بتیغ تیز میزد تا
هلاک کرد و اما ابن ملجم ملعون را نخعی از قبیله همدان باو رسید و تیغی
بر پای آن ملعون زد و او را سرنگون ساخت و دستهای او را ببست
و نزدیک امیر المؤمنین برد پس چون چشم امیر المؤمنین ع بر وی افتاد
فرمود که النفس بالنفس اگر من بمیرم از برای من عوض او را بکشید و اگر
من ازین ضربت خلاص شوم دانم که با او چه باید کرد و من درین
امر برای خود عمل خواهم کرد ابن ملجم چون این سخن بشنید گفت من این

تیغ را بهزار درهم خریده ام و بهزار درهم زهر دران بکار برده ام
اگر بمن خیانت کند خدا او را بشکند انگاه ام کلثوم فرمود که ای
عدو الله امیر المومنین را کشتی ابن ملجم ملعون گفت من امیر المومنین
نکشتم پدرت را و حدیث ام کلثوم با آن ملعون و انچه در میان
ایشان گذشت سابقا مذکور شد پس مردمان از اطراف متوجه آن
ملعون شدند و میخواستند که زنده اش بخورند و گوشت او را بدندان
از اطراف بکنند و فریاد میکردند و میگفتند که ای ملعون امت محمد را
هلاک کردی و در ضلالت انداختی پس از شیعه امیر المومنین آنها
که حاضر بودند نزدیک آن سرور دین رفتند و گفتند یا امیر المومنین با
ما بگو که با این دشمن خدا و رسول چکنیم که امت را اهلاک کرد و بنیان
ملت را منهدم گردانید شاه اولیا فرمود که اگر ازین ضربت باقی
باقیم در حق او دانم و انچه رای من تقاضا کند عمل خواهم کرد و اگر وفات
کنم با او آن کنید که با قاتل انبیا کنند بکشیدش و بسوزانید و در مسند
احمد حنبل مذکور است که چون آن ضربت از ابن ملجم ملعون صادر شد
امیر المومنین ع فرمود که با او آن کنید که حضرت رسالت پناه فرمود
در حق آن شخص که قصد کرده بود که پیغمبر را اهلاک گرداند پس فرمود
که او را بکشید و بسوزانید که او شایسته آنست پس چون امیر المومنین
از دنیا رحلت فرمود و اهل البیت از دفن آن سرور فارغ شدند
حضرت امام حسن ع فرمود که آن ملعون را حاضر کردند پس فرمود که
یا عدو الله قتلت امیر المومنین و اعظمت الفساد فی الدین بعد ازان
فرمود که گردن آن ملعون بزدند زنی انجا حاضر بود نام او هیثم از
حضرت امام حسن ع درخواست کرد که میخواهم این جیفه را بمن دهی

تا او را باتش بسوزانم شاهزاده حسن آن جیفه را باو داد پس آن
زن آتش برافروخت و آن ملعون را بسوخت اما آن دو کس که متوجه
معویه و عمرو عاص بودند انکه بمعویه رسید ضربتی بر معویه زد اما کار
گر نیفتاد و معویه در ساعت او را بکشت و انکه بمصر رفته بود از برای
قتل عمرو عاص او نیز بدست عمرو عاص کشته شد و حکایتش بر سبیل
اختصار آنست که در انشب که وعده آن ملعون بود عمرو بن عاص را
علتی ظاهر شد چنانکه بمسجد نتوانست رفت پس آن ملعون خارجه را
خلیفه خود ساخته فرمود که تو نماز صبح را بگذار پس چون او بنماز
مشغول شد آن شخص در کمین بود بآهستگی تیغ بر کشید و بخیال عمرو
بن عاص بر خارجه زد خبر بعمرو بردند و از ان حال او را اگاه
کردند عمرو امر کرد تا در ساعت او را بکشتند و خارجه در روز
دوم هلاک گردید درین مقام ابن زیدون بیتی انشا کرده

شعر

فلیتها اذ فدت عمروا بخارجة ۵ فدت علیا بمن شاءت من البشر

یعنی چنانچه خارجه فدای عمرو شد دیگری نیز فدای علی بن ابی
طالب میشد و غرض ما از نقل کلام شیخ مفید آنست که خلاف اهل سنت
و شیعه در باب مقتل امیر المومنین و مدفن او معلوم شود و نیز معلوم
است که این خلافیست که ثمره ندارد و فایده کلی بران مترتب نمیشود
و جمیع شیعه اتفاق دارند که مدفن انحضرت در انجاست که امروز
شیعه زیارت میکنند و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
قبل ازین نیز زیارت کرده اند و اهل سنت مدفن انحضرت را
در مواضع متعدد گمان برده اند یکی ازان مواضع موضعیست
که شیعه بران متفق اند

باب چهل و ششم

در ذکر عدد اولاد

الحضرت از ذکور و اناث شیخ مفید علیه الرحمه آورده است که آن سرور
دین را هفت فرزند بوده است از آنجمله چهار از حضرت فاطمه
یکی حسن و دوم حسین و سوم زینب کبری چهارم زینب صغری که کنیت
زینب صغری ام کلثوم است و دیگر محمد و مادر او خوله بنت جعفر بن
قیس الحنفیه و دیگر عمر و رقیه و ایشان توامان بودند و مادر ایشان
ام حبیب بنت ربیعه است و دیگری عباس و جعفر و عثمان و عبد الله
و ایشان همه از یک مادر بودند و مادر ایشان ام البنین است دختر
حزام بن خالد و ایشان در جنگ کربلا در خدمت برادر بزرگوار
خود امام حسین ع شهید گشتند و دیگر محمد اصغر است که کنیتش ابو بکر
بوده و دیگری عبید الله این هر دو از یک مادر بودند و مادر ایشان
لیلی بنت مسعود دارمیه بوده است و دیگر یحیی و عون و این هر دو
از اسما بنت عمیس بودند و دیگر ام حسن و رمله و مادر این هر دو
ام مسعود بن عروه ثقفی است و دیگر نفیسه و زینب صغری و رقیه
صغری و ام هانی و ام الکرام و جمانه که او را ام جعفر گویند
و امامه و ام سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه و اینها از امهات
شتی بوده اند و طایفه شیعه بر آنند که حضرت فاطمه ع اسقاط پسری
نمود که حضرت رسالت پناه او را محسن نام کرده بودند پس بنا بر
این قول اولاد آنحضرت بیست و هشت باشند و الله اعلم و کمال
الدین بن طلحه در کتاب خود آورده است که مردم را در عدد
اولاد امیر المومنین ع در ذکور و اناث اقوال مختلفه است و آنچه
منقولست از کتاب صفوة الصفا و از غیر آن از کتابهای معتبر آنست
که اولاد ذکور ایشان حسن و حسین و محمد اکبر و عبد الله و ابو بکر و عباس

و عثمان

و عثمان و جعفر و عبد الله و محمد اصغر و یحیی و عون و عمر و محمد اوسط و از
اناث زینب کبری و ام کلثوم کبری و ام حسن و رمله کبری
و ام هانی و میمونه و زینب صغری و رمله صغری و ام کلثوم صغری
و رقیه و فاطمه و امامه و خدیجه و ام کرام و ام سلمه و ام جعفر و جمانه
و نفیسه و آنحضرت را دختر دیگر بوده است که در حالت صغر سن
فوت شده و او را باسم او یاد نکرده است و جمعی دیگر زیاده بر این
گفته اند و این جماعت محسن را از اولاد آنحضرت شمرده اند و
گفته اند که او فرزند حضرت فاطمه بوده است و محمد اکبر از خوله
بنت جعفر بن قیس حنفیه است و دیگران غیر این نیز گفته اند و عبد الله
و ابو بکر مادر ایشان لیلی بنت مسعود است و عباس و عثمان و جعفر
و عبد الله و مادر ایشان ام البنین است و یحیی و عون را مادر اسما
بنت ابی العاص است و این امامه دختر زینب بنت رسول الله است
و ام حسن و رمله کبری از ام سعید بنت عروه است و بقیه اولاد
آنحضرت از امهات متعدده بوده اند و در وقتی که آنحضرت
را شهید کردند چهار زن در نکاح آنحضرت بود یکی امامه که از
دختر حضرت پیغمبر ص بود و آن سرور دین بعد از فاطمه که خاله
او باشد در نکاح خود در آورده و دیگری لیلی بنت مسعود
تیمی و دیگر اسما بنت عمیس و دیگر ام البنین و مادر باقی اولاد هر یک
ام ولد بوده است اینست آخر آنچه ما در صدد بیان آن بودیم
از مناقب و مدایح و مفاخر و فضایل امیر المومنین و امام المتقین
علیه السلام و من اعتماد بکرم آن سید دارم و در گذشته در مقام
عذر خواهی ایستاده ام زیرا که مرا حد آن نیست که استقصای

مناقب و احصای مراتب آن مظهر العجائب و مظهر الغرائب توانم کرد و
چگونه از دست و زبان من بر آید که مناقب کسی را احصا نمایم که حضرت
خداوند تعالی و تقدس اورا در کلام مجید خود مدح نموده و حضرت
رسول اورا بکمالات گشتی ستوده **شعر** از دست و زبان که بر آید
کز عهده شکرش بدر آید ه شرف حسبی و نسبی دارای آن
سرور و کرامت و جلالت نفس آن دین پرور است ز اسباب
اخوت مؤید انتقالی و علاقه صهریت مؤکد این او است پدرش
سید قریش و سرور ابرار و برادرش جعفر طیار و عمش اسد الله
کرار و مادرش ذات الشرف و النقی است او بود کشاف کرب
حضرت رسالت پناه و او بود غمگسار محمد رسول الله او بود
سبطین و او دست فارس بود چنین سماحت و حمیت کسیکه او
دریابست و او هست پیشوا او هست **شعر** زبان گنگ است در
وصف ثنایش ه که مدح و ثنا گوید خدایش ه تمت تمام شد

النسخة الشریفة فی شهر ...
والف من الهجرة النبویة علی ید
اقل عباد الله احمد بن محمد
الموسوی

۱۲۱